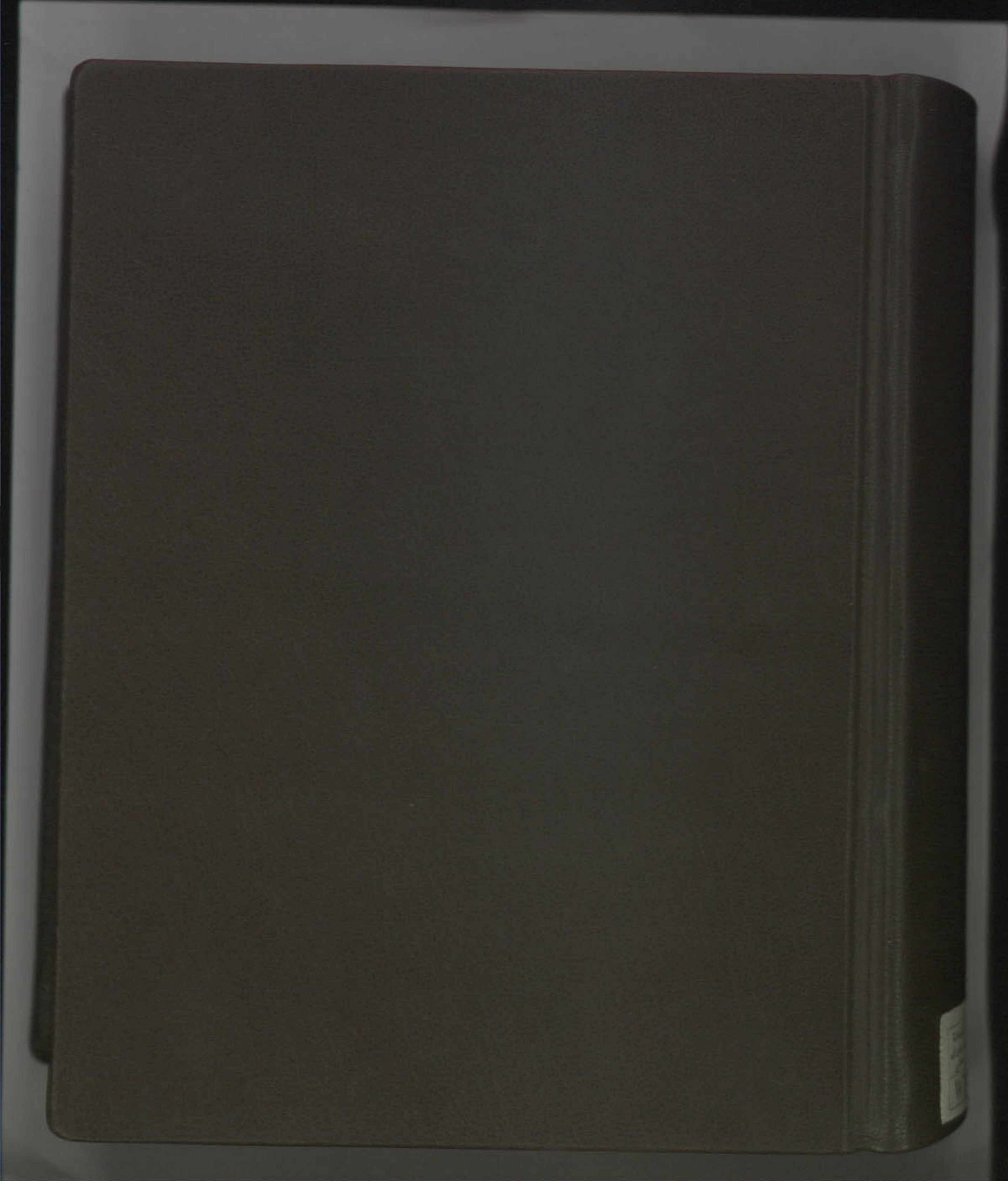
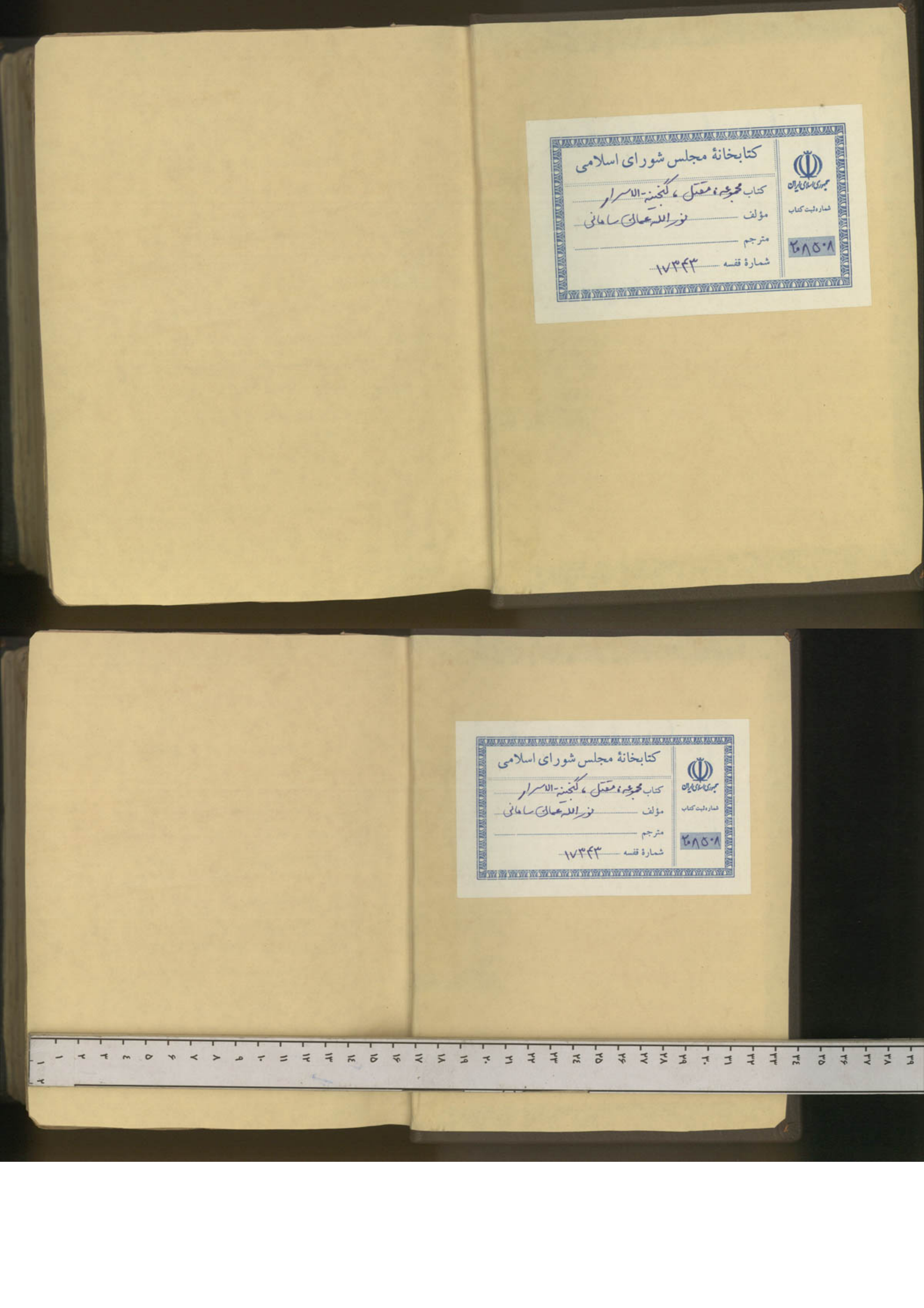



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۵۰۸
کتاب مجموعه: مقتل، گنجینة الاسرار
مؤلف نورالله عمان سامانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۳۴۳



کردن [illegible] و نشستن و نظر کردن [illegible] فی العلم مجلس [illegible] و تعلیم و تعلّم علوم دینیه و احکام

[illegible] حرام باشد بر او آتش جهنم [illegible] یک ساعت [illegible]

[illegible] بهتر است از عبادت یکسال [illegible] روزه داری و شبها [illegible] نماز

رود از خانهٔ خود برای طلب علم [illegible] ثواب [illegible] اعمال او

[illegible]

[illegible]

[illegible] از همه کس [illegible]

[illegible] مجلس [illegible] جناب [illegible] سلام علیها [illegible]

[illegible]

[illegible] فرمود که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و بعضی [illegible] فضیلت [illegible]

[illegible] گفت لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] و در لیلة المعراج [illegible]

[illegible] خلقت الکل لاجلک [illegible]

[illegible]

[illegible] فضایل [illegible]

[illegible] آل عبا [illegible]

[illegible] سالکان طریق رضا در این مجلس [illegible]

[illegible] خاتون قیامت شفیعه امت فاطمه زهرا [illegible]

[illegible] آن معصومه مظلومه [illegible]

[illegible] بهشت [illegible] برای گریه [illegible]

[illegible] مجلسی است که همیشه منظور [illegible]

[illegible]

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابکانا فی عزاء من بکا لوم و زوجته فی الجنة و [illegible]

الفضیحة و [illegible] فی ارض الکرب والمحنة و اخره [illegible]

و [illegible] فی [illegible] و صل اللهم علی [illegible]

المرضیة و علی عترته الطاهرة الزکیة واللعن [illegible] علی اعدائهم

[illegible] مضمون بعضی از فقرات خطبه [illegible]

[illegible]

[illegible] فی الحال جبرئیل نازل شد گفت [illegible]
کدر کجیند تا این مشکل بر شما حل گردد [illegible] جواب فرموده [illegible]
امدند که ناگاه گنبدی از یاقوت [illegible] در قصر عظیمی افتاد قصری دیدند [illegible]
زمرد و لولو و دروازه از فیروزج و طلا و جواهر مرصع منقش و در آن [illegible]
سوال کردند که این قصر چیست جبرئیل گفت من حساب عمر خود [illegible]
است در گوشه فلک که در هر سی سال یکبار بر آید و بر گرد فلک میگردد [illegible]
آن ستاره را دیدم بلکه بیشتر هم را هم معلوم نیست که در آن قصر چه سر است
خدا تعالی نالید تا از آن سر واقف گردد جبرئیل متوجه قرب جلال لایزال شد [illegible]
و بشارت آورد که حور را بگو آدم بگشاید فی الحال جبرئیل دست برد [illegible]
چون بالاندرون در آمدند تختی را دیدند از یاقوت سرخ که [illegible]
و فرش گسترده و [illegible] دختری دیدند که در آن [illegible]
بر سر نهاده و طوقی از زر جد و طلا در گردن افگنده و [illegible]
هزاران حوران [illegible] گرد تخت دست ادب [illegible]
چون آدم و حوا آن صورت مظهر قدرت را دیدند تعظیم آن کردند [illegible]
و گفتند این صورت [illegible] جبرئیل گفت هیچ میدانی که این صورت [illegible]
معلوم کن جبرئیل گفت این دختر صورت بهترین آدم و معصوم [illegible]
پیغمبران است آدم گفت ای جبرئیل این تاج چیست جبرئیل گفت این [illegible]
که پدر بزرگوار وی است آدم گفت این طوق در گردن او چیست گفت این نور ذات [illegible]

[illegible] گوشوار در گوش [illegible] گفت این دو نور دو [illegible]
[illegible] آدم گفت یا جبرئیل این چه کسانند که [illegible]
آدم ایشان از نسل تو [illegible] جمله آفرینش از سبب وجود شریف ایشان است آدم گفت
ای جبرئیل مرا مشکلی دیگر [illegible] جبرئیل گفت بگو تا حل شود آدم گفت [illegible] گوشواره یکی سبز و دیگری
سرخ از برای چیست جبرئیل گفت ای آدم بدانکه ایشان فرزند مصطفی [illegible] باشند و مقصود از
ایجاد ارض و سما ایشانند و زینت عرش و کرسی اند ای آدم بدانکه یکی از ایشان را از زهر هلاهل شهید کنند و
یکی را به تیغ بیدریغ با هفتاد و دو تن از فرزندان و برادران و خویشان و عزیزان و محبان شهید
گردانند و آنرا امام حسن است در دم آخر رنگ مبارکش از خوردن زهر سبز میشود و این را که امام حسین است
روی مبارک نورانیش به خون خود سرخ شود و آدم از شنیدن این قضایا دلتنگ شد [illegible]
درآمدند و زاری و فغان بسیار نمودند و گویند اول گریه که بنی نوع انسان نمود آن گریه بود که آدم و حوا
[illegible] در بهشت کردند [illegible] در گریه و زاری بموافقت آدم و حوا درآمدند [illegible]
[illegible] آدم و حوا از هیبت [illegible]
[illegible] که تا زمین کربلا امام مظلوم بیکس جناب امام حسین [illegible]
[illegible] سرخ شود حالا تامل کن ببینیم از خون کدام زخم آیا از خون پیشانی مبارک
[illegible] از خون فرق فرقدسای تاجدار [illegible]
[illegible] خاک عالم [illegible]
[illegible] پس از آن [illegible] قطع شده [illegible]
[illegible] که بر سر آن مظلوم بیکس معصوم بود قطع شده [illegible]

[illegible] خون حسین کرده [illegible] بروایت مجلسی [illegible] جناب مظلوم
[illegible] بر زمین انداخت [illegible] خاک گرم [illegible]
[illegible] و محاسن و بدن پر از خون [illegible]
[illegible] یا فاطمه [illegible] السلام [illegible]
[illegible] اهل بیت رسول الله [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible]
فقال الحسین [illegible]
[illegible] الرکاب [illegible]
ای برادر [illegible] انس و جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] حضرت آدم [illegible] کردار [illegible] حسین [illegible]
[illegible] فرزند زاده جناب محمد مصطفی است با لب تشنه و جگر سوخته در این زمین [illegible]
[illegible] شهید خواهند کرد و هفتاد و دو تن از فرزندان و برادران و یاوران [illegible]
به خاک هلاک اندازند [illegible] اهل حرم [illegible] اسیر کرده [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] ای آدم اگر خواهی که در روز قیامت [illegible]
[illegible] امام حسین محشور شوی لعنت کن بر قاتلان امام حسین [illegible]
[illegible] آدم [illegible] گریه کن [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] آتش غضب [illegible] حضرت آدم [illegible]
[illegible] از دیده مبارک [illegible]
آن مظلوم گریه کرد [illegible] فریاد [illegible]
[illegible] دشمنانش [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible]
[illegible] اطفال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نعلین گرفت یا بکو بتو حضرت آدم را قبول فرماید بواسطه گریه نمودن بحضرت امام حسین پس
جبرئیل نازل شده و گفت یا آدم انظر الی ساق العرش ای آدم نگاه کن بر ساق
عرش چون نگاه کرد دید اسمای مقدسه پیغمبر و ائمه طاهرین را پس جبرئیل امین اسماء مبارکه
تعلیم آدم نموده گفت یا آدم بگو یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن
بحق الحسن و یا قدیم ذو الاحسان بحق الحسین چون اسم مبارک حسین بر زبان حضرت
آدم پدر عالمیان علیه السلام جاری کرد فی الحال دل شکسته و خاطر افسرده گردید و بی اختیار گریه
نمود و اشک از دیدهای او جاری گردید پس فرمود ای برادر من ای جبرئیل سبب چیست که اسم
پنجم را ذکر می کنم دل شکسته و دیده گریان میشود جبرئیل گفت یا آدم ولدک هذا یصاب بمصیبة
تصغر عندها المصائب ای آدم این فرزند را مصیبتی چند میرسد که کوچک میشود در نزد او جمیع
مصیبتها حضرت آدم فرمود ای برادر من بیان کن شمه از مصیبتهای او را که چیست حالا عزیز من جبرئیل
مرثیه خوان و حضرت آدم عزادار قال یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا لیس له ناصر و
معین ای آدم کشته میشود این فرزند تو در حالتیکه بسیار تشنه است و غریب و بیکس
و تنها است و نیست از برای او معین و ناصری ولو تراه یا آدم و هو یقول وا عطشاه و وا قلة ناصراه
و یحول العطش بینه و بین السماء کالدخان آه و اعطشاه جبرئیل گفت ای آدم اگر ببینی تو فرزند را
در حالتی که میگوید وای از تشنگی و آه از کمی یاور و یار هر آینه امر عجیب و غریب خواهی دید پس گفت ای
آدم از بسیاری تشنگی دید که عطش حایل میشود در میانه او و میانه آسمان مثل دود پس مثل
چنین حال کسی صداهای او را جواب نمیدهد مگر شمشیرها و نیزه و استغاثهای آن مظلوم را جواب نمیدهد مگر شمشیرها نیزه
میدان مرگ آه آه جبرئیل گفت از شدت عطش تمام عالم در نظر او تیره و تار گردد دم عرض میکنم تیره
کشتن عالم

کشتن عالم مثل دود و دهن مبارکش از تشنگی خشک بلکه کسیکه مانند علی اکبر جوان بسجده خدا آید و در پیش نظر
حقیقت بینش پاره پاره شده باشد و مانند عباس برادری هر دو دستش از بدن جدا شده باشد
یا دم آمدای محبان از شب قتل حسین ای کشته بدار بیداری جوانان از دو عین خدا یا اهل بیت خویش در
کرم الوداع ساعتی در فکر اسباب جوانان شجاع که بحیرت داشت قند لبش علی اصغر که حسرت
داشت بر روی علی اکبر نظر که سر عباس اگر بیان گرفتی در کنار گاه ششم حسرت زد پیش چشم از گیسوی قاسم
غبار گاه فرمودی پرستاری فرزند علیل گاه کردی مرحمت نسبت با اولاد عقیل گاه بر دامن گرفتی اصغر
مظلوم را گاه دلجویی نمودی زینب و کلثوم را با این حالت البته عالم در نظرش تیره و تاریک میشود
و قوه بصرش کم میشود و کمرش خم میشود و قوت زانوهایش برداشته میشود آه وا مظلوماه و وا ماما
فقال جبرئیل فیذبح کما یذبح الشاة من قفاه ای آدم پس سر فرزند تو را از بدن جدا کنند مانند سر گوسفند الا کن
نه از طرف پیش روی بلکه از طرف پشت سر او و ما بین هم الکفاف کشند و ینهب رحله و اسبابه
اسباب و اوقات او و خیمهای او را دشمنان بغارت میبرند و اصحابه سر مقدس میشود او را با سرهای
یاوران او و زنان او و دختران او را شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند ای آدم هم چنین گذشته در علم
خداوند یکتا فبکی آدم و جبرئیل بکاء الثکلی پس حضرت آدم و جبرئیل امین گریستند مثل گریستن
زن بچه مرده آه آه خاک سیاه بر سر دنیا و اهل دنیا از جمیع احوال شهر بشهر بردن سرهای منور و زنان که افتاده
از روی انها حجاب اند و مشکل تر آنست که چون اهلبیت عصمت را داخل کوفه میکردند زنهای کوفه
از بزرگ و کوچک صداهای خود را بناله و فغان بلند کرده گریه مینمودند جناب بانوی معصوم اخت علی و
صغرا ام کلثوم فرمودای اینها یا سنگدلان کوفه و ای زنان امتان خیر الانام اطفال محبوس منطقل ما
ما ای اهل کوفه جور جفا شده رای ما ما را کشته غیر شما بجهلی ما را کشید گریه کنید از برای

زاهل کوفه چه بود ما وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بیان مصیبت امام
در وقت ملاحظه حضرت آدم و حوا چون حقتعالی توبه حضرت آدم را بتوسط تو ستی
خمسه النجبا بجهت گریه نمودن بجانب خامس آل عبا سید الشهدا قبول نمود و خطاب کرد که ای آدم
برو بطلب حوا که اینست و جلت تو بوی او در زمین بگرد اکنون و با او زندگانی نما پس حضرت آدم روانه
شد و از آنطرف جناب حوا گریه و زاری داشت تا اینکه آمد بکوه عرفات در روز عرفه یکدیگر را
شناختند و چون حضرت آدم و حوا با هم مقابل شدند پس دست در گردن یکدیگر کرده
ساعتی گریستند تا دل ایشان آرام گرفت و بعد از آن وضو ساخته و مشغول عبادت گردیدند
و بعد از عبادت ساعتی با یکدیگر نشستند و از یکدیگر احوال گذشته را پرسیدند و حضرت
آدم ذکر زمین کربلا و قصه زخم شدن پای مبارکش و حکایت شهادت یکه تاز عرصه میدان
کربلا تشنه کام صحرای بلا سلطان بیکس سپاه مظلوم گروه شفیع امت امام عالمین نور دیده ثقلین امام
حسین و ستمهای ظالمان را بحوا بیان نمود و کیفیت تشنگی آن لب تشنه مظلوم مفصلا ذکر
نمود پس حضرت حوا نیز در تعزیه آن بزرگوار تاجدار بسیار گریست و لعن بی شمار بر قاتلان
آنحضرت کردند گویا حضرت آدم بر مصیبت مردان اهل بیت و جناب حوا بجهت زنان گریه
مینمودند گویا بخواطر او در آمد آن زمانیرا که عبور اسیران آل خاتم الانبیا به قتلگاه افتاد چون نظر
ایشان بر آن بدنهای بی سر و پاره پاره شهیدان افتاد همگی صداها را بناله بلند کرده و
سیلیهای محکم بر صورتهای پر ماتم زدند و خود را از شتران مثل برگ خزان بر روی جسدهای
کشتگان انداختند و هر یک شهیدی را در آغوش جان کشیدند و نوحه و ناله و وداع میکردند مثل
اینکه جناب زینب خاتون جسد بی سر شاه شهیدان را چون روح روان در بر کشیده

و بعد فرمود ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند و زنان شما گریه میکنند و حکم
در میان ما و شما خدا است در روز جزا ناگاه صیحه عظیمی در میان کوفیان ظاهر گردید چون ملاحظه کردند
دیدند که صیحه از سرهای شهدا بود که در دم نیزهای منور که زبان لال ولی
از نیزه رسد بلند شده کو شب ... اگر زبان الحال آن ... تحریر ... داد و ملاد و مصیبتاه وا محمداه و اعلیاه وا فاطماه بر سر نور
تاجدار مبارک عزیز ذو المنن صاحب الکرب و المحن کلاون کفن اقای مظلومان سلطان شهیدان
حضرت امام حسین بود و آن مانند شب چهار ده نور افشانی مبارک بر آسمان بلند بود
و شبیه تر خلق برسول خدا بود و چون برادر مرده زینب خاتون بر سر مبارک چون شمع
نورانی برادر افتاد بیدید بر سر آن شاه دین بمقابل بلند کرد سر خود را زد بچوبه محمل سر چار
او هم بدید نمک افشان شد زیر مقنعه اش خون بجای اشک روان شد پس سر خود را
بچوبه محمل زد راوی میگوید دیدم که خون از زیر مقنعه آن مظلومه جاری گردید پس بیمار کربلا نوح
و شد شمر الفتیه الارضین امام زین العابدین خطبه ادا فرمود بعد از ثنای حمد الهی فرمودند ای اهل
کوفه الطائفه نا شناس جیره ترین فرقه ناس ای امت بیوفا کوفه
ای مردم بیحیای کوفه من چشم چراغ عالمینم فرزند بلاکش حسینم من نوح نهم و لی
بدوران دیدم بیک شبی هزار طوفان مائیم که شد ز جور اعدا طوفان ظلم کشتی ما
تاراج بلاست خانه ما برباد شده آشیانه ما مائیم که از جهات سیریم در دست مخالفان
اسیریم مائیم که طالب بلائیم غارت زدگان کربلائیم مائیم که از جهان ملولیم
در رشته یاس بر سر بیم جدم نه نبی ما بود بابم ز خلق پیشوا بود با سکه کجا جز این مرد رسالت
بشمر کرد دیدا سیر دختر انش کشتند حسین نوجوانش از جور مخالفین دین داد فریاد
زاهل

و بزیان حال میگفت که ای برادر بر من بیکس ترحم کن • سر از خاک بر دار و با خواهر تکلم کن • بگو این ظلم کی از پا فکنده سرو بالایت • که این بی مروت قطع کرد از خنجر اعضایت • عزیزا چند ای حسن تو رفت وقت زوال است ایخ • بمیرم ای برادر بحسرت کشته خواهر چه حالست این • ما در جناب علی اکبر نوجوان علی اکبر و آن شبیه ترین بخیر البشر و هجده ساله فرزند جناب امام حسین تشنه جگر نزد دیده ام لیلای مضطر در بر کشیده و در سینه خود جای داده و بزبان حال میگفت ای نور دیده از این عالم تنها کامی سفر کردی علی اکبر • نگفتی با در میرم اسیر ظلم خواهد شد • ز من یکبارگی قطع نظر کردی علی اکبر • نگفتم در سر کهوار دست ایب تا سحر گاهی • عزا خاک کسبیه آخر بسر کردی علی اکبر • تو خود زرفتی بحل گشت جانان و ما در خود را • اسیر فرقه بیداد کردی علی اکبر • و مادر قاسم ناشاد نا عروس ناکام ناموس حیدر پاره پاره در هم شکسته نو داماد ناشاد و را در میان گرفته نوحه و ناله آغاز کرده نوحه ما در قاسم میگفت • کودک شیرین زبانم زود رفت • قاسم ای آرام جانم رود رود • ای رود طفل غریزم آه آه • نازنین نازنینم وه جانم رود رود • بند بندم آتش هجران گرفت • نو نخت مغز استخوانم رود رود • تا چو تو شهبا زدی از برم • رفت بر باد آشیانم رود رود • سیل غم شد کوه کوه از بسکه رفت • از دو چشم خون فشانم رود رود • و اما عروس ناموس سیاه بخت بی بهره بی برادر صورت خود را چه پاره پاره قاسم نهاده و عوض گرد شهر بان یا رب آخر نشود یاری چه شد • بیوفائی کرده قاسم وفاداری چه شد • نو عروس هم چو من کی بوده در دو روز عیش • علت دوری چه و جرم گرفتاری چه شد • در آن وقت جناب سکینه خاتون آمد و بر زانوی آب در پهلوی نعش عمو پاره پاره پدر بزرگوار با جرات شست آه آه و امصیبتا خاک سیاه بر سر زهی شیعیان باده دیگر کرد اول این بود که دو دست بر جان میگفت المظلوم ابا عبد الله الحسین ای

دلکفن یا

و کفن را برداشت و بر دامن خود نهاد پس کاهی دست پدر را میبوسید و گاهی او را بیسر دل خود گذاشت گویا میخواست بدین بزرگوار او از شدت اضطراب قلب خود خبر دار گند یا دل سوختگی و دلتنگی خود را به باب شهید بنماید یا آنکه قلب یتیمی و در بدری خود را با آن نسل بر بریس المغصوبه مظلومه دستمالی کوچک خود را ابند نمود و از خون طیب و طاهر پدر شهسوار رنگین نمود و گفت ای از خون مبارک برگ بر سر و صورت نازنین و گیسوی پریشان و زلف عنبر افشان خود بمالید و عرض کرد ای پدر بزرگوار و الانبار من بکشتن تو روشن گردید چشمهای شماتت کنندگان و خوشحال شد دلهای عداوت کنندگان • یا ابتاه بی امیه علیه العاو به مراد رسیدند در این کوچکی لباس یتیمی پوشانیدند و در کام من شربت ناگوار اسیری ریختند و حال آنکه من طفلم و تاب این بار گران ندارم • یا ابتاه اذا اظلم اللیل علی من یحمی حمای • ای پدر جان بعد از آنکه جناب مقدس تو را کشتند چون شب در آید کیست که بیاید مرا مهربانی و توجه فرماید و محافظت نماید و مرا از شر این همه اعدا و کفار پناه دهد وان عطشت یا ابا من یروی الظمای • آه آه ای جان پدر بعد از تو هر گاه تشنه شوم که مرا آب خواهد داد پس گوش خود را به دهان پدر انداد و عرض کرد ای پدر جان بگو فنا تو بیچاره شاه میان بیدین بر جفاکو شواره از گوشم بیرون کردند و اویلا وا مصیبتا وای پدر یار جان عزیز ترم مقنعه از سرم ربودند یا ابتا النظر الی رؤسنا المکشوفة و اکبادنا الملتهفة • ای پدر شهسوار و الامقام نگاه کن بسرهای برهنه ما و ملاحظه فرما جگرهای سوخته ما را • و الی عتق المضروبة و الی المتونة • ای پدر جان وای پناه بی کسان وای غمخوار یتیمان نگاه کن که دشمنان چگونه میزنند مرا از دامنه و دو عقد میده مرا بر خاکها کشانیده اند وا ر بس این حیف رسانیدند با اذیت رسانیدند الحمد لله از جان و زنده کی سیر و بیزار گردیده اند مگر درد ای شهید و شسوار کرامی • دری اباب بزرگوار ای • بر خیز که بی تو ما حقیریم • در دست مخالفان

دستی که به خنجر از تنت سر • ببریده جدا شود ز پیکر • جلاد تو دل دو نیم کرده • چون من طفلکش یتیم کرده • کو مرحمت نهانی تو • کو آن همه مهربانی تو • بعد از تو میان اهل کینه سیلی خور شمر شد سکینه • رفتیم که راه شام دور است • زاد سفری بجز غم دریست • خیار زمانهفته تو • بر بستر خاک خفته تو • من بهر تو با هزار تشویش • دل و ایس و راه دور در پیش آمدت که بر سر یتیمان • ببوسته که شهیدی ای پدر جان • پس در سر غم که دل دو نیم است امروز سکینه ات یتیم است • پس آن غریبان ستم دیده بیابان کربلا و اجتماع آفات عصمت خاتم الانبیا هر یک دو دیده نرو بر تن بی سر پدر از خون آلوده بر کشیده هر دم باله ای غمگین زار زار نالیدند • یکی میگفت ای شاه شهید ای نور عین من • یکی میگفت ای سلطان بی لشکر حسین من یکی میگفت عباس ای بقامت سرو آزادم • یکی میگفت قاسم ای جوان تازه دامادم یکی میگفت میرم گرد عمهای علی اکبر • یکی میگفت حیف از قد رعنای علی اکبر • یکی میگفت بوگر ای بهاحق کشته مادر • یکی میگفت عثمان ای بخون آغشته خواهر • یکی میگفت عون ای سید بزدان پرست من • یکی میگفت جعفر ای فراق شیر مستان • یکی میگفت بی بابا بی غریب کی تو ای رفتن • یکی میگفت بفرزند با یاد از جان رفتن • در این مکر زنان سرا دقات عصمت جان گسستن و ناله آغاز نمودند که ملائکه های سماها از گریه اهلبیت بگریه و زاری بر آمدند علی لعنة الله علی قوم الظالمین

[illegible]

الحمد لله الذی جعلنا من امت اول مهاجر هاجر الی الله لاظهار کلمة لا اله الا الله والداعی الی معرفة الله المدعو بحبیب الله محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله الصلواة و السلام ابن عم و ولی الله و وصی رسول الله و موضع سر الله و ناصر دین الله و نفس رسول الله ثم صل اللهم علی ولده و مهجة قلبه و ثمر فواده المجاهد فی سبیل و ریحانة رسول الله ثالث شروط لا اله الا الله الذی هاجر مع اولاده و اعوانه و انصاره عن حرم رسول الله الی بیت الله و ضیقوا علیه الطغیان الزمان و المکان و منعوه من اتمام الحج بیت الله الجلیل فارسل الیهم ابن عمه مسلم ابن عقیل ثم ارتحلوا منها بالیأس و الحرمان و عزموا الی الحرم الذی اصطفاه الله و اختاره لله و لاهل بیته و معه سلالة الخلیل و ذریة اسماعیل و نجوم عالم اللاهوت و ملوک اهل الناسوت و سادات الشجعان و قروم الرکبان و علی اعدائهم لعاین الله دوام خلود اهل العدوان فی اسفل درک النیران فنه [illegible] مضمون بعضی از فقرات خطبه این است پس صلوات فرست ای پروردگار من بر فرزندان رسول خدا و میوه قلب او آنجان کسیکه هجرت نمود و خارج شد با اولاد و عشیره اش از مدینه طیبه حرم جد خود و روانه بیت الله الحرام شد که محل امن و امان بود • و من دخله کان آمنا • لاکن امت جفا کار امر را بجان تنگ گرفتند اعمال حج را اتمام کرد در خانه پروردگار جلیل در نهایت یأس و محرومی از خانه خداوند کوچ داده و روانه شد بجانب حرمیکه خداوند عالم از برای آن امام والامقام و اهل بیت او بر گزیده بود آنا بیت دافله و در همراه آن سرور اهل حرم [illegible] سلاله دودمان خلیل و ذریه جناب اسمعیل و [illegible] عالم ناسوت و سادات شجاعان و [illegible]

[illegible] فاقه در [illegible] جبرئیل و ملائکه تماشا [illegible] و [illegible] آمدند و تا قافلهٔ از
[illegible] جبرئیل امین خدمت جناب سید المرسلین عرض نمود و [illegible] که از عجایب
عالم [illegible] دو قافلهٔ عظیم عجیب مشاهده کرده ام [illegible] در آمد و دیگری از مصر
بیرون رفت [illegible] پانصد و هفتاد نفر بودند قافلهٔ [illegible] کلیم بود و جو
بکنار دریا رسید [illegible] دیدند سپاه فرعونیان [illegible] آیند
که در مقدمه [illegible] و در ساقهٔ لشکر او [illegible] باد و دهلها
شادیانه میکردند [illegible] کلیم الله موسی [illegible] لشکر
فرعون ما را هلاک کنند حضرت کلیم فرمودند [illegible]
دست تضرع بدرگاه الهی بلند کرده جبرئیل نازل شد [illegible]
عصا را بدریا بزن و اول [illegible] اضطراب کلیم الله زیاده شد [illegible]
پیغمبر آخر الزمان بکو و توسل بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات [illegible]
فرستاد و توسل بجستند [illegible] دوازده شقه شد بعد [illegible]
چون شقه آب هر یک ضخیم بود دعا جست [illegible] نمودند که جناب موسی [illegible]
مشبک شود همه یکدیگر را ببینند و از احوال هم دیگر مطلع شوند جبرئیل نازل شد گفت
کن تا مستجاب شود آنگاه موسی عصا را تا آب زد شقه‌های آب مشبک شد [illegible]
گردید یکدیگر را از آن [illegible] تا اسرائیلیان همگی بیرون آمدند و فرعون و لشکرش
رسیدند چون همگی داخل دریا شدند آنگاه با بانگ عظیم از دریا بلند شده که همه را از هر جهت
همه عساکر فرعون در آب غرق شدند و هلاک گردیدند اما قافلهٔ که جبرئیل امین و ملائکه تماشا [illegible]

وادهند

وادهند چرا ور [illegible] بیرون [illegible] تعلقات عصمت رسول خدا [illegible]
پیغمبر خدا [illegible] سالار شهیدان حضرت امام حسین بود [illegible]
سپاه [illegible] علی مرتضی و [illegible] فاطمه زهرا با آن قافله [illegible]
[illegible] روانه شود و امر فرمود که [illegible] و دختران و [illegible]
به محملها [illegible] که ذوالجناح باشد [illegible]
و هر دو [illegible] جناب [illegible] و دو [illegible] از هر جانب و هر طرف
رو [illegible] اشرف اولاد بنی غالب [illegible] صدای [illegible]
[illegible] بر گزیده [illegible] سید مختار میگریستند
[illegible] که اشرف اهل زمین بود دید [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] یاد [illegible] خود [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] علی مرتضی و امام حسن مجتبی و جناب فاطمه زهرا [illegible] آرای آنحضرت
[illegible] از مدینه حرکت میکردند که گویا از دنیا پیغمبر خدا [illegible] بزرگوار هر چند [illegible]
[illegible] امر بصبر نمود [illegible] صبر نمایند و میگفتند [illegible] گریه نکنیم [illegible]
[illegible] گریه و زاری [illegible] اگر [illegible] کنیم امروز [illegible] بزرگوار رسول خدا از دنیا [illegible]
[illegible] زیارت [illegible] و ما شد [illegible] که یادرت [illegible] فاطمه اطهار [illegible]
[illegible] حبیب ابرار وای یادگار احمد مختار [illegible] فاطمه [illegible] که عرض نمایند که
[illegible] • [illegible] • [illegible] • ساز
[illegible] • [illegible] که بعد یادرت • [illegible] برادرت • [illegible] که در

میان کفار • [illegible] باعلم دار • زود دست [illegible] • [illegible] • [illegible]
بحجر تو • کلثوم تو [illegible] • زینب [illegible] سوار کرده • کرده [illegible] اطفال [illegible] تو • [illegible]
خورده [illegible] قاتل تو • پس آنحضرت سید الشهدا [illegible] اقوام و خویشان خود را وداع
[illegible] وداع [illegible] نموده و روانه شد و جناب علی اکبر سوار [illegible] خویش [illegible] کرده گویا
بزبان [illegible] موسم فصل بهار کربلا است • لاله با [illegible] داغ دار کربلا است
کاروان بار سفر بستند القوم الرحیل • کاروان سالار این ره شهریار کربلا است • هر که باشد
عشق یار کربلا [illegible] • طوطیای دیده عاشق غبار کربلا است • [illegible]
[illegible] • هر که را در سینه خار از خار خار کربلا است • [illegible] عباس و قاسم [illegible] امام حسین •
طالبان روز [illegible] روزگار کربلا است • [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] موسی بن عمران از مصر [illegible] بیرون رفت آنحضرت
خبر با خوف از مدینه طیبه بیرون رفتند و این آیه را تلاوت میفرمود • فخرج منها خائفا یترقب قال
رب نجنی من القوم الظالمین • ابو مخنف [illegible] روایت میکند که [illegible]
وقتیکه ما از مدینه بیرون رفتیم [illegible] خوف و اندوه او زیاده تر باشد از ما اهل بیت عصمت
پس آنحضرت [illegible] مکه معظمه شدند روایت کرده است عبد الله [illegible]
[illegible] جناب امام حسین [illegible]
بعد از [illegible] بعد از [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] و احترام [illegible]
دیدم که آن سلطان دو عالم در بالای کرسی آرام و قرار گرفته و جوانان بنی هاشم مانند ستا

مای کمان

[illegible] امام [illegible] جناب برج طهارت زینب خاتون [illegible]
[illegible] المرتضی [illegible] البکاء طویل [illegible]
طول دارد آنگاه [illegible] از خیمه [illegible] بیرون [illegible] دریای علم و
وفا جناب [illegible] آنحضرت [illegible] عرض کرد [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible]
برادر [illegible] تو [illegible] ملاقات [illegible]
[illegible] رسول الله و دختران [illegible]
[illegible] شهیدان [illegible] کشتی طوفان کربلا حسین [illegible]
[illegible] بلند کردند • [illegible] خروش [illegible]
[illegible] زینب از دل غم [illegible] • [illegible] • [illegible] خروشان [illegible]
کلثوم • [illegible] برادر [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] علی اکبر
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جناب آل طه [illegible] امام مظلوم [illegible] میدان [illegible]
[illegible] جناب زینب [illegible]
[illegible] میدان کرد [illegible]
[illegible] زینب [illegible]

و سفر شهادت مبادرت نماید ... ضعیف ... برادر ... [illegible] قتل

[illegible] ... تو حاجتی است پس آن بزرگوار ... [illegible]

[illegible] رفتی بمیدان شهادت ... [illegible] ... تو را خدمت ... [illegible]

[illegible] ... افراختی رفتی ... [illegible] ... این صحرا ... [illegible]

[illegible] ... بگفتی خواهری ... [illegible] ... مرا بکس ... [illegible]

[illegible] ... حقی دارم و حاجت خواهر ... [illegible] ... حلقوم ... [illegible]

[illegible] ... از روی ذو الجناح ... [illegible] ... رسیده ... [illegible]

دست ... [illegible] ... شدید کرده ... [illegible] ... تشنه ... [illegible]

بود یکدفعه دیگر ... [illegible] ... روانه میدان قتال ... [illegible] ... خاتون

دل ... [illegible] ... مصاحب ... [illegible] ... خواتون ... [illegible]

[illegible] ... امام مظلومان ... [illegible]

[illegible]

زینب ... احوالت ... تقصیر از تو ... [illegible]

[illegible] ... علی ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... رنجهای ... [illegible]

برگشته ... [illegible] ... در میان ... خود ... [illegible]

[illegible] ... برادر ... [illegible] ... خواهر ... [illegible]

[illegible]

خروکی ... [illegible] ... مقام تو ... [illegible]

[illegible] ... بکس نشنیده زاری تو ... [illegible] ... بر حالت

[illegible] ... دست ... پرستی ای کشته ... [illegible] ... شیر از تو

چه کینه داشت در دل این بکر داین همه جراحت این بار گران ... [illegible] ... هر زخم

[illegible] ... بر زمین ... [illegible]

... آنحضرت ... [illegible] ... ناگاه ... [illegible]

[illegible] ... گرفت ... و از آن بیابان تنها دید ... حضرت ... [illegible]

[illegible] ... در آن بیابان ... [illegible]

آنحضرت ... کربلا ... [illegible] ... دید که بدون ... [illegible]

جای گرفت ... [illegible] ... تنگ شده ... [illegible] ... مظلوم کربلا یعنی قتلگاه شهید

[illegible] ... جاری کرده ... [illegible]

[illegible] ... بر عبا ... [illegible]

[illegible] ... در این زمین ... [illegible]

[illegible] ... گناه ... [illegible] ... در این زمین کشته میشود فرزند تو ... [illegible]

[illegible] ... از روی ظلم و خون جاری شد بجهة موافقت کردن با جاری شدن خون

حسین لا حول و لا قوة الا بالله و حضرت ابراهیم خلیل ... [illegible] ... بصحرای کربلا

... [illegible] ... بر آمد ... از اسب ... [illegible] ... سنگی آمده خون

جاری کردید پس ابراهیم ... [illegible] ... استغفار ... گفت خداوندا چه گناه از من سر زد

[illegible]

گوسفند را ... [illegible] ... عقوبت ... [illegible] ... جبرئیل امین نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی

از تو صادر نشده ولاکن این موضعی که تو دیده جناب ختمی مآب محمد مصطفی و فرزند ...

علی مرتضی ... [illegible] ... خواهد شد ... [illegible] ... خداوند تعالی خواست که تو نیز در این بلیه با او موافقت

نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود چنانکه خون او در این زمین خواهد ریخت و روزی حضرت

موسی کلیم الله با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن صحرا شدند نعلین

حضرت کلیم ... [illegible] ... پای مبارکش ... [illegible] ... مجروح گردید پس مناجات نمود

گفت پروردگارا سبب این حالت چیست حقتعالی باو وحی کرد که در همین زمین ریخته خواهد شد

خون برگزیده من حسین پسر فاطمه اطهر خواستم که خون تو هم در این زمین ریخته شود یعنی با او موافقت

نمائی ... [illegible] ... وحشیان صحرا و حیوانات نیز با او موافقت کردند در تشنگی چنانچه شبان

حضرت اسماعیل گوسفندان او را در کنار فرات بچرانید ... [illegible] ... گوسفندان

چند روز است که ... [illegible] ... آب ... [illegible]

... [illegible] ... نظر آب میکنند ... از دیدهای خود جاری میکنند پس حضرت اسماعیل با حقتعالی مناجات

کرد و سبب ... [illegible] ... پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسماعیل این حال را

از گوسفندان سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین ابن علی ابن

ابیطالب ... [illegible] ... جناب رسالت مآب محمد ... [illegible] ... پیغمبر آخر الزمان در این زمین ... [illegible] ... تشنه

شهید خواهد شد پس بسبب حزن و اندوه برآن حضرت از این آب ... [illegible] ... و خواستیم

در تشنگی با او موافقت کرده باشیم و همچنین ... [illegible] ... در روز عاشورا

... [illegible] ... در مجلس آتیه خواهد آمد

ان شاء الله

... آنها دور آن ... [illegible] ... گرفته قریب به چهل کجاوه و محمل با زینت و زیور آراسته پس در

هنگام جناب امام حسین فرمودند به اولاد بنی هاشم که محارم خود را به محملهای زرنگار سوار نمایند

پس دیدم جوان طویل القامتی مثل سرو و با تماشا در روی مانند چون قمر ... [illegible]

خامس آل عبا سالار ... [illegible] ... شهیدان ... بیرون آمد ... و در مقابل سید الشهداء

فرود آورد از یکی پرسیدم که این جوان ماه منظر که ... [illegible] ... در هراس و بیم ... [illegible]

... [illegible] ... گفت که این ماه بنی هاشم برادر با جان برابر امام حضرت عباس

... [illegible] ... تبارک الله احسن الخالقین ... [illegible] ... محو و مدهوش ... [illegible]

... [illegible] ... جناب سید ... [illegible] ... یا ابو الفضل ... [illegible]

... [illegible] ... بار غم بر دل زنان مپسند محمل از حرم اهلبیت ... [illegible]

... [illegible] ... تو در این راه یار و رهنما ... [illegible]

... [illegible] ... علم ... [illegible]

... [illegible] ... پس آن جوان ماه سیما ... [illegible]

بیرون آمده و فرمود ای خلایق وای مردمان بنی هاشم ... [illegible]

... [illegible] ... بیرون آمدند که دامن چادر ... [illegible] ... می کشید ... [illegible]

از مردمانی که ... [illegible] ... اطراف ... [illegible] ... کرده بودند پس

... [illegible] ... بنی هاشم پیش آمده زانوی خود را خم نموده ... [illegible] ... با ادب و عزت سوار

نمود پرسیدم از آن دو بانوی عصمت گفتند یکی جناب ... [illegible] ... و دیگری حضرت

... [illegible] ... ام کلثوم است پس دیدم دو دختر ... [illegible] ... از روی ... [illegible]

جهان ای بقیه سیدم گفت یکی سکینه خاتون و دیگر فاطمه نام دارد که دو دختران نور منظر بودند جناب
امام حسین بود پس از آن پدرم جوانی پس بیست ساله که منور شش چهره بود خط سبز از روی چون ماه او
رسته بیت آن ماه آسمانی که شبیه پیمبر است شمع تجلی رخ دلنور پرور است در میمنه
مظهر حق شاه تشنه لب خورشید روی مجمع فروزنده اختر است آن نازنین غزال که شیر ان
غزال اوست آهوی دشت کعبه زهرای اطهر است لنگر که سپهر و نگهداری فلک در
کربلا چه مرغ زیرکان در او پر است پر میزند چو بسمل در خون طپیده او آن طایر که بام حرم اکبر و
است در راه آسمان بمیر شود شهید آن اکبر که خاک مرغ عرش اکبر است یا دیگر در
عزای علی اکبر حسین جبریل را ز خاک عزا خاک بر سر است و همراه آن جوان بسر و قد زنی
بود و در آغوش آن زن فنداق طفل و اطراف او منزل آن گرفته بودند و آن جوان آن بانوی
عطار را تجمل نمود پرسیدم گفت آن جوان شبیه پیغمبر علی اکبر است و آن بانو مادرش ام لیلی است
پس از آن پدرم جوان دیگری بیرون آمد مانند ماه که چشم از جمال او بر تختش خیره می‌شد هم
زنی بود که از وقار بعصمت سلیمان و عارو بکش سپاه و از دو زلف جوان جناب قاسم و آن
جنیفه بمعنت مادر این جوان است و باقی زنان و اطفال و باقی اهل حرم آمدند و سوار در محمل ها شدند
پس آنحضرت بامام فرمود که ای برادر بیا من برادرم و کجاست ای شیر حمله عباس ابو الفضل
جناب ابو الفضل عرض کرد لبیک لبیک حضرت امام مظلوم گرد و در فرمود حضرت عباس ای
برج صفا گی روز رزم بسم چون مرتضی اندران وادی که بلا میخواست میزند بدم هم
چه ای اندر صفاست باشد آن مقتل که لب تشنگان مت آتجا تشنگان عاشقان دی هم
اندیشه نه بهر آن گروه دار خون شهیدان لاله زار در گلشن وفا که مرار است امتحانش

جا

جمله جهان میلانست تشنه من از ضرب اهل کین دست تو از کین ز تیغ اشقیا الهی جامه
وادی شود او چشم خدا اگر چه گشته شهید شود زآب خنجر با گلوش تر شود شد بیتم از کین و
یا سازد خضاب پیکرش چون گل فتد در آفتاب اهل حرم می شوند از این بلا جمله در دام و
اسیری مبتلا ای خوش آن ساعت که از تیغ جفا کشته گردم در ره عشق خدا بعد حضرت
فرمود دست مرا بیاور جناب عباس ذو الجناح را در پیش کشید و رکاب شرا گرفته و آن سید و دست
مبارک رجاو آن زمان بسته کشید پس ذو الجناح را حاضل یا بهشت هاوت کرد امید و سر اقدس
او را از عرش کندر تیغ نهاد چه بالای عرش رکاب آن شهید دین در عرش فتاد عرش بر زیر آن
یو سید رکاب حضرتش میکائیل از پی نعلش گرفت جبریل امین و سوار ذو الجناح گردیدند
آن شه مکی سوار شدند و جناب ابو الفضل علم را در پیش امام سلطان بحر و بر دست اله
الفراق الفراق و الوداع الوداع اهل حرم به گریه آمدند اشتیاق اشتیاق بنی هاشم بلند کردند و در
ابتهال الخیل میدادند روی گویند من با اهل بیت نبوت بودم اگر روز عاشورا وقت سوار نمود
اهل بیت را دیدم که آن بانی ظلم و عناد در صحرای کربلا ابن سعد ولد الزنا امر نمود اهل بیت عصمت را نا
سوار خونند کشتی نمودکه آنها سوار نمایند مگر اینکه آن سوخته کوکب جناب زینب و حضرت ام کلثوم
یک یک آن بیکسان و آوارگان دیار و خانمان و زنان داغدیده جوانان و طفلهای یتیمان را سوار
نافه‌های بی‌رکاب نمود هر دو دیگر احدی نماند غیر از برادر مرده داغ فرزند دیده و خانمان و غربت و
اعتبار از دست رفته بیکس در گردان مانند جناب زینب خاتون که بطرف حسین در دست
نمود و هیچ یک از برادران و برادرزادگان و عموزادگان و اصحاب و انصار احدی نبود که مهار شتر
گرفتن محذره عفت و آن بانوی عفت سوار شود بغیر از بدبختانی بارکه پاره که در قتل گاه دست جسم

پاک ... ورود این بختی ... [illegible]

ود نشسته منتظر در روی خاک گرم بیابان کربلا افتاده و گرد و غبار آن نعش های نازنین کل ... [illegible]
دیاجاطر بمنوده نسیمی که آن بدنهای لطیف و آن جسمهای شریف میوزید عطری چون بوی گل دیار
نسیب یا بوی ما در روضه جنت بنعیم بشام ما میرساند جناب زینب خاتون جای ندارشت که گزیم
این کوه مصائب باشد بیت برادر ز کوی یتو رفتم چه سازم که یکبار دوم شمر بدا ما از اینجا
بروم من بکوفه تو اینجا وطن کن که باشد ز هر جا تو را بهتر اینجا یتیمم و ما کی سوی شام
آئی که باشد تو را خون برادر در اینجا کی امروز ما تو آئی که باشد علی اکبر اینجا علی اصغر اینجا
چه رفتیم بر مرز رگون تکوئی که باشد قرانی به از کوثر اینجا اگر میروم من سوی شام ویران مرا
دل در اینجا و هم منظر اینجا بمان خاطر آسودای شاه بیکس که یکتن نماند ازین لشکر اینجا
ولی ساربان خسروما بناهد ندانم چرا ماندن ای کافر اینجا بعد ... [illegible] طو باد ری
... [illegible] گرد بنالید و ندبه و فرمود واغریباه و اخاه و احسیناه و اعباساه و اضیعتاه بعد یا ابا عبد الله
... آن بیرون آمدن ابر بعد دو چشمش رسول خدا الخواطر آورد که با چگونه عزت و عظمت و جلال
از کربت بیرون آمد و حال چگونه با ذلت و خاری سوی کوفه و شام محنت فرجام ویران بشد مجدد
اما ... راستیم که چه رسیدن ... آورد در روز وارد شدن مصر قافله سالار ایشان
حضرت یعقوب بود که با هفتاد و دو نفر از اهل و عیال و اولاد و احفاد با شعف و سرور که
سموا بنان را خبر وصل آوردند بعد از آنکه خبر وصول حضرت یعقوب به جناب یوسف رسید بفرمود
صحرا اطراف را از علمهای رنگین بیارا استند و سپاه و فوج فوج با تجمل علیحده از اسماعیل ... مثل
بنده است مقرر داشت دوازده هزار حاجب یعنی سرهار و سینه سالار هر یک با علم و طبل و
حشم و خدم و شوکت چنان جلوه شد که یعقوب کجا حاجب اول رسید پرسید از فرزندان که این

بو سعدر ...

پرسید ... گفتند این چاکری از چاکران اوست و هم چنان چاکر و حاجب دیگر تا آخر که حشم
طاق و مهابت رسید عرض کرد ای حاجب دلشکر یوسف من کجاست جبریل امین نازل الهی نازل
گردید و گفت ای یعقوب این شخص سوار که بر سر حرا ... نماند و محو ... تاب
چهار ده درخشانست او یوسف تست همینکه نظر یعقوب بجمال درخشان یوسف افتاد بی اختیار از
شتر بزمین افتاد جبرئیل ندا کرد ای یوسف که شیخ الانبیاء در برت فرود آمد یوسف پیاده شد هر دو
جانب یکدیگر دوانه شدند و دامنی هر دو چون نظرشان بیکدیگر افتاد دو مرتبه و از پا در آمدند بیهوش و از دور
میان خیمه الکاه افتادند و بیهوش شدند و از وشده و گریستگان خدمات و از این دو مشتاق هر دو
بخروش آمدند بدرگاه الهی نالیدند که الهی این نوع اشتیاق و شادی و وفاق و وصل میانه پدر و
فرزند اتفاق افتاده باشد ... هیچ وقتی میانه دو دوستی فهم شنیده اما قافیه چهارم که اهل بیت ... و
بگریه و فغان بر آورده و اولیاه و اسیداه و اخواه تا اخر شیعیان و دوستان کور شود قافله مصیبت رسید کار
وارد شده اندوه والم و آن سپاه پوشان محنت و غم و آن داغ دیدگان پدر و برادر و عم از شام غم قدم در
رونسیمت مدینه طیبه خود نمودند بیت کردند رو ز شام سوی شهید الانام بر کشته عزیز کارو
عزلوار اشکبار اولاد مصطفی چه زوار کعبه ای شام دل پر ملال مضطرب احوال غم کلام
بگو میان قافله بیت بر ستگ رنز کی اهل بیت قافله سالار ما کدام یکجا بناه سید سجاد کی
... بعد از ... رند کی ... بر خیر حرم لیلا که تجمل و علی اکبر زر رخاک قاسم بکوه نادر
قاسم اسیر شام کلثوم در رکاب عباس نوجوان کی اختران زرد فته رضوان بردن حرم
دارم اراده سفر دخت محرمی بنشان مرا بهودج زرین روان خرام بجز منیب اینجا ... در
کجا روح چون گردم سوار در نظر انبوده خاص و عام کجا ... نهضه کند در ... فلک طرح

عزا افکنده عروسی نهاده نام ۞ روزم سیه بگاه اسیه قاسم مقیم ۞ فلکم لب بر چگونه بحجله کنم مقام
و چگونه بحجله نشسته دارد مدینه طیبه گردانند نمیدانم چه بنویسم که قلم جرأت تحریر ندارد و چه بگویم که زبان یارای
تقریر ندارد فافهم سالار شاه بیچاره کربلا و نوح باقی مانده از طوفان کربلا بقیة الارضین جناب امام زین العابدین
بن با عمه‌های بی برادر و فرزند مرده و خواهران یتیم و عروسی عزا شده یکجا با لباس نیلگون و [illegible]
و معجرهای سیاه و سر بادیه‌های گریان و دلهای بریان و سینه‌های سوزان جا بجا عرض نمایند هیچ قافله
مسافرهای این حیات و دل تنگ و پریشان حال از ابتدای خلقت تا حال وارد در وطن خویش
نگردیده همین که اهل مدینه طیبه نظرشان بر آن بیکسان شکسته بال و بر آن مصیبت زدگان پریشان
حال افتاد بیت ز بطحا بانگ افغان برتر از چرخ برین آمد ۞ که ناگه جمع صاحب سلطان دین آمد
قیامت راست شد اندم که در دروازه یثرب ۞ قد خم دیده نم آن امام راستین آمد ۞ بحال زار
آن برگشته حالان خونین دل ۞ بهر افغان مرد و زن چه روز واپسین آمد ۞ پس مردم مدینه از
ذکور و اناث و از صغیر و کبیر برنا و پیر کلا با پای برهنه سینه زنان و ناله کنان واولداه و وا حسیناه گویان تا
نهایت افسردگی آمده دیدند از آن جوانان ماه رو و آن سرو قدان شکیل مو و آن خورشید طلعتان
عنبر بو بجز آن علیل بیمار ستمدیده [illegible] هیچ کس همراه نیست و یکجا بدرجه شهادت [illegible] رسیدند حسینی و
[illegible] نه عباس نه علی اکبر و قاسم نه علی اصغر و نه عبدالله هیچ کس برگشته و در آن وقت شیون و افغان بلند گردید
که جناب محمد حنفیه آمد فریاد و غلغله در صحرای مدینه بلند کرد دید [illegible] بر آمد ناله گرد و بیان در عالم بالا
کرد پس بر استقبال زین العابدین آمد ۞ بگفتا ای برادر زاده باب نامدارت کو ۞ بگفتا سر جدا از خنجر
شمر لعین آمد ۞ بگفتا چون جدا آمد سر او پیکرش چون شد ۞ بگفتا زیر سم ستور سنگین آمد ۞ بگفتا
بعد کشتن جسم نازش شد کجا مدفون ۞ بگفتا ماشه روز افتاده بر روی زمین آمد ۞ گلستان جهان

بجز نظران

بیت الحزن از بهر زهرا شد ۞ چه صغرا در سراغ زینب زار حزین آمد ۞ باستقبال اکبر دید لیلا چون
جوانان را ۞ سینه خورشید از آتش بچرخ چارمین آمد ۞ چون نظر جناب محمد حنفیه بر خیمه جناب
برادر با جبر ارسش افتاد از اسب افتاده مدهوش گردید بیمار کربلا خود را ببالین عم خود رسانیده
سرش را در کنار گرفت و بیکربیت عزیزمن نظر محمد حنفیه بر خیمه جناب برادر افتاد بیهوش شد
آه آه آیا چه حالی داشت جناب حسین و سردار مظلومان کربلا و قبله [illegible] بر نعش برادر خود حضرت عباس
حاضر شده دید دستهای نازنین برادرش از تن جدا شده و بند بند قطع گردیده سر شریف بزرگوارش
بضرب عمود شکسته که دنیا در نظر همایونش تاریک گردید بیت دید چون تا شهید بیکس عباس را
زد بر نهاد بر زانو سر عباس را ۞ چون بجای اشک جاری گشت از چشم حسین ۞ غرق در خون دید
روی انور عباس را ۞ تشنه کامیهای اطفال حرم رفتش زیاد ۞ دید چون خشکیده آن شه حنجر
عباس را ۞ پیرهن را ارغوان چون دید بازویش جدا ۞ گفت قسمت شد اسیری خواهر عباس را
بعد از آنکه محمد حنفیه بهوش آمد نعره از جگر کشید گفت ۞ یا اخی یا اخی این اخی ۞ ای فرزند برادر کجا
است برادر من کجاست جانشین برادر من جناب امام حسین جناب بیمار کربلا فرمود ای عم
آمده ام در جائیکه یتیم میباشم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بستم

در شکسته شدن پیشانی چهار نفر از بزرگواران از سنگ جفای دشمنان
غدار بیحیای بی ایمان و برخی از مظلومی و بی یاری حضرت مسلم ابن عقیل

بعد از استعاذه و بسمله

الحمد لله الذی اجری تقدیره وقضائه علی الانبیاء و الاولیاء واجری لهم جمیل بلائه وجلیل ابتلائه

فهم علی المحن والمصائب صابرون وعلی ما اختاره لهم راضون فکم من نبی و وصی کسر جبینه با
لحجر فکم من اهم منع ذا المتقی علی راسه التراب والحجر وطرح علی طریقه الشوک وهو نبینا وحبیبک صلی
الله علیه وآله خصوصا علی شبل الشهید المجروح الجبین بالاحجار وناحت علیه الطیور فی الاشجار
وعلی ابیه وامه واخیه وعلی التسعة المعصومین من ذریته سلام الله الملک الجبار اللهم العن
اعادیهم و مبغضیهم من الان الی یوم القرار فبعد بعضی از فقرات خطبه شریفه این
است که چه بسیار از پیغمبران و وصی و ولی به سنگ جفا جبینش شکستند و بعضی از این تن
علاوه بر این خاکستر و آتش بر سرش میکنند و بر سر راهش خار و خس و خاشاک پراکنده می
کردند که شاید بپای عرش بیماش فرو رود و این بزرگوار صبرها باشند و حبیب تو شاهای
پروردگار ما صلوات فرست براو و آل او خصوصا بر فرزند شهید او که جبین او را بسنگ جفا
شکستند بیت آنکه پا بنهاد چون گوهر بدوش فاطمه ۞ گوشوار عرش یعنی زینت دوش فاطمه
آنکه چون جان مصطفی پیوسته در آغوش داشت ۞ آنکه چون مهر نبوت مصطفی بر دوش داشت
آفتاب محشر کبری ضیا بخش مشرقین ۞ مظهر نور خدا فرزند پیغمبر حسین ۞ بدانکه پیشانی چهار نفر
مظلوم را بسنگ جفا شکستند و از خون پیشانی محاسن و صورت ایشان رنگین کردند
اول جناب حضرت نوح [illegible] که قوم خود را به عصیان و انکار دعوت پیغمبر نمود و ایشان ابا میکردند
و طغیان می نمودند و در صدد ایذاء و اذیت تا آنکه بضرب چوب و سنگ بدن مبارکش را
مجروح میکردند و بیهوده بر سر راهها می انداختند تا فرزندانش خبردار شده میآمدند و او را
بخانه میبردند و چون بهوش میآمد و میپرسید که مرا در کجا زدند میگفتند در فلان محله و فلان کوچه
پس بر میخواست و بمحله دیگر میرفت و ایشان را دعوت میکرد و منفر میشدند کردگار حق

نقل جابر

نقل جابر جعفی [illegible] ایشان [illegible] بعضی آنحضرت را میزدند و جمعی استهزا میکردند و قومی دشنام
میدادند و کار بجائی بود که جسم لطیفش را مجروح میکردند و استخوانهایش را میشکستند و از درد و آزار
مینالید حضرت جبرئیل آمده پر خود را بر آن میمالید و بهبودی مییافت [illegible] آن نمی
شتافت القصه سالها حضرت نوح با این محنت بسر میبرد مروی است که روزی مردی پسر خود را
بدوش گرفته بود نزد نوح آمد و وصیت کرد بر پسر خود که این مرد گمراه و فرمانش را نبری که این مرد
دیوانه است و از آزار او خود در انعطاف مدار پسر گفت ای پدر شاید که پیش از این که من این
وصیت را بجا آورم مرگ مرا در یابد و از دولت ایذاء و آزار او محروم مانم مرا سنگی ده تا بر او
زده باشم راقم حقیر میگوید که کاش چه روزهایش از شنیدن وصیت هم خودت [illegible] هم پدرت سقط
می شد که هم پدر لعین تو وصیت در دلش میماند و هم پسر بوصیت پدر نمیرسید بهر حال پدر آن طفل
سنگی بآن ملعون زاده داد و او بجانب حضرت نوح افکند و سر مبارکش را شکست و خون بر روی
رخسار همایونش فرود آمد حضرت نوح خون را پاک کرده و از هدایت قوم مایوس شده طوفان
قهر و غضب از تنور حوصله اش جوشیده بنای نفرین را گذاشت و دویم ایشان حضرت
خاتم المرسلین وقتیکه مامور به تبلیغ رسالت شد فرمود قولوا لا اله الا الله ابوجهل لعین
با جمعی از شریرکین سنگ جفا بر پیشانی انوار آن خاتم اصفیا زدند خون جاری گشت بر رخسار انورش
جاری شد الخون مبارک را پاک میکرد و میگفت خداوندا قوم مرا هدایت کن که نادانند سیم
ایشان جناب مسلم ابن عقیل بود در شهر کوفه ابن زیاد ولد الزنا هزار نفر سوار و
پانصد نفر پیاده با ابن اشعث ملعون ابن ملعون داده بطلب جناب مسلم فرستاده چون نظر آن
بزرگوار بر آن قوم اشرار افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله کرد و جمعی بجهنم [illegible]

بلا کِب اندخت ☙ آن جشم (؟) ماند از جون شیر ☙ مردانه بکف گرفت شمشیر ☙ از خشم
فشرد لب بدندان ☙ جون گرگ بقصد گوسفندان ☙ شد حمله‌ور از کمین ز ماندم ☙ بر [illegible]
خیل کو رسنیم ☙ آورد بسوی دشمنان رو ☙ الحظ لی اطاعت او ☙ شمشیر چه طاعت ازو کرد
از خون منافقان وضو کرد ☙ زد بر سر هر که از غضب تیغ ☙ رخ هم چو دیت بهفته در میغ ☙
از خون منافقان سبدرد ☙ سیلاب بکو جهار روانکرد ☙ نکتن نشنید زاری او ☙ یک مرد نکرد
یاری او ☙ یا و صف انکه یکه و تنهانه یاری و نه یاوری بیک شهر دو شمن همه ازش روی او از ترس
جان فراری و برخی از خوف تیغ شرربارش در خوانها و پس کوچها فراری بودند این شغت لعر
دوباره لشکر متفرق شده خود را جمع آوری کرده و سر راه بر آنحضرت کرده و آن جوان مرد دلیر مردانه
مبرزه می کشت چهل و پنجم دیگر را بعذاب الهی واصل نمود و شجاعت و قوه آن شیر بیشه هیجا
بمرتبه بود که بر طو بنرا امکان نیست بیکدست او را بر بامهای بلند مرتفع میانداخت و هر یک که شمشیر میزد
از دو جهان بی بهره و ناامید می ساخت جون آن اشقیا دیدند که با حلم برابری نمیتوانند کرد
جمعی بر بام‌ها برآمده و آن غریب مظلوم را سنگ باران کردند و جمعی آتش بر نی زده بر سر آن
غریب بی یاور میا فکندند و آن مظهر انوار الغرب آتش و سنگ مجروح می ساختند تشنگی و حرارت
آتش بر آنحضرت غلبه کرده بنوعیکه طاقت شکیبائی از دست آنجناب رفته مضمون این مقال حال
تمسفر مود ☙ سوختم از تشنگی ای بوفایان العطش ☙ استنائی جون ندای نا اشنایان العطش
کربهای قطره آبی بود جان میدهم ☙ مرغ روحم شد کباب آمد بلب جان العطش ☙ با این حالت
عطش که زبان در کام آن بزرکوار خشک بهر کس که میرسید او را از جای میکنده و جان بدو زمین میزد که
طو جها میکرو دید که ناگاه ملعونی که او دیگران ابن حمران میگفتند ناغافل ضربتی بر روی مبارکش زد که لب بالا و

دو دندان آنجناب را انداخت و در آنحال یا خود و در سر و دو بر زبان میفر مود ☙ از غصه و بیکسی و دلریش
و از جور معاندان بر تشویش ☙ که بهر جو طفل نار نینیش ☙ میر نجت سر شک بر جبینش ☙ که شکوه از دست
کوفیان داشت ☙ که نام حسین و بر زبان داشت ☙ میگفت که ای پسر عم من ☙ خود را بسلامت من
میفکن ☙ زنهار ز کوفیان حذر کن ☙ رو جانب کشور دکر کن ☙ که ناگاه ملعون ظالمی دیگر سنگ
بر پیشانی نورانیش زد که پیشانی منورش شکست که خون بر سر و روی
آنجناب فرو ریخت در آنوقت رو بجانب مکه کرده و گفت یا ابن رسول الله جز داری که با پسر
عمت چه میکنند که ناگاه سنگی دیگر بر لب شریفش خورد و چنان که دندان شکسته او رسید که خون از دهان مبارکش
جاری کرد دیده و دهن مطهرش پر از خون شده و محاسن شریفش گلگون خضابکرده بود پس از زخم زدن آنغریب بی
کس رسیده بود که ضعف بروی غالب کردید و روز در نظر مبارکش تاریک شد پشت مبارک بدیوار
داده و میفرمود لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و فرمود ای گروه بی شرم مرا جرعه آبی بچشانید که
سوختم و جگرم کباب است هیچ یک از آن قوم بیحیا جرعه آب بر او ندادند ☙ بار دهم یا لیستان بمظلوم
کربلا غائبی از آل عبا بود جون از بسیاری زخم و جراحت ضعف بر او مستولی شده لحظه توقف نموده
آه وا ویلا و امصیبتا و فریاد و افریادا چگونه نشود ضعف بروی غالب نشود بدن نازنینی که از برگ گل لطیف‌تر
بود شاید چهار هزار تیر و شمشیر در زخم شمشیر و نیزه و چه از پیش رو چون از آن زخمهای آنحضرت
جاری ناگاه سنگی بر پیشانی انورش آمد که خون اطیب اطهر محاسن شریفش را روان کرد دیدبا وجود این
ضعف و نقاهت و آن همه زخمهای گران و داغ نوجوانان و دربدری زنان و اطفال عطشان زبان
مبارکش مترنم باین ابیات گویا میفرمود ☙ کاشکی میبود مرا بر تن خویش سر دیگر ☙ تا براه تو جدا میشدی
از تنم دیگر ☙ کاشکی از بهر هر تیر و نیزه بر رسم مرکب ☙ بود از بهر حسین صد سر و صد پیکر دیگر ☙ بهر قربان [illegible]

کوی تو ابدر [illegible] ☙ دا [illegible] کاش دین و دنیت بلا دیگر ☙ تا ز پیکان بلا خاک نشاندی بر سر ☙
ابدا بود که مرا نیست تحمل آتش دیگر تا جه ابادیکر میشدی از ضربت شمر ☙ کاش میبود در انگشت من انگشتر
دیگر ☙ تا که دزدی شام بر دش با سری ☙ هیچه زینب بدی اکاش مرا خواهر دیگر ☙ تا شام بار
نمیاید طمع بهر کنیزی ☙ کاش میبود یکی فاطمه ام دختر دیگر و در روایت ابو الحتوف لعین حرامزاده تیری بر پیشانی
امام مظلوم زده که تا پر نشست چون آن تشنه لب کربلا آن تیر را کشید چون ناودان خون از آن جاری گردید و در دنیا از غضب
جاری گردید گر دعا و خداوندی حقی و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان دغا جه میکشم تو در دنیا و عقبا
ایشان را بجزای عمل ایشان برسان پس کفی از آن خون شریف گرفت و بر سر و روی مبارک مالید
از آن حالت حضور ملکوت اعلا افتاد ☙ سما و اهل آن چشم پر خون همه ☙ سر از غم فنا کرده بیرون همه
هجائی که پیش نظر داشتند ☙ ز پیش نظر پرده بر داشتند ☙ یکی زار بر حال او میگریست ☙ که یا رب چه پیکان است
این ظلم چیست ☙ گشید آن یکی ناله دردناک ☙ که ای شاه لب تشنه روحی فداک ☙ یکی گفت الصدق
من جا کرت ☙ چه شد داستان وکر محالکربت ☙ یکی گفت اندر جنین رزمگاه ☙ که دیده است شاهی
جز ز پا سپاه ☙ یکی در فغان یکی صدای حسین ☙ بهبین شورش کربلای حسین ☙ یکی نوحه کر کی جفا یک
بکر ☙ علی زین حکایت بداد و خبر ☙ که شهاست فرزند نام آورش ☙ بزن چند مو سینه در زیر سرش
یکی گفت الخلیل کر تو بیان ☙ نظاره بنر فاطمه در جهان ☙ که کرد هدست سپاه شرر ☙ حسین تشنه و دختر
تنش اسیر ☙ بعد آن جناب مظلوم فرمود با خون خضاب شده بر دکوار خود را ملاقات خواهم کرد
و اقول یا رسول الله قتلنی فلان و فلان انا لله و انا الیه راجعون الا لعنة الله علی القوم الظالمین

[illegible]

دو طفل مسلم بن عقیل علیهم السلام [illegible] مظلوم [illegible] معصوم [illegible]
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی انزل اولیائه فی میادین الکرب والبلاء و احل احبائه فی عرصة المحنة والابتلاء
و رفع درجاتهم فی جنات العلاء والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء محمد بن عبد الله و علی
وصیه حامل اللواء و علی المهاجرین الآل و علی انصاره هما و اعوانهما خیر الانصار و خیر الحواریین سیما
علی المظلومین الصغیرین المغلولین فی سجن عبید الله لعنة الله علیه الذین فرا من الموت
و و تعاقبه و ذبحا فی شط الفرات والقا علیه الذین لطما فی خدیهما هما من نسل الخلیل اعنی ولدی
مسلم ابن عقیل صلوات الله علیهما و لعنة علی عدو آل محمد من الجن والانس اجمعین
اما بعد ظاهر مضمون بعضی از فقرات خطبه این است که صلوات و سلام بر خاتم الانبیاء
و وصی او و بر آل ایشان و انصار ایشان که بهترین انصار و بهترین و اردین اند خصوصا بر آن دو
مظلوم صغیر با غل و زنجیر محبوس عبید الله ابن زیاد لعنة الله علیه الخان دو طفل معصومیکه از ترس
گریخته و دو چار مرگ شدند و در کنار شط فرات ایشان را شهید گردند و بدن خون آلود ایشانرا
در میان آب فرات انداختند آن غریبانیکه سیلی جفا بصورت ایشان زدند آنها مرد و طفلهای
مسلم بودند در شهر کوفه انکه جهار نفر در عالم سیلی از جهار ظالم واقع شد ملائکه همه انفسان را
چاک و فرو کشش آورد اول اسیلی آزر عم ابراهیم خلیل الله بود بنا بر روایت
مجلسی رحمه الله و سایر نقله اخبار همین که ابراهیم خلیل را نمرود دست و پا کردن
بر ریسمان و زنجیر بسته بمنجنیق گذاشتند آزر عم او که بت تراش بود طپانچه بر روی مبارک

جلیل زد که بزرگوارا خدای خود بسوی [illegible] گفت تا جان دارم نخواهد [illegible] خواستند [illegible] تا آتش
[illegible] فروخش عظیم و ناله و فریاد و بدرگاه الله ارحم [illegible] و [illegible] و زمین برآمد الاکرم
دو [illegible] بود که [illegible] جبل [illegible] یقلوس غلام
مالک مصری زد   چون یوسف مالک بیع نمود [illegible] در بحیره دریا
سوار بر شتر نموده به یقلوس غلام سپرد و در بالای شتر بدین احوال میبردند تا بمقابر آل
اسحاق رسید خود را بی اختیار از شتر بر خاک فرو انداخت تا گرد [illegible] چون
نظر غلام بر شتر یوسف افتاد دید که خالیست نزد آقای خود رفته که آنچه میگفتند این غلام عبرانی
گریزپاست صدق بوده است الآن فرار کرده حسب الامر در تفحص آمده تا اینکه در سر قبری
دید که ناله و زاری مینماید بمحض وصول طپانچه بر سر حضرت یوسف زد و سیلی بر صورت ما
زد که راست میگفتند تو گریزپائی آن طفل مظلوم توجه بر عالم بالا نموده و یا احکم الحاکمین بحق
آبای ابراهیم و اسحق [illegible] که بفریاد من برس فی الفور بحر قهاری الهی بتلاطم آمده
در عالم معنی اشعار یافت که این طفل معصوم فرزند پیغمبر ماست که با او چنین ستم [illegible] پسندم
خطاب رسید بملک الریاح که بادهای غضب و ملک السحاب که ابرهای سیاه برانگیزانید
و ابر را آورید و ملک الزلزال که ارکان ارض را به زلزال درآورد ای جبرئیل پیش قافله را بگیر پس حضرت
جبرئیل جلو قافله فرود آمده بر زمین زد بادهای عظیم و ابرهای سیاه در هوا ظاهر گردید از شدت
بادها و تراکم ابرهای ظلمانی اهل قافله یکدیگر را ندیدند و از حیات خود نا امید گشتند و شتران
راه فرار پیش گرفتند زلزله عظیم در زمین ظاهر گردید و تغیر کلی در عالم بهم رسید فی الفور بامر الله
یقلوس غلام خشک شد [illegible] عظیمی بحلق او پیچیده تا مالک فریاد برآورد ای اهل قافله [illegible] تا ظلم
عظیمی ازما

عظیمی از شما سرزده که باین عقوبت مبتلا شدیم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
اهل قافله گفتند گناهی از ما سرنزده یقلوس غلام گفت همانا این بود [illegible]
واده که چون طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم اشک بر رخساره خود جاری کرده رو باسمان
لب [illegible] احوال من بدین سان و احوال شما هم متغیر شد
که حارث ملعون [illegible] بر صورت دو طفل یتیم مسلم شهید زد [illegible] سیلی بود
و تفصیل این اجمال بر سبیل اجمال آنکه شب که در زندان بان عبیدالله زیاد [illegible] که معروف [illegible]
آمده طفلان را رسانید دست و پای ایشان بوسه داده عذرخواهی نموده شب از زندان بیرون
آورده قافله بمدینه میرفت و اثر قافله پیدا بود گفت خود را بقافله برسانید چون آمده طفلان شب در
راه رفتند از قافله باز مانده راه را گم کرده سراسیمه شدند مضطرب الحال بدر شهر کوفه گشتند
و بحال زار خود گریه میکردند بیت شب همراه شمع آه رفتند * همه تا صبح گاه راه رفتند * بوی قافله
خویش غافل * زمرگ ناگهان ناگاه رفتند * زجهم [illegible] بر عکس یوسف * بی اذن زندان
بسوی چاه رفتند * تا آنکه بدر خانه ضعیفه رسیدند گفتند ای مادر ما هر دو طفل غریبیم راه گم کرده ایم
و تاریکی شب ما را فرو گرفته امشب ما را بخانه منزل بده فی الفور [illegible] صبح شد ما راه را گرفته میرویم پس آن
زن ایشان را منزل داده و طعام حاضر نموده آب و طعام خوردند و خفته داخل رختخواب شدند برادر
برادر کوچک گفت ای برادر جان میدانم که امشب آخر عمر ما باشد بیا دست بگردن هم کنیم و همدیگر را
ببوسیم و ببوئیم و وداع باهم نمائیم بیت آه آن شب کاندو طفل از کشتن فردای خود *
تا سحر که پر بنگ از خوف حارث ملعون گریست * آن یکی میگفت فردا نیست مهلت تا شب *
فرصتی داریم باید [illegible] برادر اکنون گریست * یکی میگفت ما را نیست فریادرس * [illegible]

مسلم بگردن مصطفی افکنده شال * مرتضی و پایم طفلان مسلم چون گریست *
پس دست بگردن هم نموده خوابیدند چون پاسی از شب گذشت ابراهیم بیدار شده
گفت برادر ای برادر خوابی دیده ام از برای تو نقل کنم در خواب دیدم که پدرم در خدمت جناب
رسولخدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا و امام حسن سلام الله علیهم در بهشت میخرامیدند من و تو از دور نگاه
میکردیم چون چشم رسولخدا بما افتاد روی مبارک بر پدر بزرگوار ما کرده فرمود ای مسلم چگونه
تاب آورد دل تو که این دو طفل مظلوم مرا در میان گروه ظالمان گذاشته پدرم عرض کرد یا رسول الله
فردا این خواهند رسید مهمان من میباشند برادر دیگر گفت که قسم من نیز خواب دیده ام
پس هر دو دست بگردن یکدیگر کرده بر غریبی و مظلومی خود گریه و ندبه و نوحه میکردند و میگفتند * چون
درد و غم این سفر ندارد * وین مرحله جز خطر ندارد * اقبال بخواب رفته ما * جز فتنه دگر ثمر ندارد *
یارب شب هجر ما غریبان * امید سحر دیگر ندارد * دل در بر ما دو طفل مسکین * مرغیست که بال و پر ندارد
یارب دل نازک یتیمان * زین وصل خبر ندارد * امشب شب آخر وداع است * نسبت بشب دگر
دیگر ندارد هر بی پدری کند تلاش * هرکس که پسر پدر ندارد * صدای ناله و آه و واویلاه و وا ابتا
و واسلماه بلند کرده که حارث ملعون روسیاه از خواب مرگ بیدار شده برخواست مانند جغد
تیر خورده ناله میکرد و خانه را میگشت و تفحص مینمود ناگاه دست او به برادر کوچک رسیده المظلوم گفت
کیستی الملعون گفت من صاحب خانه ام شما کیستید برادر کوچک برادر بزرگ را بیدار کرد
گفت * یا حبیبی قسم فقد وقعنا والله فیما کنا نحاذره خلاصه حارث ملعون ازل و ابد بعد از شناختن
ایشان سیلی را چنان بر صورت محمد زد که دندانهای شریفش خورد گردیده خون از صورت نازنین او
جاری گردید و هم چنین سیلی ببرادر کوچک زد که صورت چون ماهش کبود شد برادر یقلوس
غلام [illegible]

غلام شنیدی یک سیلی بصورت جناب یوسف زد انقلاب در عالم واقع شد اما نمیدانم ترتیبش چه بود
که در این سیلی تغیر در عالم واقع نشده سهل است و فتنه پیکان پیکان گلوی نازک علی اصغر را پاره
پاره کرد و در احوال عالم هیچ تفاوت نکرد و شمشیر دست و بازوی عبدالله فرزند یتیم جناب
امام حسن مجتبی را قطع کرد عالم تیره و تار نگردید خلاصه حارث ملعون بالهای ایشان را محکم بر پشت
بست پس آن طفلهای مظلوم با کتفهای بسته در آن شب تا صبح بناله و افغان بودند بیت *
شد ندای چنین خوار طفلان مسلم * ندانم چه بود جرم طفلان مسلم * چه بر گرد مسلم با آن بد شعاران
رخان کوفیان دشمن نور چشمان مسلم * دریغا که گشتند چون گیسوی خود * پریشان دو طفل پریشان
پریشان مسلم * کند عرش فریاد گوید الهی * یتیمان مسلم یتیمان مسلم * پس آن حارث ولد الزنا
غلام سیاهی بود فلیح نام شمشیر را بدست او داد گفت ایشان را بکش و سر ایشان را بنزد من آور
چون آن غلام اطهار را شناخت قبول نکرد و شرم از روی احمد مختار نمود آن شریر روسیاه ملعون
شمشیر را به پسر خود داد او نیز قبول نکرد و بروایتی آن ملعون ازل و ابد غلام و پسر را بقتل آورد و زن خود را
نیز زخم [illegible] گفت غیر از من احدی شما را نخواهد کشت و شمشیر را برداشت چون آن دو طفل بیداد [illegible]
و بیکس الحال را دیدند لبهای عقیق ایشان سفید شده لرزه میکرد نظم بگفتند حارث از یزدان حذر کن *
زقتل بیکسان قطع نظر کن * بگفتند بابا ما را زار کشتند * غریب و بیکس و بی یار کشتند *
می گفتند رحمی کن بر ما [illegible] * بغربت هم یتیم و هم اسیریم * بگفتند در حق ما ای ستمگر * رعایت کن بما خون پیمبر
هر یک با هزار زبان عجز و الحاح والتماس با آن خلاف شناس الخناس شروع کردند بجز زیادتی غلظت غیظ چیز
دیگر ثمری نداشت پس گفتند ای نامرد مردود ما را ببازار ببر و بفروش و از قیمت ما متاع ببر ما نمیخواهیم
که [illegible] تو حقی بماند آن لعین گفت هرگز این کار نکنم بلکه شما را میکشم و سر شما را [illegible] جایزه

بروزدا اینها و ده هزار درهم از او جایزه‌ی ستانم گفتند آیا خویشی با را با رسول الله صلعم آن ملعون گفت یا رسول الله خویشی ندارید گفتند ای ظلمه پس با را بنزد ابن زیاد ببر تا آنچه خواهد درباره ما حکم کند آن ولد الزنا گفت بیشتر مگر آنکه تقرب جویم در نزد ابن زیاد از خون ریختن شما گفتند اگر خونخوار بر کودکی مار حم نمیکنی گفت خدا از برای شما در دل من هیچ رحمی قرار نداده گفتند پس اگر لا محالا مار امی کشی بگذار چند رکعت نماز کنیم روی بدرگاه بی نیاز و بنده نواز کرده گروه و فریاد بر آوردند یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین حکم کن میان دو غریب و این ظالم براستی چون آن دو طفل غریب برق شمشیر او را دیدند باطراف نگاه نموده یاوری و مددکاری ندیده رو بآن زن صالحه کرده گفتند ای مادر بر تو وصیتی داریم که بعد از شهادت ما پیراهن ما را بخون ما رنگین کرده بجانب مدینه بادر ما بفرستی و بگو که آن بیچاره دیگر انتظار نکشد پس در الحال آن کافران مثال گریبان ابراهیم را گرفته قصد قتل وی کرد محمد برخاسته گفت اول مرا شهادت برسان که من برادر خود را غرقه بخون نتوانم دید چون قصد وی کرد ابراهیم گفت الظالم اول مرا بکش که من او را کشته نتوانم دید ساآرام بگیرد ای برادر این چشم ، از ما دو تن این لعین چه بگیرد ... عزادار مرا کشته که صبر جری ، گر غریب ... هیچ بر من بکشد ، بگذار که زار کشد این دشمن دین زان سان که کسی بخصم دشمن بکشد ، چون گشت مرا ز کشتن من شاد ، کرده تجلی تورا پس از من بکشد ، پس آخر الامر آن ملعون ولد حیض و زنا راس منور برادر بزرگ را جدا نموده بدن شریف المعصوم را بفرات انداخت برادر کوچک مثل بید لرزان دگریه کنان در سینه و بر زنان خود را در خون برادر افکند و خون او را بر سر و روی خود مالیده ... صدای ناله بلند ، بفریبی که سر آنخود بخاک افکند ، کس بداهی واکنش ...

چهره بگون

چهره بگون برادرش گلگون ، بگریه گفت که ای نازنین برادر من ، زنعه مرگ ای آفتاب منور من ، آن ملعون ازل و ابد از خشم صدا از وکه ای طفل برخیز از روی نعش آن مظلوم از ترس و از غصه نتوانست برخیزد مب نگردد است سر از ترس جان زدامن خاک ، فکندیغ ستم آن لعین بقصد هلاک ، جدا نمود سر از پیکرش چه شمر پلید ، که از قفا سر نوباده بتول مجید ، چه مرغ روح غریبان میان خون پر زد ، گریست فاطمه و جبرئیل بر سر زد ، پس بعضی سیم سر او را نیز از قفا جدا نمود و عن المجار تن شریف برادر کوچک بعد از یکساعت در روی آب فرات ایستاده بود چون برادر کوچک بآب رسید برادر بزرگ بالای آب آمد دست بگردن برادر کوچک انداخت و هم چنین برادر کوچک نیز دست بگردن او کرده هر دو بآب فرو رفتند و از میان آب صدائی آمد که رب تعلم و تری ما فعل بنا هذا الملعون پس آن ملعون ولد الزنا سرهای مبارک را برداشته بنزد ابن زیاد لعین برد و آن کافر پلید اول از ذوق سه مرتبه از جای خود بلند شد و نشست بعد پرسید که از کجا پیدا کردی آن کافر گفت ... دو هزار من ایشان را مهمان کرده بود ابن زیاد لعین پرسید در وقت کشته شدن چه التماس کردند حارث ملعون گفت که گفتند ما را امیر بنزد ... من قبول نکردم گفتم سر شما را برای امیر میبرم دو هزار درهم جایزه و انعام میگیرم باز ابن زیاد پرسید که چرا از ما نیاوردی آن ولد الزنا گفت از دشمنان او ترسیدم که در راه از دستم بگیرند و باز آن لعین پرسید دیگر چه گفتند آن خبیس الخناس گفت ایها الامیر مهلت برای نماز خواستند و چهار رکعت نماز بجا ... و گفت بعد از نماز چه گفتند آن کافر ضلالت گفت سر را بسوی آسمان بلند کرده عرض ... نهار کرده که یا عدل یا حکیم و یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد

گفت احکم الحاکمین حکم کرد میان تو و ایشان پس روی کرد بمردی که مقاتل نام داشت و او را از دوستان اهلبیت میدانست گفت ببر این ملعون را در جائیکه این اطفال را بقتل آورده به بدترین عذاب او را بقتل آور مقاتل میگوید آن قدر خوشحال شدم که اگر حکومت کوفه را بمن میداد آنقدر خوشحال نمیشدم پس دستهای حارث را بعقب محکم بسته از راه بازار رو بقتلگاه گردیده و بهر قبیله و طایفه که میرسیدم سرهای آن دو طفل مظلوم را با ایشان نشان داده زار زار میگریستند و چوب و سنگ بر سر و روی نحس او میزدند و آن دشمن خدا و رسول خدا را لعنت میکردند تا به مکان قتلگاه آن شهیدان رسیده اول سرهای نورانی آن دو مظلوم را بآب انداخته آن جسم های شریف از آب برآمده هر سری بر تن خود ملحق شدند و به آب فرو رفتند پس غلامان خود را امر کردم که دستهای آن بدبخت رو سیاه را با پاهای وی بریدند و چشمهای او را کندند و لب و دماغ و گوشهای آن ابتر را بریده بخواری هر چه تمامتر بند از بند او را جدا کرده و سر پلید او را بذلت از تن کثیف پلید او دور کرده اینجا چنین کند مکافات تا دگر احوال ظالمان به صف حشر چون شود

امام چهارم

سیلی بود که شمر لعین بر روی سکینه خاتون در قتل در سر نعش امام مظلوم زد

از روی نعش پاره پاره آن شاه تشنه جگر امام حسین و لشکر چه انگیز چون سکینه را چشم بر قامت نخل آن سید ابرار افتاد که در خاک و خون غلطان و نعش منور شکسته پدر دید و او را در برگرفته بخوی ناله و شیون نمود که تمام حاضران از دوست و دشمن با فغان و گریه در آمدند و آن مظلومه معصومه با بدن چاک چاک در راز و نیاز و شکایت ظلم و ستم کوفیان بیدین با آن سر امام مبین مینمود که شمر بر بد آئین که مدخل آن مظلومه بود مطلع گردید با قهر و غضب آمد و خواست که او را

از بدن نازنین

از بدن نازنین پدر ناجدا ارشش جدا کند جناب سکینه خاتون بدن پدر را در آغوش جان گرفته و دوری از نعش منور مضطر میکرد آن ظالم بیحیای بداختر شوم و سنگین دل ستمگر تازیانه چند بر بدن آن مظلومه زد که دست از پدر بزرگوار خود بردارد و جناب سکینه خاتون با دل سوزناک اجاباً آنداشتکی گوید مب چرا ای سر فتاده پیکر تو ، به حالت این پدر دختر تو ، پدر بگذار دم شمر ستمگر ، که جا سازم دمی اندر بر تو ، دریغا ای پدر نگذاشتندم ، دمی قرآن بخوانم بر سر تو ، میان آفتاب گرم سوزان ، چرا عریان فتاده پیکر تو ، بکینه جانه کردی قناعت ، که جدا کرد او را از بر تو ، پدر چون شد که روی نعش تو شمر ، زند سیلی بروی دو دختر تو ، رها سازد مرا تا از کف شمر ، چه شد عباس میر لشکر تو ، نداد بر انبقد را عدا امانم ، که بینم وداع اکبر تو ، پدر جان رفتم و نگذاشتندم ، کشم تیر از گلوی اصغر تو ، دم مردن گلوئی تر نکردی مگر بود فرات از مادر تو ، سر زینب بود عریان بیا خیز ، بگو او را که چون شد معجر تو ، شب عیش است لیلا را که دارد ، که شد حجله بهر اکبر تو ، فقبل جسم بن البتول السکینة وشمر لها بالتعز سوط امنع وجناب مهد عصمت و طهارت سکینه خاتون جسد منور پدر را در بر گرفته و بوسه بر جمهای جسم لطیف و شریف میزد و شمر ولد الزنای ابرص تازیانه بر آن مظلومه پریشان نگار میزد و منع مینمود فیبو لمها ضرب السیاط فیلتجی ، بعینها من حیث بالضرب توجع ، فقول لها یا شمر دع کف ظلمها ، اذا کان بالتقبیل ترضی و تقنع ، آه و ابلافاک سیاه بر سر شیعیان و دوستان نمیدانم چرخ نیل گون و از گون ... از این ظلم و ستمگری این میبد رسانت و ارد آمد که جناب سکینه خاتون از شدت درد تازیانه شمر لعین بجناب زینب خاتون عمه خود پناه برد و آن مبتلای رنج و تعب و آن سوخته کوکب جناب زینب فرمود ای شمر و ای برنوای بمروت ستمگیر

در ... جان ... آه ...

دل وای سکر ولد الزنا حیف مهلتی ده که سوی قبله کشد پاهاش را • سایه از معجر بلی کند عصابش را •
ترکند ز اشک آن لعل گهرزاش را • سیر چندم رفتن رخ باباش را • که دیگر وعده دیدار قیامت
باشد میرود سوی وطن آخر باشد • ای ملعون شمر برین طفل ستم لی پدر خون جگر داغ عمه از
دیدار پدر رها جدا ارش بنو سید لقا زخم های ناسور راضی است و تو لعین روسیاه او را منع وادیت
میکنی بگذار تا دیدار آخرین بود داغ یار نیست خود با جسم صد پاره لب سر پدر والا تبارش نموده
و پدر مجروح و گلوی بریده را وداع نماید ظالم این طفل بی پدر شام خواند رفت بعد از این دیگر حال
پدر برای این مظلوم ممکن نیست و جناب سکینه مظلومه معصومه در ردی نعش گلگون آغشته بدر
ناله واحسیناه وا اباه و اسطلوماه و واعطشاه تا بلند کرده به آن نعش شریف عرض حال مینمود بیت
هنگامه محشر است اینجا • برخیز پدر نه جای خوابست • برخیز که جسم تست مجروح • سوزنده
چو آتش آفتابست • برخیز که لشکر اندر این دشت • چون زخم تن تو بی حسابست •
برخیز که ما کسی نداریم • غمخواری بیکسان ثوابست • برخیز که بهر بازوی ما • اندر کف شمر ای
طنابست • در بردن ما بجانب شام • برخیز که شمر در شتابست • بنگر سوی زینبت که او را •
بر چهره ز آستین حجابست • برخیز که روی نعش اکبر • لیلا ز شرار دل کبابست • برخیز رباب
با اصغر آبی • چشمان رباب پر ز آبست • برخیز ببین که چشم بیمار • از تشنگی [illegible] •
پس شمر ابتر لعین از شقاوت و عداوت و لجاج تازیانه [illegible] نمود و کلام جناب سید علیا
عصمت و ستر کبری عقیله را نشنیده و جناب زینب [illegible] ستم دیده را از جسم لطیف منور
معطر پدر والا تبارش جدا کرد • الا لعنة الله علی القوم الظالمین • و لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون

مجلس پنجم

در آب دادن و سیراب نمودن فرزند ساقی کوثر اهل کوفه را چهار دفعه و طلب آب نمودن از ایشان نیز چهار دفعه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

السلام علی آدم صفوة الله و نوح نبی الله و ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی
روح الله و محمد حبیب الله و من بینهم من النبیین السلام علی مولانا امیر المومنین
علی بن ابیطالب صاحب المناقب و النجدة الباس العظیم الساقی المومنین من حوض ا
لرسول السلام علی سبطه الذی سقی اهل الکوفة وارداهم حتی خیولهم و دوابهم فی اربعة مواضع و
استسقی منهم الماء فی اربعة مواضع و منعوه منه و من عیاله و اطفاله فقالوا لا ذقت من الماء حتی
تذوق الموت و علی اهل الکوفة لعنة الله من الان الی یوم القیام **فبعد**
مضمون بعضی از فقرات خطبه این است که سلام بر آقای ما امیر المومنین باد که در روز قیامت
ساقی مومنانست از حوض کوثر رسول خدا و سلام بر سبط او آن کسیکه آب داد بر اهل کوفه و بهایم
ایشان و اشجار را سیراب نمود در چهار جا و از اهل کوفه نیز آب طلب نمود در چهار موضع ولی
کن قطره آبی بر آن سید دو عالم ندادند و بلکه بر عیال او که اهلبیت اطهار بودند آب ندادند بلی سید
الشهدا چهار دفعه اهل کوفه را آب سیراب نمود **واما** از حضرت صادق مروی
است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المومنین و از کمی باران شکایت کردند و گفتند معلوم
است که خداوند عالم باران رحمت از ما باز داشته و خلق از بی آبی [illegible] گرفتار شدیم
تو جانشین جناب رسول خدا و وصی بر حقی میخواهیم که از خداوند رحیم درخواست نمائی

که ما را بگناه ما از لطف نگیرد و بکرم عمیم خود ببخشاید و باران رحمت بر ما عاصیان بفرستد آنگاه
جناب بحضرت امام حسین خطاب فرمود که ای نور دیده برخیز و دعای باران کن از برای اهل کوفه
مناسب است که ظاهر بگوئی اهل کوفه از خجالت بیرون خواهند آمد در وقت احتیاج و اضطرار
تو یعنی در روز ظهر عاشورا الا آخر پس حضرت امام حسین برخواست حمد و ثنای حقتعالی بجای
آورد و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستاد و دستهای مبارک را بسمت آسمان گرفته
میدانید کدام دستها بود آن دستها بود که جمال لعین یوم روز عاشورا کرد آنچه کرد مجملا حضرت امام
حسین دعائی در اعلا درجات فصاحت و بلاغت انشاء نمود و طلب باران برای اهل
کوفه از پروردگار خود نمود هنوز از دعا فراغت نیافته بود که باران از آسمان باریدن گرفت
که اعرابی از بعض نواحی کوفه آمد و گفت [illegible] را دیدم که آب از آنها جاری شده
بود و بر یکدیگر موج میزد **دویم** در وقتی که همای فتح لوای نشان امیر مومنان در هوای غزوت
صفین بال افشان بود و در عرض راه آن والاجناب در بیابان بی آب نزول فرموده
بعضی از سرداران لشکر از بی آبی زحمت میدیدند جناب امیر مومنان بحضرت امام حسین
فرمود ای جان پدر یا حسین بعضی از کرامتی که پروردگار عالم بتو ارزانی داشته اظهار نما در آن
وقت در دست مبارک آنحضرت سید الشهدا عصائی کوچکی بود بر زمین استوار نمود ناگاه
درختی سبز شده قد بر کشیده بزرگ و میوه بسیار آورده در نهایت خوبی لذیذ و چنان
بزرگ و خرم گردید که سایه آن تمامی لشکر را احاطه نمود و در زیر آن درخت چشمه آبی در نهایت
شیرینی و صافی جاری گردید هر سمتی از برابر خیمه های جمیع لشکر جوئی روان گردید تمامی عساکر
ظفر اثر از میوه آن درخت خوردند و همگی سیراب گشتند که در عمر خود چنان میوه و چنان آب گوارا

نه دیده و نه شنیده بودند از میوه آن درخت خوردند تا سیر گشته و ذخیره نیز برداشتند چون فردا
بنای کوچ شد آن درخت با آن بزرگی و هیأت با لشکر روانه راه گردید پس مولای متقیان سید
مظلومان فرمود که ای نور دیده عصای خود را بگیر پس آنحضرت دست مبارک با آن درخت انداخت
باز همان عصای کوچک شد مضمون شنیده ما بر تها الاولی ظاهر شد **واما**
دفعه سیم بود در جنگ صفین واما معویه علیه الهاویه پیش از لشکر امیر مومنان
وارد مشرعه فرات شده بود و مانع از بردن لشکر ساقی کوثر از آب فرات شده بود
حضرت مولی الموالی مدارا میفرمود با اهل شام و ابتدا بقتال نمینمود و اتمام حجت میفرمود
پس آنحضرت امیر عبدالله بن [illegible] را فرستاده بنزد معاویه لعین فرمود بگو که حضرت میگوید
هر گاه من پیشتر از تو بکنار آب میرسیدم هرگز آب را از تو منع نمیفرمودم پس مانع
شدن تو اصحاب پیغمبر را از آب حرامست بگذار اینها را تا به بینیم مآل کار بکجا
منتهی میشود آن ملعون ولد الزنا مصر بود در منع آب و اصحاب ظفر انتساب آنحضرت
از بی آبی شکایت میکردند حضرت امیر فرمود که ریختن خون عظیم است پیش از آنکه اتمام
حجت کنم مجملا حضرت خامس آل امام حسین چون این حالت را مشاهده فرمود بخدمت پدر
شاه ولایت عرض کرد که ای پدر بزرگوار ما این را بر خود نمی پسندیم که آب در پیش لشکر
معویه علیه الهاویه باشد و اصحاب ما تشنه لب باشند مرا مرخص فرما که بضرب تیغ آتشبار
و نیروی بازوی تابدار آب از دست مخالفان بگیرم مولای متقیان امیر مومنان آن
شیر بیشه یزدان او را مرخص فرمود و فرمود ای نور دیده با جان برابرم فوجی از سپاه برداشته
که آب از دست منافقان بضرب شمشیر خون فشان گرفته باشید آن حضرت [illegible]

وان سردار بی صف شکن فردای آن روز را فوجی از سپاه برداشته حمله بر لشکر شقاوت معاویه
علیه الهاویه آورد و آن فرزند رشید صید رصف در آن صف نامدار کننده در صفوف لشکر معاویه
بیداد گر را بهم پیچید و قلب را بر میمنه و میسره زد و جمعیت آن کافران را طومار وار بهم پیچید و بن و بیخ آن
لعینان دغا را به آب رسانیده و بسیار برابه نیران نزد ابوسفیان فرستاد و صدای الحذر والا
مان از آن قوم لعینان بفلک رسانیده به ضرب شمشیر آبدار آب از جماعت کفار گرفته اصحاب را سیراب
رفته سوز عطش را از نوشیدن آب فرات نشانیده و آن برج امامت و وارث شهنشهان
شهادت با وجود اینکه خود بسیار تشنه بود بنه ایستاده تا همه یاران سیراب شدند آقای عزاداران
وای شیعیان همین که امیر مومنان خبر فتح آن سر گروه تشنه لبان و آن سردار خونین کفنان و
مظلومان جناب سید الشهدا ارشنید بیاد گریه زاری نهاده اشک از دیده حق بین خود سیلاب وار
جاری نمود و چندان گریست که تشنگی را از خاطر همه مردم رفت عرض کردند یا امیر المومنین که جان همه عالم
بفدای چشم گریانت باد فرزند رشید عزیزت چنین فتحی کرد که در قوه جمیع لشکر نبود و آب را از تصرف
کفار بد شعار بدر آورده و به دوستان و جان نثاران رسانیده در چنین وقتی دیده حق بین آن سرور را
دین مبین چرا گریانست پس حضرت امیر نگاه حسرت انگیز بصورت نورانی پر از غبار و لبهای خشکیده
حضرت امام حسین علیه الصلواة والسلام فرموده حزن واندوه و گریه آن مولای متقیان زیاد گردید
فرمودای اصحاب گریه من از برای فرزندم حسین است که امروز لوای فتح برپا کرده و آب از برای
شما گرفته در صحرای کربلای پربلا از سموم تشنگی ننگ خواهد شد و چون وای و افغان اخر نیز کرده اول هر یکی برادر
دیاران او وارد میاورند تشنگی آب را بر روی ایشان به بندند و این نور دیده من از تشنگی صدای ناله
اطفال صغیره بشنود هر چند بکوفیان الحاح نماید کسی قطره آبی بحلقوی تشنگان ما نرسانند و الجاعت بیدین

چون

چندان کار بر او زود بیداد ام تنگ نمایند که طفل شیرخواره خود را برداشته نزد لشکر کفار رود و آب از ایشان
طلب نماید بعوض آن تیر بجانب او اندازند و گلوی آن طفل صغیر را پاره پاره نمایند و علی اکبر فرزندش را
روانه میدان جلا نماید او را از ضرب تیغ و سنان از پا در آورند ای اصحاب دستهای فرزندم عباس را
در سر همین آب فرات از بدن جدا نمایند و قاسم بن حسن را شهید کین نمایند و جگر گوشه ام حسین
بعد از آنکه زخم بی پایان در بدن شریف نازپرورش زنند و نخل قامتش را از پای در آورند سر منور بی او را
از بدن پاره پارش از قفا جدا نمایند و مثل نیزه آفتاب بر سر نیزه خوانند کرد و به هدیه نزد یزید پلید پر مکر
علیه الهاویه برند و اهل حرم محترم سلطنت رسول خدا ایشان را اسیر کرده شهر بشهر گردانند و در خرابهای کوفه و شام
در سایر قبرها جای دهند نه روز آرام داشته باشند و نه شب قرار و ای اصحاب میدانید که سر بوزانی همین
سردار تنها با هفتاد و دو تن از فرزندان و برادران و یاوران امام حسین همه با تشنه کام چون گل برگ لاله
بر روی خاک گرم کربلا افتاده باشند و کسی این بدنهای نازنین را غسل نه دهد و دفن نماید از فریاد آن
مولای مومنان با وجود فتح نمایان حضرت الحسنی صدای گریه و شیون از سپاه ظفر اثر
بلند گردید بیت ز مقصد اگر دور ماند دوستان ٭ برابر معذورم اید دوستان ٭ دلی داشتم
بجهان شوروشین ٭ ز بار غم کربلای حسین ٭ بنالم که در کربلا با امام ٭ حسین شهیدان تشنه کام ٭
همین فتح بود و همین اقتدار ٭ همین دست بود و همین ذوالفقار ٭ شنیدم واقف از فصل کان
جناب ٭ چرا شد شهید ستم بهر آب ٭ پس از قتل یاران با نام و ننگ ٭ چو شد کار بر شاه دلب
تشنه تنگ ٭ لب تشنه شد سوی میدان روان ٭ فتادند زمین افتاد در جهان ٭ که ای شاه لب تشنه
کو لشکرت ٭ فدای لب تشنه ات مادرت ٭ بمیدان شد کس همراه وی ٭ مگر آه اطفال کوچک
زبی ٭ سکینه زوان کی پدر تشنه ام ٭ من از دیگران تشنه ام ٭ مگر آمدروست ره خوف آک ٭

که بیابید از تشنگی شد هلاک ٭ ز بس الوداع و ز بس الفراق ٭ که شد طاقت شاه لب تشنه طاق ٭
بالحاحی آن سید محترم ٭ طلبکرد آب از سپاه ستم ٭ که شد روح جبریل از شرم آب ٭ بجز تیر را آن
بیامد جواب ٭ کشید از میان ذوالفقار دو سر ٭ بر آن قوم بیباک شد حمله ور ٭ بیک حمله آنشه از جهد ٭
گروهی بخاک هلاکت فکند ٭ زبانش چنان خشک شد در دهان ٭ که رفت از تنش صبر و تاب و توان ٭
هر بیای خون جسم آن روح پاک ٭ شد از تیغ و تیر دوستان چاک چاک ٭ چون امیر مومنان و مولای
متقیان حضرت علی ابن عمران این کلمات دلسوز را میفرمودند که در آن وقت نظر کیمیا اثرش بجناب
ابو الفضل العباس افتاد که در بازوی برادر تاجدار ایستاده آب گرفتن از لشکر معاویه لعین رفته بود
و پشت بر پشت برادر داده و جنگ عظیم نموده و روی چو ماه شب چهارده اش غبار آلود بود آنجوان وفا
دار را احضار نزدیک خود نموده و دست ید اللهی مبارکش از روی مرحمت بر رخسار انورش کشید
و فرمود ای فرزند باید علمداری در روز عاشورا از برای برادرت امام حسین و منصب علمداری از تو
جدا نشود و باز فرمود ای نور دیده وصیت میکنم تو را که چون وارد کربلای پربلا گردی باید تو پیشتر از حسینم جان خود را
فدا کنی جناب ابو الفضل عرض کرد که هزار جان بجانم فدای برادرم حضرت امام حسین باد چه نیک
طبع را باز دعای دیگر است ٭ باز طبعم را هوای دیگر است ٭ دعوی شور فلکی دارد قلم ٭
دعوی ناگفتنی دارد قلم ٭ قصه طوفان دشت کربلا ٭ واویلا واویلا واحسیناه و مصیبتاه ٭
یادم آمد باز شور کربلا ٭ داستان جنگ روز کربلا ٭ یافتند از ضرب تیغ دشمنین ٭ لذت
قربانی کوی حسین ٭ پاره پاره اکبر یوسف جمال ٭ قاسم از سم ستوران پایمال ٭ اصغر مظلوم معصوم
صغیر ٭ زهر در پیکان بجای شهد شیر ٭ چون ز اخوان وفادار حسین ٭ ماند عباس علمدار حسین ٭ برق
همت برد گوی از رسن ٭ از شه لب تشنه اذن رزم خواست ٭ شاه فرمود ای علمدار رشید ٭

اذن

اذن جنگ اکنون بدار از من امید ٭ گر سر داری هوای وصل حور ٭ شاه را باشد علم داری ضرور ٭
ای برادر جان علم کن استوار ٭ در پس پشت برادر مرد وار ٭ چون علم گردد لوای شاه هشیم ٭
کن میدان بلا همراه هم ٭ پشت بر پشت برادر جنگ کن ٭ دست و تیغ از خون دشمن ها
رنگ کن تا گرده هر یک با نوای حزین ٭ هر یکی با خواهری در شور و شین ٭ زینب و کلثوم و
عباس و حسین ٭ مهرو مه شد پرده پوش از اهل بیت ٭ رفت تا گردون خروش اهل بیت ٭
پس حضرت عباس بخدمت پدر بزرگوار عرض کرد ای ساقی کوثر وای ولی حضرت خداوند اکبر
کاش میبودی در روز عاشورا و میدیدی که عباس تنها جان خود را فدای شاه تشنه جگر
نکرده بلکه پیش از خود جان برادرهای مادری خود را نیز فدا نمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

دفعه چهارم در منزل ذو حسم حضرت امام حسین ع

در آنجا منزل نمود و خیمه های عرش بنا بر پا نموده که در آن حال حر بن یزید ریاحی با لشکر خود در رسید بر
در عین شدت حرارت هوا و گرمی آفتاب در برابر اساس کردون کرباس آنحضرت
صف زده از تاب تشنگی حالتی برای لشکر نمانده بود آنحضرت مشاهده حال عطش شدیده
از آن دو دشمنان خدا و رسول فرموده از راه مکرمت و مرحمت که شیوه جبلی آن خاندان بود
حکم فرمودند با اصحاب و انصار خود که در رکاب همایون بودند آب دهید این قوم را و حیوانات
ایشان را ٭ دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭ و از کتاب
الخافقین ٭ از جناب قمر نقاب زینب خاتون مرویست که در وقت ورود و ظهور لشکر
حر جناب سکینه خاتون را دیدم که از خوف آن گروه انبوه چنان میلرزید که استخوانهای آن
معصومه مظلومه صدا میکرد گفتم ای نور دیده تو را چه میشود آن طفل مظلوم گفت عمه جان میترسم

که پدر والا تبار مرا شهید نمایند و مارا اسیر کنند پس مظلوم خامس آل عبا نزد آن طفل آمده و فرمود
جان پدر تا انجمن آرام بگیر هنوز وقت ناله نیست پس جناب سکینه خواتون را تسلی داد و ساکت
نمود مجملا پس اصحاب آنحضرت در مقام مهمان نوازی حسب الامر قدر قدر آن مظهر رحمت الهی
که شامل حال دوست و دشمن بود و دست چپانید طشتها را و ظرفها را از آب نمودند پیش اسبان خود گذاشتی
نهادند پس همه ایشان را با دواب ایشان سیراب نمودند عزیز من گویا همین اسبها بود که در
وقت عبور اهل بیت از قتلگاه شهیدان از گریه اهل حرم حسینی اسبان نیز گریستند بجهت آنکه مهمانی
ایشان از آب چشم خود تر شد گویا باهم میگفتند که ایشان آن کسانی میباشند که در حالت
تشنگی در ظهر فلان روز در شدت گرمی و حرارت هوا ما را از آب سیراب نمودند علی ابن طعان میگوید
من در آخر لشکر حر بودم چون امام تشنه لبان بنظر رحمت تشنگی مرا دید فرمود که جوابان شتر
خود را و از راویه آنگو ر پس من هر چه کردم نتوانستم و آب بزمین میریخت آن امام با کرم و مروت
دید که من نمیتوانم آب بخورم پس الصاحب جود و انصاف خود برخواسته و دهن راویه را گرفت
و دهن آنرا بجانب من گردانید که من آب بخورم تا سیراب شدم لا حول و لا قوة الا بالله این
مرحمت امام کجا و این شقاوت کافران بنحوی بود که فریاد تشنگی و العطش اهلبیت عصمت گویا
باسمان میرسید از قطره آب مضایقه مینمودند، بودند دیو و دد همه سیراب میکنید، خاتم زقحط آب
سلیمان کربلا، زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد، فریاد العطش زبیابان کربلا، و امام انام از
لطف و مرحمت بایشان آب میداد و از جهت تشنگی غلامی میداد و آن کافران بعوض آن
شمشیرهای آبدار بر بدن شریف نازپرورده فاطمه زهرا از هر میزدند و اورا با لب تشنه شهید کردند
و اسبهای ایشان را سیراب مینمودند و ایشان طفل شیرخواره او را آب نمیدادند بلکه پیکان تیر بر حلقوم

نازکش

نازکش میزدند و ایشان مردان اشک آب از او طلب نمایند ایشان را سیراب میکردانیدند و آنحضرت
هرچند ناله و العطش میکردند هر چه میفرمود یک شربت آبی بمن دهید آن لعینان بجز تیر پیکان جوابی
نمیدادند ای عزاداران بشنوید که فرزند ساقی کوثر چهار دفعه باهل کوفه آمد و ازیشان بشنوید که آن
حضرت چهار دفعه از اهل کوفه آب خواست **اول** وقتی بود که فرمود یا ابن سعد اخیرک
فی ثلاث خصال ازانجمله فرمود ایظالم جگرم از تشنگی کباب شده اسقونی شربة من الماء لی
هم روت و لی حمیتان بجرعه آب بمن دهید ابن سعد ولد الزنای روسیاه در جواب گفت ای
پادشاه کم سپاه گفت ای حسین این مطلب تو هرگز برآورده نخواهد شد **دویم** قنداقه طفل صغیر خود
علی اصغر در میان میدان آورد و باهل کوفه آلبطلبید فرمود القوم اگر بقول شما من گناهکارم اما این طفل معصوم را
گناه نباشد و میشود قطره آبی باین بیگناه دهید از هیچ طرف جوابی بآن مظلوم و غریب نرسید فرمود
بیت ما که ذریه از اهل پیغمبر نیستیم، یا ز اولاد علی ساقی کوثر نیستیم، وحش و طیر ای امروز
سیراب و در اینجا تشنه ما، تشنه ایم آخر ز وحش و طیر کمتر نیستیم، اصغرم گردیده لبهاش کبود از
تشنگی، ای مسلمانان مسلمانیم و کافر نیستیم، ناگاه حرمله بن کاهل ولد الزنا تیری از کمان کین رها کرد
بر حلق آن امام زاده معصوم رسید و گذر کرده ببازوی شاه تشنه لبان آمد **مصرع** از شصت کین چو تیر
ستم از کمان گذشت، تیر از گلوی اصغر و اصغر زجان گذشت، بگذشت چون ز حلق علی اصغر صغیر
بر دست نازپرور زهر انگشت تیر، آن طفل چون نداشت زبان تکلمی، بر روی باب کرد
بحسرت تبسمی، پیکان ز حلق وی چه در آغوش باب رفت، پستان خیال کرد و مکید و بخواب
رفت، پس آن طفل معصوم در روی دست پدر بزرگوار شهید شد و مرغ روحش بشاخسار
جنان پرواز نمود پس آن سید مظلوم آن طفل معصوم خود را بر روی دست گرفته عنان ذوالجناح را

بسوی خیمگاه برگردانید و فرمود ای مادر علی اصغر بیا که طفل تو را سیراب کردم **بیت** بیا بستان که بردم غنچه
بروی دوست خون خوابش، بیا بستان که جوش ز آب کوثر کرد سیرابش، بیا بستان کر
طفلت برده بیخوابی ز خشم نوشتنش، بیا بستان که کردم لحظه از گریه بیهوشش، بیا بستان کز غم
از من نکرد هیچ بتغییر، بیک ساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر، چون اهل بیت صدای ناله امام
غریب را شنیدند واویلا آن مصیبت زدگان حیران پا و بیا از خیمه بیرون دویدند و آن
طفل مظلوم شهید را گرفته و ناله و شیون میکردند که مادر علی اصغر سینه زنان و مویه کنان و افغان
گویان آمد و آن طفل بی شیر خود را گرفته بروی سینه خود چسبانید و جای اندوخت که زبان حال گویم
مثنوی جان مادر ز زرم از چه جدا گشتی تو، همره باب کرای کجا رفتی تو، دل مجروح من از هجر
خستی تو، از چه اکلیل من لب ز نوا بستی تو، بکجا رفتی و اینک ز کجا آمده، با فغان رفتی و
خاموش چرا آمده، طفلا جای اکر در لب کوثر باشد، عوض شیر بکامش همه شکر باشد،
چشم او باز همی جانب مادر باشد، دل ز آرزوی من از چه مکدر باشد، تو مگر یاد در زودی علی اکبر دلی
که بیکبار فراموش ز مادر کردی، انا لله و انا الیه راجعون الا لعنة الله علی القوم الظالمین
در حدیث است که چون غریب بیکس فاطمه بعد از وداع اهل حرم در میان
میدان رسید نظر بطرف راست خود فرمود هیچ کس از یاوران خود ندید و نظر بطرف چپ کرد
هیچ یک از اصحاب را نیافت که نظر حسرت انگیز خود نگاه کرد بطرف قتلگاه افتاد و او بیاد مصیبت
خاک عالم بر سرم که آن امام مظلوم یکه و تنها چه دید جان عالمی بفدای مظلومیت باد **بیت** یک
طرف گلچین قبای گلعذاران یکطرف، داغ گلها یکطرف صوت هزاران یکطرف، یکطرف زنهای
داماد زینب کلثوم از گلهای اشک، دیده کلثوم گریان همچه باران یکطرف، یکطرف

بیمار کربلا

بیمار و در بالین او، اشک و آه و ناله بیمارداران یکطرف، یکطرف اعدا بدور خیمها در ترکتاز
آه طفلان یکطرف بیم سواران یکطرف، نقش بکسو چاکچاک و یاوران یکسو هلاک، یکطرف
داغ برادر حسرت یاران یکطرف، پس آن حضرت عزیز ذو المنن صدای بلند فرمود که آیا رحم کننده
باشد که رحم کند بر آل پیغمبر خدا که برگزیده شده و آیا یاری کننده هست که یاری کند فرزند بتول عذرا
فاطمه زهرا را دیدند جوابی نیامد ای شیعیان وای عزاداران از کجا و از که جواب بیاید حضرت
عباس زنده بود که در جواب برادر لبیک لبیک بگوید و یا علی اکبر قاسم و عون و جعفر زنده بودند
آن غریب و حید را یاری نمایند پس از آن ندا نا شنیدن جواب از آن قوم بیحیا دفعه دیگر برای اتمام
حجت فرمود **مثنوی** ای سنگر قوم دون من کاین چنین امروز خوارم، نو گل گلزار پیغمبر عزیز کردگارم
گر نه آگاهید از قدرم کنون دانید قدرم، بر سر بخشش رسید ایجاد خود اقتدارم، خادم راه حق و مخدوم
مخدوم خاص پیغمبر شلم، زیب دوش احمد و عرش برین اقتدارم، هست تقصیرم چه و جرمم چه باشد
گر ز ره کین، کاینچنین نموده اید اندر نظر القوم خوارم، گر بدین مصطفی اقرار دارید او ست جدم، گر محبت
مرتضی اید او بود باب کبارم، این چه ظلم است و چه بیرحمی است ای بیرحم قوم، کاین زمان از تشنگی
جان میدهد اطفال زارم، ره دهید القوم تا رود در فرات بنگرم، و این حال حزین با این همه دل فگارم
مرگ عباس جوان انگو قیان شم شکست، داغ و ماتادی کاتشم برده از کف اختیارم، رشته
رفته از چشم بیرون از مرگ اکبر نوجوانم، رحمی آخر بر من و بر دیدهای اشکبارم، و فرمود القوم بحق
از آب فرات بمن لب تشنه بدهید که بسیار تشنه ام ای بیمروتها از تشنگی هلاک خواهیم شد و حال آنکه
آب فرات در مهر مادر منست جرعه آبی با مظلوم ندادند **چهارم** در دقیقه آنحضرت با لب تشنه و جگر
سوخته و دل پژمرده از فراق جوانان از بالای ذوالجناح بر زمین کربلا نازل شد، بینه بر شده

٦

زمین افتاد، اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد، آن مظلوم بیکس در نهایت تشنگی که زبان
مبارکش در دهان نزدیک خشکیده؛ از اهل کوفه آب میطلبید از اعدای جواب نمی‌شنید بجز ضرب
شمشیر و سنان و تیر تا آنکه شمر ولد الزنای شهید به نزدیکی قتلگاه آمد و فریاد برآورد که در کدام
گوشه افتاده‌ای حسین پس آنجناب فرمود که در این مکان افتاده‌ام در حالتی که در خون غلطانم ای
ملعون ازو من چه میخواهی آمده و گفت آیا تشنه هستی آب میطلبی این مطلبی است محال حسین با
طاوس پس از هلال بن رافع روایت کرده که من در میان لشکر ابن سعد ملعون ایستاده بودم
که ناگاه شخصی فریاد برآورد که ای امیر بشارت باد ترا که شمر امام حسین را بقتل آورد
چون این کلام را شنیدم رفتم دیدم که از تشنگی نزدیک است که روح اقدس آن نفس از بدن بار
لطیفش پرواز کند بخدا و بخدا عالم سوگند دیدم کشته که بخون خود غلطیده و آن همه زخم و صدمه که
بر آن مظلوم بیکس وارد شده بود نیکوتر و نورانی و مطیب و طاهرتر از آن مظلوم ندیدم که نور
جمالش مرا متحیر کرده بود نمیگذاشت که تفکر نمایم در قتل او که ناگاه آن مظلوم بینوا از آن قوم
روسیاه جرعه آبی طلب نموده و بزبان حال گویا میفرمود که مرهست یک سخن ای کوفیان
سنگین دل، اگر ز راه ترحم مرا جواب دهید، سرم بروی تراب گویم اینکه چرا بمکان
تراب بفرزند بوتراب دهید، زداغ اکبر اگر سوختم نمیگویم، که نی روا است از این بیشتر عذاب
دهید، اگرچه از اثر آفتاب جانم سوخت، نگویم آنکه بجانم ز آفتاب دهید، ولی در این دم آخر ز تشنگی
مردم مرا برای خدا اکنون جرعه آب دهید، پس ملعونی در جواب گفت بخدا قسم که نخواهی چشید
مگر آنکه شهید کردی من از این احوال دلم بسیار بدرد آمد برگشته و آب برداشتم خواستم
که بآن عطشان کربلا و سلطان مینوا برسانم ناگاه دیدم سر انورش بنوک سنان بلند
شده

مجلس ششم در بیان آنکه چهار بقعه شریفه در طوفان نوح نبی در نجات یافتن الخ از غرق شدن و ورود شهید
بزمین کربلا و قدم بر آن گذاشتن شاه ذو الجناح منزل نمودن آنحضرت در کربلا

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم یا رب البیت الحرام یا رب الشهر الحرام یا رب المشعر الحرام لک الحمد الفت بقدر
رتک الغرق و فلقت برحمتک الفلق و نجیت البقاع الاربعة من الغرق لاستغاثتهم منک
والصلوة والسلام علی علة ایجاد العالمین و غایة الثناء بین محمد بن عبد الله و علی وصیه وابن عمه
اسد الله باب الله ید الله ولی الله امیر المؤمنین و علی بضعة کبده الانسیة الحوراء فاطمة
الزهراء و علی عترته الطاهرین الذین مثلهم سفینة نوح من تمسک بهم نجی و من تخلف
عنهم غرق سیما سبطه الذی سبق مع اهله فی البراری والفلوات و لعنة الله علی اعدائهم
ظالمیهم من الاولین والآخرین فبعد مضمون بعضی از فقرات خطبه آنست که مرقوم است حمد ای
آن کسی که در زمان طوفان نوح چهار بقعه استغاثه کردند بدرگاه تو رب استغاثه و ناله آنها
نجات دادی آن بقعها را از غرق شدن چنانکه در کتاب معراج الیقین از امام محمد باقر از حضرت
صادق مرویست که چهار بقعه در طوفان نوح ناله و استغاثه کردند بسوی خدای تعالی از غرق شدن
اول آنها کعبه که از آنها بیت المعمور بود پس خلاق عالم آسمان و زمین او را به آسمان
بردند دویم غری که زمین نجف اشرف است از حضرت امام

جعفر صادق منقولست که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود و آن همان کوهی است
که پسر نوح گفت که پناه میبرم بکوهی که مرا از آب نگاهدارد پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که آیا تو پناه
میبرند از عذاب من پس آن کوه از ترس خداوند قهار پاره پاره شده و بسوی بلاد شام و ریگ نرم
گردید و جای آن کوه دریای عظیم شده و آن دریا را نی میگفتند پس آن دریا خشک گردید نام آن را نی جف
یعنی دریای خشک شده پس این نام آن دریا شد و از زیادی استعمال نجف گفتند زیرا که بر زبان آن
سهلتر بود سیم زمین کربلای پر بلا است چهارم زمین اقدس طوس
که مدفن جناب شمس شموس امام رضا است و معلوم است که مقصود امام ع از استغاثه
استغاثه آنها اشاره است باینکه خدا تعالی دعای آنها را مستجاب کرد و از طوفان محفوظ نمود و لاکن
نکته بخواطر میرسد اما بیت المعمور پس البته گفت که من خانه خدایم که مرا نباید آب طوفان فرو گیرد
و غری استغاثه کرد که من مدفن ولی خدا و وصی و داماد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میباشم
و طوس ناله کرد که مرقد غریب امام ضامن حضرت رضا و شهادت آنجناب کافی است
و کربلای پر بلا باد آمد باز دشت کربلا، آه آه از سرگذشت کربلا، چون گذشت از محشر پر شور و
شین، روز عاشورا شاه دین حسین، یکطرف اعدای ملت بسته صف، دامنش بگرفته
طفلان یکطرف، هم برادر کشته و هم دستگیر، هم ذلیل و هم غریب و هم اسیر، آن یکی میگفت
بابا العطش، دیگری از خوف اعدا گرد و غش، که سکینه اشک حسرت ریختی، خویش را بر دامنش
آویختی، کی پدر از تشنگی گشتم کباب، شاه دین از خجلت یکقطره آب، از برای اهل بیت آخر نفس، شاه
دین آب تمنا کرد و بس، کشته شد لب تشنه از کین بر زمین آبش جواب کس نداد،
ای حسین تنها شاه کربلا، ظلم شد در کربلای پر بلا، کو مردندان پیغمبر شکست، جبهه نورانی حیدر
شکست

شکست، ریخت در پیمانشان درد و بلا، تا شوند واقف ز درد کربلا، پس ای شیعیان و ای عزا
داران کربلای پر بلا چه گوید چه استغاثه بدرگاه خدا کند که طوفانی در زمین من خواهد شد که طوفان
نوح در پیش او مانند بادیست و غرق شدن انس و جان نسبت باو نهایت شادیست و الها
وامصیتاه واداه ای شیعه بین زمین غم فرجام کربلای پر بلا چه در دل داشته و میگوید مرا غم نوجوانی
علی اکبر هجده ساله کباب میکند و خون گلوی علی اصغر شیرخواره سیراب گرداند و دامادی قاسم
ناشاد ناکام سر در خواهد ساخت و غوغای زنان بیکس جوانمرده و دختران نورس یتیم شده مرا
مدهوش خواهد نمود اگر مقصود از طوفان بلاست مرا صد هزار چندان است و اگر مطلوب ابتلا
میباشد من ارزو دارم که خلق شده ام تا سلطان کربلا امام حسین گرفتارم و الهی آب چگونه بگیرد چون بار
زمین ما سیراب کردم و حال آنکه دختر مظلومه و معصومه امام بر سر من العطش العطش گوید و لبهای نازک
پرورده ربابه خاتون علی اصغر از تشنگی کبود شود و خاک سیاه بر سرم که لب و دهان معجز بیان امام
حسین بجان خشک شود که لبهای مبارکش از شدت عطش بمکه بس برانشاید که مثل ساربرفتنها
بر آب شوم ای عزاداران خون ارزیده بفشان وای مصیبت زدگان مجلس عزای گلگون کفن کربلا این زمین را
می شناسید که کدام زمین است آن زمینی است که در دشتش مظلوم کربلا با عیال و اهل بیت وارد این زمین
گردید ازین زمین دید لغات هولناک مضطرب و بی اختیار از رفتار ماند قدم بقدم بر نداشت چون بید
لرزان و مانند صید در قید حیران بود پس آنحضرت بروایت منتخب از ذو الجناح پیاده شده بر اسب دیگر
سوار گردید آن زبان بسته نیز حرکت نکرد و قدم از قدم بر نداشت تا اینکه شش اسب بزیر رکاب آن شاه
عالمیان کشیدند و هیچ کدام گامی بر نداشتند پس آنجناب روی مبارک باصحاب نموده فرمود که هیچ میدانید
که اینجا چه نام است بعضی عرض کردند که ای سرور اولیا و ای پادشاه دو سرا هیچ اینجا را نمیدانیم

فقال بل لها اسم غیر هذا الاسم قالوا انّها تسمّی الغاضریة فقال اما لها اسم غیر هذا الاسم
قالوا انّها شاطئ الفرات   پس فرمود غیر این اسم دارد عرض کردند نام دیگر عمورا پس آنحضرت
فرمود آیا غیر این اسم ها نام دیگر دارد عرض کردند بلی این زمین را کربلا نیز میگویند در آنوقت آن
حضرت نعره زد که آه کاری سرا از دل کشید بیت چون بزمین بلا قافله غافل رسید موج بریک
فرات تا لب محمل رسید * ناقه ز رفتار ماند بار بمنزل رسانید * قطع منازل گذشت طی مراحل رسید *
بهر زنان جهان قرعه فکنده آسمان * درد و الم قسمت زینب بیدل رسید * تیره غبار زمین رفت بچرخ
برین * بهر شهید اندرین مژده قاتل رسید * زندگی و خرمی هر دو برابر گذشت * درد و بلا و اجل هر سه
مقابل رسید * گیسوی زینب ز خوف در هم آشفته شد * بازوی کلثوم را قید سلاسل رسید * چون
آن ارواح پاک وارد آن زمین هولناک شدند حضرت امام فرمود   هی والله ارض کربلا و مو
ضع سفک الدماء   ههنا مناخ رکابنا و محطّ رحالنا و مقتل رجالنا   و فرمودند بیت اینجا چه گل غم
شود از ظلم چاک چاک * اینجا قدم چه سرو بیفته بروی خاک * اینجا که خون خویش خورد غوطه اکبرم *
از تن جدا کنند دو دست برادرم * زینب شود اسیر بدست مخالفان * گردد بسوی شام
روان هم چه بیکسان * پس پای مبارک از مرکب بر گردانیده فرود آمدند چون قدم آن فرزند
لولاک لما خلقت الافلاک بخاک کربلای پربلا رسید فی الحال رنگ آن خاک زرد ناک گردید
و غبار زردی برخواست بر محاسن شریف آن سبط طه و مبارک نشست و از کتاب تحفة
الذاکرین نقل شده که حضرت خامس آل عبا فرمودند ای برادر یا جان برابرم عباس و ای نور دو دیده
ترم علی اکبر و ای فرزند رشید برادرم قاسم در این زمین جای گودالی پیدا کنید تا آنکه خیمهای حرم سرا را
در آنجا برپا نماید علیا جناب قمر نقاب زینب خاتون عرض کرد ای برادر یا جان برابرم پدرم جناب

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین هر وقت که بجنگ طایفه بیدینان تشریف میبردند شنیدم حکم میفرمود اصحاب
خود را که خیمه و خرگاه در جای بلند نصب نمایند جناب شما بعکس ایشان مینمایید آنحضرت گریست
گریستن شدیدی فرمود جان خواهر راست میگوئی ولاکن سبب آن است هر وقتیکه پدرم بطور
امر میفرمود بجهة آنکه همیشه بدشمن غالب بود و میدانست که فتح خواهند کرد و من میدانم که
مغلوب خواهم شد و آنطور میکنیم بیت جان خواهر به بلندی نزنم خیمه تو * زانکه دائم غم دل را نتوان چاره
کنی * ترسم از بخیه غم چاک زنی جامه جان * زیر تیغم چه نظر با تن صد پاره کنی * ترسم
آندم که برد شمر لب تشنه سرم * نتوان چاره درد دل بیچاره کنی * ترسم از کشتن من رو برو کی
زاده سعد * تاب ناری که نظر بر نی و نظاره کنی * ترسم آندم که فتد قامت اکبر در خون *
آئی از خیمه برون جامه بتن پاره کنی * ترسم آندم که خورد تیر گلوی اصغر * ز الم تاب نیاری که
نظاره کنی * و این گونه میکنیم تا اهل بیت عصمت مرا دشمنان نظر نکنند آن مظلومه معصومه
این کلام جان سوز را از برادر والاتبار خود شنید بنیاد گریه و واویلا و واغوثا و وامظلوما بلند کرد از
گریه آن محنت زده ملائکه همه اهل بیت سرادقات عصمت بنای زاری و فغان گذاردند پس آن
امام مبین اهل حرم عصمت و عفت با فرزندان و برادران خود را جمع نموده و برروی ایشان
بحسرت نگاه کرد و ساعتی گریستند پس روی مبارک را بسوی آسمان نموده عرض کرد الهی
پروردگارا ما هستیم عترت پیغمبر تو و بنی امیه علیهم الهاویه بر ما ظلم کرده ما را از حرم رسول خدا بیرون
نمودند و بر ما جفا کردند خداوندا حق ما را از ظالمان بستان و اهل بیت نیز گریه و زاری شوق
شدند پس جناب خاتون معصومه ام کلثوم عرض کرد ای برادر جان این چه بادیه است هول
ناک که خوف و بیم عظیمی بر دل من جای گرفته و هراسناک میباشم آنحضرت با دیده اشکبار

و با قلب فگار فرمودند بیت اندرین دشت بلا غارت جان خواهد شد * آنچه مقصود دل ماست
جیا نخواهد شد * ای لب تن که در اندیشه بیفته بر خاک * ای لب سر که در اینجا بسنان
خواهد شد * این لب شط فرات است که از سوز عطش * آب از دیده اطفال روان خواهد شد *
این همان منزل خوفست که لیلای حزین * جگر گوشه اکبر بفغان خواهد شد * این لب شط فرات
که از تیغ جدا * دست از پیکر عباس جوان خواهد شد * این لب شط فرات است که با حلق علی
اصغر هدف تیر خسان خواهد شد * این لب شط فرات است که از مردن من * زینبم مویه کنان موی
کنان خواهد شد * این لب شط فرات است که کلثوم اینجا * سر زنان ناله کنان ... خواهد شد *
پس آن امام شهید فرمود که من در وقت عزیمت صفین در رکاب همایون پدرم شاه اولیا
امیرالمؤمنین وصی رسول خدا باین زمین رسیدم آن زیبنده تاج و هاج لعمرک فرود آمدند و سر
نامدار خود را بر کنار برادرم جناب امام حسن نهاده ساعتی بخواب رفت ناگاه از خواب راحت بیدار
شد و زار زار بگریست برادرم عرض کرد یا ولی الله یا اباه جناب شما را چه شد در جواب فرمود که در خواب
دیدم همین زمین دریای خون گردیده و حسینم در میان آن افتاده دست و پا میزند و فریاد و
استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید پس روی مبارک بمن کرد و فرمود یا اباعبدالله
کیف تکون اذا وقعت بک ههنا الواقعة   ای فرزند چگونه خواهی کرد هرگاه تو را در اینجا این
واقعه نابیه روی دهد بتو عرض کردم صبر خواهم کرد و بجز صبر و شکیبائی چه چاره دارم فرمود جان من
ای فرزند خداوند اجر جمیل و ثواب جزیل کرامت خواهند فرمود   انا لله و انا الیه راجعون

مجلس هفتم

در عزاداری نمودن جناب زینب خاتون با اهل عصمت حلقه ماتم زدن

ایشان

ایشان چهار دفعه و گریستن حیوانات بگریستن ایشان سه دفعه
در زمین کربلای پربلا و یک دفعه نیز در شام محنت انجام ویران

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی خامس اصحاب الکساء السلام علی وحید ارض البلاء السلام علی مقطوع
الراس من القفاء السلام علی مقطع الاعضاء السلام علی مسبی النساء السلام
علیک یا اباعبدالله و علی اختک زینب الکبری بنت سیدة النساء التی جمعت الیتامی و
الحرم حولها للعزاء لک والبکاء فبکت علیک مع السبایا و بکت من بکائهن من کان فیها
حتی تقاطر دموع خیل الاعداء و علی حوافرها و لعنت الله علی اعادیهم الاشقیاء فبعد حاصل
مضمون بعضی از فقرات سلام این است که سلام بر تو باد یا اباعبدالله و بر خواهر تو زینب باد که
دختر فاطمه زهرا است آنچنان خواهری وقتی که عبورش با اسیران آل محمد بر قتلگاه افتاد پس اهل
البیت را باطراف خود جمع نموده بجهة گریستن در عزای تو و همراه اسیران گریه کرد بر تو چنان ناله و گریه
و ناله نمودند که دوست و دشمن و هر که در آن سرزمین بود همه گریستند تا آنکه دیدند اشک چشمان
اسبان مخالف میریخت بر سمهای ایشان جناب زینب خاتون چهار دفعه حلقه ماتم زده
اهل بیت را باطراف خود جمع نموده بجهة عزاداری برادر مظلومش اول در وقت ورود
و نزول بزمین کربلای پربلا بجهة اجمال   چنانچه در بعضی از کتب مراثی ذکر کرده اند
تحمیل بر طریق امکان بوده باشد که جناب قمر حجاب زینب خاتون صغرای محشر به خدمت برادر عالی
تبارش عرض کرد ای جان برادر این زمین را شناختم که چه مصیبتها با ما وارد خواهد شد اما هسته عادت مکه

که اونم ذهبه اهلبیت را جمع کرده عزای تو را بر پا نمایم با دل‌خواه و خالی از کوفیان رو سیاه بر تو و بر
سایر جوانان اشک خود را جاری کرده و آه خود را بلند نمایم پس آن بزرگوار اذن داده حلقه
ماتم زده مرد و زن ناله و او یلا و شیون بلند کرده **بیت** ای بخون غرقه زغم غرقه خون تا بین دل ما را
سوی ما بین که بسوی تو به بینیم خدا را • تو شه کشور ایجاد و شهنشاه کرامت • چشم امید به
سوی تو بود شاه و گدا را • آب مهریه زهرا و تو لب تشنه ذبح جان • مصلحت بود ندانم چه در این
کار قضا را • از چه کشتند ترا تشنه لب اندر لب دریا • ای لب لعل تو بخشیده حیات آب بقا را •
کارگر شد نه همین نوک سنان بر جگر تو • کرد سوراخ جگر جنت جگر شیر خدا را • شمر اگر خواهش انگشتر
روی سینه پاک • خنجری داشت چه میکرد دگر حلقه پا را • بهر انگشتری انگشت تو از بند بریدند • بکه
ماتم ستم فرقه بی شرم و حیا را • بوجود از عدم ای کاش نشد قسمت زینب • تا ببیند به غم و غصه کربلا
از گریه جان سوز اهل بیت زمین و زمان بلرزه در آمدند و این حلقه ماتم اول دفعه اهل بیت بود که در زمین کربلا
زده شد که زنان پرده عفت و جوانان بنی هاشم همگی گریه و زاری نمودند **دویم حلقه ماتم**
ایشان بود در وقت ورود به قتل گاه بچه حالت اگر به آن حالت
باین مجلس داخل میشدند همه سینه‌ها چاک چاک میکردند و سرها را برهنه و میدیدند که جوانان شهید شدند
و سراپرده‌ها بریده شده و خیمه‌ها سوخته و زنان غارت شده و گیسوهای پریشان و دیده‌های گریان که
جناب زینب خاتون با سایر اهل بیت حرم در دور بدن پاره پاره امام امم حلقه ماتم زده مشغول بعزاداری
مشغول بودند **بیت مخمس** در هر بلا چون ره آن کاروان فتاده • شور و نشور و اهمه را در کمان فتاده • هم
بانگ واغوثا در شش جهت فکنده • هم گریه بر بلای هفت آسمان فتاده • هر جا که بود آهوی از دشت
پا کشیده • هر جا که بود طایری از آشیان فتاده • شد وحشتی که شور قیامت بباد رفت • چون

جشم اهل

چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاده • هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد • بر زخم‌های کاری بیرون نشان
فتاده • ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان • بر پیکر شریف امام زمان فتاده • بی اختیار نعره هذا
حسین از او • سر زد چنان که آتش از او در جهان فتاده • پس با زبان بر که آن بضعة البتول
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول • این کشته فتاده بهامون حسین تست • این صید دست و پا
زده در خون حسین تست • لاکن بیدینان کوفه و کافران شام ویران شده از خباثت ولد زنائی که
ذات اینها بود نگذاشتند که آن مصیبت زدگان وادی کربلا و آن غم رسیدگان پر بلا جان و دل جو
شهیدان بخاک و خون غلطان خود را وداع نموده و در بالین آن جسمهای نازنین گریه و ندبه و شیون
نمایند بلکه ایشان را بجبر و تعدی بضرب تازیانه جدا نموده بر اشتران سوار نموده با اسیری بجانب کوفه
روانه شدند چنانکه در گفتگوی جناب سکینه خاتون در مجلس چهارم مذکور شد **سیم حلقه ماتم ایشان**
در شام غم فرجام ویران شد بعد از رخصت دادن یزید ابن
معاویه علیه الهاویه آن وقتی که اهلبیت رسول الله را مخیر کرد اینکه مابین توقف در شام و
مراجعت بمدینه خیر الانام دختر رشیده امیر عجم و عرب بانوی دارین جناب زینب خاتون فرمود که
ای یزید اول میخواهیم ما را اذن باشد که تعزیه برادر مرا بگیریم و در عزای آن مظلوم نوحه و ندبه و شیون
نمائیم بجهة آنکه ما را بعد از شهادت برادر فرصت ندادند که گریه و عزاداری نمائیم یزید ملعون این
معنی را قبول کرده بعد از آن جناب زینب خاتون فرمود که در خارج سرای یزید جائیکه مناسب حال
ما باشد برای تعزیه برپا نمایند و زنان بنی هاشم و عورات مهاجر و انصار که در شام [illegible]
ماذون باشند که بمجلس تعزیه در نزد اهلبیت رسالت حاضر باشند و در گریه و زاری ما را یاری نمایند
و در همین انعقاد مجلس عزا سرهای مبارک شهدا را بعزاخانه ما بفرستید یزید پلید قبول کرده

گفت آنچه بخواهید بکنید جائی که قابل عزای جناب سید الشهدا بود معین نمود و امر کرد که در کوچه‌های شام
منادی ندا کرد که هر که میخواهد بعزاخانه حضرت امام حسین برود مأذون است پس زنان بنی هاشم که در
شام خراب بودند با زنان مهاجر و انصار زیور و زینت‌های خود را کندند و لباس ماتمی که برای
همین روز و همین مصیبت درست کرده بودند پوشیده و شال عزا در گردن و یکدیگر را از صورت
حال با خبر کرده با هیأت اجتماعی مویه کنان و موی کنان و سینه زنان و واحسینا گویان بعزاخانه
آمدند و از آن طرف آفتاب عصمت دو دختر رشیده شاه ولایت جناب زینب خاتون و سایر
مخدرات عفت اهلبیت در آنخانه غم افزا اسباب عزا بر پا کرده و دهاش و او یلا الکلام داده و
یکباره ناله اهلبیت رسالت قدسی از آن ماتم سرا بر اوج رفته بود که زنان بنی هاشم و سایر مهاجر
و انصار و دختر آل ابوسفیان بر آن عزاخانه در آمدند مصیبتی و شورشی برپا کرده و گریه میفرمودند و
شروع وندبه که آفتاب عالمتاب را آه و ناله تاریک و تار نمود **بیت** گر گذری آیدت ای باد صبا • بان نفحه
جانب کرب و بلا • کوی حسین را که بود این چنین • قاعده مهر و طریق وفا • تو بخیال زینب محزون
بشام • تو الم فارغ و ما مبتلا • جای تو اندر بر جد و پدر • من بکف خولی و شمر دغا • دست تو
بگشوده بگیسوی حور • بازوی ما بسته همه در قفا • تکیه که تو بر پر روح الامین • خشت خرابه است مرا متکا
با همگی ساخته ایم لیک نیست • طاقتم از طعنه اهل جفا • وای که خواهش بکنیزی کنند • زاهل عیال
تو گروه دغا • زینب نالان ز الم همچو نی • چند زهر بند جدائی در نوا • و مرویست که هفت روز یا هشت
روز اسباب عزا از هر گوشه مهیا و آماده بود چنان شوری و غوغائی در شام ویران بود که کسی یاد
ندارد و ندیده است لاکن همین جناب [illegible] چون قیامت شقیقه امت فاطمه زهرا در آنجا بود که زنان مو
پریشان و دختران دیده گریان اهلبیت خود را به دور خود جمع کرده و فریاد و ناله و واحسیناه و واشهیداه

وامظلوماه

وامظلوماه برکشید و یتیمان جناب امام حسین فرزند و نور دیده خود را در بر گیرد و اشک حسرت
و گرد یتیمی از روی ایشان پاک نماید و دست مرحمت و یتیم نوازی بر سر و روی آنها بکشد و
در مصیبت غم و الم با ایشان یاری کند **چهارم حلقه ماتم ایشان بود**
در سر قبور شهدا بعد از آنکه یزید ولد الزنای ستمگر اهلبیت را دستوری داد که اذن رجوع
بمدینه طیبه حضرت رسول داده و نعمان بن بشیر یا آنکه بشیر بن جذلم را همراه اهلبیت نموده
آن قافله غم فرجام از شام محنت انجام روانه جانب مدینه خیر الانام شدند هر دو فکیه
براه میافتادند بشیر با توابع خود بجهة رعایت ادب بقدر مسافت تکمیل راه پیش میافتادند و
یا در عقب میماندند اما اهلبیت رسالت بهر منزل که میرسیدند بساط تعزیه میگستردند و محفل غم و
مصیبت میاراستند و همچنین در راه رفتن نیز شغلی بغیر از گریه کردن نبود از آنجهة بشیر با اتباع
خود دائما عقب میماندند • **در روایت ابن طاوس** چون بحدود عراق عرب رسیدند در آنجا راه مدینه
و عراق از همدیگر جدا می‌شد جناب زینب خاتون از شترداران پرسید که راه دست چپ بکجا
میرود عرض کردند بکربلا و کوفه میرود و اتفاقا آن روز بشیر بعقب مانده بود بانوی دارین جناب
زینب خاتون فرمود که ما را بکجا میبرید تا بشیر برسد چون بشیر رسید از سبب توقف اهلبیت پرسید
گفتند خواهر امام منتظر آمدن تو را می‌کشد فی الحال خود را به پیش کجاوه آن بانوی عصمت
رسانیده سلام کرد آن مظلومه بعد از رد سلام فرمود ای بشیر غرض اینست که ما را از راه
کوفه ببری که عبور ما بکربلا شهیدان افتد تا ایشان را زیارت کنیم و در سر قبر شهیدان بکام
دل بنالیم زیرا که در هنگام اسیری ما را نگذاشتند که بخاطر جمعی ناله و نوحه و ندبه بر شهیدان
خود نمائیم پس بشیر راه کربلا را پیش گرفت بر اثر او روانه عراق کربلا گردیدند هم در بیابان

دشت غم افزا نزدیک می شدند نسیم کوی حضرت الحسینی بمشام ایشان میرسید صدای شیون ایشان بلندتر و زیادتر می شد جناب سکینه خاتون بزبان ناله و فغان می فرمود شمیم جان فزای کوی یا ام مرا اندر مشام جان در آید کمانم کربلا شد عمه نزدیک که بوی مشک با بوی عنبر آید بگوش مرا از گهواره قبر در این صحرای صدای اصغر آید مهار ناقه را یکدم نگه دار که استقبال لیلا اکبر آید مران ای ساربان یکدم که داماد از دم راه عروس مضطر آید حسین را ای صبا برگو که از شام بگوییت زینب غم پرور آید ولی ای عمه دارم التماسی قبول خواطر زارت گر آید که چون اندر سر قبر شهیدان تو را اگر گریه کام دل بر آید ما در این صحرا مکن منزل که ترسم دوباره شمر با خنجر در آید تا آنکه صبح قیامت از مشرق مصیبت طالع گردید و در آن روز شیر در شبانگاه قافله اسیران راه می پیمود که صدای ناله و افغان از آن بیابانان بگوش بشیر رسید پس یکی از سواران خود را فرستاد که از آن فغان و شیون خبر آورد منقولست که در آن ایام جابر ابن عبدالله انصاری با جماعتی از بنی هاشم و اقارب مظلوم کربلا بزیارت آنسرور آمده بودند و در سر تربت مطهر امام شهید بعزاداری و گریه و سوگواری مشغول بودند که فرستاده بشیر رسید و خبر ورود سید سجاد و اهل حرم را باینها رسانید و چون جابر و یاران او از کیفیت حال خبردار شدند سر و پای برهنه و شال عزا گردن و احسین و احسین گویان و خاک بر سر ریزان باستقبال اسیران شتافتند از صدای ناله و شیون ... بالیان دو خواهران خواتون محشر فاطمه زهرا مضطرب شدند ... بر سیدند که این سرزمین کجاست و این ناله و افغان چیست بشیر کیفیت را بعرض بانوان ... رسانیدند چون اهل البیت غم زده کان خبردار شدند که بکربلا رسیده اند

اقوام و

اقوام و عشایر ایشان بزیارت مظلوم و شهید کربلا آمدند خود را از ناقه ها بر زمین انداختند و خاک الواد بر سر و صورت خود پاشیدند و چون جابر و همراهان او به اهل بیت پیغمبر خدا رسیدند و امام زین العابدین را با لباس سیاه دیدند فغان شیون و او یلاه و امصیباه کردند که باواز شور و نشور میداد جناب زینب خاتون بنای نوحه و ندبه را گذاشته جای انداخت که زبانش مترنم باین مقال باشد بیت کربلای کربلا یا کربلا باز گشته زینب از شام بلا کربلا یا وادی رنج و بلا ده جوابم آنچه دارم من سؤال روز عاشور در آن غوغای عام کوفیان بردند ما را چون بشام ماند از جور گروه ناصواب جسم عریان حسین در آفتاب از زمین تا چند روز آن جسم پاک ماند بی غسل و کفن در روی خاک اسب بر جسم حسین چون تاختند نعش اصغر را کجا انداختند دست عباس جوان برگو کجاست مرقد او گر چه دور از دشت هاست سر عبدالله که بودی در کنار گو که بر کشته اکبر نماز نعش قاسم در کجا شد پایمال عون و جعفر را کجا بشکست بال حال اطفال من خونین جگر باز گو داری از ایشان گر خبر من در آن روز که رفتم زین مکان آنشب چه آمد بر حسین از ساربان در کجا انداخت دست اطهرش باز گو بر من بمیر و خواهرش از شیون اهل بیت و زائرین مرقد مطهر منور جمع کثیری از مردان و زنان اهل قری و صحرا نشینان به آنها پیوستند باتفاق هم بر سر قبر مطهر امام رفتند و مشغول عزاداری شدند

مجلس هشتم

در عوض شهادت الله تعالی چهار چیز بحضرت امام حسین اعطاد مرحمت فرموده و ثواب زیارت و قدر و منزلت زایران در

قیامت و وصیت نمودن باهل عاشوره زایران و دفن ایشان ... داخل سید الساجدین از گونه بجهة دفن نمودن ... دیدن ام سلمه جناب رسولخدا در میدان رفتن و وداع نمودن جناب سید الشهدا و فرزندش نصیب علیل و بیمار سید السجاد را

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم رزیتنا بمصیبة من جعل الامامة من ذریته و الشفاء فی تربته و اجابة الدعاء فی تحت قبته و عدم الحساب فی ایام زیارته من اعمار زواره صلوات الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و ذریته و علی اعدائه و لعنة الله و لعنة کل لاعن الی یوم الدین فصل از صادق آل محمد روایت شده که حق تعالی در عوض شهادت چهار چیز بحضرت سید الشهدا کرامت فرمود اول آنکه امامت را در ذریه آنحضرت دوم شفای امراض در تربت آنحضرت سیم استجابت دعا در تحت قبه منوره آنحضرت قرار داد چهارم آنکه ایام رفتن و بر گشتن زوار را از عمر او حساب نمیماید خداوند تبارک و تعالی از هر نفسی از عمر انسان سؤال خواهد نمود که بچه چیز صرف کردی ولاکن بجهة قرب و منزلت آن بزرگوار در درگاه احدیت از ایام زیارت زوار آنحضرت سؤال نخواهد فرمود و از عمر زایر حساب نخواهد فرمود و تفصیل اجمال یک از آن چهار چیز را ابدا آن اول در کیفیت زیارت آنحضرت در کل و فضلا مجلسی ره در تحفه بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت نقل کرده که هر که بزیارت حضرت امام حسین برود از شیعیان ما ایمان و دینش ناقص خواهد بود و اگر داخل بهشت

شود

شود از مومنان دیگر بست تر و اسفل خواهد بود و فی التهذیب عن ابی عبدالله قال لو ان احدکم حج دهره ثم لم یزر الحسین لکان تارکا حقا من حقوق رسول الله لان حق الحسین فریضة من الله تعالی واجبة علی کل مسلم عنه علیه السلام قال حق علی الغنی ان یاتی قبر الحسین فی السنة مرتین و حق علی الفقیر ان یاتیه فی السنة مرة و در روایت دیگر از حضرت صادق منقولست که هر که بزیارت جناب امام حسین برود گمان کند که شیعه ما است تا بمیرد پس از شیعه ما نیست و اگر او از اهل بهشت باشد مهمان اهل بهشت خواهد بود و راوی باز از آنحضرت پرسید که چه فضیلت در آن است فرمود که جمله فضیلت بسیار اول چیزیکه باو میرسد آنست که گناهان گذشته اش را بیامرزد و میگویند که عمل از سر گیرید و نیز فرموده اند بجهة زیارتش نوشته میشود ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله و اگر شقی باشد سعادتمند گردد و پیوسته در رحمت خدا باشد و در حدیث ام ایمن است که جبرئیل خبر داد به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که در هر روز و شب هزار ملک از هر آسمان فرود آیند بدور قبر مطهر با فیض مظلوم کربلا احاطه نمایند و صلوات بر پیغمبر خدا میفرستند و تسبیح و تقدیس خدا مینمایند نزد قبر مطهر و طلب مغفرت گناهان زایرین مینمایند و مینویسند نامهای ایشان را میگویند که این است زایر بهترین شهدا و بهترین انبیا یوم القیامه از اثر داغ سیمای ایشان بدرخشند که دیده ها را فرو گیرد آن نور و مردمان محشر می شناسند که ایشان زایرین حسین میباشند پس جبرئیل عرض کرد که گویا می بینم که تو ای محمد در میانه من و میکائیل و علی بشیر دی ما و ملائکه بسیار با ما میباشند و بر جبینم از میان اهل محشر ... داغ نوری پیداست ... و این است عطای الهی از برای زایرین قبر تو و علی و حسنین و اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه ملک منصور با چهار هزار ملک در دور قبر آنسرور میباشند تا روز قیامت بر آنحضرت میگریند و هر کس که بزیارت میرود او را استقبال

میکنند و هر کس مراجعت مینماید او را مشایعت میکنند و هر که بزیارت میرود و بیمار شود او را عیادت
میکنند و هرگاه فوت شود برای او نماز میکنند و بعد از فوت او از برای او استغفار مینمایند و حضرت
سید الشهدا آن ایران خویش را با اهل غاضریه وصیت فرمود وقتیکه زمین کربلا از ایشان خرید بعد
از آن تولیت آن زمین را بایشان واگذار فرمودند و در ضمن آن فرمودند وصیت چندی دارم بشمای اهل غاضریه
وصیت بکنیم باید در وصایای مرا حفظ کنید و آنها را عمل آورید که خیر دنیا و آخرت شما در آنست پس بدانید
که در زود خصم ایشان کوفیان مرا و اصحاب مرا شهید خواهند کرد و اهل حرم مرا اسیر کرده شهر بشهر
خواهند برد باید که شما بعد از دو روز بر سر نعش ما بیائید و بدنهای پاره پاره ما را جمع نموده مدفون بسازید
و بر سر قبر من نشانه بگذارید که این مکان مقدس محل آمد و شد شیعیان ما خواهد بود و از
اطراف عالم دوستان من باین زمین خواهند آمد و گروه گروه بزیارت تربت من شرفیاب
دنیا و آخرت خواهند گردید و طایفه از ایشان مجاور قبر من خواهند بود بر شماست که استقبال
ایشان بروید و آنها را بقبرهای ما ارشاد نمائید تا سه روز آنها را مهمان کنید و اگر بیمار باشند بعیادت
عیادت آنها بپردازید و اگر بمیرند در جوار من مدفون بسازید و در وقت مراجعت ایشان مشایعت
کنید آنگاه متوجه زنان گردید فرمود شما را وصیت میکنم باینکه چون ما را بکشند و زنان ما را اسیر
نمایند بر ما گریه کننده نخواهد بود پس شما بیائید بر غریبی و بیکسی و مظلوم بودن ما گریه کنید پس گویا بعد
از آن اطفال و جوانان غاضریه را مخاطب ساخته فرمود فرزندان در نزد پدران و مادران عزیز میشوند اگر شما
ببینید که ایشان در وصایای ما کاهل میورزند حرف مرا بخاطر ایشان بیاورید و محرک شوید تا بآنچه
امر کرده ام عمل بیاورند راوی گوید که چون روز عاشورا گذشت مشایخ قبیله قاصدی فرستادند
بکربلا و کیفیت حال شهیدان را معلوم کردند پس کسانیکه بجهة متاسر در شهیدان مشرف شده بودند

و وصایای

و وصایای آنحضرت را شنیده بودند در دور یکدیگر جمع شده بر احوال جوانان بنی هاشم و بر تن
حضرت گریه بسیاری کردند در آنوقت زنان قبیله نزد مردان آمدند و گفتند چرا ایستاده اید
نمیروید که آن غریب مظلوم و منوار را دفن نمائید ایشان گفتند که این شهیدان بر یزید خروج کرده بودند
از این جهة ابن زیاد لعین لشکر فرستاده و ایشان را بقتل آوردند اگر ما این حرکت را بکنیم میترسیم که ما را
نیز بقتل رسانند و زنان ما را اسیر کنند در آن اثنا اطفال قبیله بفریاد و فغان در آمدند و مادران خود را
گفتند آخر نه آنجوان بشما وصیت فرمود که بر سر نعش شریف او بروید و بر مظلومی و بیکسی او گریه و نوحه کنید
اگر مردان از قتل میترسند شما را چه خواهند گفت پس زنان را غیرت و حمیت دست داد همه زنان و
دختران در یکجا جمع شده و حلقه ماتم زده و بنای شیون و واغریباه و وامظلوماه بلند کرده و این سرود را
هم آواز با هم شده باین مصیبت مترنم بودند بیت شد بخون غرقه تن کشور اسلام دریغ • بیرق
کفر بپا گشت فرا ایام دریغ • کشته در کرب و بلا کشته حسین واویلا • رفت زینب باسیری بسوی
شام دریغ • قطع شد از تن عباس جوان دست فغان • پاره پاره تن او گشت زصمصام دریغ •
گشت لیلای پسر مرده زغم مجنون وای • شد جدا سر زتن اکبر ناکام دریغ • حجله عیش مبدل بعزا
شد افسوس • کشته داماد و عروسش همه ناکام دریغ • شد بکلثوم اشاره بکنیزی واویلا •
سوخت زهرا بجنان زین طمع خام دریغ • حلق اصغر هدف تیر بلا شد اوخ • روز زینب شده زین
واقعه چون شام دریغ • پس زنان با هزار طعنه بر مردان خود بیل و کلنگ برداشته و بجانب کربلا
روانه شدند و اطفال نیز از عقب مادران روانه و راهی شدند چون رجال قبیله صورت حال زنان را
چنان دیدند با خود گفتند که این عمل بنام ما تمام میشود دیگر توقف کردن صورت ندارد پس مردان نیز
بصحرای کربلا شتافتند اما هنوز بقتلگاه نرسیده بودند که بوی خوشتر از بوی گل سرخ و بیت البویا

مشک و عنبر بمشام ایشان رسید پس تعجب کرده حیران و سرگردان بنظاره رفتند تا آنکه بقتلگاه
رسیده و نعش کشتگان چون گل و یا دسته ریاحین و سنبل در میان خاک و خون مشاهده
کردند و مرغان سفید چندی دیدند که بال ببال بهم بافته بدنهای شهیدان را سایه افکنده و از خار و خاک
آن بیابان و دشت و تل از همه صدای ناله و افغان بگوش ایشان میرسید از این حالت تعجب کرده
بی اختیار گریستند و زنان و اطفال ایشان بمراسم تعزیه داری نوحه و ندبه سرائی مشغول و قیام
نمودند و در بعضی از کتب مقتل ذکر شده است وقتی اهل قبیله بقتلگاه رسیدند و خواستند اول
بدن پاره پاره سید و سرور مظلومان را دفن نمایند لاکن نمی شناختند واویلا خاک سیاه بر سر جمیع عالم
و عالمیان باد که از بس زخم تیر و نیزه و شمشیر بر بدن نازنین داشت که علامت شناخت نداشت
متفکر و متحیر بودند در آن حال دیدند سواری از طرف قبله روی بایشان میآید چون نزدیک شد از آنها
پرسید که چرا متحیر و سرگردانید عرض کردند که ای جوان ما آمده ایم که نعش حضرت امام حسین را با فرزندان
و انصار آنحضرت دفن نمائیم و نمی شناسیم نعش امام مظلوم را پس آن سوار چون این کلام را از آنها
شنید شروع بگریه و ناله نموده میفرمود وا ابتاه وا اباعبداللّه کاش حاضر بودی و میدیدی مرا اسیر و ذلیل پس
فرمود که من نشان میدهم آن بدن مبارک را پس از اسب فرود آمد چند قدم در میان گردید و اشک
حسرت آمیز و حیرت انگیز مثل ابر بهار از دیدگان فرو میریخت ناگاه نظرش بر جسد مطهر منور امام تشنه لبان
و سرور شهیدان افتاد سیلاب اشک از دیده آن بیمار کربلا و اسیر قوم گفتار بی شرم و حیا حضرت
زین العابدین جاری گردید میگفت یا ابتاه ای پدر جان بواسطه کشتن تو دیده شماتت کننده کان روشن
گردید بجهة کشته شدن تو شاد گردیدند بنی امیه یا ابتاه بعد از تو طول خواهد کشید حزن ما و کرب ما و بلای
زخمهای نیزه و تیر و خنجر و شمشیر را ملاحظه میفرمود بیت هر زمان سید سجاد فغان میکرد • رخنه در

عالم ایجاد

عالم ایجاد سراسر میکرد • یاد میکرد چو از لعل لب خشک حسین • مژه میزد بهم و روی زمین تر میکرد •
می شدی خم چو کمان قامتش از بار الم • یاد چون قامت رعنای علی اکبر میکرد • دست میزد بسر
سر و نعره زدل هرگه او • یاد بیدستی عباس دلاور میکرد • سینه خویشتن از پنجه غم میزد چاک
زتنور دلش آتش بفلک میافشاند • یاد چون از ستم خولی کافر میکرد • بفلک چهره خورشید
شید چه عریان میدید • یادی معجری زینب مضطر میکرد • ناله از قاتل بیکس شده داشت ولی •
شکوه بیش از همه از قاتل اصغر میکرد • راوی گوید که آن جوان سوار قدری راه رفت از نزدیک
آن بدن نورانی خاکرا در کرد ناگاه قبر کنده و لحد ساخته و پرداخته ظاهر شد و آن بدن شریف را با آن همه زخمها
بآن قبر مبارک نازل و مدفون ساخت پس بعد از آن نشان میداد که این بدن فلان شهید است و
این از فلان مقتول با امید است و قبیله بنی اسد دفن میکردند بهر جا که آنجوان امر میفرمود و وقتی که از دفن ایشان
فارغ شدند تشریف بردند بجانب سقای تشنه لبان و علمدار شاهنشاه عالمیان ابو الفضل العباس
این امیر مومنان چون نظر مبارکش بر آن بدن بیدست افتاد بی اختیار خود را بروی آن نعش بی سر
دست انداخت و آن نعش پاره پاره را بر سینه خود چسبانید و نوحه و ناله میکرد و میفرمود ای عم بزرگوار رشیدم
کاش میدیدی حال اهل حرم و دختران را و آنها ندای واعطشاه و واغربتاه میکنند چه گونه ملاحظه شود این جسم
نازنین مجروح و دست از پیکر جدا شده • بیت چه غرق خون بکرم ماه طلعت عباس • قدم کمان شود اندر مصیبت
عباس • من از کجا فراق رخ چنین ماهی • آنهم از دل کلثوم و زینب آگاهی • پس امر فرمود قبری کندند
و در همانجا بدن نازنین عموی وفادار رشید خود را دفن نمودند و بعد آمدند بسمت بدنهای انصار وفا
دار و امر نمود جای وسیعی کندند و همه را در یکموضع دفن کردند مگر حبیب بن مظاهر بنی اعمامش راضی نشدند
با شهدا مدفون شود نزد او در گوشه قبر علاحده درست کرده کنار تر از شهدا در آنجا دفن کردند پس چون

بنی اسد فارغ شدند از دفن ایشان آنجوان فرمودند بیایید بدن حر ریاحی را نیز دفن کنیم پس آن
جوان در جلو ایشان میرفت و ایشان از عقب تا اینکه رسیدند به بدن حر ابن ریاحی نامدار آنجوان فرمود
ای حر به تحقیق که خدا قبول کرد توبه ترا و زیاد نمود سعادت ترا بجهة فدا کردن جان خود را در پیش
روی فرزند رسول خدا آنگاه بنی اسد خواستند او را بیاورند بجانب شهدا پس آنجوان سواره فرمود همین
جا دفن کنید و وقتیکه اهل قبیله از دفن شهدا فراغت بهم رسانیدند آنجوان سوار شده بنی اسد بر دامن
مبارکش آویختند عرض کردند قسم میدهیم ترا بآن کسیکه با دست مبارک خود دفن فرمودی بگو
کیستی فرمودند منم حجت خدا بر شما منم علی ابن الحسین آمدم تا اینکه دفن نمایم بدن پاره پاره بدن منور
پدرم با سایر شهدا آنهائیکه با او بودند از برادران من و عموها و اولاد عموها و انصار ایشان را
آنچنان کسانیکه بذل نمودند جانهای خود را در قدم مبارک پدرم و الان برمیگردم بزندان عبید الله ابن
زیاد لعنت الله علیه و اما شما ای بنی اسد گوارا باد بر شما وداع نمود شما را پس طایفه بنی اسد باز نان خود
برگشته بقبیله خود شان و مشغول عزاداری گردیدند. ایهاد ویم الشفاء من تربته الشریفه والنجاة
فی حق الموالین و من الاهلاک فی حق المستخفین و المستهزئین بها اکثر من ان تحصی ولا یحتاج
تطویل الکلام فیه بلکه ذکر میکنیم از فضیلت آن تربت مبارکه از حضرت امام جعفر الصادق روایت
شده که آنجناب فرمودند برکت سجده کردن بر تربت حضرت امام حسین نماز مصلی قبول درگاه
میشود اگرچه آن نماز شایسته قبول نباشد و نیز فرمود آنحضرت سجده کردن بخاک حرم امام
حسین باعث تمامی نماز میشود هرچند آن نماز ناقص باشد با شرایط و ارکانش بعمل نیامده باشد و
نیز از آنحضرت مرویست که فرمود سجده کردن بر تربت امام شهید فایده اش آنست که
فردای قیامت آن تربت در پیش حقتعالی خواهد ایستاد و خواهد گفت بار خدایا بنده تو

فلان ابن

فلان ابن فلان بمن سجده نموده پس او را بیامرز و از جانب حقتعالی ندا در رسد که من
او را آمرزیدم و نیز از آنحضرت ماثور است که بمحض تسبیح خاک تربت در دست داشتن ثواب
تسبیح گفتن در نامه اعمال شخص حامل ثبت میشود و هرچند که ذکر نکند و تسبیح نگوید و هرگاه ذکر کند و
تسبیح گوید چهل حسنه در نامه اعمال او ثبت خواهد شد و نیز از آنجناب است که فرمودند اعتقادات
میت را بر کفن نوشتن با تربت نور و روشنی مومن خواهد بود نزد هولهای قبر و امانست از برای
میت نزد سئوال نکیرین و در حدیث است که حوریان بهشت چون ملکی را می بینند که بزمین
میاید از او التماس میکنند که تسبیح و تربت آنحضرت را برای ما بیاور و ای عزیز من از همین تربت بود
که جناب رسول خدا بام سلمه دادند و فرمودند که هر وقت این تربت خون گردید ای ام سلمه بدان
فرزند من امام حسین شهید شده است و چنانکه خود حضرت امام حسین هنگام حرکت موکب همایون
آنحضرت از مدینه طیبه بسمت کربلای پر بلا جناب ام سلمه زوجه جناب ختمی مآب رسول خدا بر سر راه
مظلوم کربلا آمد و عرض کرد ای نور دیده عالمیان مرا از رفتن خود اندوهناک مگردان بخدا قسم که مکرر
از جد بزرگوارت شنیدم که در این سفر در زمین کربلا شهید خواهی شد آنجناب فرمودند ای مادر مهربان
بخداوند منان قسم که میدانم در این سفر بمن چه خواهد گذشت اگر خواهی بتو بنمایم پس اشاره بطرف
کربلا فرمود زمین ها بمعجزه آن امام تشنه لب کربلا پست گردید و غوغای محشر خیز و غوغای کربلا انگیز
کربلا بنظر ام سلمه در آمد چه این کلام غم افزا از آن امام شنید نظاره کرد و عجب دشت کربلائی
دیده. وامصیبتاه و وادیلاه که نه قلم را یارای نوشتن و نه زبان را جرأت گفتن و نه دوستان را
طاقت شنیدن است ای عزاداران وای شیعیان وقتی است که جامه جانرا پاره پاره و دلهای سنگ
خونین دل از دیدگان جاری در این مجلس ماتم سرا [illegible] دید صحرائی بغایت هولناک. نوجوانان

خفته در خاک هلاک. آن یکی لعلش کبود از قحط آب. دیگری را دست در خون با خضاب
در حضور زاده خیر البشر. اندران وادی پر خوف و خطر. تازه گلها گشته دهقان دردناک
آبیاری کرده زان خونهای پاک. عون و عبد الله و جعفر یکطرف. قاسم و عباس و اکبر یکطرف.
هر یکی از خنجر و تیر و سنان. تشنه لب قربانی کوی حسین. یکطرف با آه و افغان جنیان.
یکطرف خیل ملک بر سر زنان. یکطرف روح الامین با ناله و آه. ایستاده در میان
قتلگاه. هر زمان گفتی به چشم دردناک. ای حسین تشنه لب روحی فداک. جسم عریان
آن امام ممتحن. تکیه داده بر سنان خویشتن. دختران هر یک بگرد اسب وی. چون بنات
النعش بر گرد جدی. سی چهل زن یکطرف خوار و اسیر. کشته با اطفال کوچک دستگیر.
بهر ایشان هست در این مرحله. گیسوی کلثوم و زینب سلسله. پس آنجناب دست ید الهی دراز
کرد و کفی خاک از محل مقتلگاه خویش برداشته بام سلمه داد و فرمود این خاک را ضبط نما وقتی که
خاک خون شود چنانکه از ابن عباس روایت شده گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم که ناگاه
از خانه ام سلمه صدای شیون برخواست پس قاید خود را گفتم که مرا بخانه ام سلمه ببر چون بخانه او
رسیدم دیدم که شیون و نوحه میکنند و مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانه ام سلمه بدور
هم جمع شده و مشغول عزاداری میباشند پس گفتم یا ام المومنین سبب گریه و ناله تو چیست جواب
مرا نگفت و رو کرد بزنان بنی هاشم و گفت یا بنات عبد المطلب اسعدنی علی البکاء ای دختران
عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه و شیون و نوحه والله قد قتل سبط
الرسول و ریحانه بخدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان
آنحضرت جناب امام حسین را شهید کردند ابن عباس گفت که یا ام المومنین از کجا دانستی این را

وچگونه

وچگونه بر تو معلوم شده است ام سلمه گفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب
دیدم ژولیده مو و گرد آلود و پریشان احوال و غمگین عرض کردم یا نبی الله مالی اریک بهذا
الحال و سبب الحال را پرسیدم فرمود ای ام سلمه امروز فرزندم حسین و اهل بیت او
کشته شدند و در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش
شانه بخود آمدم دیدم که ملاحظه تربت ها و شیشه ها را نمایم تربتهای حسین را که در شیشه ضبط
کرده بودم چون بسر آن شیشه ها رفتم دیدم که آن تربتهای اقدس هر دو خون شده و از سر
آن شیشه ها بجوش شد پس ام سلمه آنخونها را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم و عزاداری مظلوم
کربلا را داشت و نوحه و شیون و آه و فریاد و فغان مینمود تا اینکه طول نکشید که خبر وحشت اثر رسید که
آنحضرت را در دهم محرم که همان روز باشد که ام سلمه در خواب دیده بود شهید کردند بلی این تربت همان
تربت است که با خون آن مظلوم و با خون سایر شهدا آمیخته و وقتیکه سران عزیز ذوالمنن را
به نیزه بلند نمودند خداوند مبین امر نمود بملکی از مقربین از آسمان ندا بلند نمود قتل والله الامام
ابن الامام اخو الامام و نیز ملکی را مامور نمود که بر اهل دریا خبر شهادت آن شاه شهیدان را
اعلام نماید و آن ملک با لحنهای خود را چنین کرد و صیحه زد یا اهل البحار البسوا ثوب الحزن
فان فرخ الرسول مذبوح ای اهل دریاها لباس حزن و مصیبت بپوشید که فرزند رسول خدا را
ذبح نمودند اما بعد از اعلام آن ملک آمد بصحرای پر بلای کربلا و بمیان شهیدان تا نزدیک آن
بدن پاره پاره غرقه بخون که بخاک گرم کربلا غلطیده بود بنیاد شیون و زاری ابتدا گذاشت چون
قاعده آنست هرگاه در غربت کسی را کشته باشند نشانی چون پیراهن از آن شهید بجهة صاحب
مصیبت میبرند حال این ملک المقربین بجهة سماوانیان باید نشانی برده باشد و او بلا و افزایش که

این شهید را نه سر بود و نه عمامه و نه جامه در بر داشت فالم لبر که سر مبارک آن مظلوم در سر
نیزه و عمامه و جامه تن او را دشمنان دین غارت کرده حتی پیراهن پاره پاره او را هم از بدن انورش
بیرون کرده بودند باز هم بگویم که انگشتر را با انگشت مبارکش بریده بود و جمال لعین بیرون آورده آنچه
خواست **مثنوی** باز دل در سینه ام بس ناله شبگیر داشت ● تا سحرگه گر ز افغان گوش چرخ پر
داشت ● از لب خشکیده لب تشنگان کربلا ● قلزم چشم ز غم طوفان عالم گیر داشت ●
آن تنی را کو بدوش خویش شادی رسول ● یکهزار و نهصد و پنجاه زخم تیر داشت ● آن سری کو
ز مژگان شانه نمودی بتول ● زیر تیغ شمر زخم چارده شمشیر داشت ● آنکه میزد شانه کیلاز الف اکبرا
بخواب ● جز پریشانی چه دیگر بهر او تعبیر داشت ● یک نفس آسایشت با و احرام ای حرمله کی گلوی
خشک اصغر تاب نوک تیر داشت ● کوکب بادار سعادت لی نصیب ای ابن سعد ● گردن بیمار کی تاب
غل و زنجیر داشت ● در ورود کوفه زینب را بجز جانی نبود ● داشتم گر صورتی چون صورت تصویر داشت
زاری طفلان براه شام از نوک خار ● جان زهرا را بگلزار جنان دل گیر داشت ● پس املک
نشانی بدست میاور حب الامراز تربت معطر آن مظلوم بی غسل و کفن با سما بها بردند ملکی نماند
مگر اینکه بزیارت آن تربت آمد که بوی امام حسین میداد میبوسید و ذره از آن تربت اقتباس نمود
اما سیم استجابة الدعا تحت القبة المنورة باقیة الی یوم القیامة همه اوقات هست اگر
شخصی تجربه کن تا معلوم شود **و اما چهارم** که قرار دادن خداوند عالم ائمه را از نسل آن بزرگوار
قطع نظر از خبر دادن جناب جبرئیل و خبر دادن رسولخدا خود آنجناب نیز مکرر فرموده اند از آن جمله در
شب عاشورا فرمودند باصحاب خود انی غدا اقتل و تقتلون کلکم معی و لا یبقی منکم واحد فقالوا الحمد لله
الذی اکرمنا بنصرک و تشرفنا بالقتل معک او لا ترضی ان نکون معک فی درجتک یا ابن رسول الله فقال ... عن ولده سید الساجدین فقال ما کان الله لیقطع نسلی من الدنیا و لا

یصلون

یصلون الیه و هو ابو ثمانیة ائمة علیهم السلام و ثم در صبح روز عاشورا بعد از نماز صبح روی خود
باصحاب کرده و فرمود که ای سید هم کام و ز بغیر از فرزندم علی ابن الحسین همه کی شهید خواهیم شد
و از مصیبت و مذلت دنیای فانی خلاص خواهیم گردید و زمانیکه جناب سید الساجدین بیکسی و بی
یاوری آن امام مظلوم را مشاهده نمود و تنهائی آن امام غریب را دید طاقتش طاق شد و شمشیری
برداشت با آن بیطاقتی روانه میدان گردید جناب ام کلثوم از عقب آن بقیة الارضین آمدند اگر
با بنی ارجع ای فرزند برادر دل افگار دیده عمه غم پرور برگرد که تو طاقت محاربه نداری و بیماری آن علیل
بیمار فرمود یا عمتاه ذرینی اقاتل بین یدی ابن رسول الله ای عمه بزرگوار مرا واگذار تا در پیش
روی فرزند رسول الله مقاتله کنم تا شهید شوم و جان خود را فدای پدر بزرگوار نمایم چون حضرت
دیدند که آن بیمار علیل با عمه خود جناب ام کلثوم در گفتگو میباشند **مثنوی** ناگاه چشم سرور و سردار
کربلا ● بر ناتوانی تن بیمار کربلا ● ای طلعت تو شمع شبستان کربلا ● برگرد از این اراده که بیماری و
علیل ● داری کجا تو طاقت پیکار کربلا ● چشم از خزان مرگ بپوش ای پسر تو ای ● یک گل که باز ماند
ز گلزار کربلا ● رحمی بر اهل بیت که بر حال اهلبیت ● خون گریه میکنند در و دیوار کربلا ● در کربلا چه قافله
بندند بار شام ● غیر از تو کیست قافله سالار کربلا ● ای بیکس بدر پدری کن بر اهلبیت ●
بعد از پدر بوادی خونخوار کربلا ● پس حضرت فرمود ای ام کلثوم او را نگهدار بگذار که بجرب رود
که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذریه رسولخدا از او باقی خواهد ماند و خلیفه و جانشین من
خواهد بود و همچنانکه در وداع آخرین بجهة تفویض ودیعت امامت بخیمه آن بیمار تشریف آوردند
سید الساجدین میفرماید که من در بستر بیماری مدهوش افتاده بودم دیدم کانه مرغ بر
پر و بالی مرا در آغوش گرفت چون درست ملاحظه کردم دیدم پدر بزرگوار من است لذا

بس که تیر جفا بر پیکر نفس نازنین نشسته بود که با آن شاهباز اوج سعادت بجهة صید طایر بلند
آشیان قرب الهی پر و بال گشوده بود ● شاه شهیدان آمد خنشت گریان ● بهر عیادت
بر فرش بیمار ● فرمود کی طفل ● در دبت دوری ● درمان ابندرد صبر است و ناچار گر بعد با
گر بد سکینه از لطف و نواز اورا بدر روا رگرفتی ناله اورا مرنجان ● گر شام گر به او را میار تار ای
نور دیده ● چون سوی بطحا افتد گذارت ● با چشم خونبار اول بیا بام ● بر دوستان بر گو که بیکس
بیداد کشتند ● کی قوم هر گاه ناحق ● بی لب تشنه کردند ● معقول اشرار آرید تندم با داد شهید
کاتش نداند قوم جفا کار ● زد در و خرقت ● گر مستمندی ● افتد بغربت ● با حالت زار از رقت
باشید محزون ● و ز غربت من ● نالید بسیار ● گر آب سردی ● نوشند جایت کو ای مجان ● دردسر
خونخوار ● بابم لب خشک ● غلطید در خون ● شد بهر امت قربانی ای ● پس باز زنان گفت ● آن روز واح
دیگر بمحشر ● افتاد دیدار ● آن سینه ریشان ● بر چشم پنهان ● شد روز روشن ● هم چون شب تار
پس آن امام بی یار رخسار فرزند بیمار خود را بوسید و دست مبارکش بر پیشانی نورانیش
گذاشت و اسرار امامت را کماکان بسید السجاد تفویض فرمود پس فرمود ای امین و دیعه امامت
چون بعد از من از اسیری و گرفتاری از تعب محنت از شام رو بسوی مدینه جده والا مقام نمائی
سلام من غریب را بشیعیان من برسان و بگو که زینهار در محافظت دین خدا مسامحه و
اهمال ننمایند و در احکام الهی جد و جهد نمایند و شهادت مرا معیار سعادت دانید و وسیله
نجات خود نمائید ای دوستان هر گاه شربت آبی بنوشید از تشنه کامی من و اهلبیت من بخاطر
آورید و اگر بدردی از دردهای دنیا گرفتار شوید از محنتهای بیشمار من یاد آورید و گریه کنید که در
دنیا باعث تسلی شما میگردد و در آخرت موجب رستگاری شما میشود پس از روی احترام

بجا آورند

بیمار بر خواسته و اهل بیت را مجدداً بر سبیل استعجال وداع آخرین فرمود الا لعنة الله علی القوم
الظالمین

مجلس نهم

مجلس نهم

در بیان **شب عاشورا چهار مجلس در عالم غیب بود و چهار**
مجلس در عالم شهود و ظهور بود یکی در کوفه مجلس ابن زیاد و روانه
کردن لشکر را بکربلا و روانه شدن لشکر بجانب خیمه گاه و گفتگوی جناب
زینب با برادر بزرگوار الا آخر دویم مجلس جناب عباس با جوانان بنی هاشم
سیم مجلس حبیب و فادار با انصار چهارم مجلس جناب زینب زار با برادر
بلی یار و با برادر زاده علیل بیمار و با اهلبیت اطهار بی غمخوار

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل لیلة العاشورا لیلة بلیة لنفس الرسول و کرب و محنة لاخ الرسول و لیلة مصیبة
لبنت الرسول و رزیة و بلاء للحسن ابن الرسول و لیلة ظریم قرة عین الرسول و لیلة وداع لفلذة کبد
الرسول و لیلة تادیه و حسرة لبنات البتول و الصلوة و السلام علیهم ما دام للنیرین طلوع و افول
و العن اللهم علی اعادیهم و ظالمیهم بعدد ذرای العلم و العقول **فبعد** در شب عاشورا
چهار مجلس در عالم غیب بود و چهار مجلس در عالم شهود و ظهور بود **اما مجالس**
ایضاً اول مجلس جناب رسول خدا بود که ارواح انبیاء و اوصیاء در نزد آنسید برایا خاتم
الانبیاء جمع شده بودند چنانچه قاعده است کسی را که مسافری داشته باشد و خبر ورود آن مسافر

باور رسیده باشند پس همه احبا و اصدقا جمع شده توقع خدمت گذاری کرده باشند و
تدارک مینوازد و استقبال میکنند چنانچه این کیفیت را خود حضرت سید الشهدا خبر داده
شب مشغول عبادت و اصلاح الات حرب و وداع اهل بیت که چون وقت سحر شد آن حضرت را
خواب ربوده بعد از لحظه بیدار گردید اهل بیت خود را جمع نموده فرمودند بدانید که خوابی دیدم سگهای چند
بر من حمله کردند و در آنمیان سگ ابلق بود که بیش از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که قاتل من آن
باشد و بعد دیدم که جدم فرمود ای نور دیده من و ای مظلومترین فرزندان من ای آنکه در آسمان معروفی
بشهید آل محمد ص اینک ساکنان عالم بالا و مقربان ملاء اعلا باستقبال روح تو آمده اند و انتظار
تو را میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار کنی و فرمود ای حسین این فرشته ایست که با شیشه سبز
بامر خدا و ندا از آسمان فرود آمده که خون تو را باین شیشه گرفته نگاه دارد و بتحقیق که وقت رحلت
از این سرای فانی نزدیک شده و شکی در او نیست اهل بیت اطهار از کلام آن بزرگوار شروع
در ناله و گریه شدند عزیز من کسیکه مسافرش از سفر برگردد از او احوالات و گذارشات همان سفرها
پرسند که در این سفر برای تو چسان گذشت و اهل کدام شهر مهمان نواز هستند مناسب با
امکان در شب یازدهم بعد از ملاقات آن مظلوم جد بزرگوارش را خبر باید یا حسین انتهای سفرت
کجا بود مهمانداری که بود و تو را چه خدمت نمودند عرض کند ای جد بزرگوار آخر منزل کوفه بود ولاکن اول
کاری که کردند این بود آب فرات را بر روی من و عیال من بستند و از آتش عطش جگر صغیر و کبیر
اهل بیت را کباب نمودند و در زمین بی آب و گیاه و علف منزل دادند و اعوان و انصار مرا تشنه بقتل
رسانیدند یا جد آه شبیه تو نوجوان رشید هجده ساله علی اکبر را بیجرم و گناه بدن نازنین [illegible] پاره پاره
کردند و قنداقه طفل صغیرم را بر روی دست گرفته گفتم بیت گویان من زاده شیر آخر زمانم

آن حسینی

آن حسینی را که احمد گفته اتم • این چه تقصیر است کز من ساقط آمد در شریعت • کز عطش سوزد دلم
خشک زبان اندر دهانم • قتل من گر واجب آمد کودکانم بیگناهند • عابدین ناتوانم اصغر شیرین
زبانم کرده هیدآبی برای این ناخورده شیرم • بگذرم از خون اکبر هجده ساله جوانم • الحاصل این طفل
بیگناه است و از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده قطره آبی باین طفل بدهید عوض آب پیکان
تیر سیرابش نمودند و امرا بر من چنان تنگ گرفتند تنها و بیکس ماندم هر چه استغاثه کردم یک
کسی فریادرسی نکرد و از کثرت زیادی جراحت و جاری شدن خون از زخمها ضعف بر من غالب
شد و از بالای ذوالجناح بر زمین کربلا افتادم بیت یکی گفتا حسین افتاده و دوران شد بکام ما • یکی
گفت ازین عشرت لبالب گشت جام ما • یکی گفتا تمامم در میان بحر خون غرقش • دگر گفتا [illegible]
از دم تیغ جفا فرقش • یکی گفتا میان آفتاب اندازمش در خون • یکی گفتا تمامم از بدن پیراهنش
بیرون • یکی گفتا کشم از خیمه طفلان حرمینش را • یکی گفتا کشم از بستر عابد حزینش را • یکی گفتا
که هست این در شجاعت ثانی حیدر • یکی گفتا که کارش رفته از مرگ علی اکبر • یکی گفتا بنازم شد
آسمان را تاب شمشیرش • یکی گفتا غم عباس نموده زمین گیرش • یکی گفتا کنم نرم استخوانش
از سم مرکب • یکی گفتا بلی در چشم زار خواهرش زینب • یکی گفتا علی کو تا کشد در قبله پا شیرا
پس عرض کردم هرچه فریاد کردم ای جماعت جگرم از تشنگی کباب شد تشنه سرم را از تن جدا
جدا کردند و اهل کوفه حق تو را در باره اولاد تو رعایت نکردند و با همه این ظلمها لباس هم مرا غارت
کردند و بدن مرا عریان در بالای ریگهای گرم انداختند و با همه این اکتفا نکرده بدن مجروح مرا در
زیر سم اسبان خورد کردند این بود مهمان نوازی اهل کوفه دوم مجلس ولی خدا بود
که جمیع اولیا و انبیا از کبار بر سر آن سرور جمع شده بودند بعد از ملاقات سرور مظلومان والدماجد

خود را عرض نماید ای پدر فرزندان تو را لب تشنه شهید کردند و دو دست عباس او را کنار نهر
فرات از بدن جدا نمودند و بواسطه قتل او پشت مرا شکستند و بعد از شهادت آنحضرت اهل
کفر و نفاق بخیمها ریختند و آتش زدند سیم مجلس جناب فاطمه زهرا بود
که مریم و آسیه و خدیجه کبری و حوریان بهشت بر حضور آنجناب ازدحام کرده بودند که ملاقات فرزند
باو نزدیک بود و مناسب است که اگر فاطمه زهرا احوال دختران خود را بپرسد عرض نماید که
ایا مادر از کدام مصیبت خود عرض نمایم بیت آه آه از وادی خون ریز دشت کربلا • داد داد
از جور شمر و سرگذشت کربلا • شمر چون بنهاد خنجر آن پلید نشاءتین • بر گلوی تشنه
سلطان مظلوم حسین • رحم بر طفلان بی یاور نکرد • شرم از ایزد حیا از روی
پیغمبر نکرد • ای مادر جان گوشواره ام کلثوم را از گوشش ربودند و گوش او را پاره کردند و معجر
دختر غم پرور زینب را از سر برداشتند و از ضرب تازیانه و نوک نیزه کتف او را سیاه
کردند و به اینها هم اکتفا نکرده ایشان را مانند اسیران ترک و دیلم غل و زنجیر کرده شهر بشهر
گردانیدند چهارم مجلس جناب امام حسن مجتبی بود در وقتی که
که جمیع شهدا در خدمت آن مولا بودی و انتظار قدوم برادر شهید کشیده بودند که ببینند بچه
کیفیت و در چه حالت ملاقات یکدیگر خواهند کرد من عرض میکنم جمیع اعضای مجروح
و خون از زخمهای بدن مبارکش جاری و سر از بدن جدا شده و لباسهای غارت
شده و دستها را اجال لعین ازل و ابد قطع کرده و [illegible] اعضای در زیر سم ستوران
مخالفان تمام خورد شده اگر از احوال جوانان ناکام ناشاد نا بهمش پرسد آه و واویلا وا
مصیبتاه بیت امید [illegible] بگذر بهشت جنت و ماتم [illegible]

از بهر نخل

از بهر نخل ماتم سلطان کربلا • در دست [illegible] مژه پرخون لوا ببین • بگذر نهال قامت
شهید را • از بار مرگ تازه جوانان دو تا ببین • ای پیک صبح با حسن مجتبی بگو • که
کرب و بلا عروسی قاسم بیا ببین • در بزم عشرت پسر نوجوان خویش • از خون حنای دست
پای جوان حنا ببین • زینب ملول و مادر قاسم فگار بود • یکجا نشاط بکرده یکجا عزا ببین •
چون گیسوان فاطمه نو عروس را • آشفته حال قاسم نوکدخدا ببین • پس بگوید ای برادر
جان عمل بوصیت نمودم عقد دخترم فاطمه را برای قاسم بستم اما آتش شادی
او مبدل بعزا گردید و دست و پای قاسم نوکدخدا از خون خویشتن خضاب گردید و
گوش عروس نامرادت را بجهه گوشواره پاره پاره کردند علاوه بر اینها در مجلس یزید پلید
ظالمی از او خواهش کنیزی کرد و اگر از حال فرزند صغیرت اطلاع بهم خواهی رسانید آن
آنطفل مظلوم معصوم را بعد از جدا شدن دست و خوردن تیر حرمله از آغوش خود مانند
جان شیرین بخدمت نثار رسانیدم واما چهارم مجلس ظاهری
اول بود در کوفه مجلس ابن زیاد بد بنیاد ولد الزنا بود مجلسی چیده بود در [illegible] اطفال
نور الهی و کشتن فرزند رسالت پناهی ص در آنوقت نامه از ابن سعد ملعون رسید مضمون
نامه اینکه حسین ابن علی عهد کرد که مراجعت کند بخانه خود یا آنکه برود در گوشه از [illegible]
اسلام و آرام بگیرد و بوده باشد از مثل باقی مسلمانان و در نفع و ضرر شریک باشد با ایشان
یا آنکه بیاید نزد امیر المؤمنین یزید پلید پس دست خود را بگذارد در دست او و در آخر نامه
نوشت ای ابن زیاد این قرارداد اسباب خوشنودی تست و هم صلاح امت والسلام
چون آن ملعون ازل و ابد بمضمون نامه مطلع گردید گفت این نامه ایست که از برای قوم خود [illegible]

و نصیحت می نویسید پس شمر ذی الجوشن ولد الزنا در آن مجلس حاضر بود از جای خود برخاست و
گفت این سخنان را الله او قبول داری و حال آنکه او در زمین تو و در زمین تو و در قبضه قدرت تو
در آمده است والله اگر حسین از دیار تو بیرون برود و با تو بیعت نکند او اولی خواهد بود در قوة پس ترا
باین کار مشو که باعث ضعف جلال و بزرگی تست بلکه صلاح آنست که او و اصحابش بحکم تو راضی
شوند پس آن ولد الزنا در جواب شمر گفت که رای تو صحیح است پس نامه بهمراه شمر لعین بعمر ابن سعد نوشت
و بشمر گفت که این نامه را به پسر سعد میرسانی و از برای پسر سعد نوشت که ای ابن سعد اگر
حسین و اصحابش در فرمان ما در آمدند ایشان را از روی اطاعت و فرمان برداری روانه جانب ما
کن و اگر سرکشی کنند با ایشان مقاتله کن تا آنکه ایشان را بقتل رسانی مجملا شمر ملعون نامه آن ولد الزنا را
آورد و برای او خواند عمر سعد روی نحس خود را بشمر حقیر کرد گفت ای بدبخت دای بر تو امر را فاسد
کردی شمر گفت ای رو سیاه گفت ای ابن سعد من این سخنان نمیدانم مرا خبر ده که اگر حکم امیر خود را
شنوی و با دشمن او مقاتله کنی خوب والا امر لشکر را بمن گذار من خود دانم با ابن زیاد لعین و لشکر
او عمر سعد گفت الشمر مادرت بعزایت نشیند هرگز باین منصب نخواهی رسید و سرکرده باید
باشی من خودم امیر لشکر خواهم بود پس آن ملعون از اول و امد مهیای قتال با جناب سید الشهدا گردید
پس بانگ بر لشکر شقاوت اثر زد که ای لشکر سوار شوید و اظهار فرح و شادی کنید پس شقیا
کوفه و شام بر اسبهای خود سوار و اسلحه حرب بر خود زده خود را سوار شادی کنان و نعره زنان
بعزم قتال با امام انس و جان روانه جانب خیمه گاه سرادقات جلال گردیدند در آن وقت آن امام
غریب در پیش روی خیمه گاه عظمت و عصمت سر بزانوی غم گذاشته او را خواب ربوده بود چون
جناب بانوی عصمت زینب خاتون صدای شیهه اسبان و هیاهوی لشکر بلند استماع نمود و از آنجا

هرگز آواز کوس حرب نشنیده و بجز سرادق عصمت و طهارت تا آن زمان معرکه جدال و قتال
ندیده بود با خوف تمام و اضطراب جمیع اندام گریه کنان بر سر بالین امام بیکسان آمده عرض کرد
یا اخی اما تسمع هذه الاصوات قد اقتربت ای برادر با جان برابرم آیا نمی شنوی صداهای کوفیان
بیوفا و شامیان بیحیا چه قدر نزدیک خیمه ها آمده است بیدار شو ای پناه زینب بشنو سیم
اشک آه زینب عالم شده پر ز کفر مطلق بیدار شو ای امام برحق دارند سر فساد لشکر بیدار
شو ای عزیز خواهر ای خسرو کم سپاه برخیز منگر طالع من سیاه برخیز برخیز که روزگار برگشت
بخت از من دلفکار برگشت برخیز که بیکسان حقیر اند برخیز که دشمنان شریر اند بردار
ای عزیز ذو المنن رو کرده بما سپاه دشمن دارند هوای قتل و غارت برخیز که قوم بی بصارت
آماده خصمی ستیزند غافل بحرم سرا بریزند برخیز که خواهرت ذلیل است برخیز که عابدین علیل است
ترسم که تو گرم خواب گفتار ریزند بخیمها بیک بار گر خصم بخیمه پا گذارد از خوف سکینه جان سپارد
از گریه زینب دل افکار گردید امام تشنه بیدار پس آن امام تشنه لبان از خواب بیدار گردیده با
هزاران هم و غم سر از زانوی الم برداشته فرمود ای خواهر خون جگر وای باد کار ما در الآن بعینه جد بزرگوارم
پدر و الاتبار و مادر داغدار و برادر غمگسار خود را بخواب دیدم و همه ایشان میفرمودند یا حسین
انک رائح الینا عن قریب ای حسین تو عنقریب نزد ما خواهی آمد راوی میگوید که چون جناب
زینب خاتون و آن غریق بحر تعب این کلام غم فرجام را از آن امام مظلوم شنید بی اختیار
سیلی غم بر روی الم خود زده پس ناله آتشبار از دل افکار او زمین کربلا را لرزه در آورده چو آن
امام عالمیان آن حالت زار را از خواهر مهربان مشاهده فرمود که پریشانی و اضطراب دارد فرمود ای
خواهر جان دشمنان را خوشحال مگردان آه واویلای بخت سیاه زینب ای [illegible]

آنوقت هجوم لشکر بخیمها چون سرور عالمیان برادر و آشتی بر سر بالین او رفتی آیا چه حال داشتی در
عصر عاشورا از مایکه لشکر کفار با اهل شادیانه بجهه غارت خیام که بر سر اهلبیت هجوم میآوردند
و خیمها را غارت میکردند در حدیث است که اهلبیت رسالت از شدت اضطراب و اضطرار
پناه بدشمن خود عمر بن سعد بردند و در اطراف آن مرکز دایره اشقیا حلقه ماتم زده چندان ناله و فغان و
غوغا نمودند که آن ملعون با آن شقاوت و قساوت قلب که داشت قلبش بر احوال آن زنان بی
بیکس سوخت در حیرتم که اگر شفیع غذا با آن غیرت اسداللهی در آنوقت حاضر میبود آن حالت و اضطرار
خود را میدید که پناه بدشمن خود میبرند آیا چه میکرد و چگونه جزای آن ملعونان را میداد مجملا در آنحال علمدار لشکر
و شجاع دلاور فئه و ناس جناب ابو الفضل العباس نزدیک آمده که آمدن لشکر را بعرض آن بزرگوار
رسانید آن بزرگوار جناب حیدر کرار فرمود ای جان برادر تو خود بجانب ایشان رفته و ببین که این قوم بی
دین را چه خبر رسیده پس آن جناب با بیست نفر از خیار اصحاب روانه جانب آن لشکر اشرار و گروه کفار
گردیدند پس جناب عباس بایشان فرمود که چه شده است شما را و چه در نظر دارید که چنین نزدیک
آمده اید ای ظالمان در جواب آن سقای تشنگان عرض کردند که از جانب امیر یعنی عبید الله زیاد
امر شده است که بشما عرض کنیم یا راضی شوید باطاعت امیر پس شما را نزد او بریم یا با شما
مقاتله کنیم در حدیث است که چون جناب ابو الفضل این کلام را از قوم بیدین استماع نمود فرمود
که شما تعجیل در قتال نکنید و اینقدر صبر نمائید که من برادر بزرگوار خود را مخبر گردانم تا جواب فرماید آن ملاعین ساکت
شده پس آن بزرگوار همراهان خود را در برابر آن لشکر اشرار گذاشت که تا نگذارند آن قوم رو سیاه
قدم بخیمگاه گذارند و خود به تعجیل بخدمت برادر نامدار رسید آمد عرض کرد منتها محشری کردیده بر پا محشر کربلا
ببین و دشمنان شوریده اند این شورش عظما ببین کربلا گردیده بر آشوب از غوغای خصم لطف

و بیرون خرام از خیمه این غوغا ببین مستعد جان فشانی گشته اند اصحاب ما کوشش اصحاب
بکن شورش اعدا ببین گرد دشمن بسته راه صحرای محشر کربلا ابدلیل کربلا کربلا بکرده در این صحرا ببین
آه آه آن امام انس و جان و آقای مظلومان به برادر خود علمدار تشنگان کلامی فرمود که جگر دوستان
کباب و دیدهای ایشان پر آب میگردد فرمود که ای برادر بسوی این قوم دین تباه برو و اگر میتوانی کاری
بکن که مقاتله را بفردا اندازند و امشب دیگر را بما مهلت دهند تا از برای پروردگار خود عبادت نموده و در
درگاه خداوند تضرع و زاری کنیم فهو یعلم انی قد احب الصلوة و تلاوة کتابه و کثرة الدعاء و
الاستغفار که خداوند میداند من دوست میدارم نماز را و تلاوت قرآن او و بسیار دعا کردن و
در حدیث است که چون حضرت عباس فرمایشات برادر بزرگوار را بآن قوم نابکار فرمود ملعونی یا
ولد الزنا فریاد زد که دقیقه برای شما مهلت نیست تا شربت ناگوار مرگ بنوشید ناگاه خروش گشت بلند از
سپاه کوفه و شام که چیست این همه ظلم ای گروه خون آشام چه کینه شمر با اولاد مصطفی دارد
اگر امان طلبد کافری روا دارد نه آخر ای سپه از آل احمد است حسین عزیز فاطمه و سبط احمد است
حسین برای مهلت یک شب خویشتن گر داد کجا رواست که دشمن رود مقابل او عزیز فاطمه
ابن عامری و سکینی بود کمال ستم منتهای بیدینی تا آنکه لشکر کفار بعد او آمدند که وای بر
شما اگر کافری از شما مهلت بخواهد او را امان میدهید اینک فرزند رسول خدا او پرورده کنار فاطمه
یکشب از شما مهلت میطلبد برای وداع عبادت پروردگار و شما او را مهلت نمیدهید وای بر
شما و بر دین و آئین شما پس در میانه لشکر شقاوت اثر غوغا و شورشی افتاد رو سیاهی لشکر
خوف آنکردند که فتنه برپا شود لابد منادی ندا کرد که ای حسین شما و یاران شما را یکشب مهلت دادیم
پس اگر تسلیم شدید شما را زنده نزد ابن زیاد لعین خواهیم برد و اگر سر فرود نیارید با شما مقاتله و مجادله خواهیم نمود

مجلس دویم مجلس ابو الفضل حضرت عباس بود که تمام بنی هاشم و برادران و
اولاد عمو همه یکجا جمع بودند مانند حلقه لا یعرف طرفها چنانچه جناب زینب خاتون میفرماید
نصف شب رفتم بخیمه جناب ابا الفضل العباس دیدم که مشغول ایستاده اند برادر خود حبیب علمدار
سپاه کربلا سقای مظلومان نهنگ قلزم قهر خدا عباس نام آور غضنفر ... که چون شیر خدا
باشند یلان افکن غضنفر کش هژبر انداز اژدر در مثل شیر غضبناک حضرت عباس نشسته در میان
حلقه بدو زانو مانند نهنگ بحر الهی و میفرمود ای برادران و ای پسر عمویان و ای برادر زادگان من میخواهم
بگویم کلامی بشما بگویم و شما چه جواب خواهید گفت پس عرض کردند بفرمائید و ما همان هستیم که گمان کرده اید پس
جناب ابو الفضل فرمودند شبهای تو نهال باغ برادر وی نور دیده ها شهزاده اکبر با ابن عمها کلا بیائید یکجا
نشیند جمله برابر چون خیل زنگی ها شب نهان شد گرد هم بیا جور رشید جاودان یعنی چه فردا گردد چه بربا
آشوب و غوغا از هر دو لشکر نالها باشد فوج و سپاهی شهرا گردد کس یار و یاور هر کس که دارد
شوق شهادت گردد بر زدی در خون شناور پس جناب ابا الفضل فرمود چون فردا شود و قامت
الحرب علی ساقها بنای محاربه میشود اول کسیکه قدم در عرصه نبرد میگذارد شما اولاد بنی هاشم باشید
اگر مردم بگویند که جمیع یاری خود خواستند و آنها را پیش قتال خود کرده که مرگ را از خود دفع نمایند ساعتی
بعد از ساعتی و این انصار همه غریب میباشند والحق ... لا ینقض ... الا اهله پس همه در جواب آن غضنفر
عرض کردند ... از نهیب ... غضنفر لرزان چه بیدی از باد صرصر ... از بهر ما
فتحی ... رای ... داری بفرما هستی تو بر ما سالار و سرور پس همه باتفاق عرض کردند که ما
مطیع و تابع امر تو هستیم و غیر این هم نباشد از کنار ... حرز المومنین نقل کرده اند که ...
گردند که ما حیات داریم نمیگذاریم که مقتدای انس و جان پیشوای تشنه لبان حضرت امام حسین بمیدان ...

رود و ...

رود و ایشان جناب عباس و علی اکبر و قاسم بود چون روز عاشورا اول آفتاب بود که آن سه
نور دیده علی مرتضی و حسن مجتبی و سید الشهدا با هم در مصلحت گفتگوی شهادت داشتند که دل سنگ آب
می شود آوخ واویلا اول جناب عباس فرمودند که ای نور دیدگان و ای برادر زادگان یا جان برادرم تاب
نخستین بمیدان روم بی درنگ کمر تنگ بندم من از بهر جنگ روم تکیه تنها جناب کارزار بر کشم
از میان تیغ زهر آبدار بود تا مرا جان شیرین بتن نگردد جدا تا دو بازوی من جدا چون دو دستم
بیکر شود سر من فدای برادر شود چنبه دیگر چشم خونبار من که آید چه برخیل انصار من پس شبیه پیغمبر
جناب علی اکبر که بهشت عم رشید ثانی حیدر صفدر با چشم خونبار عرض که عمو جان استدعا دارم از
جناب شما که اول مرا اذن جهاد باشد بجهت آنکه تو سالار و سردار این لشکری بمعنی علمدار این لشکری
علم از تو مولی عمو گم شود قدم بام از هجر تو خم شود تو غمخوار عمو برای خدا من اول کنم جان خود را فدا
برکم شود ام لیلا فگار شود عمه ام از غم داغدار سرم گوی میدان عدوان شود تنم پایمال ستوران شود
چون علی اکبر خواست که عازم میدان کارزار شود نو گل بوستان امام مجتبی و آن از خون فرق مبارک ...
خود حضرت قاسم نو گل خدا با گریه و شیون و با سوز و محن عرض کرد که ای عم نامدار و ای خلف شیر پروردگار
کار روای عمو زاده رشیدم مقصد اینکه اول مرا رخصت قتال و جدال کوفیان بفرمائید بسبب اینکه من داغ پدر
شهریار را دیده ام مرا دیگر طاقت و شکیبائی نیست که بعد از شما زندگانی نمایم سبب شود از نان خاک بر
سرم که مادر ... والی الکرم عمو جان جسان کشته بینم ترا بخون خود آغشته بینم ترا ... فردا علم
... انصار و اصحاب باش اگر کشته گردی تو ای اکرم شود شور محشر میان حرم
زغم مادرت ... پریشان کنند سکینه روان خون ... کنند کند عمه ام زینب دل فگار ...
جامه خویش را پاره پاره ولی من نه بینم دل آزرده ام نگرید کسی بر سر مرده ام حضرت قاسم چگونه

و حرص میکرد با این غم بگذار تا من بمیدان روم زیرا که ... من از کسی جز تو نبود اما اگر تو شهید شوی
دل عموی تو ... کباب و دیده ام بلا پر آب میشود و بعد از آن جناب ابو الفضل العباس ...
شده خود بجهاد شتافت مجلس سیوم مجلس حبیب ابن مظاهر علیه الرحمه بود
که جمیع انصار در خیمه او بودند حبیب بر خواست خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و صلوات بر محمد و آل او فرستاد بعد فرمود
القوم میخواهم سخنی بشما بگویم چه میگوئید همه گفتند بگو هر چه میخواهی ما همه آنیم که گمان کرده پس حبیب فرمود یاران که
ای انصار فرزند رسول الله چه باعث شد که شما باین سرزمین آمده اید و چه سبب زنهای خود را طلاق داده
اید خدا شما را رحمت کند واقع نمائید کلام خود را گفتند ما آمده ایم که یاری کنیم امام ... غریب عزیز فاطمه
و فرزند رسول الله حبیب فرمود که فردا شود حبیب وه صبح سعادت شود آشکار شود گرم هنگامه کارزار
بنی هاشمی عزم میدان کنند که یاری شاه شهیدان کنند اگر از دل و جان شما راست عزم درین
اول بمیدان رزم بمیدان شما پیش دستی کنید خدا را مبادا که سستی کنید چنان بی پسندید ای اهل
دین که عباس افتد قدش بر زمین مبادا ... غلام شود جسم قاسم زکین پایمال
چه خواهید فردا که یاری کنید نخستین شما جان نثاری کنید قامت الحرب علی ساقها ... جنگ که از
دو طرف کشته میشود پس اول جنگ شما باشید و مگذارید که ... بنی هاشم ... قدم
مجادله بگذارند مبادا که گویند مردم که مقدم نمودند سادات و بزرگان خود را ... بواسطه
سادات ایشان ... و رجاء الحیواة با امید زنده ماندن چون همه ما ... کشته شویم ...
... ابن بنت پیغمبر خود پس همه اصحاب گفتند ...
آنچه گفتی ... و غیر این نخواهد شد فاذا قتلنا قضینا ما علینا پس وقتی که ...
... اللهم ارزقنی فی الدنیا زیارتهم ... وارزقنی فی الاخرة

شفاعتهم

شفاعتهم یا لیتنا کنا معهم مجلس چهارم مجلس جناب فخر نقاب زینب
خواتون بود که زنان جگر کباب و فغان دیده پر آب در خیمه آن بانوی عفت و
خاتون عصمت جمع شده بودند و همه در فکر مصیبت فردا که روز دهم محرم است بر لطمه ناله و اغربتاه
واغربتاه بر فلک چهارم ماه میرسانیدند و جناب زینب مظلومه میدانست که فردا ای برادر
ولی فرزند خواهر و برادر زادها همه قربانی کوی وفا خواهند شد مادر علی اکبر جوان هیجده ساله اش
با زلف و کاکل مشکین با قد چون سرو و با روی نازنین بخون جبهه اش رنگین بخاک گرم بلا خواهد
افتاد و مادر جناب قاسم میداند که فردا قاسم تازه داماد ش با کام و نامراد از خون خود دست و پا
خضاب خواهد کرد و مادر علی اصغر آن طفل شیرخواره اش در روی دست پدر مثل غنچه شکفته از
خون حلق نازنینش سیراب خواهد شد همه رده در رده گویان بناله و فغان خواهند بود از آنکه آنحضرت
بنظر مبارک میآورد و از یکطرف ذلت و خواری و اسیری و دستگیری را در دست ظالمان چه
فتنها و چه اذیتها و چه شماتتها خواهید و بکوفه و شام مانند اسیران دیلم با غل و زنجیر در میان
نامحرمان گویا هر یک آرزوی مرگ خود مینمودند فیا لیتنا متنا و لم نر ما نرای فیا لیتنا لم
نستحق لحیاتی از کتاب انیس الذاکرین از ابن ابی جمهور از جناب فخر نقاب زینب خواتون روایت
کرده که در شب عاشورا در میان خیمه نشسته بودم دیدم صدای گریه از خیمه سلطان دین برادر
باجان برابرم میآید نزدیک رفتم دیدم که آنحضرت مشغول نماز است مراجعت کرده بخیمه رسیدم
دیدم باز صدای گریه میآید آمدم باز دیدم که برادرم را در نماز دیدم سه دفعه تا آنکه توقف نمودم
از نماز فارغ گردید سلام کردم کیفیت را عرض نمودم آن بزرگوار چون دید که خواهرش پریشان
و مضطرب حال است ... ای خواهر عزیزم بسیار افسرده و مشوش ... و حال صبر و شکیبائی

پیش کیر تا اول غم و مصیبت والمت • در شب قتل چو بی تابی ... دید زینب غمزده را
شاه شهیدان طلبید • گفت ای خواهر غمدیده‌ای یادگار من • یکزمانی بنشین در بزم ای خواهر من
خالی از اشک کن این دیده‌ی چون ابر بهارا • تا بگویم بتو من واقعهٔ فردا را • مکرمت نیست که خاطر که چه
حق ذوالمنن • زده ندا گفته زنان را که فدا گفتی من • عهد با حق چه ببستیم تو با من بودی خود
ز روز ازل اندر سر سودا بودی • حال باید که تو اندر سر پیمان باشی • با همه درد رضا از دل و
از جان باشی • شب قتل من ز ایام گرفتاری تست • آخر عمر من و اول بدبیاری تست • غرق
خون بنگری اکبر مه سیما را • باید از گریه تو خاموش کنی لیلا را • علی اصغر شود از تیر جفا چون پر آب
نگذاری که جدا آید ز جگر بانگ رباب • جسم داماد چه فردا شود آغشته بخون • نگذاری که عروسش
شود از خیمه برون • دست عباس جوانم چه فتد از تن • خواهرش را نگذاری که نماید شیون • سر
اطفال تو از تن چه نمایند جدا • دل تنگ تو مبادا شود از دیده رها • اندر آندم که مرا بنگری آغشته به
خون • نخراشی رخ و از خیمه نیائی بیرون • عرض ای غمزده فردا چه در این دشت بلا • ساربان
شد سر هفتاد و دو خورشید لقا • جمع در دور خود اطفال پریشانم کن • گریه بر حال خود ای
خواهر نالانم کن • که پس از من به بسی درد گرفتار شوی • سر برهنه بسر کوچه و بازار شوی • پس
برادرم گریست • و فرمود ای خواهر ببین چه قدر مصیبت تو را پریشان کرده که صدای مادرم را نمی‌شناسی
کو اهرش ... است مادرم در کربلا مشغول گریه و ناله است • انا لله و انا الیه راجعون

مجلس دهم

خواب نکردن چهار نفر در شب عاشورا که سلطان کربلا دویم ابوالفضل
... علمدار شهیدان سیم جناب زینب خاتون دختر شیر خدا

عزیز علی مرتضی چهارم بیمار کربلا و غش نمودن جناب زینب خاتون

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل لیلة العاشوراء لیلة الحزن والبکاء لفقد دخیل الانبیاء وتحیة الارض والسماء
و لوصیة سید الاوصیاء ومجمع الکروب لصدیقة الکبری ولیلة مصیبة للمقتول بسم الجفا ولیلة
المصائب العظمی لبنات البتول العذراء ولیلة الوداع وعبادة سید الشهداء والاصحاب السعداء
الطالبین الوصال واللقاء الذین هم سهروا لیلتهم وبالنواهین راکع وساجد ومستغفر وتالی القرآن
کمولاهم الغریب العطشان ولعنة الله علی ظالمی آل محمد من الاولین والآخرین من الآن الی یوم القیام

فصل مضمون بعضی از فقرات خطبه این است که شب عاشورا شب وداع و
شب عبادت بود از برای سید الشهدا و جمیع اصحاب و آن جنان اصحابیکه آنشب را تا صبح بیدار
بودند و شب را بروز آوردند در حالت رکوع و سجود و تلاوت قرآن مانند آقای عطشان
خود شان ای برادر من در شب عاشورا چهار نفر خواب نکردند اول سرور مظلومان
پس از مهلت خواستن از کوفیان تا صبح مستغرق دریای عبادت
حضرت احدیت بود • پس گاهی در رکوع و گاهی در سجود و در زاری
در تضرع و خشوع و در بعضی آنشب را دست نیاز بدرگاه خداوندی نیاز قنوت میخواند و اشک چشمش
بر چهرهٔ مبارک جاری میفرمود و در بعضی آنشب در وداع اهل بیت بود و بخواهر با جان برابرش
زینب خاتون میفرمود ای خواهر تو را وصیت میکنم در حق فرزند صغیرهٔ مظلومه و طفل یتیم و غریب
بیکسم سکینه خاتون که او را گرامی داری و نیکو محافظت فرمائی و نگذاری که کسی او را اذیت

و آزار نماید او را که کودک دختر گرد یتیمت • و نیز بخواهرش میفرمود که خواهر جان • شام و کوفه ... ای
همه بیتو غمخواری صغیران کن • علی الخصوص بزین العابدین که بیمار است • و از آنشب وداع بیمار
در آزار است • اگر سکینه پدر خواهد از تو در سفری • بگو شده است مسافر بگو که بی پدری • پس آن امام
تشنه لبان فرمود خواهر در مصیبت صبر کن و بقضای الهی راضی شو و لاکن تو را از گریه منع نمیکنم ...
به تدارک آلات حرب مشغول بود دویم جناب ابوالفضل عباس وفادار بود که بدور
خیمه فلک اساس امام ناس پاس بود که چون پروانه وار بدور خیام با احتشام امام
میگردید و حراست اهل بیت اظهار مینمود الحق برادری در عالم آن بود که جناب ابوالفضل نمود و از این
جهت که حضرت امام زین العابدین میفرماید که در روز قیامت شهیدی نیست که مرتبه جناب ابوالفضل را
آرزو نکند پس آنحضرت ساکت شده و ساعتی سر بزیر افکنده بود و چندان گریست که اشکش بر دامان
و آستینش روانه شد • علمای اهل ایمان میفرمایند و باین مضمون بیان فرموده که مرتبه شهیدان کربلا از هر شهید
برتر است در دو جهان برگزیدگان از هر درجه بالاتر است زیرا که گمان ندارند ... ظفر نمایند و با این حالت جمله
کمر شوق شهادت بستند و از قید علایق رستند و ایشان نیز اقتدا بآن بزرگوار سید جوانان اهل
بهشت نموده هر یک در خیمهٔ خود مشغول نماز و دعا و استغفار و تضرع و زاری و گریه کرده وداع و
شهادت بزرگ کار خود مینمودند و خود ابوالفضل العباس گاهی مشغول نماز و گاهی به تضرع و زاری در درگاه
خداوندی نیاز و دقیقه چون شیر غضبناک تیغ کشیده دشمن هلاک در دست مبارک در دور خیمه
اهلبیت عصمت و طهارت در حراست بود • بیت • کینها داریم در دل با و بسیار [illegible] بهم • خوش تماشا جنگ مرد [illegible]
نامردان ببینم • جنگ شاه کربلا بس [illegible] • رو به رو گردند چون اهرمن انسان بهم • معرکه است
امید شست تیران [illegible] • دعوی پیغمبری جنگ [illegible]

رزم آل

رزم آل بوتراب و آل بوسفیان بهم • در حدیث وارد شده است که در شب عاشورا از خیمهای
شهدای باوفا صدای عبادتها و نالهها میآمد مثل ناله زنبور عسل که در بیوت خود ناله میکنند و چون
لشکر شقاوت اثر ابن سعد لعین آن حال را مشاهده نمودند سی و دو نفر از آن لشکر هدایت یافته
آمدند و ملحق بلشکر سعادت اثر جناب خامس آل عبا سید الشهدا گردیدند سیم آن
شب از آن بیداران شب جناب زینب خاتون بود که آن خاتون دو
جهان جناب زینب خاتون که گاهی با دل افگار در بالین بیمار با اندوه بسیار به پرستاری
مشغول و گاهی در تسلی اطفال صغار و زنان غمگسار بی غمخوار اشتغال داشت و گاهی به
خیمه گردون مدار برادر بزرگوار چون ابر بهار گریان و زار بود و با برادر وداع آخرین عمل مینمود
و با اهل حرم مشغول مصیبت فردا بود و گاه زینب سر اپرده با فغان میگفت • ای وای بر حسین
بی نصیبم رحمی • از بی شیری مادر اصغر بفغان • ای قوم بطفل ناشکیبم رحمی • هر لحظه بعمه عابدین [illegible]
گفت • ای عمه علیل و بی طبیبم رحمی • با شاه شهید ام لیلا هر دم • میگفت غریبم ای حسینم
رحمی • میزد سکینه بر سر و مینالید • ای قوم بیابای غریبم رحمی و جناب زینب خاتون آنشب بیدار بود
چهارم بیمار دشت کربلا جناب سید الساجدین زین العابدین بود
در آنشب از شدت تب بیتاب بود و از آنجناب روایت شده است میفرماید که در شب عاشورا
من علیل و رنجور بودم و عمه‌ام جناب زینب خاتون مشغول پرستاری من بود
که یکوقتی از آن شب پدر بزرگوارم خیمه خود را خلوت فرمود و در خدمت آن امام همین باقی مانده بود
غلام ابی ذر غفاری و او مشغول باصلاح کردن شمشیر خود که ناگاه شنیدم که پدر بزرگوارم در گوشه
تنهائی این اشعار را مکرر میخواند • یا دهر اف لک من خلیل • کم لک بالاشراق والاصیل •

من طالب وصاحب قتیل • والدهر لا یقنع بالبدیل • وانما الامر الی الجلیل • وکل حی
سالک سبیل • چون این کلمات را از آن امام مظلوم شنیدم و مدعای او را فهمیدم پس از شنیدن
اشعار گریه در گلوی من گره شده و مکرر آن اشعار را با خود خواندم و دانستم که بلا نازل شده و عمه ام
جناب زینب خاتون نیز شنید آنچه را من شنیده بودم • وهی امراة ومن شأن النساء
الرقة والجزع • چون زن بود از شأن زنان آه وناله و گریه و جزع و فزع است نتوانست
که خود نگاه دارد پس از جای خود برجست و بجانب خیمه برادر روانه شد بنحوی که جامه خود را بر
خاک می کشید و از دل پر درد آه وناله بر می کشید چون بمکرم شریف رسید از قلب نالهٔ بی
اختیار بر کشید و عرض کرد لیت الموت اعدمنی الحیاة • ای کاش که مرده بودم و زنده
نبودم و این کلام را از برادر مظلوم و غریب بیکس نشنیده بودم گویا بزبان حال عرض کرد که
بیت تا بدنیا پا نهادم ز آتش غم سوختم • بر تن خود چند نوبت رخت ماتم دوختم • داشتم دلی
خوش که جدی چون پیغمبر داشتم • بعد جدم دلخوشی از وصل مادر داشتم • چون اجل محروم کرد
از صحبت مادر مرا • بود عمری سایهٔ بابم علی بر سر مرا • بود بعد از جد و باب و مادرم ای نور عین
مادرم کلثوم و جدم مجتبی بابم حسین • در عزای مجتبی گر شور شینی داشتم • می شد ار دستم حسین
ابا حسینی داشتم • گر تو خواهی کشته شد بر بیکسان غمخوار کیست • با چه امیدی برادر بعد
خواهم زیست • فقالت الیوم ماتت امی فاطمة وابی علی واخی الحسن یا خلیفة الماضین
وثمال الباقین • پس روی بجانب برادر بیکس خود عرض کرد که ای جان برادر این زمان
که تو تن بشهادت دادی گویا الآن مادر مظلومه ام فاطمه زهرا از دنیا رحلت کرده و پدرم
علی مرتضی از دار فانی بسوی جنت رفته و برادرم امام حسن مجتبی زهر خورده وفات یافته ای برادر

جان حسین

جان حسین ای یادگار گذشتگان و ای پناه بازماندگان و ای امام تشنه لبان و ای مهد
واری خواهران و دختران این چه اشعار است که خواندی و آتش حرمان و هجران بر جان خواهرت
فشاندی پس آنحضرت روی مبارک بجانب خواهر ستمدیده کرد فرمود شعر ای خواهر ستمدیده
حیران • ای زینب زار و موپریشان • بازآ که دل از غمت غمین است • هنگام وداع آخرین است
دارم سخنی تو را بده گوش • منمای وصیتم فراموش • فردا تو ز کین اسیر گردی • من کشته تو دست
گیر گردی • بعد از من خسته دل افگار • بر اهل حرم توئی پرستار • یاران مرا تو یاوری کن • اطفال
مرا تو مادری کن • اینان که در این حرم سرایند • مگذار ز خیمه که برآیند • بینند مرا چو غرقه در خون •
ناید ز خیمگاه بیرون • آن لحظه که این گروه بی دین • در خیمه زنند آتش کین • اطفال حزین ز خوف اعدا •
یکسر چو نهند سر بصحرا • مگذار که از تو دور افتند • در زیر سم ستور افتند • ای خواهر زار بی قرینه •
جان تو دخترم سکینه • پس آنحضرت از روی ملاطفت و نصیحت فرمود که ای خواهر جان صبر کن و آرام
گیر صبر و بردباری را از دست مده گویا آن مظلومه عرض کرد که ای برادر جان در این بیابان با این همه
دشمنان چگونه صبر کنم و آرام گیرم ای کاش که در مدینه بودم چون آنحضرت این کلمات را شنید
بی اختیار چشمهای حق بینش پر از اشک کرده فرمود هیهات هیهات لو ترک القطا لنام ای
جان خواهر هیهات دیگر من بمدینه نخواهم کرد ای خواهر اگر مرغی بحال خود واگذاشته شود کسی او را
نگیرد البته در آشیان خود قرار گیرد و ترک وطن خود نماید در روایت وارد شده که چون جناب
زینب خاتون این کلام را از برادر خود شنید از تنهائی و بی یاری او نالهٔ بی اختیار کشید و عرض کرد
که ای جان برادر سخت دل برکنده شده امید و من بلا و محنت و مصیبت داده • فذلک اقرح لقلبی واشد
علی نفسی • این بیشتر از همه مرا قلب مجروح کرد امید و از همه شد امید زیاد و ناگوار گردید • ثم لطمت

وجهها وهوت الی جیبها وشقته وخرت مغشیة علیها • پس آن مظلومه از کثرت هم و غم و زیادتی
مصیبت و الم بی اختیار شده و سیلی غم بر روی ماتم زده و دست ناصبوری بگریبان شکیبائی انداخته
و جامه صبر را چاک کرده و صیحه زده و افتاد و غشی کرد • فقام الیها الحسین وصب علی وجهها الماء
پس جناب امام مظلوم بتعجیل تمام بر سر بالین خواهر داغدیده خود رسید و او را چون جان شیرین
در بر کشید و قدری آب طلبید و بر روی او پاشید و او را بهوش آورد واویلاه و مصیبتاه جناب تشنه
لب کربلای پر بلا خواهر را بهوش نتوانست بیند و آخر با داغ ناامیدانم زینب بیچاره در دیده
سیاه بر سر چه گونه نعش برادر تشنه جگر خود را بعد از عاشورا در روی ریگهای گرم کربلا کشته و محاسن
شریفش بخون پاکش آغشته دیده و چرا بر روی برادر با جان برابر خود آب نپاشید با وجود آنکه
میدانست که با لب عطشان و با دل بریان بوده و او را آب ندادند و سر مبارک منور او را از قفا
جدا کردند البته غیر ممکن بود الحاصل • وقال لها یا اختاه اتقی الله وتعزی بعزاء الله واعلمی ان اهل الارض
یموتون واهل السماء لا یبقون وان کل شیء هالک الا وجه الله تعالی • فرمود ای خواهر جان از خدا
بترس و تسلی خداوند خود را تسلی ده و بدان که همهٔ اهل زمین آسمان خواهند مرد و بدرستیکه هر چیزی
هلاک شونده است مگر ذات بیزوال وجه الله که او خلق کرده است خلق را بقدرت کاملهٔ خود و ایشان را
دفعه دیگر بوجود خواهد آورد و زنده خواهد ساخت و او یگانه فرد است که از برای او دوئیمی نخواهد بود پس
فرمود که ای جان خواهر جدم بهتر از من بود در عزای او صبر نمودی و پدرم از من بهتر بود در شهادت
او خود را تسلی دادی و مادرم از من نیکوتر بود در رحلت او آرام گرفتی برادرم امام حسن از من بهتر
بود چون بزهر جفا شهید گردید در عزای او شکیبائی ورزیدی و بر هر مسلمانی پیروی بر رسول خدا و آل او
آنحضرت لازم است پس در شهادت من صبر و شکیبائی را شعار خود گردان و اینقدر ناله و نوحه

مکن پس

مکن پس با این کلمات و امثال اینها خواهر خود را نصیحت میفرمود گویا بزبان حال بزبان مقال این ابیات
مترنم بیت چون من چه کسی که بهمین است • البته مآل کارش این است • چون من شاهی که بی سپاه
است • مغلوب شود اگر چه شاه است • چون نیست در این دیار یارم • جز کشته شدن چه چاره دارم
زینب که ز آه آتش افروخت • کین حرف تو بیشتر مرا سوخت • مگر من مبتلا نکرده • گر کشته
شوی خدا نکرده • روزی که شود غمت جانسوز • زینب بجهان مباد آن روز • زین پس من داغ دیده دیگر
دلخوش بتو بودم ای برادر • گر کشته شوی تو در بر من • آن خاک سیاه بر سر من • شاه شهدا گریست
بسیار • از گریه خواهر دل افکار • بگرفت ببر چه نقد جانش • بوسید میان دیدگانش • فرمود که ای بکام
خواهر • محنت کش عترت پیمبر • رخساره از این قضیه مخراش • راضی بقضای ذو المنن باش •
کو آن همه بردباری تو • بنما بده نیست خاری تو • بعد فرمود قال لها یا اختاه اقسمت علیک
فابری قسمی لا تشقی علی جیبا ولا تخمشی علی وجها ولا تدعی علی بالویل والثبور اذا انا اهلکت و
فرمود ای خواهر جان تو را قسم میدهم و توقع دارم که خلاف آن نکنی که چون مرا کشته و بخون
آغشته دیدی در مصیبت من جامه بر تن ندری و بناخن غم گلگونه خود را نخراشی و صدای خود را
بگفتن واویلا و واثبوراه بلند نکنی و از سید الساجدین روایت شده که فرمود در شب عاشورا
چون پدر بزرگوارم وصیتهای خود را فرمود عمه ام پس دست او را گرفته بخیمه من آورد و آن مظلومه را
بر سر بالین من نشاند و با او امر فرمود که متوجه بیماری و سر پرستی من شود پس رجوع فرمود
بمکان خود انا لله و انا الیه راجعون

مجلس یازدهم

در کیفیت آمدن و گفتگوی حضرت عیسی فرزند دادن بجوار بیت در منزل

ماندن دختر صغیره از اهل بیت و زنجیر بستن رسول خدا و گردن آهوان و خبر دادن آهو که در روز عاشورا به تشنگی بسر میبرند و روز عاشورا اشک چشم بارا[ن] ملائکه جمع میکنند و ترتیب لشکر نمودن آنحضرت و گفتگوی آن امام مظلوم با عمر سعد لعین و اتمام حجت نمودن آن امام مبین با لشکر شقاوت آئین

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من اعظم مصیبتنا بمصیبة من ضج فی مصیبته خاتم الانبیاء و عج فی رزیته سید الاوصیاء و فجعت بشهادته سیدة النساء و ضجت الکبری و بکت علیه وحوش القفار و ناحت علیه الاطیار فی الاشجار مولانا و امامنا ابی عبد الله الحسین صلی الله علیک و علی ابیک امیر المؤمنین اذ کان فیک بابی و امی الحسین المقتول بظهر الکوفة کانی به الوحش مادة اعناقها الی قبره یرثونه لیلا حتی الصباح فاذا کان لک فایاکم من الجفاء و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین **فبعد**

مضمون بعضی از فقرات خطبه اینست که امیر المؤمنین فرمودند پدر و مادرم فدای حسین باد ان حسینی که او را در پشت کوفه شهید میکنند گویا می بینم که وحشیان صحرا بر او میگریند و در روز شهادت او را میدانستند و در آن روز تعزیتش را برپا مینمودند از آن جمله آهو بود **اول آنها آهوهائی است که در وقت عزاداری ایشان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام دیدند** چنانچه در حدیث وارد است روزی حضرت عیسی بن مریم با حواریین عبورش بصحرای کربلا افتاد در آن زمین کربلا آهوی چند دیدند که بر دور یکدیگر جمع شده و بعزاداری مشغولند و همه گریه میکنند پس حضرت عیسی علی نبینا با حواریین نشستند

دالخرانیا

و آن حضرت گریه شدیدی کرد که همه حواریین از گریه آنحضرت بگریه درآمدند و علت نشستن و گریه آنحضرت را نمیدانستند پس عرض کردند یا رسول الله و یا روح الله چه چیز شما را بگریه درآورده است آنجناب فرمود آیا میدانید که این چه زمینی است عرض کردند شما بهتر میدانید فرمود این زمینی است که کشته میشود بر آن فرزند احمد مختار که فرزند حره فاطمه زهرا است که او مانند مادر من مریم است که همیشه پاک و طاهر از خون عادت زنانست آلوده نمی شود و در این زمین قبر آن فرزند است که بسته میشود و خاک این قبر از مشک خوشبوتر است زیرا که خون پاک آن شهید مخلوط است ای عزاداران ای شیعیان آیا کدام خونست و از کدام زخم که ریخته شده و مخلوط بخاک کربلا گشته مروست که در زمان آن تشنه بیابان کربلا در دریای خون بر میرد **بیت** زان طایفه خدای نشناس • قومی بی قتل سرور ناس • هم چون اجل از کمین دویدند • تیغ ستم از میان کشیدند • زرعه پسر شریک بدبخت • آن مشرک روسیاه بدبخت • از راه ستم بدون تقصیر • بر دست چپش فکند شمشیر • خولی دلیر ناری زد ناوک ظلمی آنشکر • بر سینه اش نشست تا پر • پس کرد سنان چنانکه میخواست • بر جنبر گردن سنان رست • آن کوسج شمر تنگ نامرد • بس بار دگر به حمله رو کرد • افکند سنین نیزه از کین بر جنبر گردن شهید دین • باز ابن سعد لعین یا بن الکفا نکرد حکم کرد چهار هزار تیرانداز و شمشیرزن و نیزه دار همه یکدفعه بر آن غریب بی یاور حمله نمودند و آن مظلوم بی لشکر را احاطه کرده و زخمها بر آن بدن شریف لطیف نازنین زدند و حال آنکه لعاب بهترین پیغمبران پرورش یافته بود و همیشه در آغوش خاتون قیامت جناب فاطمه زهرا جا داشت یا خون پیشانی مبارکش که بسنگ جفا شکسته شد بلکه خون فرق مبارکش بود که بضرب مالک بن نسر ولد الزنا بر زمین کربلا جاری گردید که بوی مشک و عبیر بهم رسانید و محتمل آنکه خون [. . .] باشد که بواسطه خنجر شمر ولد الزنا بخاک کربلا مخلوط شد حضرت عیسی

فرمود چنین تربت ابنیاء و اولاد انبیاء الحواریین این آهوان بمن چه میگویند گوینه که ما در این زمین چرا میکنیم از شوق بسوی آن تربت مبارکه دلگان میکنند که این تربت محل امن و امان است امّا ای برادر من از برای اهل بیت پیغمبر خدا نا امن شد زیرا که ایشان را شهید کردند و خیمهای سرادقات ایشان را سوزاندند و اموال ایشان را بغارت بردند و اهلبیت رسول خدا را در بالای شتران سوار نمود مانند اسیران روم و فرنگ شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند ابن ربیع نقل میکند که در وقت بردن اهلبیت پیغمبر را بسوی شام **بیت** باز در عالم صلای ماتم است • پشت گردون خم برای ماتم است • باز انجم همچه طفلان برکنار • از شفق ریزند خون بی اختیار • زانچه واقع شد بسلطان زمان • الامان ای اهل ماتم الامان • گر بود محشر چنین هنگامه خیز • وای بر احوال اهل رستخیز • یاد چون زآن لاله دیم گر کنم • گریه از بهر که این سر کنم • یا کنم یاد لب خشک حسین • یا که از بهر اسیران شور و شین • آه و وا مصیبتاه و حسرتاه نمیدانم به چگونه این مصیبت بی انتهار بگویم و بچه نوع این محنت پر درد بی دوا را بنویسم ای شیعیان وای ماتم زدگان چون اهلبیت غمزدگان را آنگروه لعینان در منزلی از منازل راه شام افتاده بودند و اسرای کربلا را خاک بر فرق و دستان در روی زمین بی پوشش و خیمه گذاشته بودند و حرارت هوا نحوی شدت کرد که از گرمی آفتاب نفسها در سینه ها تنگ و پای از رفتار لنگ بود قضا را دختر صغیره از اهل بیت عصمت از کاروان اسیران درد و محنت جدا شده و در زیر درخت سدری آن مظلومه صغیره افتاده و سایه اش یافته بود و احدی را از احوال آن صغیره معصومه اطلاعی نبود پس چون از شدت حرارت هوا و گرمی آفتاب طاقت نیاورده دوباره از آن منزل بر ملال بنای ارتحال گذاشتند و قدری راه رفته بودند که ناگاه صدای ناله و آه جناب مخدره علیا زینب بی پناه بگوش اهلبیت رسید به نحوی فریاد و واغوثاه و وا مظلوماه کشید که بنی نوع بشر از گفتار و حیوانات از رفتار باز ماندند زمین و

اسمان بر خود لرزید پس لشکریان کفار بی ایمان ترسان و لرزان شده از سوخته کوکب جناب زینب خاتون سبب ناله و فریاد را پرسیدند آن بانوی صغرای محشر فرمودند دختری از اسیران دربدر خون جگر بی پدر جدا شده و در بیابان مانده احدی خبردار نشده است چون این را شنیدیم بچشمهای ما دنیا تیره و تار گردید لعین کم سر خیلان کوفه و شام لشکر بیدین لئام بطرف بیابان پراکنده و پریشان شدند ای شیعه وای دوستان اهل بیت من میگویم و شما ساکت نشسته اید والله اگر خون از چشمهای خود بریزید و خاک سیاه بر سر بیفشانید باز کم است که چه بروزگار اهلبیت امام کشته گان دار دگردیده آن دو دقیقه از گریه و شیون خود امعاف نخواهی داشت راوی گوید که از جانم خون ازل و ابد چرا مرا زاده بسمت همان منزل که بودیم برگشت من نیز از عقب آن ولد الزنای بیرحم روان شدم ناگاه رسیدیم و دیدیم دختر کوچکی حیران و ویلان و سرگردان و بطرف بیابان نگران بود و داد و اغربتاه و فلکم بسر آمد دیده نابینا شوی و ای زبان لال گردی که نه بینی و نه گوئی نمیدانم چرا افلاک از این ظلم و ستم از گردش نیفتاد و زمین بی سکون نگردید و آن صغیره از تاب عطش و گرمی هوا و پای مجروح همیگفت ای پدر تاجدارم وای برادر رشیدم چرا بفریاد من مظلوم نمیرسید که نزدیک است از تشنگی جان از بدنم مفارقت نماید آیا عمه غمخوارم زینب خاتون از حال من خبر ندارد پس وقتی که نظر آن ملعون بآن دو دختر افتاد دخشگین مانند گرگ از تیر خورده خواست که آن طفل یکتا را اذیت نماید ناگاه نظر کردم دیدم آن معصومه مظلومه از ترس آن مرید بی دین چون بید لرزان و خون از لبهای خشکیده مبارکش جاری بود **بیت** بر روی زجرچه افتاد چشم آن فکار • روان چه برگ گلی شد میان بوته خار • ولی نهی گو بسوی او میدید • نبود ز خوف سراپا چو بید میلرزید • ز فرط واهمه آن طفل جان بتن که نداشت • نه پای رفتن و نه جرات نشستن داشت • دمی نشست ز خون چشم خویش دریا کرد • چه تنگ شد و حیله شد

رو بسوی صحرا کرد • دگر نه در دل او جای حوصله بود • نه پای رفتن او بس بپایش آبله بود • دوان ز خوف
چو قمری در آن بیابان شد • ز پا در آمد و بر سر فتاد گریان شد • واویلا واویلا • رسید زجر بگفتا
چرا در افغانی • نهاده سر به بیابان چرا گریزانی • آن طفل معصوم مظلوم از ترس آن لعین بی شوم بجز
جواب داد که خواهم روم برنج و تعب • بهر کجا که روان گشته عمه ام زینب • بگفت کیستی ای دختر نکو
منظر • جواب گفت منم خواهر علی اکبر • بگفت چیست ترا خواهش دل بیتاب • بگفت سوختم از تشنگی
مرا دریاب • غرض ندید چو آن طفل چاره جز رفتن • در التماس در آمد بناله و شیون • اما گرفت اسیر
ریگهای گرم نشست • گرفت معجر و بر پای پر ز آبله بست • پس آن صغیره آزرده جان بحال تباه • پیاده در جلو
اسب رو نهاد براه • پس از مشقت ره با هزار رنج و تعب • رسید چونکه بنزدیک محمل زینب • گرفت
بازوی آن طفل جگر شکسته دل • بلند کرد و بیفکند جانب محمل • بهر حال آن لعین با این همه خواری و ذلت که
در آن طفل بعینه میدید باز از ستمکاری خود فروگذاری نمیکرد من گفتم ای خبیث ولد الزنا وای بر تو این
بیم و ترس از برای این دختر یتیم لب تشنه صغیره بس نیست باز میخواهی اذیت نمائی و هیچ از قیامت اندیشه
و از خدا و رسول شرم نمینمائی میخواهی که زمین همه را خسف کند پس آن دختر را برداشته باهل بیت اطهار رسانیدم

دوتم از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم در صحرائی
براه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا می کند که یا رسول الله حضرت
رسول خدا آن طرف فرمود دید که آهوئی بسته اند و آهو صدا میکند

آهو عرض کرد که مرا این اعرابی صید کرده است و من دو طفل دارم در این کوه مرا رها کرده بروم و آنها را
شیر داده و برگردم آنحضرت فرمود که خواهی برگشت گفت اگر برنگردم خدا مرا عذاب کند عذاب عشاران
در باخواران پس حضرت آن آهو را رها کرده چون آهو نزد فرزندان خود رفت و قصه نقل و مراجعت

خود را بایشان

خود را بایشان نقل کرد گفتند حضرت رسول الله صلعم ضامن گردیده منقول است بچه آهو ها گفتند با شیر نمیخوریم
تا خدمت آنحضرت برویم پس بخدمت آنحضرت آمدند و بآنحضرت ثنا گفتند و آمدند و آهو بچه روهای
خود را بر پای مبارک آنحضرت مالیدند و آن آهو را یهودی شکار کرده بود پس یهودی اکال مسلمان گردیده
شد و ایمان آورد و عرض کرد آهو را رها کنید حضرت رسالت پناهی فرمود زنجیری بگردن آن آهوان بجای
نشانه بسته و فرمود گوشت شما را بر صیادان حرام کردم سیم منقول است که روزی رسول خدا
بصحرائی میرفت آهوئی دید که صیادی او را صید کرده و در شبکه است آن آهو عرض کرد که یا رسول الله از
این شخص اذن بگیر و ضامن شوید من بروم و بچه دارم او را شیر بدهم بعد از غروب باز برگردم حضرت
از القضا دخواهش نمود و او نیز رضا داد بشرطیکه پیش از غروب بیاید آنحضرت فرمودند پیش از
غروب بیا آهو عرض کرد یا رسول الله امروز چون روز عاشورا است و روز عزاداری است و ما حیوانات
در روز عاشورا نه خودمان آب و علف میخوریم و نه بچه ها را شیر میدهیم و شاهد این مطلب خبر صدق است

که در کتاب تهذیب از حضرت صادق ع روایت شده است که عادت
وحشیان صحرا از زمان حضرت داود بر آن جاری شده که روز عاشورا روزه
میدارند و تمام از روزه با تشنگی و گرسنگی و گریه و زاری بسر میبرند

و عن بحار الرياض فی الخبر ان السباع و الوحوش لا يرتضعن فی يوم العاشورا و لا يرضعن اولادهن
و یرفعن رؤسهن الی السماء عزیز من اول انچه خبر الشنو از حضرت صادق روایت شده که چون
روز عاشورا بای شود ملائکه از آسمانها نازل میشوند با هر یک از ایشان شیشه ها از نور است و در و ای
محملها و محفلها و خوابها میشوند که در آنها تعزیه داری بر مظلوم کربلا جناب سید الشهدا میشود و بر آن گریه
میکنند پس اشکهای چشمهای ایشان را در آن شیشه ها جمع میکنند چون روز قیامت میشود [illegible]

۹،۲

که شیعیان و گریه کنندگان حمله کنند قطره از آن اشکها را بر او میریزند آتش جهنم بمقدار شصت هزار
سال راه از گریه کنندگان فرار میکند آه آه چون صبح روز عاشورا شود کاش آن شب را روز نمیبود
که طالع شود در اول صبح از بطنان آسمان ندای یا خیل الله ارکبو یا خیل الله ارکبو تا سه مرتبه بگوش رسید
و جناب ام کلثوم از فرط وحشت و دهشت این صدا از خیمه بیرون آمد دید بارنگ از رخسار پریده
میداند صاحب این صدا که بود مصرع صبح دهم ز ماه محرم طلوع کرد • جیب شب از دمیدن باد سحر درید
خیاط ظلم بهر بنی جامه سیاه • سر تا بپا برید و سر تا بپا درید • یعنی دمیکه دختر زهرا ز خیمه گاه • بیرون
دوید و معجر نیلی بسر درید • و جناب ام کلثوم خود را بخیمه برادرش سلطان شهیدان رسانیده و کیفیت
آن صدا را گرد جناب سرور مظلومان فرمود ای خواهر منادی حضرت جبرئیل بود که خبر شهادت ما را میرساند
که ناگاه زمزمه تکبیر حجاج ابن مسروق موذن الحجة الله با واز اذان بلند کرد پس آن بزرگوار
آفتاب وار از سراپرده طلوع فرمود اصحاب بیرون شتافتند در آن امام مبین جمع شده از قطعی آب
عوض وضو تیمم نموده جای آن داشت که هر یک عرض کنند مثنوی غبار کوی تو بر آسمان شرف دارد •
چه جای که بصد آرزو شرف دارد • اگرچه خوردن و قصور در نظر است • شهید راه تو گشتن برای
شرف دارد • ز فیض آب تیمم بخاک مقدم تو • تیممی است که بر صد وضو شرف دارد • پس بعد از
ادای فریضه آنجناب رو باصحاب کرده و فرمود شهادت همه ما امروز بغیر از فرزندم زین
العابدین همگی شهید خواهیم شد موا و حکم الله الی الموت الذی لابد منه پس اصحاب خود را جمع نمود
موافق جناب امام محمد باقر چهل و پنج نفر سوار بودند و یکصد پیاده و در روایت دیگر جمیعا هفتاد و دو نفر بودند پس
آنجناب زهیر بن قین را در میمنه اصحاب خود و حبیب بن مظاهر را در میسره ایشان قرار داد و
برادر با جان برابر خود را جناب عباس علیه و علم را بدست مبارکش داد و آن لشکر شقاوت اثر از

یکصد هزار

یکصد و هشتاد هزار و در بعضی از روایات مقتل لشکر کافران محصور نمودند که با سیل آمده و آدم
آورده مجملا آنحضرت بخیمه سر اشرف آورده و عمامه رسول خدا را در سر و دراعه آنحضرت را در بر و ذو الفقار
حیدر کرار را بر کمر ترتیب داده و بتوسن مرتجز نام که از سید انام یادگار مانده بود سوار شده چنانکه
مرحوم میرزا جوهری رحمه الله مغفرت نماید مثنوی بر سر نهاد چه عمامه سید الشهدا • گلگون گشت عیان جهت
رسول خدا • چو بست تحت حنک روزگار تحسین کرد • که طوق بندگی این است بندگی این کرد •
ز آهن زره آنشه سعادتمند • صدای نغمه داود شد بناله بلند • چهار آینه چون گشت جلوه گر برتنش •
چهار مرتبه خورشید گشت در برتنش • سپر چو بست بپشت از سپر فغان برخواست • که پشت
گرمی از دو سید الشهدا است • تن مبارکش از جوف ترکش پر تیر • نموده جلوه بنوعیکه در نیستان
شیر • چو بست تیغ علی بر میان ایزد پاک • ندا رسید که ارواح جن و انس فدا کت • پس در برابر
لشکر کافر آمده برای اتمام حجت فرمود ای اهل کوفه و شام شما را بخدا قسم میدهم که مرا میشناسید
سید رسید بگوئید فریاد کردند که بلی ترا نیکو میشناسیم تو ای فرزند رسول خدا و فرزند فاطمه پس
فرمود شما را قسم میدهم بخدا میدانید که این دراعه سید انبیا و این اسب خاص آنولاجناب است و
دست مبارک خود را بلند فرموده و بجانب فرق خود اشاره نمود و فرمود که شما را بخدا قسم میدهم
که میدانید این عمامه رسول خدا است که بر [illegible] پس اشقیا قسم یاد نمودند که میدانیم
از کتاب ریاض الشهادة نقل کرده اند که در جنگ جمل بعد از مهیای جنگ مولای
متقیان امیر مومنان قرآن را گشوده فرمود کیست این قرآن را گرفته پیش القوم رفته و آنها را به
این قرآن دعوت کند جوانی که قبای سفید در بر داشت عرض کرد من فرمود برو اگر دست
راست ترا قطع کردند قرآن را بدست چپ بگیر و اگر دست چپ ترا هم بریدند بسینه گرفته و قرآن را

شهید میکنند عرض کرد این در راه خدا و ولی خدا سهل است پس آنجوان قرآن را گرفته نزدیک
قوم آمده گفت کتاب خداوند عالم مابین ما و شما پس هر دو دست آنجوان را قطع کردند قرآن را
بسینه گرفت پس او را شهید کردند اما در کربلا بر بلا جناب خامس آل عبا خود قرآن را پیش القوم
نزار نهوده گرفته و اتمام حجت کرد از تیر بداب **قال الواقدی و هشام ابن**
محمد لما رای الحسین مصرین علی قتله اخذ المصحف و نشره و نادی بینی و بینکم
کتاب الله و سنة جدی رسول الله یا قوم بم تستحلون دمی الست ابن بنت نبیکم الم یبلغکم
قول جدی فی و فی اخی هذان سیدا شباب اهل الجنة ان لم تصدقوا فاسئلوا جابر او زید ابن ارقم
و ابا سعید الخدری خبر دهند شما را که خود شنیده اند همین حدیث را از حضرت رسولخدا که در حق
من و برادرم فرمود پس فرمود ایجماعت این همه سخنانی که بشما گفتم باعث آن نشد که شما را باز
دارد از کشتن من و خون ریختن من پس فرمود که ابن سعد کجاست چون آن شقی ولد الزنا این سخن
از خواستن آنجناب آگاهی بهم رسانید اکراه داشت که بخدمت آنحضرت شرفیاب شود بعد از مبالغه
همه روسیاهی که داشت باشرمندگی تمام آمد نزد جناب خامس آل عبا فرمود که ای عمر سعد تو مرا خواهی
کشت بهوای آنکه تو را والی کردانند اما ای ولد الزنا در ملک ری و بلاد جرجان ای عمر والله که بر او خواهی
رسید آنچه میخواهی بکن که هرگز بعد از من خوشحالی نخواهی دید در دنیا و آخرت پس آن ملعون ازل و ابد آن
خباثت ذات که در او بود در وی نحس خود را بگردانید و بمکان خود آمد و روی بلشکر کرد که تماشای
یک بر فرزند رشید اسدالله الغالب دست نخواهید یافت با وجود یکه تشنه است الحسنی الخطاب
چون آفتاب عالمتاب بکارت شینا بی کوشش جرب آرزوی کردن • نتوان طمع ایالت ری
کردن • باید ز چهار سو هجوم آور شد • یکبیک تشنه جبر و بلاد کردن • بر دل چه ز تیر خشم کین است

حسین

حسین • لشکر بکش عزم کین است حسین • غافل مشو از این لب بر شیر خدا است • در رزم چه تیغ
البطین است حسین • پس بگفته آن ولد الزنا همه لشکر ظلم گستر رو بر آن دایره امیان حمله در کردند و به
خیزاه و خیزابان بزرگوار و اصحابش او نتهاء برسانید نداه و او بلاه و احزناه در بعضی از کتب مراثی آورده اند
که در روز عاشورا تیری از لشکر اعدا بر خیمه سرور مظلومان واقع شد جناب زینب خواتون بر آن
مطلع گردید بی اختیار ناله غریبانه از سینه بر درد محزون خود بر کشید پس مظلوم کربلا فرمود
ایجان خواهر این ناله از چه بود آن مخدره عصمت عرض کرد که چگونه ناله نکنم • شد وقت آنکه
جن و بشر سر برهنه • گردند هم چه ماتمیان نوحه گر همه • شد وقت آنکه خیل ملایک بعقل کاه • بر سر
کنند خاک مصیبت بسر همه • شد وقت آنکه فاطمه با حوریان خلد • آیند در زمین بلا نوحه گر همه • شد
وقت آنکه اهل سراپرده حسین • شد وقت آنکه از تف گرمای کربلا • ریزند طایران حرم بال
بر همه • شد وقت آنکه از غم مادر حسین • ریزند چشم امت بیدادگر همه • شد وقت آنکه
لشکر بیدین بکربلا • بندند بهر قتل شهیدین کمر همه • شد وقت آنکه از ستم بی حساب شمر
گردند دختران حسین در بدر همه • شد وقت آنکه بهر عزاداری انبیا • گردند گرد روضه خیر البشر همه
عرض کرد ای برادر جان چگونه ناله و افغان نکنم که احترام خاندان عزت رسالت شکسته شده
و کار بجائی رسیده که بر خیمه سلطان جناب خامس آل عبا تیر جفا ظالمان بی حیا میزنند حالی ابتدا است
که امام مظلوم غریب بفرمایند ای خواهر مهربانم احترام خاندان نبوت آنوقت شکست که عمر لعین ولد الزنا
با چند نفر از خود ملعونی بر داشته آمدند و در خانه مادرت فاطمه زهرا را شکستند و با آتش ظلم آن ملعون
ازل و ابد سوختند پس آن مظلوم غریب این کلام را از خواهر محنت رسیده محزونه خود شنید بی اختیار
ابا عبدالله فرمود که ای خواهر ای زینب اگر بگویند فریاد بر خیمه برادرت حسین چنین ناله میکنی آه از آن ماتم که

آخر این روز همه اعضای و جوارح مرا و اولاد مرا و اقربا و دوستان مرا تیر و نیزه خورده پاره
پاره مشاهده کنی چگونه ناله و زاری و بیقراری خواهی کرد ای خواهر صبر کن که خداوند صابران را دوست
دارد الا لعنة الله علی القوم الظالمین **چهارم در بعضی از اخبار روایت نموده**
اند که روزی اعرابی بخدمت جناب رسولخدا صلعم آمده عرض کرد که یا
رسول الله آهوبره صید کرده ام و از برای فرزندان تو جناب امام حسن
و امام حسین بهدیه آورده حضرت آن را قبول فرموده و از برای آن
اعرابی دعای خیر بلفظ مبارک فرمودند آن تحفه را بجناب امام حسن دادند
ناگاه جناب امام حسین ایستاده بود آن آهوبره را خواهش نمود جناب رسول خدا آن آهو را
با دبخشید ساعتی از آن نگذشته بود که ناگاه گلگون کفن دشت کربلا سلطان لب تشنگان غریبوا اقا
مظلومان امام حسین پیدا شد دید که برادر بزرگوارش آهوبره دارد عرض کرد برادر جان این آهو را از
کجا آورده جناب امام حسن فرمود که جد والا تبارم بمن لطف فرموده و بخشیده جناب امام حسین
بسرعت تمام بخدمت جد بزرگوار خود آمد عرض کرد یا جدا برادرم را بره آهوئی مرحمت فرمودید چرا
بمن کرامت نفرمائی و این مطلب را مکرر عرض میکرد و حضرت رسولخدا صلعم جناب امام حسین را تسلی
میفرمودند و مظلوم کربلا ساکت نمیگردید تا اینکه قصد گریستن نمود و نزدیک بود که بگریه در آید
در آن اثنا صدای از در مسجد رسول الله بلند شد چون نظر کردند آهوئی را دیدند که بتعجیل تمام میآید و بره
خود را در پیش گرفته و گرگی در دنبال او است آن آهو را پیش انداخته و میآورد و پهلوی آن میزند
و او را امید وانداز تا او را نزد رسولخدا صلعم آورد آهو بسخن در آمده و بزبان فصیح عرض کرد یا رسول الله دو
فرزند داشتم یکی را صیاد صید کرده نزد شما آورده و این یکی دیگر را نزد من بود و همین حالا او را شیر

میدادم

میدادم ناگاه هاتفی بگوشم رسید که میگفت ای آهو بشتاب و بچه خود را بخدمت رسولخدا صلعم ببر و بزودی
بآنحضرت برسان ای آهو عزیزه و المنن امام حسین ایستاده و آهوبره میخواهد نزدیکست که بگریه در آید اگر بگریه
در آید تمام ملائکه مقربین از گریه او بگریه و فریاد در آیند و شنیدم که گویند میگفت ای آهو بشتاب پیش از
آنکه آب بر رخسار حسین روان کرده بچه خود را بآنجناب رسالت مآب برسان که اگر زودی این
گرگ را بر تو مسلط میکنیم تا تو را و بره ات را بخورد گویا آن آهوی زبان بسته مترنم این گونه مقال بحضرت
رسول خدای متعال عرض میکرد **مثنوی** چه این نوید شنیدم دلم طپان کردید • در این معامله گویا زمین بهم
بچسبید • زدم بکودک خود پهلوی دوانیدم • که تا بخدمت ای شاه دین رسانیدم • غرض تصور خامی کن
این معامله را • رها کن از کف غفلت عنان حوصله را • نظر بسر ره در کار ماتمی کن • بآب دیده حسین را ز خود
حامی کن • ببین کسیکه خدا و ملایک ملکوت • فرشتهای مقرب عالم لاهوت • نخواستند که از
بهر بره آهوئی • نخواهرش برسد بار غم سر موئی • بگریه یا بچه زاری سرش جدا کردند • بآن جبین غریبش چه ظلمها
کردند • در آن میانه نبودند مادر و پدرش • که جامه چاک نمایند هم چه گل پسرش • شما امام او شیعیان
شتاب کنید • ز جوی دل قدح دیده را پر آب کنید • کسیکه جان بره آن بو تراب ندارد • ز زر اهل حق
دست عمل ای او که آب ندارد • غرض که ماتم اولاد مصطفی دین است • برای دیده احباب واجب العین است
بحق سوز دل جد انبیای امم • بحق کرسی و عرش و بحق لوح قلم • که جرم تعزیه داران دوستان حسین •
ببخش روز قیامت بحق جان حسین • خصوص راقم دل خسته پریشان حال • که هست از دل و جان
غلام حیدر و آل • پس آن آهو عرض کرد یا رسول الله مسافت دور قطع کرده ام و جهد میکنم پروردگار خود را
خود را که پیش از جاری شدن اشک بر رخساره مبارک امام حسین بخدمت شما رسیدم پس اصحاب
صدا بتکبیر و تهلیل بلند کردند و رسولخدا صلعم برای آن آهو دعای خیر و برکت کرد و آن آهوبره را برداشته حضرت امام

حسین را داشته بخدمت مادر محترمه اش حضرت فاطمه آمد و آن خاتون قیامت از شنید
آن سرور گردید ای جان من ای عزیز من همانا [illegible] بود که آن غریب بیابان کربلا در روز
عاشورا در بر قوم بیجا برای امام مجتبی میفرمود القوم • نا مسلمان نیستم من مومنان رسولم •
بشر نه آخر کی چون خویش از اهل ضلالم • گر به احمد اعتمادی هست تان او را سلیلم • گر بقرآن
اعتقادی هست تان او را حاملم • گر کتاب الله ناطق یادگار احمد آمد • هم کتاب اللهم و هم عترت
آن بی مثالم • یعنی بگذاشتم در دین که فتوی واجب آید • سرور دینم که اندر جنگ عدوان
پایمالم • نه خدا را دشمنم تا هر حلال آید حرامم • نه هوا را تابعم تا هر حرام آید حلالم • وحش طیر این
بیابان جمله سیراب اند و چون شد • من که زاده رسولم تشنه آب زلالم • ای کافران با ظلم
و جفا ای لعینان بیحیا من فرزند رسولم آخر نه پیغمبر شما گلوی مرا بوسیده و میفرمود حسین منی و
انا من حسین و بسیار از او شنیده اید که فرموده حسن و حسین آقایان جوانان بهشتند ای
قوم نشنیده اید که رسول خدا آن قدر مرا دوست داشت از برای خاطر من آهو بره آورد از صحرا
که من دلگیر نشوم از جفا همه یاران مرا بقتل آورده دیگر برای من معینی نگذاشته اید نه برادر و نه پسر
و الان هم قصد کشتن من دارید وای بر شما آیا دور مرا گرفته اید بجهة آنکه کسیرا بناحق کشته ام
میخواهید مرا بعوض او بکشید یا مالی از کسی خورده ام که دست از من بر نمیدارید آیا سنت پیغمبر را
تغییر داده ام یا شریعت او را تبدیل کرده ام آیا حلال کرده ام حرام پیغمبر را یا حرام کرده ام حلال پیغمبر را
که مرا میکشید بروایت ابن طاوس که جمعی گفتند ای حسین آنچه گفتی همه راست پس آنحضرت
فرمودند فلم تستحلون دمی پس بچه سبب خون مرا حلال دانسته اید و آب فرات را
از من و عیالم منع کرده اید چون همه اقرار براستی گفتار آن پادشاه مظلومان نمودند پس فرمود بچه سبب خون

مرا حلال

مرا حلال دانسته اید آه و واویلا و افغانا که در آن اثنا از خیمه سراپرده عصمت صدای شیون
و شیون و گریه و زاری یا حسین ایوای حسین زنان و اطفال و اهل حرم بلند شد که بیتاب شدند و
از کلمات آن خلاصه موجودات بیقرار شدند طپانچه بر صورت زدند و صدای بند به بلند کردند
کاش عالم خراب و مخلوقات تمام میمردند که ما ها بدنیا نیامده بودیم ای شیعیان و ای عزاداران اهلبیت
و خواهران آن یکه و تنها و غریب بیکس سلطان تاب و طاقت شنیدن کلمات جانسوز آنحضرترا
نداشتند و حال آنکه برادران و فرزندان و برادرزادگان و انصار و اعوان آنحضرت اطراف
آن مظلوم را داشتند و جوانان هاشمی مثل بنات النعش دور او را داشتند و هنوز یکه و تنها نمانده
بود و اصحاب [illegible] نمیدانم چه حالت داشتند اهل بیت بیچاره آواره و خواهران بی غمگسار آن مظلوم
غریب در وقتی که از زیادی زخم شمشیر و نیزه و سنان و تیر از صدر زین بر زمین گرم کربلای غم افزا
افتاد حیف روایتست که چون تنگ شد بر او میدان • به آرزوی شهادت امام تشنه لبان •
نه ستیز شهدا بر جدال طاقت داشت • نه ذوالجناح دیگر تاب استقامت داشت • کشید
پا ز رکاب آن خلاصه ایجاد • بر سم پرتو خورشید بر زمین افتاد • بلند مرتبه شاهی ز صدر زین
افتاد اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد • آنحضرت جراحت گاهی می نشست و گاهی از نشستن عاجز می
گردید بر روی زمین میافتاد در آنوقت شمر شریر لعین بانگ بر لشکر بیدین زد که چه انتظاری
کشید نمی بینید که ضعیف و بیحال شده مادر آن شما بعزای شما بنشینند که ناگاه آن کافران از اطراف
رخنه کردند و هر کس نوعی ضربتی بر بدن شریف عزیز فاطمه میزدند پس یکی تیغ زد بر سر آن شهید که
عمامه مصطفی را در ربود • مدیرای خون چشم آن روح پاک • شد از تیغ و تیر و سنان چاک چاک •
زدند آن قدر زخم بر روی هم • که از شرح او عاجز آید قلم • در آندم که رو داد ظلمی چنین • ندانم کجا بود

ضرغام دین • که بیرون نیامد ز خاک نجف • که لب تشنه شد شیر عین نجف • یکی تیغ بهر هلاکش
کشید • یکی سر بریده بخاکش کشید • یکی گشت غارتگر مال او • یکی بی پدر ساخت اطفال او • یکی
سینه اش سم ز توسن درید • یکی حنجرش را بخنجر برید • دریغا و دردا که در کربلا • شد دم در آن غم
بر بلا • که بهر سرافرازی نشاتین • بخون غلطم اندر حضور حسین • دیگر نمیگویم که شمشیر میزد و
دگر نیزه بر سینه مبارکش که صندوق علوم ربانی بود زد ای امان و داد و بیداد از حالت خواهران آن
مظلوم دو دختران امیر عرب ام کلثوم و زینب و دختران و اهلبیت چه روزگاری سیاه بود از برای
آنها که نه معین و نه یاوری دیگر داشتند پس جناب زینب خاتون از سوز دل دیگر طاقت نیاورده از
خیمه بیرون دوید و فریاد وا ابتاه و اهل بیتا بر آورد کاشکی در انوقت آسمان بزمین میچسبید و
کوهها از هم میپاشیدند و عالم زیر و زبر میگردید مجملا چون آواز خروش اهلبیت اطهار و گریه آن بی
کسان به آن امام عالمیان رسید حالتش متغیر شد و فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
پس بجناب ابو الفضل العباس و علی اکبر فرمود اسکتاهن فلعمری لیکثرن بکاهن این زنان را
ساکت نمائید قسم بجان خودم که بعد از این گریه بسیار خواهند کرد حالا در گریه تعجیل نکنند و دشمنان
ما را شماتت نیاورند چون پیغام بایشان رسانیدند ساکت شدند آه آه بسید مظلومان فرمود
که بعد از این گریه شما بسیار خواهد شد اشاره است باینکه در وقت اسیری و دستگیری که
عبور شان بقتلگاه خواهد شد گریه بسیار خواهند کرد یا در راه شام و کوفه و شبها یا در منازل
یا در کنج ویرانه شام که بعد از وفات دختر صغیره الا آخر الا لعنة الله علی القوم الظالمین •

مجلس دوازدهم

در روز عاشورا چهار نفر از شهدای کربلا بعد از اجازه حاصل نمودن

میدان

میدان بجانب خیمه حرم رفتند و گفتگوی ایشان با اهل بیت اطهار و وداع نمودن جناب علی اکبر و عمه ها و سفارش نمودن جناب زینب خاتون با و بمادر خود جناب خاتون محشر فاطمه زهرای اطهر

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الدنیا وجعلها دار فناء و زوال و خلق العقبی وجعلها دار الثبات و قرار فالمغرور
من غرته الدنیا فانها تقطع رجاء من رکن الیها فالسعید من اعرض عنها وطلب الاخرة کانصار
الحسین ع این انصار کل نبی و ولی این انصار کلیم الله این انصار روح الله این انصار حبیب الله این
انصار ولی الله اهل وقف منهم موقف انصار الحسین ع کلا و فی یوم الطف اربعة منهم توجهوا الی الخیام
باذن الحسین ع و صل اللهم علی الحسین ع و انصاره والعن اللهم علی اعدائهم و ظالمیهم اجمعین الی یوم الدین
فبعد حاصل مضمون بعضی از فقرات خطبه این است که دنیا دار فنا و زوالست مغرور کسی است
که دنیای پر فریب او را میفریبد سعادتمند آن کسی است از دنیا اعراض نماید و طلب آخرت
نماید مانند اصحاب سید الشهدا ع لاکن اصحاب آن بزرگوار کجاست که پشت پا بر دنیا زده از مال و
عیال و از جان بگذرد و کجاست انصار پیغمبران آیا میتواند کسی از ایشان در مقام انصار حسین ع
بایستند نه چنین است در روز عاشورا از شهدای کربلا از اجازه از شهید الشهدا ع چهار نفر از ایشان
بسمت خیمهای حرم رفتند اول از آنها حر بود وقتی که لشکر کفر و ایمان مقاتل شدند آن بزرگوار
بنزد عمر سعد لعین آمد گفت ای لعین بدبخت مگر با این شاه لب تشنه جنگ خواهی کرد • مگر
بال بی کار جنگ خواهی کرد مگر نه افتخار برج هدایت است حسین • مگر نه زاده شاه ولایت است حسین

مرا که فاطمه را زینت کنار بود • مرا که بدوش رسول خدا سوار بود • حسین که زاده زهرا است این
چنین ادبی است • که کشتم از همه دور از حمیت عربی است • مگر زفکر قبیحی که در نظر داری زکار باطل
خویش پرده برداری • پس آن ملعون ولد الزنا ابن سعد بجبا در جواب حر سعادتمند گفت که جدال
جدال و قتال خواهم کرد که آسان تر او این است که سرها و دستها از تن جدا شوند پس حر با
آن شقی امیر گفت آیا راضی نمیشوید با آنچه حضرت امام حسین قرار داده است که میفرماید که دست از
من بردارید که بمدینه جدم رسول خدا برگردم حر را فرا داده گفت اگر با من امر بود هر آینه چنین میکردم ولاکن امیر تو
برکردم
عبید الله زیاد بد بنیاد منع مینماید مجمل آنکه حر سعادتمند از انتظام مایوس گردید در آن حال اسب خود را
بجولان آورده رو بجانب سرور مظلومان و دست خود را بر سر گذاشته امثال گنه
کاران و اظهار [illegible]ت و پشیمانی عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود علیک
السلام ای آزاد مرد خوش آمدی اما حر سعادتمند از حیا سر بزیر افکنده حضرت فرمود ای حر
با سعادت سر بالا کن حر عرض کرد پدرم و مادرم فدای تو باد آزردی دختران خاتون محشر فاطمه زهرا
شرمسارم بیت منم آن مظلم ظلوم جهول • که شدم رانده خدا و رسول • بیشتر از سپاه کوفه و شام
من گنه کارم ای امام انام • که بکین راکب کمیت شدم • ظلم بر نفس خویشتن کردم • گنه کافرانه
من کردم • و حال التوبه التوبه یا ابن رسول الله حق بمجید الله قسم که این کافران با حضرت چنین
خواهند کرد چون طغیان ایشان ظاهر شد از گفتار و کردار خود پشیمانم آیا توبه من قبول خواهد شد
آنجناب بانهایت التفات فرمودند توبه تو قبول و حشر تو با اولاد رسول خواهد شد پس حر عرض کرد که
مرا مرخص فرمایند تا نقد حیات خود را در پای مبارک نثار کنم بعد از الحاح بسیار آنجناب
او را رخصت میدان داد • و حر وفادار بعد از مرخص شدن روی نیاز بسوی آنجناب آورده عرض
کردای

کرد ای مولا آیا اذن میفرمائی که نزد خیمه مخدرات حرم سرا بروم و عذر گناه خود را از آن پردگیان
عصمت و عزت بخواهم چون رخصت یافت بدر سراپرده عفت و جلالت آمد عرض کرد
السلام علیکن یا اهل بیت النبوة ای عترت رسول خدا منم آن مردی که سر را بر شما گرفتم و
دلهای شما را ترسانیدم اکنون از کرده خود پشیمانم و بامید مغفرت بدرگاه عالمیان پناه
پناه آورده ام و از سرور دین رخصت مبارزت یافته ام و از شما استدعا دارم که مرا عفو نمایید
و از تقصیر من درگذرید و در نزد فاطمه زهرا از من شکوه نکنید چون اهل بیت این سخنان را
شنیدند بناله و افغان در آمدند و صدای ناله و زاری را بگوش دوست و دشمن رسانیدند
حر جوانمرد چون ناله جانسوز اهل بیت حرم را شنید بی اختیار از اسب پیاده [illegible] طپانچه بر سر و
روی خود میزد و میگفت ای کاش زبانم لال بودی تا آنچه گفتم نگفته بودم که باعث حزن و اندوه
اهل بیت رسالت نشود آنوقت بعضی از اهل حرم او را دعای خیر کردند و تسلی دادند و حر با کمال
نشاط و خوشدلی سوار گردید و جولان کنان خود را بر قلب لشکر کوفیان زد داد مردی و مردانگی
بسر رسانید **دویم جوان آزاد کرده ابی ذر غفاری که قدم علم نموده**
بخدمت آقای مظلومان شرفیاب گردید و اذن جدال خواست پس آنحضرت فرمود
که ای غلام تو را مرخص کردم که بهر طرف که میخواهی بروی تو در این سفر همراهی ما نمودی
برای طلب عافیت پس مبتلا مشو بگرفتاری و نیز با خیال آن امام فرمود بیت لباس کعبه در بر
داری اما غیرت بدری • شبیه لیلة المعراج و رشک لیلة القدری • بظاهر ظلمتی اما بباطن
لمعه نوری • مداد دفتر رحمت سواد طره حوری • بمن چون بندگیها کرده ز بندگی شادی •
نمیگویم غلامی خواجه وز دوزخ آزادی • پس از خدمت چرا در دجله خون غوطه ور گردی •

نسیم راضی بقتلت میدهم رخصت که برگردی • آنجوان عرض کرد که یا ابن رسول الله از کجا روا
که من در رفاهیت و آسودگی ریزه خوار خوان احسان بوده ام از شما اکنون که هنگام بلا و
شدت است دست از آستان ملک پاسبان شما بکجا میروم بیت ای شده همت سلطانی
تو • شاهد نسبت عمرانی تو • تو سلیمانی و این قوم اهرمن • خصم سامان سلیمانی تو • که با
بوی بد و روی سیاه • هستم قابل قربانی تو • چون بپایت نه هم جان گویند • ناتمام است
مسلمانی تو • گر سیاهم نه هم رو بگریز • از درت روز پریشانی تو • گر نه است لتوام می کشدم
غصه بی سر و سامانی تو • بخدا قسم که بوی من بد است و نسبتم پست و رنگ من سیاه
المولای من این اندوه را از دل من بردار اذن جهاد عطا فرما تا داخل بهشت عنبر سرشت گردم
که نیکو گردد بوی و شریف گردد حسب و نسب و نورانی گردد روی من قسم بخداوندی که سر از
کمند خدمت برندارم تا آنکه خون سیاهم مخلوط گردد بخونهای طیب و طاهر شما بر کت آن
طیب و طاهر گردم پس بالحاح بسیار اذن جهاد گرفت از طوقای نقل کرده اند که آن غلام
سعید بعد از اجازه حرب از امام مجید بدر خیمهای اهل بیت آمده اظهار عجز و نیاز نموده عرض کرد
مسافران دیار بلا خدا حافظ • اسیر وادی کربلا خدا حافظ • منم غلام سیاه کشته بال شما • که بود بر سر
من لطف لایزال شما • بر نشرم خدمت خود میروم بقتل بیاد • که خون سرخ بود اعتبار روی شما
معصیتم سفرم مرده ام حلال کنید • بخدمت ار غلطی کرده ام حلال کنید • جای آن داشت که اهل بیت آزاد کرم
و مرحمت در جواب بفرمایند بیت ای وفادار نور از روح نبی بیت و پناه • روی اعدای تو چون طره زلف
تو سیاه • کس غلامی چه تو در دهر وفادار ندید • معنی بندگی این است که روی تو سفید • باد در زیب چمن
خلد جمال تو برو • لکه شاه جگر تشنه حلال تو برد • پس بعد از دعای اهل بیت رسالت پناه ان غلام
لشام کوفه

لشام کوفه و شام آمده **سیم غلام ترک فرزند لولاک بود که برخواست**
چون آن سعادتمند خواجه خود را یکه و تنها دید بود ناصر و معینی ندارد و دانست که وقت آن است
که برسم بندگی عمل نماید و جان خود را در راه مولای خود درباز د پس بخدمت آن بزرگوار آمد
و عرض کرد یا ابن رسول در این بیابان احدی از یاران نخواهد ماند مرا مرخص فرمایند تا جان خود را نثار
خاک راهت سازم و بزبان حال با خود در زمزمه و ترنم آنکه نه مقال بود بیت شتم نمیدهد از غم بی
یاری حسین • پیرم نمود درد گرفتاری حسین • شاه شهید گردن کج این چه حالت است •
ای جان مرا مضایقه کردن ضلالت است • بعد از آنکه از سرور مظلومان اجازه طلبید و بجهت
استحلال بعقب خیمهای اهل حرم عصمت و طهارت در آمده فریاد کرد که ای خواتین سرادق عزت
و کرامت ای دختران حضرت فاطمه زهرا غلام خود را حلال نمایید بدلی خدمت شمار کردم اگر تقصیری
کرده باشم درگذرید و مرا فراموش نفرمایید و در روز قیامت مرا بخدمت خود طلبیده شمار الجزا دند
ای سپارم از سخنان غلام خروش و فغان از اهل خیام اهلبیت حرم رسول الله بلند گردید پس شاهزاده
وداع کرده روانه میدان کارزار گردید و با قوم لعینان روسیاه بالفاظ ترکی خطاب کرد و با ابن سعد ولد الزنا
بیت سعد ربان ادغلی یوز قاره بیداد ایلدون • نور چشم حیدر کراری ناشاد ایلدون •
یک کوریم نسلین قارنلس میچ نشانی قالمس • ایش کوخر و دایم تمش پس نسل شرآواد ایلدون •
سیز عرب احمد عرب من ترک ای بیرحم لر • مرکز ایمان یخدین کفری بنیاد ایلدون • گلشن بو گلشن
بهار زینین تیشه ظلم الیله قطع سرو شمشاد ایلدون • بعد جهاد و رفته تا آنکه دست آن باوفا از کارزار باز ماند
حضرت امام حسین بر سر او آمده او را بر داشت و بدر خیمه آورد و سر آن غلام را بر کنار گرفت و
روی مبارک خود را بر روی او نهاد و گریست چنانکه با شبیه پیغمبر چنان کرد **چهارم از انصار**

علی اکبر شبیه پیغمبر خدا آ از نجاة الخافقین نقل کرده اند که شخصی از صادق آل محمد امام جعفر صادق سؤال نمود یا بن رسول الله چه نعمت است از همه نعمتها بهتر و مرد را خوبتر است که او را جوان نگاه دارد و نگذارد که پیر و محزون دل شود آنحضرت فرمود جوان هجده ساله که همیشه در پیش نظر پدر راه برود و پدر از روی شعف از عقب او نگاه کند و خرسند گردد پس راوی عرض کرد که چه چیز پیش از همه غصه‌ها مرد را در دست پیری اسیر میکند آنجناب فرمود باز جوان هجده ساله که با وجود حسرت عیش دنیا ندیده از دنیا برود [illegible] دوستان گر دیده‌ام یا سبب دل ۰ آه از دست دل آه از دست دل ۰ باز در دیوانگی افسانه‌ام ۰ باز شیدای دل دیوانه‌ام ۰ یادم آمد زان زمین هولناک ۰ کربلا ماه وادی الجانهای پاک ۰ آن زمان کان عین نور نور عین ۰ یعنی اکبر قرة العین حسین ۰ سوی قربانگه ذبیح الله ستان تا به روح از جسم لیلا شد روان ۰ چون دو گیسویش پریشان حال او ۰ مادرش بر سر زنان دنبال او کی فدا آرام جانم میرود ۰ هجده ساله جوانم میرود ۰ الهی الهی اشبها روز آورده‌ام ۰ تا جان رعنا جوان پرورده‌ام هجده سال است کاو را دایه‌ام ۰ کاشکی امروز بر سر سایه‌ام ۰ الهی الهی آگاهی از سوز دلم ۰ تیره شد شمع شب افروز دلم ۰ الهی الهی چه جان پروردمش ۰ سیر گشتم تا جوانی کردمش ۰ ~~با جانان رحمت ندیدم شادیش~~ الهی اشبها نخفتم تا سحر ۰ روزها در خدمتش بردم بسر ۰ با جانان رحمت ندیدم شادیش ۰ آه آه از حسرت دامادیش ۰ الهی چون شام شد صبح وصال ۰ زندگانی بر رخ اکبر محال ۰ ام لیلا از جهان سیر است و سیر زود گر آید اجل دیر است دیر ۰ پس راوی گوید چون حضرت این کلام را فرمود اشک از دیده‌های مبارکش جاری گردید عرض کردم فدای تو شوم سبب گریه چیست آنحضرت فرمود نوجوان هجده ساله جدم امام تشنه لب کربلا به خاطرم رسید که در صحرای نینوای پر بلا با کاکل‌های تابناک و خون غلطید بدان جهة بی اختیار گریان گردیدم مجلا چون جناب علی اکبر از برای اذن قتال برخواست [illegible] کاه ورود و الم فرقت جمالش داشت ۰ گاه در

سینه غم مادر بی تابش داشت ۰ داغ تشنه و قربان شدنی در نظر آمادر بی ۰ حسرت آمیز نگاهی بر بی تابش داشت ۰ پس آن جوان ناکام بخدمت پدر تشنه جگر آمده عرض کرد الجان پدر هزار جان علی اکبر بفدای جناب تو باد و بگری از برای شما یاوری و یاوری نیست که جان خود را فدای مقدم شریف کند آیا در این وقت اذن میدهی بفرزند خود علی اکبر که جان خود را بفدای جان مقدست نماید ای پدر دیگر طاقت آن ندارم که جناب شما را تنها و غریب و بیکس و محزون مشاهده نمایم هر چند اذن جهاد و جدال مطلبید قلب مبارک نازک آنحضرت راضی نمی شد گویا بزبان حال میفرمود [illegible] درد داغ جسم و جان کرد آن جان مشکل است ۰ دادن جان سهل باشد هجر جانان مشکل است ۰ زندگانی کو مرا بعد از تو یکدم پیش خت ۰ زندگانی بی‌نوای سرو خرامان مشکل است ۰ درد مرگ دیگر از اگر دوا گردم بهم ای عزیزم درد تو بالله هم ز درمان مشکل است ۰ گر تو گردی کشته لیلا مادرت از زیستن ۰ هم چه گیسوی علی اکبر پریشان مشکل است ۰ آخر الامر لا علاج مانده قلب محزون خود را رضا نموده او را اذن داد و فرمود که ای فرزند گرامی حال که عزم جان بازی داری یکدم روانه خیمگاه شده برادر و مادر و عمه‌ها و خواهران او داع [illegible] پس آن سرور دشبیه روی حضرت خیر البشر جناب علی اکبر بفرموده پدر بزرگوار روانه خیام طاهرات گردیده و در بعضی از کتب روایت است که چون نزدیک سرادقات عصمت و طهارت گردید گویا بند آهای بلند فرمود [illegible] بگریه گفت که ای اهل بیت پیغمبر رسید نوبت جان بازی علی اکبر مرا حلال کنید ای مخدرات اهل حرم که رو بکوی شهادت مصمم سفرم پس جناب علی اکبر عرض کرد سلام بر تو باد ای برادر علیل بیمار رو ای اهلبیت ذریه رسول مختار سلام آخرین من است دیگر بعد از این هیچ سلام علی اکبر را نخواهید شنید و وعده ملاقات در جنت است آه آه وا ویلا وا مصیبتا که چون صدای علی اکبر بلند شد جناب بیمار کربلا و خیمه نشینان بیابان محنت و ابتلا همگی از خیمها جستند و بر دور آن جوان

۱۰۳

حلقه ماتم زدند و دستها در آغوشش در آورده و هر یک چندان ناله و نوحه نمودند که چون شان به هوش گردیدند و بر روی خاک افتادند جناب ام لیلا از درد دلی که داشت هر لحظه ناله وا فرزندا و اعلی اکبر از دل پر خون میکشید و میفرمود [illegible] با زار دیده و دل طاقت خودداری شد ۰ دامنم باز ز خون مژه گلناری شد ۰ بیت اندر نظر قد صنوبر آمد ۰ که بیادم قد سرو علی اکبر آمد ۰ وای اکبر قدش افکنده ز بالا طوبی را ۰ نور بخشیده رخش مهر جهان آرا را ۰ گیسویش کرده سیه پوش شب یلدا را ۰ هر زمانیکه حسین جناب او کرد نگاه ۰ خواند لا حول و لا قوة الا بالله پس ام لیلا و جناب زینب خاتون و سایر اهل حرم با اینکه قلبهای ایشان از داغ عباس و قاسم و باقی جوانان و شهیدان گداخته و پریشان و با دل مجروح و افکار بود همینکه نوبت باین بزرگوار رسید یکجا بر حالت زاری و شیون افتاد که گویا آنها داغها تازه گردید چندان صدای الوداع و الفراق و وا ویلا از خیام طاهره باسمان بالا رفت که ساکنین سموات و ارضین بگریه و خروش در آمدند و غلغله بملا اعلا افتاد و جناب گلگون قبای دشت کربلا گویا در عقب خیام جلال ایستاده بود و گوشش بوداع اهلبیت و اغذیه و علی اکبر ناشاد مراد نیافته میداد و گویا بزبان حال میفرمود [illegible] جدائی علی اکبر اگر چه دشوار است ۰ برای ماتم او دست گریه بسیار است ۰ هنوز باغ رخش از صفا نیفتاده است ۰ هنوز مهر جمالش ز پا نیفتاده ۰ هنوز مهر جمالش نهان نشده ۰ هنوز گیسوی او زینت سنان نشده ۰ نگشته غرق بخونش هنوز پیراهن ۰ ندیده دیده من ترجم خطش هنوز از خون ۰ ای استم زده زینب حمیده خواهر من ۰ بیار اسلحه بهر علی اکبر من ۰ دیگر بیار کفن ای یگانه مضطر ۰ برای خلعت دامادی علی اکبر ۰ در الحال کفن دار بیابان دشت کربلا جناب زینب ستمدیده با قد خمیده بدستی اسلحه حرب و بدستی کفن بخدمت آن امام مظلوم آورده و عرض کرد ای برادر با جان برابرم [illegible] بکام دل نخندیدیم بزم

شادی اکبر

شادی اکبر ۰ جان چنیم کفن را خلعت دامادی اکبر ۰ فدای بخت برگردیده بی‌حاصلت گردم برادر جان چه دل داری [illegible] دلبت گردم ۰ پس جناب سید الشهدا قطرات عبرات از چشمان حق بینش جاری گردیده و گویا بزبان میفرمود [illegible] شاد کنا دل من خوش که خیالی دارم ۰ شب ز ابروی رخت بدر هلالی دارم ۰ روز را هیچه تو خورشید مثالی دارم ۰ در گلستان جهان تازه نهالی دارم ۰ از تو گر یک نفس ای روح روان دور شوم ۰ همچو یعقوب ز هجر تو یقین کور شوم ۰ بود امیدم که تو را جان پدر شاد کنم ۰ حجله عیش تو را بندم و دامادکنم ۰ خواهر زار خود از قید غم آزاد کنم ۰ دل خود شاد از آن قد چه شمشاد کنم ۰ ای دریغا ز غمت رخت الم پوشیدیم ۰ عوض خلعت شادی کفنت پوشیدیم ۰ ای قد سرو خرامان رخت ماه تمام ۰ مهر بنموده فروغ از مه رخسار تو وام ۰ پیش رویم دمی ای سرو خرامان بخرام ۰ او بره می شد میگفت حسین در هر گام ۰ حیف از این سرو خرامان که ز پا می افتد ۰ آه این مرغ خوش الحان ز صدا می افتد ۰ از تحفة الذاکرین و نجاة الخافقین جناب زینب خاتون شبیه پیغمبر فرمود ای علی اکبر ای عزیز عمه ای زینب غمپرور حال که بمیدان میروی امن بگو چه حیلتی دارم و قتیکه پیش مادرم فاطمه زهرا خاتون بروم گر یا میروی از زبان من نالان سرگردان عرض بکن که آه حسرت سوخته کوکب عمر سیده زینب سلام میرساند اما در تو در محشر بدندان قد دانه جدم رسول خدا و عمامه پر خون پدرم علی مرتضی و پیراهن زهرا الیود امام حسن مجتبی و پیراهن خون الود شاه کربلا را زینت دوش و کتفین نموده و فندانه محسن در کنار گرفته بصحرای رستخیز قدم گذاشته قیامت و شور و نشور دیگر تو بر پا خواهی کرد [illegible] حیز و نزدی داری از ظلم و دغا ۰ میکنی افغان بصد سوز و نوا ۰ الهی از این ظلم و جفا ۰ داد از ظلم گروه اشقیا ۰ و بپایه عرش کبریا رفته بتظلم و دادخواهی بدرگاه الهی مینمائی اما دختر تو با سر از چوب محمل شکسته و بازوی [illegible]

اهل کین بسته مثل نیل کبود شده با بدن مجروح از تازیانه و کعب نیزه شده با این حالت قدم در عرصه
محشر گذارم حیف آنزمان گروه فزون غوغای حشر • شورشی برخیزد از صحرای حشر • بها
بر آن شود از چار سو • چون دل کافر سیاه از پشت رو • رو نهم در پای عرش محترم • در قیامت
میزنم صفها بهم • آنوقت شورش و احسینا و اعباسا و اکبراه و اصغراه و اعبد الله و قاسما بلند
خواهم کرد که همه اهل محشر از ملائکه مقربین و انبیای مرسلین و اوصیای مرتضین و بهشت و دوزخ بگیر
افتند که باز چه حشر و نشر برپا شده است که عرش الهی در تلاطم است همه محشریان در خوف و بیم
که باز چه هنگامه و چه شور و غوغا است آنوقت دختر زینب با بدنهای پاره پاره از جهن ای سر
یتیمان و زنان فرزند مرده رود رود گویان و قنداقه علی اصغر و کاکل علی اکبر و لباس عروسی قاسم داماد
خون جگر و علم را با علمدار بیدست و هودج های شکسته با آن جبه غل بگردن بسته و لب تشنه و شکم گرسنه
با فغان و شیون و شین و واحسین و واحسین گویان بعرصه محشر قدم خواهم گذاشت و بساط حشر را
برهم زنم و قیامت عظما خواهم داشت و علم قیامت دیگر در قیامت خواهم افراشت پس آن جوان رشید
نور دیده امام شهید جناب علی اکبر عازم میدان شهادت از جمیع اهلبیت رسالت رخصت گرفت آن
جوان ناکام گریه کنان و سینه زنان و مویه کنان آمد نزد پدر سید مظلومان گویا بدست خود کفن بر اندام
سرو قشنگ و نازنینش پوشانیده و اسلحه حرب بر قامت زیبایش بیاراست پس دست مبارکرا
برداشته در آغوش مبارک در آورد و آن جوان با جان برابر خود را وداع نمود و مادر جناب علی اکبر با سینه فگار
و مویهای پریشان نموده واویلا وا فرزنداه وا قرة العینا گویان بزبان حال رود رود گویان نوحه سرائی
مینمود حیف چون دید جوان گلعذارش • اکبر خلف بزرگوارش • قامت بلباس رزم آراست
رخصت ز پدر گرفت و برخاست • بر دامن او بزاری آویخت • از دیده بجای اشک خون ریخت

هزار

گفت ای پسر عزیز مادر • بنشین دمی ای علی اکبر • تا شانه زنم بکاکل تو • شویم بگلاب سنبل تو •
چشمت که نهان بود نگاهش • چون طالع خود کنم سیاهش • زان روز که شیرخواره بودی • زینت
ده گاهواره بودی • تا حال که اول جوانیست • هنگام نشاط و کامرانیست • تا شب بسحر بیدار میبودم •
در پای تو رنجها کشیدم • کام دل ز بد بسکیری من • گردی تو عصای پیری من • منهم شب عروسی تو
آیم پی دیده بوسی تو • چشم تو بروز کدخدائی • گردد مشغول سرمه سائی • گیسو برخت نقاب
گردد • پیرایه آفتاب گردد • در حجله تو چون قرار گیری • باب تو جوان شود ز پیری • عباس ز لب گهر
فشاند • در عیش تو ابن یگاد خواند • قاسم ز الطاف بیکرانه • دلجو شودت برادرانه • زینب به تهنیت
لباس پوشد • کلثوم بشغل عیش کوشد • در حجله سکینه خواهر تو • آئینه نهد برابر تو • آیم من مستمند
مهجور • گویم بادا مبارک این سور • ای اکبر تاجدار مادر • ای یوسف گلعذار مادر • آخر به تنت بنام دامادی
گردید کفن قبای شادی • اکنون چه کنم سرود گویم • یا گریم و رود رود گویم • پس جناب ام لیلی
پر و بال شکسته با دیده خونفشان و دل بریان و رود رود گویان و خواهران داغ برادر دیده واویلا
گویان در رکاب و عنان مرکبش در دست داشتند ای شیعیان من میگویم و شما بشنوید آیا چه
حالی داشتند که چنین جوانی مثل علی اکبر هجده ساله ناکام نامراد مقابل نیزه و سنان و شمشیر کافران
کوفه و شام میرود و یقین میدانستند که تن نازنین او را پاره پاره مینمایند و شهید خواهد شد و دیگر
روی مبارک آن شبیه پیغمبر را نخواهند دید دیگر چگونه طاقت میآوردند اگر خود را هلاک میکردند حق
داشتند تا چه رسد باینکه خون از دیده جاری نمایند مصبا هجوم اهل حرم شد بدور آن مولا • بگوش
چرخ رسانند ناله و اعلیا • گرفت مادر مسکین بناله دامن او • دو دست خواهر ...
گردن او • گرفت خواهر صغرای عنان توسن را • برنگ ماهیان کج نمودن گردن را

مجلس سیزدهم

در جدا شدن دستها از بدن چهار نفر بود و گفتگوی وهب با زوجه
خود و تحریک و تحریص نمودن او وهب را بجهاد و شکوه نمودن جناب
خامس آل عبا بجد بزرگوار خود ص و جوابا شدن جناب رسول الله صلعم که
دست نازنین تو را که قطع از بدن مبارکت نمودند گفت گوی آن

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من امت خاتم النبیین ص و شیعة امیر المؤمنین ع و محبی اولاده الطاهرین و صل
اللهم علی الشهداء الصالحین الذین بذلوا رؤسهم و ایدیهم فی سبیلک سیما الجعفر ذو الجناحین
و الوهب و العباس بن امیر المؤمنین ع و لعنة الله علی اعدائهم و مخالفیهم و ظالمیهم من الآن الی
یوم الدین فبعد حاصل مضمون بعضی از فقرات خطبه یعنی صلوات بفرست ای برادران
من بر آن شهیدانیکه در راه رضای تو سرها و دستها نثار نمودند خصوصا بر جعفر و وهب ابن
جناب الکلبی و ابو الفضل العباس ابن امیر المؤمنین ع بدانکه دستهای چهار نفر شهید را
در جهاد فی سبیل الله بشمشیر کین و عدوان از بدن خویش جدا نمودند اول کسی که
جناب جعفر طیار ابن عم خاتم المرسلین صلی الله علیه و آله در جنگ
موته شهید گردید و در فضل او همین بس که سید الشهدا در روز عاشورا فرموده
من له عم کعمی جعفر وهب الله له الجناحین و او را رسول خدا با سه هزار نفر بجنگ بعضی
از کفار فرستاد و آنجناب قطع منازل کرده تا اینکه در منزلی که او را موته مینامیدند به لشکر کفار

برخوردند

برخوردند و لشکر کفار صد هزار بودند و ایشان با وجود کمی خود اندیشه نکردند با آن صد هزار
مقابل گردیدند و در محاربه مشغول شدند جنگ • دو روی برطرف شد کفر با اسلام یکرو شده •
میان مرد و نامرد از دو سو دعوا آغاز شده • در روایت وارد شده که جناب رسول خدا ص از مدینه
طیبه بحکم الهی کارزار ایشانرا میدید و اصحاب را خبر میداد و فرمود که جعفر علم برداشت بمیدان رفت
و دست راست او را از بدن جدا کردند و علم را بدست چپ گرفت پس فرمود که دست چپ
جعفر را نیز انداختند علم را بسینه خود چسبانید پس جناب جعفر روی خود بسمت مدینه کرد مصرع
چشمش سوی مدینه که ناگه بجز خون • سرو قدش چو رایت اسلام شد نگون • نخلی که بود عمر
طوبی رنگین بگشت • چون شاخهای او ز یسار و یمین بگشت • ز افتادنش خلل بچه بارکان
دین فتاد • پنداشتی که عرش خدا بر زمین فتاد • پس جناب جعفر بعد از افتادن دو دست مبارک از
بدن بطرف مدینه نگاه کرد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله سلام کسیکه هرگز تو را
ملاقات نخواهد کرد پس ضربتی زدند و او را بر زمین انداختند و جناب رسول خدا ص این سخنان میفرمود
و از دیده های حق بینش اشک بر رخسار مبارک منورش جاری بود چون دید که کافران پسر عم
آنحضرت را با نوک نیزه از زمین بلند کردند روی مبارک را بسوی آسمان بلند کرد و چون ابر بهاری
گریست و بدرگاه الهی عرض کرد خداوندا پسر عم مرا رسوا مگردان حقتعالی دو بال سبز از زمرد به
جعفر کرامت فرمود از سر نیزهای کافران بروضه رضوان پرواز کرد باین جهت او را جعفر طیار میگویند
آه آه یا رسول الله راضی نشدی بدن جعفر در سر نیزهای کافران ملاحظه فرمائی اما در روز عاشورا
بدن پاره پاره مظلوم کربلا را در زیر سم مرکبان خورد کردند مصبا در خون طپید چون بدن انور حسین
نیز ابتر نمود چرا بر سر حسین • زهرا خبر نداشت که میکرد هر آب • هر دم خروش یا ابتاه دختر حسین

برزخم سینه‌اش ننهادند مرهمی • چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین • دل چو غنچه گشت ز دیگر [?] کسی
آندم که تیر خورد علی اصغر حسین • بگرفت دست او کسی آندم که اوفتاد • دست از تن برادر نام‌دار
حسین • اگر کشته خدیجه زنانکه رود بشام • عریان سوار شد بشتر خواهر حسین • در کربلا بود حسن
تا نظر کند • در زیر تیغ و تیر سنان پیکر حسین • در خلد بود جعفر طیار بی‌خبر • خنجر که داشت شمر به حنجر حسین
از کوفه تا بشام کسی آب و نان نداد • بر اهلبیت بیکس و بی یاور حسین • مرویست که در بدن
جناب جعفر نود جراحت بود و او بلاوا حسرتا در بدن نازنین مظلوم کربلا هزار و نهصد و پنجاه
زخم بود همه از پیش رو دویم از انها وهب ابن حباب کلبی بود

جوان زیبا روی و نیک خوی مادر و عروسی نیز همراه داشت و مادرش نزد وی آمد گفت
بیت فرزند مهربان پسر نازنین من • تو که نوجوان سعادت قرین من • شد موسم خزان گلستان
فاطمه • بار رحیل بسته جوانان فاطمه • در حیرتم که دیده ز دنیا نه بسته • ای منی این جنایت و فارغ نشسته
روزیکه ما ز دین نصاری گذشته‌ایم • عقبا خریده‌ایم ز دنیا گذشته‌ایم • سرو قد تو با علی اکبر برابر است
با نوجوانی تو ز عباس بهتر است • نامردی تن پرست سزاوار درد نیست • یعنی کسیکه غیرت داد
در د مرد نیست • برخیز و جان نثار شه ارجمند کن • ما را بنزد مادر او سربلند کن • و بعد گفت ای فرزند
نگاه کن که فرزند شافع محشر چگونه در این صحرا بیکس و تنها مانده‌ای نور دیده برخیز و خون خود را در معرض
آقای مظلومان امام اخیار بریز تا انکه مرافقت آن سید علی تبار در اغلی بهشت شده و مراد نزد وقار
دو عالم فاطمه زهرا سربلند نمائی آن جوان با حمیت گفت ای مادر منهم باین مشتاق میباشم
عزیز فاطمه بی یار در برابر من • بیار لیکن زدم خاک تیره بر سر من • الحاصل بعد از آنکه وهب از مادر
اجازه میدان کارزار خواست و رجز خوان روی بجهاد بمیدان کرده جماعتی از آن اشقیا روانه سقر ساخت

فرزند مادر

بنزد مادر خود آمد گفت یا اماه از همت عشق من • نگندم در صفوف لشکر کین شورش محشر • کردیم داد ناخوش ستمکاران
از فرقه کافر غدار اگر دم از خود راضی از این رزم مردانه • نمیدانم تو ای مادر ز من راضی شدی یا نه • ای مادر گو
از من راضی شدی یا نه مادر وهب گفت ای عزیز مادر وای نوجوان رشید من مضطربم وی با دیده
عبرت در این صحرا تماشا کن • نظر بر خواری و بی یاری فرزند زهرا کن • فروش العطش از خیمه شاه
ز من بشنو تو هم گر تشنه فیضی ز جان بگذر ز من بشنو • رضای من اگر شرط است چو من داده‌ام
شیرت • نگردم از تو راضی چون نه بینم زیر شمشیرت • آنوقت از تو راضی هستم که سر خود را در راه
فرزند فاطمه زهرا در سر نیزه ببینم وازکار بروایت منتخب عروسش گفت ای وهب تو را قسم
میدهم بخدا اگر مرا در مصیبت خود تخریب مکن و مرا بیوه و بی شوهر مگذار پس وهب گفت رضای مادرم
بهتر از رضای تست مادرش گفت ای فرزند اعراض کن از سخن عروس هر کسیکه تو بشفاعت
جد حسین فایض نمیشوی مگر برضای او و رضای من پس وهب خوشحال و مسرور بجانب میدان
شتافت و آنقدر مقاتله کرد که جمع کثیری بدرک واصل نمود و گرم کارزار بود مادر وهب بصدای بلند
فرزند خود را بمبارزت تحریص مینمود شعر آن بیره زن خجسته منظر • میگفت که ای عزیز مادر • اولاد رسول
بی معین اند • افتاده و دشمنان دین اند • از آل نبی مکن فراموش • مردانه به جنگ دشمنان کوش
ای طایر پرگشاده من • فرزند حلال زاده من • از کثرت دشمنان میندیش • از دادن جان مدار تشویش
چو مقصد تو یاری حسین است • تو نخواه تو فخر عالمین است • گر مرد رهی و اهل دردی • زنهار که زنده برنگردی
در کوی حسین جان فشانی • خوشتر ز بهشت جاودانی • چنان جهاد نمود که لشکر اعدا با ماندن در اندر
ناهنگ او را در میان گرفته از چهار طرف هجوم قوم بیدین غلبه کرد ند ملعونی از اهل کوفه دست راست آن
جوان سعادتمند جدا نمود و پس شمشیر را بدست چپ گرفته مشغول قتال گردید که بیدینی از قبیله بنی کنده دست

پس آن جوان وفادار را جدا نمود پس عروس وهب چون بدان حالت شوهر خود را ملاحظه نمود
عمود خیمه را گرفته بمیدان آمد و صیحه بوهب زد و تحریص و ترغیب میکرد و گفت این دم است که به
خدمت جد امجد و پدر بزرگوار حسین برخیزی و خواهی شد از آب کوثر سیراب بشنوی ای وهب خوشحال تو
که مادر حسین و برادرش از تو راضی شده‌اند و میگفت ای وهب بجز و ما در الفدای تو باد در یاری مظلوم
کربلا و حرم محترم او جنگ کن تا کشته شوی وهب گفت ای عروس مهربان تو مرا منع میکردی چگونه
حال خود آمدی با من همراهی میکنی در جنگ کردن پس زن وهب جواب داد که گریه و شیون گفت ای وهب
سلطان مظلومان جگر مرا سوزانید و ندای او که میفرمود واغربتاه وا قلة ناصراه آیا فریادرسی هست که
بفریاد ما برسد و گریه و زاری اهلبیت حرم رسول خدا و اطفال کوچک سید الشهدا در خیمه‌های عظمت دیگر مرا
طاقت نیاوردم با ایشان باشم پس با خود گفتم که زندگانی بعد از ذریه رسول الله حرام است آوه آوه وا ویلاه
بگذرید دیگر در اینجا قطع نمودند آن دست شاهزاده بی پدر و طفل یتیم جناب امام حسن مجتبی برد الا آخر

سیم از انها جناب ابوالفضل العباس علمدار بیابان کربلا بود

بگو فرو چون ره سلطان انس و جان افتاد • ز رستخیز دگر چرخ در گمان افتاد • ز جنبش قوم زنا زاده
الحذر گویان • کشیده تا رجیان نای گر فغان افتاد • ز کارزار شهیدان بجای کوس رحیل • حرمت
سینه زنان قدر گریان افتاد • بدان زمین چه سپاه ستم بلشکر دین • لسان کفر با سلام هم عنان افتاد
سپاه کفر به برکار ظلم گشته محیط • حسین چه نقطه پرکار در میان افتاد • ستاده بود در آن نوبه کز سپاه
حرم • بخیمه‌های حرم بانگ الامان افتاد • یکی سکینه در آغوش در فغان آمد • یکی ز تاب و تب اصغر از
توان افتاد • ولی امام زمان چشم بر جوانان داشت • که در مقابل خصمش یکان یکان افتاد • دلش
بسینه چه بسمل طپید چون یکیک • برادران گرامش بخون طپان افتاد • شکست پشت حسین آن

زنان که

زنان که قرعه رزم • بنام نامی عباس نوجوان افتاد • در وقتی که آن بزرگوار خلف رشید حیدر
کرار زاری و بیقراری تشنه کامان را ملاحظه فرمود آن یادگار شیر کردگار و ثانی حمزه نامدار و ثانی جعفر طیار
اتحاد بنی هاشم مثل شیر خشمگین از جای برخواست شعر چه عباس از جلالش نور پاک مصطفی
پیدا • چه عباس از جبینش صولت شیر خدا پیدا • چه عباس جوانمرد آفتاب نور ربانی • چه عباس
دلاور روز هیجا حیدر ثانی • چون آن هژبر معارک هیجا و آن علمدار دشت نینوا سلطان کربلا را
بی یار و معین دید بخدمت آن امام مبین آمد و علم را در بالای سر بالای آن شهریار نصب
نمود و بزبان حال عرض کرد ای برادر رفت شد گر سر سودای جهان برخیزم • بهر جان بازی کوی
تو بجان برخیزم • گر شوم خاک نگاک قدمت چون نرگس • صبح محشر بخجالت نگران برخیزم
نشوم گر بسر کوی تو قربان در حشر • بچه امید از آن خاک گران برخیزم • گر عقب مانده ز خونین کفنانم
خوانم • بیشتر از همه خونین کفنان برخیزم • بر نخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم • گر رسد کار بجان از سر
جان برخیزم • چون شاه شهیدان از اراده عباس اطلاع یافت برادر با جان برابر خود را چون
جان در آغوش گرفت و فرمود برادر جان شعر با تو در آتش اگر خنده زنان بنشینم • بی تو در
گلستان جنان ننشینم • بی تو در خیمه از این پس بچه رو آرم من • بسرا پرده دیگر بچه جان
بنشینم • گر بیفتم بدم خنجر و شمشیر و سنان • به که در ماتم عباس جوان بنشینم • و هر چه گرد ازم خبر
کشتن تو • سر برآرم ز لحد نعره زنان بنشینم • بنشین جان برادر ز پی افغان بگذار • که من سوخته
با آه و فغان بنشینم • پس امام تشنه لبان فرمود ای برادر جان تو علمدار لشکر بیکسانی و از رفتن
تو پشت من خواهد شکست و دل اهل حرم می‌شکند و چون علم نگون شود یقین این قوم روباه صفتان
شیر گیر و بر قتل من قوی و دلیر خواهند شد مب علمدارم چه رفت از دست گفتم واژگون کرده علم

۱۱

چون سرنگون شد طالع زینب زبون گردد • جوان سرو بالایم برادر صبر نتوانم • فدا ناگرده اگر این سرو
قامت غرق خون گردد • علم از کف مده جان برادر جسم کن بر من • شود دشمن دلیر آندم که بیرق
سرنگون گردد • عباس گفت فکری برای برادر جان امروز روز نیست که بوصیت پدر شهریار والا تبار عمل نمایم
که فرمود باید در روز عاشورا جان خود در رکاب مبارک برادر بزرگوارت فدا نمائی • تا که عباس از
در برفت • خون جگر به دیده ز برفت • فرض کن کاین غریب دل ناشاد جان نثار علی اکبر گشت
دست رد بر دلم غم زینب • کین غلام ایستاده در برفت • من و تو گر ز نسل یک پدریم • مادر ما
کنیز مادر رفت • ای برادر برادرت عباس • نه برادر کمینه نوکرت • پس چون جناب
سید مظلومان بیتابی و اصرار در شهادت ابوالفضل العباس را دید فرمود ای عباس حال
که میخواهی دوباره داغی بتازه بر روی داغهای بی اندازه اهل حرم و خواهران غم توام بگذاری و هرا به
بوته آتش مصیبت بگدازی • بسوی خیمه روان شو به چشم گوهربار • بزخم زینب و کلثوم مرهمی
بگذار • بده تسلی زینب که بیکس و زار است • به دوش بار غمش را غم تو سربار است •
پس جناب ابوالفضل العباس آن سرور خلاصه ناس حسب الامر برادر تاجدارش
با عارض روشنتر از خورشید و ماه بر در خیمه گاه حرمش بپایگاه آمد و فرمود ای اهلبیت رسول خدا
ای دختران فاطمه زهرا • وای مریم مخدرم شاد و صبا هذا فراق بینی و بینکم خطا بر دیگر ای
طایران سوخته بال • شعاع کوکب عباس رسید وقت زوال • فلک نگر که ز تیر نوجوانی
من • قران نمود اجل باغ نوجوانی من • شوم فدای تو ای فخر امیر عرب • ستاره سوخته
برج ابتلا زینب • سپهر معجز نیلی فکنده بر سر تو • چنین بیکس و بی یار شد برادر تو • چون آواز
ابوالفضل العباس بلند گردید اطفال یتیم نالان و بانوان حرم شاد تشنه لبان بفریاد و فغان

بر آمد

بر آمد سر و قامت آن خلاصه ناس را احاطه نمودند یکی میگفت برادر رشید من یکی میگفت
عمو جان من طفلم بیتاب و مشتاق یک قطره آبم و یکی میگفت ای عباس دلم از هجر فراق برادران صد
چاک و این بیابان هولناک است اهلبیت چنان شورش و غوغا و ناله و آه میکردند که مرغان هوا
و ماهیان دریا کباب میگردیدند مرویست که جناب زینب و ام کلثوم در دور آن علمدار دشت
نینوا گریه و زاری میکردند و گفتگوی پریشانی و بی یاوری خود را میکردند هنوز مکالمه خواهران
تمام نگردیده با برادر با جان برابر خود در میان بود که آواز جناب سکینه خاتون طفل ناز پرورده حضرت
سید الشهداء آنجناب بلند گردید که یا عماه العطش نزدیکست از تشنگی هلاک شوم از راه کرم و مرحمت
کف آبی بحلق خشک من برسانید و مشک آبی در دوش داشت • طفلی که ندیده
جز عزیزی • تو یاد گرفته اشک ریزی • طفلیکه الم ندیده در خواب • خشکیده لبش چه لعل بی آب •
طفلیکه پریده از سرش هوش • مشکی خالی گرفته بر دوش • کی عم دلاور گرامم • رحمی رحمی که
تشنه کامم • آنم که عزیز باب خویشم • در سایه آفتاب خویشم • زنده است هنوز باب
زارم • گردون بچه جرم کرد خوارم • پس تکلم و زاری جناب سکینه خاتون آتش در خرمن کمال
عباس نامدار افکنده صورت آن طفل معصوم مظلوم را بوسیده و مشک را گرفته بر دوش خود
کشیده بر مرکب خویش سوار گردیده و صلاح حرب بر داشته روانه شط فرات گردیده و چهار هزار
از خارجی و کافران موکل آب فرات بودند از چهار طرف جناب ابوالفضل احاطه کرده و بسر راه
بر آن سردار لشکر تشنه کامان گرفتند و آن شیر بیشه اسد اللهی و فرزند رشید ید اللهی بر آن قوم
خسر الدنیا والآخره حمله آورده مثل شیر غضب آلوده که بر میان گله روباهی افتد بضرب
جانستان سلک ازدحام آن منافقان بی ایمان را از هم پراکنده نمود و دیوانی منقاد نفرود

آثار قرار کتاب منتخبات اسرار الشهاده زیاده از صد و هزار آن منافقان اشرار بدار البوار
فرستاده و مرکب بمیان فرات رانده و از مرکب فرود آمده و مشک را پر آب نموده و چون
از گرمی هوا و حرارت هیجا تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود در آنحال دست مبارک بلند
فرموده که کفی از آن آب بیاشامد از تشنگی سلطان کربلا برادر مظلوم خود و عیال و اطفال آنحضرت
بخاطر آورده • تب آمد بیاد از لب خشک برادرش • شد غیرت فرات دو چشم ز خون ترش •
گفتا نخورد آب گلستان حیدری • داری تو میل آب کجا شد برادری • تشنه است اکنون گل باغ
فتوت • لب تر مکن ز آب که دور از مروت • نوشی تو آب تشنه شهید بن رضا مباش
خوش نوکری ولیک چنین بیوفا مباش • پس آن علمدار وفادار آبرا از دست مبارک ریخت و فرمود
نه والله قطره از آب نخورم و حال آنکه آقای من جناب امام حسین و اطفال و اهل حرم آن بزرگوار والا
تبار تشنه اند این مرحله از وفاداری من دور است و هرگز نخواهد شد که ایشان تشنه باشند و من آب را
بیاشامم پس مشکرا از آب پر داشته همینکه آن نهنگ دریای فتح و ظفر و آن سقای شاه تشنه جگر لب
عطشان و دیده گریان چون شیر دمان از شط فرات بیرون آمد و مرکب برانگیخت که شاید آبی
باطفال تشنه کام و مخدرات خیام برساند ابن سعد ولد الزنا فریاد بر آورد که ای نامردان کوفه و شام
وای لعینان اهل ظلام بخدا قسم که اگر عباس دلاور یک قطره آبی بر لب خشک برادر صف شکن خود
برساند بقوت و قدرت شجاعت الحسینی زندگانی بر ما بلکه بهمه اهل بغی و فساد حرام و روز روشن را
بر ما همه کی شام خواهد نمود پس آن لشکر شقاوت اثر که زیاد از مور و ملخ بودند از ترس جان خود بر آن
فرزند ید اللهی هجوم آور شدند از صاحب ریاض الشهاده آورده و نوشته است نه همین خود ابوالفضل العباس
آب نخوردند تشنه کام از آب فرات مراجعت بخیام فرمودند مرکب زبان بسته آنجناب

هم چون

هم چون صاحب خود را دید که کفی از آن آب نیاشامید و برداشت که بنوشد و از تشنگی برادر بزرگوار
و اهلبیت آن امام کبار بخاطر آورده و کف آب را بر زمین ریخت آن مرکب اصیل نیز سر خود را بالا کرده قطره
از آن آب نیاشامید و او هم با لب خشکیده و قلب تفسیده از آب بیرون آمد و مانند غزالان جولان درآمد
خلاصه چون لشکر بیدین بتحریک ابن سعد لعین بتلاطم در آمدند باجتماع کلی دور آن سرور دلاور را گرفته و شور
فتنه و فساد در انداختند آنحضرت عنان عقده ازوان شاهزاده والا تبار حیدر دار غوغای الامان الامان و هیا
هوی الحذر الحذر در لشکر کفار انداخته که آن ملاعنیان را متفرق و پراکنده ساخت چون اراده بطرف
خیمهای سرادق نمود باز آن روسیاهان سر راه بر آنجناب گرفته • مثنوی • در اندیشه آن سید محترم
که آب رساند باهل حرم • نظر بر یمین و یسار سپاه • دلش گرم نظاره خشمگاه • به یکدست مشک و به یک
دست تیغ • زبان پر ز افسوس و دل پر دریغ • که ناگه ز انبوه بدخواه دین • شد الحلقه کفر را دین بکین •
گرفتندش از چار سو در میان • بهم کفر و اسلام شد هم عنان • گرفته بروی چنین کار تنگ • که دیگر
نماندش مجال درنگ • خروشی چو رعد اندر آورد کشید • بخشم از میان تیغ کین بر کشید •
چو ضیغم بر آن خیل روباه تاخت • چو حیدر روان مخالف گداخت • یکی بر کف از هول بگرفته سر
یکی کرده جان زیر تیغش سپر • و جناب ابوالفضل العباس با آن قوم خدا نشناس الخناس کرم محاربه
بود و اصلا و مطلقا هراس از کثرت آنگروه نسناس نکرده که ناگاه نوفل ابن ازرق ملعون بر دو پا
حکم ابن طفیل که مثل روباه در کمین کین منتظر فرصت عیاری و شیرگیری بود از کمینگاه در آمده ضربتی بر آن
نور دیده حیدر کرار زدند و دست راست مبارک آنجناب را از تن جدا کردند • مثنوی • چو دست راست شه
جدا از پیکر عباس • گردید عرش بکمال برادر عباس • شکست پشت رسول از شکست بازو
یش • خمیده قد علی چون هلال ابرویش • جهان بدیده مظلوم کربلا شب شد • سپهر گفت ای

نصیب زینب شد • وآن شیر بیشه شجاعت از آن ضرب پروا نکرده و مشک را بدوش چپ انداخت
و فرمود مبارک باشد کامیاب مطلب عظمای نشاتین • و مشکی بود در گرد بیعت حسین • و دست
چپم کفایت اگر نیست دست راست • اما هزار حیف که یک دست بی‌صد راست • پس آن شاهزاده
عدیم المثال شمشیر آتشبار کشیده بر آن قوم ضلال حمله نموده سرهای بی تن و تنهای بی سر چون برگ
خزان بخاک میدان ریخت و آن لشکر ظلوم جهول را جز رگ غیران میسر نشد در اندیشه آن بود که
خود را بخیمگاه برساند و تشنگان امام عالمیان را از شدت عطش برهاند که ناگاه ملعونی از کمین گاه
برآمده نمود و دست ستم آن بی‌بود زاده بلند • فکند تیغ و دست چپش بخاک فکند • چه شد دو دست
جدا از تن مبارک وی • گرفت مشک بدندان زد بتوسن پی • که ابغزال حرم کار زار نوبت
مراد و دست شد از کار وقت همت نیست • ز نعم مدعیانم بمدعا برسان • مرا بجدمت مظلوم
کربلا برسان • بود که پیشتر از آنکه جان بسینه رسد • ز مهر قطره آبی سوی سکینه رسد • آن بزرگوار
یادگار حیدر کرار با لب تشنه و جگر تفسیده و دست بریده و بدن مجروح با آنگروه جدال می‌نمود و در هما
و یاری برادر بزرگوار خود داری لمیکرد که ناگاه ملعونی دست بریده خود را از کمین در آورده بر آن مظلوم
لب تشنه زد که دست چپ مبارک علمدار شهید افتاد که از بدن شریفش جدا گردید مشک را بدندان
گرفت و برکاب ولوک حکه دشمنان را از خود دور میکرد

چهارم ایشان آن ستمهاست که جمال لعین ولد الزنا قطع نمودن دستهای مبارک جناب امام مظلومان و سرور انس و جان

چون توان تقریر آن ظلمیکه اندر کربلا — از گروه ظالمان بر شاه مظلومان گذشت
کو چنان عمر که تا تو ام سراسر شرح کرد — آنچه بر آل نبی از آل بوسفیان گذشت
در زمین کربلای پر بلا و شهر شام

رحبیل

بر حسین و سید سجاد صد چندان گذشت • کشته شد لب تشنه مظلومی که ختم انبیا • بر سر نعش
گریبان چاک تا دامان گذشت • آه از آن ساعت که هفتاد و دو تن اصحاب او • در شهادت هر
یک از جان بالب عطشان گذشت • تیر باران شد علی اکبر قد رعنای او • آنچنان کز شاخ گلها
بارش نیسان گذشت • بر علمدار سپاهی بی‌باد اماد شمشی • کی چنین ظلم و ستم هرگز در این
دوران گذشت • آنچه بر عباس از تیغ علمداری رسید • آنچه بر قاسم ز آشوب جفا بندان
آه از آن ساعت که اصغر ناوک پران بلب خورد زین دنیای دون نالان بگریان گذشت
زد بسر جبریل چون از جسم عریان حسین ناز پرورد سکینه با تن عریان گذشت چو بخیال الله
شب بعد از عاشورا بطمع بند زیر جامه در چه حالت بود سر از بدن جدا اغشته بخون
ولباس غارت شده باد و خاک و ریگهای صحرای کربلا را بر او افشانده ملکتا علی وجه
از وی سیاه دود دنیا ولد حیض وزنا میگوید با این صورت و هیئات پیدا کردم نظرم با ان بند
زیر جامه افتاد دست دراز کردم بگشایم دیدم گره بسیاری بر او زده سعی بسیار کرده
او را گشودم دیدم آن مظلوم دست راست خود را آورده و بند زیر جامه را گرفت هر چه سعی کردم
که آن دست را دور نمایم نتوانستم پس قطعه شمشیری یافتم آنرا گذاشتم بدست آن مظلوم آنقدر
ضربت زدم که دست مبارک او را جدا کردم پس دست زدم که بند گره را باز کنم دیدم دست
چپ مبارک خود را آورده بند زیر جامه را گرفت باز آنچه سعی نمودم که آن دست را دور نمایم دست
مبارک آنحضرت نتوانستم بهمین قطعه شمشیر آنقدر زدم که دست چپ را هم قطع کردم پس دست
دراز کردم که بند را بگشایم ناگاه دیدم که زمین بلرزه در آمد و آسمان بتزلزل و صدای شور
و غوغای عظیم شنیدم که قائلی میگفت • وا ابناه وا مقتولاه وا ذبحاه و حسیناه یا بنی قتلوک

ما عرفوک و من شرب الماء منعوک • بوحشت عظیم صیحه زدم خود را میان کشتگان انداختم
دیدم سه مرد با جلال و یک زن ایستاده اند و خلایق بسیاری دور ایشان ای عزاداران آن
زن مادر آنحضرت خاتون قیامت جناب فاطمه زهرا بود و آن سه مرد جد بزرگوار او حضرت
خاتم الانبیا محمد مصطفی و علی مرتضی و امام حسن مجتبی بودند الحاصل پیغمبر خدا او را در آغوش گرفته
میفرمود فدیتک یا حسین بخدا قسم که گرانست بر من به بینم سر از بدن جدا و جبین تو بخون
اغشته و خون از گلویت جاری پس آنجناب پس آنجناب ملاحظه دست آنجناب نموده
دید که دست مبارک آن مظلوم جدا شده فرمود یا بنی من قطع یدک الیمنی و بآن اکتفا نکرده
دست چپ تو را نیز قطع کردند آه آه و امصیبتاه پیغمبر خدا از هزار و هفتصد و پنجاه زخم نپرسید آن
مظلوم عرض کرد آن بزرگوار جمالی از مدینه با من همراه بود بجهت بند زیر جامه دستهای مرا قطع نمود چون
شمار را دید خود را در میان کشتگان انداخت چون رسول خدا این کلمات را شنید گریه بسیاری
نمود بمیان کشتگان ~~انداخت چون رسول خدا این کلمات را شنید گریه بسیار~~ نموده بمیان کشتگان تفحص
آن جمال ملعون را نمود همین که نظرش بآن ستمکار ولد الزنا افتاد فرمود ای جمال تو را با من چکار است
قطع میکنی دستهائی را که جبرئیل و ملائکه خدا بسیار او را بوسیده اند و تبرک جستند بآن اهل
آسمانها و زمین ها یا کافر بدتر از آنچه ملاعین کوفه بآن کردند از ذلت و هتک حرمت او نمودند
بعد از آنکه زنان در پس پرده ها بودند خدا روی تو را ای جمال سیاه کند در دنیا و آخرت و دو دست
دو پای تو را قطع کند • ولنعم ما قال نظم • آیا نبود بس بریدن انگشت بکافی • تا آنکه قطع دست نمود ساربان تو

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس چهل دوم

از شهدای کربلا چهار نفر عیال همراه داشتند التماس نمودن زن وهب که در سلک کنیزان خواهران جناب خامس آل عبا باشد و آمدن حبیب با مسلم بر زمین کربلا و استدعای زن وهب و گفتگوی زن علی ابن مظاهر

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی انصار الله السلام علی انصار رسول الله السلام علی انصار ولی الله السلام
علی انصار حجة الله السلام علی انصار آل الله مثلهم ابن مثلهم کالجبل لا تحرکه العواصف ولا تزلزله
القواصف واین مثل نسوانهم کامراة زهیر وام وهب وزوجة علی بن مظاهر حیث بذلن مهجهن
وساعدن ساداتهن کرجالهن رحمة الله علیهن ولعنة الله علی اعداء آل محمد من الجن والانس اجمعین
فبعد مضمون این فقرات سلام بر انصار اهل بیت محمد رسول خدا گوارا باد بر ایشان و
کجاست مثل ایشان و بود نه مانند کوه محکم که از وزیدن باد خلاف بحرکت و اضطراب در نیاید
و از شدت زلزله و رعد و برق و صاعقه در هم نشکند کانوا مقیمین عند حجة الله و کجا پیدا میشود
مانند زنهای ایشان مثل زن وهب و مادر وهب و زوجه زهیر بن قین و زوجه علی بن مظاهر
مثل مردهای خودشان که جانهای خود را بر سادات خودشان بذل نمودند رحمت خدا باد بر
ایشان از کتب مصائب چنان بنظر در آمد که از شهدای کربلا چهار نفر عیال همراه داشتند
زهیر بن قین چنانچه از بحار و مهیج الاحزان و مجمع المصائب و جماعتی از بنی فزاره و بجیله که همراه بودیم

در زمانیکه از مکه معظمه مراجعت نموده بودیم و از تعاقب سر حضرت امام حسین ع بودیم و
مسافت نداشتیم تا آنکه حضرت در منزلی نزول فرمودند و ما در نزدیکی آنحضرت منزل نمودیم
و مشغول بطعام خوردن بودیم ناگاه [illegible] فرزند پیغمبر خدا آمد و گفت ای زهیر فرزند رسول خدا ترا احضار
فرموده پس ما همگی آنچه در دست داشتیم واگذاشتیم و زوجه با غیرت و حمیت زهیر که دیلم دختر عمرو
بود بزهیر گفت سبحان الله فرزند بهترین خلق رسول خدا ترا می طلبد و تو باز نشسته برخیز و برو بخدمت
آن بزرگوار پس زهیر برخاسته بخدمت حضرت امام عالمین امام حسین رفت آن حضرت او را به
تکلیف جهاد فرموده زهیر با شوق تمام و شعف مالاکلام بزودی خنده کنان برگشت و گفت که خیمه
او را کنده در جوار سرادقات جلال و عظمت زنند پس متوجه رفیقان گردید ایشانرا به تکلیف
بنصرت رسول خدا کرده رفقای او روانه کوفه شدند پس زهیر متوجه زوجه خود گردید در نهایت سرور
و انبساط بلانهایات گفت ای یار غمگسار من بیت اول میدان عشق وادی کرب و بلاست
هر که در او پا نهاد بر سر عهد و وفاست • از دو جهان دل برید آنکه بکامان رسید • با همه بیگانه گشت
هر که بر او آشناست • هر که بخواهد زندگیه براو رنگ قرب • خاک سیه بسترش رنگ رو انسان
متکاست • در نظر عاشقان زن چه و فرزند چیست • عاشق دیدار دوست زاکر و مهر رهاست
بر لب آب روان تشنه اگر جان دهم • چشمه شمشیرشان در نظر آب بقاست • زیر سم اسب کشتن
تن شود ام توتیا • گرد سم اسب خصم در نظرم توتیاست • پس زهیر بزوجه خود گفت من در خدمت
فرزند رسول مختار عازم کارزار قوم کفارم تا جان خود را نثار پای آن بزرگوار نمایم ترا حق مهر دیده که
در ذمه من باقی و برقرار است از مال من بردار و مرا حلال کرده با اهل خود ملحق شو نمیخواهم که
بسبب من ترا محنتی رسد بروایتی آن شیره زن گفت ای من هرگز از تو جدا نخواهم شد مگر من از تو آن

جناب امام حسین

جناب امام حسین و اهلبیت آنحضرت بهتر میباشم چنانچه تو خواهی در نزد مردان خاندان رسول
رسالت باشی منهم میخواهم که در سلک کنیزکان دختر جناب فاطمه زهرا [illegible] باشم پس زهیر
او را دعا کرده باهم آمدند و در رکاب فرزند رسول خدا بودند و در وقت شهادت زهیر زوجه با
سعادت از شوهر خود استدعا نمود که از جناب خامس آل عبا استدعا نماید که او را بدست خواهران
خود سپرده که از جمله کنیزان خود بشمارند پس زهیر با وفا در خدمت سید الشهدا التماس کرده و آنحضرت
نیز از راه کرم و لطف قبول فرمودند آه آه و اویلا میدانم در روز ظهر عاشورا که خود سید الشهدا عازم
میدان اشقیا گردید اهل بیت و حرم را بکدام سپردند که غیر از جناب بیمار کربلا نه معین و نه یاوری و نه
عباس و علی اکبری داشت بفدای مظلومیت گردم که چگونه حالتی داشت پس خامس آل عبا زوجه
بن قین را بخاتون صحرای محشر جناب زینب سپردند ای عزیزان اصحاب آنحضرت هفتاد و دو نفر
خدمت آن حضرت جمع می شدند اما لشکر کفار چهار هزار و پنج هزار نفر از عقب هم میامدند مشهور
است که لشکر مخالفین بیدین کوفه بی دربی نقل بندی میکردند و بکربلا میامدند و هر دسته که
میرسید طبل شادیانه میزدند چون عصر تاسوعا گردید شمر ولد الزنا لعین با چهار هزار نفر
مثل خود رسید باز طبل شادی و دهل از سپاه کوفیان بی ایمان بلند گردید بیت
سر چون پای در آن وادی خونخوار نهاد • تازه داغی بدل احمد مختار نهاد • باب سنت شیوه
مظلوم کشی در عالم • این بنا نیست که آن کافر غدار نهاد • جناب علی اکبر از پدر بزرگوار
خود پرسید که ای پدر چرا طبل شادیانه میزنند حضرت سید الشهدا فرمود ای نور دیده شمر ملعون
ولد الزنا با لشکرش وارد شدند جناب علی اکبر عرض نمود که ای پدر جان چرا برای ما ناصر و معینی
نمیاید پس یاری کنندگان ما کی هستند بعد از زمانی دید هزار نمت کوفه دو نفر پیر ریش سفید میامدند

یکی حبیب و دیگری مسلم بن عوسجه هر زمان که قدم بر میدان گذاشتند بصدای بلند میگفتند غریب
حسین و مظلوم حسین و بیکس حسین

دوم از آنها زن هلال بن نافع بود

در وقت میدان رفتن هلال زوجه او التماس کرد که مرو و مرا بیوه مگذار چون حضرت آل طه و یس
از گفتگوی آن ضعیفه مطلع گردید فرمودند ای هلال جانب او را رعایت کن ای آن مطلب

سیم زن وهب بن جناب کلبی بود

خلاصه مطلب وهب در وقت وداع آمد عروس را
وداع نماید گفت که التماس آن دارم که بقضای الهی راضی شوی و در این بلیه صبر نمائی عروس
گفت ای عزیز جان جمیع عالمیان بفدای قدم سرور شهیدان باد هرگاه بر زنان لازم جهاد نبود
والا جان خود را فدای آن سرور انس و جان فرزند رسول خدا مینمودم لاکن از تو توقع آن دارم که در حضور
شاه مظلومان عهد نمائی که بی من قدم در بهشت نگذاری و در روز قیامت مرا باز طلبی و از آن
بزرگوار نیز التماس کنی که مرا از جمله کنیزان شمرده و بجناب ستر کبری جلالت زینب خاتون سفارش
نماید وهب نیز قبول نموده هر دو بخدمت آن شاه کم سپاه آمده آنزن بمنت اعتقاد عرض کرد که
یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد یقین دارم که شهیدان راه تو همینکه از مرکب افتادند حوریان
خلد با زیب و زینت آراسته باستقبال قربانیان خاک راه خواهند آمد و سر شهدا را در کنار گرفته
غبار از رخسارشان پاک نموده جلوه کنان و خنده زنان در بهشت عنبر سرشت خواهند رفت حاجتم
آنست که مرا در قیامت وهب مرا باز طلبد و بی من در فردای حساب قدم نگذارد و استدعا دارم که
مرا بخواهران خود بسپاری که از جمله کنیزان اهلبیت طهارت بوده باشم سرور شهیدان و اهلبیت
پریشان از سخن آن زن نالان و گریان شدند وهب عرض کرد یا رسول الله گواه باش که بی او قدم
نگذارم و شما نیز او را بخواهران حرم سرا بسپارید حضرت قبول فرمود پس وهب روانه کارزار گردیدند

چهارم زن

چهارم از آنها زوجه علی بن مظاهر علیه الرحمه بود

و آن بر سبیل اجمال این است که در شب نهم محرم نصف شب بود که جناب خامس آل عبا سید
جوانان بهشت از خیمه بیرون تشریف آوردند و تکیه بر شمشیر زده و کرسی آوردند و آنحضرت بر کرسی
قرار گرفت و همه شهدا و جوانان بنی هاشم از انصار و اصحاب در آن نیمه شب از خیام خود بیرون
آمدند و بخدمت امام دور سر حلقه زده بودند بیت صبا برو بنجف نزد بوتراب امشب •
بگو بکرب و بلا این بصد شتاب امشب • بیا بکربلا و حال عترت خود ببین ز اهل جفا چو زینبی
حساب امشب • بیا تسلی لیلا نما که از دل او • ز مرگ اکبر او رفته صبر و تاب امشب •
بیا ببین که چسان بهر اصغر بی شیر • بچرخ ناله رسد از دل رباب امشب • بیا بغربت قاسم
و میکه دست قضا نموده کاکل او را از خون خضاب امشب • پس آنحضرت خطبه در نهایت
بلیغ و فصیح ادا نموده و بعد فرمودند القوم شب شما را فرو گرفته فاتخذوه سبیلا هر کدام
راهی بگیرید و بروید بخدا قسم که اگر این لشکر بمن ظفر یابند شما را هرگز بدی نخواهند رسانید پس
جناب عباس وفادار خلف رشید حیدر کرار و از اولاد عقیل و بعضی از اقوام و اقارب دیگر
برخاسته هریک بزبان حال عرض کردند بیت با ناله گفت یکی کی برادر ناشاد • مرا پس از تو دمی
در جهان حیات مباد • بگریه گفت کسی کاین چنین خطا نکند • تو کشته گشتم زنده من خدا نکند •
یکی کشید ز دل ناله عندلیبانه • بدور شمع رخش گشت همچو پروانه • که ای عزیز زدان و پیمبر و اولاد •
زندگانی دنیا پس از تو لعنت باد • برادران همه یکبار گریه سر کردند • زبان بعجز گشادند و در
ز گردند • که ما نه ایم بگوی وفا برادر تو • اگر قبول کنی بنده ایم بر در تو • بگریه گفت یکی نیستم بر غم تو •
تو خواجه من و من خانه زاد محرم تو • نمائم بی تو منی گر از تو دور شوم • اگر از تو دور شوم از دو دیده کور شوم

کشید فغان کای بخشان که رفت از هوش • که ای هزار چو من بر در تو حلقه بگوش • نمیروم ز در
حق صاحب معراج • اگر مرا ز غلامی خود کنی اخراج • پس اصحاب وفادار و یاران جان نثار
هر یک از جای خود برخواستند اظهار جان نثاری نمودند که اگر هزار مرتبه کشته شویم پس از آن ما را
بسوزانند و خاکستر ما را بباد دهند و حال اینکه یک دفعه کشته شدن است هر یک از اصحاب و اهل
فردا فردا عرض میکردند یابن رسول الله فدای تو شویم پس منت نهاد که در حضور انور جان خود را
در رکاب ظفر انتساب مبارک جان فشانی نمائیم و بزبان حال میگفتند • بیت • یکی گریست
که جان را چه قدری و چه وجودی • ز جان عزیزتری گر بدی نثار تو بودی • یکی بپای وی افتاد و تو
داد و فغان کرد • که آه نیم نفس بی تو زندگی نتوان کرد • بناله گفت یکی را ضنیم که زار کشته شدم
زهی سعادت اگر صد هزار بار کشته شدم • بگریه گفت یکی من فدای چشم تر تو • در آن دمی که
روم اگر زنند بر تو • مگر جمعی از منافقان بدبخت روسیاه ضعیف العقل که مفارقت آنحضرت را
ابدی اختیار کردند و شب را بر مرکبان خود سوار شده و رفتند پس حضرت عزیز ذو المنن هر یک را
دعای خیر بنده نوازی فرموده و فرمود آگاه باشید هر کس در منزل خود ذنبی داشته باشد
او را برگردانیده باهلش برساند پس یکنفر برخواست و عرض کرد که چرا چنین کنیم باشید
و مولاه و بیمود یا آنحضرت فرمودند بدرستیکه زنهای را اسیر خواهند کرد و من میترسم که زنهای
شما از اسیری پس بعد از این فرمایشات برخواستند از اصحاب آنحضرت علی بن مظاهر رفت
خیمه خود چون نظرش بزوجه خود افتاد برخواست بجهة تعظیم او و تبسم نمود فقال لها دعی التبسم
پس علی بن مظاهر گفت بزوجه اش که واگذار تبسم را که زمان زمان شادی و سرور نباشد
نوحه است گفت یابن مظاهر بدرستیکه من شنیدم که غریب وادی کربلا نور دیده فاطمه زهرا خاتون

یوم محشر کبری

یوم محشر کبری خطبه میخواند نشنیده بودم مثل آن مگر در زمان مولی الموالی امیر المومنین و بعد
شنیدم در آخر خطبه همهمه و دمدمه نفهمیدم چه میفرمود پس علی بن مظاهر بزوجه خود گفت که آنحضرت
فرمودند کسیکه در خیمه اش زنی باشد برگرداند بجانب اهل او گفت شما در جواب فرزند رحمة للعا
لمین خاتم النبیین چه عرض کردید علی بن مظاهر گفت ما عرض کردیم چرا برگردانیم فرمودند زنهای
ما را اسیر خواهند کرد و من میترسم از زنهای شما با اسیری آن زن صالحه نیک اعتقاد پس تو
چه میکنی علی گفت جای تو را ببرم نزد بنی اعمام خود آن زن برخواست بی اختیار ناله و ا
غربتاه و بلاء و سر را بستون خیمه زد و گریست گریه شدیدی و گفت انصاف نکردی با
من ای پسر مظاهر اترک ان تسلب زینب ازارها من علی راسها آیا خوشحال
میکند تورا که لباس زینب را غارت نمایند و مقنعه از سرش بردارند که آفتاب از شرم
رویش بحجاب اندر شود و من مستور باشم و آیا خوشحال و مسرور میکند تورا یابن مظاهر
ان تسلب سکینة قرطاها من اذنیها ای پسر مظاهر که هر دو گوشواره جناب سکینه خاتون را
از گوشش برآورند که زینت آغوش سید الشهدا میباشد و انا اتزین فی قرطی و من زینت
خود نمایم بگوشوارهای خود آیا سر در میشوی که لباسهای دختر رسول خدا را غارت نمایند و من
در خانه خود با آرام دل و بخاطر جمع مستور بوده باشم آیا تو میخواهی که در روز قیامت در حضور رسول خدا
روی سفید باشی و من در نزد خاتون دو سرای جناب فاطمه زهرا روسیاه باشم نه والله
نه خیانت قسم بخداوند شما مردها جانهای خود را برادران ایشان فدا سازید و ما زنها جانهای
خود را فدای قدم زنان اهلبیت رسول الله مینمائیم و هرگز از این فیض عظما دست نخواهیم برداشت
هزار جان من و پدر و مادرم بفدای اهلبیت شود تا جان در بدن دارم دست از کنیزی ایشان

ملک پاسبان دو دختران پیغمبر خدا دست کو آه نگیریم • بیت • آستان بوسم اگر آن قبله مقصود را
تا قیامت شکر گویم طالع مسعود را • گر وجودش عالمی ایجاد در جان بخش نیست • از وجود بر کشش
تن جان رفته مر موجود را • غیر سودا اش بسر مرا نیست سودای دگر • خویش از خاطر برد عشقش
هر زیان و سود را • آه از آن ساعت که بعد از قتل او روئیت بدید • در کف شمر ستمگر تیغ خون آلود را
میزند بر شش تیغ و او اندر وضو از خون سر • طاعت از این عهداری خویش بود معبود را
جور شمر و آتش ظلم یزید از یاد برد • قصه شداد و کرده نمرود را • پس علی بن مظاهر آمد بخدمت
حضرت امام لب تشنگان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اسیریه ابا و امتناع مینماید بجانب
خویش و اقارب رفتن خود را بلکه در نظر دارد چیزی بجز مواسات شما و در خدمت نمودن اهلبیت
حضرت فرمودند خدا تعالی شما را جزای خیر دهد و از اهلبیت پیغمبر خدا بعید است دور افتادن از
اهلش و مروت نیست ذلیل شدن عزیزی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس یازدهم

با شدت گریه کردن جناب سکینه خاتون در چهار موضع بود و پرسیدن یزید ملعون ولد الزنا از آن مظلومه که چرا گریه میکنی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بعظائم مصیبات الحسین و اجل رزیتنا بجسائم رزیات الحسین و اطفا
نیران حسرتنا بقطرات عبرات الحسین و واشغاه بما جری علی البنین و بنات الحسین
حسم الحسین من تخمش وجهها بیدها و من تنزع قرطاها من اذنیها و من تستجیر فلا یجار و تستغفر

فلا یغفر

فلا یغفر سیما ابنته الصغیرة التی اصابتها سهام الدهر و لیس لها شغل الا البکاء بدوام الدهر و نا
الیها فی اللیل و النهار و لاکن اشدها اربع و لعنة الله علی ظالمی آل محمد اجمعین الی یوم الدین
مقال بعضی از فقرات خطبه ای تاسف بسیار از مصائبی که وارد آمد بر فرزندان و دختران
سید مظلومان در حالت ایشان این بود این بود که بعضی بر دو دست روهای خود را میخراشیدند
و بعضی طلب مینمودند پناه دهنده کسی پناه نمیداد و اعانت میطلبیدند کسی اعانت ایشان
نمیکرد خصوصاً جناب سکینه خاتون مظلومه معصومه دختر آن مظلوم را که مصیبتهای روزگار بآن
صغیره وارد آمده بود شب و روز در مفارقت پدر بزرگوار و شهید اگر گریه میکرد و لاکن در چهار
جا بشدت گریه نمود اول شب عاشورای کربلا که صبح آن شب قیامت عظمی از برای جوانان
شهید آن بود • بیت • آن شبی کافتد بعالم شور محشر امشب است • جای اشک از چشم گردون خون
امشب است • آن شبی کز ماتم سلطان دین اندر جهان • خم شود از بار غم پشت پیمبر امشب است •
آن شبی کز بهر قتل کشتن اندر دشت کین • لشکری کبر بند در کف تیغ و خنجر امشب است • آن شبی کز
تا سحر کز وداع شش برادر امشب است • آن شبی کز غم بصد آشفتگی لیلای زار • شانه فرقان
زند بر زلف اکبر امشب است • آن شبی کز راه کین اند کمان بنهاد چرخ • تیر بیداد از برای حلق اصغر امشب است
آن شبی کز تشنگی هر دم سکینه بهر آب • آید اندر نزد عباس دلاور امشب است • جناب سکینه خاتون
که در میان خیمه سرادق نشسته بودم که از پشت خیمه صدای گریه شنیدم و چون از خیمه بیرون آمدم
دیدم پدر بزرگوارم نشسته بود و اصحاب انصارش در دور او میباشند پس پدرم فرمود که شما
آمدید بجهت اینکه من بسوی جماعتی میروم که با من بیعت کرده اند بدل و زبان و حال بیایید که شیطان
بر ایشان غالب شده و خدا را فراموش کرده اند و حال بدانید که ایشان را مقصدی نیست

کشتن من و یاران من و اسیر کردن زنان من و غارت کردن ایشان اموال مرا و من می‌ترسم که شما
نمانید و با آنکه بدانید و شرم کنید مکر و خدعه در نزد اهلبیت حرام است پس هر کس اکراه داشته باشد در
یاری ما برگردد در این وقت زیرا که شب گرفته است و پرده است و کسی نمی‌بیند و آنها که یاری ما را
کنند بجان خود با ما خواهد بود در درجات عالیه چنانکه جناب سکینه خاتون میفرماید والله ما اتم کلامه الا
وتفرق القوم من نحو عشرة وعشرین بعد از چه کند چون کلام آن امام تمام شده بود که جماعتی از بیوفایان
که طمع دنیا آمده بودند طریق بیوفایی را پیش گرفته دسته دسته در آن بیابان متفرق شدند چون اهل
دنیا طلبان رفته جناب خامس آل عبا به حالتی داشت و سکینه خاتون که کم عمر داری مشغول کرده که پدر
بزرگوارش بی معین و ناصر در میان این همه لشکر بیابان که اشتند در رفته جناب چون پدر
حسین نماند دیگر یار و یاوری • از بیکسی شد آه شرربارش از ... • رفته همراهان سپاهش از نزد
وی • تنها غریب ماند بچشم زخون تری • در خیمگاه کرد نظر دید در خروش • جمع زنان
خون جگری ماه پیکری • در گریه و فغان زن فرزند مرده • در آه ناله مرگ پسر دیده مادری •
از چشم اشکبار روانکرد سیل اشک • گفت الحذر ز درد دلم رس تو داوری • پس گفت
ای ستمزدگان اهل بیت من • بر سر کشید هر یکی این لحظه چادری • آماده اسیری و برگشته
شوید • من میشوم شهید ندارید یاوری • از این خبر فتاد خروشی در اهلبیت • شد خیمگه زناله
جان سوز محشری • گفتا سکینه خاک بفرق من ای پدر • دل داده‌ای بمرگ ز دنیا مسافری
گفت ای سکینه چون نکنم دل بمرگ خود • دارم نه ناصری نه سپاهی نه لشکری • دستم ز کار
رفته و قدم خمیده است • از مرگ نوجوان پسری هم چه اکبری • عباس زور بازوی من رفت
از کفم • پشتم شکسته است زداغ برادری • پس جناب سکینه خاتون فرمود که چون این را

دیدم برگشتم

دیدم و برگشتم بخیمگاه و اشک حسرت از دیده‌هایم میریختم عمه‌ام جناب ام کلثوم چون مرا دید
فرمود ای نور دیده‌ام ترا چه می‌شود من قصه را عرض کردم چون این را شنید صدای واابتاه واجداه وا
حسناه واقلة ناصراه برادر و میفرمود نمیدانم چگونه از دست دشمنان خلاص خواهیم کردید ای وای
کاش این لعینان راضی می‌شدند که بعوض برادرم ما همگی اهل عصمت را هلاک میکردند و دوم گریه

آن مظلومه در وقتی که جناب آقای مظلومان با بدن پاره پاره شبیه پیغمبر جناب علی اکبر را از میدان کفار بطرف خیمه‌گاه آوردند و همه‌جا

و خود آن بزرگوار با دیده اشکبار و قلب فکار داخل خیمگاه شد و همه با اطراف و جوانب جنازه علی
اکبر ناکام میگردید و مثال ابر بهار اشک از دیدگان حق بین آن حضرت جاری بود و وا ولداه وا
مصیبتاه چه گونه بود حالت آن حضرت که داغ جوانی مثل علی اکبر هیجده ساله در پیش نظرش چون سرو
و شمشاد بخاک و خون طپیان و زلف عنبرین مشکبویش از اطراف چون قد صنوبر پریشان
و پژمرده افتاده بکدام یک از آنها نگاه میفرمود و گویا نگاهی از دیدار رفتن الخوان بیشتر از
همه دل نور اعینش را می‌سوزانید جای آن داشت که این ابیات جانگداز مترنم گردد و هم
بیت ایغرق خون تو نور دو چشم ترمنی • ای پاره پاره تن تو علی اکبر منی • ای نور دیده تو
من این چه حالت است • ای خاک بر سرم به برم من این چه حالتست • بشکافت تیغ
ظلم که بابا سر تو را • انداخت بر زمین که زکین پیکر تو را • مغز سرت ز ضرب عمود که ریخته • از
خنجر که رشته عمرت گسیخته • ای نور دیده باز دمی دیده باز کن • ظهر است خیز بابا برخود نماز کن •
برخیز تا برم بسوی خیمه پیکرت • کامد نشسته اشک بچشم برادرت • برخیز کز فراق تو
زنیم بانگ و آه • زینب سر برهنه درآید بقتلگاه • هم چون شب زفاف با تو من از روزگار •

خوش کرده زخون گلو دست با نگار • با شد پدر اگر هوس شادیت بدل • گر هست حسرت غم
دامادیت بدل • اینک اجل عروس تو و حجله قتلگاه • برخیز ای پسر برست سوی حجله گاه •
وگویا حضرت ملکان نشستن فرزند عزیز خود را در نگاه میکردند و عنان صبر و طاقت از دست رفته
و باز حلم و حوصله آن امام نگاه داری میکرد در آن حال جناب سکینه خاتون با حالت مشوش و افسرده
پیش آمد و عرض کرد ای پدر بزرگوار و ای عرش اعظم الکوش و ای امام والا تبار چه شده است
و چه مصیبت روی داده که خبر مرگ خود را بما غم نصیبان و محنت رسیدگان میدهی و اشک از دیده‌های
مبارک میباری و کجاست برادر رشید من و شبیه جد والا تبارم علی اکبر حضرت سید الشهدا در جواب
دختر مظلومه معصومه خود فرمود ای نور دیده من ای سکینه دختر نازپرورده من علی اکبر را این
قوم لئیمان و این گروه بیدینان شهید کردند چون جناب سکینه خاتون این خبر وحشت اثر را از
پدر فرزند مرده خود شنید فریاد واخاه و وا مهجة قلباه و اعلیاه و اقرة عیناه برکشید و از شدت غم
الم و از کثرت کدورت و بیتابی نزدیک بود که جان از بدنش مفارقت نماید بی اختیار خواست
که از خیمه‌ها بیرون رود حضرت او را مانع گردید و فرمود ای سکینه صبر نما و بیتابی مکن چنانچه حق داری
برادری مثل علی اکبر در پیش روی تو با بدن پاره پاره افتاده باشد باز هم شکیبا باش در مصیبت آن
سکینه خاتون عرض کرد یا ابتاه کیف الصبر من قتل اخونا و شر ابونا ای پدر بزرگوار چگونه
صبر نماید کسی که مانند علی اکبر برادر رشید کشته باشد و کدورت و اندوه و غمی باشد او را ای
چنین است در اینصورت صبر و شکیبائی مشکل است انهم از برای جوان گلعذار علی اکبر و

سیم گریه او در وقت وداع پدر بزرگوارش جناب

ظلم واتی

سکینه خاتون پیش آمد و عرض کرد که ای پدر بزرگوار و ای شهسوار دلاور تن بمرگ شدادی پس ما را بکه می‌سپاری

از مکالمات جناب سکینه خاتون مظلومه آن امام غریب بگریه در آمدند و فرمود که ای
نور دیده من هر که یاوری ندارد و یقین بدان که مرگ را برخود قرار میدهد و اید فتر عزیز من یاور
همه کس خداوند است و رحمت خداوند عالم در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد بود پس آن
امام مظلوم فرزند معصومه خود را در بر کشید و او را بسینه مبارک خود چسبانید و به آستین اشک
از دیده آن نور دیده خود پاک کرد و فرمود عربی سیطول بعدی یا سکینه فاعلمی منک البکاء
اذا الحمام دهانی ای نور دیده ای سکینه بدانکه چون من شهید شوم و مرگ مرا دریابد بعد از من گریه
تو دور و دراز خواهد شد پیوسته از دوری پدری گریه خواهی کرد عربی لا تحرقی قلبی بدمعک حسرة
مادام منی الروح فی جثمانی ای سکینه دل مرا به اشک دیده خود مسوزان و از گریه حسرت خود
آتش بدلم میفراز و مادام که روح در بدن من است و زنده‌ام گریه مکن که گریه تو بعد از شهادت من
بسیار خواهد شد گویا میفرمود نظم ای سکینه چون اجل سازد مرا از تو جدا • بعد مرگم گریه خواهی کرد بسیار
از جفا • چون که بینی خویش را بر ناقه‌های بی جهاز • جان من آتش مزن از اشک حسرت بر دلم • زاد
آتش ناک خود مفکن شرر بر حاصلم • تا بود جان در تنم از گریه خود را باز دار • تو صبر از بهر بی تابی مکن
صبر و قرار • من ندارم طاقت این نالهای پر شرار • شعله آه تو دارد در جگر سوز دگر • بعد قتل من
سزاواری ز بهر شورشین • هر چه خواهی گریه کن هم بر خود و هم بر حسین • آن زمان تو هم غریب و هم
اسیر و بیکسی • ای تبسم گریه این درد با باشد بسی • منع نتوان کرد وقت آندم دگر زاد و فغان •
زان که حق داری تو حقی برتر از جمله زنان • وداع میفرمود که جمیع ساکنان ملاء اعلا فغان و ناله در گرفتند

مجلس چهارم از نه آل مظلوم در مجلس یزید پلید در شام غم انجام و شنیدن سکینه نفر الملعون میرود و دیدن سکینه خواتون افتاد و آه آه

باز اسم کوفه اندر میان و نام شام ۞ آه آه از صبح کوفه وای وای از شام شام ۞ روز اندر پیش چشمم تیره آمد زینب ۞ بشنود گوشم اگر از خلق و دوران نام شام ۞ ابتلای کربلا با محرمی کوفه را ۞ حک شود از لوح هستی محنت و الام شام ۞ بی حیائی بین که با یکدیگر از قتل حسین ۞ میهمانی مبارکباد خاص و عام شام ۞ آن یکی نان از تصدق داد آن خرما یکی ۞ اهلبیت مصطفی را این بُد اکرام شام ۞ آه از آن ساعت که زینب بر سر بازارها ۞ میزدندش سنگ از سر از در و از بام شام ۞ چون شود زن تا نشین آنچه کز کین ریختند ۞ آتش اندر قعر آید خلق خون آشام شام ۞ پس یزید پلید چون دید که جناب سکینه خواتون روی مبارک خود را با آستین خود از نامحرمان پوشیده و از دیده آتش سیل سرشک جوشیده آن ولد زنای ابتر پرسید که اینقدر گریستن سخن آن ملعون ازل و ابد زیاد تر آتش افروز دل مجروح خود بدید آتش اثر کرد جناب سکینه خواتون را چنان گریه در گلوی غمناکش گرفت که نزدیک بود از شدت گریه روح از جان بی نفس مفارقت نماید یزید ملعون گفت ای سکینه چرا این قدر گریه مینمائی جناب سکینه خواتون [illegible] چسان گویم حدیثی را که ناگفته زبان سوزد ۞ هنوز از سینه بر لب نارسیده جسم و جان سوزد ۞ برآر آتش بیاد بریده قبل از شعله زن آی ۞ که ترسم شعله در گردد زمین هم آسمان سوزد ۞ پس آن مظلومه فرمود که ای یزید چگونه ننالم و نه فروشم و حال آنکه چادری ندارم که روی خود را از تو و نامحرمان دیگر پنهان سازم آن ملعون پلید گفت خداوند لعنت کند بر مرجانه ولد الزنا عبید الله را که چه قدر رطب آن ملعون از ازل و ابد قساوت داشته است با اولاد رسول خدا آه آه ای شیعه وای عزادار زمین جناب سکینه خواتون

مجروح و از زینب شنید تمکین اهلبیت عصمت را چادر دوزی نمود ای عزادار تعجب دارم از سؤال این ملعون که میپرسید چرا گریه میکنی ای ولد الزنا آن مظلومه چگونه گریه نکند که با همه این مصیبتها و خرابه منزل نمودن و داغ جوانان گلعذار و پدر تاجدارش و مانند علی اکبر و قاسم جوانان رشیدش باید تنها باره بخون خویش غلطان و خود با عمه‌های مخدره مکرمه اسیر در مجلس یزید پلید و سایر نامحرمان و بر نوانی پدر شهریارش با سرهای یاران در برابر دشمنان بی ایمان کدام یک از مصائب اهلبیت پیغمبر آخر الزمان بگویم و بنویسم که تا روز قیام تمام نخواهد گردید خاک بر سر همه دوستان و شیعیان باد در وقتیکه آن مظلومان را در خرابه شام ویران منزل دادند [illegible] در آن ویرانه چون [illegible] ۞ چه مرغان او فتاده ز آشیانه ۞ سر اندر زیر بال و پر کشیدند ۞ نوای واحسینا بر کشیدند ۞ زبان حال هر یک با مقالی ۞ بیان میکرد هر یک وصف حالی ۞ یکی گفتا پدر جان در کجائی ۞ چرا از اهل بیت خود جدائی ۞ بیا بنگر چسان ویران نشینیم ۞ بیا بنگر چسان خوار و غمینیم ۞ یکی گفت ای علی اکبر من ۞ کجائی خاک عالم بر سر من ۞ پس از تو ای عزیزم خوار گشتم ۞ بهر شهر و بهر بازار گشتم ۞ کنون ویرانه باشد منزل من ۞ نمیپرسی چرا حال دل من ۞ که اندر دل غم ما ما نداری ۞ مگر اندر تن خود سر نداری ۞ یکی گفتا ای پدر من ناتوانم ۞ بدین سان تیر محنت را نشانم ۞ نه تنها چوب بی خسته تنم را ۞ طناب کین بریده گردنم را ۞ مسیح آسا گرفتار بودم ۞ بیا از دار غم بگشای زودم ۞ خلاصه چنان شورش و غوغائی بر پا کرده بودند که روز روشن در نظر تیره و تار گردید که خداوند خراب کند شام را که غم و محنت آن ویران شده را

بهیچ نوع تقریر و تحریر نتوان کرد الا لعنة الله علی القوم
الظالمین فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس شانزدهم

در تمام شدن آبها از خیمگاه در بعضی محرم و عطش اطفال و تشنه کام برگشتن چهار نفر از شریعه فرات و آب آوردن بر بچه‌های اطفال و اهلبیت و ریختن آب بر زمین کربلا و تشنه ماندن و رسیدن شان بر برهان معجزبیان خامس آل عبا سید الشهداء علیه التحیة والثناء

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی رفع مدار حیاتنا بالحزن والبکاء فی عزاء الحسین ع ومحی سیئاتنا بقطرات عبرات الحسین ع وفضل مجالسنا بذکر مصائب الحسین ع وشرفنا علی سایر الامم بالدخول فی زمرة اولیاء الحسین ع والصلوة والسلام علی محمد سید المرسلین جد الحسین ع وعلی علی امیر المؤمنین ابی الحسین ع وعلی فاطمة سیدة نساء العالمین ام الحسین ع وعلی الحسن بن علی اخ الحسین ع وعلی اصحابه السعداء والشهداء والسالکین مسالک الحسین ع الذین هم وردوا الشریعة ووصلوا الفرات ورجعوا منه عطاشا کمولاهم الحسین ع والعن اللهم علی الکفرة والفجرة من اعداء الحسین ع **بعد** حاصل مضمون بعضی از فقرات صلوات بر اصحاب شهدای سعادتمند در طریق خود سلوک نمودند مانند سلوک حسین ع ایشان کسانی که داخل شریعه فرات شدند و تشنه کام از فرات بیرون آمدند اقتدا بمولای خویش حضرت امام حسین ع عزیز من چهار نفر بشریعه فرات داخل شدند و هر چهار نفر تشنه بیرون آمدند **اول** بریر بن خضیر همدانی بود چنانچه ابن نما از بعضی از ثقات از جناب سکینه خواتون فرمود که در دهم محرم تشنگی زیاد بما غلبه نمود و آبهای ما تمام شده و ظرفهای خالی و مشک های خشک شده در میان

خیمه‌های حرم و خیمه‌های اصحاب و انصار افتاده بود و از شدت حرارت چون نزدیک بغروب شد بسیار تشنه بودم و بعضی از دختران هم تشنه بودند پس من رفتم نزد عمه بزرگوارم جناب زینب خواتون از تشنگی خود مان خبردار نمائیم که شاید آبی برای ما نگاه داشته باشد چون بخدمت عمه ام رسیدم دیدم که در خیمه خود برادر شیرخواره ام را در بغل گرفته و او [illegible] دیدم که عمه ام گاهی می نشیند و گاهی بر میخیزد چنانکه قاعده است که هنگام ساکت نمودن طفل را در آغوش گرفته میگردانند و آن طفل چون ماهی در میان آب اضطراب میکند و ناله مینماید و عمه ام میفرماید صبرا صبرا یا ابن اخی و انّی لک الصبر و انت علی هذه الحالة المشومة صبر کن ای فرزند برادرم کجاست از برای تو صبر و حال آنکه بر این حالت بدبستی آه آه دشوار است بر عمه تو صدای گریه تورا بشنود و نتواند نفع بر تو رساند جناب سکینه خواتون میفرماید چون این حالت را و صدا را بشنیدم و دیدم صدا بگریه بلند نمودم عمه ام فرمود سکینه عرض کردم بلی فرمود چرا گریه میکنی عرض نمودم بحالت برادر شیرخواره ام و عطش و تشنگی خود را اظهار نکردم که مبادا الحال جناب عمه ام زیاده غم کرد و عرض کردم ایعمه جان هر گاه مرا میفرستادی بعضی از خیمه‌های اصحاب و انصار شاید برای عیالهای خود داشته باشند و در نزد ایشان آبی بهم رسد پس عمه ام فرمود که نور دیده خدمت عم بزرگوارت رفته که سقای تشنگان دشت نینوا میباشد از آن بزرگوار طلب آب نماید جناب سکینه میفرماید از شدت تشنگی بخیمه آن علمدار و یادکار حیدر کرار رفتم و بزبان حال با این زمزمه میگردیدم ای عمو جانم امان از تشنگی ۞ رنگ من شد زعفران از تشنگی ۞ من دیگر طاقت ندارم چون کنم ۞ دیده از غم هر زمان پر خون کنم ۞ از عطش حالم نگیرد عمو ۞ کن بحالم قطره آبی جستجو ۞ حضرت ابو الفضل بحالتی زودی داد که هر گاه رخصتی از برادر تاجدار [illegible] باشند با شمشیر آتشبار همه لشکر کفار را

بدرگ النار میفرستاد و دیگر کو صله و مهربانی و لجوئی بالآن مجروح نه مظلومه داجواب با تلطف میفرمود

که ابنور دیدهٔ باجان برابر شکیبائی داشته در تشنگی پدر با حرارت آب نا یابست بیت

رو بسر بالین اکبر از وفا • نوش آب ابغنچه باغ حیا • چون بسر بالین اکبر آب هست • بهر

تسکین دل بیتاب هست • رو بسر بالین قاسم نورعین • آب نوش ای بلبل باغ حسین •

جناب سکینه خوانون حسب الامر عموی کام اور خود بسمت خیمهای حضرت علی اکبر و جناب

قاسم با دل آتشبار آمده و بناله و افغان نزد برادر رسیده ش و تکیه جسم جناب علی اکبر

خواهر پریشان و مضطر افتاده دید و که سراسیمه و مضطرب حال میآید همین که نزدیک برادر خود

رسید عرض کرد برادر جان مراد ریاب که از عطش دیگر حالتی ندارم گویا زبان حال میفرمودند

از عطش مردم علی اکبرم • قطرهٔ آبی بمن ده از کرم • لطف کن یک جرعه آبی از وفا • جان

شیرینم شبیه مصطفی • آنچه خواهم از نوای نور دو عین • ابنر نوگل باغ حسین چون جناب علی اکبر و آن

نور دیده امام تشنه جگر مکالمه خواهر عم پرور خود را شنیده و دست رس بر آب نداشتند بنا کرد

بناله و گریه و فرمود کجی باب کبارم که قطرهٔ آبی کمان ندارم الخواهر عزیزم در خیمه پسر عمت قدری

بگذار سراغ کن تا فردا با خود را انگشتن میدهم یا از بهرت ای سکینه آب خواهم آورد پس آن معصومه

مظلومه با آه و شیون بخیمه جناب قاسم آمد گویا بابان گونه آب از عم زاده خود مسئلت میخواست قاسم

ای عم زاده والا تبار • کن نظر بر من به چشم اشکبار • کن نظری لاله نسرین من • قاسم ای نوباوه

باغ حسن • جناب نجف نهٔ مردار بد بر روی چون بکل احمر خود ریخته و آن مخدره را الصبر و شکیبائی دلداری

میداد و فرمود بیت ای سکینه جان مرا کردی کباب • آب نایابست ای در خوشاب • جان

عم آن ستمدیدن جستن آب • بهر تو گشتم عین و دل کباب • نزد عباس دلاور باز گو شاید او

بی غنو

ادا آبی نماید جستجو • چون جناب سکینه خوانون از علی اکبر و قاسم نا امید گردید در نهایت یاس

و افسرده گی نالان و گریان دوباره بخود به خیمه عموی خود جناب ابوالفضل العباس آمده و عرض کرد

از عطش میردم عمو دادم برس بیت نوگل باغت بپژمرد از نفس • العطش میردم عمو جان العطش •

چاره کن رفت از تنم جان العطش • ای عزاداران تصور کنید که حضرت عباس با آن غیرت

اسدالله و از میراث شجاعت یدالله مانند ابر بهاری در خروش آمد و فرمود ای سکینه جان و

ای بلبل بوستان الحسینی ای نور دیده بیت جان باب بهر دکارت حسین • تو مکن دیگر فغان شور و

شین • یا شوم فردا دو دست از تن جدا • یا بیارم بهرت آب ای با وفا • در آنحال جناب

زینب خاتون علی اصغر را در آغوش جان گرفته آمدند و بهمه خیمهای انصار بجهة آب فرستادند

که شاید جرعهٔ آبی پیدا نموده در خیمهای اصحاب نیز پیدا نگردید پس عم آن مابوس شده بخیمه خود

مراجعت فرمود با او بودند قریب به بیست نفر اطفال از پسر و دختر همراه بودند شروع کردیم

بگریه و شیون پس ناگاه یکنفر از اصحاب پدرم که او را بریر همدانی و سید القرا میگفتند مطلع شده گریه بسیار

شنید خود را بر زمین افکند و خاک بر سر و صورت خود بیخت و اصحاب خود را صدا کرد ای شما

بیست آیا مروت است که دختران بانوی عالمین جناب فاطمه زهرا از تشنگی هلاک شوند و قائم تیغ خون

در دست ما باشد قسم بخدا خیری نیست در زندگانی بلکه باید پیش از ایشان بمیریم پس چهار نفر از اصحاب

جان بالاتفاق مشکی برداشتند و قصد فرات نمودند چون موکلین ایشان را دیدند گفتند شما کیانید

بریر گفت منم بریر و ایشانند اصحاب من تشنگی بر ما غلبه نموده آمده ایم آب بیاشامیم موکلین بلا این

گفتند همین جا باشید تا پرسیم و معلوم کنیم و میان بریر بارئیس الملاعین قرابتی بود گفت بگذارید

آب بخورند بریر و یاران خود همین که داخل شریعه فرات شدند بریر و فاکر داد که بگوارا باد بر تشنگان

اطفال مظلوم کربلا را آب بخورید و تعجیل نمائید شاید آبی بلب تشنه ایشان رسانیم اصحاب بریر

گفتند بخدا قسم آب نخوریم از آنکه بر اب نشو اطفال و اهل بیت حسین الظالمان مطلع شده از بریر

خود گفته الملعون قد نمی کرد که یکنفر از پسر موکلان آب احاطه کردند اصحاب بریر را و آن جوانمردان با

اصحاب خود با کفش و هراس بدار بدیکی از شما این مشک را بدوش گرفته و ما این قوم را از بغرب تیغ

امر از منع بکنیم پس یکنفر مشک را بدوش خود کشید آن ملاعینان بنای تیراندازی را گذاشتند

بکثیر اندر بر مشک خورد و از او که نشسته بدوش آن شخص رسید و خون جاری بقدمهای آن

حامل مشک گردید چون مشک را ملاحظه کردند دیدند سالمست بریر گفت حمد خدا را که آب رنجت حامل مشک

گفت شکر پروردگار که گردن من نکمه دارنده مشک نمود چون بریر دید که کافران دست بردار نیستند

بصدای بلند ندا کرد وای برای اعوان و اولاد ابو سفیان فتنه برپا کنید در آنوقت جمعی از اصحاب معرکه

صدای بریر را شنیدند پس سوار شده بجانب ایشان روانه شدند چون آن ملاعینان ایشان را دیدند

بمناک برگشتند بریر مشک را در خیمه گذاشت گفت بنوشید ای ذریه رسول خدا و آن اطفال بدور آن

مشک جمع شده همین که اسم آب را شنیدند و صیحه کشیدند که بریر از برای ما آب آورده پس خود را افکندند

در سر مشک بعضی در بغل میگرفت و بعضی صورت تشنه را با و میمالید و بعضی بر سر دل میمالید چون

از ازدحام ایشان بسیار گردید دهن مشک باز شده آب بر زمین ریخت پس صیحه و ناله اطفال بلند شد

که آب بر زمین ریخت بلی بعد پس بریر بشریعه فرات داخل گردیده و تشنه بیرون آمده اطفال

نیز از مشک آب نیاشامیدند دویم از ایشان جناب ابوالفضل عباس با وفا

بودند که داخل در شریعه فرات شده و مشک را پر آب ساخت چون از

گرمی هوا و حرارت هیجان تشنگی بر آن بزرگوار غالب شده بود در

الحال

(Marginal note: منحوریم)

بیست ... دراز کرد که آب بیاشامد تشنگی برادر لب

تشنه خود و عیال و اطفال از آب لب بخاطر آورده و آب از دست

مبارک خود فرو ریخت و از شریعه فرات با لب تشنه بیرون آمدند

از صاحب ریاض الشهاده نقل کرده اند که مرکب جناب ابوالفضل عباس چون صاحب خود را

بدان نهج دیدان حیوان زبان بسته نیز سر خود را بالا کرده قطرهٔ از آب نیاشامید پس از شریعه جناب

عباس بیرون آمدند کافران اطراف آن بزرگوار را گرفتند و تیرباران کردند مجالی نشد که آب خورد

و نه کسی دیگر از آن مشک آب خورد سیم از ایشان جناب علی اکبر بودند

بس نبود این همه جور و ستم چرخ که باز • رسد از کربلا کرب بلا بر زینب •

چاک در پیراهن صبر تن چون بشنید • کف اندر بر عباس دلاور زینب • چون جنا

دید رخ خون بر کف قاسم میگفت • جگر عمه بچاره مضطر زینب • تا پریشانی احوال

دلش بود اسیر • بخم زلف رسای علی اکبر زینب • نظر اندر رخ ماه علی اکبر میکرد • داشت چون

ملاقات پیمبر زینب • دید چون عازم میدان شده اکبر میگفت • سوخت از این ستم

چرخ ستمگر زینب • کی خدا کربا سیری رود از کوفه بشام • دستگیر ستم لشکر کافر زینب

گر غریبانه بویرانه نهند بر سر خشت • گر بتاراج دهد معجر و چادر زینب • به از آنست که بیند بدن اکبر

پاره پاره بدرم خیزه و خنجر زینب • صاحب منتخب شهادت جناب علی اصغر را چنین روایت کرده

که چون جناب ابوالفضل العباس بدرجه رفیعه شهادت رسید سپاه کفار هجوم آوردند

دیگر کسی از هیچ جهت جناب آقای مظلومان امام انس و جان جناب علی اصغر را در برابر آن

قوم ابتر و لشکر شقاوت اثر آورده فرمودند فنادی هل من معین یعیننا و هل من ناصر ینصر

آل محمد المختار   آیا کسی هست جرعه آبی باین طفل معصوم بدهد که طاقت تشنگی ندارد
جناب علی اکبر مثل سرو آزاد برخواست و عرض کرد ای پدر بزرگوار بر کاه خرمن بقربانت
من آب بیاورم پس بعد از مرخصی ظرفی برداشته رو بطرف فرات و اسب عقاب [illegible]
شیب داد و خود را بفرات رسانید و مشک را پر آب نمود و مراجعت فرمود و بخدمت پدر
والا مقدار آمد و عرض کرد ای پدرجان این آب بیاشامان برادرم را و اگر چیزی بماند بزرگه
من بخوابانید تشنه ام پس جناب خامس آل عبا گرفت و آن طفل معصوم را بر روی زانوی
مبارک نشانید و ظرف آب را نزدیک بدهان آن طفل برد خواست که بیاشامد ناگاه
یک تیر زهر آلودی بحلق نازک تر از گل آمد و بحلق آن طفل معلق نشست و شهید تیر اشقیای
دین مبرزه شهادت فایض گردید پیش از خوردن آب پس حضرت گریه بسیار نمود
و ظرف آب را بدور انداخت و روی مبارک باسمان کرد و عرض نمود الهنا تو گواهی کشتند
شبیه ترین خلق را برسول الله و گریه و ناله شدیدی کرد که از صدای آن امام همالمبان اهل
سرادق عصمت باخبر شده سر از پا و پا از سر ندانسته از خیمه عفت بیرون آمده دویدند
علی اصغر را از آن شاه کم سپاه گرفته و هر یک بفریاد و فغان در آمده و عرض میکردند
چه کرده ایم که از تیر و تیغ و ز خنجر ؛ بزرگ کوچک ما شد شهید فرقه کافر ؛ یکی ز تیغ جفا منکسر است
دامن خاکش ؛ یکی ز تیر ستم گشته چاک حنجر پاکش ؛ حسین از این همه محنت چه جرمی و چه گناه
چه واقع است خدایا چه روی داده الهی ؛ در آن حال رباب خاتون برگشته اقبال و طالع برگشته
بال طفل عزیز خود را بسینه چسبانید و با آن حال میگفت ؛ ز دستم ای علی اصغر نمودی باغ جنان
رفتی ؛ ندیده کام دل ای نور دیده از جهان رفتی ؛ چه شد از نو پدر بمردم بسوی جده خویش ؛ برای شکوه

بزودل

بفردوس جاودان رفتی ؛ من از تو منفعلم ای پسر که با لب خشک ؛ بخاک تیره از این تیره
خاکدان رفتی ؛ ز سنگ حادثه ای طایر بهشتی من ؛ ز باغ دل بسوی خلد پرفشان رفتی ؛
سکینه چشم براه تو تو از نظرش ؛ چه نور دیده من ای دو نور دیده کجا رفتی ؛ اهل بیت در ماتم
آن طفل صغیر بنوعی گریه و شیون نمودند که دیده ندیده و گوشی نشنیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

چهارم جناب سید الشهدا از شدت تشنگی متوجه نهر فرات گردیدند

و بر اعور سلمی ملعون و عمرو بن الحجاج بیدین که سرکرده
چهار هزار نفر لعین موکل فرات بودند حمله کرده چون شیر غضب آلوده که در میان گله
روباه افتد ؛ نهاده چه شاه تشنه لب با دل ریش ؛ رو جانب الطایفه کافر کیش ؛
شد غاشیه بردوش ز پی اسرافیل ؛ افتاد چه شاطر ملک الموت بپیش ؛ غرید چنانکه شیر در
وقت شکار ؛ در حمله چه برکاب شد حیدروار ؛ بچید صفوف را بهم چون طومار ؛ نالید بسان رعد
در وقت بهار ؛ پس خاک هستی آنفرقه آتش پرست را بباد داده و با ذوالجناح داخل آب
فرات گردید و ذوالجناح سر خود را فرو برد که آب بیاشامد و تشنگی خود را تسکین دهد امام
لب تشنه فرمود بذوالجناح ؛ انت عطشان و انا عطشان والله لا اذوق الماء حتی تشرب
یعنی ای ذوالجناح تو تشنه و من نیز تشنه ام بخدا قسم که قطره از آن آب نخورم و نخواهم آشامید
تا آنکه اول تو بیاشامی چون ذوالجناح این کلام را از آن بزرگوار شنید سر خود را بالا کرده و آب نمی
آشامید مثل کسیکه کلام آنحضرت را فهمیده باشد پس آن غریب وحید فرمود ای ذوالجناح تو آب
بیاشام من نیز میاشامم پس دست مبارک را بلند فرمود که کفی از آب بردارد که روزه آن
روز را افطار فرماید که ناگاه ظالمی ملعونی فریاد زد که یا حسین تو آب میخوری و حال آنکه با سیرها

پرده شد حرم محترم تو چون آن بزرگوار از آن لعین بیدین این حرف ناسزا مسموع فرمود از شدت
غیرت و حمیت آشامیدن آب بر آن بزرگوار ناگوار آمد و آب را ریخت شمشیر دو سر را از غلاف
زهره شکاف را حیدروار بر آورد چون آن مظهر قهر الهی با آن دست یدالله بر آن قوم دین تباه حمله آورد
سپر نمود ملک پر بپیش بارش تیر ؛ چه برکشید میان شاه تشنه لب شمشیر ؛ ملایک ازلی نظاره
پرده تماشا نمود ؛ دوباره غلغله حیدری نظاره نمود ؛ بصولت اسدالله آن امام کبار ؛ کشید
تیغ شرر از نیام حیدروار ؛ هزار و هفتصد و هفتاد تن شجاع دلیر ؛ نمود بیکبار از آن قوم طعمه شمشیر
ز بیم سطوت آن تشنه شهسوار تشنه کام ؛ و شمشیر خون آشام آن امام انام ؛ سد راه مبارزان کوفه و شام
گردیده و هر چند سرداران لشکر آنقوم ظلام ترغیب و تحریص مینمودند احدی قدم در پیش نهاد و کسی
یارای مبارزت آن سرور نداشت صفوف آن ابلیس صفتان را بهم پیچیده و درهم شکست و خود را بخیمهای
عزت و جلالت رسانید چون دید که خیمها سالم است آنغریب بیکس داخل خیمهای اهلبیت بی یاور
و یار گردید تا اهل و عیال خود را وداع فرماید و در بعضی از روایات هست که آن امام تشنه لب خود را
بآب فرات رسانید کفی از آن آب برداشت که بیاشامد از تشنگی های اطفال بیکس و بی مددکار
یاد آورد و آب را ریخت و در بعضی از روایات هست که کفی آب پیش دهن مبارک آورد و او بلا و اسفا
هنوز آب را قطره بحلقوم مبارک بمقام نرسیده که خاتم الانبیا [illegible] رسیده که حصین بن نمیر که در شقاوت
و کفر بی نظیر بود تیری بر دهن معجز بیان آنحضرت آورد و آب را نتوانست بیاشامد دهن مبارک آنحضرت
زمان زمان پر خون می گردید و بیرون میریخت آه آه و او بلای غم از آن کدام [illegible] و کدام لبان آن
دهانیکه همه اوقات رسول خدا میبوسید و آن لبهائیکه پیوسته فاطمه زهرا خاتون دو سرا میمکید
پس دشمنان حمله میآوردند و تن نازنین آن امام مظلوم بی معین را مجروح میکردند چون شاه مظلوم

باهم افکار

با چشم افکار ؛ لب تشنه برگشت ؛ از زخم کفتار ؛ جسم بلاکش ؛ مجروح چون نی ؛ اندام دلکش ؛
بیجان الف وار ؛ درج دهانش ؛ از خون لبالب ؛ رنگین محاسن ؛ گردیده گلنار ؛ از درد یاران ؛
سرتا بپا درد ؛ و ز تیر باران ؛ با تا سر افکار ؛ [illegible] بیکس ؛ بیرون دویدند ؛ زنهای مضطر
اطفال بی یار ؛ آواره زینب ؛ بیچاره کلثوم ؛ قد خم نمودند ؛ چشم گهربار ؛ [illegible]
در گردنش دست ؛ افغان برآورد ؛ از سینه زار ؛ کای جان خواهر ؛ مای پناهیم ؛ این قوم بیرحم
اندیشه خونخوار ؛ این زخمها چیست ؛ بر جسم انور ؛ زینب بمیرد ؛ ای شاه بی یار ؛ چشم که شد
از مرگ اکبر ؛ با شد بدوشم ؛ داغ نو سربار ؛ کلثوم دلریش ؛ در درد دل خویش ؛ با شاه مظلوم
میکرد اظهار ؛ کز ما غریبان ؛ یکباره بگذر ؛ در جنگ اعدا ؛ بیچاره مگذار ؛ هر چند و دانم ؛ قدرت کجا شد
از مرگ اخیار ؛ و ز مرگ انصار ؛ فکر زنان کن ؛ کاندر چنین دشت ؛ در دام اسیری ؛ در دولت دشوار
با گریه سکینه ؛ بیهوش و فریاده ؛ کی باب بی یار ؛ در درد یتیمی ؛ بار گرانی است ؛ بر دوشم این بار ؛ میپسندی
بیمار ؛ آخر پدر جان ؛ رفتی و ما را ؛ از کار رفته دست ؛ از دست شد کار ؛ بالله ندارم ؛ با این عزیزی ؛ تاب
گیسوی [illegible] دست کفتار ؛ خواهند و سیلی ؛ زنند و ندارم ؛ خولی کافر ؛ شمر ستمکار ؛ [illegible] سرزد
زوال آه ؛ چون یار محروم ؛ از دیدن یار ؛ با خویش میگفت ؛ دردا که از من ؛ قطع نظر کرد ؛ باب وفادار
تا باز بینم ؛ بیهوده عمرست ؛ بابا غمان را ؛ بکیدم نگهدار ؛ از [illegible] اهل حرم جناب امام مظلوم بی
معین را چنان رقت گریه واقع گردید که چه بگویم و چه بنویسم از حالت آن تشنه لب صحرای کربلا
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هفدهم

واقع شدن عقد حضرت آدم در بهشت و جاری شدن عقد جناب

فاطمه زهرا در آسمان چهارم و وداع جناب سید الشهدا قبر مادر خود را و صیه آمدن از رو و فیروز عروسی فاطمه دختر [illegible] و جهاد قاسم و آمدن [illegible] ختنها و وقوع عقد حضرت [illegible] در مکه و مجارت شام [illegible] شدن و آوردن حضرت جبرئیل ابر را از بهشت و معجزات آن حضرت در راه شام و گفت سهل با سکینه خاتون و ترتیب مجلس خدیجه جهت عقد و [illegible] شهادت حضرت قاسم و بیان [illegible]

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله اقرار النعمت و لا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته و صلی الله علی سید البریة و الاصفیاء
من عترته و قد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا
الایامی منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله و الله واسع علیم **بعد**
بدانکه نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است [illegible] بندگان خوب شمرده و پسندیده
است آنرا حتی ان المتزوج یحرز نصف دینه کسیکه عقد نماید حفظ نموده نصف دین خود را
اما در عالم چهار عقد خوانده شد یکی در بهشت و دیگری در آسمان چهارم و یکی در مکه معظمه و دیگری در
کربلای پر بلا بود **اما عقد اول در بهشت از حضرت آدم و حوا جا بود**
در وقتی که خلاق عالم حضرت آدم را خلق کرد و خواب [illegible] نمود و از بقیه طینت او
حضرت آدم حوا را آفرید و حوا نیز بصورت آدم بود در حسن و جمال و مقنعه کبود داشت و در

یکی مرصع

یکی مرصع و یاقوت و مروارید و حنا و دست ها و رنگش اصفی و احسن صوتا من آدم
و اصفها سنا و افتح منه عینا   و انگشتهای لطیف تر و کفهای نرم تر و چون خداوند
خلق کرد حوا را انداو را در کنار حضرت آدم چون بیدار گردید حوا را در نزد خود دید پرسید
تو کیستی حوا گفت منم حوا خداوند مرا از برای تو خلق نموده حضرت آدم گفت چه نیکوست
خلقت تو پس حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز من است و تو بنده منی و شما را آفریدم
از برای خانه که نام او بهشت است هر آینه مرا بپاکی یاد کنید و سپاس و حمد مرا بگوئید ای آدم
خواستگاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم عرض کرد پروردگارا مهر او چیست حکم
از مصدر جلالت رسید مهرش این است که ده مرتبه صلوات بفرستی بر محمد و آل محمد پس
حوا را تزویج نمود **شعر** فکان الولی رب العالمین و الخطیب جبرئیل الامین و الشهود الملائکة
المقربین و الزوج آدم ابو النبیین و الزوجة حوا فنثرت الملائکة علیها نثار الجنة   **دویم عقد**
حضرت امیر المومنین علی و جناب خاتون قیامت فاطمه زهرا شعر
در جهان غوغای محشر طوفان نه راستی   چیست محشر که در عالم چنین غوغاستی
ملک یثرب باز هم چشم [illegible] بهشت است   خاک بطحا باز رشک عنبر ساراستی   مهر و مه
گویا قران وار بزم کاندر جام چرخ   مشتری مشغول ذکر خطبه غراستی   یارب این یا کیست
مرد و اهداد وش کیان   یا کدامین فرقه این مشکوه را آباستی   ناکح و منکوحه از اولاد عبد المطلب
هر دو در یک بوستان سرو سهی بالاستی   سور بلقیس و سلیمان خواندم از حیرت خرد یا کیست
زد بر من که زین افزودی زبان [illegible] ستی   نی سلیمان آن نه بلقیس این خود این بنت [illegible]
الجلیل اکبر و این با مهر کبراستی   آدم اول علی حوای ثانی فاطمه   کز برای خدمت هر یک فلک برپاستی

قر خلقت انکه تا بهمام حق شد فرقه   در کمان کو خود علی عالی اعلاستی   گر بکشتی و دخترش خیر النسا
همتای او   خلق میگفتند علی یکتای بی همتاستی   حضرت حورای انسیه که در برج عفاف   عارضش
تابنده تر از زهره زهراستی   حق اتم باب اگر منظور نبود گفتمی   آدم او را خادم و مخدومه اش حوا
خاک در بارش جواهر سرمه فردوسیان   گرد نعلینش سواد دیده حوراستی   عرش و فرش و کرسی و
لوح و قلم در بزم سور   تهنیت گویان بلفظ مختلف گویاستی   وحش و طیور بر و بحر عقل و عشق و جسم
جان   هر یکی با دیگر در عشوه و ایماستی   جن و انس و حور غلمان انبیا و اولیاء   در تعیش بر [illegible]
سر گرم این سوداستی   پس حق تعالی امر فرمود ملائکه را که همه جمع شوند در آسمان چهارم
در نزد بیت المعمور و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت را امر نمود که بهشت را از زینت تمام بیاراید
بزیور مالا کلام آراسته و پیراسته نماید و منبر کرامت را نصب کند و امر کرد درخت طوبی را که حلی
و حلل و در سفید و یاقوت قرمز و زمرد و زبرجد و مروارید و گوهر نثار کن خداوند مرحوم میرزای جوهری را
رحمت کناد که برشته نظم در آورده   [illegible] به اندر شب سور خیر النسا   ندا آمد از درگه کبریا بجبرئیل
کی پیک آل رسول   بیاکن بساط نشاط بتول   بگو با ملایک بوضع نکو   سوی بیت معمور آرند
رو   بچرخ چهارم منادی کنند   ندا تا که هر ذره شادی کنند   براحیل برگو بدر حب سرای بی
خطبه خوانی بتر در آی   بگو تا همه انبیا و رسل   بعزت بگو [illegible] ز جز و کل   همه گرد عیسی [illegible]
گروهان نشین   کند اجتماع از یسار و یمین   بکیوان بگو هم به کیوان غلام   بده زینت بزم عیش
فلک را نظام   به بهرام گو خنجر از کف گذار   بیا باشش چون نوکر و بدار   به برجیس گو خطبه آغاز
کن   بدحت زبان نکته پرداز کن   بناهید گو چهره [illegible] کن   [illegible] برپا ستیند   بگو شام را
بجرم [illegible]   [illegible]   [illegible]

گذر کن

گذر کن سوی جنت پر قصور   جهاز ابیارای چون بزم حور   بشو زلف حوران بمشک و گلاب
بهر حلقه افکن دو صد پیچ و تاب   بجنت چنین گو چه من گویم   بهر جا که افتد گذارت بگو   بساط
تعیش مرتب کنند   ز می جام عشرت لبالب کنند   برقصند غلمان بقانون سور   بنوشند
حوران شراب طهور   بخندند گلها بطرف چمن   بخوانند مرغان در این انجمن   که بس عیش منظور
داریم ما   سروری از این سور داریم ما   شود که خدا کدخدای [illegible]   عروس [illegible] جان فاطمه
که باشد مریمش دو صد خادمه   خود این سور سور عزیز من است   علی این غلام این کنیز من است
پس وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند در میان ملائکه خوش زبان و نیکو بیا
تر بود در میان ملائکها پس راحیل بر منبر آمد و حمد و ستایش حقتعالی نمود بجا که سزاوار عظمت و
جلال بود و صدای فرح و شادی از او و جمیع آسمانها و ساکنین آن برآمد و جمیع اهل سموات
شاد شدند بعد از حمد و ثنای پروردگار عالمیان گفت به درستیکه اختیار کرد خداوند جبار و
برگزیده و پسندیده خود را برای خود که بهتر زنانست و بهترین پیغمبران و اشرف مرسلانست پس
پیوند کرد حبل آن پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و مبادرت کننده است بسوی
دعوت او علی ابن ابیطالب که پیوند یافته است بفاطمه بتول پس حقتعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج
حضرت فاطمه **سیما** روزیکه بنای خلقت دنیا بود   از روزی که نه آدم و نه حوا بود   در محفل قربیکه خدا بود و رسول
تزویج علی و حضرت زهرا بود   مینمود چه حق مظهر پیغمبر را   و اندر صدفی گوهر پیغمبر را   بنوا خطر خواستگار شد بهر
علی از پیغمبر دختر پیغمبر را   از طلعت نور عالم آرای علی   گردید جمیع همه سراپای علی   چون یکتائی غیر خدا را
نسزد   گردید از آن فاطمه همتای علی   و در همه شب دیگر است که ابری پیدا گردید و در یاقوت و
انواع جواهر نثار کرد پس حوریان جنان از مکانهای خود برخواسته و با کمال وجد و سرور در آسمان

از دست یکدیگر میبر بودند و از آن روز تا قیامت در عوالم جنت برای یکدیگر تحفه میفرستند و میگویند
این تحفه حضرت خیر النساء فاطمه زهراست و هر یک از حوریان که زیاده از یکدیگر برداشته بود بر
دیگری فخر مینمودند و از جمله آن نثارها بود آن دُر که در مسجد کوفه یافت شده بود چنانچه شیخ بهاء الدین
رحمة الله از والد خود نقل کرده که در عصر ما در مسجد کوفه دُر سرخ رنگ یافته شد و در آن این شعر نوشته
بود بنیانی که معلوم بود که عمل بنی نوع انسان نبود شعر انا دُر من السماء نثروني يوم تزويج والد
السبطين مثم آنکه دُر در روز تزویج فاطمه زهرا مرا از آسمان نثار کردند کنت اصفی من اللجين
يا خاصبغتني دماء نحر حسين رنگ من از نقره سفیدتر و صاف تر بود لاکن خون حسین مرا
سرخ کرد چنانچه آن رنگ که داشتم برطرف گردید و از حضرت صادق ع روایت شده
که اگر حق تعالی امیر المؤمنین ع را خلق نمیکرد هر آینه کفوی از برای فاطمه کفوی نبود در روی زمین و این مشهور است
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسالت پناه ص که من از
جانب علی بهشت را و ثلث دنیا را تمام بعوض مهریه فاطمه زهرا بخشیدم و از برای او
چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل مصر و نهروان و نهر بلخ پس نهر فرات که مختص
بفاطمه زهرا خاتون محشر کبری بود ذریه آنحضرت قطره ندادند از اضطرار کار بجائی رسید که
قنداقه طفل خود را چون دسته گل و یا طبله سنبل در روی دست ید اللهی گرفته از آن
لشکر بیحیای اهل کوفه و شام قطره از آب فرات که مال مهریه مادرش بود خواست
و میفرمود شعر که اگر ده دفعه طفل ناز پرورم است این • سرور سینه افکار دیده ترم است
این • همین گهر که عقیقش چه لعل من شده بی آب • ز درج فاطمه است و یگانه گوهرم است
این • اگر بقول شما من گناهکار ستمایم • نکرده هیچ گناهی علی اصغرم است این • بطفل
بیکس من

بیکس من دهید قطره آبی • که یادگار بجای علی اکبرم است • پس آن کافران خدانشناس
الخناس عوض آب تیر و پیکان سیراب نمودند شعر بصیدگه چو رسید آن تذرو
باغ جنان • عقاب تیر برون جست ز آشیان کمان • به پر و بال قضا سوی شاه
دین پر زد • لسان برق بلا ناگهان بر او صعو زد • خدنگ کین چه ز اوج خطا بزیر آمد
غزال بچه چین ولا بتیر آمد • نشست تا به پر آن تیر آهنین پیکان بحلق اصغر و بازوی شاه
تشنه لبان • بلی کمان فلک را چه چاره شد تقدیر • زند قضا و دست ز انده بپا
یک تیر • پس عوض آب با آب تیر و پیکان آن طفل معصوم را سیراب نمودند دیگر از رنج
دنیا که در مهر حضرت فاطمه بود امت جفاکار به روزگار روی زمین را بذریه عترت اطهار چنان
تنگ گرفتند که نور دیده خاتون محشر فاطمه اطهر لابد و ناچار مانده بمفارقت مرقد مطهر منور جد
بزرگوار و الاتبار و مادر علیا مقدار و برادر والاتبار راضی شده آهنگ مهاجرت مکه
معظمه نموده در دل شب آن شفیع عاصیان از برای وداع روانه جانب قبر مطهر مادر خود گردید
چون نزدیک قبر منور مادر بزرگوار اش رسید بصدای حزین عرض کرد السلام علیک
یا اماه و لدک یودعک سلام الهی بر تو باد ای مادر بزرگوار اینک فرزندت حسین وداعی
کند تو را بوداعی که دیگر در آن بازگشت نیست اما در این آخر وداع است بعد از این دیگر فرزند
تو حسین بر سر تربت تو نخواهد آمد و صدای او را نخواهی شنید آه آه واویلا و مصیبتاه ای دلها
داد و بیداد امان از مظلومی و بی یاوری آقای درمانده کان جان همه شیعیان بفدای مظلومی
و بیکسی آن امام غریب باد یا اباعبدالله پدر و مادرم فدای بی یاور و دل داغدیده ات گردد
که در روز عاشورا در وداع آخرین با اهلبیت [illegible] پدر و خواهران خون جگر بمثل وداع مادر

وداعی فرمود که اهل آسمانها و زمین را بگریه و ناله یا حسین یا حسین در آورد زیرا که هر زخمی که بیکسان آمد
بصدای بلند فرمود شعر یا اهل بیتی علیکن منی السلام و هذا آخر الکلام فاستعدن الاسر و الذل
والغربة ای اهل بیت من بر شما باد سلام الهی این آخر سلام کردن من است بر شما و این آخر
سخن گفتن من است با شما دیگر بعد از این صدای مرا نخواهید شنید مثنوی سلطان مظلوم با بی
کسان گفت • یکلحظه باید ز رگ فغان کرد • هم بی پناهیم • هم بی نصیبیم • دهر این چنین خواسته • مرغ الحان
کرد • یار از اول • عهد این چنین بود • نتوان شکایت از آسمان کرد • زینب در افغان • کی جان خواهر
بار مصیبت • بر پشتم کا نکرد • بر قتل اصحاب • گر صبر کردم • در کشتن تو کی میتوان کرد • کلثوم محزون • با
مظلوم • این الوداع و • آن الامان کرد • در افغان • کی شاد بی یار • ما بیکسانیم • باید کرمی
بر بیکسان کرد • پس ام لیلا در خدمت شاه • خوناب حسرت بر رخ روان کرد • گر دست اکبر دارم
شکایت • زان بیوفائی کان نوجوان کرد • در هم چه جائی از من جدائی • مانند یاران با مهر باکرد
از آه و افغان بار الم منع • در سینه آتش نتوان نهان کرد • یکجا سکینه در دامن باب • افکنده خود را
از غم فغان کرد • کی باب نامی من تشنه کامم • بر من که این ظلم از کوفیان کرد • عمم بی آب
رفت و نیامد • آیا تو ای باب خواهی چنان کرد • از کلمات اهل حرم رسول الله شیون و شورش در
ملاء اعلا افتاد چنان قیامت عظمی برپا گردید در میان خیمگاه الا لعنة الله علی القوم الظالمين
ای عزیزان از قبر دو مادر در وداع فرزندش صدا آمد یکی راز
مادر حضرت یوسف وقتی برادران او را بمالک منقر فروختند
تاکید اکید نمودند که این غلام گریز پاست چون مالک تاکید
برادران یوسف را از آن مرتبه دید غلامان [illegible] غل و زنجیر حاضر نمودند
این که

هنگام چشم مبارک جناب یوسف بر غل و زنجیر افتاد آه دردناک و فریاد سوزناک از سینه پاک
و قلب اندوهناک کشید که زمین و آسمان بر خود لرزید مالک چون این حال را بدید گفت مضطرب
مباش و خوف و هراس مکن که غلام گریزنده را غیر از زنجیر و کنده چاره نیست و جناب یوسف
با هزار افسوس و تأسف فرمود غافل مباش من از غل و زنجیر ناله و فغان نمیکنم لاکن از آن وقت میترسم
و یاد میآورم که خداوند علیم بر زبانه جحیم امر فرماید که بگیر این بنده عاصی را و زنجیر در گردن او بکشید
زیرا که گردن از اطاعت ما بازکشیده و غیر رضای ما را عمل آورده است مجملاً جناب یوسف را دست
بسته و پا در زنجیر در بالای شتر گذاشته و غلام سیاهی بر او موکل کرده میبردند تا آنکه وقت سحر
گذار آن غریب و اسیر در کنار کنعان بقبرستان آل کنعان و آل اسحاق افتاد جناب یوسف
بی اختیار با هزار ناله و زار خود را از بالای شتر بر سر قبر مادر انداخت با دیده گریان و سینه
بریان گفت ای مادر شعر ارفعی راسک و انظری حال ابنک المغلول المظلوم منم فرزند نازپرورد
تو که مانند اسیران مقید و مغلول میبرند ناگاه آوازی از قبر برآمد که یا ولداه یا قرة عيناه ای فرزند
پسندیده دوای نور دیده محنت رسیده الکربت هی وا ز دو دست حرقی غم و اندوه مرا زیاد
نمودی فاصبر ان الله مع الصابرين اما قبر دیگر که صدای ناله و آه بلند شد ناله
سوزناک و آه دردناک دختر پادشاه افلاک و مخاطب
لولاک لما خلقت الافلاک بود وقتی که شنید ابرار جهد
از وداع قبر رسول مختار و برادر با هزار شور و نوا از سر تربت
بتول عذراء و شفیعه روز جزا مادرش فاطمه زهرا آمد و عزم کرد
فناد چون نظر او به تربت زهرا بگریه گفت که ای دختر رسول خدا سلام بر تو منم آنکه نور عین تو ام

به جواب سلام مرا حسین توام • السلام علیک یا ابتاه انا ابنک المظلوم ومن زیارتک
المحروم ارفعی راسک والنظری ولدک المهموم • منم فرزند دل بند تو حسین که از جور وظلم مخالفان
دلتنگ شده بوداع تو آمده واین آخرین او است پس از آن قبر مطهر صدای در آمد که بر یک
علیک السلام ایفرزند • چه نور میروی از دیده نور عینم وای • شهید تشنه دل مجروح حسینم وای •
چه کرده که گرفتار اهل کینه شدی • چه رو بداده که آواره از مدینه شدی • و بس فرمود که علیک السلام ای مظلوم
مادر وای شهید مادر مدتیست که مشتاق دیدار جمال نازنین تو بودم سعی کن تا زودی خود را
بمن برسانی پس جناب امام مظلومان از شنیدن این صحبت بیقرار گردید ولی آرام شد که قوة
جواب نداشتند اما قاسم عروس فاطمه دختر مظلوم کربلا در دشت
پر بلا بنابر آنچه از کتب بحار و عوالم روایت کرده آمده این است که
جناب قاسم چون عم بزرگوار خود حضرت سید الشهدا
در روز عاشورا غریب و بیکس دید با دل افگار از برای گرفتن اذن
بجهة جان نثاری روانه حضور مبارک عموی بزرگوار خود گردید
باز اندر سر هوای دلبر است • مرغ جانم را نوای دیگر است • بلبل طبعم بگلزار آمده • طوطی نطقم بگفتار
آمده • ناله ام را صوت موسیقار نیست • دیده ام را سر خونبار نیست • تا نشود سرگشته عالم آشکار
در دلم عشق آتشی افروخته • هر چه غیر از یار یکسر سوخته • فاش گویم چیست عشق و کیست یار •
تا شود سرگشته عالم آشکار • یار من باشد حسین در نشاه تن • هست عشقم مهر رخسار حسین •
یادم آمد تشنگان کربلا • خاک خون آغشتگان کربلا • یک سخن گویم بسوزم تا بسر راه دشت
از تن جدا عباس را • حرف دیگر گویم ای اهل عزا کشته شد اکبر شبیه مصطفی • یادم آمد

الفراق

الفراق • گر بگویم هست تمام الاطلاق • یادم آمد تشنگی های حسین • شد روان خونابه دل از دو عین •
ای زبان دیگر بگو مباش لال • کی توان کردن حسین را وصف حال • ذکر امشب بس برای شور
شین • گریه میخواهی همی گو یا حسین • گر نویسم از شهادت مختصری • میشود بزم مصیبت محشری •
سر گذشتی از حسین انشا کنم • زآهنگ غم آفاق را دریا کنم • ده چه دریا جمله در شاهوار •
قیمت هر دو بهشت پایدار • حاصل چون برادران و اصحاب و انصاران سرور مظلومان
فیض شهادت در یافت نموده و قرعه بنام نامی جناب قاسم افتاد که جان نثار موکب
همایون عم تاجدار گردد پس با چهره چون خورشید عازم حضور عم بزرگوار گردید چون نظر مبارک
آن عباس شهید آبر جمال جهان آرای برادر زاده خود افتاد که بجهة اذن خواستن برای جهادی
آید همین که خدمت عم والاتبار خود رسید آنحضرت از راه لطف آغوش مرحمت گشوده آنفرزند برادر را
چون جان شیرین در آغوش لطف جای داده و دست مرحمت بگردن جناب قاسم
حایل فرموده و آنقدر گریستند که هر دو غش نمودند بعد از غشی که افاقه شد عرض کرد که
عمو جان • نماید ز گلزارت صدای مرغ ناشادی • که مرغان حرم را در کمین بنشسته صیادی •
نمانی نیست کاسایش توان در سایه اش کردن • زپا افتاد اگر سروی بجایش بود شمشادی •
تمنای شهادت برده از دستم عنان رحمی • هوای جان نثاری بر سرم افتاد امدادی •
استدعا دارم که اجازه فرمائی بمیدان کارزار این کفار رفته جان خود را نثار مقدم شریفت گردانم
آنحضرت فرمودند ایفرزند برادر تو از برادرم جناب امام حسن یادگاری میخواهم تسلی قلب حزین
خود را از تو بدهم هر چند جناب قاسم الحاح و استدعا نمود حضرت امام او را اذن جدال نداد
پس آن شاهزاده والاتبار مایوس گردیده رفته در گوشه تنهائی با هزار غم و الم با قلب حزین و چشم

گریان سر بزانوی بیکسی نهاده و میگریست که ناگاه بخاطرش خطور کرد تعویذی بر بازوی خود
از پدر بزرگوارش بسته الخوان ناکام بذوق تمام و شوق مالاکلام دست آورده و از بازوی تعویذ را
بیرون آورده مطالعه نمود و دید که پدر بزرگوارش جناب امام حسن مجتبی مرقوم فرموده اند که ای فرزند گرامی
من قاسم • در موکب عم تاجدارت • افتد چو بکربلا گذارت • آشوب قیامت از چپ و
راست • آید چو در آن زمین هویداست • عم تو در آن زمین خونخوار • گردد چو بلا شود دلی یار و بی یار
ای یگانه فرزند • آن روز برای خویش میپسند • یاری کن و بوسه زن بپایش • آنقدر که جان کنی
فدایش • دیگر در آن تعویذ نامه مرقوم افتاده بود که ایفرزند هر وقت بتو المی و مصیبتی روی دهد برو
باو که این تعویذ را بگشا و آنچه در آن ثبت است رفتار کن و دیگر نوشته بود که یا ولدی اوصیک
اذا رایت عمک الحسین فی کربلا وقد احاطت به الاعداء فلا تترک البراز والجهاد لاعداء الله واعداء
الرسول ایفرزند من قاسم وصیت میکنم تو را هر زمانیکه دیدی عم بزرگوارت حسین را در کربلا که
احاطه کرده اند و اطراف او را دشمنان دین گرفته اند ایفرزند باید که ترک مبارزت کنی و جهاد نمائی
و هر چند عم والاتبار تو اذن جدال و قتال ندهد تو التماس کن تا او را راضی گردانی و اذن از او حاصل نمائی
تا آنکه سعادت ابدیه حاصل نمائی بعد از مطالعه رقم شهادت و قتل خود را دید چنان خرم و شادان
و خجل نام و فرحناکی بنظر مبارک رسانید چون دیده و هجران کشیده آقای مظلومان و امام تشنه لبان
خط و فرمان مبارک برادر مهربان افتاد گریه مهربان و لطفها در باره آن مظلوم فرمود و جناب قاسم از آن
سرور و سرور شهادت که در سر داشت گویا بزبان حال عرض میکرد • ای عمو جان هیم آمده امدادی •
شرح فرمان وصیت گر و شادم کن • در گلستان بی قمری بال و پرم • مطلبی هست مرا گوش
فریادم کن • در شهادت رقم سلطنتم داده پدر • سر خطم بنگر و زین بند غم آزادم کن • حضرت خامس
آل عبا نظر بر قاسم برادر خود منظور فرمود و از لطف شوق شهادت برادر زاده اش گویا بخاطرش یاد برادر افتاد

در مدینه

در مدینه طیبه با آن غربت و ملال در خدمت جد نامدارش و باب بزرگوارش همراه بوده و
حال در میان لشکر کوفه و شام غریب و بیکس تنها مانده و قوم کفار تیره روزگار دور شرا احاطه کرده
و آبی که در مهریه مادرش بود مانع میباشند که اهل بیت عصمت الله از تشنگی بیتاب و کباب
هستند بگمان لشکر از خدا و رسول خدا بیخبر همه شمشیر و نیزه و تیر بدست گرفته اند از برای شهادت
آن بزرگوار و اسیری و دربدری خواهران بیکس و دختران نورس خود را ملاحظه فرموده شروع
بگریه کرده و آه جانکاه از سینه غمدیده کشیده و فرمود که ای فرزند برادر این وصیتی است که پدر بزرگوار
از برای تو فرموده و در نزد من نیز وصیت دیگر در حق تو فرموده که باید لابد آن وصیت نیز بعمل آید در روی
عن بعض کتب الاصحاب ان بعد اجتماع النسوة والاولاد حول الحسین فی وقت الوفاة جعل یشم
القاسم ویقبله فسئل احد من الحاضرین عنه علیه السلام من احب الاولاد عندک فاجاب
بالقاسم فقال لانه یفدی بنفسه للحسین فی یوم العاشورا فبعد ذلک اوصی الحسین واعطاه
امانة واخذ ید القاسم ووضع فی ید اخیه الحسین فقال هذا امانتی عندک وانه علیه السلام خطب
فاطمه بنت اخیه الحسین علیه السلام واوصی بالتزویج لهما پس حضرت فرمودند ایفرزند برادر و
نیز در نزد من است که امروز در بارگاه تو بجای آورم و فاطمه که نامزد تست بدست تو بسپارم
پس آنحضرت دست قاسم را گرفته بخیمه گاه حرم آمد و اهل سرا پرده جلالت از مکنون خاطر خود
مطلع فرمود که مجلس عیش جناب قاسم از زینت و آرایش مهندس اهل بیت افکار رسا فرموده
آن امام والاتبار در زانوی خونخوار با چشم اشکبار بشغل آرایش قاسم گلعذار برداخته یکی آینه
و مصحف در مقابل صورت زیبایش مینهاد یکی چون طره بپایش افتاده و یکی از گلاب بپایش عنبرین
جلعهای کاکلش گلاب میپاشید و یکی از دندانه شانه در خم گیسوی خم و لعلهای مجرد و خواستی

۱۶

یکی از سرمهٔ چشمش خط بر روزگار سپاه میکشید و یکی نخل قدش نگاه میکرد و آه حسرت از دل پر درد و غم
آمیز بر میکشید ~~ نالهای سینه در مجمر • وصف داماد کرم میگفت • مصحف اندر مقابل رویش
صفت از رخ نکو میگفت • مژه اش در مقابل چشمش سخن از خنجر عدو میگفت • حرزه بر چشم
از سینه بخشیش حرف رو رسیاه او میگفت • شانه با صد زبان بگیسویش • قصهٔ مو بمو
میگفت • کاکلش از زبان دندانه عنبر آگین مشکبو میگفت • خط بر شاطر مجو آئینه • خشتخ خوش
روبرو میگفت • پس حضرت جناب عباس و عون و خواهران خود را طلبیده و فرمود که لباسهای
برادرم جناب امام حسن حاضر نموده همین که نظر اهلبیت بآن لباسهای امام مسموم افتاد مصیبت ایشان
زیاده شده بنای ناله و اماماه و امجتباه و امسموماه از دل پر درد کشیدند که زمین جنبوا برزه درآمد پس
سرور مظلومان بدست مبارک خود قبای حضرت امام حسن مجتبی را بر قامت موزون داماد نوجوان
خود بیاراست و عمامهٔ آنجناب را بر فرق همایونش نهاد که نشت و با یکدست دست داماد را گرفته و به
دیگر دست فاطمهٔ عروس دختر خود را گرفته که در میان ایشان که رشک حور و غلمان بودند در
میان حجله گاه حضرت قاسم در آمدند و مهر ارادت و شیر بهای شهادت عقد خورشید و ماه
بستند پس دست ایشان را از یکدیگر دادند و گریه کنان بیرون تشریف آوردند پس سید مظلومان با
سایر زنان و دختران به آه و ناله و افغان روانهٔ خیمهای خود گردیدند پس عروس مایوس نظر حسرت
آمیز بر روی داماد ناشاد میکردند و داماد ناشاد بصورت دختر عم خود نگاه میکرد و میگریست
که ناگاه صدای هل من مبارز از لشکر دشمن بیدین بلند شد حضرت قاسم دست عروس نامراد
خود را رها کرده خواست که از خیمه بیرون آید عروس عرض کرد ای پسر عم من چه در نظر داری دعوت
یکسر اکبر بسیاری جناب قاسم سر بزیر افکنده متحیر بود که چه بهانه جوید و جواب عروس ناکام

مایوس را

مایوس را چه جواب دهد پس آندو مرغ شکسته بال بزبان حال گرم جواب و سؤال گشته فاطمهٔ
عروس چند سؤال از قاسم داماد نمود و جواب شنید ~~ گفت رفتی تو عروس بیقرار از دست
رفت گفت دست از دامنم بردار کار از دست • گفت ترک این سفر کن اضطراب خود ببین •
گفت بی یار هست بابت سوی باب خود ببین • گفت زین غم ای پسر عم دیده را پر خون کنم • گفت
دختر عم من چنین داری اما چون کنم • گفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود • گفت آری لیک
ناکامی مرا مقصود بود • گفت کس نشنیده در عالم عروسی بیجا • گفت خواهی بست از خونم حنا بر دست و پا •
گفت آه از تشنگی مردم پسر عم تشنه ام • گفت آری تشنگی عامست منهم تشنه ام • گفت ای قاسم
بود هجر تو در دل مشکل • گفت آری از اسیری شمها غافلی • گفت ای قاسم چه بر دارم طاقت از محنت • گفت
بی عباس و علی اکبر در اسیری رفتنت • گفت از یادم رود این غم که گشتم نامراد گفت باغمهای شام
این غم نمیماند بیاد • گفت بر سر معجر نیلی کنم دور از برت • گفت سهل است این نخواهد ماند معجر بر سرت
گفت از وصل تو دیگر در کجا یابم نشان • گفت در صحرای محشر در میان کشتگان • پس جناب قاسم
فرمود ای دختر عم وای مبتلای درد و الم مگر نمیشنوی که اعدای دین و گروه مخالفین مبارز میطلبند اراده دارم
که جان خود را فدای عم بزرگوار خود نمایم که عروسی با قیامت ماند پس کو با فاطمه عرض کرد که در میدان
قیامت ترا بچه نشان شناسم پس جناب قاسم آستین پیراهن خود را پاره کرده فرمود ای دختر
عم هر روز قیامت در میانهٔ شهدا مرا باین نشان آستین پاره ام بشناس آه آه و اویلاه چون
زنان و خواهران و دختران از گفت و شنید داماد و عروس مطلع شدند جان ناله و شیون
و امصیبتاه و افاقاسماه بلند کردند که زمین و زمان از گریه و ناله و فغان و زاری ایشان بلرزه درآمدند
پس آن نو داماد ناشاد عروس را در خیمهٔ بیکسی گذارده و روانه خدمت عموی بزرگوار خود گردید

چون نظر حضرت بقاسم افتاد که ارادهٔ قتال میدان کوفیان دارد فرمود یا ولدی اتمشی بر
جلک الی الموت ای فرزند آیا میخواهی که بپای خود بجانب مرگ و کشته شدن میروی
فقال وکیف یا عمی وانت بین الاعداء وحیدا پس جناب قاسم عرض کرد که ای عم بزرگوار
چگونه راضی بکشته شدن نشوم و حال آنکه جناب ترا ای بینم که در میانهٔ اعدای دین و گروه
منافقین در آئین تنها و بیکس شده و کسی نیست که جان خود را بفدای تو نماید روح جسم بفدای
بفدای روح شریف و جانم بفدای جان مقدست کرد اند مرا مرخص فرمائی که این جان
ناتوان را نثار مقدم مبارکت گردانم هر چند استدعا میکرد حضرت قلبش راضی نمیکردید جناب
قاسم عرض کرد یا عماه امان از شماتت اعدا بیت سر شوق شهادت پریده طایر هوشم
عموی فدای تو گردم غلام حلقه بگوشم • نشانده بر سر آتش مرا شماتت اعدا چگونه بر سر
آتش نشینم و نخروشم • بجوشش و طره دهند آب انگرده بقاسم • بمیدهند بمن کم از دو جوش
طهورم • رضا مشو که رود کاروان خلد بمانم • جمال حور ببینم می طهور بنوشم • پس آن شهریار
کم سپاه از بسیاری اشک و آه قاسم بگریه درآمده و بزبان حال فرمود • ای طفل نازپرور
نوکه فدای من • داری هوای کشته شدن از برای من • بعد از عموی خویش تو غمخوار اهلبیت در
هر بلیه باش هوادار اهلبیت • گردد هزار پاره چه جسمت بزیر تیغ • گردی تو چون شهید که گردی
خورد دریغ • خبر شهادت آن مظلوم آتش در نهاد جناب قاسم بخر دن افکنده در فرد شد باز دگر
عرض کرد عمو جان • گر تو خواهی کشته شد من با جدائی چون کنم بعد تو گردم یتیم این کم
جدائی چون کنم • داغ دل باشد بزرم شمع کافورای عمو • بیتو باشد سوز چشم شمع کافورای عمو •
پس جناب قاسم خم شده دو دست و پای عموی غریب بیکس خود را بوسیده تا آنکه اذن جهاد

حاصل نموده

حاصل نموده پس مظلوم کربلا بدست مبارک خود جامه را شق کرده بگردن قاسم انداخت
و عمامه او را ببرد نصفه پاره از پیش روی قاسم آویخت پس جامهای او را بصورت کفن بر قامت
موزون او بیاراست و شمشیر خود را بر کمر او ببست آه آه و اویلاه که یکدیگر را چنان وداع کردند که از نالهای
جگر بهای ایشان ملائکه آسمان و زمین بگریه و فغان در آمدند پس آن نوجوان نو داماد چون ماه تابان
و صورت درخشان از خیمها طالع شده و اشک از دیده گان بر صورت منورش جاری بود
و کان وجهه کفلقة القمر در حالتی بود که روی نورانیش چون ماه پاره بود پس قاسم بعقب خیمها
آمده و صدا بلند کرده فرمود بیت زیاران مانده ام و اپس بچشم تر صدا حافظ • وداع آخر است ای اهل بیتم خدا
حافظ • نگردد گر نثار دوست دیگر چه کار آید مرا بار است بر دوش این سر ای یار خدا • اهلبیت بر دور قاسم
حلقه ماتم زدند و هر یک بنوائی بنالیدند پس مادر قاسم بزبان حال میگفت ~~ رفت فرزندم شهیدم
وای وای • گرد از جان نا امیدم وای وای • کشته شمشیر گردد حیف حیف • آنکه با جان پروریدم وای وای •
حجله آشوب بستم آه آه • بزم عیشش خوب چیدم وای وای • پس جناب قاسم اهلبیت را
وداع نموده و قدم شجاعت گذارده و در فری انشا کرده پس آن فرزند حیدر کرار و صاحب ذوالفقار
مانند حمزهٔ نامدار و جعفر طیار شمشیر آبدار آتشبار از غلاف برکشیده و چون شیر خشمناک بمیدان
آمده و با صفتان بی ایمان وفادیا آن صفر سن در مله اول کسی که از آن اشقیا بدرک نیران
روانه کرد معاویه و ابوسفیان نموده و قلب لشکر از هم دریده و خود را نزد عمر سعد لعین رسانید
و بآن روسیاه فرمود که ای ملعون مردود خداوند قهار هرگز ترا جزای خیر ندهد منعی الاسلام
وال رسول الله عطاش ظماء قد اسودت الدنیا باعینهم ای شقی تو ادعای اسلام میکنی
حال آنکه ذریهٔ رسول خدا همگی تشنه اند که از شدت تشنگی قران و پریشان احوال شده اند

حدیکه دنیا در پیش چشم ایشان تیره و تاریک شده خداوند تو را لعنت کند ابن سعد با وجودیکه
دور او را داشتند یاران لعین واهمه ناک بود از غلبه خوف و هراس یارای حرف زدن نداشت
پس آن جوان شیر بیشه شجاعت مبارز طلبید ملعونی که او را با هزار سوار مقابل دیده بودند بنام
ازرق و چهار پسر داشت شجاع که هر یکی را مقابل شجاعان بسیار دیده بودند ازرق شامی
یکیک از پسران بی ایمان خود را بمبارزت آن فرزند دلبند الهی روانه نمود و هر یک بمیدان رسید
هر چهار نفر ایشان را از عقب یکدیگر بدرکه نیران رسیدند پس عالم در نظر ازرق شامی تیره و تار
گردید از درد پسران خود مانند مار زخم خورده بمیدان آن بزرگوار خلف شاه دلدل سوار آمد
پس آن یادگار شیر پروردگار یک جولان او را نیزه روانه دار البوار نزد پسرهای نابکار نمود
و شروع بمقاتله و مجادله نمود و بهر سمتی که حمله ور می شد شجاعان آن قوم تیره روزگار بر خاک
هلاک میافتادند تا آنکه از شدت تشنگی کار بر آن جوان ناکام تنگ شد پس اراده فرمود که یکدفعه
دیگر بحضور مبارک عم شهریار خود مشرف گردد پس در آن لعینی که در مبارزت در میان لشکر
کوفه و شام مشهور و معروف بود با جماعت خود سر راه آن مظلوم تنها دل پناه گرفته و مانع
گردیده و محاربه در میان ایشان سخت گردید پس غضب بر جناب قاسم مستولی شده چون نهنگ
غمان و شیر دمان بر آن شقی غدار حمله نمود چون ابر بهار غرید و چنان شمشیر بر فرق آن
شریر زد که سینه اش شکافته و بجهنم سرنگون گردید و آن جناب با دل از تشنگی کباب بلند شد غم
و الاجناب بیکس بی یار و احباب مشرف گردیده و عرض کرد عمجان یا عماه العطش ادرکنی بشربت
الماء • العم حالی مقدار آه از شدت تشنگی و از بی آبی آیم و جان کاش بجرعه آبی میتوانست راه
بردی پس آنحضرت داماد ناشاد خود را بصبر و شکیبائی امر فرمود که صبر و آرام داشته باش که عماران را

دلی تر بد

دو دست میداد چون مادر قاسم صدای آن جوان ناشاد را شنید بی اختیار از حجله گاه بیرون
دوید یعنی مادر قاسم دست در گردن جوان تازه داماد انداخته و بزبان حال مینمود شعر رفتی
ابا القاسم سیه شد روزگار مادرت • رحم کن ای نوجوان بر حال زار مادرت • باز دیگر رو
برگردان بسوی خیمه ها • غافلی از گریه بی اختیار مادرت • گر تو گردی کشته من گردم بهجران مبتلا •
نیست این کار ای سعادتمند کار مادرت • اینکه از مادر جدائی میکنی با اختیار • تا نه بینی گریه های زار
زار مادرت • زود برگرد از سفر فرزند چشم از من مپوش • در رهت باز است چشم انتظار
مادرت • و قاسم و مادر و اهل پردگان عصمت در دور جناب قاسم حلقه ماتم زده بودند و بانگ
واویلا و شیون بلند کرده بودند آوخ و وامصیبتا و خاک بر سر دوستان و شیعیان باد
که عروس معجر سیاه در سر انداخته و گریبان چاک کرده در عقب حجله گاه خود با موی پریشان
و دل بریان و با گردن کج ایستاده و آه حسرت آمیز از دل پر دردی کشید و از جا نزدیک نمیآمد
که جناب قاسم ملتفت گردیده بطرف حجله گاه عروس روانه گردید همین که نزدیک رسید عروس نالان
کنان و خاک بر سر و صورت ریزان چند قدم باستقبال آهسته آهسته آمد اهل حرم دیدند که
فاطمه عروس را حیا مانع است همگی شیون کنان و سینه زنان در گوشه حجله گاه خزیده و مشغول
گریه و زاری بودند عروس پا بوس دست بگردن داماد ناشاد انداخته و با هم راز دل آشکار
هم آواز گردیده عروس بزبان حال گفت و شنید گردیده مصرع غم هجران بکه گویم • بر غنا زکه من چم
گل وصلت کجا بویم • بیا آهسته آهسته • پسر عمو فدای تو • فدای چشمهای تو • تو را خدا خدای
تو • بیا آهسته آهسته • از این مکالمات جناب قاسم عنان تاب و شکیبائی از خود داد و
در جواب عروس خود بزبان حال مینمود • بیا ای یار مه رویم • وصیت با تو من گویم • گه

۱۲۱

آهسته آهسته • عروس باوفای من فدایت گلکن گریه برای من • تو با صبری فدای من بیا آهسته
آهسته • پس عروس غم پرور و آن ماه پوش خسته جگر عرض کرد که ابا القاسم • بگو این حرفهایت
که جان من برفتن می • شود دلگور بر دو چشم من • ببندی چشمهای من • چه پوشید کفن بر تن
برو آهسته آهسته • امان از درد این هجران • رسیده بر لب من جان • روی نوجوان سوی
میدان • برو آهسته آهسته • و جناب قاسم با آستین مودت و محبت اشک از دیدگان
عروس افگار خود پاک کرده و خود مثل ابر بهار اشک خونین بر روی نازنین میریخت و مینمود
روم اندم من از کویت • شوم محروم از رویت • بنال آهسته آهسته • اگر خواهی ببینی تو ای
قاسم چگونه جان • نظر بنما تو در میدان • بنال آهسته آهسته • همین که عروس این گونه کلمات
مایوس از پسر عم خود شنید گریبان خود را چاک کرده مویه کنان در صورت خود زنان با ناله
و افغان بیتابانه برخواست و برد و در قاسم گردیده گفت • امان از درد این هجران • رسید
بر لب من جان • که گردی تو بخون غلطان • برو آهسته آهسته • بیا زلف تو را بویم • غم درد
بکه گویم • ز هجران روز و شب گویم • برو آهسته آهسته • چنان الفراق والوداع ماتم کردند که جمیع اهل
بیت عصمت از گفتگوی آن دو ناکام نامراد دیگر تاب و طاقت نیاورده صدای واویلا و واسیدا
بلند کردند که فرش بر زمین و آسمان افتاد و پس جناب قاسم با هزار محنت و الم عروس خود را
امر بصبر و شکیبائی نموده و روانه کارزار گردید و کیفیت آنچه شد چون در پیش مذکور گشته دیگر
گردیده و کیفیت شهادت در ان فرخ دسی چهارم جناب خدیجه کبری ذکر خواهد شد الا لعنة الله
علی القوم الظالمین فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون • چهارم عقد جناب رسول خدا
و خدیجه کبری بود در مکه معظمه و این بر سبیل اجمال این است

که روزی

که روزی رسول خدا صلعم نزد عم خود آمد و او را غمگین یافت بعم بزرگوار خود فرمود

که ای عم سبب حزن و اندوه شما چیست ابوطالب گفت که ای
فرزند برادر زمانه بر ما بسیار تنگ شده و آرزو دارم که تو را زنی بدهم که با وی مسرور و خوشدل گردی
و حضور و اسباب آن مرا میسر نیست حضرت خاتم المرسلین فرمود که ای عم شما را در این باب چه تدبیر به
خواطر رسیده ابوطالب گفت ای فرزند برادر خدیجه دختر خویلد دولت بسیار دارد و اهل مکه اکثر
اینها از مال او منتفع شده اند آیا رای می هست که از برای تو مالی بگیرم که تجارت روی شاید خداوند
نفعی کرامت فرماید و آرزوهای من بآن میسر گردد پس حضرت پیغمبر خدا فرمود که بسیار خوب است
آنچه صلاح میدانی چنان کن پس ابوطالب بخانه خدیجه رفت و ما فی الضمیر خود را در میان نهاد خدیجه باین
خبر بسیار بسیار مسرور و فرحناک گردیده و بفرمایش ابوطالب عمل نموده بعد از آن خدیجه ناقه صهبای
خود را طلبیده که در اعراب بحسن هنر مشهور بود و برای سواری آنحضرت فرستاد و میسره و نا
صح دو غلام خود را طلبیده و گفت بدانید که ایشان را امین مال خود کردم هر چه در مال من کند مختار است
پس روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شدند که آنحضرت را وداع کنند چون بابطح رسیدند نور
خورشید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع اشراف از مرد و زن از حسن و جمال آنحضرت متعجب شدند
دوستان شاد و خرم گردیدند و دشمنان در آتش حسد سوختند چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین
افتاده و هنوز بار نشده است با غلامان امر فرمود که چرا بار بر شتران نه بستید عرض کردند ای سید عالم
عدد ما کم است و مال بسیار آنحضرت پای مبارک [illegible] و دامن مبارک بر کمر استوار فرموده
شتر زیر بار کشید • دفعهٔ آن ملکوتی این بار بر شتر را محکم می بست چون آفتاب گرم شد
و عرق مانند شبنم از چهره منور آن بزرگوار فرو ریخت دلهای حاضران همه از مشاهده آن حال در تاب شد

۱۴۲

ناگاه ساکنان صوامع ملکوت بخروش درآمدند و دریای غیرت سبحانی بجوش آمده ندا رسید
بجبرئیل که برو بسوی رضوان خزینه دار بهشت و بگو بیرون آورد آن ابر را که برای حبیب خود محمد مصطفی خلق
کرده‌ام پیش از آنکه آدم را خلق نمایم بدو هزار سال و آن ابر را بر سر آن سرور بگشا که گرمی آفتاب
بآنحضرت ضرر نرساند چون نظر حاضران بر آن ابر افتاد دیده‌گان ایشان از حیرت باز ماند و روانه
گردیدند العزیزان و برادران در بدن مبارک سوله زخم بود صحیح و سالم بود نه فی الجمله عرق در
صورت مبارک آنحضرت ظاهر شد که دلهای حاضران در تب و تاب و خروش ملائکه بلند و دریای
رحمت الهی بجوش آمد خطاب بجبرئیل نمود فی الجمله هزار هزار ماهی نیست نمیدانم مصلحت چه بود در روز عاشورا
آه و امصیبتاه و اولیاه مثنوی دوستان باز این سر سودا ایم • کرده از شور حسین شیدا ایم • آه از آن دم
کاهل بیت بی نوا • آمدند از خیمه سوی قتلگاه • راه زینب چون بر آن ساحل فتاد • ناقه بی محملش در
گل فتاد • دید دریائی سراسر پر ز خون • موج او بگرفته تا افلاک خون • صد رخان بار خمی از اختر فزون •
بر تن صد پاره شاه جهان • ناگهان افتاد چشمش زان میان • ناله جان سوز از دل بر کشید • کای جان
آتشش بسقف اختر کشید • پس گرفت آن جسم را چون جان ببر • گفت ای جان و دل جود و پدر
ای چه بیداد است کامد بر سرت • ای برادر جان بمیرد خواهرت • جامه‌ات در خون چنین غلطان
نبود • کهنه بود اما تنت عریان نبود • جز از اینجا کاین مکان جای تو نیست • روی خار و خاک ماوای تو
نیست • نبود این زخم تنت مرهم پذیر • کشته ناسور و بیا شر بخیه گیر • تا علاج از بخیه و مرهم کنم
چون کنم بر سر چه خاک از غم کنم • مرهمش از روغن چشمان کنم • بخیه‌اش از سوزن مژگان کنم
بعد از آن با ناله‌های پر شرر • کرد رو بر روضه خیر البشر • کای حسین تست ای جد کبار • کاین چنین
جسمش فتاده خوار زار • این حسین تست کز جور زمن • مانده بی غسل و حنوط و بی کفن • هر زمان
زخمش

زخمش دهن وا میکند • شرح احوال دل ما میکند • کاین چنین جسمش بزخم بیشمار • در زمین مانده
بی کفن و مزار • همین حسین با در کار همین رسول خدا بود که با زخمهای بسیار بر روی ریگهای گرم
کربلای پر بلا و آفتاب دشت بینوا افتاده گری الله الله نه دل حاضران بر آن بدن نازنین سوخت
و نه ملائکه آسمان خروش و خداوند عالم بجبرئیل که خادم درگاه الحسینی و گهواره جنبان آنحضرت بود
نفرمود برای خود را الستر نما که تابش آفتاب و زخمهای آن مظلوم شهید سوزش نکند یا آن بدن از
گل نازک تر زخمین را بردارد از آفتاب و بجای دیگر بگذارد که بدن زخمدار را بجای بگذارند آه آه و مصیبتاه
دل هیچکس نسوخت مگر بیمار علیل که با غل و زنجیر اسیر قوم کفار بجفش دیدن دلش سوخت و آن
حالات را مشاهده نمود نزدیک بود که روح از بدن بیمارش مفارقت نماید بعد حال پس قافله
که همراه حضرت خیر البشر بود روانه راه شدند و در بین راه بر سر چاه بی آب وارد شدند چون
واقعه آب نبودن را عرض کردند جناب رسولخدا دست مبارک بسوی آسمان بلند نمود از زیر قدم
فرخنده اثرش چشمه آب شیرین صاف جاری گردید که همه اهل قافله با چهارپایان که داشتند سیراب
گردیدند و مشکها را از آب نمودند حضرت رسول الله با میسره غلام خدیجه فرمود که اگر اندکی خرما
داری بیاور چون طبقی خرما بحضور مبارک آوردند آنحضرت خرما تناول فرموده و هسته‌ها را در زمین بجای
پنهان میکرد عباس عم بزرگوار عرض کرد چرا چنین میکنید ای فرزند برادر حضرت فرمود ایشم میخواهم در اینجا
نخلستانی بیار آورم عباس عرض کرد که کی میوه خواهد داد فرمودند که در همین ساعت خواهی
دید آیات پروردگار مرا چون اندکی راه رفتند حضرت خاتم المرسلین فرمودند ای عم برگرد و نخلها را
ببین و از برای ما خرما بیاور عباس چون برگشت دید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشه‌های
رطب و خرما مانند گوهر یاقوت درخشنده آویخته است پس بکشتر از آن خرما بار کرده و بخدمت آن

حضرت آوردند تا همه اهل قافله از آن خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت رسالت پناهی را
گفتند و از آن منزل نیز روانه گردیدند تا بوادی دیگر رسیدند که گمان آب در آنجا داشتند
چون آب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت ختم المرسلین دستهای خود را تا مرفق برهنه
کرده در میان ریگها فرو برده و رو بجانب آسمان نموده و دعا کرد ناگاه از میان انگشتان
برکت نشان آب جوشید و نهرها روان شد پس از آن آب آشامیدند و چهارپایان را آب
دادند و مشکها را پر آب نمودند و از آن منزل کوچ کردند چون نزدیک شام شدند راوی گوید
والله دیدم که قصرهای شام بحرکت آمدند و نورهای از آنها بلند شد که از نور آفتاب زیاد
و چون داخل شهر شام شدیم از بسیاری هجوم نظارگیان از بازارها عبور ممکن نبود از برای
تماشای عدیم المثال آن نور خداوند بمثال می شتافتند داد از حسن و جمال و فضل و کمال
آنحضرت با اطراف بلاد شام رسیده واویلا وا مصیبتاه خاک عالم بفرق دنیا و اهل دنیا باد که باز
اسم شام خراب در میان آمد نمیدانم چگونه بنویسم رنج و ابتلای شام را و چه بگویم از محنت و غم
انجام کدام یک از درد و مصیبتهای آن ویران شده را تحریر و تقریر نمایم مثنوی آباد شو ظلم چه محنت
سرای شام • بطحا بیاد رفت و شد زرفت از برای شام • در شام و کوفه شور دو محشر شد آشکار • از بار
برد محنت کرب و بلای شام • گردید رشک هول قیامت ز اهلبیت • ظلم یزید و خوف قیامت
نمای شام • در دیده دانگ چشم بهانه خون دل • آن قوت صبح حرم این غذای شام • بر دختران
فاطمه نتوان نمود شرح • ظلمیکه روی داد بدار الجفای شام • آل رسول را که پناه دو عالم اند •
جا داد در خرابه بی سقفهای شام • بر عترت خرابه نشین حسین بود • آن سرزمین محل نزول بلای
شام • از فرش خاک مسند شاهی بر نج عیش • زان صفای بزم بان اشقیای شام •
در شام

در شام و صبح سینه سجاد شام بود • از ناله‌های صبحدم و گریه‌های شام • شخصی سؤال کرد
ز بیمار کربلا • کی داغدار کوفه‌ای مبتلای شام • جور کدام ورطه شمار اعظیم بود • آهی کشید و
گفت که آه از جفای شام • باری نمیدانم پیغمبر خدا نیز از دروازه ساعات که اهلبیت عصمت
آن حضرت را داخل کردند یا آنکه از دروازه دیگر داخل شام شد بجهت بسیاری تماشائیان از
بازار شام عبور ممکن نگردید از صاحب مناقب روایت کرده‌اند که سهل ابن سعد میگوید که در
سالی که روانه بیت المقدس بودم وارد شام گردیدم دیدم که نهرهای آب جاری و درختهای آن
سبز و خرم و بر اطراف پرده‌ها و حجابهای دیباج آویخته‌اند و اهل آن در کمال فرح و شادی و مردان
و زنان ایشان مشغول لهو و لعب و دف و طبل شادی مینوازند من با خود گفتم که مگر اهل شام
عیدی هست که در نزد ما معروف نیست پس دیدم که جماعتی در گوشه نشسته و با یکدیگر سخن
میگویند نزد ایشان رفتم و گفتم ای قوم مگر از برای شما در شام عیدی هست که در نزد ما معروف
نیست ایشان گفتند ای شیخ میبینیم ترا که در این شهر غریبی گفتم من سهل ساعدی و از
صحابه پیغمبر خدا هستم ایشان گفتند که ای سهل چه بسیار عجیبست که از آسمان نمی بارد و زمین
با اهلش منخسف نمیشود گفتم ای قوم باعث چه چیست گفتند ای شیخ اینک سر پر نور ریحانه
آغوش رسولخدا امام حسین را با عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله از زمین عراق از برای یزید پلید
میآورند و اهل شام عیش و شادی میکنند چنانچه می بینی پس گفتم که واعجبا که سر مبارک اقدس امام
حسین را هدیه میآورند و مردم شام اظهار فرح و شادی میکنند پس سؤال کردم که از کدام
دروازه وارد می شوند گفتند که از دروازه ساعات پس سهل میگوید من روانه دروازه ساعات
گردیدم در هر محله و هر رهگذر اسباب عیش و شادی برپا بوده و مردم شام با زینتهای تمام کف زنان

رقص کنان و هلهله گویان دسته دسته با ازدحام بتماشا برآمده بودند ٭ روایتست که چون آن
شاه شهید ٭ شدند داخل شام از جفای جور یزید ٭ ازانطرف همه را دست از حنا رنگین ٭ ازین
طرف همه با رخساره خونین ٭ ازینطرف بفلک بانگ و بربط و نای ٭ ازینطرف همه در ناله حسینم
وای ٭ ازانطرف همه اطفال سنگ در دامن ٭ ازینطرف همه فرق شکسته در شیون ٭ ازانطرف
بکف چه جامهای شراب ٭ ازینطرف دل طفلان ز قحط آب کباب ٭ ازانطرف بهیاهو ز بربا
تارنا ٭ ازینطرف سر اکبر مقابل لیلا ٭ ازانطرف همه در عشرت مبارکباد ٭ ازین طرف به
سنان رأس قاسم داماد ٭ ازانطرف همه طفلان بروی دوش پدر ٭ ازینطرف سر نی
سر علی اصغر ٭ ازانطرف همه در غرفها بلب خندان ٭ ازینطرف بفغان روی ناقه عریان ٭ ازانطرف
بپس پرده پرده اهل بیت یزید ٭ ازین طرف سر زینب برهنه چون خورشید ٭ ازانطرف همه نشسته
روی کرسی زر ٭ ازین طرف همه استاده فرق بی معجر ٭ ازانطرف سر کلثوم یزید را افسر ٭ ازین
طرف سرش پر ز خاک خاکستر ٭ سهل ابن ساعدی میگوید ناگاه دیدم که علمهای کفر و ضلالت
از عقب یکدیگر میآیند و پیش از همه ایشان سواری که در بالای نیزه اوسری بود که آن شبیه ترین
خلایق بود برسول خدا آه واویلا واغربتا واحسینا ٭ که از عقب آن سر منور و مزین سرهای نورانی مثل
آفتاب که در وسط آسمان باشد بسیار دیدم که بر سر نیزها بود و بعد از آن زنهای چند دیدم که بر شتران
سوار و همه با ناله و افغان هر یک بنوائی شیون و واویلا گویان یکی میگفت برادر رشیدم یکی [illegible]
جوان هیجده ساله ناکام و دیگری میگفت تازه داماد ناشاد نامرادم و یکی میگفت وای از طفل شیر
خواره ام قیامتی برپا بود که آسمان و زمین در تلاطم بود که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده بود پس پیش
نزدیک آن که بر همه مقدم بود رفتم و دیدم دختری پریشان و افسرده بیچادر و معجر در روی ناقه سوار است

عرض کردم

عرض کردم ای دختر غم پرورده سیاه بر سر تو کیستی جواب دادند که انا سکینه بنت الحسین ع
همین که نام امام مظلوم را شنیدم بر سر و روی خود زده و خاک غم بر سر خود ریخته با گریه و شیون عرض
کردم که ای خاتون عالم آیا ترا حاجتی باشد که بجان و دل در آن بکوشم ای سکینه خاتون من سهل
ابن سعدم از حواشی شامی میباشم که بخدمت جد تا بدارت رسول خدا رسیده ام و ادراک فیض
صحبت آن سرور بار نموده ام ای کاش از دو دیده کور بودم که این روز را مشاهده نمیکردم پس جناب
سکینه خاتون فرمودند که ای سهل حاجتم این است که باین نیزه دار بدآیین که سر منور پدر
بزرگوارم را بر نیزه دارد بگوئی که آن سر را از جلو روی ما دورتر ببرد تا آنکه مردم بجای شام و زنان
مشغول شوند بنظر کردن بآن سر که مثل آفتابست و نظر از ناستورگان حرم رسول الله باز
دارند سهل میگوید که نزد آن نیزه دار روسیاه گمراه رفتم و باو گفتم که میشود از من چهار صد درهم
بگیری و این سر را پیش تر ببری تا مردم بدیدن این سر مشغول گردند و آن ملعون قبول کرد و آن
سر را پیش برده و من آنچه باو وعده کرده بودم دادم ولاکن سید ابن طاوس ره روایت کرده است که
چون اسیران نزدیکی دروازه شام رسیدند جناب خاتون صغرا ام کلثوم مهموم و مغموم شمر
ولد الزنای ملعون ازل و ابد را طلبیده فرمود ای شمر مرا مطلبی است بتو ان ولد حیض بجا عرض کرد که
مطلبت الجناب با عفت فرمودند که ما را داخل شهر میکنی از راهی ببر که نظر کنندگان کمتر باشند
و نیزه داران را بگو که سرهای انور شهدا را از میان کجاوها بیرون برند و ما را از راه دیگر ببرند آه آه
المرادران و ادروستان همین بجهته گریه اگر خیال بکنید کفایت میکند که دختران و اهل بیت عصمت
که جبرئیل امین بی اذن در خانه سید انبیا و شاه اولیا و خاتون سرا سیده النسا که درجات
عصمت و طهارت پرورده بودند و از زیادتی ظلم و ستم کفار اشرار باین حالت [illegible]

آنهم مثل شمر لعین ولد حیض و زنا که دشمن جان آل احمد مختار بود بطریقه التماس چنین خواهش
نمائید و بفرمائید که ای شمر ما باین پریشانی احوال و بی اوضاعی در میان این همه نامحرمان خوار
و ذلیل شده ایم بگو که سرها را از طرفی که نظاره کنندگان بسیار ببرند و ما را از راهی که ازدحام مردم
کمتر است ببرند ای واویلا واغربتا وا [illegible] آن ملعون و دشمن خدا و اهل بیت رسول الله از شدت
عداوت و نجس و نحس ذات و خباثتی که داشت از کفر و ملعنت در جواب آن مظلومه معصومه
گفت که هیهات هرگز چنین کاری از ذات من بروز نخواهد گردید پس گفت تا سرها را مثل نجم آفتاب
بر نیزهای کین نصب نمودند و در میانه محملها جای دادند و از راهیکه جمعیت و ازدحام مردم بجای کافر
کیش زیادتر بود روانه نمودند و سرها را در محملها را بی اساس و چادر باهم ببرند و بروایت کتاب
مصیبت که میرزا عبد الجواد المتخلص بجودی الخراسانی المشهدی غفر الله له برشته نظم درآورده
و جراحت ناسور بر دل اهل مصیبت گردیده بیت چه دید سهل در آن شهر شور و شش غوغا بهر
گذر ز خلایق لوای عیش بپا ٭ ز فاخر و عام ز پیر و جوان بخاطر شاد ٭ چه روز عید کنندی بهم مبارکباد
نموده خلق کف خویش از حنا رنگین ٭ نموده اند تماشای شهر را آئین ٭ سؤال کرد ز شخصی که اندرین
کشور ٭ چه رو بداده کنون عید تازه است مگر ٭ جواب داد که ای مرد از چه حیرانی ٭ [illegible] ولا مگر از جمله
غریبانی ٭ ظفر و جگر ده کسی از حجاز بان به یزید ٭ که موی تشنه سرش شمر از قفا ببرید ٭ هنوز بود در این گفتگو
بناله و آه ٭ که شد ز دور نمایان چه کوه کوه سیاه ٭ رسید سهل چه نزدیک آن سیاه حشم ٭ بپای بود
در آتش زمین هزار علم ٭ بپای هر علمی دسته دسته بازی گر ٭ زده چه خنده کنان شامیان بیکدیگر ٭
ولی میانه آن شامیان و آن لشکر ٭ سوار ناقه عریان عیال پیغمبر ٭ زنان جا خن غم [illegible] ٭
تمام خاک مصیبت بفرق پاشیده ٭ به پیش ناقه هر یک سری بنوک سنان ٭ همه چه مهر درخشنده

چون مه

چون مه تابان ٭ ز خون دیده و دل کشته جرعه نوش همه ٭ شده ز موی سر خود سیاه پوش همه ٭ سر
حسین بسنان پیش محمل زینب ٭ سوار شمر و سنان در مقابل زینب ٭ به پیش محمل لیلا سر
علی اکبر ٭ به پیش چشم رباب [illegible] سر اصغر ٭ به پیش ناقه عریان مبتلای اسیر ٭ بنوک نی سر عباس آه
بدر منیر ٭ ز یکطرف بدوی [illegible] بیمار ٭ سرش بجیب تفکر دو دیده اش خونبار ٭ چه دید سید سجاد را
باین خواری ٭ سلام داد و را در طریق غم خواری ٭ پس از جواب باو گفت ای نکو فرجام ٭ تو کیستی که
نمائی بما ز مهر سلام ٭ بگفت منم سهل ساعدی که مرا ٭ کمینه خادم جد خوانده سید دو سرا
کنون تو راست اگر خدمتی بجا آرم ٭ قبول حکم ترا من بجان خریدارم ٭ بگریه سید سجاد گفت کای دل
ریش ٭ که از تو گشت [illegible] بحال مکن توقع بیش ٭ توقعم ز تو این است کز ره یاری ٭ برای زینب و
کلثوم معجری آری ٭ رسید سهل چو این گفتگو از آن ناشاد ٭ [illegible]
گرفت [illegible] و بچشم خون آلود ٭ بدست خویش [illegible] قطعه قطعه نمود ٭ بسهل داد پس آنگاه
[illegible] سر ز نیز اسیران [illegible] ٭ ازین مقاله پس سهل سر فراز آمد ٭
گرفت و برد به زینب سپرد باز آمد ٭ واویلا وامصیبتا [illegible] سهل یکی قطعه دیگر زان شال
به سهل [illegible] بیک خصال بگیر [illegible] ز من زنار بزیر حلقه زنجیر گردنم
بگذار ٭ گرفت سهل چو زنجیر زار گردن او ٭ بریخت خون ز جراحات تا بدامن او ٭ [illegible] الم آن بانوی
زار و مضطر ٭ نهاد پارهٔ آن شال زیر آن زنجیر ٭ چون حضرت خاتم المرسلین و رحمة للعالمین ص با قافله
همراهان وارد شام گردیدند اهل شام هجوم آورده متاع اهل قافله را بقیمت اعلاء خریدند و
حضرت رسول الله از متاع خود چیزی نفروخت چون روز دیگر شد عربان نواحی اطراف شام مطلع
شدند از آمدن قافله هجوم آوردند چون متاعی غیر از متاع جناب خدیجه نبود و همه فروخته بودند حضرت

رسول خدا آن متاع را باضعاف مضاعف آنچه دیگران فروخته بودند فروخت پس قریش در این سفر
غنیمت بسیار حاصل نموده روانه سمت مکه معظمه گردیدند خلاصه آنحضرت بخانه ابوطالب آمده و ارمغان
آن سفر میمنت اثر را بابوطالب واگذار فرمود و ابوطالب آنحضرت را در بر گرفت و روی مبارک او را
بوسید و از آن طرف میسره و ناصح غلامان جناب خدیجه که در خدمتگذاری حضرت پیغمبر در سفر همراه
بودند بخدمت بانوی بانوان خود جناب خدیجه آمده و آنچه در این سفر از جناب پیغمبر دیده بودند از اول تا آخر
بخدیجه خاتون عرض کردند که آن بانوی عفاف و حجاب غایبانه اعتقاد کامل بر بزرگواری آنحضرت حاصل کرده
و حلقه خدمتکاری در گوش و طوق اطاعت بندگی در گردن انداخته بود پس ابوطالب گفت ای نور دیده
من آرزوی که دارم این است که برای تو زنی بخواهم که مناسب شرف و جلال تو باشد چون روز دیگر
شد آنحضرت جامه بر تن کرده بابه شریف برده و جامهای فاخر پوشیده خود را معطر فرموده و بمنزل خدیجه تشریف
بردند خدیجه خاتون که از آمدن آنسرور اطلاع یافته فرمود کنیزان و غلامان و خواجه سرایان که مجلس
نشیمن آنحضرت را ترتیب داده که شایسته شان آن بزرگوار بوده باشد چون خدیجه خاتون آنحضرت را دید
شاد و فرحناک گردید حضرت رسول خدا بعد از آرام گرفتن در مجلس جناب خدیجه خاتون از شتران
بزرگوار پرسش سر انموده جواب شنید و پس خدیجه خاتون در نهایت بهجت و انبساط عرض
نمود که ای سید و سرور من هر حاجتی که داری فرمایش بفرمائید تا اطاعت نمایم که فرمایش حاجت شما
در نزد من روا است و بفرمائید که اموال خود را از من بگیری آنچه مصرف خواهی نمود آن حضرت فرمود
که عم من ابوطالب میخواهد که برای من تزویج نماید و برای من زوجه خواستگاری نماید پس خدیجه خاتون
تبسم نمود و عرض کرد زنی برای وجود مبارک بهم رسانیدم از قوم خودت که در مال و حسن و
کمال و عفت و جمال و سخاوت و طهارت باشد و بدلخواه من باشد حضرت فرمودند بلی پس جناب خدیجه

[illegible]

عرض کرد که زنی مهیا شده که از جمیع زنان مکه بهتر است از حسب و نسب و یاور تو خواهد بود در جمیع امورات
و از تو بقلیل راضی است و در نسب بتو نزدیکتر است و اگر او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان
روی زمین رشک تو را خواهند برد اما دو نقص دارد اول آنکه دو شوهر دیده است پیش از شما
دوم آنکه در سال از تو بزرگتر است حضرت فرمود نام شریف او را بگوئید خدیجه عرض نمود که اگر قبول
بفرمائید خدیجه بنت خویلد چون حضرت این سخن را شنید از نهایت حیا جبین انورش غرق در
عرق گردید و سکوت فرمودند پس خدیجه خاتون دیگر آغاز این نوع کلمات نمود و عرض کرد
ای سید و مولای من چرا جواب نمی فرمائید حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار داری و من پریشانم
و من میخواهم زنی را که در مال و حال شبیه من باشد خدیجه خاتون عرض کرد و الفدای محمد من خود را کنیز
تو میدانم و اموال و غلامان و کنیزان من از آن تو اند و کسیکه جان از تو دریغ ندارد چگونه مال با تو مضایقه
نماید در همین ساعت برخیز و عموهای خود را بفرست تا مرا عقد نمایند خلاصه مطلب آنکه ورقه عم خدیجه از
جانب پدر خدیجه وکیل شده و ابوطالب از قبل آنحضرت بنای مجلس عقد گذاشتند پس ورقه عم خدیجه
گفت الحمد لله خدیجه خانه خود را مرتب و مزین گردان و اسباب ولیمه فردا را مهیا گردان جناب خدیجه گران
گفت که دغدغه بخاطر راه مده که همه اسباب از ظروف و فروش و عطریات و خوردنی از همه گونه
مهیا میباشد میدانم که اکابر قریش حاضر خواهند مجلسی بیارایم که همه قریشیان و اعراب و اهالی مکه حیرت
نموده عبرت نمایند پس خدیجه امر فرمود که غلامان و کنیزان و خواجه سرایان و سایر خدمتکاران فرش نفیس
از همه گونه بیرون آورده عمارتها را فرشهای ابریشم بگسترانند و تخت و کرسیهای مرصع در مقابل هم
بگذارند و اسباب آئینه و بلور جابجا چیدند آنچه زینت که لایق مجلس چنین با کرم و مکرمه بوده در
مجلس حاضر نمایند غلامان و سایر خدمه جات مجلس ترتیب و تزئین نمودند که چشم خیره و عقل حیران

میگردید و حیوانات از قبیل شتر و گاو و گوسفند و پرندگان بسیار از حد و حصر بیرون ذبح کردند و انواع
میوه جات و حلویات و سایر اطعمه لذیذه و ماکولات نظیف و مشروبات لطیف مهیا و موجود
و ترتیب دادند چون صبح گردید اکابر و اعاظم عرب و اشراف و صنادید قریش در بیت
الشرف خدیجه خاتون مجتمع گردیدند و آن بانوی عصمت کرسیها و تختهای بسیاری از برای
حاضرین مرتب گردانیده بود و کرسی بزرگی در صدر مجلس گذارده بود که از همه کرسیها ممتاز
بود چون ابوجهل ملعون [illegible] از غایت جهل و تکبر متوجه آن کرسی شد که بران قرار گیرد که
میسره با [illegible] دست از حرکات بی معنی و خودستائی بردار و جای
خود را بشناس و در کرسیهای دیگر قرار گیر که آن مکان از تو نیست و تو قابل آن مکان نمیباشی در این
اثنا صدا [illegible] و اهل مجلس همه برجستند که در آن وقت جناب حمزه و ابوطالب و عباس وارد
شدند و حمزه نامدار شمشیر آبدار خود را از غلاف بیرون آورد و همی گفت ای اهل مکه دست از
ادب بر مدارید و باستقبال سید عرب و عجم بشتابید که اینک وارد می شود بر شما جناب
محمد بن عبد الله چراغ دودمان هاشمی و آفتاب سلسله قریشی حبیب خداوند جبار و صاحب
مهابت و وقار ناگاه دیدند که سید بشر مانند خورشید انور نمودار گردیده و عمامه سیاهی
بسر بسته و نور جبین از هر سو ساطع و لامع گردیده و پیراهن عبد المطلب را در بر کرده و برد
الیاس نبی را بر دوش افکنده و عصای حضرت ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری از
عقیق سرخ یمانی در انگشت معجز نمایش کرده و از دور و کنارش افواج تماشائیان حیران
جمال و حسن و جلال آنحضرت گردیده و اعمام بزرگوار گرام و سایر عشایر ذوی الاحترام آن
گنجینه مقام را در میان گرفته میآیند پس اکابر و اعاظم و اشراف عرب باستقبال آنحضرت

دویدند

دویدند آه ای عزاداران اکابر قریش و صنادید عرب اگرچه همه کافر بودند اما در نهایت احترام
و ادب باستقبال آن داماد با سرو جان دویدند ای داد بیداد و خاک عالم بر سر همه بادا باد
از ظلم کوفیان و شامیان باستقبال داماد ناکام نوجوان نامراد خامس آل عبا آمدند
یادم آمد ای محبان رسول روز عاشورای اولاد بتول آه از آن روز سیه و آن سرگذشت
کاندران بر آل پیغمبر گذشت داد اندر کربلا آن تیره روز همچو رستاخیز روز محشر بروز
یکطرف خونخوارکان در هلهله یکطرف خونین دلان در زلزله یکطرف [illegible] طفلان کوچک کرده
غش یکطرف شور نوای العطش یکطرف مردان [illegible] افتاده بیکفن بر روی
خاک یکطرف زنها بصد افغان و شین سینه کوبان در خروش و آه و حنین یکطرف قاسم
بسیده ان جدال کشته زیر سم اسبان پایمال یکطرف در خیمه با آه و فسوس کرده گیسو را
پریشان نو عروس یکطرف عباس گلگون پیرهن هر دو بازویش جدا گشته ز تن یکطرف
اکبر فتاده خوار و زار پیکرش با زخم افزون از شمار یکطرف از هوش رفته مادرش بس که گردیده
دور پیکرش یکطرف زینب بصوت و الغیاث شورشی افکنده در ارض سما ای وای و اویلا و بیداد
از ظلم و جفای کوفی و شامی که باستقبال داماد ناکام جناب گلگون قبای کربلا چه گونه دو چشم
رفتند همه هلهله کنان و دف زنان همه با خنجر و سنان در دست و شمشیرهای عریان و تیرها بچله کمان
نهاده و جنگی خود را مسلمان و امت پیغمبر آخر الزمان [illegible] و شنیده بود که رسول [illegible]
جناب عبد المطلب در بر و برد الیاس نبی بر دوش [illegible] شبیه جناب خامس آل عبا [illegible]
پیراهن برادر بزرگوارش جناب امام حسن مجتبی بر سر داماد خود گذاشته و ردای آنحضرت را بر دوش [illegible]
برادرزاده خود افکنده و ابو [illegible] کافران هر یکی از طرفی بنوعی زخم بر بدن نازنین آن تازه داماد نا

کام سبز دنده وبدن لطیف نازپرورد امام حسن مجتبی و آن یادگار شیر خدا را پاره پاره میکردند فاحاطوا
بالنبل آه آه از چهار جانب اخوان نا شاد را تیرباران کردند حمید بن مسلم میگوید در لشکر شقاوت
اثر ابن سعد ولدالزنا بودم و نظر میکردم بسوی آن جوان نورس که پیراهن و ازاری پوشیده و نعلین
در پای داشت که بند یکی گسیخته بود عمر بن سعد ازدی گفت قسم بخدا که بر این جوان حمله میکنم و او را
شهید میکنم من گفتم سبحان الله ای کافر چه اراده میخواهی بکنی بخدا قسم که اگر شمشیر بر فرق من حواله
من بنماید دست باو دراز نمیکنم آن جماعت که بگرد شش لشکر او را در میان گرفته اند کافی است او را
بخدا قسم که بیدینی و بیحیایی نزد و نشست آن مرد دنائی پیر ازدی ولد حیض گفت همین طور خواهم کرد و
اسب خود را تاخته و در کمین گاه منتظر فرصت نشسته و آن ظالم بیحیا از خیال خود برگشته دست بر
نداشت تا آنکه ضربتی از کمین بر فرق مبارک آن ناکام لب تشنه زد که بر روی در افتاد و بروایت
دیگر شیبة بن سعد شامی غفلتاً نیزه بر پشت آن مظلوم عطشان زد که از میان سینه اش بیرون آمد
[illegible] قاسم رو بطرف خیمگاه کرده صدا کرد عموجان بیت شد خراب قاسم انکار در کنی
کرده ... فرقه اشرار در کنی • ز تیراندازی صیادی دوران افتاده آخر • نوا خوان بلبل گلزار
از گفتار در کنی • شد از قتلم عروسم بیوه اندر حجله امدادی • شد از خون جامه دامادم گلنار در کنی چون
آواز او بگوش حضرت سید الشهداء آمد مانند شاهین پرواز کرده تا بر سر آن جوان تازه داماد رسید
و مثل شیر خشمگین بر آن بی باکان بی ایمان حمله فرمود و شمشیر حواله قاتل حضرت قاسم نمود آن ولد
الزنا دست خود را سپر تیغ دو سر کرده دستش او از مرفق جدا شد آن ملعون از آن نعره زد که ای
کوفیان و شامیان مرا دریابید که یکمرتبه آن لشکر بیدین حمله کردند که آن لعین را دریابند جنگ در
پیوست و مغلوبه گردید ای عزیزان وای عزاداران در کربلا هیچ یک از شهیدی را بمثل از مردن

پایمال سم اسبان نگردند و اسب بر بدن شریفش تاختند غیر از این مظلوم وا ویلا اسبهای کرد
مخالفان او را پایمال و بدن شریفش را بسم های خود مجروح نمودند و استخوانهای پهلویش را خورد نمودند
گویا بزبان حال عرض نمود بیت عمو فدای تو گردم بدار دست از جنگ • مکن مقاتله شاها دگر
نمای درنگ • تو جنگ میکنی و جان برفت زاعضایم • شکست زیر سم اسب استخوانهایم •
بیا بیا که رسیده است وقت مردن من • بیا بیا که بود وقت جان سپردن من • بیا بیا که
اجل ایستاده در مقابل من • بیا که بر سر من آمده است قاتل من • بیا بیا که لب تشنه جگر ...
بیا نگر گلوی خشک و دیده های ترم • عمو به چشم یتیمی بمن نگاه مکن • بماتمم بحرم منع ناله و آه مکن
بگو که حجله گورم سیاه پوش کنند • زنان تازه عروسم فراموش کنند • میان اهل حرم مادرم غریب بود
ستمکشیده و افکار و بی نصیب بود • کند چو از غم من آه و ناله و زاری • بگوی تا بر مهد تشنه عمو دلدار
در آن شبی که علی اکبرت شود داماد • سر مزار من ای عم دمی چراغان کن • که روی لاله رخان ترزیم بستان
کن • آه آوخ وا ویلا میگفت ای عموجان استخوانهای سینه ام را خورد کردند
چون جنگ وارست سید مظلومان بر سر آن قتیل آمد دید اعضای او خورد و پاره پاره شده
افتاده و پای در زمین می ساید آه داد بیداد از حالت آن مظلوم هیچ شهیدی مثل این ناکام
نامراد و دل جناب سید مظلومان بدرد دنیا ورده بلبل اینکه درد داغ هیچ شهیدی عشقی بگذد دیگر
درد داغ تازه داماد خود برادرزاده باجان برابرش جناب قاسم پس آنحضرت فرمودند که بخدا
قسم زیاد دشوار است بر عمو تو که تو او را بخوانی و عمت اجابت نکند یا اجابت کند و نتواند تو را
اعانت نماید و دفع شر از تو نوجوانی نماید پس او را برداشت و برد در خیمه گاه و آورد ای شیعه بعد
کلیگاه در میان خلق روزگار این است در شب عروسی داماد به استقبال عروس میرود در صحرای

در کربلای پر بلا جناب خامس آل عبا سید الشهداء نعش حضرت قاسم ابن الحسن را در خیمه ها آورد گویا
عروس سر افکنده استقبال داماد را و رسم این است وقتیکه نظر عروس بداماد میافتد دست
با حنای ببیند خوشنودی و فرحناکی حاصل نموده نقل و حلویات و نبات بر سرش میپاشند خاکم بسر
این عروس همین که نظر بر قد و قامت همچنای داماد نمایند دست و پا بخون خضاب شده و اعضای
پاره پاره و بند از بند جدا گردیده گویند وقتی که عروس سرتا پا افسوس با پوس داخل خیمه گردید واویلا
و ... یک مشت خاک از زمین برداشت بر سر خود ریخت بیت بغلطید بر خاک گریان عروس
فرو شد بر پای او گرد بوس • پس انگشتر انگشت در بر گرفت • زمین و زمان زاری از سر گرفت •
گهی دست بردی در آغوش او • گهی سود رخساره بر دوش او • گهی سوی زخم تنش بنگرید
گهی نوک پیکان ز تن بر کشید • ز خون تنش گهی بست بر رخ نگار • گهی مو پریشان کردی بر او روزگار
گهی دستش از خاک خون برگرفت • گهی از غمش دست بر سر گرفت • نهادی گهی روی بر روی او •
گهی خون فشاندی ز گیسوی او • گهی کند موی و گهی خسته رو • گهی گرد گریه گهی گفتگو • نشان
خدنگ که شد جوشن تو • که زد خنجر کین با آغوش تو • بگفت این و رخ بر رخش بنهاد • بهر زخم
او دیده تر نهاد • همی خواست بوسه زخمش را عروس • ز بس زخم کاری نشد جای بوس •
بیفتاد با ناله و شد ز هوش • بچشم پر از خون و دل پر ز جوش • الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سیزدهم

در انگشتر دادن حضرت سید الشهداء به اعرابی و بجناب علی اکبر و فرمودن آنحضرت با نوع عفاف ام لیلا را بجز عاجز دادن لجبه

علی اکبر به رسیدن جناب زینب خاتون از اضطراب برادر و بصعوبت سوار شدن از اسب افتادن جناب قاسم و آوردن بجانب خیمها و ملمته پاهای مبارک او

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من الباکین علی الحسین والموالین لاولیاء الحسین والمعادین لاعداء الحسین
سبط المصطفی ومهجة المرتضی وفلذة الزهراء واخی الحسن المجتبی افضل الناس جدا وجدة واکمل
الخلق والدا ووالدة واشرف البریة عما وعمة واحسن الامة خالا وخالة منزوع الخاتم ومقطوع
الاصبع والیدین ابی عبد الله الحسین صلوات الله وسلامه علیه وعلی جده وابیه وامه واخیه و
لعنة الله علی ظالمیهم وقاتلیهم الی یوم القیامة **فبعد** آخر فقره خطبه شریفه آن بزرگوار
آن کسی است که انگشترش از انگشت مبارک بیرون آوردند و انگشت المظلوم را بجهة انگشتر قطع
نمودند و بآن اکتفا نکردند ساربان ملعون هر دو دست مبارک آن بزرگوار را قطع نمود به آنکه
جناب خامس آل عبا سید الشهداء در راه رضای دوست حقیقی چهار انگشتر دادی در زینب
طیبه جدش رسول خدا و سه انگشتر در کربلای پربلا بود **اما انگشتری که اول در مدینه**
روزی اعرابی در مدینه بخدمت حضرت سید الشهداء امام حسین رسید و عرض کرد که جدم و مادرم
فدای تو باد ضامن شده ام دیه را و از ادای آن عاجز هستم گفتم سؤال کنم از کریمترین خلق
الله و شنیدم که کریمتر از اهل بیت پیغمبر خدا احدی را انجناب و الاجناب فرمود یا اخا العرب از جدم
خود شنیدم فرمودند المعروف بقدر المعرفة یعنی احسان بکن هر کس را بقدر معرفت او من

سه مسئله از تو میپرسم هرگاه جواب گفتی در هر یک ثلث مال بال بتو میدهم اعرابی عرض کرد
سؤال بفرمائید هرگاه ندانستم از شما تعلیم میگیرم لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس
جناب سید الشهدا فرمود افضل اعمال چیست گفت ایمان بخداوند دوم زینت مرد چیست گفت
گرد علم که با او حلم باشد سیم نجات از مهلکه بچه چیز باشد اعرابی عرض نمود توکل بر خداوند حضرت فرمود
هرگاه نباشد گفت علمی حضرت فرمودند هرگاه صبر نباشد اعرابی عرض کرد صاعقه از آسمان بیاید و
بسوزاند او را که سزاوار است پس زینت گوشوار عرش الهی جناب امام حسین تبسم فرمودند
هزار اشرفی با یاجاقلوبان اعرابی عطا فرمود با انگشتر خود که نگین آن انگشتر دویست درهم بود
در قیمت و فرمود با اشرفی قرض خود بده با انگشتر نفقه خود نما پس اعرابی گفت الله اعلم
حیث یجعل رسالته **اما انگشتر دومی که بجناب علی اکبر عطا فرمود**
در روزی که آن شبیه پیغمبر از کثرت جراحت که بر بدن نازنینش رسیده بود و شدت تشنگی
که بر آن جوان گلعذار هجوم آورده بود روانه خدمت پدر بزرگوار خود گردید و اظهار تشنگی خود نمود و بعد
از تشنگی های بسیار بنا بروایات بکار آنحضرت انگشتر خود را فرزند دلبندش داده فرمود که
این انگشتر را در دهان خود نگاهدار و بمیدان قتال و جدال مراجعت کن چون فقره مجلس جناب علی اکبر
سابق ذکر شده حال مجملا بسبیل اختصار است چون آن نوجوان روانه میدان قتال گردید حضرت
از عقب سر آن فرزند عزیز با جان برابر خود نگاه حسرت آمیز مینمود و میفرمود بیت نور چشمان
دل دمادم میل دیدارت کند ٭ جان همی خواهد نظر بار و خسارت کند ٭ ام لیلا ر انتظار باشد که یکبار
دیگر سرو ازدو دو کشی در چشم بهارت کند ٭ عمه ات زینب هوس دارد که اندر بستر او ٭ در فراق
آنی تقاد و سیر رفتارت کند ٭ منزنا با سوزن مژگان دمی کلثوم زار ٭ بخیه بر این زخمهای جسم افکار
کند

کند ٭ خواهر زارت سکینه خواهد از سیلاب اشک ٭ پشت شوهر گیسوی چون مشک تاتارت کند ٭
پس فرمود رضاء بقضاء الله چون آن جوان دلیر وارد میدان قتال و جدال گردید رجزی انشاء
فرمود و حمله بر آن کافران ظلالت نمود و جمعی کثیری را بدرک نیران فرستاد و هر مرتبه شور و زلزله و فغان
و غلغله بر ارکان لشکر کوفه و شام انداخت که ترتیب و صف آرائی الصفوف که بهم چون ...
جمعیت کرده بودند از هم متفرق ساخته از بکی العیون است که عمر سعد لعین دید که احدی دیگر جرأت
مبارزت نمانده پس الظالم بکر بن غانم را فرستاد فلما برز بکر تغیر لون الحسین فقالت
لیلی ام علی لم تغیرت یا سیدی لعله قد اصابه شیء قال لا ولکن قد برز من تخاف الیه فا
دعی لولدک فانی قد سمعت من جدی رسول الله ان دعاء الام یستجاب فی حق ولدها فقالت
فجردت راسها فی الفسطاط فدعت له الی الله عز وجل بالنصر علیه و قال وجری بینهما حرب شدید
حتی الخرق درع بکر بن غانم من تحت الابط فعاجله علی ابن الحسین بضربة قسمه نصفین پس
ناگاه منقذ بن مرة عبدی لعین ازل و ابد از کمین گاه کین در آمده چنان ضربتی بر فرق مبارک
آن نور دیده عالمیان بخنجر زد که تا پیشانی نور افشانش شکافت چون صورت و سیرت و گفتار
بجد خویش رسول خدا بود و در شکافته شدن فرق شبیه جد بزرگوار و مولای متقیان گردید
و از آن ضربت ضعف زیاده از حد بر آن عزیز امام تشنه لبان غالب گردید که توانائی خود
داری نماند پس خم گردید و دست بگردن عقاب کرده فرمود مثنوی مرحبا مرکب فرخنده اعنه
بخون ٭ که بیک گام زدن بردیم از جنگ برون ٭ حال گر سنگ جفا شیشه عمرم شکست ٭ باش
یادار که رفت است مرا کار از دست ٭ سیرم از ضربت شمشیر دو تا گردیده ٭ از کفم اصل عنان
تو رها گردیده ٭ طاقت زخم نباشد دگرم بر بدنم ٭ جسم مجروح مرا بردم شمشیر نبو عمر آخر شد و در دشت

۱۵۴

تو تا جا دارم ٭ یک تمنا ز تو ای بابا دارم ٭ که مرا تا رمقی هست تو از غم برهان ٭ جسم صد چاک
مرا تا در خیمه رسان ٭ من همین یکتن و قاتل ز حساب افزونست ٭ مادرم واله و لیلا ز غمم
مجنونست ٭ برسانم بدر خیمه که شاید بدرم ٭ مرهم از مهر گذارد بجراحات سرم ٭ آرزو بود
به زینب که شب شادی من ٭ پوشد از مهر بر خلعت دامادی من ٭ اید ربنا که در ایام جوانی مردم ٭
داغ حسرت بدل از روی عزیزان بردم ٭ اما از الحال شبیه پیغمبر خدا دیگر دفع دشمن از خود نمودن
نداشت آن کافران بیدین بر جسم بیمروت از اطراف و جوانب همین که فهمیدند که آن سرور تشنه لب بیکجا
دیگر تاب مقاومت ندارد هجوم آورد از چهار جانب آن کم فرصتان بی ایمان با حربه های گران و شمشیر
های بران و تیر و سنان بر آن ناکام نوجوان میزدند تا اینکه او را در بدن مبارک جای بی زخم
نبود راوی گوید که در آن وقت ملعونی ولد الزنائی آمد نیزه دیگر و تیری در کمان گذاشته بر گلوی ناز
پرور نازنینش زد که سوراخ گردید از صدمه آن ضرب و زخم از پشت عقاب بر زمین افتاد و فریاد
کرد ای پدر بزرگوار بفریاد جوان عزیز خود برس مثنوی از زین بر زمین فتادم ای باب ٭ در یاب مرا
ز مهر دریاب ٭ بابا دم آخر است سویم ٭ بشتاب بعجله بشتاب بشتاب قاتل چو اجل
ستاده بر سر ٭ اشک مژه ام بود چو سیلاب ٭ جنبش از رمقی دگر نمانده ٭ جان گشته روان
ز جسم بیتاب ٭ بشکافت سرم ز زخم شمشیر ٭ خم گشت قدم ز هجر احباب ٭ تا بار دگر رخت
ببینم ٭ کن پاک ز دیده ام تو خوناب ٭ میسند که تشنه لب دهم جان ٭ در یاب مرا ز جرعه
آب ٭ جان را چه بمقدمت سپارم ٭ دارم بتو گو محبت ای باب ٭ بابا در گذرم ای پدر جان ٭
بر کوی زغم مباش بیتاب ٭ آور برادرم انچه جیدی جیدی ز برای غم خیمه اسباب از کتاب
مجلس الله اکبر از ابن ابی الجمهور روایت شده است از آسمان عفت علیا جناب زینب
خاتون

خاتون که آن مخدره عظمی و ستر کبری و مهد علیا میفرماید که در روز عاشورا در برابر برادر غریب یکه
و تنهای خود ایستاده بودم دیدم جناب سید الشهدا جان مضطرب حال گردید و رنگ
مبارکش تغییر کلی حاصل نموده عرض کردم برادر جان فدای تو گردم چه میشود شما را دیدم که یکدفعه
سیلاب اشک چون گلاب از دیدگان حق بین آنحضرت مثل باران بهار روان گردید فرمود
ای خواهر عندلیب مگر نمیدانی و نمی بینی که جوان عزیز رشید هجده ساله ام را با لب تشنه و جگر تفتیده
شهید کردند ای جان خواهر ذوالجناح را حاضر کن پس ذوالجناح را آوردم و آنحضرت را دیدم در غیر
حالت که هیچگونه حالتی باین نوع او را مشاهده نکرده بودم دلم دیگر طاقت نیاورد بر سر و روی
خود زده عرض کردم که ای عزیز خدای ذوالمنن خواهرت بمیرد چرا چنین حالت افتاده فرمود ای خواهر
عزیز دغم رسیده ام صدای نوجوان ناکام علی اکبرم طاقت از دستم برده است چون ذوالجناح را
حاضر نمودم وامصیبت و واویلا خاک بر فرق دوستان و عزاداران است بادو نزدیک رکاب برادر بی
جان برابرم آوردم هرچه خواسته که سوار شوند دیگر قوه سوار شدن نداشت بصعوبت تمام برادر تشنه عرض
کردم که برادر جان چرا چنین بصعوبت سوار بر ذوالجناح شده اید و این همه اشک از چشم میریزید فرمود
ای خواهر ای زینب غم پرور چگونه ننالم که یک عالم بسر کم کرده ام و دیگر قوه در کمر و زانو هایم نمانده
که بتوانم سوار شوم که مرگ نوجوانم روشنی از چشم و قوه از بدنم رفته است که دیگر قوه در من نمانده
و جای اندوه است و دارد که بفرماید مثنوی ای فلک سخت آتشی از ره کین افروختی ٭ جان زار مرا از
مرگ نوجوانم سوختی ٭ بر غریبان دیار کربلا بردی بکار ٭ هر بلا که از ازل بر روی هم اندوختی ٭ فرق
اکبر را ز تیغ کینه بر ریدی ز هم ٭ بر تن مصیبت جان زهرا را از محنت سوختی ٭ نوجوانم میرود در حجله ای لیلا بیا ٭
آن قبا میرا که بهر عیش اکبر دوختی ٭ پس جناب مظلوم کربلا با هزار اندوه و مصیبت علی اکبر گویان زد

ز زمین برده‌ش فرستادم بیاب
بشتاب تصدیق شتاب بشتاب

و نوحه و سرود خوان بر سر نعش پاره پاره نوجوان آمد و دست مرحمت بر سر و گیسوان علی اکبر باز
کشیده و فرمود ای روشنائی چشم بینائی پدر و ای مونس شبهای زینب و کلثوم و لیلای
مضطر ای شبیه پیغمبر و ای عزیز فاطمه زهرای اطهر و ای دلنواز فاطمه و سکینه و علی اصغر ای نور قلب سید
سجاد و ای میوه باغ دل ام لیلای نامراد ای مایه امید و اری آل پیغمبر و ای سرو سینه پدر و مادر خون
زنده‌گی پدر رفت غرب غروب است • چه سود بعد تو از عمر جاودانی دنیا • که خاک بر سر دنیا و
زندگانی دنیا • بعد از هجر تو دیگر چگونه در این عالم زیست توان نمود ای نور دیده دام چگونه پدر در مصیبت تو
جوانی صبر و سکوت توانم نمود و چه طریق دیگر زندگانی نمایم ای غرق خون تو نور دو چشم
زمنی • ای پاره پاره تن تو علی اکبر منی • ای نور دیده تر من این چه حالتست • ای خاک تیره بر
سر من این چه حالت است • ای نور دیده باز دمی دیده باز کن • ظهر است خیز باید رخود نماز
کن • برخیز تا برم بسوی خیمه پیکرت • اینک ستاده چشم براه تو مادرت • برخیز کز فراق تو
ترسم هلاک شد و آه • زینب سر برهنه درآید ز خیمه گاه • هم چون شب زفاف تا آئین روزگار
خویش کرده ز خون گلو دست و پا نگار • واویلا وا غربتاه کلامی می‌فرماید که دل سنگ آب میشود کی
شنیده فرمود • باشد اگر هوس شادیت بدل • گر هست حسرت شب دامادیت بدل •
اینک اجل عروس تو و حجله قتلگاه • برخیز ای جوان برست سوی حجله گاه • پس جناب امام
تشنه لبان چنان ناله و افغان نمود که ملایک هفت آسمان بفریاد برآمدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین
داماد انگشتر ستمگرا بباد کار برادرزاده داماد خود جناب قاسم
ابن حضرت امام حسن مجتبی ع بود و قتیکه جناب قاسم ارزق شامی پدر
لعین را بدرک نار سرنگون کرد بعد بخدمت عم غریب بی سپاه خود مشرف کرده عرض کرد ای عم

نابهدار

نابهدار العطش العطش ادرکنی بشربة من الماء ای عم والامقام آه آه از تشنگی ای کاش
میتوانست بجرعه آب راه برد آنحضرت او را بصبر و شکیبائی امر فرمود در حدیث است که جناب
قاسم فرمود که چون عم بزرگوارم انگشتر خود را در دهانم گذارد چنان یافتم که چشمه آب سرد گوارا
در دهان من جاری شد و سیراب گردیدم و بجانب میدان قتال روانه گردیدم در روایت شده
که چون جناب قاسم در این دفعه بمیدان معاودت فرموده همت کرده قلب لشکر کفر
ان بی ایمان را از هم شکست چنانچه دمنده در دید و خود را بعلمدار ابن سعد ولد الزنا رسانید چنان تیغ
بر کمر آن لعین زد که با علم قلم گردید و بجهنم فرستاد که در آن وقت ابن سعد ملعون از درد و غصه علمدار
خود به تیراندازان گفت که این جوان شیر صولت را تیرباران نمائید که یکدفعه تیراندازان لشکر شقاوت
اثر اطراف آن جوان هاشمی نسب را گرفته و آن عزیز مجتبی را تیرباران نمودند خلاصه مطلب چون در سابق
در مجلس مقدم ذکر شده بود دیگر به تفصیل آن نپرداختیم مجملا آن جوان ناکام از کثرت جراحت بر زمین
افتاد فریاد کرد یا عماه ادرکنی چون امام تشنه لب این صدا را شنید مانند شیر غضبناک که خشم آلود
صفها را از هم شکافته قاتل ملعون جناب قاسم را به سقر بار فرستاد آه آه از این احوال قاسم بی
کسی سلطان کربلا را بخواه بیاور که نه یاری داشت و نه ناصری با بدن چاک چاک برروی ریگهای گرم
کربلا افتاده نه برادری و نه فرزندی که در پهلویش نشسته و نه خواهر و نه مادری که سرش را در کنار گرفته
باشد و علاوه بر این کوفیان بیدین بیوفا با شمشیر و نیزه و خنجر و چوب و سنگ دور آن امام
عالمین را در میان خود انداخته هر یکی بنوعی زخم بر بدن نازپرورده جناب فاطمه زهرا میزدند نه
فریادرسی و دادرسی نبود • تیغ از پی قتل او کشیدند • با حمله سوی او دویدند • یکسر همه گرگ
آدمی خواره • خونخواره خانمان اطهار • یکباره گمار کفر به بوش • سر باز تجار کینه در جوش • زینب

چو دید زد بسینه که ای وای جیم شد سکینه • پس ناله و افغان برآورد • با صوت حزین صدا برآورد
تو یکتن و دشمنت هزاران • ای بیکس وا غریبا حسینم • مظلوم صف وغا حسینم • ای تشنه جوان
جگر برادر • بیمار و بی پدر برادر • صد قاتل و یک فتاده نخجیر • یک پیکر و صد هزار شمشیر • چون بنگرم
چنین برادر • بر کوی کنم چه خاک بر سر • ای وای ز سخت جانی من • ای او ف به مهربانی من
کین کوته نخون و خاک غلطان • بی همت و منید هم جان • الحاصل آنحضرت بعد از شهادت
قاسم و فرستادن به درک قاتل قاسم را حضرت سید الشهدا فرستاد چون بر بالین
آن تازه داماد آمده دید که بدن نازک و نازنین قاسم پایمال سم اسبان کوفیان شده پس آنحضرت
گریست گریستن شدیدی و فرمود بخدا قسم که گران است بر عم تو که او را بیاری خود بطلبی اجابت نماید
یا اجابت نماید و لاکن اعانت نماید یا اعانت نماید و دفع ضرر از تو نماید دور باشند از رحمت خدا
قومیکه تو را بقتل آوردند پس حضرت قاسم را برداشت و سینه او را بسینه خود چسبانید و هم
تنه کشیده بکمناله از دل • گفتی که بر پا کرده محشر • شد زهکت و آه او با مرغ ماهی • این دل کباب
آن سوخته پر • از خاک تیره آمدم بسینه • زان سان کشیدش چون پیکر • لب بر لب او نهاد از مهر و چون
تشنه کامی بر آب کوثر • گفت ای جوانم آرام جانم • سرو روانم ای ماه انور • شد حجله گاه تو همه قتلگاه
آخر خضاب شد خون حنجر • لب تشنه دادی جان بر لب آب • اما گرفتی جام از پیمبر • پس حضرت بلند
که خواست نعش داماد خود را از زمین بلند کرد دید پاهای آن شهید از زمین میکشید راوی گوید دیدم که آن
مظلوم آورد و در میان کشتگان اهلبیت خود گذاشت ولاکن نکته که در مجلس اول این عرض کردم در اینجا
مناسب است که قاسم هنوز بحد بلوغ نرسیده بود چگونه میشود وقت آوردن جناب سید الشهدا پاهای
مبارکش از زمین کشیده شود چنانچه ذکر گرده که از بار گران مصائب گران سرو رنگ سنه و نیز تیش

ام شده

چنانچه بر آن کسانیکه بمصیبت مرگ جوانان و برادران مبتلا شده اند واضح است با اینکه بدن مبارک
جناب قاسم در زیر سم مرکبان خورد شده بود **اما چهار بی دیگر شنیده ام**
باز جهت تذکیر و تذکر اظهار بی شود که بجدل ابن سلیم بود که انگشتر
انگشتر را برد ان ظالم بی ایمان و ولد الزنا میگوید لعنة الله
که من در میان قتلگاه بودم شنیدم که منادی ندا میکند که فرزند رسول خدا را برهنه میکنند پس من دویدم
که چیزی از لباسهای او را بغارت بردارم چون بر سر نعش منور بی سر آنحضرت رسیدم دیدم
که همه لباسهای آن شاه لب تشنه کار را برده اند و چیزیکه بتوان بغارت برد نیست الا انگشتر که در انگشت
مبارک پس هر چند سعی کردم که انگشتر را از انگشت مبارک آن بزرگوار بیرون آورم چون انگشتهای آنحضرت
مجروح بود نتوانستم بیرون آورم پس خنجر خود را از کمر خود کشیده اول انگشت آنحضرت را قطع کردم و
انگشتر را بغارت بردم چنانچه میرزا جودی فراساتی میفرماید • پی غنیمت از آن کوشوار عرش عظیم
رسید عاقبت کار بجدل ابن سلیم • هر انگشت بر اطراف آن تن بی سر • عقیق و گرا الخاتمش منتظر
وزان شهید بخون غرقه از جفای خسان • بآن ستمگر دون بود جای این سخنان • که ای ستمگر بیدین
رو سیاه پلید • چو آمدی با امیدی ز من بشو نومید • اگر چه نیست سرم بر تن و تنم ملبوس • ولی نرفته ز در کار
ناکسی مایوس • بیا بیا و مرو دست خالی ای کافر • هنوز هست بانگشت من یک انگشتر • پس اوفتاد در
در الحال چشم آن بیدین • بجائیکه در انگشت داشت سرور دین • کشید خنجر و انگشتش از جفا ببرید • فکند
غلغله بر ساکنان عرش مجید • بریده گشت آن شه ز ضرب خنجر • جواهر من رسیمان ربود انگشتر • اما ان
از بیرحمی آن ظالمان و بیحیائی بدتر از این بریدن ساربان ملعون نبود که هر دو دست آن غریب دشت
فاطمه زهرا خاتون دو سرا که خداوند عالم لعنت کند بر ظالمان دشت کربلا الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس نوزدهم در محکم شدن پشت اسلام بواسطهٔ ضربت شمشیر خداوند شکستن پشت اسلام بضربت ابن ملجم لعین و شکافته شدن فرق امیر مومنان در آسمان و شکسته شدن پشت اهل حرب بضربت مالک بن نسیر و شکستن پشت خامس آل عبا بضربت نوفل بن ارزق لعنة الله در سر بریدن قمر بنی هاشم ابو الفضل العباس

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من رفعت بقدرته رایات الاسلام وعلت بحکمته آیات سید الانام علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام سیما ابن عمه علی الذی نصبه علماً للاسلام وجازم اعناق الموهب اللئام الذی خضب شیبه بدمه فی شهر الصیام ثم صل علی سبطه الذی استقام به الرکن والمقام و عطلت لقتله الحدود والاحکام واظلمت الدهور والاعوام مخضب الشیبه بالدماء صاحب المحنة والبلاء و اخیه مضروب الراس بعمود الکفر والطغیان حامل لواء اخیه العطشان المقطوع الیدین عباس بن امیر المومنین صلوات الله علیهم اجمعین ولعنة الله علی قاتلیهم وظالمیهم من الآن الی یوم الدین

فبعد مضمون بعضی از فقرات خطبه این است صلوات و سلام بر ابن عم سید انام آن که محاسن شریفش از خون فرق شکافته اش خضاب شد بواسطهٔ ضربت ابن ملجم مرادی لعین در ماه مبارک رمضان و صلوات فرستادهٔ پروردگار من بر سبط رسول خدا آنجنابی که محاسن مبارک او نیز مانند پدر بزرگوارش بضربت عمود ظالم ملعون ولد الزنائی مالک بن نسیر و صلوات بر برادر با وفای علمدار او که فرق مبارک او بضرب عمود کافر بیدین نوفل ابن ارزق شکافته شد و علاوه

برهمه این آنکه هر دو دست آن شیر بیشهٔ شجاعت را از بدن شریفش جدا کردند کنیت او قمر بنی هاشم نام او را امیر المومنین حضرت ابو الفضل عباس وفادار است عزیزمن در اسلام چهار ضربت واقع گردید که هر یکی بنوعی تاثیر شرارخشیده بواسطهٔ یکی پشت اسلام محکم و قوی گردید آن ضربت جناب مولی الموالی امیر المومنین بود بر عمرو بن عبدود در جنگ احزاب و در آن غزوه مجموع قبایل عرب و یهود اتفاق نموده تا ده هزار مبارز نامی جمع شده بجانب مدینهٔ طیبه روانه شدند چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید اصحاب خود را احضار فرمودند مشورت کردند و ایشان مقصد نفر بودند پس سلمان عرض کرد یا رسول الله جمعیت قلیلی در مبارزت جماعت کثیر نمیتوانند ایستاد و ما در بلاد عجم وقتیکه لشکر گران متوجه ما می گردید خندق میکندیم بر دور خود که جنگ از مواضع معین واقع میگردید پس در اینجا نیز چنین میکنیم پس جبرئیل امین نازل شد و گفت رای سلمان صواب است پس بنا برای جناب سلمان حفر خندق نمودند و چون لشکر کفر در حوالی خندق نزول کردند زیاده از بیست روز در آن طرف ماندند و در میان ایشان جنگی واقع نگردید مگر به تیر و سنگ انداختن بعد گروهی از اشقیای قریش پشت کری عمرو بن عبدود متوجه میدان قتال شدند که یکی از آنها عمرو بود که در شجاعت و مبارزت در میان عرب بلکه در روزگار مشهور و معروف بود با هزار سوار نامی دلاور مرد افکن مبارز مقابل و برابر میگرفتند مکان تنگی یافته اسبان خود را از خندق جهانیده و عمرو بن عبدود نیزهٔ خود را که مانند ستون بود در خاک ریز خندق نصب نموده و مرکب خود را بجولان در آورده مبارز و هم آورد میدان طلب نمود احدی جرات حرب او را نمیکرد پس جناب پیغمبر روی مبارک با اصحاب نمود و فرمود کیست این را دفع دهد کسی یارای جواب نکرد بجز شاه ولایت امیر المومنین که ازجای برخواست و عرض نمود انا اوفعه انشاء الله تعالی جناب پیغمبر خدا فرمود یا علی این

عمرو بن عبدود است حضرت اسد الله نیز عرض کرد انا ایضا علی ابن ابیطالب آنگاه جناب پیغمبر بدست مبارک عمامه بسر تاجدار لافتی بست و ذوالفقار را بدست ید الله داد فرمود برو با این شمشیر جهاد کن و از عقب سر امیر مومنان دعا نمود که خداوندا اعلا نصرت فرمای شعر که یارب علی را نگاهدار باش • چو یار تو است او تو اش یار باش • که ذات تو دادر اشناسنده است • مرا یاور است و ترا بنده است • علی چونکه از نزد من میرود • مرا جان شیرین زتن میرود • تن و جان او هم چو جان و تن است مرا جان و تن در ره دشمن است بفرمانت اگرده کار چلیل فرستم بقربانگهش چون خلیل • پس اسد الله الغالب و سیف الله الضارب غالب کل الغالب با روی یدالله و دست یدالله بسرعت تمام و شوق مالا کلام متوجه میدان کارزار گردید شعر سپه صف زن شد در ان بیر زکار کفر و دین • در آن جنگ شد کفر و ایمان قرین یکی گشته ایمان از او شاد دل • یکی کفر گشته ز کفرش خجل • یکی تیغ او کفر از و خسته • یکی کفر از تیغ او سوخته • یکی بر آمده بر زدان سوی روی او • علی سوی یزدان نیاورده روی • یکی اهرمن گشته او را دلیل • یکی روح خواهش عیان جبرئیل • که ناگه آن کافر بد سیر • شد از بیم آن شاه اشجع بسر • بسوی علی اندر آمد روان • چو نمرود کاید سوی آسمان • بکی تیغ کین از میان بر کشید • چو آتش سوی نور یزدان دوید • بزور یکه آن سگ بدین دیو داشت • بفرق علی تیغ کین بر فراشت • بفرق علی تیغ آن نابکار • چو پیکان نمرود در گردکار ز لشکر بر آمد غوغای و کوس • هوا شد کبود و زمین آبنوس • زبس گرد در زنگ برد مید • کسی آنچنان رو برا بمیدان ندید • برانسوی خندق بر آن هزار • ز گردان رده برکشیده سوار • بکیوان غریو که فیروز تاز آید از رزم دیو • رسول امین با بزرگان دین • از آن بانگ گشته باغم قرین • بهر ضرب زن دیو مردگریان شدند • به پیش جهاندار یزدان شدند • بهر کوچه ناله و آه بود • بهر برزنی ماتم شاه بود • که ناگه نمودی

برآمد زدشت خروشی که از نه فلک درگذشت • خروشید زان سو شهنشاه دین • چو عمرو دلاور بر او بنگرید • مر آن را چنان زنده بر جا بدید • بدل گفت کامد زبالم بسر • جدا باشدم اژدها اژدهر دیگر باره آن شیر گیر دلیر • خروشی بر آورد از دل چو شیر • بدو گفت ای کافر بت پرست • بیاور بود ت همین ضرب دست • نگه کن که بر خویش خواهی گریست • کنون نوبت ضرب حیدر یست • پس آنگاه آن شاه یزدان پرست • سوی ذوالفقار اندر آورد دست • چو سر تیغ آن بر سر عمرو بود • سر عمرو گفتی به پیکر نبود • به غلطید برخاک آن زورمند • بتکبیر صوت علی شد بلند • رسولخدا را دل آمد بجای • چو بشنید تکبیر شیر خدای • بنودی گر آنروز این ضرب دست • دو عالم بدی تا ابد بت پرست • در روایت بعد از گفتگوی بسیار آن ملعون حطب النار اول مبادرت کرده ضربتی بر فرق همایون امیر المومنین فرود آورد که آنحضرت سپر در سر آورد و ضربت آن ملعون سپر را دو نیم کرده بر سر تاجدار آنحضرت رسید پس حضرت ضربتی بر پاهای آن یهود زد که هر دو پای او را قطع نمود و سر نحس آن ملعون را جدا نمود و بدست مبارک گرفته بحضور فیض بخش خاتم المرسلین روانه گردید بهمان حالیکه خون از فرق همایون آنحضرت به محاسن شریفش جاری و از ذوالفقار نیز خون جاری بود و میفرمود انا علی ابن ابیطالب شعر آفرین خدای بر پدری • که تو پرورد و مادری که تو زاد • پس بخدمت حضرت پیغمبر خدا شرفیاب گردید و جناب خیر البشر حبیب خداوند اکبر سر در و خوشنود گردید و فرمود شاد باش یا علی که عمل تو زیاده است از عمل امت محمد مصطفی ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین الی یوم القیامة و در همان روز بواسطهٔ همین ضربت اسد الله الغالب غالب کل غالب امیر المومنین قائد غر المحجلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین پشت اسلام محکم و قوی گردید

اما ضربت دوم که پشت اسلام و ایمان را شکست ضربت ریزه خوار خوان نعمت ارباب کرم و سخاوت دریای فیض الهی امیر امیران شاه لافتی ضربت ابن ملجم مرادی ولد الزنا بود و بلکه ضربت به هفت آسمان و عرش و کرسی و لوح و قلم کرده است

بازای یاران سراپا جرمم • ای تا سر عرق تا زیر ترم • بار الها بنده‌ای دل دیوانه‌ام • بار الها داغ جنون
هم خوانده‌ام • کس مباد اهم چو من پابست دل • آه از دست دل و آه از دست دل • که غمانم گهی
کشد سوی حجاز • گاه سوی کوفه در سوز و گداز • چون کشم یاد از امیرالمؤمنین • ابن عم مصطفی فرغام
دین • آنکه فرمودش نبی با جسم پاک • بارها کای روح من روحی فداک • آنکه شاگردش بس کردی جبرئیل •
طفل ابجد خوان او صد چون خلیل • آنکه عمرو عبدود را قاتل است • آنکه صد مرحب ز تیغش بسمل است •
چون تواند بردن به محراب دعا • غرق خون پا بر سر تا بپا • آنکه دفع کفر کرد از ضرب تیغ • بیدریغ از باد
تیغ • زین ستمها یک بیک کردن رقم • شرم از روی نبی دارد قلم • چنانچه رسول خدا در شب معراج
ملکی را دیدند که منبری از نور نشسته و قبه‌ای از مروارید سفید بر بالای سر او نصب بود و لمعان نور او به
حدی بود که از لمعه ظاهر و باطن او در هر یکی نمایان بود و فرشتگان بجهد و حصر در برابر او صف بسته
در نهایت خضوع و انکسار بر او نگاه میکنند حضرت خیر البشر از جناب جبرئیل پرسید که این کیست
عرض کرد نزدیک برو و سلام نماید حضرت خاتم المرسلین پیغمبر ما بیدر چون نزدیک رفتم و سلام
کردم دیدم حبیب من و برادر من علی ابن ابی طالب است گفتم یا اخی جبرئیل بکر علی پیش از من با سمان
آمده گفت که این علی نیست بلکه صورت و شمایل مبارک حضرت ابوالحسن است چون قدسیان
ملاء اعلا النظر بمحبت جبلی و شوق شمایل فطری که با جناب امیرالمؤمنین علی داشتند و مشتاق لقای

او شده

او شده عرض کردند الها پروردگارا ما را دیگر تاب مفارقت علی نمانده پروردگار اعلی این ملکرا
از نور مبارک منور جناب علی خلق کرد جمیع ملائکة الملکوت در شب جمعه و روز جمعه هفتاد هزار مرتبه
زیارت او میاینند و تقدیس و تسبیح الهی میکنند و ثواب او را هدیه دوستان علی میکنند
مرویست که آن صورت با آن حالت جلال و جمال بود و ملائکه در خدمت او بودند تا وقتی که این
ملعون ازل و ابد ضربتی بر فرق همایون امیر مؤمنان زد از اثر جراحت سر آنحضرت شکافی در آن صورت
بهم رسید ملائکه با فریاد و فغان بدرگاه احدیت عرض کردند یا عالم السر و الخفیات در این چه
حکمت است خطاب رسید که ای ملائکه در این وقت در زمین مرتضی علی را در سجده تسبیح و تقدیس مرا بجا
میآورد شهید کردند پس جمیع ملائکه با آواز بلند بر قاتلان آنحضرت لعنت کردند آه آه پس جبرئیل
ناله دآمده در میان آسمان و زمین فریاد زد و فرمود که خراب شد والله ارکان هدایت و تاریک
شد والله ستارهای آسمان و کشته شد پسر عم و وصی رسول خدا و کشته شد علی مرتضی
و شهید کرد الجبار را شقی ترین اشقیا جای مقال که جبرئیل ندا کند که ای بندگان خدا امشب فلک
در لرزه هم چون لجه سیماب افتاده • شرر در خرمن خورشید عالمتاب افتاده • که از باد مخالف
در محیط اوج و غم امشب • شکسته کشتی اسلام در گرداب افتاده • پریشان سینه اصحاب ملت
خفته در سجده • پریشانی از این پس قسمت اصحاب افتاده • حسن امشب یتیم ام چرا دور از پدر
خفته • حسین امشب یتیم ام چرا در خواب افتاده • چرا عباس و عون و فضل و جعفر غافلند از این •
که حیدر غرق خون در دامن محراب افتاده • چون نداء جناب ام کلثوم شنید سیلی غم بر روی ام
بر روی خود زده و جراحت پطاقتی را چاک کرده و ناله کنان گفت یا ابتاه و اعلیاه و امحمداه • پس جناب
حضرت حسنین از دو اشتر دیده و گفت ای جان شیرین بر شاد از هر اجل جامی • یتیم ام بر ابد

جان گرا شیرین تلخ از آن کامی • حسین ای نور عین باز کرد ظلمت تیره شد عالم • مکر رو کرده خورشید
حیاتی بر لب بامی • یکی گوید که بیدین مسلط شد بدین داری • یکی میگوید از کفری زبان افتاده
اسلامی • یکی گوید امیر مؤمنان شد کشته در سجده • نباشد غیر باب ما امیر المؤمنین نامی •
پس آمد و بزرگوار داخل مسجد شدند شیعیان را در دور محراب مجتمع دیدند و چون نزدیک
آمد دیدند شخصی که شرع را بود پناه افتاده بخاک تیره با حال تباه در هر حرکتی بحر خون
میکوید لاحول ولا قوة الا بالله پس دیدند که پدر بزرگوار شان از شدت ضربت در دامان
محراب بر خاک و خون افتاده و قبضه قبضه از خاک مسجد برمیدارد و بر جراحت فرق همایون
خود میریزد و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و آنحضرت
از شدت الم قدرت بر رکوع و سجود و حال آنکه بکزخم بیشتر نداشت لهذا رکوع و سجود را
بطریق ایما و اشاره بعمل آورد آه آه وا ویلا واحزنا وا مصیبتا خاک بر سر دنیا و اهل دنیا پس بوسیدم
شیعه و ای عزادار میدانم چه حالتی داشت فرزند غریب بیکس تنهای مظلومش در روز عاشورا
از یکطرف صدای العطش طفلها و از یکطرف در خاک و خون غلطیدن جوانان ماه رخسار و اطرافی بی
سر پرستی اهل بیت اطهار و با این دشمنان خونخوار و با آن همه زخمها و جراحت که در بدن نازکش
و هوای گرم کربلا و تشنگی و حرارت آفتاب کدام یک از مصائب را در زبان آوردم بالوقت را
بکویم که با این همه الم‌ها و غصه‌ها که همه در پیش نظر المظلوم ظاهر بود دیدید که از ذو الجناح بر خاک
کربلا افتاد و قدرت بر نشستن نداشت از بس تیر در بدن مبارک المظلوم نشسته جای داشت
در آن تنهائی و بیکسی قدری خاک گرم کربلا را جمع کرد در اطراف خود و سر بیکسی را بر بالای آن
خاک‌ها گذارده گاهی بطرف راست افتاده و گاهی بطرف چپ می‌افتاد و مونسی و غمخواری بجز خاک گرم

کربلا در

کربلا در سر نداشت و از زیادی تشنگی و از غلبه عطش میفرمود که اسقونی شربة من الماء • مرا جگر
آب دهید و هیچ کس آن تشنه مجروح غریب را جواب نمیداد • به زخمش ستارگان فزون بود • اما
جسمش غرق محیط خون بود • اندر بدنش ز زخم کاری • بهر سر موی چشمه ساری • هر گاه که کیف ...
خونش ز هزار جا جهیدی • هر چند نظر براه میکرد • بر چار طرف نگاه میکرد • از هیچ طرف نبود یارش • کس
بپرسد در احتضارش • از نوک مژه عقیق می‌سفت • هر دم بزبان حال میگفت • در ...
کس یاد نکند کشته صد هزار جلاد • افسوس که مادری ندارم • امروز برادری ندارم • کو قبر
تا بسپارم • کو آن پدر بزرگوارم • تا چاک کنند جامه‌ها را • گیرند ز سر عمامه‌ها را • یارب تو بحال من گواهی
جز تو نبود مرا پناهی • بنگر با میدواری من • در راه تو جان سپاری من • در روز جزا بدوستانم •
کن رحم که کشته همانم • مجملا همینکه شاه دلدل سوار امیر مؤمنان سر عمرو بن عبدود را در دست
گرفته بخدمت سرور انبیاء رسول خدا رسید جناب رسول خدا بدست مبارک خود عصابه به محل ضربت
می بست و میفرمود این اکون اذا خضبت هذه من هذه یعنی کجا میباشم من در وقتیکه این محاسن
شریف علی خضاب میشود مرتبه دیگر باین خونهای سر او • **اما ضربت سیم که پشت
اهلبیت پیغمبر را شکست بلکه پشت جناب زینب خاتون دختر امیر مؤمنان را شکست آن ضربت مالک بن نسر ملعون ولد الزنا بود**
که بر سر مبارک آن نور دیده شهسوار لافتی زد که عمامه المظلوم مجروح تشنه جگر زد که آنحضرت
فرمودند که هرگز با این دست نخوری و نیاشامی با ظالمان محشور گردی آه آه انقدر زخم بر بدن
شریف غریب فرزند خاتون محشر فاطمه اطهر بود و میزدند و هیچ بکرا نفرین نکرد یتیم ام این ظالم
خبیث ملعون ولد الزنای ازل و ابد چگونه ضربت زد که آنحضرت نفرین کرد ... بر

اورانده است مجروح اسیر • شکافت بی سر و با کافری بیک شمشیر • چو تیغ بر سر پاک پدر
آن امام رسید • شکست کاسه خورشید بر سرنا امید • روانه گشت یکی چشمه خون زنارک او
گرگشت لاله گلگون رخ مبارک او • نمود چهره خود را ز خون سر گلنار • در این معامله رمزی صحیح برد
بکار • که سرخ روئی من نزد دوست از خونست • هر آنکه روی سفید است چهره گلگون است
پس با آن صورت خون آلود بطرف خیمها آمد که بود رسول خدا که عصابه بآن زخم نا سور و مرهم بر بندد
و حالت زینب اغوش مبارک خود جناب گلگون کفن دشت کربلا را ملاحظه فرماید که چه نوع بسمت
خیمهای خود میاید و اهلبیت بیکس خود را به بیند که چه حالت دارند و چه مصیبت گرفتار میباشند که
جوانان حسین عذار همه شهید تیغ قوم کفار گشته اند و خون غلطان و تو دیدی جناب امام حسین یگانه
تنها با آن زخمهای تیر و سنان و شمشیر در میان چندین هزار گروه اشرار گرفتار است و اولیاء او
مصیبت به روزگاری داشتند خواهران عمه دیده اش و دختران الم رسیده و زنان جوان مرده که آن امام
عطشان فرمودند یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه یا رقیه علیکن منی السلام یا رقیه بیاور پیره که
موضع زخم شمشیر به بندم آن بیکسان با گریه و افغان و بر سر و صورت زنان با حالت
• پابوس و پریشان پارچه آوردند و آن غریب بیکس مظلوم بجراحت سر خود بسته و عمامه بر آن
پیچیده الی آخره مراجعت بجهاد کوفیان فرمود و لاکن در اینجا جزی بخواطر رسید که دل سنگدلان را
کباب میکند شنیده که جناب پیغمبر خدا بدست مبارک خود عصابه بجل فرق امیر مومنان است
و سرور مظلومان نیز از اهل بیت پارچه گرفت و بر سر خود بست آه و او یلاه خاک بر فرق مومنان
و جوانان شیعیان باد که از فرق منقذین مرّه بعبدی ملعون ولد الزنا در وقتی که شمشیر بر فرق جوان
نوخط علمدار علی اکبر هجده ساله زد نکسی که بر جراحت سر مبارک او را ببندد و نه قوتی که بیاید به خیمها ام لیلا باد و

خود را صدا نماید که ای مادر محزون پارچه بیاور که زخم سر را به بندم بلکه هر دو دست خود را بر گردن مرکب
عقاب انداخته یعنی ای اسب وفادار مرا بخیمها برسان تا مادر غمزده ام پارچه بجراحت سرم بندد و اما
جناب ام لیلای محزون در میان خیمگاه میگردید گاهی بسر و صورت خود میزد و گاهی بی قرشت باد ود
زانوی خود را میگرفت و صدای رود رود و اش با همان میرفت و گاهی از خیمها بیرون میامد و نظر
بمیدان کردن کشیده و نگاه حسرت آمیز میکرد و نوحه سرائی مینمود • بیت • باز از چه نیره خورشید
خاور است • در ماتم که دیده گردون زخون تر است • از دود آه گیتی آفاق باز قیرگون • از خون رخ
شفق بعزای که احمر است • افغان رعد بر فلک این باکه در خروش • لیلای دیده داغ نعش
اکبر است • آه از دمیکه گرد به نعش پسر خطاب • کای روح پاک از چه تو را خاک بستر است • گفتم
عصای پیری من باشی ای جوان • غافل از آنکه با تو اجل در برابر است • گفتم عصای پیری من باشی ای
جوان • غافل از آنکه با تو اجل در برابر است • هر عضو را که مینگرم ای پاره پاره تن • جای سنان و
نیزه و شمشیر و خنجر است • ای نور دیده دیده گشا محملم به بند • ما را براه شام که غیر از تو رهبر است
از گفتگوی ام لیلای داغدیده غلغله در سرادق عصمت و جلالت اهل بیت نبوت افتاد
فسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اما ضربت چهارم که پشت جناب
امام حسین را شکست الضربت نوفل ابن ازرق ملعون بود که عمود
نا غافل بر فرق مبارک علمدار رشید کربلا زد که فرق همایون آن دلاور
وفادار با غیرت را شکافت و بر زمین افتاد و استغاثه نمود آه آه و او یلا
راست چون عرش ایکاد لوای غم شد • تا حسین را کمر از مرگ برادر خم شد • زخم کین جای عم
برفرق همایونش کرده • چشمه چشم غزالان حرم چون یم شد • نوک پیکان چو بیک سال آمد و نشر

کف با فوتش که این زخم تو بی مرهم شد • تا در افتاد زپا کف قضا زینب را • قسمت تو
ستم فرقه نامحرم شد • آه از آن دم که شه آمد بسر کشته او • در دم آخر شش از سوز جگر همدم شد •
کف الجان برادر تو شدی کشته و من • بی تو با درد و غم و رنج و الم توام شد • آه از این قدر سالها
از این دست جلیه که قلم گشت ز غم خون بدل عالم شد • تا تو را سرخ بخون کاکل مشکین گردید
فلک رایت خورشید سیه پرچم شد • پس باواز جلیه عرض کرد یا اخا ادرک یا اخاک گویند تا
باین سخن شریف رسیده بود یا اخاه نگفته بود و همه وقت آقا و مولا میگفت فاکم را سر چرا
دنیا ویران و زیر و زبر نشدی ای شیعه این غربت مبدائی کی واقع گردید آنوقت که لشکر یزید بیدین
هر یکی بکمین کاه کین در زوایای پست و ناهموار نشسته منتظر فرصت بودند هر دو دست از بدن علمدار
امام مبین بفاصله جدا نمودند مانند شاهین بی پر و بال در دام مخالفین گرد و شیاطین افتاد و بیرون
با وقار و تمکین مشک آب را بدندان نوربقین گرفته و بر کاب و نوک جکمه آن گرده بیدین را بعضی به سقل
الساقلین میفرستاد و برخی را از خشم و سطوت امیر المومنین زهره شکاف میکرد و جمیع بانگ
بسم ستور مینمود و قومی را به حمله شجاعت از خود دور میکرد و اسب را بطرف خیمه گاه مهمیز میزد
که رساند آن آب تشنگان دیار کربلای پر بلا برساند و اهصیاه و وایلاه که ناگاه دو تیری بر آب
مشک آمده آبی که در نهایت سعی و اهتمام و کد و جهد ما لا کلام مینمود و در محافظت آن آب دست
های مبارک دشمن بسوز را بدم تیغ داده بود و آب بر دوشش و دندان میگرفت بر زمین ریخت
و تیر دیگری آمد و بر سینه نورانی بی کینه اش نشست ای امان ای وای از درد و الم این تیر و قتی که
تیر زهر آلودی که بر سینه جناب خامس آل عبا سید الشهدا نشست آن تیر را با دست ید اللهی از سینه
خود که مملو از علوم ربانی بود بیرون نساربان بی ایمان قطع نکرده بود اما شیعیان هر دو دست علمدار امام

کنار نا جدار را جدا کرده بودند و دست مبارک را بدن شریف نداشت که تیر را بیرون بیاورد
مجملاً همین که امام مظلوم صدای برادر را استماع نمود مانند شیر که گله روباه حمله نماید اسب را بجنبش
و اندیشت لشکر کفار را از هم پراکنده نمود و به بالین برادر با جان برابرش آمد دید بآن بیدست
و بخون آغشته و عضو ها از پیکر نازنین عزیزش جدا کرده دید که امام انام بی اختیار مثل ابر بهار نعره بر
کشید وا اخاه وا عباساه وا مهجة قلباه الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی و جای این مقال
بود که بفرماید بیت بخون غلطان چراغ ای علمدار سپاه من • نظر بگشا و بنگر بر رخ گریان پر سوز آه من •
ز پشت زین چو افتادی شکست از بار غم پشتم • رجا فزای که در هر غم بدی پشت پناه من • به
بالین تو گردیر آمدم اینک مرنج از من • که سوت کوفیان از چار سو بستند راه من • به چشم روز
روشن تیره چون شب گشته از داغت • گشا ای نور چشمان دیده بین روز سیاه من • بهر
عضوت که آرم دست ز اعضوت جدا باشد • که این سنگدل کشت چنین ای بی پناه من • تو
الصد پاره تن و رفتنگه برخیز و ماوا کن • که بخشی زین قد و قامت صفا ر قتلگاه من • آه او واویلا
کلامی فرمود که عالم را دل به سوخت فرمود • ز بهر جرعه آبی سکینه در در خیمه ستاده منتظر الطفل
زار بیکناه من • من انطاقت ندارم کز خجالت دیده بر دارم • بزیر تیغ خواهد بود در روت نگاه من •
آه آه مناسب است که آن گوهر دریای امیر المومنین جناب عباس عرض نماید که ای آقا و مولای من
اول از زاه مرحمت این تیر را از سینه من بیرون آور بعد که دستم افدای مقدم شریفت کردم
لنعم قال علیه السلام آل علی یقین با سبری خولیشتن • آنکه کی شمع شان برسید انکسار ظهر •
انا لله و انا الیه راجعون

مجلس ششم

تعب و رنج بردن حضرت جبرئیل در چهار موضع و رسیدن تیر بگلوی نازک جناب علی اصغر و دفن آن بروایتی و گفتن جناب سکینه خاتون نعش پرخون آن صغیر را بروایت دیگر و بوسیدن المظلومه و گفتگوی آن مظلومه با برادر شیرخوار خود

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی سبط السعید والامام الشهید والغریب الوحید وصاحب العطش والشدید السلام علیه وعلی جده وابیه وامه واخیه السلام علی النساء القاصرات والبنات النادبات والناظرات المدهوشات ورحمة الله وبرکاته السلام علی عبد الله الحسین الطفل الرضیع المرتمی الصریع المتشحط بالدماء والمتصعد دمه فی السماء المذبوح فی حجر ابیه لعن الله رامیه حرملة بن کاهل الاسدی [illegible]

مضمون بعضی فقرات خطبه این است سلام بر علی اصغر حسین طفل شیرخواره که به تیر گلوی نازک او را پاره کردند و او را در دامن باب بزرگوارش ذبح کردند و خون حلقوم آن طفل معصوم بیگناه را پدر بزرگوارش بطرف آسمان نثار نمود در راه خداوند و لعنت کند کشنده او را که حرملة ابن کاهل اسدی باشد و در حدیث وارد شده است که رسول خدا از جناب جبرئیل پرسیدند آیا با این صورت و هیبات از آسمان نازل میشوی تعب و مشقتی بر تو رسیده است جبرئیل امین عرض کرد بلی در چهار موضع **اول آن** وقتی که حضرت ابراهیم را در آتش انداختند کنت تحت العرش من در زیر عرش بودم خطاب الهی رسید که بنده مرا دریاب فادرکه فقلت لبیک من [illegible] **اما دویم** وقتیکه حضرت ابراهیم خلیل کارد را بر گلوی فرزند خود حضرت اسمعیل گذاشتند

کنت تحت

کنت تحت العرش ندا از جانب رب العزة رسید ادرک عبدی پس در طرفة العین رسیدم کارد را برگردانیدم **اما سیم** حین القی یوسف فی الجب قال الله تعالی بنده مرا دریاب در اثنای راه گرفتم که نصف چاه را نگذرانیده بود و بر بالای سنگ گذاردم **اما چهارم** در جنگ احد بود وقتیکه دندان مبارک سنگ جفا زدند و دهن منور مبارک خون آلود گردید و آن خون را در دست گرفته بجانب آسمان افشاندی قال الله تعالی ادرک دم عبدی خون حبیب مرا دریاب اگر قطره از آن خون بر زمین برسد بر آید گیاهی و درختی از زمین نمیرود بانم عزیز من بعوض کارد گلوی جناب اسمعیل **شعر** یادم کربلا و شور و شین یادم آمد بیکسی های حسین زین سخن سوزد همه اعضای من زین سخن سوزد ز سر تا پای من آری آری این سخن سوزان بود شرح حال شاه مظلومان بود نالهای زینب آمد خاطرم شد روان خون از دو چشمان ترم گریه بر هر درد بیدرمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست گریه باشد شربت بیمار غم گریه تریاقی است بر زهر الم گریه بر زخم باغ رضوان آمده گریه نقد نقد جنس غفران آمده گریه آب تشنگان کربلاست گریه باب تشنگان سر جداست گریه مقصود است و منظور حسین مرهم زخمهای ناسور حسین گریه مروارید بهر جنت است دیده گریان کلید جنت است گریه باید بهر محبوب خدا شد حسین بهر شهید کربلا اما من چهار مرا عرض میکنم که شیعیان و گریه کنندگان که اشک دیده کان خود را نثار مقدم شاه دلیل باور و سیاه بیابان کربلا نموده باشند در وقتیکه حرملة بن کاهل اسدی ولد الزنای ملعون تیری بحلق نازک علی اصغر زد سید مظلومان آقا و مولای انس و جان آن تیر را از حلق نازپرورد طفل ناخورده شیر خود بیرون کشید و دست بزیر حلقوم آن عزیز و نور دیده خود گرفت که پر از خون گردید و بطرف آسمان پاشید و فرمود چون در راه خداست اینها همه سهل است **شعر** این

همه آزارها در راه دوست سهل باشد چون مرادم قرب اوست اکبرم گر کشته شمشیر شد اصغرم از کین نشان تیر شد دست عباسم گر از تن شد جدا بست قاسم گر کفن از خون حنا گر شود چشم زجور خصم دون از هزار و هفتصد و پنجه فزون بعد از آن گردم بصد خواری شهید از جفای شمر و بیداد یزید خواهران و دختران سر برهنه بعد من گردند اسیر و دربدر جملگی سهل است در راه خدا ای هزاران جان من بادا فدا در هر وقت در زمانیکه حضرت آن طفل شیرخواره اش را بر روی دست گرفته بسوی آن کافران میفرماید القوم اصحاب و انصار مرا شهید کردید و اهل بیت مرا [illegible] اطفال رسانیدید بغیر این طفل دیگر کسی نمانده دل او از تشنگی میسوزد آیا میشود که شربت آبی باو دهید این عبارات جانگداز میفرمود وای بر شما با این طفل رضیع آمده اید آیا نمی بینید چگونه از شدت عطش بخود می پیچد و گریه نکرده است پس عوض آب تیری انداختند و چون عادت اطفال است که در وقت جان سپردن نگاه بر روی پدر میکنند بخصوص جناب علی اصغر که ظاهرا طفل باشد در معنی واضح است که طفل [illegible] باید دانست پس تبسمی بر روی مبارک پدر بزرگوارش نمود **شعر** چو حلق نازکش از تیر گردید شد پاره زجای تیر برون جست خون چه فواره زتاب تیر نمود چون لب و دهان بچه بخنده کرد بر آن جنابت نظاره گشاد زخم گلوش دهان و گشت زبان که ای پدر شدم آسوده حال یکباره مرا [illegible] بگو مباد در من که بستم اصغری شیر را بگهواره و در بعضی از روایات تیر از گلوی علی اصغر گذشت به بازوی آن امام والا تبار رسید و تیر را از گلوی معصوم مظلوم کشید و خون را بجانب آسمان پاشید و آن طفل در وقت رفتن مکنون خاطر خود را بطریق تبسم و نگاه بآن پادشاه دین باین طریق بزبان حال عرض کرد **شعر** ای پدر از کودکی فارس میدان شدم عهد تو گردی ولی من ز شهیدان شدم ریخته شد خون من در سر کوی وفا از سر یک قطره خون گوهر غلطان شدم

ارث شهادت

ارث شهادت ز تو بردم و در رند گیت مور صفت وارث ملک سلیمان شدم آتش سودای یار شعله زد اندر سرم همچو خلیل اندر این آتش سوزان شدم جاذبه حسن و دست جانب یارم کشید جان بتو کردم فدا محرم جانان شدم گو ز دل تشنه است ز دید [illegible] شرار کشته شدم تشنه لب همچو علی اکبرت قطره بدم ای پدر همسر عمان شدم چو بسیار مناسب بود که از جانب پروردگار عزت خطاب رسید بجبرئیل امین که اگر قطره از این خون مبارک بر زمین رسد بلا نازل خواهم کرد و اهل زمین را هلاک خواهم گردانید که خون طفل معصوم مظلوم است و به روایت است که قطره از آن خون شریف بر زمین نیامد و بروایت دیگر سید مظلومان رو به آسمان کرد و بدرگاه الهی عرض نمود خداوندا این فرزند دلبند من در نزد تو کمتر از ناقه صالح نخواهد بود **شعر** بچه ناقه صالح بدیت ای داور من هست در رتبه فزون تر ز علی اصغر من حکمت کرده تقاضا که بخون غرقه شوند پسرانم ز جفا پیش دو چشم تر من دیده ام مصلحت را که در این دشت بلا پاره پاره شود از خنجر کین پیکر من خواستی بیکس و بی یار و مددگار شوم کشته گردم من و بر نیزه رود این سر من چونکه تو خواسته باد فدای ره تو سر من پیکر من اکبر من اصغر من و موافق بعضی از روایات آنحضرت از ذو الجناح فرود آمد و بغلاف شمشیر خود زمین را حفر نمود و آن طفل بیگناه را بخون آغشته چون دسته گل را دفن نمود نکته بیان کرده اند در دفن آن طفل مظلوم که چون حضرت اباعبدالله علیه السلام میدانست که بعد از شهادت خود آن لب تشنه در سر و شهدا آن قوم پر ظلم و جفا از راه کین و عداوت اسب بر ابدان شهدای کربلا میتازند و آن طفل با بدن نازک و اندام لطیف و استخوانهای نرم طاقت و توانائی سم ستوران کوفیان ندارد و بالمره مفقود میشود هرگاه سر و تن چون غنچه گل از آزار بدن نازنینش جدا گردد

سر نیزه زنند و بشام ویران شده برده و در مجلس یزید پلید ببرند از فرق یهود و نصاری
و مجوس از همه ملل میباشند ننگ اسلام بلکه ننگ همه مذاهب است و توبیخ و سرزنش بنی
یزید و سایر متابعین و مرتکبین چنین امر شنیع را خواهند کرد و لعنت خواهند نمود که طفل شش ماهه را
که معصوم است چرا شهید کرده اند آیا جناب امام چه حالتی داشتند و داغ جوانان از طرف
و ستم و جور عدوان یکطرف از آنجمله لعدند در پشت خیمه گاه و خواهر محنت رسیده خود جناب
زینب خاتون را طلبیده و فرمودند   بیا ای خواهر محنت نصیبم   تو ای بر دردهای دل طبیبم   بدان
ای خواهر محزون افگار   که شد نوبت مرا قربانی یار   شود مغلوب جنگ کفر و ایمان   بزیر پا فتند
نعش شهیدان   که نعش اصغرم طاقت ندارد   که بروی سرکسی پائی گذارد   بیا [illegible]
هست این عزیزم   سپارمش بخاک ای اشک ریزم   به پشت خیمه گاه ای جان خواهر   کنم ایندم مزار از
بهر اصغر   چو اصغر شد شهید از ضرب تیر   مزارش میکنم با نوک شمشیر   کنم من دفن نعش اصغرم را
که سازد دفن یارب اکبرم را   علی اکبرم با جسم صد چاک   ز تاب آفتاب افتاده بر خاک   دلم
خواهر از این ماتم کبابست   که نعش اکبرم در آفتابست   [illegible] کو خیال تکیه کنم امام که نعشش را
بخاک غم سپارم   پس جناب زینب خاتون با دل سوخته و دیده نمناک با برادر بزرگوار خود
آنگه حضرت بر روی خود برکشیده و در پای [illegible] گردیدند و درد دل خود را اظهار میکردند
و جناب خامس آل عبا خواهر خود را دلداری و امر بصبر و شکیبائی میفرمودند و در دفن علی اصغر اهتمام
مینمود و گویا حضرت با بیکوره زمزمه بودند   الا ای اصغر حزین ناتوانت شوم غمگین   نظر نما دمی بر این
بابی دل فگارم   ز فرقت تو مضطرم   ببین چه بر [illegible]   ز داغ اکبرم   دیگر نمانده تاب تن
فدای حلق پاره ات   [illegible] نهم بگاهواره ات   بخواب دل کباب من [illegible] دگر

دیگر [illegible]

دیگر آنکه منقول است چون جناب سکینه خاتون با آن طفل بسیار میل داشتند و همه وقت همجلیس او
بود و چون سر منور آن طفل را در نیزه مشاهده مینمود و باز در مجلس یزید ملعون پلید دید طاقت نیاورد
آنکه خود را هلاک مینمود چنانچه در بعضی از کتب مراثی هست که چون سکینه خاتون را در قتلگاه آورده
پاره پاره بی سر پدر بزرگوارش زیر تمام جدا کردند روی بآن ملعون کافر که موکل بود نمود و فرمود
ای مرد از برای من یک برادر کوچکی بود که این گروه ظالمان او را شهید کردند اگر این قدر مهلت
دهی که او را وداع کنم بگوئی در حق من یتیم بی پدر دلی برادر نمودی پس آن ملعون چون دید که
آن طفل زیاد التماس مینماید او را رخصت کرد ای وای واویلای و اصیبتا کدام دل است که تاب بیاورد
چون آن معصومه مظلومه چند قدم برداشت قنداقه عزیزتر از جان خود را دید که در نزدیکی جسد منور
پدر بزرگوارش افتاده چون نظرش بر او افتاد واویلا کنان خاک بر فرق و دستان [illegible]
که آن مظلومه کرد این بود که خود را بی تامل بر روی قنداقه برادر صغیرش انداخت و بنا کرد بشیون و
ناله و بعد او را برداشته و بر روی سینه خود چسپانید و او را بوسید و بوسید پس او را بر روی خاک گرم
کربلا خوابانید و خود جناب سکینه خاتون با شدت روزهای عطش در پهلوی آن قنداقه خوابید و دیگر دست
خود را بر زیر سر آن طفل نهاده و دست دیگر او را در آغوشش جان گرفته [illegible] از درد دلی که داشت و دو بار
او را برداشته بر دامن خود گذاشت و لبهای خود را بر گلوی نازنین از ضرب تیر پاره شده اش و چون
بلبلی که دسته گلی چیده و هر دم بر سر و صورت و گلوی از هم شکافته او نگاه و حسرت انگیز آه حسرت
میکرد و می کشید و میگفت ای برادر یا جان برابرم هر گاه مرا مخیر میکرد در میان زندگی در دنیا و در [illegible]
نزد تو هر آینه البته اختیار میکردم در نزد تو ماندن را اگر چه درندگان صحرا مرا پاره پاره میکردند برادر جان [illegible]
از قتلگاه بر خطر مرا بر دن میبرد من دل از تو کجا بر بکنم و چگونه صبر بر مفارقت تو توانم نمود و مرا

بگلم این سعد ولد الزنای زنده در خرابه جا نمایند و ستمدیده اهل کوفه و شام بکجا ما را ببرند ای برادر
شیرین زبان وای آرام جانم چون بگذشت [illegible] خاتون قیامت بر سر بعد از اسلام [illegible]
خواهر سکینه از احوال خود بگو ای توشکوه مینماید و عرض میکند ای جده جان گوشش را [illegible] گوشواره
پاره کردند و خلخال پا را از پایم بیرون آوردند پس لبهای خود را بر لبان خشک برادر خود گذاشت و کشید و [illegible]
صورت او را دو چشم او را بوسید و وداع نمود که آن ملعون موکل او را از برادرش جدا کرده بسایر
اسیران اهلبیت ملحق نمود اما در دفن جناب علی اصغر بروایتی در میان شهدا گذاشت و بروایتی
در همانموضع دفن فرمود اما صاحب کتاب محرق القلوب نوشته است که جناب سید الشهدا
آن طفل را برداشته با گلوی پاره در دامان خیمه گاه گردید چون نزدیک خیمهای حرم رسید فرمود که ای خواهران
نگار زینب و ام کلثوم وای مادر علی اصغر وای سکینه درقبه بیائید و این طفل را بگیرید که او را از آب کوثر
سیراب کردم چون صدای حضرت بگوش اهل حرم رسید بیکبار از جا بر دویدند و دویدند با گریه و فغان
نزدیک حضرت آمدند جبیا گفتا شه دین آن دم بدیده • کای اهل بیت محنت رسیده • تشویش اصغر
از دل برآرید • کز تشنگی جانش رهیده • طفل صغیرم در یاری من • تیر بلا را از جان خریده • آمد او را
از من بگیرید الحمد شد او آرمیده • زینب دویده بگرفت او را • چون بنگریدش دید آرمیده • کان مرغ بسمل
با تیر و پیکان • روح شریفش از تن پریده • بنهاد از مهر لب بر گلویش • شسته از زخمش خون [illegible] •
آنگاه زاری با مادر او • گفت ای ز دوران راحت ندیده • آنگه بیا دا چشم نوروشن • اصغر سلامت از ره عقب
رسیده • چون مادر او آن طفل را دید • گریان تا سر در خون طپیده • با ناله از او بوسید گفتا • قربان
گرگین در دیده • دستی بیاور بر سینه من • پستانم از شیر [illegible] کشیده • [illegible] چشم امروز خوش شود کردی
باز [illegible] جنبنده • آهسته ناله اصغر بخوابیده • ای [illegible] غم بر در مدیده • افتاده بیهوش [illegible]

جانب [illegible]

جانب اوست • آن کربلا ای کو نزد و دیده • باران اما است [illegible] بکالم • رعنا غزالم از من رمیده •
بر چشم بستان [illegible] از بسکه خون از بکان رخیده • الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هشتم در داخل نمودن رسولخدا اصحاب عبا را در زیر کسا در خانه فاطمه زهرا با مناسبات و داخل شدن جبرئیل و فخر نمودن بر ملائکها و دو دفعه دیگر مباهله نمودن و [illegible] در خانه خاتون قیامت زدن تا آخر و دفعه چهارم اذن خواستن از رسولخدا و ذکر نمودن آنحضرت مصیبتهای [illegible] از آن بزرگوار را و در نزد او و بعد از شهادت خامس آل عبا با چهل هزار ملائکه بر زمین کربلا و گفتگوی آن با نعش پاره پاره جناب سید الشهدا

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اوجد اصحاب الکساء من نور عظمته و خصصهم بسره و کرامته و جعلهم فی العلو مقام
تحت ذاته و فوق جمیع مخلوقاته و هم غواص بحار توحیده و سراج [illegible] وحدانیته [illegible] لمعرفته
ذاته من عرفهم الله فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و هم الذین اذهب الله عنهم الرجس و
طهرهم تطهیرا و جعل مودتهم اجر الرسالة و فضلهم علی العالمین تفضیلا فصل اللهم علیهم ما دام
دوام الدنیا و الاخرة والعن اللهم علی اعادیهم و ظالمیهم من الان الی یوم الدین   **فبعد**
آن [illegible] خداوند رحمن و علت ایجاد امکان و [illegible] عالم ملکوت و همای قرب آشیان
لاهوت و شاهباز عالم جبروت انوار [illegible] مقدسه را در عالم ناسوت [illegible]

رأفت و مرحمت جای داد **اول حدیث کسا است** از جمله احادیث مشهوره
میباشد پس فرقه شیعه و خواص و فواید این حدیث در آخر ذکر شده که امیر مومنان از خاتم پیغمبران صلی الله
علیهما السلام الملک المنان سئوال نموده و آن برگزیده خالق سبحان ذو الجلال بجهة برگزیده خدا
وند متعال بیان فرموده اند پس اول فواید این حدیث شریف را باید ایراد و نقل کرد تا شوق دوستان
شیعیان و محبان گردد و در بعضی از کتب مراثی چنین ذکر کرده اند که در هر محفل و هر مجلسی که
این حدیث شریف ذکر میشود حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه در آن مجلس حاضر میشود
لهذا باید در نهایت ادب و با وضو باشند و خود را با گلاب خوشبو و معطر نموده به
نوعیکه گویا خود حضرت و در مجلس حاضری در خدمت آن بزرگوار جناب قائم گشته اند و با آن
تعزیه داری میکنند و واضح است که در این مکث و بی نیست که در محفل عزاخوانه حضرت سید الشهدا
مجلس نشین ائمه هدی کلهم صلوات الله علیهم اجمعین میباشند و صاحب عزا خداوندی همتا
میباشد تعزیه با خضوع و خشوع در کمال تمکین بنشینند با میدانکه از برکت اشک چشم حضرت
صاحب الامر و باقی چهارده معصوم و اهلبیت رسول خدا اشکهای چشمهای حاضرین و شیعیان عزا
داران مجلس نیز قبول گردد ای خوشا بحال آن شیعه که در چنین مجلس حضور بهم رسانیده و هم مجلس
چنان بزرگواران که قسیم بهشت و دوزخ میباشند در عزاداری و مصیبت آقای مظلومان مشغول
گردد و بر سر و صورت خود زده و صدای خود را در گریه و سوگواری بلند نماید بی سعادت قانع
شدن بر چنین مجلس خداوند بحرمت آل کسا که همه شیعیان را باین فیض عظما مستفیض نماید
و همه با نیکوئی فیض بهره مند و روزی نماید و از کتب معتبره از حضرت قانون عصمت و بحر عفت
جلالت و شکوه افت در روز قیامت والده جوانان جنت فاطمه زهرا سلام علیها روایت شده
و معزابر

روزی داخل شد بر من پدر بزرگوارم پادشاه لولاک باعث خلقت هفت طبقه غبرا و افلاک
رسول خدا و فرمود ای نور دیده فاطمه آنکه ضعفی در بدن خود مشاهده مینمایم من عرض کردم که ای پدر
تاجدار ای پشت و پناه عالمیان پناه میبرم بخداوند رحیم و رحمن از ضعف بدن شریف مبارکت پدر
والا تبارم فرمودند که ای سرور قلب من فاطمه بیاور از برای من آن کسای یمانی را و برمن
بپوشان حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا میفرمایند که حسب الامر آن عبا را حاضر کرده آوردم و بر آن
حضرت پوشانیدم چون نظر کردم دیدم روی مبارک اقدس چون ماه شب چهارده درخشان
و لامع است بر این حال ساعتی نگذشت دیدم که سید جوانان بهشت نور دیده امام حسن مجتبی
داخل خانه گردید گفت السلام علیک یا اماه در جواب فرزند دلبندم گفتم و علیک السلام یا قرة
عینی و ثمرة فوادی سلام بر تو باد ای نور چشم من و میوه باغ دل من فقال یا اماه انی اشم
رائحة طیبة کانها رائحة جدی رسول الله ای مادر جان بدرستیکه من عجب بوی خوشی بمشامم
میرسد که مثل بوی جد بزرگوارم رسول الله میباشد گفتم ای نور دیده اینک جد بزرگوار تاجدار
در زیر کسا نائم است پس حضرت امام حسن بجانب کسا آمده عرض نمود که السلام علیک
یا جداه السلام علیک یا رسول الله آیا اذن میفرمائید مرا که در تحت کسا آیم آن برگزیده خداوند
ذو الجلال فرمود مرخص هستی و داخل شو ای فرزند عزیز گرامی پس حضرت امام مجتبی داخل در زیر عبا
گردید و در آغوش مطیب جد بزرگوار خود آرام گرفت و نگذشت ساعتی که ناگاه فرزند شهیدم
گلگون قبای دشت کربلا و سردار شهدای عطشان مینوا حسین مظلوم من داخل خانه گردید و
گفت السلام علیک یا اماه و یا بتول العذراء در جواب گفتم و علیک السلام یا قرة عینی و
ثمرة فوادی پس نور قلبم حسین گفت که ای مادر بوی عطر خوشی استشمام میکنم که گویا رائحه جدم

رسول مختار و پسندیده حضرت کردگار است من در جواب گفتم که ای نور دیده کالم بلی اینک جد
بزرگوار و شهریار و برادر والا تبارت در زیر کسا میباشند پس زینت گوشوار عرش الهی فرزندم
حسین چون این کلام را از من استماع نمود نزدیک عبا آمد به زبان حال عرض کرد ای جان جد ای ماه روی
والضحی ای مشکوی واللیل اذا سجی ای پسندیده والآخرة خیر لک من الاولی ای برگزیده
ما ودعک ربک وما قلی مخاطب بخطاب ولسوف یعطیک ربک فترضی پروردۀ الم یجدک یتیما
فآوی راهنمای ووجدک ضالا فهدی سرفراز ووجدک عائلا فاغنی حامی یتیم نواز فاما
الیتیم فلا تقهر کارساز واما السائل فلا تنهر صاحب نعمت واما بنعمة ربک فحدث
یا جداه السلام علیک یا من اختاره الله سلام بر تو باد ای زیبنده قادر متعال آیا اذن میفرمائی
که داخل شوم با حضرت تو در زیر کسا و حضرت رحمة للعالمین رسول خداوند مبین
فرمودند ای دُر دریای رحمت کردگار ای گوشوار عرش حق المطهر کفو احد مظهر الله
الصمد قاف والقرآن المجید مقتول حبل الورید ای سالک راه خدا سلطان مظلوم کربلا
مقتول دشت نینوا عطشان یوم عاشورا گلگون کفن سالار شهدا بیابان کربلا بابی
انت وامی ادخل ای حسین پدر و مادرم فدای تو باد داخل کسا شو آه آه و مصیبتاه و احزناه
و بلا کسیکه اینقدر منزلت داشته باشد چگونه روا است که در ظهر روز عاشورا که موذن نهاد در سر کلمه شهادت
و منابر و مساجد در ذکر اشهد ان محمدا رسول الله میباشند و حسین که نور دیده و قوة قلب رسول الله
بود از کثرت زخم شمشیر و نیزه و خنجر و تیر بر زمین گرم کربلا بر روی خاک افتاده باشد نه یاوری و نه ناصری و نه
معین و نه عباس و نه قاسم و اکبری و نه یک مسلمانی که قطره آبی بر لب عطشان آن مظلوم برساند
و بروایتی این شهر آشوب گرانوقت صد و هشتاد و چهار زخم بر آن مظلوم عطشان جمع نموده بودند
گفتی در

گفتی در آمد دشت از چار جانب • بحر محیطی آمد بطوفان • از هر کرانه کرده نشانه • جسم حسین را
با تیر پران • بازید بروی تیر جفایی • مانند باران ابر بهاران • شد پیکر او یکسر مشبک •
هشت از پس پیکان بپیکان • در خیمه زینب چون دید آن حال • بر داشت از دل فریاد و افغان •
زد دست بر سر برداشت معجر • گرد از سر خود گیسو پریشان • گفت ای برادر زینب بمیرد •
تا ای نبیند حالت بدین سان • آن تیرها کاش بر پیکر نشیند • بر چشمهایم مانند مژگان •
رو کرد آنگه سوی مدینه • گفتا که جدم با چشم گریان • کی جد والا ای شاه بطحا • بنگر حسین را در دشت
بیابان • شد تیرباران آن تن که کردی • از مهربانی حفظش ز باران • رو بر نجف کرد آنگه زاری
گفتا بیا بین ای شاه مردان • مانند حسنت در دست اعدا • دستی برادر ای شیر یزدان •
پس رو بسوی اهل حرم کرد • آتش داغ دید یا آه سوزان • گفتا امان است آهسته نالید • القوم
بیکس خیل غریبان • دایم حسینم در پیش دشمن • تنگ آمد از اوغای طفلان • ریزید خاک بر
فرق زینب • آنکه رسانید افغان بکیوان • پس ابن سعد لعین ولد الزنا بی پیدین فریاد
کرد که هرکس برود سر او را از برای من بیاورد هرچه جایزه از من طلب کند بدو میدهم ای عزاداران
وای گریه کنندگان جناب فارس آل عبا سید الشهدا بهنگام آن شیر خدا یزدان و یادگار حیدر
چنان زخم چشم از آن بدبنان گرفته بود و چنان شجاعتی بآن لعینان نموده که احدی از این جماعت
بود نزدیک آنحضرت نمیتوانستند بیایند بجهة آنکه هر حمله که بآن قوم بدنژاد میفرمود از هر طرف
دیگر و مثل برگ خزان از کشته زدی هم میریخت و سرهای جماعت یزید را چون گوی بر زمین
میغلطانید و خون آن خونخواران با خاک معرکه میآمیخت مانند ضیغم غضبناک و نهنگ خشمگین
این نامعتبرید و مکرر میفرمود انا ابن رسول الله از الضد از زلزل میساخت نزدیک بود که لشکر کفر

مثل گرگ و روباه از هم متفرق کردند چنانچه صاحب کتاب محرق تصریح نموده است که ناگاه ندائی از غیب
بگوش مبارکش رسید که یا حسین مگر قبول شهادت النسیئة را فراموش کرده اگر باین قدرت و قوت
و شجاعت الحسینی جهاد نمائی دنیا و ما فیها تاب شجاعت نور انداز نداشت بود که حضرت شمشیر و سپر را
بر غلاف نموده و فرمود انا لله و انا الیه راجعون شه چو تیغ شاه دین شد بر غلاف از هر طرف فوجی
رو به دنبالش پر با تیغ تیز و خنجر بران بلی چون شیر در زنجیر شد گرگین سگان بکسره هجوم آرند و در جنگ
زنهم چون بر آور اگر کان پس در جواب ابن سعد لعین شمر شریر بی دین گفت منم که تشنه ام از جان
دل بخون حسین منم که باک ندارم رسید ثقلین منم که از کشاکش روز جزا نمی ترسم منم بر پید
از خدا نمی ترسم منم که دست بر آورده دام فتنه و کین که خون بیگناهان ریزم از یسار و یمین لعنة الله
علیه و آبائه پس ابن سعد ولد الزنا گفت که ای شمر تعجیل کن و از برای نشت جایزه عظمی پس آن ملعون
ابد الدهر کافر روانه جانب سلطان مظلومان گردید آه آه و امصیباه در دم که بر سر بالین آن غرقه بخون
دید که آن پادشاه دین از شدت تشنگی و کثرت جراحت المظلوم بی یاور بر غشی کرده بود چون نزدیک
الجناب دل کباب رسید و قدم جرات و بی حیائی پیش نهاده و در میان انحضرت نشست و آن
ملعون لعین سوال و جواب بسیار کرد یعنی چه که غضب شیعیان آتش زده و میسوزاند این است که
خامس اصحاب کسا آن ملعون کافر کیش فرمود ای شمر مرا می شناسی که کیستم که اراده قتل من نموده
بانه آن ملعون ازل و ابد گفت که ترا نیک می شناسم خوش شناختی توئی حسین بن علی ابن ابیطالب
و مادرت فاطمه زهرا و جد بزرگوارت محمد مصطفی پس المظلوم فرمود که وای بر تو ای شمر اگر میدانی
حسب و نسب مرا پس بچه سبب اراده قتل من نموده الملعون حشره الله بنار الاخره در جواب عرض کرد
که ای حسین اگر ترا بقتل نرسانم که از یزید جایزه خواهد گرفت تا آخر مطلب پس خاتون دو سرا

حضرت فاطمه

حضرت فاطمه زهرا فرمود که ناگاه والد السبطین ابو السیدین و مولی الثقلین امیر الکونین امام المتقین
و المشرقین امیر المومنین وارد حجره طیبه شدند فرمود السلام علیک یا بنت رسول الله من در
در جواب گفتم و علیک السلام پس آنحضرت فرمودند کانی اشم رائحة طیبة کانها رائحة
اخی و ابن عمی رسول الله ای فاطمه خوش مشام ام استشمام رائحه نیکوئی میکند گویا بوی عطر برادرم
پسر عمم رسول خدا می باشد پس من در جواب عرض کردم بلی اینک پدر بزرگوارم با دو نور دیده ات
حسنین در زیر کسا خوابیده اند آنحضرت بعد از استماع این کلام بسوی کسا روان گردیده و عرض کرد
السلام علیک یا رسول الله ای صدر نشین بزم لولاک شیرازه کتاب افلاک ای زیور مسند
رسالت السرور کشور هدایت آیا اذن میدهی مرا که بیایم در زیر کسا و بوده باشم با شما جواب
ای محرم راز آسمانی ای اگر امیر دو جهانی ای شیر خدا امیر و سرور ای صاحب ذو الفقار
قنبر ای قوت بازوی رسالت وی نخل مدینه امامت ای شاه سوار المتاشان ای در شان
تو چرخ لافتی خوان ای بلبل گلشن سلونی ای شاهباز فارس سلونی یا علی داخل شو پس
جناب امیر مومنان نیز داخل پس جناب خاتون محشر میفرماید که من نزدیک کسا رفتم و
عرض کردم السلام علیک یا ابتاه السلام علیک یا رسول الله ایا اذن میفرمائی که من بیایم در زیر
کسا و بوده باشم با شما و فیض حصول با شما میسر شود فرمود ای فاطمه ای نور دیده اذن دادم
داخل شو پس البتول المعصومه نیز داخل گردید در زیر کسا پس از جانب خدای عز و جل ندا رسید که ای ملائکه
من و ساکنین آسمانهای من قسم بجلال و بزرگواری خودم بدانید که من خلق نکردم آسمانها را
که بنا کرده ام و نه زمینی را که گسترانیده ام و نه ماه و آفتابی که درخشنده است و نه افلاکی که دوار زننده
و نه دریائی که جاری شوند و موج زننده است و نه فلکی که اطراف سیر کننده مگر بمحبت این

۱۷،ح

پنج تن بزرگوار که در زیر عبا قرار گرفته اند پس جبرئیل امین عرض کرد که ای پروردگار من کیانند در
زیر عبا ندا رسید که ایشانند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و منبع کرامت و ارباب جود
و کرامت و باعث مخلوقیت و علت عظمت و جلالت فاطمه است و پدر فاطمه و شوهر فاطمه
و دو فرزند دلبند فاطمه سلام الله علیها و علیهم پس جبرئیل امین عرض کرد که ای پروردگار من آیا اذن
میفرمائید که بزمین نازل شوم و در زیر کسا داخل گردم تا ششم ایشان من باشم از جانب
خداوند رب العزة ندا رسید که اذن دادم اما از خود پنج تن نیز اذن حاصل نماید اذن داخل
شو پس جبرئیل امین نازل گردید و در بالای سر ایشان ایستاد و عرض کرد السلام علیک
یا رسول الله خداوند عالم و پروردگار علی اعلا الجناب تو سلام میرساند و یخصک بالتحیة و الاکرام
و میفرماید که بعزت و جلال خود قسم یاد میکنم که خلق نکرده ام این آسمانها را که بنا کرده ام و نه
این زمین را که گسترده و نه ماه و آفتاب نوردهنده را و نه افلاک دوار زننده و نه ملائکه اطراف بودند مگر
محض خواهر شما پنج بزرگوار و خداوند جل جلاله اذن داده است مرا که با شما بوده باشم در زیر عبا یا رسول
الله آیا شما هم اذن میدهید که در زیر کسا درآیم حضرت رسول خدا فرمود که اذن دادم پس داخل شد
و عرض کرد که خداوند عالم میفرماید آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
عزیز من من جبرئیل امین وحی الهی با آنکه ملک بود و از جنس بشر نبود و با خاتون محشر نامحرم بود
پس از ماذون بودن از خداوند جل جلاله بجهة احترام اذن جدید تحصیل نمود آه و اویلا که بعد از ارتحال
رسول خدا احترام خانه دختر او را نداشتند و اشرار امت که خداوند عالم او را لعنت کند که باعث این ظلم
بر آن بزرگوار و هر چه شد تا ختم که هر چه بذریه رسول خدا و اصحاب و انصار و دوستان ائمه هدا واقع شده بعد
عمو از آن ولد الزنای ملعون است که در خانه شفیعه امت را سوختند و شکستند و بر پهلوی مبارک دختر

زوند

زوند و بدون اذن داخل خانه اش گردیدند که جبرئیل امین وحی خداوند جلیل بی اذن داخل الخانه
طیبه نمی شد آن ملعون ازل و ابد بی اذن بلکه بقهر و غضب داخل الخانه عرش آستانه گردیده و انواع
اذیتها و بی احترامیها کردند و بعضی از علما فرمودند که در حدیثی وارد شده است که چون جبرئیل امین داخل
کسا گردید برج عصمت و آسمان عفت خاتون کبری قیامت فاطمه زهرا از آن مکان که تشریف
داشتند بجانب دیگر کسا حرکت فرمود و از جلالت و عصمتی که داشت عرض کرد که ای پدر بزرگوار که
بود که داخل کسا شد که از سنخ ما نمی باشد حضرت رسول خدا فرمودند ای نور دیده فاطمه آرام داشته باش
که این جبرئیل امین است که از سنخ ما نمیباشد آه آه وا مصیبتاه و اویلاه امان از بی اعتنائی لشکر کوفه و شام
بعد از شهادت گلگون قبای نینوا سید الشهدا علیه التحیة و الثنا با شمشیرهای برهنه روی به خیمهای
عفت و جلالت دختران بی غمگسار و اولاد و اقربا و یار فاطمه اطهار گذاشتند و خیمه گاهی که
ملائکه هفت آسمان آرزوی پاسبانی و دربانی مینمودند با آتش کین سوختند و بعد از آن اسباب و لباس
ایشان را بغارت بردند خاصه برای شیعیان دیدن تا شنیدن تفاوت کلی دارد بیت افتاد در
یک زال سپهر بر جنگ قومی خونخوار و کافر دست تعدی تا گشودند کوفی زیک و شامی ز یک سر
آن یک کشیدی از پای خلخال وین یکی ربودی از فرق معجر کردید یکی تاراج اعدا با آن غریبان هر
هر چه زیور ز انگشت خاتم و ز دست یاره آویزه از گوش ثمینه از سر کلهای زرین
آلات سیمین عقد مکلل معنبر چه زر طفلان دل ریش از خوف تشویش رو سوی ماموی کرده
سراسر چون خار و خاره از هر کناره در زیر ستم آسمان لشکر نه یک پناهی شد دادخواهی
جز آه جانسوز جز اشک احمر فریاد و افغان از آن غریبان بگذشت آندم از چرخ اخضر دست
سکینه بر دست دو دشمن لرزان چو مرغی در کام اژدر زینب که رویش نادیده خورشید

موی‌اش ندیده خورشید خاور • با سینهٔ چاک آلوده بر خاک • زلف سمن سای موی معنبر
گیسوی کلثوم گردیده افشان • در سر نه چادر در بر نه معجر • آه آه وخ اهل‌بیت عصمت الله و عترت
رسول الله را اسیر کردند مثل اسرای ترک و دیلم و بر شتران برهنه و بی جهاز سوار کردند و شهر
بشهر و دیار بدیار بردند و داخل بر کوچه و بازار نمودند و در مجالس نامحرمان بی ایمان و گروه
کافران بردند و جماعت دشمنان که بدترین یهود و مجوس بودند بی آذن ایشان داخل منزل و
مکان و محافل ایشان شدند پس جناب بانوی بانوان و خاتون محشر و رضوان فاطمه زهرا
میفرماید که بعد از آمدن جبرئیل امین در زیر کسا جناب مولای متقیان امیر مومنان عرض نمود
یا رسول الله چه فضیلت است از برای رفتن و نشستن در زیر کسا و آوردن آیه شریفه
انما یرید الله در نزد خداوند جلیل پس پدر والاتبارم فرمودند که یا علی قسم بآن خداوندی که
مرا براستی برانگیزانید از برای نبوت و اختیار کرد مرا برای رسالت که ذکر کرده نمی‌شود این
حدیث ما در هر مجالس و محافل اهل زمین که در آن بوده باشد بسیاری از دوستان شیعیان
ما مگر آنکه نازل میشود بر ایشان رحمت [illegible] احاطه میکند در اطراف آنها ملائکه و استغفار مینمایند برای
اهل مجلس تا آنکه متفرق میشوند پس امیر المومنین چون این فضیلت را شنیدند فرمودند که والله رستگار
و سعادتمند شدیم و به پروردگار کعبه قسم که هم چنین رستگار و سعادتمند شدند شیعیان ما پس دفعه
دیگر خاتم پیغمبران حضرت رسول الله فرمودند بحق آن خداوندی که مرا براستی برانگیزانید از برای نبوت
و براستی و درستی برگزیده بجهت رسالت که ذکر نمی‌شود این حدیث ما در مجلسی که در آن بوده باشند
شیعیان ما مگر در آن مجلس مهمومی بوده باشد خداوند فتاح الفرج او را فرج عطا فرماید و بوده باشد
در آن مجلس مغمومی که مگر آنکه خداوند غم او را برطرف فرماید و بوده باشد طالب حاجتی مگر آنکه خداوند
قاضی الحاجات

قاضی الحاجات حاجت او را روا سازد پس حضرت مولی الموالی امیر المومنین فرمودند که والله
رستگار و سعادتمند شدیم ما و هم شیعیان ما رستگار و سعادتمند شدند در دنیا و آخرت انشاءالله
دویم قال الامام ابو محمد العسکری ان جبرئیل هو الذی لما حضر رسول الله و هو قد اشتمل علی عبائه
القطوانیة علی نفسه و علی علی و فاطمة و الحسن و الحسین و قال اللهم هؤلاء اهلی انا حرب لمن حاربهم و سلم
لمن سالمهم محب لمن احبهم و مبغض لمن ابغضهم فقال الله تعالی فقد اجبتک الی ذالک یا
محمد صلی الله علیه و آله فرفعت ام سلمه لتدخل الی جانب العباء فجذبه رسول الله و قال لست هناک و
ان کنت علی خیر و الی خیر یعنی دو مرتبه فرمود که عاقبت تو بخیر است و تو از ازواج رسولی و اولاد
داخل آنها نمیشود و جاء جبرئیل مدثرا و قال رسول الله اجعلنی منکم قال انت قال فارفع العباء و ادخلنی
معکم قال بلی فدخل فی العباء ثم خرج و صعد الی السماء الی الملکوت الاعلی و قد تضاعف حسنه و بهاؤه
و قالت الملائکة قد رجعت بجمال خلاف ما ذهبت به من عندنا قال و کیف لا اکون کذلک و قد شرفت
بان جعلت من آل محمد و اهل بیته کما قال اعلاک فی ملکوت السموات و الحجب و الکرسی و
العرش حق لک هذا الشرف ان تکون کما قلت آه آه عجب مکانه و شرف است و فخر
معصیت است که از بجهت [illegible] امین وحی الهی فخر میکند که من آزادکردهٔ حضرت حسینم لعبای ملک
بر خود می بالد که من فایل جناب حسینم و منصور ملک عزت میجوید با چهار هزار ملائکه که ما خدمتکاران
زوار آقازاده حسینیم و بجاه هزار ملک افتخار مینمایند که ما در دور قبر مولای خود عزادار حسینیم و اما طایفه از
انسان سربلندی دارند که ما هر سال در دهه عاشورا از جمله عزاداران حسینیم و بعضی سرفرازی میکنند که
ما از جمله زوار آقای خود امام حسینیم و اکثری فخر و مباهات مینمایند که خدمتکار و جاروب مجلس حسینیم
و اما فخر به حیوانات ذوالجناح فخر میکند که من در روز عاشورا که روز قیامت عظمی بود [illegible]

مرکب حسینم که در روز عاشورا بار امامت حامل و از زخم خنجر و نیزه دشمنان پر و بال همی سیراب
بودم و از حرارت آفتاب عطشان بودم و بمیان آب فرات رفتم و تشنه مراجعت کردم و قطره
آب نیاشامیدم بعلت آنکه صاحب و راکب من آب نیاشامید منهم موافقت کردم و مناسب
که اسب عقاب نیز فخر میکند که من جوان هیجده ساله ناکام نور دیده شبیه جناب پیغمبر نور دیده امام
تشنه جگر و قوت قلب سکینه خاتون مضطر و آرام دل ام لیلای لیلی یاور علی اکبر سوار گردیده و من کوکب
آن شاهزاده میباشم و شیر بیشه بار دهم عاشورا فخر و سرفرازی مینماید که محض حکم قضا خونین جگر
که از جواب و فرزند شهید امیر عرب حیدر صفدر آمده و احضارم نمود رفتم و محافظت ابدان شریف
خونین کفنان جوانان پیغمبر آخرالزمان که از جور مخالفان پاره پاره بودند محافظت و حراست نمودم
و مرغهای سفید بر خود میبالند و افتخاری میجویند که ما بال ببال افراشته ما دامیکه نعش معطر منور سالار
و سلطان دشت کربلا و سایر جوانان و شهدا در زمین نینوا بی دفن افتاده بود ما بالهای خود را
و آب زدیم روزها پرهای خود را بهم پیوسته از حرارت آفتاب محافظت کرده و شبها از گرد و غبار
حتی المقدور مانع بودیم و زمین کربلا که سرفرازی و افتخار میجوید چه نویسم و چه بگویم که اگر عالم بخواهد
ذکر افتخارات وادی اقدس را بگویند از ازل دنیا تا آخر علی الاتصال تعریف نمایند از بسیار اندکی و از
صد هزاران یکی را نگفته‌اند همین قدر بس که بگوید فخر من این است که زینت عرش اعظم کربلائی بالا
شهدای کربلا با جوانان ماه پیکر و سرو قدان سیمین بر که هر تار مویشان مقابل عالمی است
در دل من بخاک و خون غلطان و نهفته اند باقیماند جناب علی اصغر که در قلبم جا دارد و خزینه دلم
نیز بشنو از هدی که وارد مجلس ابن زیاد بد بنیاد شد قاتلین لعین از یکدیگر بیشی میگرفتند که یکی
گفت ای امیر جایزه مرا زیاده بده که بفرق جوان هیجده ساله علی اکبر حسین ضربت زدم یکی میگفت که
سر از تن

سر شه را من از بدن جدا کردم یکی میگفت یکدست زلف عباس علمدار را من از بدن نازنینش جدا
کردم آن دیگری میگفت که دست دیگر علمدار رشید شه را من جدا کردم یکی میگفت عروسی قاسم
من مبتلا بعزا نمودم یکی میگفت گلوی علی اصغر چون فرا نورس من تیر زدم آه واویلا و مصیبتا
از آخر همه ده نفر آمدند که ای امیر بیایست جایزه ما از همه کس بیشتر و زیاد باشد خدمتی که ما کرده‌ایم
کسی مثل آن خدمت نکرده است ابن زیاد ولد الزنا با آنها گفت شما چه خدمت کرده‌اید که سردار
شما گفته است یا ابو طلیق بیان نکرده ما ده نفر اسبها نعل بندی کرده و استخوانهای سینه
نور او را خورد کردیم • کفتا یکی از دو کون بسیرم • من منقد کافر شریرم • آمد چه برزم لشکر
شوم • اکبر خلف حسین مظلوم • پس رحم باین جوان نکردم • ترحم از شه انس و جان نکردم • خاکم بر سر من
سگ • شمشیر زدم بفرق اکبر • [illegible] افغان حکیم بجنت • چون من دگری کجاست دل سخت •
سقای سپاه تشنه کامان • چون مشک بدوش چشم گریان • زد بر قلب سپاه کفار • آن حیدر
ثانی علمدار • از جور من خدای نشناس • بی دست گون طیبه عباس • عمر از دی کشید بیرون
گفت از همه سنگدلتر من • قاسم چه بروز بی نوائی • پوشید بتن قبای شادی • پیش از همه
من گناهکارم • من قاتل آن بزرگوارم • زد بر سر و گفت شمر کافر • واویلا ز خصمی پیمبر • فرزند
بزرگوار زهرا • چون لاله داغدار زهرا • آنم که حسین بر جسم صد چاک • افتاد ز ذوالجناح بر
خاک • من رحم بحال او نکردم • شرمی ز عیال او نکردم • لب تشنه تنش بخون کشیدم
خاکم بر سر سرش بریدم
امامت سیم در وقت مباهله نمودن نصارای نجران
چون بنای مباهله کردند رسول خدا بامداد بیرون تشریف آوردند و حضرت امام حسین را در
دست و دست حضرت امام حسن را گرفته و حضرت امیر مومنان و حضرت خاتون محشر فاطمه زهرا

از پشت سر آنحضرت بوقت میرفتند و حضرت رسول الله ص گفته که هرگاه من دعا کنم شما آمین بگوئید
ایشانرا در زیر عبا گرفته فرموده و میفرمود خداوندا این ها اهل بیت منند پاک گردان از ایشان
هر بدی را اسقف که بزرگ اهل نجران بود گفت ای گروه نصاری من رویهائی چند می بینم که
خداوند باین رویها کوه را از جای کَنَد پس مباهله مکنید که فوراً هلاک میشوید و بر روی زمین
یک نفر از اهل نصرانی نخواهد ماند پس با حضرت رسول خدا بنای مصالحه گذاردند و از آن رویهای
مبارک که همراه خاتم المرسلین ص بودند شرم نموده و بجزیه دادن راضی شدند و مباهله نکردند با
آنکه نصاری بودند اما خلیفه ناحق که بر عکس نهند اسم زنگی کافور و آن ولد الزنا خود را خلیفه
مسلمانان گفته بود و از آن ذات خبیث که او را بود و از بد و الا ختم همه را بت پرستیدن
مشغول بود [illegible] و کم فرصتی جمع نموده عداوتی که با خدا و رسول خدا داشت بروز داد
ساخته که آتش بخانه که جبرئیل امین خادم در کاهش و اهل عبا را که در آنجا تشریف داشتند
برند خداوند لعنت کند کسانیرا که چنین بت پرست کافر را بر خود پیشوای و خلیفه دانسته
پیروی چنین ملعونیرا مینمودند مجملاً آنکه آن ولد الزنا بعد از اندک زمانی بسیار اندک روزی بعد از وفات
انبیا بهتر و مهتر جمیع مخلوقات ما فیها آتش بر در خانه با احترام و جلالت زده و سوختند بعد از آن عمر بدتر
از فرعون و نمرود لگد زده در را افکنند بلکه با دست بریده خود بر دست با ناز وجود کرم خواتون حرم
عرش کبریائی زد و بروایتی غلام آن شداد شیطان طینت زد بر دوش مبارک المعصومه که کتف
شرفش ورم کرد تا وقت وفات آن مظلومه مجروح بود خالد بن ولید بدتر از خطاب و یزید بدتر
دیا غلاف تیغ در دست [illegible] به آن بانوی بانوان سراپرده عصمت و عفت زد
و بعضی جناب محسن را از آن ضرب سقط کرده میدانند و از این ضرب آن شیفته [illegible] سر ابر زمین افتاد و میگویند
که ای

بگوشش شاهوار لافتی و امیر انّما ولیکم الله رسید دید که بی ادبی ملعون از سر حد صبر و حوصله گذشت
از حجره طیبه بیرون تشریف آورده و عرق غیرت اسد اللهی بجوش آمده دست ید اللهی را بلند
فرموده عمر را مثل پر کاه که کهربای امل برباید برداشت چنان بر زمین که بینی نحس پلیدش با گردن عنیدش
مجروح شد خواست که خنجر [illegible] خطاب بفرستد [illegible] بازو وصیت شاه انبیا را [illegible]
دست از آن ملعون الخناس برداشت و فرمود ملعون اگر خداوند قهار و وصیت رسول مختار مانع نمی
بود الحال بر تو ظاهر میکردم که چگونه بی رخصت داخل خانه من میشدی در آنوقت خالد بن ولید بنابر
پلیدی جبلی ذات ناپاکی دست بشمشیر برده بجانب آن دریای قوت و شجاعت آمده آن شیر خدا
و شهنشاه بحر خالق ذو المنن غضبناک و قهر آلود آن نمرود مردود را گرفته و بلند کرد و بر زمین زد خواست
که او را بجهنم واصل نماید که آن ملعون دید که بازار مرگ و اجلش در برابر دیدش حاضر است حضرت امیر مو
منان را بروح مطیب مطهر حضرت رسالت پناهی قسم داد که دست از آن پلید عنید برداشت [illegible]
زبان دراز برای کرند شد و آخر تازیانه آتش بلند شد آن آتش علابه هر سو شعله رفت تا کربلا
شراره او رفته رفته رفت در کاخ دین چه این عمر آتش فکند بعد ا فروخت آتشی عمر ثانی ابن
سعد این سوخت خوانه هم از جور ربلا آن سوخت عمر که پسر از کین بکربلا کرد این عمر بگردن شبیر
خدا رسن بست آنعمر ببازوی زین العابدین رسن این پهلوی مبارک فاطمه شکست
آن پشت زینب [illegible] کربلا گشت این بو تراب [illegible] بی احترام برده آن اهلبیت را با سیری
بشام برد این غصب حق [illegible] آب مهر بتول از حسین نمود گرد این عمر
مخالف شاه اولیا کشت آنعمر معاند بیمار کربلا [illegible] علی نامراد رفت دین سفید
ضعیف از این عمر دو لعین جا و رفت بی در چه کوچه شرف بو تراب شد بی حرمتی بخوانه اسلام [illegible]

بر گردن شمر هم بگردن اوست خون همه شهدا بگردن اوست آه آه داد بیداد یا علی
کاش در روز عاشورا در صحرای کربلای پر بلا بودی در وقتیکه چادر دختر با عفت و رشیده ات علی
جناب زینب خاتون را از دوش مبارکش بر میداشتند و تازیانه بر کتف آن مظلومه میزدند یا
بگوشش جناب خواتون صغرا ام کلثوم که صدای نامحرم نشنیده بود جماعت کفار دست بیدینی
نامحرمی دراز کرده بودند گوشواره پاره نمودند یا علی یا علی ای خزانه غیرت و حمیت خداوند باری
تعالی مقنعه از سر نو عروس فاطمه که آفتاب از شرم بحجاب اندر می شد ربودند و گوشوارهای او را
از گوشش بیغما بردند و آن مظلومه از واهمه و درد غش کرد همه دختران اهلبیت عصمت را مانند اسیران
تتار بر شتران بی مهار سوار کرده بعد از سوختن سرادق جلالت و غارت اموال ایشانرا شهر
بشهر و دیار بدیار در کوچه و بازار گردانیدند و فاطمه نو عروس بعد از فراغت از غش با دل پر
سوزناک و قلب غمناک با دیده اشکناک مترنم باین گونه مقال بود جای پدر آگه شد از حال ما
دشمنان کربند از احوال ما دستگیر ظالمانیم ای پدر در کف نامحرمانیم ای پدر گریم از بهر تو یا
بر حال خود سوزم از داغ تو یا اقبال خود برده از سر چادر معجرم بی حافظ نیست چادر در
سرم هیچ کس دیده مهر وان روز من بکشا سیه روزی غم اندوزی چه من هم غریبم هم
اسیرم هم یتیم بند بندم لرزد از تشویش و بیم در کجا بر تنه از پیکر سرم در چه صحرا افکنند یا
پیکرم نه پدر دارم رسد بر داد من نه عموی بشنود فریاد من نه برادر جز یکی بیمار زار
آنهم اندر دست چندین نابکار الحذر احباب کبار من کجاست مردم از غم غمگسار من
کجاست ای علی اکبر ادا درس جان من در کجائی بشنوی افغان من ای برادر رحمی اکبر خواهرت
من مسلمانم بدست کافرم در کجائی ای عمو ای نامدار آخر از بهر خدا دستی برآر [illegible] برادر
زاده ام

زاده ام در کف نامحرمان افتاده نو نه میرسی بداد احوال من نه پدر جویا شود از حال من
نه برادر یکدمی آید برم پس کنم آخر چه خاکی بر سرم **اما چهارم از کتاب**
صواعق محرقه نقل کرده اند که روزی حضرت رسول خدا ص به حجره طیبه جناب فاطمه زهرا تشریف
آوردند امیر مومنان در خانه نبود کسی فرستادند و آنحضرترا حاضر نمودند آنگاه حضرت رسول الله
جناب امیر المومنین را در دست راست و خواتون محشر فاطمه اطهر را در دست چپ نشانید و حضرت
امام حسن مجتبی را در زانوی مبارک راست و جناب امام حسین را در زانوی چپ جای داد
و دست در گردن در آورد گاهی لبهای امام حسن را میبوسید و گاهی گلوی امام حسین را می
بوسید آنگاه عبای خود را بر سر ایشان کشیده و آن همای اوج نبوت و عظمت ایشانرا
در زیر بال رحمت داخل گردانید و عرض کرد اللهم لکل نبی اهل بیت و هولاء اهل بیتی
و خواصتی اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا بار خدایا از برای هر پیغمبری اهل بیتی بوده است
اینها اهلبیت و مخصوصان منند دور گردان از ایشان هر کثیفی ظاهری و باطنی را و پاک
گردان ایشانرا پاک گردانیدنی و از کتاب کشف الحقایق روایت شده است که حضرت رسول الله
حضرت امیر و جناب فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام را داخل در زیر عبا نمود جبرئیل امین بشوق تمام
خود را داخل در زیر عبای اهل بیت نماید نود هزار حجاب را طی کرده و صوامع ملکوت را ترک کرده در
در درب خانه امیر مومنان ع ایستاد و عرض کرد میشود که بیک آستانه خود و جا کردیه اتراکه از
عالم بالا بجهة کسب شرافت بزمین آمده در زیر عبا راه دهی که بآن فخر مباهات بساکنان سرادقات
نموده سر افتخار بعرش برین سایم آنحضرت فرمودند یا اخی جبرئیل اهل العبا اهل العبا اهل عبا
میباشند که از ناکسان ظلم و ستم کشید و جبین مبینش از سنگ جفا شکست خورده باشد و اما محنت

ایام زار و خسته باشد و لب و دندان او مجروح گشته باشد و یا دوستدار کشیده لبانش دستانش و
از رسیدن بچاه آبله گشته و مهیای شکسته شدن پهلو و سقط از ظلم و عنا و عدو گردیده باشد و یا با
خوردن لذاید دنیوی و خوردن تیغ بیدریغ جفا از ظالم بیچاره معصوم شده باشد و یا چشیدن زهر الم
بلا را اول داده باشد و یا غریبی و تشنگی کربلا و شهادت برادران و فرزندان و اقربا و اسیری
زنان و اولاد و سر دادن در راه خدا باشد اول آنها منم مناسب است اینجا که
از مصائب اصحاب آل کسا درین جا بر سبیل اجمال اشاره نمائیم تا از استماع مصائب
ایشان چشمها گریان و جگرها بریان گردد تا ثواب مصیبت را دریابیم و این دو کیفیت
واینده کیفیت از برای رسول ذوالجلال در جنگ احد اتفاق افتاد منقولست مغیره بن عاص چند
از خناس برداشت و گفت با این سنگها محمد را می کشم و المغلوب حیب انداز بی بدل
بود که سنگ او از نشانه رد نمیانداخت که هرگز منحرف نمی گردید در آن وقت سید و خاتم انبیا تنها
مانده بود آن ظالم سنگدل فرصت غنیمت شمرده بر آنحضرت رحمة للعالمین حمله کرد آن سنگها
مر آن المعدن جواهر رسالت فرود از قضا یکی بر پیشانی نورانی آنحضرت آمد و بغایت مجروح
گردید و خون مطیب جاری گردید آن رحمت عالمیان آن خون را برداشته طهر جود پاک نمود و نمیگذاشت که
بر زمین چکد و میفرمودند که اگر قطره از این خون بر زمین چکد عذاب بر اهل زمین نازل شود و میفرمود
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون بارخدایا قوم مرا هدایت کن که آنچه میکنند از روی نادانیست سنگی
دیگر بر بازوی منور آن سرور زد و نغمه که مجروح ساخت از صدمه آن شمشیر از دست آنحضرت افتاد
واویلا سنگی دیگر آمد بر لب و دندان معجزات آنحضرت خورد و لب مبارک آنجناب بادشاه
لولاک بغایت مجروح گردید آه آه واویلا باز دل و قلم را بنای شیون و پریشانی است واهوی

الجبران

گلچینان از گلهای داغ دار کربلای پر بلا آرزو دارند بیت ندانم از که این سرگذشت کربلا گویم کنم
آغاز هر یک را زبانم از بیان افتد اگر گویم ز حال تشنگیهای حرم دایم که لب نگشوده آتش بر
همه کون و مکان افتد حکایت گر کنم بیدستی عباس را شاید مسیح از چرخ چارم دست غم
بر سر زنان افتد بگویم گر علی اکبر جوان شد کشته عرشش ببر غان چمن غوغا بطرف گلستان
افتد تو لب سم گر برایت گلستان قاسم شد خضاب ارغوان مراد ستم جفا طرز و کلکم از بیان
افتد ز حال کاروان کربلا گر بر زبان آرم جرس از بس ز سوز سینه ناله از زبان افتد چه تاثیر است
در نام حسین یارب نمیدانم که چون گویم حسین آتش بجان مردمان افتد مگر زینب زداغ نوجوانان
پیر شد کاین سان برم چون نام زینب ناله بر پیر و جوان افتد فغان زاندم که شاه دین ز جیب
کفت انجواهر بران کاین لحظه جسم ز زخم شمشیر و سنان افتد نشین در خیمه ایشان برو در خود
خود ماتمیان زاده و در آندم کاین تیغم بی سر حیاان کشتگان افتد مکن بیطاقتی مخراش خواهر صفحه رو را
که جسم را ز غیرت آتش اندر استخوان افتد بزاری گفت زینب داغ مرگت ای برادر جان
چسان تاب آورم ناهم الهی از میان افتد کشم بر از غم مرگ تو با داغ علی اکبر چه سازم
گو کنم یارب ز برج آسمان افتد برادر چون نگردد غرق طوفان زورقی کاز ره ز نیکو بشکند
لنگر ز نیکو بادبان افتد شیخ مفید ره روایت کرده است که چون عزیز یار کاقرب ذوالمنن و
فرح بخش خاتون زمن فاطمه زهرای والده حسنین امام غریب گرفتار رنج و محن مظلوم کربلا از کثرت
جراحت بدن از زیادی قتال و جدال انفرقه بی دین و از سوز عطش قلب حزین و زخمهای نابود
بسیار ضعف بر آن تشنه لب بیغم کسا غالب و مستولی گردید خواست دقیقه آسایش و
جو بیدوائی رحمت نماید ناگاه از کمین گاه یکی از آن کافران رو سیاه سنگی بجانب آن پیشانی

الانبیا سید الشهدا آمد در جبهه منور مبارکش خورد و خون از جای آن سنگ ظلم و جفا جاری
گردید جامه برداشت که آن خون اطیب پاک را پاک نماید ای امان وای الامان الامان وا بیداد ناگاه
تیری زهر آلوده شعبه انداختند و آمد بر سینه بی کینه که مملو از علوم ربانی بود تا پر نشست حضرت سید شهدای
واحد الاحد بعد از مجروح گردیدن جبین انورش بدرگاه خداوند بیهمتا عرض نمود اللهم اهد قومی فانهم
لا یعلمون و در حقیقت پیغمبر چنین بود کلام و استغاثه آن رحمة للعالمین بجهت آنکه منور گفتار قرینش
جوش و طیش بحقیقت بر رسالت رسول خدا اقرار کرده بودند و آن بزرگوار و الا تبار را نشناختند
بودند واویلا و مصیبتا و احزنا از ظلم جماعت کوفی و شامی که همه آنها این مظلوم معصوم را می
و مرتبه و عزت و جلالت او را میدانستند و حق شناختن و امید شفاعت از جد و الا تبار و پدر
بزرگوار آن سید و سردار داشتند همین که تیر بر سینه دریای علوم اولین و آخرین خداوند فرزند امیر
المومنین رسید فرمود بسم الله و بالله و علی ملت رسول الله و بیرون کشید آن تیر جفا را
که خون مثل فواره جستن نموده میریخت گاه آن خون طاهر جبینش را با کف دست ید اللهی میگرفت
و بسوی آسمان میافشاند که قطره بر نمیگشت و گویا زبان حال مترنم این مقال بود بیت یارب تو
آگهی ز دل داغدار من بنگر ز ظلم قوم جفا کار حال من سر لوح نه فلک که بود دفتر حسین شد لاله
گون ز خون تن اطهر حسین اندر جراحت خون حسین ادعا کند از فوج قاتلان حسین مادر حسین
آرد بمنکر شغبین لوح پر جراح کاین صدق ادعا و این محضر حسین آن تن که زیب دوش
رسول کبار بود زخمش هزار و نهصد و هفتاد هزار بود از بس که خون ز هر بن موج میزدش
هر تار موی او سر یک چشمه سار بود گرد لبانش از شرر آتش درون تبخالهای سوخته اش شعله بار
بود تنها همی نبود دل از تشنگی کباب از زهر اکبرش جگرش داغدار بود دردش همین نبود

اذا

که گرفتار دست بیکس بست از تشنگی پرده گیان دلفکار بود چو نعرش دین ز کرسی زین بر زمین
فتاد لرزید نه سپهر که عرش برین فتاد برخواست گرد مظلمه از قاف تا بقاف کهنی زمین بیز از
والبین فتاد طوفان این قضیه چو ره بر محیط یافت غوغای این بلا چو بچرخ مهین فتاد ز موج
آن خان که سمک از سما گذشت لرزید آنقدر که ملک بر زمین فتاد افتاد رعشه بر تن
افلاکیان جهان کز چرخ چارم عیسی گردون نشین فتاد از شعله فغان جگر سوز اهل بیت
آتش بعرش فلک هفتمین فتاد شه کربلا چو لجه عمان ز سیل اشک چون بر جبین نظاره روح
الامین فتاد افتاد شاه دین بخون چکان بخاک شاهی جهان فغان که بحال چنین
فتاد بیت لب معجز بیان مبارک پیغمبر آخرالزمان مجروح شد اما ای عزاداران شیعه حیدر
کرار در مقابل دندان بر لمعان آن غریب بی یار و شهید بیمددکار فرقه کفار بعد از آنکه از سوز
عطش بسیار خشک گردیده بود چوب خیزران در مجلس نجس ابن زیاد ولد الزنای بد بنیاد و
یزید پلید ابن پلید لعنت الله که خداوند قهار و جبار ایشان و ملعون نطفه زنا را عذاب زیاده بر زیاد کناد
و آن بوسه گاه رسول خدا بواسطه چوب خیزران می خستند و جناب سید عظمی و عهد کبری
خواتون بی برادر حالتی و دلی داشت و بزبان حال میفرمود بیت دست از زدن این سر
بدار کز غم او رفته ز گردون قرار خوار مسازش که عزیز خداست نور دل فاطمه و مصطفی است
از غم او خسته شده پشت فلک در فلک افتاده خروشش از ملک لایق لعل لب او چوب
نیست خشک مبین منبع آب بقاست عجز مبین این لب معجز نما است مرده ملکوش
که نبود زنده او مرده تو لی زنده با بنده او ای لب نوشین دم عیسی است این روح
صفی جان مسیحا است این بود همین حقه لعل و گهر بوسه که حضرت خیرالبشر تو مکن

این دُردمندان او • جان جهان بادت قربان • چشم نداری که ببینی عیان • جوشش و خروش
صف افلاکیان • گوش نداری بشنوی زارها • اینهمه در نیش چه آوازها • آمده یکباره بگوش
من • رفته از آن ناله ز سر هوش من • دیده یکی واقعه چشم کنون • بینی اگر چشم تو آید برون •
پس پیغمبر خدا فرمود به جبرئیل این که **دویم الخفا فاطمه است** از جابر روایت
شده است که روزی سلمان فارسی رضی الله عنه بخانه فاطمه زهرا آمد دید که آنحضرت نشسته است
و در نزد او دستاسی است نهاده و قدری شعیر آرد برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش
مجروح شده و خون بر چوب دست دستاس روان شده است حضرت امام حسین از ناحیه
خانه از شدت گرسنگی گریه مینماید و اضطراب میکند سلمان سلام الله عرض کرد ای دختر پیغمبر خدا
دستهای تو از دستاس گردن مجروح گردیده است و پینه کرده است و اینک فضه کنیز تو حاضر
میباشد چرا این خدمت را باو رجوع نمیفرمائید و خود متحمل میشوید حضرت فاطمه فرمودند که جناب پدر بزرگوارم
وصیت فرمودند که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من دیروز نوبت او بود و امروز
نوبت منست پس سلمان عرض کرد که ای دختر خاتم المرسلین بنده آزاد کرده شما میباشم یا بفرمائید
که خدمت گوشوار عرش خداوند جناب حسین باشم و او را بگردانم یا آنکه آسیا را بگردانم حضرت
خیر النسا بتول عذرا فرمودند که تسکین نور دیده ام حسین را من بهتر میدانم پس قدری آسیا
گردانید و جو را قدری خورد کرد که صدای اقامه نماز را شنید برای ادای نماز به مسجد رفته بعد از
فراغت نماز آنچه دیده بود سلمان بخدمت حضرت امیرالمومنین عرض کرده بود که حضرت
از استماع القصه گریان و محزون گردیده بحجره طیبه تشریف برده و متبسم کنان باز معاودت بمسجد
نمودند حضرت خاتم المرسلین از سبب تبسم از سرور مومنان مولای متقیان جویا شدند عرض نمود

بخانه برگشتم دیدم صدیقه کبری بتول عذرا فاطمه زهرا به پشت خوابیده و نور دیدگانم حسین بر روی
سینه منورش بخواب رفته اند و دستاس بی آنکه او را کسی و یا دستی ظاهر باشد میگردد •
آه آه نمیدانم ای شیعه در روز عاشورا که قیامت عظمی بود جناب بتول عذرا شفیعه روز جزا در کجا بود
و چه میکرد در وقتی که آن امام مظلوم و آن غریب بیکس معصوم با لب تشنه و بدن پاره پاره بر روی خاک
گرم کربلای پر بلا افتاده بود به هر طرف نظر مینمود بجز مشرکان لعین و آنکه دیده تر از ستاره ها بی دیگر
کسی نبود بجز در قتلگاه جوانان بخون آغشته با لب تشنه و بدنهای نازنین بشان در روی
خاک چون گل پژمرده افتاده بود و در خیمه گاه بجز خواهران داغدیده و زنان جوانمرده و دختران از تشنگی
افسرده همه در فکر اسیری در دست قوم گروه خدا ناشناس بودند • ماهی صفت آن غریب
محزون • زد غوطه میان دجله خون • دردا که نبود بر سر او • زهرای حمیده مادر او • بچرم خشک
خون کشیدند • لب تشنه سرش ز تن بریدند • تا بر سر او فغان نماید • خون گریه دو گیسوان
گشاید • گوید بفغان و آه و شیون • کی طفل عزیز پرورم من • صد پاره میان خاک و خونی • جونی
مادر فدات چونی • ای روشنی چراغ زهرا • ای تازه نهال باغ زهرا • از اول روزگار طفلی
بودم به تو غمگسار خیلی • شب بر سر گاهوارهٔ تو • بودم گرم نظارهٔ تو • روز از خدمتت بیار •
میدیدم • جسم تو بناز پروریدم • نگذاشتم ای عزیز مادر • از گریه تو را شود جبین تر • ما افعی نندم
بچشم پرورده • کز باد رسد بکالمت گرد • این بار گران و این نقاهت • یک پیکر و این همه جراحت •
عباس جوان برادرت کو • فرزند رشید اکبرت کو • قاسم پسر برادرت کو • جان بجز لکن زاد
تو • بر فرق بشند زجر اکلیل • از فاش سیه داری تو جبرئیل • عزرائیل از درشتی خوف • جان بخش
زهر که کوئی • امامانه کنت آه مادر • ای خسرو کم سپاه مادر • امروز تو هم چو روز من شب • مغموم

کجاست زینب • پس رسول مجتبی بعد از تبسم جناب مولای متقیان و کیل و ولی خداوند عالمیان
امیر مومنان آنحضرت نیز تبسم نمودند و فرمود یا علی بگو میدانی که خالق بی همتای را ملکی چند هست
که همه وقت خدمت اهل بیت را میکنند و خدمت سکینه محمد مصطفی را تا روز قیامت و
اما سبب ایشان علی ابن عم من است با نخوردن لذائذ دنیوی بجهة خوردن
تیغ بیدریغ از ظالم بیحیا معصوم شده باشد وارد شده است بعد از آنکه ابن ملجم مرادی
ولد الزنای لعین ابد الآباد آن برگزیده خداوند سبحان امیرمومنان را در میان مسجد
در محراب مسجد کوفه ضربت زد و صورت نورانیش بخاک و خون آلوده نمود جناب
حسنین با اصحاب در اطراف محراب جمع شده ناله و گریه میکردند که آن بزرگوار از اثر
شدت ضربت غشی کرد چون بعد از ساعتی بهوش آمد فرمود که مرا بخانه ببرید و بر جای نماز من
مرا بخوابانید پس آنحضرت را بر روی فرشی خوابانیدند و یکسر آنحضرت امام حسن مجتبی و سر
دیگر را جناب سید الشهدا بر دوش گرفتند و اصحاب در اطراف آنجناب بشدت گریه میکردند
چنان شیون و ناله و اماماه در میان کوفه بلند بود که کسی خاطر ندارد چنین روز را پس آن امام
المشرقین و المغربین آورده در بالا جای نماز او را خوابانیدند از میانه اولاد حضرت مظلوم کربلا گریه
کنان پیش آمده عرض کرد ای پدر جان روزی مثل روز مصیبت شما نمیباشد مگر روزی که جدم جناب
رسول الله از دنیا رحلت کرده اند ای پدر بزرگ حسین بسیار ناگوار است که جناب شما را با این نوع در میان
خاک و خون آلوده ببینند و در حدیث است که چون نظر حضرت امیرالمومنین بر جناب سید الشهدا
افتاد که آنجناب ناله و بیقراری مینماید فرمود که ای نور دیده یا حسین پیش بیا ای فرزند پس جناب
پیش آمد و حال آنکه زخم شده بود از بسیاری گریه و چون نزدیک آمد پدر بر بالش برد و

انحضرت خود را بلند کرده و اشک از چشمهای مبارکش پاک نموده دست چپ الطاف خود را بر قلب
محزون فرزند خود گذاشت و فرمودند **مثنوی** ای تازه نهال باغ ایمان • ای روشنی چراغ ایمان •
ای محرم خلوت خدائی • ای کشته راه کربلائی • گر باب تو از جفا سر خورده • یک تیغ به سر
بیشتر خورده • بارد به سرت بدون تقصیر • باران مطیر تیر و شمشیر • عباس یلی برادر تو • در خون غلطد
برابر تو • قتل علی اکبر جوانت • آتش زند از زمان بجانت • سازند بکوفه نامه برت • آن یخ
برادر رشیدت • قاسم پسر برادر تو • در شیر بهای دختر تو • آخر زند شود ز بیوفائی • جان بلبل
بشوق جان سپاری • آخر بهزار نا امیدی • گردد کفنش قبای شادی • از چهار طرف بقصد
جانت • اعدا اکبر بند در میانت • گردی چه بحر خون شناور • گردد چه خون محاسنت تر • ما ازین
بدن لطیف صد چاک • از اسب نگون فکنده بر خاک • تا بر سر نعش انور تو • گیسو بگشوده خواهر تو
تا تو و نکشیده شمر کافر • بر حلق مبارک تو خنجر • در حدیث است بر این حالت که شنیده بود
حضرت امیرالمومنین را چون بخانه آوردند بعد از آن با صحاب گفتند که دختران از شدت تشویش
گریه هلاک شدند پس اصحاب برخواسته جهة احترام دو دختران امیر مومنان از خانه بیرون آمدند
آه آه و امصیبتاه جناب زینب خاتون و ام کلثوم با گریه و زاری و نوحه و بیقراری خود را بحضرت پدر
والا تبار خود رسانیدند و میگفتند که یا ابتاه که فرزندان ما بمصیبت شما طولانی و علی الدوام اشک
چشم ما جاری است و خشک نخواهد گردید یا ابتاه که ما را برای پرستاری این صغیران معین فرموده
اید تا بزرگ گردانند و که ما را برای اولاد بزرگ خود معین فرموده که در میان این همه معاندین یاری
همراهی نماید و مدام نوحه میکردند **مثنوی** فزون تر از همه زینب فغان و زاری داشت • ز زخم کاری او
نالهای کاری داشت • آه آه دیده ببین که مرا جناب سکینه خاتون در روز عاشورا در وقت عمود از

از فرق کاو باجبه منور پاره پاره بود و الا شمار خود میگفت لاکن فرقش این که ایشان
بزرگ بودند و جناب سکینه خاتون کوچک و طفل بود و ایشان در پناه جناب حسین بودند
و آن طفل معصوم مظلوم در دست اهل کوفه و شام بود و جناب امیر ضبر گیر از آنحضرت زیاده تر
نزاهت اما بدن مظلوم کربلا چاک چاک و تن منور بی سر بخاک و خون افتاده بود که علیا جناب
قمر نقاب و آسمان حجاب زینب خاتون در سر نعش مطهر برادر والاگهر گویا زبان حالی داشتند

بیت رفتم زکوفت با آه و افغان • بردند من دست جفاییان • تو خفته در خون در طرف هامون •
من رو بسوی شام غریبان • هذا فراق بینی و بینک • ای وای بر من از درد هجران • بردم
حسرت داغ تو بر دل • وادی بوادی منزل بمنزل • محفل به محفل ویران بویران • زین پس من
تو داریم جشنی • تو با شهیدان من با اسیران • شبو بگو تو مرغان کلرزه • شور افکن من افغان
طفلان • ابر که ناکار کن چاره من • دردم گذشته از کار درمان • کل کون کفن با سینه حالم • دانم
نخواهم بودن دیگر جان • من دل ندارم محمل ندارم • اشتر برانید ای ساربانان موقف وداعست
آخر نگاهست • نه وقت راهست ای نابکاران • حجاز تا راه تنگ زلال • بند بد آفر بهر اسیران •
خیل حجازیم زاهل شامیم خوار از چه باشیم ما چون غریبان • ای شمر کافر خصم ستمگر • ما را میازار ای نا
مسلمان • ما واریم در خاک رخشان کواکب • هر یک برخسار خورشید تابان • ای بی مروت
یک لحظه فرصت • تا دفن سازیم نعش شهیدان • پس بعضی ... به جناب جبرئیل فرمودند که اما

چهارم ایشان حضرت امام حسن مجتبی میباشد

آه آه هزار آه از
ازاین غریب که مظلوم معصوم بعد از پدر بزرگوارش چندان مصیبت ناروی داد که ملائکهای هفت
آسمان و زمین در مصیبت و گرفتاری او گریه کردند چنانکه از رسول خدا روایت شده است که فرمود ای

ابن عباس

ابن عباس بدانکه حسن از منست و فرزند منست و قرة العین و ضیا قلب منست و میوه دل منست
و سید جوانان اهل جنت است تا آنکه فرمود که در وقت شهادت او جمیع ملائکه آسمانها و
زمینها در مصیبت او گریه خواهند کرد حتی مرغان در هوا و ماهیان در باها ای ابن عباس هر کس
او گریه کند و کور نمیشود دیده گریه کننده در روزیکه دیدها کور خواهد گردید و هر کس زیارت کند قبر او را
در بقیع ثابت میماند قدم او بر صراط روزیکه قدمها در او خواهد لرزید بلی همین بس در مصیبت آن
مظلوم از منافقین امت چندان اذیت کشید که لاعلاج از وطن اصلی خود که مدینه طیبه بود که
هجرت نمود و مکرر بر اطراف شهرها تشریف برد آه آه آن مظلوم را ظالمان امت در غربت چندان
اذیت رسانیدند آن سید جوانان اهل بهشت مضطر گردیده نه در وطن آرامی داشت و
نه در غربت مکانی حتی آنکه خنجر بران مبارکش زدند **و مرد کوری** از منافقین با خود گفت که
هیچ بهتر از آن نیست که بموصل رفته طرح دوستی با آن امام انس و جان بیندازم تا در وقت
آنکه فرصت بیابم او را بدرجه شهادت رسانم پس آن ملعون عصای خود را از زهر آب داده
و روانه موصل گردید و علی الدوام در موصل بنماز آنحضرت حاضر میشد و احادیث از لفظ گهربار آن
می شنید و گریه میکرد تا روزی آنحضرت در دردگاه مشغول حدیث بود که فراشش مبغر بود که آن
کور لعین بدبخت رو سیاه باطن بدتر از ظاهر کور آمد عصای خود را بر پشت پای فرقدسای آنحضرت
گذاشت مثل کسیکه بغضب باشد چنان فشاری داد که پای مبارک آن بزرگوار سوراخ گردیده
بغایت مجروح گردید و آن مظلوم معصوم از نفوذ زهر که تاثیر کرد آهی کشید و مدهوش شد و پای
مبارکش ورم کرده خون از او جاری گردید و موالیان و دوستاران آنحضرت خواستند که آن کور
بیعاقبت را بسزای خود رسانند آن معدن علم و عفو فرمود که دست بدارید او را از اولاد الزنا که به

سزای خود خواهد رسید بعد از چند روزی جناب ابو الفضل العباس فرزند رشید امام همام
امیر مومنان آن از راهی تشریف فرما بودند که آن کور با همان عصا در دست گرفته و میخواهد که از موصل بگریزد
آنحضرت باو رسیده آن عصا را از دست او گرفته آنقدر بر سر و صورت نحس آن ملعون زد
که ریز ریز گردید و بعد غلامان را امر کرد که سر او را بریدند و موالیان جمع شده جسد آن شقی ملعون را
بدرک واصل نموده و نعش پلیدش را سوزانیدند اما حضرت مجتبی در کجا بودند در ورقکه دستهای
حضرت ابو الفضل روحناه فداه را در کنار نهر فرات دشمنان دین انداختند **مثنوی** چون
پشت و معاشر ناس • سقای سپاه تشنه عباس • در قای یهود زاده افراخت • شمشیر و
نگاه و از کمین تاخت • زد ضربتی آن لعین ناپاک • دستش ز بدن فتاد بر خاک • پس دست چپش ز
تیغ بیداد • افکند چه حکیم ظلم بیداد • افتاده چه دستش از چپ و راست • از خصم غرب و شوق بر خواست •
شه گرد سرش سپهر گردان • بگرفت چه مشک را بدندان • بگرفت ز خجلت سکینه • آن مشک را بدم
جان بروی سینه • ناگاه یهودی از کمین تاخت • تیری بسوی مشک آب انداخت • آبش همه ز مشک
بیخت بر خاک • رو کرد بخیمه چشم نمناک • کی پشت و پناه خلق بشتاب • عباس زپا فتاده
دریاب • دریاب که از ستم توان رفت • عباس به حسرت از جهان رفت • دریاب که
که فارغ البال • آب آوردم از برای اطفال • شاه شهدا از سمت لشکر • بشنید چه ناله برادر •
اندر بر شش ز غم فسرده • هم چون پدر عزیز مرده • بگرفت تنش چه جان در آغوش • بگریست
چنانکه رفت از هوش • نالید که ای برادر من • ای پشت و پناه لشکر من • از دار فنا تو رخت بستی
با فته کمر مرا شکستی • بعد از تو سپاه غم کشیده • در قتل برادرت دلیرند • بر خیز که بی تو خوار و زارم • غیر
از تو برادری ندارم • بنشست بخاک و ناله کرده • بر خواست قیامتی بپا کرده • مگری برادر رسید

باوفا

با وفا چنین انتقام برادر بزرگوار خود را می فرمایید اگر در روز عاشورای محنت و غم افزای کربلا جناب
ابو الفضل فرزند با حمیت شیر خدا انگار رفی و سما شهید قوم بیحیا نگردیده بود و دستهای مبارک
شجاع حضرت عباس از بدن نازنینش نیفتاده بود چگونه تاب میاورد که منافقان بیدین کوفه و شام
تیر زهر آلود بر پیشانی منور برادر با جان برابرش آقای مظلومان و امام تشنه لبان جناب سید الشهدا
رسند و مجروح و خون آلود گردانند وا ویلا و مصیبتا ای عزادار کاش باین اکتفا میکردند اسبهای خود را
نعل بندی نموده بر بدن عصیب آن مظلوم دوانیده تا شکستند و مجموع جوارح و اعضای و استخوانهای
آن پرورده کنار رسول خدا در هم شکستند کمینه انم بر چه حال میبودان سینه آسرار الهی و چگونه انتقام
میکشید از آن کافران بی ایمان آه آه از مصیبت های جناب خامس آل عبا که هر یک از هم بزرگ
و سخت تر بود و از جناب امام حسن مجتبی نه همین یکدفعه بود که آن کور ملحد با عصای زهر آلود اذیت رسانید
چندین دفعه آن بزرگوار را زهر دادند تا آنکه آخر الامر بزهر جفا شهید گردیدند و پارهای جگرش در میان طشت
از شدت زهر سود الماس موج میزد و باز هم اکتفا نکردند در وقت وفات آن بزرگوار تیرها بکفنه
عایشه ملعونه علیه الهاویه بر تابوت آن برگزیده خداوند متعال زدند بنوعیکه بعضی از آن تیرها تابوت آن
مظلوم را سوراخ نموده بر بدن شریف ضعیف نحیف زهر خورده و شهید شده رسیده بود و مجروح
گردیده بود اما چه بگویم از بدن لطیف نازپرورد خواتون دو سر بتول بعد از تشنه کام بیابان کربلا در روز
تیر باران بکفنه ابن سعد ولد الزنا چهار هزار زخم تیر رسیده بود و که آن بدن نازنین جمیع جاهای بر سر
آورده بود که شمر ولد الزنا بر بالین آن مجروح مرد و سنان و شمشیر با خنجر برنه و پای بر سینه
مشبک آن مظلوم نشست **بیت** چه گویم زان ستمهائی که در حق حسین کردند • که نتوانم بیان کردن
بگیر از هر از نعشش • کشیده خوار از عار ... در عراق و آب بربستند • بروی آن تشنه لب تشنه و آل

یارانش • کشیدند از زبان شمشیر کین آنقوم بی ایمان • به پیش چشم او کشتند یکسر نوجوانانش
علی اکبرش کو بد شبیه احمد مرسل • به جسم وی سر افکندند اندر خاک میدانش • دو دست حضرت
عباس را از تن جدا کردند • بریدندش چه سقای حسین کشتند عطشانش • عزا کردند عیش قاسم و
انگه عروسش را • سیه معجر بسر کردند با موی پریشانش • امان زان ساعتی کز خیمگه آنشاه بی لشکر
روان شد سوی میدان و به دنبالش یتیمانش • یکی بر سر فغان چون سایه افتاده به دنبالش
یکی با اشک خونین میگرفتی طرف دامانش • شهیدش با دل غمگین چو وارد شد بقربانگه • ز بهر
سوکوفیان کردند یکسر تیرباردانش • زدندش یکهزار و نهصد و پنجاه زخم کین • بآن جسمیکه بد روح
کمواره جنبانش • سرش از تن جدا کردند آنرا از جفا بعین • مثال گوسفندی تشنه لب کردند قربانش
پس حضرت خاتم الانبیا رسول خدا فرمودند به جبرئیل امین • اما بخشم ایشان که بر غریبی و
تشنگی کربلای پر بلا و شهادت خویش و اقربا آماده شدن حسین مظلوم را
اما تو ای جبرئیل در فلک الافلاک لاهوت اطلس پوشی و در صوامع ملکوت شراب قرب
نوشی و حمایل جواهر تسبیح در بر افکنی و بر سر سدرة المنتهی عالم علوی ساکنی و در حین رنجی
و با عزیزان هم صحبت نه قرین محنتی و نه انیس شدتی تورا این اقتدار با محنت زدگان چه کار کی
که جای در ملاء اعلا و مقام تشریف عظمی است در خاکدان دنیا جرا آرزوی زیر عبا است در آن
وقت حضرت جبرئیل امین خداوند جلیل گریه درآمد و عرض کرد یا رسول الله اما با حضرت شما در جنگها ی
قریش و دفع اعدای دون بر طیش با چندین هزار ملائکه از آسمان آمدم و معاونت و یاری نمودم
و در خدمت حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا دایما بوده ام یا رسول الله لب او وفات خود را با مر خداوند
از ملاء اعلا جهت جناب صدیقه کبری خاتون یوم جزا گهواره جنبانیدن کا مواره مبارک حسنین کنده پیموده ام

دلبندرد

و بسیار وقت با حضرت بتول عذرا فاطمه زهرا در خوابرحت بودند که من از برای گهواره جنبان
دستاس میگردانیده ام و از میوه های بهشت عنبر سرشت تحفه گوشوارکان عرش الهی جناب
حسنین من آورده ام و ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار را چون از جانب خداوند
جلیل رب که چون وحی شد سوی روح الامین • که بنگر برای جان آفرین • نگه کن سوی مرتضی
بکنظر • بکون و مکان نزد المهن را نگر • چو جبرئیل سوی علی بنگرید • زبان در کوثه که گوئم چه دید •
به حمد و ستایش زبان بر گشاد • ستایش همیکرد و آواز داد • بیکتائی او چه اقرار کرد •
ستایش گر آمد برای فرد • این گشت در درگه کبریا • با قرار الا علی لا فتی • ندا لا علی
لا فتی در فرودش • شده ذروه لامکان پر زجوش • در آمد نوا از همه ماسوی • به آیین الا علی
لا فتی • زجوهر شناسان ملک شهود • چنین جوهری تیغ الماس بود • چه بر قبضه آتش
قبضه حق رسید • شد آیات کبری زهر سو پدید • ندا آمد از نزد جان آفرین • بسوی ملایک
زعرش برین • که چون دست من تیغ گیرد بدست • همه ماسوی جمله گردند پست • شود
آفرینش همه بیقرار • اگر بر کشد دست من ذو الفقار • شمشیر دو سر را با مر خداوند اکرم بجهت
صاحب ذو الفقار حیدر کرار من آورده ام و در شب زفاف زینت عرش و کرسی و آسمانها و جنت
من داده و حوران و غلمان و خازنان بهشت را من زیب و زیور و آرایش نموده و حلی و حلل نثار
کردم و در وقت وفات جناب شما آرایش بهشت من خواهم کرد و تشریفات مقدم شما را من
آماده خواهم کرد و در خدمت حضرت مولی الموالی علی و جناب خاتون کبری دو عالم فاطمه زهرا من
خواهم بود و در شهادت لشکر زمین و زمان امیر مومنان فریاد آه و فغان قد قتل علی ابن
ابیطالب در میان آسمان و زمین من خواهم کرد و در مصیبت نور دیده ات امام حسن مجتبی

شیون و شورش من خواهم انداخت یا رسول الله و در وقت شهادت دلبندت جناب
سید الشهدا من بیاری او خواهم آمد اگر جناب سید عالی مرا قبول نخواهد فرمود و در وقت جهانبانی
شاهنشاه دو سرا خامس آل عبا سید الشهدا هنگام سواری من زیر بغل آن پادشاه بی لشکر
و آن امام بی یاور را حمایل شده و عنان داری خواهم نمود و در میان میدان قتال و جلوداری ذو
الجناح را در هر سمت و هر طرف خواهم نمود آه آه ای شیعه محبان چه وقت بوده است هنگامیکه در
وداع آفرین در حضرت ذو الجلال مانند روح پاک از جسم خاک بر خواست و قامت طوبی مثال را با ندازه
صفت و جمال با اسلحه جنگ و هیبت بیار است و قبای خز مصری بر پیکر نورانی در پوشید و عمامه رسول خدا بر سر
فرق سای مبارک نهاد و سپر آفتاب ضیاء حمزه سید الشهدا را مانند قرص خورشید بر کتف همایون افکند
و ذو الفقار حیدر کرار را حیدروار حمایل قامت مرتضوی رفتار بر بست • چنان زعقده زبان بسر عمامه
نهاد که عقده دل رهس فلک زهم بگشاد • بفوق جبه پر نور آن عمامه زد دره • نمود فلقه لب
بر آیینه نور • به پیکرش زره آن جوشن کبیر که بود • جلالش چه زلوری نعمه داده زچشم حسرت
اهل حرم زچار طرف • چهار آیینه لب آن اعز زمهر شرف • ببست بر کمر خویش ذو الفقار دو سر به
شان شاه ولایت گشنده خیبر • کمان فکند بکتف و سپر بروی کمان • چنانکه قرص قمر شد زبرج قوس
عیان • ولی قضا از باکش چو غرق یله دید • روان شد لفتی بهره متش هر به • قدر دو بدگر میان
انگشن زکین • اجل فکند کفن را بگردن شهید • چون آن شهسوار عرصه فلاح سوار ذو الجناح گردید
زنان داغدیده خونبار و دختران غمرسیده دل افکار دور مرکب آن بزرگوار را گرفته و بر سر و سینه
میزدند و خواهران میگفتند ای برادر جان رفتی و ما را بیکس گذاشتی و دختران میگفتند ای پدر جان
رفتی و ما را در میان دشمنان بیدین گذاشتی و کسی عنان ذو الجناح را گرفت یکی رکاب و آه

یتیمان

یتیمان که لحظه از گریه و ناله نمیاسودند و رکاب کبری نداشت مگر چشم مظلومان که بر کف پایش
می سودند • حوریست بر کف عنان مرکب او • جبرئیل امین که آه مرد • بازو شیر اگرفت میکائیل
یعنی ای شاه کم سپاه مرد • صور ماتم دمید اسرافیل • که شتابان بقتلگاه مرد • آدم آمد
ناله کی فرزند • سوی آنقوم دون تباه مرد • زد گریبان صبر چاک خلیل • که حذر کن از این
سپاه مرد • گفت عیسی بجای خود سوی دار • چون من ای شاه بیگناه مرد • خضر گفت
ای دلیل گمراهان • ظلمات است نیست راه مرد • زینب از خیمه سر برون آورد • کی برادر تو خیمه
گاه مرد • عابدین با ضعیف گفت • کی مرا بی پدر مخواه مرد • واویلا واوخ چون حضرت قاسم آل
عبا سید الشهدا میخواست سوار شود بهر طرف که نگاه میکرد احدی از برادران و پسران و برادر
زادگان و انصار ندید مگر اهل و عیال و اطفال آن برگزیده ذو الجلال چون بنات النعش در دور
آن قطب فلک امامت میگردیدند گاهی خود را بقدمهای ذو الجناح آن حضرت میانداختند
و گاهی قدمهاو رکاب آن اولاتبار را میبوسیدند و گاهی و دامان آن امام مظلوم را میگرفتند و التماس
میکردند که آقای غریبان بمیدان این لعینان مرو که ما را بیکس و بی پناه مگذار هر یک حالتی داشتند
که هیچ دیده طاقت دیدار آن نداشت • شمع طلع زخدمت جناب جان نثار بر هر • زنان کسان
حرم ذو الجناح را طلبید • شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت • سواری شد و لیکن رکاب
گیر نداشت • غریب نیست که بگرفت بازویش کلثوم • بعید نیست که زینب رکابداری
کرد • پس جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بعد از شهادت آن مظلوم چهره ام را از خون او خضاب
رنگین خواهم نمود و ندای رب العزة را جهت جناب شهید کربلا من خواهم رسانید مرد است که
چون روز عاشورا روح شریف منور جناب سید الشهدا منتقل گردید عالم بالا و سایه نشین

نخل طوبی کردید جبرئیل امین با چهل هزار ملائکه مقربین بزیارت آن برگزیده رب العالمین
نزول واجلال فرمودند بر سر نعش مطهر منور ترین امام شهید رسیدند و بران روح پاک مطهر
سلام کردند واز حلقوم نازنین آن امام عالمیان جواب سلام شنیدند پس جناب جبرئیل
نعش شریف ان برگزیده رب جلیل خطاب نمود که یا حسین پروردگار عالم عالم از
نور شما خلق کرد واختیار دارین ونظام نشأتین را بدست جناب شما مقرر فرموده و شما شفیعان
روز قیامت وسید جوانان اهل جنت آیا بعد از شهادت آرزوئی داری
دیگر در دل فرمودند ای جبرئیل آرزوی من اینست بیت کاش میبود مرا بر تن خونین سر
دیگر • تا براه تو جدا می شدی از خنجر دیگر • کاش از بهر سر نیزه بزیر سم مرکب • بود از بهر حسین جسد
سر وصد پیکر دیگر • بهر قربان شدن کوی تو اندر ره دوست • داشتم کاش در اینجا پسر نظیر علی
اکبر دیگر • تا ز پیکان بلا چاک نماید گلویش • ای دریغا که مرا نیست علی اصغر دیگر • تا جدا
بار دیگر می شدی از ضرب بجدل • کاش میبود در انگشت من انگشتر دیگر • ساربانان
بنماید سرم را ببرند • کاش چون کوفه و چون شام بدی کشور دیگر • تا ز کوفه ببوی شام
برندش باسیری • هم چو زینب بدی ای کاش مرا خواهر دیگر • شامیان تا بنمایند طمع بهر کنیزی
کاش میبود یکی فاطمه ام دختر دیگر • و فرمودند که کاش هزار مرتبه در راه خداوند مرا شهید
میکردند وجان خود را در راه دوست حقیقی خود مکرر نثار و فدا مینمودم ولیک اعادة الله بر
آن جاری نشده است مقارن این گفتگو سروش غیبی و هاتف لاریبی گویا بدین نوع مژده
بگوش آنحضرت شهید راه دوست رسانید که ای بنده شایسته و شهید راه من بلی من
طلبنی وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته وانا دیته

شهادت

بلی جبرئیل

پس جبرئیل امین بخدمت سید المرسلین عرض کرد یا رسول الله خدمت کارآستان
رسالتم وجاکر دودمان امامتم ایستاده ام از روز ازل علی است و نور معرفتم از آن
جناب منجلی است که از حال شما غافلم بلکه در همه مصیبت های اهل بیت رسالت داخلم و
رفعت وشوکت وشانم بمحبت علی و اولاد علی است اگر دمی در زیر عبای شما
بیاسایم بر افتخار بر عرش اعلا رسانم حضرت خاتم الانبیا گریه درآمد آنگاه فرمودند
یا اخی جبرئیل انت منا پس حضرت رخصت داد جناب جبرئیل امین بنشاط
بال دو فراغ احوال با حضرت خاتم الانبیا و آل در زیر عبا درآمدند بیت جبرئیلا سر شرف از
عرش در گذشت • تا جای دادشش تو بزیر عبا خویش • مرویست که چون
حضرت جبرئیل پیک جلیل بمقام خویش رسید پروردگار عزت وجلال مقیمان
ومقربین ملا اعلا را حکم فرمودند که همگی بتهنیت جبرئیل رفته و مبارکباد بگویند که تشریف
قبول حضرت حبیب ما یافته و با اهل حبیب من در زیر عبا رفته است

مجلس بیست و دوم در واقع شدن در ملائکه و در جمیع موجودات چهار دفعه و بهم رسیدن
اضطراب چهار دفعه در اهل بیت یاس آن مظلوم در وقت وداع و رخصت
دادن بجناب زینب خاتون وجوابدادن آن مظلومه معصومه دوم در وقت
آتش زدن بخیمها و در حین عبور از قتلگاه شهدای در کربلای معلا

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک یا من خلق اللوح والقلم بمشیته وصیر النور والظلم بارادته وانشاء العالم

بیان ۲۴ و ۲۵

من العدم بحکمته والصلوة والسلام علی اول خلقک ومحل مشیتک ولسان ارادتک
محمد اشرف بریتک صلوة کائنة دائمة بدوام خلقک وزاد بقائک اللهم صل علی آله الذین هم عیبة
علمک لما یکون وکان خصوصاً علی سبط الرحمة والقمر الطالع من الشمس المضیئة الذی اذا
وصل القلم الی وقعته حین الکتب فی اللوح المحفوظ اراتعد واضطراب وتحیر وکتب علی قائمه
بجلی اربعة لعنات وعلی اعدائه وظالمیه لعاین اهل الارض والسموات اما بعد
بعد از اینکه خلاق عالم وموجد عالم وآدم شکم ازان هم عدم ایجاد کرد مامور ساخت که ای
بنویس عرض کرد خداوندا چه بنویسم فرمود قلم را در لحظه من عرش نمود خداوندا ابتدا
کلام مجید فرقانم فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم وچون قلم بسم الله بنوشت از
هیبت نام الله منشق شد وچندین سال هم چنان سر شکافته بر لوح بماند تا
مدت هفتصد سال کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس خداوند عز وجل قسم یاد
کرد بعزت وجلال خود که هر بنده که از مرد و زن از امت محمد مصطفی صلعم که یکبار بسم الله
الرحمن الرحیم بگوید بنویسم در دیوان او هفتصد سال عبادت خود و بعد از او نوشت
لا اله الا الله ومحمد رسول الله من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی و
رضی بحکمی کتبته وبعثته یوم القیامة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم یصبر علی
بلائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یرض بحکمی فلیخرج الها سوائی وبعد از ان عدد قطرات
باران واعداد لیل ونهار وهر چه خواهد شد تا روز قیامت واز اظهار نقل کرده اند که
چون قلم نام محمد را نوشت حق تعالی را سجده کرد ودر سجود خود هزار سال بماند پس سر
برداشت وگفت السلام علیک یا محمد حق تعالی از جانب آنحضرت جواب قلم باز داد
فقال علیک

فقال علیک السلام وعلیه منی الرحمة واوجبت له رحمتی ولمن صدق به وآمن پس از
روز سلام سنت وجواب آن واجب شد اما چون قلم در وقت نوشتن بواقعه
کربلا رسید مرتعش ومضطرب ومتحیر گشته بود لا حول ولا قوة الا بالله وگویا اضطراب قلم
اشاره باشد بچهار دفعه اضطراب وتشویش که در واقعه آن مظلوم در موجودات بهم
رسید دو دفعه اول آن اضطراب وخروش ملائکه بود که آنحضرت در مقام حجت در
برابر لشکر کوفه وشام آمد بعد از گفتگوی بسیار فرمود ای قوم آیا فرزند پیغمبر شما نیستم
وآیا فرزند وصی پیغمبر شما نیستم وآیا حمزه سید الشهدا عم من نیست وجعفر دو بال عم من نیست
آیا بشما نرسیده است قول پیغمبر در حق من وبرادرم امام حسن
سید شباب اهل الجنة اگر مرا تصدیق نمیکنید حال هر چه بگویم حق است واگر قبول نمیکنید
بپرسید از جابر بن عبد الله وابی سعید خدری وسهل بن سعد وزید بن ارقم تا خبر دهند
شما را پس فرمودند بخدا قسم که در میان مشرق ومغرب بغیر از من کسی فرزند پیغمبر نیست
خروش واضطراب در ملائکه افتاد وعرض کردند الهی در روی زمین فرزند پیغمبر جز این مظلوم
وا در ایام مبتلا بظلم این کافران نموده دوم آن اضطرابی بود در وقت شنیدن ندای آن
حضرت اما من ناصر ینصرنا اما من مغیث یغیثنا فلما نادی هذا النداء تزلزلت ارکان
العرش وقوائمه وبکت السموات وضجت الملائکة واضطربت الارض فقالوا باجمعهم یا
ربنا هذا حبیبک وقرة عین حبیبک فاذن لنا لنصره سیم زمانیکه سر آن مظلوم را
بنیزه بلند کردند وصدای الله اکبر سه دفعه از لشکر مخالف بلند شد اضطراب
ورعشه در کل موجودات ظاهر شده زمین کربلا بلرزه درآمد وآفتاب لرزان وظلمانی
گردید واز آسمان خون بارید وحمره در آفاق آسمان ظاهر شد وملکی از آسمان
ندا بلند کرد قتل والله الامام وبن الامام اخو الامام وجبرئیل امین صیحه کنان و
واحسیناه گویان در میان لشکر میدوید ومیگردید وبعضی نهی نمودند او را از زیاد
کردن فرمود چگونه فریاد نکنم این است رسول خدا ایستاده نظر میفرماید که

۱۹۱

وبعد با آسمان یکدفعه بزمین می‌ترسم نفرین نماید اهل زمین زامن در این میان
هلاک شوم حیف لشکر کین تاخت بر آل حیدر بی خبر • لشکر دین از قضا سردار لشکر
بی‌خبر • زان لشکر کفر نفاق آل سفیان آسمان • برد لشکر در حرم آل پیغمبر بی خبر •
صبح عاشورا حسین چون بر مسلمانان نزد • این شعر نا مسلمان شمر کافر بی خبر •
شمر ذی الجوشن در اندیشه از آن [illegible] عنصری [illegible] از شور محشر بی خبر •
تارک از عمامه دست از نی میان از ذوالفقار • جوشن از بر جیب [illegible] تن از پیکر
بی‌خبر • آه از آن ساعت که در وقت اسیری اهل بیت • از گرفتاری شدند از خویش یکسر
بی‌خبر • سر برهنه زینب غلطان بخون عریان حسین • در بدر کلثوم عباس دلاور بی‌خبر •
مادر قاسم اسیر و جور قاسم پایمال • ام لیلا در شکنج ظلم و اکبر بی خبر • شد سوار ناقه
چون زینب برسوائی تکمن • بود بابش مرتضی غافل پیمبر بی‌خبر • چون ربودند از سر
کلثوم معجر ای دریغ • بود زهرا مادرش خاتون محشر بی خبر • آه از آن ساعت
که از کین شد سید سجاد را • شمر لامذهب کشید از زردی بستر بی‌خبر • خواهرش مجروح
سیلی خور عمه عریان خود علیل • گفت با شمر ای ز خوف روز محشر بی‌خبر • رحم کن بر ما
زین خون خاره دشت • ای زهول رستخیز از خوف داور بی خبر • آه از آن ساعت
که آتش در سرادق شد بلند • آل حیدر زان بلاهای مقدر بی خبر چهارم آنوقتیکه
در میان ملائکه اضطرابی بود که روح آن امام مظلوم سید الشهدا را به
آسمانها در وقت بعد از قبض شدن بشهادت می بردند
چنانچه از ابوذر غفاری علیه الرحمة فرمودند که اگر بدانید حزن و اندوه و الم و از
می شود و اهل دریاها در وقت عروج آنها دست کنی کوهها و تلها و بیابانها و اهل آسمانها
از شهادت نور دیده حیدر کرار عزیز پیغمبر کردگار سید و سالار دیار کربلای کربلا بر

هر اینه والله این قدر شیعیان و دوستان [illegible] اظهار صلوات الله گریه کنید که روحهای همه
از بدن مفارقت نماید یعنی از گریه هلاک شوید و بخود هیچ آسمانی که [illegible] و روح منور
جناب [illegible] آل عباس سید سر امام حسین مظلوم در قتل دشت نینوا اگر آنکه آسمانها بفزع
و جزع در آیند حیا کاش آن زمان سرای فی گردون نگون شدی • این چرخ بلند بی‌ستون
بیستون شدی • کاش آن زمان ز سوز جگر سوز اهل بیت • یک شعله برق خرمن
گردون تو دون شدی • کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان • سیماب وار رود
زمین بی سکون شدی • کاش آن زمان که پیکر او شد میان خاک • جان جهان
نهان همه از تن برون شدی • کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست • عالم تمام
غرقه دریای خون شدی • آل نبی چو دست تظلم بر آورند • ارکان عرش را بتظلم
در آورند • با دلی از برای آن مظلوم غریب بی برادر و پسر و سایر جوانان خون جگر
اصحاب و انصار ناکام هفتاد هزار ملائکه همه از جایهای خود برخیزند و جمیع بندهای بدن
ایشان میلرزد تا روز قیامت و هیچ ابری نمیگذرد از او برق و رعد ظاهر نمیشود
مگر آنکه لعنت میکنند بر قاتلان آنحضرت و هیچ روزی نیست مگر آنکه عرض میشود ارواح
حضرت شاه و شهیدان امام تشنه لبان حضرت مجتبی و رسول خدا بایکدیگر
ملاقات مینماید عزیز من ای شیعیان و دوستان سر فزع هفتاد هزار ملائکه گویا
این است که ملائکه هفت آسمان روح معصوم و روح مظلوم و ارواح پیغمبر و روح
وصی پیغمبر و روح شهید دیده بودند اما مظلوم معصوم شهید که هزار و نهصد و
پنجاه ظاهری زخم و هفتاد و دو زخم باطنی و رود در عقب با انتظار زنان و خواهران و
دختران و زبانش در ذکر • و فیت بعهدی اوف بعهدک یا الله گو یان ندیده
بودند حیف حدیث کربلا کرد خون دل ما را • نه جای چاره چنین درد بی مداوا را •
فغان که چرخ برافروخت آتشی در شام • که تیره گشت ز دودش چراغ بطحا را •

سکینه مگر گرفتی ز خواب در شب قتل • اگر بواقعه دیدی بشام فردا را • حسین به
مردن اگر چگونه تن در داد • نمی شنید مگر نالهای لیلا را • رقیه گر ز عطش [illegible]
ببارید • مگر ندیده زینب ندید در بازار عزیزه طعمه عریان [illegible] خاک یزید • ز ناز سر
نهد خوابگاه دیبا را • سر یزید ببالین سر حسین به تنور • خدای صبر دهد زین قضیه زهرا را
سنا ده چه باید بهار پای تخت یزید • نشاند بر سر کرسی زر نصارا را • و معلومست هر
کسی چنین روحی به بیند تا قیامت میلرزد و یا از خوف چنانچه جبرئیل میکرد و علاوه
بر این چگونه نمی شود که عالم مضطرب نشود و حال آنکه آن بزرگوار محبت الهی و قلب همه عالم
بود هر گاه به قلب صدمه وارد شود البته سرایت بهمه اجزا نماید خصوصا صدمه که بر هیچ کس
چنان صدمه واقع نشده باشد الی آخر و ممکن اضطراب قلم و مرتعش بودن او اشاره
باشد با ضطراب و مرتعش شدن آل رسول صلی الله علیه و آله چهار دفعه اول وقتی
که آن حضرت میخواست اهل بیت بیکس حیران سرگردان خود را وداع
نماید فرمود ندای اهل بیت من بر شما باد از جانب من سلام
اینک وداع آخرین من است دیگر مراجعت نخواهم کرد و دیگر من غریب را نخواهید دید
پس آماده اسیری شدن و ذلیل گردیدن و شهرهای غربت رفتن شوید آه وا ویلا
وا مصیبتا وا حزنا بعد از این کلام غم فرجام آن غریب بی یاور و یاور بی لشکر و تشنه
جگر نگاه بسیاری از روی حسرت و اندوه با اهل بیت رسالت بیکس خود فرمود
ایشان نیز با چشمهای گریان و دل نالان نگاه به آن سید ابرار مینمودند چون اهل بیت
سرگردان آنحالت را مشاهده کردند بهیات اجتماع صداها را بناله و افغان بلند کردند چنان
اضطرابی در ایشان بهم رسید که جمیع ملائکه های زمین و زمان بناله و گریه بلند کردند حیا
کدام ظلم که بر آل بوتراب نشد • کدام جور که بر اهل آنجناب نشد • کدام سینه که از آتش فراغ

نسوخت • کدام دل که ز سوز عطش کباب نشد • کدام تن که ز شه [illegible] ستم [illegible]
کدام جسم که عریان در آفتاب نشد • کدام دست که از تن جدا نگشت ز تیغ •
کدام کف که ز خون گلو خضاب نشد • کدام چهره که در روز ظهر عاشورا • ز دست
خصم ستمکار بی حجاب نشد • کدام گیسوی اطفال را نشد زنجیر • کدام بازوی کو
بسته طناب نشد • کدام پای که از محنت پیاده روی • هزار آبله اش همچنان حباب
نشد • کدام سر که نشد بر سنان چهل منزل • کدام تن که بخون غرقه در تراب نشد •
پس فرزندان آنحضرت عرض کردند ای پدر بزرگوار بکجا میروی و حال آنکه ما را ناصری و معینی
نیست آه واویلا و احسرتا که خواهران اسیر در شهیدان عرض میکردند الجان برادر
ما تیم خواهران بیکس و حیران تو و نیست رحم کننده بر ما در این بیابان بکجا میروی
ای شاه بیکسان واویلاه وا مصیبتا عیال الغریب بی یاور عرض میکردند که ای شاه بی
یار و بیکسان آنکسار بکجا میروی و خیال ماتم عیال بی غمخوار تو پس ما را در این
بیابان میان دشمنان واگذار و آن امام بیکس غریب در میان آن زنان حیران
ایستاده بود و میگریست پس روی مبارک منور خود را بجانب خواهران خطاب
کرده فرمود که ای خواهر جان از خدا بترس و اینقدر جزع و فزع مکن در مصیبت من
صبر کن همچنانکه در مصیبت جدم و مادرم و پدرم صبر کردی پس آن مظلومه معصومه
جوابی داد که دل عالمی را کباب کرد بیت تا بدنیا پا نهادم از آتش غم سوختم •
در تن خود چند نوبت رخت ماتم دوختم • داشتم دل خوش که چون جدی [illegible] داشتم
بعد جدم دلخوشی از وصل مادر داشتم • چون اجل محروم کرد از صحبت مادر مرا
بود عمری سایه بابم علی بر سر مرا • بر سرم گردیدنی روزگار از روز رخت •
کاسمان چون علی در دامن محراب رخت • بود بعد از جد و بابم مادرم ای نور عین
مادرم کلثوم جدم مجتبی بابم حسین • در عزای مجتبی گر شور و شیونی داشتم • می [illegible]
حسن اما حسینی داشتم • گر تو خواهی کشته شد بر بیکسان غمخوار کیست •

بجا مبه ای برادر بعد از این خواهیم زیست • گفت ای برادر جان پدر بزرگوارم از
دنیا رحلت فرمود دل خود را بما در و پدر و برادر خویش خوش داشتیم و چون مادرم رحلت
نمود تسلی قلب خود را به پدر و برادر می دادم و چون پدرم شهید شد تسلی قلب خود را به
پدر و برادر میکردم و بعد از آنکه برادر جناب امام حسن را از زهر جفا بدرجه شهادت رسانیدند
تسلی قلب خود را بجناب مقدس تو میکردم ای یادگار رفتگان من کجا روی تو شهید
شوی تسلی قلب خود را بکه نمایم ای پشت و پناه باقی ماندگان پس آنحضرت بجنس
خواست که سوار شود فنظر الی اطرافه فما هو عاد نه فلم یر العباس و لا علیا الاکبر
لا القاسم و لا غیرهم من الاعوان و الانصار یعنی در وقت سوار شدن ملاحظه
اطراف خود میفرمود و کسی را که نگه داشت پس برادر خود حضرت عباس را ندید و نه نور دیده
خود علی اکبر دید و نه داماد خود جناب قاسم ناشاد نامراد را نه یاران از اصحاب و دوستان
خود دید که امر فرماید ایشانرا که حاضر کردن ذوالجناح را آه و امصیبتاه و وحیداه لذا خواهر گرامی جناب
یعنی زینب خاتون و ام کلثوم مخزون روانه گردیدند و ذوالجناح را حاضر گردانیدند پس چون خواست
که قدم مبارک خود را در رکاب سعادت انتساب گذارد در حدیث دیگر هست که مرغ
سفیدی از جانب آسمان نازل شد و بمنقار خود رکاب گرفت در روایت وارد است که آن
حضرت جبرئیل امین بود دوم وقتی که آن بی کسان شنیدند که میخواهند سر
بریدن آقای ایشان باز همه آن مظلومان مشوش و مضطرب و متحیر
شدند که چه علاج و چاره نمایند از جناب فاطمه دختر حضرت سید الشهدا نقل
شده چون پدرم برهنه که و اسیری مبتلا شدیم که شنیدیم منادی لشکر ابن سعد ندا کند
که بیایید و بدن حسین را پامال سم ستوران کنید چون این را شنیدیم نتوانستیم در
جای خود قرار گیریم من و جناب عمه ام برخواستیم که از آن مکان دور شویم تا نبینیم این عمل را
نسبت به پدر بزرگوارم و اما عمه ام سراسیمه روانه قتلگاه شد و بجا آورد آنچه میتوانست تا ایشانرا
منع فرماید تا آخر مطلب سیم اضطرابی بود از برای اهل بیت رسالت

که بعد از

که بعد از شهادت خامس آل عبا اشرار کوفه و شام علیهم اللعنه بغارت
خیام طاهرات ائمه اطهار گذاشتند و اطراف خیمهای زنان را بنوعی
احاطه کردند که راه فرار بر ذریه احمد مختار بسته شد ناگاه صدای عمرو ابن سعد بلند شد
که ایشانرا بسوزانید و آتش براوقات برنید چنانکه در خیمه میباشند که در آنوقت مردی
گفت که وای بر تو ای عمر سعد لعین آیا کفایت نکرد تو را کارها و ظلمها که با حسین کردی ای
بجا اراده داری که حرم رسول الله را بسوزانی پس آن ملعون ازل و ابد دید که او را از سوزانیدن
ایشان بر آتش منع مینمایند امر کرد بغارت اهل بیت رسالت پس اول زنی که غارت کردند جناب
زینب خاتون بود که چادر و مقنعه از سر او کشیدند و گوشواره را از گوش آنحضرت بردند
آه و اویلاه و امصیبتاه که از جهت گوشواره گوش جناب معصومه ام کلثوم مظلومه مجروح شد را هم پاره
کردند و تو دو شتر الخون گوشش رنگین گردانیدند آه آه و احزناه که از جهت گوشواره گوش فاطمه
نو عروس را هم بجهت گوشواره پاره پاره کردند اضطرابی در ایشان بهم رسید که جمیع
موجودات بر احوال ایشان گریه کردند بعد طرف خیمها را غارت میکردند و از یکجانب نیز
آتش بخیمها میزدند و از طرفی با نوک نیزه و تازیانه اذیت میرسانیدند شعر افتاد هر یک
زال ستمگر • بر جانب اعدا خونخوار کافر • دست تعدی تا که گشودند • کوفی ز گیسو شامی ز زیور •
آن یک کشیدی از پای خلخال • وان یک کشیدی از فرق معجر • کردند یکجا تاراج اعدا
با آن غریبان هر چه ز زیور • اطفال پریشان از خوف و تشویش • رو سوی هامون کردند آنگه
چون غاره خاره از هر کنار ره • در زیر سم آن کیهان کافر • نه یک پناهی نه داد خواهی •
جز آه جان سوز جز اشک احمر • فریاد و افغان از آن غریبان • بگذشت آندم از چرخ اخضر •
دست سکینه بر دست دشمن • مویش پریده چون مشک اذفر • گیسوی کلثوم گردیده قربان •
در برنه چادر بر سر نه معجر • چهارم اضطراب ایشان بود در وقت عبور
از قتلگاه و شهدای علیه التحیة و الصلوة و السلام هنگام رفتن بشام و برای

۱۹۴

چون سوختند خانه اجلال اهل بیت • تاراج حادثات شد اموال اهلبیت • آل نبی بناقه
سوار و قطار کرد • نامحرمان قطار بجنگال اهلبیت • زینب بسوی قتل گه شاه کربلا
رو کردکی مرثی احوال اهلبیت • ای در وطن رفیق شب و روز بیکسان • وی در سفر
انیس مه و سال اهلبیت • ای شاه کم سپاه علمدار ما کجاست • کز تشنگی کباب شد
اطفال اهلبیت • هر زخم کین بجسم تو چشمی است اشکبار • وان چشم خون گریسته بر حال
اهلبیت بعد از وداع اهل حرم چون بقتلگاه • برگشت روی ناقه چه اقبال اهل بیت
میگفت با زبان پر از شکوه و درد و داغ • سردار اهلبیت ز دنبال اهلبیت • کی
دختران فاطمه دور شت راه شام • در بی کسی شکسته پر و بال اهلبیت • جان سجاد که تخته
کان حزین من • کلثوم من سکینه من عابدین من • پس همه اسیران مانند برگ
خزان خود را از روی شتران بر روی اجساد پاره پاره شهیدان ریختند و هر یک
شهید برادر آغوش جان کشیده نوحه و ناله و وداع میکردند پس جناب زینب
خاتون جسد مقدس منور شاه شهیدان را چون جان شیرین در روح روان در بر
کشیده و با او در راز و نیاز بود و مادر جناب علی اکبر نوجوان تشنه جگر را در سینه پرورده
که پرورده بود جا داده و مادر قاسم نوداماد ناکام با عروس جسد مطهر پاره پاره در خون غلطیده
نامراد را در میان گرفته او را بوسه میدادند و در اضطراب آن بیکسان همین بس است که
جناب امام زین العابدین و سید الساجدین با آنکه صاحب علم و حلم و صبر بود و حجة الله
علی اهل السموات و الارضین بود از آنچه در آنوقت مشاهده فرمود که هر یک از اهل بیت جسد
پاره پاره شهیدی در بر گرفته اند و هر کدام بنوائی نوحه و ناله مینمایند و ابدان شریفه
پدر بزرگوار و سایر شهدا را ملاحظه نمود که در بیابان کربلای بلا افتاده و بخاک و
خون آغشته است و هیچ کس متعرض جمع و دفن و کفن آنها نیست الخ حالتی
عارض شد که نزدیک بود از شدت غم و الم جان مقدسش از بدن مبارکش پرواز کند
رودادا و امصیبتاه که جناب فخر القاب زینب خاتون جسد بی سر برادر خود را

در بغل گر

بگریه مشغول بود و نوحه و زاری میفرمودند • رفتم ز کوفت با آه و افغان • بگذار دامن من
دست یتیمان • تو خفته در خون در طرف هامون • من رو بسوی شام غریبان •
بردم بحسرت داغ تو بر دل • وادی بوادی منزل بمنزل • محفل بمحفل ویران بویران
ویران • زین پس من تو دارم خوشی • تو با شهیدان من با اسیران
ابر ترک ناگاه کن چاره من • دردم که گذشته از کار درمان • گلگون کفنها بینید
عالم • دانم نخواهم بردن دگر جان • خیل حجازم زاهل حجازم • خوار از چه باشیم هم
چون غریبان • داریم در خاک رخشان کواکب • هر یک ز رخسار خورشید تابان •
چون سید سجاد علیه السلام حالت دید دست از برادر شهید خود برداشت و نزد آن
علیل بیمار آمده عرض کرد ای فرزند برادر این چه حالت که در تو مشاهده میکنم
آن اسیر بیمار در جواب فرمود ای عمه جان چگونه بر این احوال نشوم و چگونه خودداری
نموده و زنده بمانم و حال چاره دیگر ندارم و فرمود ای عمه جان • فغان ز غم
یار اقربا نکنم • چرا بگوی پدر زجان خود فدا نکنم • فتاده است چون جسم چاک
چاک حسین • چگونه جامه جان ز این قبا نکنم • علی اکبر ناکام او بصد خواری • بجان
بسم فریاد با خدا نکنم • برای حضرت عباس و قاسم داماد • روانه خون ز چه رو
من ز دیده تا نکنم • مخدرات سراپرده رسالت را • اسیر بنگرم و ناله بر ملا نکنم •
ببین سکینه پریشان عمه جان در آزار است • بحال بیکسی او چرا فغان نکنم • حال که
شما زنان برادران حال اسیری و جوش و خروش و نوحه و داغ با این اجساد شریفه
می بینم و مشاهده میکنم پدر بزرگوار مرا و عموهای نامدارم و اقربا و اصحابم را که همه
خاک و خون مالیده شدند گویا ایشان از مسلمانان نیستند و هیچ کس متوجه
نمی شود پس جناب رابعه عصمت زینب خاتون عرض کرد که ای فرزند برادر جزع [illegible]
جدت و پدرت با اینکه خدای تعالی بر میثاق گرفته اند جماعتی را که دفن میکنند این جسد های
منور شریفه را که پاره پاره اند و بر [illegible] های انور ایشان نشانه علامتی قرار

میدهند که هرگز آن علامت برطرف نشود و خلایق از اطراف عالم بزیارت ایشان
میآیند و برپا کنند قواعد تعزیه‌داری را جناب بقیة الارضین امام زین العابدین با آه و ناله
و فغان برخواسته جای مقال داشت که دفن نماید شب گر از غمت برون کشم از سینه خود
آه را • چون روز خویش تیره کنم آه را • الله از این ستم که دون گر جفا شکست • پایه
حکمه مخزن اسرار اله را • آه از دمی که گفت با مژه خون فشان رباب • تاب آورم جهان
ستم این سپاه را • عابد علیل و زینب اسیر و حسین شهید • رو کرد در کجا است
من بی پناه را • کی تاب آورم از جور این سپاه • در خون جسمان نظاره کنم چون تو
شاه را • مانده نعش بزمین آه که نگذارندم • تا کنم دفن نگاه آن همه غربا را
طاقتم نیست دگر تا بمیان سپهی • دیده گریان نگرم زینب سرگردان را • بروی کشته چند
بارد اکبر لیلا • از غم ناله مترسم که شیار رود جان را • ای دریغا که در این دشت بلا
نگذارند که تسکین کنم از سینه تو بیکار ترا • آه زارم اثری در دل این قوم نکرد •
تیر بیمار کجا رخنه کند سندان را • الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و ستم آمدن گروه از ملائکه باعانت جناب سید
الشهدا و قبول نکردن آنحضرت و آمدن زعفر جنی و جواب فرمودن
زعفر و گفتگوی او با لشکر از طلب علم و استدعای نصرت از سلطان
قبر و دعا نمودن فضه و نازل شدن غذا بجهة اطفال اهل بیت و قبول
نصرت حضرت برادرزاده به تمش شام از او و عبدالله و شهید شدن آن

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی فاتحة صحیفة الایجاد السلام علی خاتمة صحیفة الارشاد والمبعوث علی
جمیع الخلایق والعباد السلام علی علی الکل قوم هاد السلام علی المظلوم الغریب المهجور
من البلاد مع البنات والاخوات والاولاد کالاسیر بین البغی والفساد والعناد المجاهد

الوحید والطرید الفرید الذی استجاروا منه لدفع حرب الشیطان معشر الملائکة وافواج
الجن وطائفة من الانس فلم یعطهم الاجازة الا واحد من الانسان وهو قرة عین
اخیه اول سید شباب اهل الجنان وعلی ائمة واخیه وشیعته وناصریه سلام الله الملک
المنان ما دام اهل الجنان فی الجنان وعلی قاتلیهم وظالمیهم غضب الرحمن ما دام اهل النیران فی
النیران فبعد حاصل مضمون بعضی از فقرات خطبه این است که در روز عاشورا چون کار
قتال و جدال بجدی رسید که باقی نماند از برای جناب سید الشهدا در زمین کربلا نه دوستی
و نه یاری و نه فرزندی نه هواداری و نه برادری که تواند جنگ کوفیان رود آن مظلوم غریب
تنها مانده که کسی دیگر نبود گروهی از سه طایفه استدعای اعانت کردند و اجازه
خواستند که یاری کنند آن غریب فاطمه قبول نفرمودند اول از ملائکه بود دوم فوجی از
جن بود ستم از طایفه انسان اما چهارمی را از انسان قبول فرمود آنحضرت
اورا و جان فشانی اورا او کیست نور چشم برادر او دست کرام یک برادر اول سید
جوانان اهل بهشت تفصیل این اجمال آنکه از طایفه ملائکه اول ملک منصور بود که یکی از
سرکردگان ملائکه است با چهار هزار ملائکه بخدمت آنسرور شهدا مشرف شده عرض
کرد که ما را مرخص فرمائید با دشمنان شما مقاتله نمائیم و ایشان را بخاک هلاک اندازیم آنحضرت
ایشان را اذن نداد بدین سبب پابوسی از اذن قتال بمکان خود باز گشت نمود شده و در مکان
های خود از شدت حزن و غم و گریه و زاری نتوانستند که آرام بگیرند مجدداً چون از برای
یاری کردن بزمین کربلا باز گشت نمودند آن غریب بیکس را شهید کرده و در خاک
و خون آغشته دیدند پس با موهای پریشان و رو و سینه خراشان با ناله و فغان
مجاور قبر سرور شهیدان گردیدند تا روز قیامت و هر کس که بزیارت میرود او را استقبال
میکنند و هر کس رحلت مینماید او را مشایعت میکنند و هر زائری که بیماری شود او را عیادت
میکنند و هرگاه فوت شود برای او نماز میکنند و بعد از فوت از برای او استغفار میکنند و
علی الدوام بر این احوالند و بغیر از ایشان ملائکه بسیار دیگر در اطراف قبر مطهر آنشهید

مظلوم با موهای پریشان و دیده گریان که از گریهای ایشان اهل هوا و آسمانها
گریه میکنند و اگر از میان صداهای نالهها و زاری ایشان را بشنوند از طعام خوردن
و آب آشامیدن و از همه لذتها باز میمانند چنانچه این قول به از صفوان جمال
روایت کرده است که گفت در راه مکه معظمه در خدمت حضرت امام بحق ناطق جعفر
صادق بودم در ما بین مکه معظمه و مدینه مشرفه روزی آنجناب را بسیار غمگین
دیدم عرض کردم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست آنحضرت
فرمودند لو تسمع ما اسمع لشغلک عن مسئلتی اگر میشنیدی آنچه را
عالم آنچه من میشنوم هر آینه حالتی عارض میشد که نمیتوانستی سؤال کنی از من
عرض کردم چه میشنوی فرمودند تضرع و ابتهال ملائکه را بسوی خداوند جای آن
داشت که بفرماید بیت شد وقت آنکه جن و بشر سر بسر همه • گردند هم به ماتمیان کربلا
نوحه‌گر همه • شد وقت آنکه عرش بلرزد چنانکه خلق • پوشند از قیامت کبری
نظر همه • شد وقت آنکه خیل ملائک ز قتلگاه • بر سر کنند خاک مصیبت بسر همه •
شد وقت آنکه فرقه جن بر سر فرات • ریزند خون بجای سرشک از بصر همه •
شد وقت آنکه بهر عزاداری انبیا • گردند گرد روضه خیر البشر همه • شد وقت
آنکه فاطمه با حوریان خلد • آیند در زمین بلا نوحه‌گر همه • شد وقت آنکه از تف
گرمای کربلا • ریزند طایران حرم بال و پر همه • شد وقت آنکه از غم سلطان دین
حسین • پوشند چشم از بصارت بعد از کرنه [illegible] • شد وقت آنکه اهل سرا پرده یقین
نیلی کنند رخت مصیبت ببر همه • شد وقت آنکه لشکر بیدین ز راه ظلم • سازند بهر
قتل شه دین کمر همه • شد وقت آنکه از ستم بجا بلکمر • گردند دختران آل حسین در
بدر همه خلاصه کلام در نفرین کردن و لعنت کردن بر قاتلان امیر المؤمنین صلوات الله علیه
امام علیه السلام و میشنوم نوحه جنیان و گریه کردن ملائکه را که برو در قبر حضرت امام
حسین علیه السلام مستند و شنیدم الآن بالسر با استماع اصوات و

و مشاهده این حالات چگونه گوارا میباشد خوردن و آشامیدن با خواب کردن
و اما از طایفه جنیان زعفر جنی بود و قتیکه شنید تنهائی و بیکسی
آن امام غریب را با لشکر خود و ارد صحرای کربلای پر بلا گردیدند
چنین نقل کرده‌اند که زعفر در منزل خود بعیش عروسی مشغول بود دید بر پای
تخت او دو نفر از جنیان با سر برهنه و ریش خود را خراشیده اند بر سر و سینه میزنند
سوگنان نوحه و ندبه میکنند گفتند ای زعفر در چنین وقتی گریه و ناله میکنند ای زعفر خاک بر سر تو
تو مشغول عیش و عشرتی فرزند رسول خدا و یادگار شیر خدا در صحرای کربلا در این وقت
دو دشمنان احاطه نموده اند و یاران ایشان را شهید کرده اند که و تنها مانده و کسی بفریادش
نمیرسد مجملا زعفر با لشکر خویش نزدیک آن امام غریب واحد رسید از مرکب بزیر آمد
دست ادب بر سینه گذاشت عرض کرد السلام علیک یا ابا عبدالله و علی جدک
و ابیک و اخیک حضرت فرمودند علیک السلام ای سعادتمند تو کیستی در
چنین وقتی بر غریبان سلام میکنی عرض کرد یا ابن رسول الله من از جبر دان جناب شیر خدا
آخر الزمانم و غلام با اخلاص شاه مردانم بیت منم کمترین غلام در تو زعفر جنی • بپای بوس تو
تو اینک رسید و لشکر جنی • با شمشیر بنام زعفر و سالار جنیان • بستم کمینه بندهٔ آل تو ای شاه
انس و جان • آواز استغاثهٔ آمد بگوش من • رفت از سرم ز بیکسیت صبر و هوش
من • با لشکر و سپاه نهادم قدم براه • بر پای بوس آمده ام شاه کم سپاه • اکنون
اجازتم بده ای شهسوار دین • تا تیغ بر کشم بقتال معاندین • در انتقام خون علی اکبر شهید
سیلاب خون روان کنم از لشکر یزید • در خون کنم قاسم و عباس نامدار • با تیغ کین بر
آرم از این ترکشان دمار • مراز عفر زاهد میگویند و سالار جنیانم آنوقت که جناب علی
مرتضی بپای جلال به بئر العلم گذاشت و کفار جن را مسلمان ساخت پدرم را سلطان
جنیان نمود بعد از پدرم سلطنت آن قوم بمن رسید و آواز استغاثهٔ شما را شنیدم با
لشکران بپابوس شما آمده‌ام اجازتم بده تا انتقام شهدا را از کفار و معاندین بر

کشتم حضرت فرمودند ای زعفر خدا تو را جزای خیر دهد اجازه شما با آدمیان از مروت
دور است زیرا که شما ایشان را می بینید و ایشان شما را نمی بینند در این صورت اگر
شما ایشان را بقتل برسانید ظلم خواهد بود ای زعفر باز گرد بمنزل خود و مرا کار خود
واگذار گو یا زعفر عرض کرد ای مولای غریب میفرمائید قتال ما با ایشان دور است
از مروت بنشسته ما عجب دل با رحم و مهربان داری • که چشم لطف بر احوال
دشمنان داری • برادران عزیز تورا همه کشتند • تو باز چشم مروت نکو نداری
ستم نمود بریدند دست عباست • ز بار ماتم او قد چون کمان نداری • ز ظلم خیست که کام
ز خون جان بسته چنین ز داغ غمش چشم خون فشان نداری • مگر جفا ننمود این
زمان جفا کیشان • بسینه داغ علی اکبر جوان داری • مروتست که بستند آب
بر رویت • که از شرار عطش شعله ها بجان داری • زعفر عرض کرد آیا این مروت بود
آب فرات بر روی شما و عیال شما بستند که صغیر و کبیر را از شدت عطش کشتند
آیا ستم ننمود هر دو دست برادرت حضرت عباس را از بدن جدا کردند و بدن
جناب قاسم را از خون خویش خضاب نمودند و داغ هیجده ساله فرزند رشید
نوجوان را بسینه گذاشتند ای سید الابرار پدر و مادرم فدایت شود اگر اجازه
ندادن شما از این جهت است که ایشان ما را نمی بینند ما نیز بصورت خود در الصورت
ایشان با ایشان مینمائیم پس از آن محاربه میکنیم اگر ایشان را بکشیم ثواب جهاد
برده باشیم و اگر کشته شویم شهید راه تو گردیم آن بزرگوار فرمود ای زعفر
دلم از زندگانی دنیا سیر گردیده و مشتاق لقای پروردگار عالمیان را دارم خدا تو را
جزای خیر دهد برگرد بمقام خویش پس زعفر بفرمان امام عالمیان برگشت • از بعضی
از اهل علم نقل کرده اند که غالب اوقات در پنهان و آشکار زعفر ملامت میکرد و خود
سرزنش مینموده است و تاسف میخورد بجهت رجوع از کربلا و اعانت نکردن به
جناب خامس آل عبا میگوید شبی در منزل خود نشسته بودم در دهه اول محرم بود

بخدمتم

بکتاب مقتل نگاه میکردم همان جا که زعفر با لشکرش وارد زمین کربلا شده و نصرت نکرده باز
گشت پس دیدم شخصی در را باز کرد و داخل حجره شد سلام داد بعد رد جواب سلام تعظیم وی نمودم
ولاکن تعجب از باز کردن در داشتم در را محکم بسته بودم پس بمن گفت مترس از من منم برادر
تو زعفر جنی آمده ام بدیدن تو و شکایت دارم بتو بجهت ملامت میکنی پس از آن گفت ای
برادر حقیقت امر را ندانسته با حال پس بدان من با لشکر خویش وارد صحرای کربلا شدم دیدم آن
سرزمین را از همه جانب و اطراف پر بود از لشکر از طوایف جن و از برای ایشان پادشاهان
عظیم الشان با لشکرهای فراوان و من با لشکر خود در جنب آنها حقیر و بیمقدار بودم از جهت
رتبه و کمی لشکر و هوا نیز پر بود از ملائکه و جن متصل بود بعنان آسمان در پیش روی هر صفی
ایشان از ملائکه و جن و اهل هر صفی از نزدیک و دور سلام میکردند بر حضرت امام در مکان
خویش با تعظیم و تبجیل مانند مراعات رعایا سلطان سلاطین و ملک الملوک را و تضرع و زاری
مینمودند در طلب اذن جهاد در یاری کردن در قتال نمودن با کفار و الحال که من با لشکرم ایستاده
بودم بقدر چهار فرسخ بود تا مکان حضرت امام هیچ مکانی خالی نبود نه در زمین و نه در هوا پس
ما نیز از آنجا سلام کردیم بر جناب امام با تبجیل و تعظیم پس رد سلام فرمود پس از آن شروع
نمود بتکلم سخن فرمودن با اهل هر صفی از صفوف ملائکه و جن فقال جزاکم الله خیرا خداوند شما
جزای خیر دهد پس هیچ احدی را از ملائکه و جن اذن جهاد نفرمودند و همگی بازگشت بمکان و منزلهای
خود و من با لشکر خود در گوشه ایستاده بودیم و گریه و زاری و تضرع میکردیم و طپانچه
بسر و صورت خود میزدیم پس شد آنچه شدنی بود از امر جناب سید الشهداء و لشکر کفار با حرم
رسول الله کوچ نموده و روانه راه سمت کوفه شدند و من با اصحاب خود بهمراهی ایشان میرفتیم
که خدمت اهلبیت نمائیم که کسی متعرض ایشان نشود و بمحافظت مشغول گردیدیم با اطفال را که در بالا
شتر نخفتند چون لشکر ابن زیاد لعین بیرون شهر کوفه رسید هنگام آفتاب غروب کرد ممکن نشد
دخول کوفه پس جمعی از موکلین اسرا و شترها در خارج کوفه منزل نمود برپا نمودند و ذریه
رسول الله را در گوشه منزل دادند پس ساعتی از شب گذشت جمعی از شهر کوفه بیرون آمد

از برای حرمت موکلین طعام آوردند با ظرفها و خوانها پر از طعام و مطبوخات از گوشت و
سایر اطعمه و اطفال اهلبیت در آن وقت از شدت جوع در گریه و جزع بودند از گرسنگی چون
آن طعامها را دیدند گریه و جزع ایشان شدید گردید پس فضه خادمه جناب خاتون محشر فاطمه زهرا
اطهر آمد بخدمت بانوی خود جناب زینب خاتون و عرض کرد ای سیده من می بینی این جزع و گریه
اطفال و شدت گرسنگی ایشان را فرمود چه کنیم عرض کرد که جناب رسول خدا بمن خبر داده بود
که از برای من در درگاه پروردگار عالم سه دعا مستجاب است دو تا را اجابت فرموده یکی مانده است
پس اذن بده از خدا خواهم درخواست تمام فرجی بما عطا فرماید بجهة اطفال پس جناب زینب
خاتون رخصت فرمود فضه رفت بگوشه که در آنجا تلی بود دو رکعت نماز گزارده از پروردگار رئوف
خواهش فرج نموده هنوز فارغ نشده بود پس نازل شد از آسمان کاسه که مملو بود از گوشت
مرغ و در بالای آن دو قرص نان و بوی مشک از آن ساطع بود پس غذای اهلبیت از سیدات
جن بیم و نسوان و اطفال از آن بود تا روزیکه بمدینه مشرفه مراجعت نمودند • از حکایات
آدمیان سلطان قیس هندی بود در کتب سیر چنین نقل نموده اند که در هند
وستان پادشاهی بود قیس نام روزی با سواران عازم شکار شد چون جنگل را در رفتند
آهوی پر خط و خال بنظر پادشاه آمد گفت هیچ یک از پی این آهو نیاید خود او را دستگیر کنم
پس نهیب بر مرکب داده از پی آهو روان شد و از سپاه دور افتاد و طرف عصر شد آهو از نظر
پادشاه غایب گردید ناگاه دید از میان دره شیری قوی هیکل نمودار شده رو بپادشاه
آمد پادشاه مضطرب الاحوال گردید اسب از رفتار باز ماند نه قوت بازگشتن و نه تاب ایستادن
دستش از همه جا بریده با خود اندیشید که شنیدم در مدینه پیغمبری پیدا شده و حال از او فرزندی است
که او را امام حسین میگویند روی خود را بطرف مدینه مشرفه کرد عرض نمود السلام علیک یابن
رسول الله السلام علیک یا حسین ادرکنی • افشانده فلک زدیده خوناب مرا • در قسمتم
گرفته گرداب مرا • شد شیر گرسنه آهوی وحشی من • دریاب مرا ز لطف دریاب مرا
ای چشم چراغ عالمین ادرکنی • ای سبط رسول ثقلین ادرکنی • جان بهر نثار تو

بکف آمدم

بکف آمدم • قرض الحسین یا حسین ادرکنی • اما در آن هنگام سرور مظلومان
عازم میدان بود در صحرای کربلا که صدای استغاثه قیس بگوش شریف آن امام غریب
تشنه از هندوستان رسید خود را روانه جانب پادشاه هندوستان گردید
و قیس در اندیشه بود که از طرف دست راست ز دبقله گردی ظاهر شد و از میان گرد
گلگون کفن عرصه کربلا چون عقاب پر آورده هر دم منغر بود لبیک لبیک یا قیس
رسیدم قیس نگاه کرد سواری از سر تا پا با تیر و شمشیر بر سر آمد و نهیب بشیر داد
که انا ابن اسد الله ای شیر دلیر سر بخشم مرکب آن حضرت مالید و راه خود را
گرفته روانه شد قیس پیاده شد و سر خود را بر سم ذوالجناح گذارد عرض کرد فدای
تو شوم کیستی که بامداد من درمانده آمدی حضرت فرمود ای قیس من آن کسی هستم که
تو از او امداد طلبیدی قیس عرض کرد توئی فرزند رسول الله فرمودند آری حال در میان جنگ
نبودم در کربلای پر بلا ناگاه صدای استغاثه تو بگوشم رسید آمدم تا تو را نجات دهم
قیس عرض کرد که تو را بدین قسم گرده جای آن داشت که این را عرض نماید • بگفتا
ای جوان مرد این چه حالت • بفرمودی محل این سوال است • بگفت این زخم بر جسم
انور • بگفت از رمح و تیغ و تیر خنجر • بگفتا ذوالجناحت غرق خونست • بگفت از
دل ناکس کی چون است • بگفت آیا دل زار تو چون شد • بگفتا از غم عباس
خون شد • بگفت آشفته چون سنبل تر • بگفت از پیچ و تاب زلف اکبر • بگفت
از چیست گلگون عارضت زرد • بگفتا مرگ قاسم این چنین کرد • بگفت از خون شده
پیشانیت تر • بگفت از نوک تیر حلق اصغر • بگفتا از ذلت آرام رفته • بگفتا اگر
ناکام رفته • بگفتا کرده هرگز دلی شاد • بگفت آری چه داماد گشت داماد • بگفتا
خواهرت اندوهگینست • بگفتا بهر زین العابدین است • بگفتا چون تو کس باشد
سوگش • بگفتا خواهر کدام بلاکش • بگفتا کیستی ای نور عینم • بگفتا شاه بی لشکر

حسنیم • پس حضرت اباعبدالله فرمودند امت جد بزرگوارم که آب بر روی ما بستند
واصحاب و برادران و فرزندان مرا شهید نمودند و مرا در خون آغشته اند قیس عرض کرد
که اذن بده تا لشکر کشیده همراه شما آمده دمار از روزگار قوم کفار برآورم حضرت فرمودند
ای قیس مرا احتیاج بتو نیست برو در ولایت خود ساعت دیگر سرم را از قفا میبرند و
عیال مرا اسیر میکنند و شهر بشهر میگردانند تو مشغول بعزاداری باش و از نظر غایب
گردید گویند حضرت شاه شهیدان ترکه چوب خشکی بقیس داده و فرمودند این را نگاه دار
هر وقت که دیدی از این چوب خون جاری است بدانکه مرا شهید کردند بعد از آن که
سلطان قیس بلشکرگاه درآمد و کیفیت را از برای لشکر خود تعریف کرد در آن اثنا
آن چوب را در آستین خود گذارده بود دید که از آستین پیراهن خون جاری شد نگاه کرد دید
از آن چوب است تاج خود را از سر برداشت بر زمین زد از شهادت آن امام خبردار گردید
و بهمه یاوران خبر داد که همه مشغول بعزاداری شدند چهارم آنهائیکه قبول کردند که بوده
طفل یتیم حضرت امام حسن شاهزاده عبدالله شهید کرد • در
آتش غم بزرگوار تاجدار ازلی معین و ولی اقربا و یاور بود و در حدیث
است در آنوقت که اطراف قبله نجم غریب مظلوم حسین را گرفته بودند و هر یک
بآن بدن نازنین تشنه جراحتی میرسانیدند که ناگاه شاهزاده عبدالله فرزند حضرت
امام حسن که کودک بود از خیمه اهل بیت حرم محترم کان و از سراپرده بیکسان
گریان و نالان بیرون آمدند و بسرعت دوید و میخواست که خود را از دهم غربت بی
کس خود برساند پس جناب قمر نقاب زینب خاتون خود را بآن شاهزاده رسانید
و میخواست که او را نگاه دارد و آن کودک صبر نکرد جست زان هول عظیم اشک ریزان •
چون گیسوی خود چه بید لرزان • میدید فتاده در برابر • قاسم مذبوح گشته اکبر •
از مرگ برادر رشیدش • و ز قتل سه عم شهیدش • در گریه در مقال می سفت •

با خود بزبان حال میگفت • قاسم زچه رو فتاده برخاک • اکبر که چرا گشته صد
چاک • برخاک جبین نهاده عمم • بی عمامه سر فتاده عمم • الطفل بجان خویش
گریان • چون طره زلف خود پریشان • کز چار طرف سپاه بیدین • بیرحم چو
لشکر شیاطین • افکنده یکی بروی خاکش • زد تیغ یکی بجسم پاکش • آن
جسم لطیف از سواران • کردند نشان تیرباران • یکفرقه بقصد او پیاده • شمشیر
برهنه ایستاده • گردید بخون ز تیغ و ز دین • پیراهن آنجناب خونین • در دهر بمثل او
کسی یاد • یک کشته و صد هزار جلاد • پس آنحضرت در میان میدان بصدای
بلند فرمود که ای خواهر او را نگاه دار آن طفل میگفت والله لا افارق عمی بخدا و بخدا
عالم قسم که از عموی خود مفارقت نخواهم کرد پس الطفل یتیم خود را بعموی مجروح پاره
پاره رسانید و گویا میگفت ای عم بزرگوار ما کودکان و زنان آب نمیخواهیم زخم را
بجسم ما [illegible] در دیم پس ملعونی که ابجر بن کعب ملعون بود تیغ حواله سر المظلوم نمود پس
الطفل گفت یابن الخبیثة اتقتل عمی ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی و دست
راست خود را سپر عموی بزرگوار خود نمود پس الظالم کافر تیغ فرود آورد و دست
الطفل را قطع نمود در بعضی از احادیث وارد شده است که پوست زیر بغل شاهزاده بجا
بود و دست او در پهلوی المعصوم آویخته بود پس الطفل فریاد کرد که یا عماه ادرکنی ای عمو
جان مرا دریاب العم بزرگوار دست مرا قطع کردند پس المظلوم الطفل را در بغل خود
گرفت و فرمود که ای فرزند برادر صبر کن و بر آنچه بتو وارد شده جزای خیر او را از خدا
بخواه و در این ساعت با آباء صالحین خود ملحق خواهی گردید پس حرمله ولد الزنا تیری زد
و الطفل را در دامن مظلوم کربلا شهید کرد و در حدیث است که جناب زینب خاتون
ملاحظه کرد و گریه میکرد جای آن داشت که خاتون عصمت جناب زینب دست بسینه خراشد گو
گریه و از سرادق عفت بیرون [illegible] باید و بفرماید ای روشنی چراغ زینب • وی
تازه نموده داغ زینب • ای کودک غم نصیب عمه • عبدالله ای عزیز عمه • از بهر

تو وقت نی سواریست • طفلی و ترا چه وقت یاریست • از جان عزیز خود گذشتی •
قربانی عم خویش گشتی • در خیمه سکینه با دو صد آه • در راه تو مانده چشم بر راه • باز
ای از حال خود خبر گیر • همبازی خویش را ببر گیر • آندست که دست تو [illegible] • ببریده شود ز
خنجر بی بهره شود ز مدعایش • گردند یتیم طفلهایش • مدهوش نشسته مادر تو •
در حجله گه برادر تو • او در غم نو عروس قاسم • رفتی تو بدیده بوس قاسم • الطفل ندیده
کام عمه • ای همدم صبح و شام عمه • می باید از این الم بمیرم • [illegible]
و میفرمود که ای فرزند برادر کاش مرده بودم و ترا باین حالت مشاهده نمیکردم
مجلس هشتم در بیان آوردن جبرئیل از بهشت عمامه بجهة رسول خدا صلی
و بر سر نهادن در شب معراج و عمامه که آن جناب باعرابی
داد و در منبر زد و عمامه دیگر آن حضرت در روز عاشورا سبب
اینکه شمر لعین [illegible] بر سر گذاشته معتبر نهاد که از عمامه است بود
و اندیگری که او نیمه با شانه بر سر خود نهاد و اخنس ابن زید
علیه اللعنة والعذاب بغارت برد و نشستن زن الملعون عمامه
ممنوع و مزین از همه را هم خداوند لعنت کند قاتل را

الحمد لله

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم بلیتنا ببلیة من بکت علیه السماء بالدماء و قتیل الاعداء و اسیر المحنة
والبلاء المذبوح بسیف الجفاء المسلوب عمامته التی کانت لسید الانبیاء السلیب
العریان والذبیح العطشان مولانا و مولی الخافقین ابی عبدالله الحسین صلی الله علیه
و علی جده و ابیه و امه و اخیه و لعنة الله علی اعدائه و ظالمیه الی یوم القیامة قطعه
مضمون بعضی از فقرات خطبه این است حمد مر خدا را که اعظم گردانیده بلیه کسی
که آسمان از مصیبت او خون گریه کرد کشته اولاد زنا اسیر رنج و بلا ذبح کرده شده است

از قفا و بدن شریفش را عریان نمودند و لباسهای او را بغارت بردند و عمامه او را غارت
کردند و حال آنکه عمامه حضرت ختم المرسلین رسول خدا و سید انبیا صلعم رسیده بود و جگر گوشه
خود سید دو سرا جناب سید الشهدا عزیز من از برای رسول خدا چهار عمامه بود اول
آن عمامه بود که در شب معراج بسر انور حضرت گذاردند و آن عمامه بود که رضوان خازن
جنان هفت هزار سال قبل از خلقت حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام [illegible] عالم بجهه بود
چهل هزار فرشته رحمت برشته تعظیم او صف کشیده همه بتسبیح و تهلیل خداوند
جلیل مشغول بودند و از عقب صلوات بر آن سید با تجلیل مقرر ایستاده بودند و آن چهل
هزار فرشته با عمامه همراه جبرئیل امین در آن شب بزیارت آن برگزیده خداوند
جلیل آمده بودند و آن چهل هزار طراز بود و بر هر طرازی چهار خط نوشته بود خط اول
محمد رسول الله خط دوم محمد نبی الله خط سیم محمد خلیل الله خط چهارم
محمد حبیب الله دوم آن عمامه بود که باعرابی داد چنانچه وارد شده که آنحضرت در بالا
منبر موعظه میفرمود اعرابی داخل مسجد شد که هر دو چشمش کور بود بعد از سلام عرض
کرد یا رسول الله گرسنه ام مرا سیر نما هفتاد دینار قرض دارم قرضم را ادا کن حضرت
رسول الله در آنوقت چیزی حاضر نداشت رو باصحاب نموده که اعرابی را [illegible]
قرض او را ادا کند همه اصحاب ساکت شدند تا سه دفعه تکرار نمودند باز سکوت کردند
باعرابی چیزی ندادند بعد از آن آن بزرگوار عمامه مبارک را از سر برداشت و باعرابی داد
اعرابی عمامه را بوسیده بر هر دو دیده اش مالید هر دو چشمش مانند نرگس شهلا روشن
و بشکمش مالید سیر شد خواست از مسجد بیرون رود و اصحاب همه بیرون رفتند
باعرابی گفتند که ما قرض ترا میدهیم رضا نشد گفت اول شما هفتاد دینار [illegible]
مجملا اعرابی عمامه را بسینه خود چسبانیده از مسجد بیرون رفت خواست همینکه از
دروازه مدینه بیرون رود بسمت بادیه ناگاه عبدالله بن سلام تجارت شام رفته
و چهل بار شتر از متاع شام [illegible] عبدالله دید از دروازه مدینه بیرون میرود [illegible]

مسجد

زرا از او بطرف آسمان بساطع آورست نگاه کرد دید که پیغمبر خدا ایستاده علی مرتضی
نمایشه متحیر شده قدری پیش آمده دید اعرابی عمامه بسته خود حسابیده و لنگ
او دست او را احاطه کرده پرسید ای اعرابی چیست این و از کیست گفت از رسول خدا
کیفیت را نقل کرد عبدالله گفت یک شتر با بارش میدهم این عمامه را بمن بده اعرابی
گفت نمیدهم اصحاب هفتاد هزار دینار داوند و ندادم عبدالله زیاد کرد تا چهل شتر بر
با بارش وا و بعد از آن گفت دیگر چیزی ندارم مگر همین شتر سواری من است اعرابی گفت
او را نیز بده تا عمامه را بدهم عبدالله شتر سواری خود را نیز داده عمامه را گرفته اعرابی شتران را
با بارش گرفته بسمت بادیه روانه گردید عبدالله بمسجد آمد حضرت رسول خدا دید که آن
حضرت بر منبر است هنوز بپای منبر شریف نیاورده کیفیت عرض کرد آن بزرگوار سر
الجناب فرمودند هر حاجتی میخواهی از خداوند عالمیان بخواه که برآورده است عبدالله
عمامه را بهر دو دست گرفته عرض کرد الهی تو را قسم میدهم بصاحب این عمامه که
گناهان مرا بیامرز ناگاه جبرئیل از جانب پروردگار جلیل نازل شده عرض کرد یا رسول خدا
صلی الله علیه و آله خداوند عالم سلام میرساند و میفرماید که عبدالله چرا بخالت کرد اگر از
خداوند رحمن گناهان جن و انس را طلب میکرد خداوند بحق صاحب عمامه قسم میدادم
همه را میامرزید آه آه واویلا وا مصیبتا همین عمامه پیغمبر خداوند بود دو دفعه خون آلود شد
یکدفعه در جنگ احزاب حضرت رسول خدا همین عمامه را بر سر امیر مومنان نهاده بضربت
عمرو بن عبدود خونین شد و دیگر دفعه در شب نوزدهم شهر رمضان المبارک بضربت ابن
ملجم مرادی ملعون باز خون آلود شد بیت اوضاع روزگار چه شد مختلف دریغ * شد آفتاب
شرع نبی منخسف دریغ * شد جای اعتکاف معویه کاخ دهر * شد مرتضی به کنج لحد
معتکف دریغ * دردا که از سیاهت اولاد مصطفی * از کعبه گشت قبله دین منحرف
دریغ * هم جبهه مبارکش از خون نگارش * شد در خسوف چون قمر منخسف دریغ * ناحق زمانه
کرد بغصب حق اعتراف * در حق این بیت گرد معترف دریغ * خوف از خدا اگر چه قتل

کسی که بود

کسی که بود * بر اکثر صفات خدا متصف دریغ * بر فرق علی و تیغ ستم جوهری مراد این
راز ستر ظهور نشد منکشف دریغ * سوم عمامه سحاب بود که حضرت رسول خدا
در سفر بر سر مبارک بر منبر منور مینهاد همین عمامه سحاب روز عاشورا جناب سید
الشهدا بر سر شبیه حضرت پیغمبر علی اکبر نهاد بیت یادم آمد زان زمین هولناک *
کربلا ماوای آن جانهای پاک * از نشان کان بعین نور و نور عین * یعنی اکبر قرة العین
حسین * سوی قربانگاه ذبیح الله ثان * پا بر روح از جسم تیلا شد روان * چون
دو گیسوی پریشان حال او * مادر ش ز سر زنان دنبال او * کی خدا آرام جانم میرود *
هیجده ساله جوانم میرود * ای خدا شبها بروز آورده ام * تا چنین رعنا جوان پرورده ام *
الخدا آگاهی از سوز دلم * تیره شد شمع شب افروز دلم * جسم باشد مادر فرزند جان *
نیست بیجا جسم را تاب و توان * الخدا عمری چه جان پروردمش * گرد مهر مه جوانی
گردمش * با چنان زحمت خریدم شادیش * آه آه از حسرت دامادیش *
الخدا شبها نخفتم تا سحر * روزها در خدمتش بردم بسر * تا شود شب مونس دل گیرم *
روزها باشد عصای پیریم * الخدا شد بر جوانم کار تنگ * دشمنان خونخواره اکبر تازه *
جنگ * الخدا چون شام شد صبح وصال * زندگانی بی رخ اکبر محال * ام لیلا از
جهان سیر است سیر * زود باید کرد اجل دیر است دیر * بهر حال جعفر از سر نهادن عمامه
الخوان ناکام را بقربانگاه فرستادند گویا جهت همین بود چون لشکر بنی زیاد ابن سعد
لعین اعتراز فروغ جمال با کمال منور جناب علی اکبر را مشاهده نمودند عمامه
حضرت خاتم الانبیا رسول الله و صورت صورت پیغمبر آخر الزمان و گفتار گفتار
حضرت سید الانبیا و رفتار رفتار شاه دو سرا دیدند بعضی از لشکر کافر جدا شد
و پیش عمر سعد ملعون از راه ابدا آمد گفت خداوند قهار غضب تو را زیاد کند ای حرام
ولد الزنا مگر نمیدانی نظاره کن بیت بگو آیا که این سرو روان کیست * که گوییا حضرت
پیغمبر آمده است این * و جمعی دیگر از آن لشکر مخالف جدا شدند که با ابن سعد لعنت الله

یادم آمد

این جوان کیست که ما را بحرب او تحریص مینمائی آن ظالم بی ایمان چون بساحت میدان
نظر انداخت جوانی دید چون ماه تابان بلکه خورشید عالمتاب که بر توسن عقاب
سوار با قدی چون سرو روان و رخساری چون گل ارغوان بصورت خاتم الانبیا
چون درست ملاحظه کرد شناخت گفت ساکت باشید این پیغمبر خدا نیست بلکه
شبیه پیغمبر است و سرور ریاحین خیر البشر فرزند دلبند حسین قرة العین جگر علی اکبر است
از سخن آن ملعون ولد الزنای بیدین جوش و خروش در لشکر شیاطین افتاد و
لشکریان گفتند ای ابن سعد بی ایمان بهمین کار امام حسین را بجائی رسانیده که از
فرزند نوجوان نامراد چنین دست کشیده و بجدال فرستاده مجملا علی اکبر ناکام
مشغول بجدال در آن اثنا ملعونی بدتر از معاویه علیه الهاویه که او را منقذ ابن مره عبدی
پلید میگفتند ضربتی بفرق همایون مبارکش زد که شبیه حضرت پیغمبر سرش چون فرق
قمر منشق گردید که تا پیشانی بلکه اثر جراحت تا بروی مبارکش رسید همین عمامه
حضرت خیر البشر بخون آلوده شد و از شدت آن ضربت جوان ناکام دیده مراد بر روی
زمین افتاد و صدای حزین از میدان گفت بیت بابا بیا که تیغ جفا ساخت کار من *
برگی بخنده گشت خزان نوبهار من * بابا ز پا فتادم و جانم بلب رسید * دست اجل
گرفت ز دست اختیار من * قاتل تنم ز خنجر کین پاره پاره کرد * زخمی نکرد بر مژه اشکبار
من * تا بر تنم بود رمقی بر سرم بیا * بنگر بوقت مرگ باحوال زار من * ابن فخر
عمود که فرق مرا شکسته است * برده ز دل تحمل و از جان قرار من * از تیغ ظلم رشته عمرم
ز هم گسیخت * لیلا کجا که گشته انتظار من * میخواستی که حجله عیشم بپا کنی * اینک
ببین عروس اجل در کنار من * کامی ندیده ام و شدم از عمر ناامید * ای وای بر سیه
دل امیدوار من * بابا بهمرهان و رفیقان من بگوی * شبهای جمعه یاد کنند از مزار
مزار من * دردا که تشنه مردم و هر لحظه میرود * نشط فرات موج زنان از کنار من *
چهارم آن عمامه کان عمامه او همیشه بود که حضرت رسول خدا

در حضر

در حضر بر سر مبارک خودی بستند در روز عاشورا جناب برور مظلوم بر سر خود
بسته همین عمامه پیغمبر خدا از ضربت مالک ابن نسر ولد الزنا خون آلود شده در کتابی که
بدنش از صدمه زخم ستم خسته شده دور مکش از بسیاری رفتن خون شکسته و ضعیف شده
بر خاک گرم کربلا نشسته بودند که ناگاه ملعون ازل و ابد که او را اخنس بن یزید
میگفتند آن عمامه را اینکه تمام خون آلود بود بغارت برد و آن لعین ازلی بود محب خاندان نبوت
آن ملعون شب بعد از شهادت آن مظلوم مترد از آن رفته رسید در این روزها کجا بودی
گفت کسی را امیر خروج کرده بود بمحاربه او رفتیم گفت غنیمت چه آورده گفت چیزی
نیاورده ام گفت مگر شکستی واقع شد آن مرد ولد الزنای لعین گفت نه فتح کردیم و لیکن بر
جنگ او را اگر فتیم چیزی بدست اما عمامه بدست آوردم که از عمامه خورشید پرتوی دارد
و هر تارش با عالمی برابری کند پس گفت ای زن فردا میخواهم که بدار الاماره بروم این عمامه را
خوب بشوی که او را میخواهم بر سر ببندم و از امیر جایزه کلی بگیرم پس آن لعین غذای زهر مار
کرده بخواب رفت آن زن بر سر آن خورجین آمد گشود دید عمامه بخون آلوده یافته و خون
ماهی در شفق یافته هر تار بر مظلومی صاحبش با خون دل آمیخته و هر پود دشمن کافری
او رشته طاعت گسسته پس طشتی پر آب کرده و آن عمامه را در آب انداخته آن
آب یکسر خون ناب گردید آب را ریخت و باز تازه کرده باز آن آب خوناب گردید زن
از مشاهده این حالت احوالش دیگرگون گردید جنبش عرق خون زن یاد دست خون آلود
بر سر بالین آن لعین بر حق آمد و او را بیدار کرد و گفت ای ظالم این عمامه کدام مظلوم است
از کدام محزون ای جفا کار رنگین با من بگو که صاحب این چه مذهب بوده و چه دین و ملت داشته
آن ملعون خبیث در جواب گفت نور العین صاحب این چه کار زن گفت ای نابکار شقی دست
بر نمیدارم تا مرا آگاه نکنی آن ولد الزنا گفت صاحب او جناب امام حسین بود زن گفت کدام
حسین گفت پسر فاطمه زهرا نور دیده علی مرتضی و پرورده سید انام انبیا خاتم پس آن زن
دست خود را بر سر زده چاک کرد گریبان و مو بر ز گفت ای لعین به آئین عمامه فرزند رسول خدا

در خانهٔ من نگردده و دست سر آن جوان او رنگین کرده من از تو میرازم و دست بر خون رالفرق آن سید بن
زد و بس جاد در بر سراند خت داز خانه آن بی ایمان بیرون رفت الا لعنت الله علی القوم الظالمین

مخفی نماند که در روز عاشورا جهار جوان رحمت و مشقت بسیار کشیده اند و بعضی در عزاداری و بعضی اعانت بذریهٔ رسولخدا و حفظ بدن های پاره پاره ایشان که واجب و لازم بود نموده اند

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی رسول الله خیر خلق الله السلام علی امین الله و خلیفة رسول الله السلام علی سیدة النساء السلام علی الحسن المجتبی السلام علی خامس آل عبا و اصحاب الکساء الذی کان نعشه ملقی فی البیداء و فرسه کشم رالجبه و تمرغ فی الدماء و ناحت علیه الطیور بالبکاء و الثبور و اقبل الاسد الی مصرعه لیصون جسده عن ترضیض الکفار و الفجور و لعنة الله علی اعادیهم الی یوم النشور **فبعد** از مضمون خطبهٔ شریفه چنین مستفادی شود که در روز عاشورا در صحرای محنت افزای کربلای پر بلا جهار جوان رحمت بسیار کشیده اند و اعانت ذریهٔ رسولخدا صلعم **اول** از انها عقاب اسب جناب علی اکبر بود در وقتی که لشکر کفار اطراف آن شبه احمد مختار را و بدن نازنین آن جوان ناشاد را پاره پاره و هر بهای گران میزدند و از طرف خیمگاه بر آن جوان میدوید و گرد و نه بس آن جوان او را بجانب لشکر بدین ابن سعد ملعون برد پس هر یک از آن کوفیان و شامیان بر جفا که بآن نور چشم حضرت مصطفی و بازوی جناب علی مرتضی و آن جگر گوشهٔ خیر النسا فاطمه زهرا میرسیدند ضربتی میزدند داری این جوان همان جوی که آه هر گاه ... مشتاق لقای جناب رسولخدا می شدند بر جمال با کمال آن شبیه ... دند آه و آه و بلا خاک مصیبت بر سر شیعیان و دوستان باد که از ضرب بیکاری شمشیر اوفرتها او را قطعه قطعه گردند چون جناب علی اکبر کار را تمام دید جناب

آن اسب بسیار

این است که نفر مابید خداوند بیامرزد میرزا جودی علیه الرحمة را **بیت** مرحبا مرکب فرخنده اغشته بخون * گر بیک گام زدن بردی از میدان بیرون * حال گر سنگ جفا شیشهٔ عمرم بشکست * بایدش باد گر دست مرا کار از دست * سر مرا زهر شمشیر دو تا گردیده * از گرز اصل غبال تو رها گردیده * طاقت زخم ندارد دیگرم پیکر جسم مجروح مرا بردم شمشیر گز * عمر آخر شده در پشت دو تا جا دارم * یک تمنا ز تو ای بادیه پیما دارم * که مرا تا بر حقی هست تو از غم برهانی * جسم صد چاک مرا تا بدر خیمه رسانی * من همین بیکس و قاتل ز حساب افزون است * پدرم واله و لیلا ز غمم مجنون است * و رسانم بدر خیمه که شاید پدرم * مرهم از مهر گذارد بجراحات سرم * آرزو بود ز زینب که شب شادی من * پوشد از مهر بر خلعت دامادی من * ای دریغا که در ایام جوانی مردم * داغ حسرت بدل از روی عزیزان بردم * چون اسب عقاب دید بهر سمت گه میبرد آه وا ویلا صاحب تا مراد خنجر را شمشیر و نیزه می زند گویا در عالم معنی الهام الهی بقلب اسب افتاد که این نوجوان شهید کوی ما را از چنگال گرگان یوسف خوار رها میبردن بجانب بادیه میبرد تا بنگرد از نظر یعقوب کربلا باشد اما امام مظلوم چون صدای یا ابا ادرکنی فرزند پاره پاره خود را شنید بسمت میدان اسب انداخت تا آنکه اسب جناب علی اکبر را در خارج میدان دید بدن نازنین وا ز گون و یال پر خون با کاکلش آن یعقوب هجران کشیده دارای یوسف خود دلالت کرد با مشقت بسیار **دوم** ذوالجناح بود بعد از آنکه زین خود را از ناز پرورده حضرت خیر النسا فاطمه زهرا خالی دید رو بسوی قتلگاه آورده گریه کنان دست بر زانان در میان شهیدان میگردید و نعش پاره پاره صاحب خود را می طلبید آه و وا ویلا چون صاحب خود را شهید دید و بدن در خون غلطیده یافت * فجعل یشم رالجنة و یقبله بعد و یمرغ ناصیته علیه * کاری که کرد ذوالجناح این بود که اول صاحب خود را بوئید و بعد ناصیهای او را بوسید و بعد از آن جسم خود را بخون آن سرور دو عالم رنگین نمود و چه خوش منظوم آورده است مرحوم بیدل کرمانشاهی

* * همه تن پر ز خاک و خون اغشته یالی * دوان هر سو چو رم کرده غزالی * سراسیمه بهر سوئی نظر داشت * تو میگفتی که سودائی بسر داشت * بسان کشتی لنگر گسسته * بهر جا نعش در خون نشسته * بدی از چشم تر خونابه ریزی * بدل گویا بدش داغ عزیزی * گهی از اشک سیلاب خون غلطان بزمین داشت * گهی سر از خجالت بر زمین داشت * که یا رب این چه کاری بود کردم * حسین را از میان بیرون نبردم * بهر سو بنگرم جسمش عیان نیست * کی افتاده است در اسمان نیست * خدایا چشم زارش اگر زده * مگر چون یوسف او را گرگ خورده * برش گر گورستان شد پس تنش کو * شمیم دل کش پیراهنش کو * و ناله و فغان میکرد مانند زن زرزند مرده بخوبی که همه حاضران بتعجب آمدند پس آن جوان تیر خورده زین واژگون شده بخاک و خون غلطیده خون ریزان و ناله و نوحه کنان و نعره زنان از قتلگاه شهیدان از برای خبر کردن اهل حرم بیکسان و بی پرستار و مصاحب مانده کان بدهند و بر خیزند و چادر بر سر کشید و اماده اسیری باشید حالا لشکر کفار بخیمه ها میریزند بنا نجیه قائم آل محمد عجل الله فرجه میفرماید و اسرع فرسک شاردا الی خیامک قاصدا محمحما باکیا ... بهر زینب توانی جد بزرگوار در حالتیکه از اضطراب و وحشت ... رو بجانب خیمگاه گردید **بیدل** مبادا مرکبی یا رب چنین کاخ ... شد چون * بسوی کاخ خداوندش رود * الک از نامون * کسی را کاخ نخش بی شند مرا کمینش را * ز تو میرانی خدا یا حال زار اهل بیتش را * صاحب منتخب نقل کرده است که چون جناب زینب خاتون صدای شیهه ذوالجناح را شنید بجناب سکینه خاتون فرمودند که نور دیده صدای مرکب برادرم آمد شاید از برای ثواب آورده باشد گویا از کمال تعجب فرمود * بر خیز که وقت شور و شین است * آوازهٔ مرکب حسین است * بانگ فرس حسینم آمد * بر خیز که نور عینم آمد * هر چند که زمینی کشیدی * اما برادر دل سیدی * ای اهل حرم چه وقت شور است * بنگر ز سر کدام ... اول سرور زینب * آمد ز سفر برادر من * گردید جدا برادر من * در حالتی که ناله و همهمه میکرد و میگریست آن حیوان چنان شیهه می کشید که جمیع صحرای کربلا از نالهٔ او پر شده

آن وقت

آن وقت جناب سکینه خاتون و صغری که سوخته جان از صدای ذوالجناح و فرمایشات جناب زینب خاتون چون شنید از روی آتش دل رحمت و دوان دوان از خیمه بیرون رفت ناگاه دید که ذوالجناح با حال پریشان از سمت قتلگاه بسوی آن جگر ریشان میاید اما بدر بزرگوارش بر آن مرکب سوار نیست جناب سکینه خاتون بی پدر همین که نگاهش را مشاهده نمود دست زد و معجر خود را پاره پاره نمود و بی اختیار ناله کشید که قتل و الله الحسین الوا ویلا و احسرتا که پدر بزرگوارم را شهید کرده اند و ذوالجناح میگردد خیمه را بسید و مانند گنه کاران شرمنده سر خود را بر زمین افکندن و کج کردن ایستاده جناب سکینه خاتون بی اختیار گردید فرود ... جان خراش از دل بر آورد و فرمود **بیت** ای فغان کز گردش دور زمان * جان عالم رفت از جسم جهان * باب رحمت گشت مسدود از زمین * رفت از وی رحمة للعالمین * بی پدر ماندم عزیزان رحم * ای اجل دیگر نخواهم مهلتی * عمه جان منشین که شد عالم ابتر * کشتم آخر در صغیری بی پدر * کفنی آورده حسین بهر تو آب * بخت تو بیدار گر دیده ز خواب * یاری جناب قدرت سبحانی ... وحی فرمود الموسی بر قتل میرباشد مظلوم کربلا حسین را ... سر کش ... و در زمین کربلا پس بکوه ان بیاید ایستاد و ناله و فریاد میکند و میگوید که کیست داد خواه من از این ظالمان بی ایمان که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را **سیم** همان مرغ سفید بود که هم جنسان خود را جمع کرده بر سر قتیل فاطمه زهرا اشکبیعه رو زاری گریه و نوحه خوانی نمودند چنانچه از منتخب روایت شده که مرغ سفیدی را عبور بقتلگاه افتاد همین که نظرش بآن بدن پاره پاره افتاد خصوصا بدن نازپرورده خاتون کبری قیامت جناب فاطمه زهرا که نه سر داشت و نه دست که بخاک افتاده و خون از او جاری است نور ولایت داشت که آن پرورده آغوش حضرت خاتم النبیین رسولخدا و جناب فاطمه زهرا است منعطف گردید خود را بخون آن مظلوم اغشته نمود پس پرید بهوا و خون از پر و بال او میچکید در رسانید خود را بر ابر عزاداری دید که مرغان بسیار در

در سایه‌های شاخهای درختان نشسته اند و مشغول آب و دانه چیدن میباشند پس آن
مرغ خون آلود ناله برکشید و گفت که ویلکم تشتغلون بالملاهی و ذکر الدنیا
والحسین فی ارض کربلا فی هذه الحر ملقی علی الرمضاء مطروح و دهنه مفتوح
وای بر شما که مشغول شده اید بلهو و لعب و ذکر دنیا و نافرمانی الهی و حال آنکه جناب
امام حسین در این هوای گرم در زمین کرب و بلا بر روی ریگهای گرم افتاده است
در حالتی که تشنه شهید شده است و خون او بر اطراف زمین جاریست گویا به
زبان حال میگفت بیت امام جن و بشر تشنه‌ای طیور شهید * بدشت کرب و بلا
از جفا و جور یزید * من شکسته پر از آنجا آمده ام * ز قتلگاه امام کبار آمده ام *
ز خون اوست که رنگین بود پر و بالم * ز داغ اوست که از سوز سینه مینالم * چه دیگر
است ای طایران خوش الحان * که او شهید و شما خوشدل اندرین بستان * چه
فکر زمزمه و غلغل افکنید * الهی آنکه لب و زبر ز آشیان فکنید * علی اکبر و عباس بن قاسم
داماد شدند کشته بجور یزید و ابن زیاد * پس از حسین بچه رو سوی آب و دانه شوم * خدا
کند که به تیر بلا نشانه شوم * و حال آنکه جناب تشنه امام مظلوم خامس آل عبا حسین بن علی
معصوم در این هوای گرم در زمین کربلا بر روی ریگهای گرم افتاده است در حالتی که تشنه
شهید شده است و خون او بر اطراف زمین جاری است پس آن مرغان چون این کلام را
شنیدند که عزیز جناب فاطمه زهرا شهید شده همه خود را چون برگ خزان از درختان انداختند
در دانه بارش پاره کردیدند چون وارد زمین کربلا شدند دیدند که نور چشم حضرت خاتون محشر
و سر خیل شهیدان تشنه لب بر روی زمین افتاده آه آه و امصیبتا و واجدا دیدند که باد و خاک خون
بر او افشانده و تن مطهر و مزین منور پایمال سم ستوران گردیده و از برای آنحضرت زار
و تعزیه داری و نوحه کنند و نجرد و حشیان صحرا و جنبا با بهاد و هوا ... پس بعضی مرغان بر آن
احوال افتاده همگی صداهای صیحه و ناله و اجر در هم انداختند و خود را در خون مقدسش انداختند
و در آن غلطیدند بیت تنی که راکب کتف رسول ثقلین بود برهنه ز جنت عرش علی الله
فتاد بخون

فتاده بیکفن اندر میان لجه خون * بدور او ز دو صف وحشیان انها مون * سری که تاج
را بود ز زیب آغوشش * بریده شمر جفاجو ز گوش تا گوشش * شده عزیز خدا و رسول
با خواری * شهید ظلم و ز اعضاش سیل خون جاری * ز بس که باد فشانده است خاک بر
بدنش * دهن گشوده جراحات خونچکان حسین * که چون نه شکفته است گلستان حسین
پس مرغ خون آلودی از آن مرغان بجانب مدینه منوره حضرت رسول خدا روانه گردید تا اینکه
خود را بر سر مرقد مطهر حضرت رسول رسانید و بدور مرقد منور پرواز میکرد و قطرات خون از
بال آن میچکید و با ناله جانکاه عرض میکرد که * الا قتل الحسین بکربلا الا ذبح الحسین بکربلا *
حسین تشنه جگر شد شهید و اویلا * زمانه گشت بکام یزید و اویلا * سر مبارک آن شه
جدا شد از پیکر * تن مطهر او شد افتاد بر زمین بی سر * فکنده اند بخاک سیاه پیکر فنش
هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش * علی اکبر ناکام بکرب و بلا * شهید گشت بحسرت ز جور
قوم دغا * دو دست حضرت عباس شد جدا از تن * چه مرغ بی پر افتاده اندر آن گلشن
فتاده قاسم داماد در آن وادی * بجسم بی سر و بر کف حنای دامادی * آگاه
باشید اهل مدینه که تشنه شد حضرت امام حسین بکربلا و باخبر باشید که ذبح کرده شد بکربلا
جناب امام حسین بکربلا چو صدای این نوحه و گریه را آن مرغان نالان شنیدند
بدور حلقه ماتم زدند و همه گریه و نوحه میکردند پس اهل مدینه مرغان و ناله کردن ایشان را
دیدند و آن مرغ دل سوخته و خون آلوده را مشاهده نمودند که از پر و بال او خون میچکید متحیر
شدند و نمیدانستند که در عالم چه خبر واقع شده است تا اینکه بعد از وقت خبر غمگین پر درد
شهادت از کربلای پر بلا رسید مطلع شدند که آن مرغ پیش خبر آورده بود و است و این
است که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه میفرماید * فقام ناعیک عند جدک الرسول
فنعاک الیه بالدمع الهطول * ... ابن حسین برپا ایستاده بر شهادت او در نزد
تو نزد جدت رسول الله پس خبر شهادت تو را عرض نمود با دیده اشکبار باین کلام
که یا رسول الله کشته شد فرزند دختر تو و نوجوانان تو و باسیری بردند اهل و عیال دوستان

تو را و چه صدمه‌ها که واقع شد بر ذریه تو پس از این خبر وحشت اثر رسول خدا خاتم الانبیاء مالک کشان
از جای خود جست و گریه درآمد قلب مبارک آنحضرت که همیشه مطمئن بود و پس برای تسلیه و
تعزیه او آمدند ملائکه مقربین و انبیاء مرسلین آه آه و امصیبتا که از استماع این قصه ناله بر
درآمد از برای تو مادرت فاطمه زهرا خاتون کبری محشر عظما و جماعتی از ملائکه مقربین تعزیه
تسلی دادند به پدر بزرگوارت امیرالمومنین و بر پا شد از برای تو عزا خوانها در اعلی علیین و در
عزای تو تسلیهای عمر بر صورت خود زدند حور العین چهارم همان شیر بود که
فضه نمود بدن پاره پاره را کار حضرت رسول الله جان امام را
چنانچه در حدیث وارد شده است فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا بتول عذرا هم سفر
اسیران کربلا بود ناگاه شنید که میخواهند اسب بر بدن مبارک مولای و آقای او
تازند بیت ای زخمناک زخم تو از اختران فزون * آیا کدام سم ز اسبها دوانند
پس فضه بخدمت جناب زینب خاتون آمد و کیفیت را بعرض آن مظلومه رسانید
وا مصیبتا و اویلای شیعیان همه آن بیکسان مشوش و مضطرب شدند و متحیر
که چه علاج نمایند جناب عصمت کبری زینب خاتون چه حالتی داشت که نتوانند یا چاره نمایند
و یا رفع غم و اندوه را نمایند بیت کسی حال دل زینب در آن درماندگی داند * که اندر بحر بی
کشتی بگرداب فرو ماند * در آنوقت آن بضعه خاتون محشر فاطمه اطهر روی خود را بجانب
مدینه طیبه نمود و بجد بزرگوارش بزبان حال عرض کرد * یا مصطفی حسینت خوابیده پیکر
شد چاک نعش * در حیرتم بگیری آخر چرا چرا نعش * جسمش نه جوشن پیکان با عمی
پر لاله * گل کرده غنچه زخم هر سو ز طرف نعش * جز مشت استخوانی از وی نمانده باقی
او را نمیگذارند در دفن فرا نعش * خواهند اسب تازند جیکی که سوزد * این نعش
دلم را زین بیشتر ز داغش * پس فضه عرض کرد ای سیده من سفینه آزاد کرده رسول خدا
کشتی او در دریا شکست و سفینه بر تخته پاره نشسته و تا اینکه بجزیره او را انداخت پس ناگاه
گرد با طراف ناگاه شیری غرش افتاد با و گفت که ای شیر من آزاد کرده حضرت رسول خدا
اسم ئی

هستم مرا را در نشان بده پس آن شیر پیش افتاده و همهمه میکرد که از عقب سر من بیا
پس او را براه رسانید و من هم خادمه جناب شما هستم از شما و در این بیابان شیری کمان
دارم آیا اذن میدهید که او را خبردار کنم بلکه او ما را یاری کند پس چون آن مظلومه معصومه این
کلام را شنید فرمود ماذون هستی و فضه روانه گردید بیت نگر برای زمرۀ اسلامیان *
حال اولاد رسول انس و جان * کز بنی آدم نه بدیشان دادرس * رحم بر ایشان نکردی
هیچکس * از جفای کوفیان بیوفا * کارشان آخر رسیده بر جا * گر زره بیچارگی
آن بیکسان * ملتجی گردیده بر درندگان * تا فلک بوده ندیده یک بلا * چون بلا
بیکسان کربلا * بهر حال جناب زینب خاتون فرمود ندای فضه با آن شیر بگو که
دو دختر شیر خدا تو را سلام میرسانند و میگویند که ما را در این مصیبت یاری کند و بخشت
تو یاری کن فضه چون بنزدیک آن شیر رسید ناله از دل سوخته برکشید که یا ابا الحارث
ای شیر چون آن حیوان سر خود را بلند کرد فضه فرمود اتدری ما یریدون هؤلاء امیة
ان یعلوا غدا بابی عبد الله الحسین * آیا میدانی که بنی امیه چه اراده دارند که فردا
علی اورند بدن منور ابا عبد الله الحسین یریدون ان یوطئوا الخیل ظهره
اراده دارند که اسب بر بدن مجروح پاره پاره آنحضرت بتازند که در زیر سم مرکبان
خورد نمایند گویا بزبان حال میگفت بیت منم الشیر بیرافکن کنیز حضرت زهرا * حریم آل
پیغمبر غریب اند اندرین صحرا * فرستاده مرا زینب بسویت با دل پرخون * که
جسم نازدۀ شیر خدا افتاده در هامون * کنون گرگان کوفه از ره روباه مارنها *
همیخواهند تن پیکش نمایند اسب تازیها * بیا ای شیر امدادی بکن بهر خدا ما را * گرفتار
چنین غم گشته‌ایم آزاد کن ما را * برای خواطر شیر خدا ما را اعانت کن * بیا جسم حسینم را
جراحت زین آفت کن * در حدیث است که چون شیر این خبر را شنید نعره از دل
برکشید آمد تا داخل قتلگاه شد فوضع یده علی جسد الحسین پس در پهلوی جسد آن
بدن مبارک مطهر با غم و اندوه و بی نهایت اگر قفل زبان خموشی گشوده می شد بزبان

حال میگفت بیدل فدایت ای پسر سرگرد کار جهان • تو را چه شد که فتادی بچنگ
این گرگان • بگرز حال تو آگه نبود شیر خدا • که کشته چه غزالی شکار قوم دغا • عدوی تو
بگرزش شری از رسول نبود • جوی حیا بگرزش شرم از بتول نبود • بگرز آدمیان غیرت آن
جفا گر دار • که بر تو رحم نکرده است ای شبه پیمبر • اگر چه ای شهید بی وحشی بیابانیم
ز داغ غم تو جگر کبابانیم • بپاس جسم تو خواهیم که انت خاطر ! سگان کوفه خورند از ره
و هر دو دست خود را از برای محافظت کردن بر بالای جسد آن مظلوم شهید گذاشت گویا
بنای نوحه خوانی و عزاداری گذاشت و بر زخم های آن شهید لب تشنه از آب دیده مرحمی
نهاد چون آن کافران آمدند که سر آن نهال تازه را ببرند آن شیر را دیدند و عمر سعد ملعون را از
آمدن شیر باو خبردار کردند آن ملعون ازل و ابد گفت این فتنه را باید انکار کرد و برگردید
پس آن طاغیان برگشتند مجلس بیست و ششم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در آمدن خواهران بر سر کشته برادران در دو موضع و دو کافره
و گفتگوی جناب عالمهٔ غیر معلمه زینب خاتون با لشکر کوفه و
آمدن جناب سکینه خاتون بر سر بدن منور پاره پاره پدر تاج
دار بزرگوار و راز و نیاز کردن با پدر والای خود و التماس نمودن
با موکل ولد الزنا که المعصومه را وا گذارد در همین جا بمانم که دیگر من
طفلم و زیاده از این طاقت بلا و صدمه و محنت ندارم و آن ملعون را اثر نکرد

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من امة خاتم النبیین و سید المرسلین و جعله علی الکفار
و الفجار غالبین و فتح له البلدان و الحصون کالخیبر و غیرها بید سیف الله و اسد الله امیر
المؤمنین و سید الوصیین و قد کان من فضل الله علی الخلق اجمعین رزقهم البنات و
البنین و من صفاتها الرقة و الرحمة علی الآباء و الاقربین کالاخوات الاربع

العارات

العارات المارات علی الاخوان المسرعین المصفحین فاثنتان منهن فی الشرک فاحدیهما
اخت عمرو بن عبد ود العامری و الاخری صفیة اخت مرحب الخیبری و لعنة الله علی عدو
آل محمد من الجن و الانس اجمعین فبعد حمد مر خداوند برا سزاست که قرار داد ما را
از امت مرحومه و غالب نمود دین ابر ادیان باطله و بواسطه شیر خدا فتح نمود
از برای او شهرهای و قلعها را مثل قلعه خیبر و غیر او از تفضل او است عطا فرموده است بر
همه مردمان دختران و پسران و از شان زنها است که ارق القلب و مهربان می
شوند به پدر و مادر و خویش و برادران خود مثل آن چهار همشیره که بر سر کشته برادران
آمدند و دو نفر از ایشان کافره بودند اول خواهر عمرو بن عبدود بود چون خبر قتل برادر
خود را شنید جامه درید و گریه کنان بسر کشته برادر خود آمد چون او را برهنه نکرده اند و
زره پر قیمتی مشهور بین العرب بود و بیرون نیاورده اند گفت کفو کریمی او را کشته
است چون شنید جناب امیر المؤمنین علی ولی الله او را کشته است تسکین یافت
و گفت اگر غیر از علی کسی او را کشته بودی تا ابد گریه میکردم خواهر عمرو بجهت دو چیز گریه نکرد
یکی بواسطه در نیاوردن زره و لباس عمرو و دیگری باعتبار کریم بودن قاتل برادر خود
دوم دختر حی ابن اخطب بود وقتی که حضرت رسول خدا متوجه قلاع خیبر شد در پای
قلعه قموص چون امر محاصره بطول انجامید و لشکر اسلام از گرما و گرسنگی شکوه نمودند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را سر کرده بحرب فرستاد و جمعی از لشکر اسلام را بدرجه شهادت
در آورده با قلیلی هزیمت نمود روز دیگر عمر را بامر پیغمبر مامور نمودند و سنت ابوبکر عمل نموده
ناموس اسلام را بباد داد چنانچه در صحیح بخاری نقل شده است او هم گریخته برگشت پس حضرت
رسول خدا روز دیگر رایت نصرت آیات را بشاه ولایت تسلیم نمود جناب اسد الله عرض
کرد یا رسول الله با ایشان مقاتله نمایم حضرت فرمودند در مقاتله تعجیل مکن اولا باسلام ایشان
دعوت نما پس زره خود را در آن حضرت پوشانید و ذو الفقار را بر کمرش بست و رایت
بدستش داد پس امیر المؤمنین قدم مبارک در راه نهاد چون نزدیک حصار رسید علم را در

زمین استوار نمود و اول حارث یهودی با فوجی بیرون آمد با ضرب ذو الفقار حیدر کرار
بدار البوار رفت بعد از آن مرحب که شجاعتش مشهور بود و او نیز از شیر خدا با ذو الفقار
آبدار بنزد حارث فرستاد یهودان بقلعه گریختند و آن جناب چون شیر خشمناک در عقب ایشان
در حصار را کنده سپر خود ساخت بعد از آن در را مانند پل در دست گرفته مسلمانان را
از خندق گذرانیده داخل قلعه شدند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون امیر المؤمنان
در حصار را جنبانید تمامی اهل قلعه چنان بلرزه در آمدند که صفیه دختر حی ابن اخطب از تخت
بیفتاد و رویش مجروح گردید و مردم سایر قلاع چنان امر غریبی را مشاهده نمودند
فریاد الامان بر آوردند جناب اسد الله همه را بامر رسول خدا امان دادند و اکثر مسلمان
شدند و از جمله جاریه ها که جناب شیر خدا گرفته بود صفیه یکی از آن ها بود پس بلال موذن را خواست
باو دادند و فرمود که نبری او را مگر بدست حضرت ختم المرسلین پس بلال صفیه را از میان
کشته گان خیبری از برادر و غیر آن گذرانید چون نظر صفیه بر کشته گان افتاد بخصوص
برادرش حالتی بروی روی داد که نزدیک بود روح از بدنش مفارقت نماید چون بخدمت
حضرت رسول صلعم آورد و آنحضرت مشاهده در او فرمودند بلال را عتاب نمود که مگر رحم از
تو کنده شده است که زنی را از میان کشتگان و خویش های او میگذرانی سیم صفیه
خواهر جناب حمزه سید الشهداء وقتیکه خبر شهادت حمزه را بمدینه طیبه رسید صفیه
طاقت نیاورد و روی بکوه احد نهاد خبر بحضرت خاتم الانبیا شد زبیر را فرمود
که برو بمادرت بگو که نیاید و برادرش را باین حالت ببیند که طاقت نیاورد و زیاده از حد
جزع و فزع کند زبیر پیش مادر رفت و گفت کجا میروی و کجا میآئی که رسول خدا چنان
فرمود که تو بازگردی صفیه گفت ای پسر شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و
مثله ساخته اند میدانم این بلا را بجهة رضای خدا کشش آمده آمده ام تا او را ببینم
شاید که خداوند صبر مرا زیاده نماید و لیکن رضای او بر سر زبیر آمد و سخن مادر را بعرض رساند
آنحضرت وی را رخصت داد تا آمد برادر را دید بیدل چه حالست بر من بیکس ترحم کن

سر از خاک

سر از خاک سیه بر دار با خواهر تکلم کن • که این ظلم کین از پا فکنده سرو بالایت • که این
بیمروت قطع کرد از خنجر اعضایت • نه تابنده خورشید نور او وقت زوال است این • بمیرم
ای حسرت کشته الخواهر چه حالست این • گویا جناب رسول خدا فرمود عمه بلند گریه مکن که مبادا
صدایت را نامحرمان بشنوند پس صفیه طلب آمرزش از حق تعالی طلبید و استرجاع نمود و
لیکن خود را از گریه نتوانست نگاهداری نماید حضرت رسول صلعم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه زهرا
بگریست حضرت رسالت فرمود هرگز هیچکس مثل تو مصیبت نخواهد دید چهارم
دختر امیر عرب علیا جناب زینب خاتون آه و اویلا و امصیبتا از زمانیکه بر سر نعش پاره پاره
برادر با جدار شهید خود آمد شنیدی که خواهر عمرو بن عبدود بواسطه دو چیز گریه نکرد یکی بجهة در
نیاوردن لباس عمرو بود و دیگری باعتبار کریم بودن قاتل او بود اما این دلسوخته
برادر بزرگوار و نوجوانان ناکام تشنه لب شهید و اهل حرم حضرت رسول همه را
با قید و بند اسیر دید ناله و نوحه نمود و بزبان حال با نعش برادر و الا تبار چنین
مقال چنین است بیدل ای برادر بیکسم بیچاره دام بیخانمان • ببر بندم از سر
کوبت بصد آه و فغان • دو دستمان خون خار ما خونین دلان خار و ذلیل •
ما اسیران چون کنیم از دست این خونخوارگان • خواهرت باد فدای پیکر خونین تو
کو فتاده چاک چاک از بیم شمشیر و سنان • ای غریب بی پدر مادر قتیل بی پناه •
دی بتاراج حوادث رفته یکسر خانمان • دیده بگشا بر گرفتاران بی یار نگر
محرمان خویش را این بسته نامحرمان • جان رسیده بر لبم افغان دل گشته فزون
بیشتر ناله جرس وقت رحیل کاروان • حالت برادر مظلوم و سایر شهیدان را
نگاه کرده و دیدند بعین نمودند عریان حتی لباس کهنه قیمتی که برادر شهید بر تن داشت
بود که کسی رغبت بآن نکند از ازل ناکس و طایفه اخنس آن کهنه لباس را بیرون
آورده اند و قاتلش ملاحظه مینمود میدید که کفو کریم نیست بلکه کفر رجیم و عظیم و از ازل خلق
ولد الزنا با وجود این مصائب گوناگون چگونه نمیتواند خود را از گریه منع نماید بنای نوحه

وشیون را کذارده جای مقال تو و که بفرماید جودی برادر راز چه بخاک او فتاده بیکر تو • سر
چه شد فدای تو جان خواهر تو • چرا بسوی من خسته دل نظر نکنی • نظر نشوی من
زار خون جگر نکنی • زجای خیز و ببین درد مشکل زینب • نکر تو شمر و سنان را مقابل
زینب • سر برهنه من استاده ام برابر تو • ز من بپرس که آخر که برده معجر تو • زجای
خیز برادر به دستگیری من • بگو ترا خبری هست از اسیری من • برای زینب غم دیده فکر
معجر کن • زجای خیز و نگاهی بحال خواهر کن • ازاین بلیه مرا وارهان زراه صواب • که
پیاده و دور هست راه شام خراب • زجای خیز و ببین حالت دل ما را • جدا ز کشته
اکبر نمای لیلا را • زجای خیز زنانی بخواطر نا شاد • عروس با تو جدا کن ز کشته داماد • در
آفتاب فکنده از چه پیکر او • جدا نموده اگر شمر دون سر او • مرا نکوی که رفتی برادرت تنها است
که زینب تو اگر رفت ساربان اینجا است • و خبر مذکور شده است که حضرت رسول خدا جهت
کافری بلال عتاب نموده فرمودند مگر رحم در دل تو نبود و از دل تو مروت کنده شده
بود که زنیرا از پیش کشتگان و خویشان او میگذرانیدی و حال آنکه خویشان او همه کافر بودند و مستحق
قتل او و هنوز اختیار اسلام نکرده بودند و محل ترحم نبودند آه آه واویلا لشکر این
سعد لعین ولد الزنا چه قدر بی رحم و با غضب و کافر بودند که بعد از اسیری و غارت نمودن
اهل بیت رسالت را از پیش قتلگاه شهیدان کربلای پر بلا گذرانیدند چه اسیران اهل
پرده گیان حرم نبوت و دختران جناب خاتون قیامت فاطمه زهرا با عصمت و
عفت بودند و خواهران حضرت امام حسن و سید الشهدا و همه شهیدان با هاشمی
نصب و نسب و چه شهدای نینوا همه یاران و برادران سلطان کربلا با بدنهای چاک
چاک بر خاک بلال افتاده و امصیبتاه و اخزناه حضرت پیغمبر برعمه خود فرمود مباد ای
تو را نامحرمان بشنوند یا رسول الله کاش در آن زمان در کربلای پر بلا بودید و میدیدید که
دو خترت جناب زینب خاتون با اهل کوفه و یران و شام خراب سفر نماید ای امتان
پیغمبر آخر الزمان آخر ما ذریه پیغمبر شما هستیم آخر ما را با این خواری مانند اسیران روم

دانلنیم

وقتی که میبرند از فرباش جناب زینب خاتون جمعی از مخالفان صدا را بگریه بلند کرده پس در آن وقت
جناب سکینه خاتون مظلومه آمده دو زانوی ادب در پهلوی نعش مطهر پدر بزرگوار نشست و نوحه
درازی میفرمود جودی • ای سر فتاده بیکر تو • چه حالت این نمبرده خنجر تو • پدر نکند ادم شمر ستمگر
که جا ستم دمی اندر بر تو • دریغا ای پدر نکنداشتندم • دمی قرآن بخوانم بر سر تو • میان
آفتاب گرم سوزان • چرا عریان فتاده پیکر تو • بکهنه جامه کردی قناعت • که بیرون کرده او را
از بر تو • پدر چون شد که روی نعش تو شمر • زند سیلی بروی دختر تو • رها سازد مرا تا از کف شمر •
چه شد عباس میر لشکر تو • نداد ند انقدر اعدا امانم • که بنمایم وداع اکبر تو • پدر جان رفتم و نکذاشتندم •
کشم تیر گلوی اصغر تو • تو ای پرورده آغوش زهرا • چرا خاک سیه شد بستر تو • دم مردن گلوئی
تر نکردی • مگر بود فرات از مادر تو • سر عریان بود زینب بیا خیز • بکو او را که چون شد معجر تو • شب
عیش است لیلا را نکه دارد • که بند د حجله بهر اکبر تو • انا لله و انا الیه راجعون

مجلس بیست هفتم در رسیدن خبر شهادت حضرت امام حسین بجوه ابن زیاد بدبنیاد و بشام به یزید لعین و بمدینه دو دفعه و شنیدن جناب فاطمه صغرا بیمار در دفعه اول و به مسجد فرستادن ام لقمان و دفعه دیگر خبر رسانیدن بشیر خزاعی با اهل بیت عصمت و گفتگوی بشیر با کنیزان حضرت پیغمبر و گریه کردن کنیز بجهت آقای خود جناب علی اکبر ناکام جوان

نحمدک یا من جعله لنا سبیل و جعله الیه دلیل و اعطانا منه قلیل و عطاؤه قلیل ما جزیل وصل
اللهم علی سید الوری و سید الاصفیاء و علی اله و اولاده سیما الامام المقتول الموعود
بشهادته قبل الاستهلال و ولادته و اخبر الله سبحانه الانبیاء برزایاه و لم یبق فی السموات
ملک الا و نزل الی جده و کل یعزیه فی ولده و العن اللهم علی قاتلیه و ظالمیه من الان الی
یوم القیام **فبعد** بعضی از مضمون خطبه این است که صلوات فرست ای برادر که
من بر امام مقتول الخبا لجه بیش از ولادت نفس و بعد شهادت آن امام داوند خبر
شهادت او را خدا دند عالم و مصائب او را بر جمیع پیغمبران رسانیده و هیچ ملکی در آسمان

۲۱۰

نماند مگر اینکه بر جدّ او نازل شد و خبر شهادت و تعزیه دار بران بزرگوار و اما بعد از شهادت
چهار نفر خبر شهادت آن مظلوم بیگناه و بیداد خواه را بجهار کس در چهار شهر رسانیدند
اول ملعون حرمله ولد الزنا با منقذ بن مره عبدی لعین قاصد فتح بودند که در کوفه با بن زیاد
ولد الزنا رسانیدند دویم قاصد ابن زیاد ملعون بود در شام شوم بر یزید شوم فرستاد
کو بابن که ای امیر بشارت باد ترا که حسین را با همه یارانش در یکروز کشتم و سر
های ایشان جدا از تن ساختند و بر نیزه نا نمودم بلکه نمیدانی چه بیدادی من بند
کرده ام • جهاد در کربلا با عترت خیر البشر کردم • گشودم دست کین بر خاندان مرتضی
یکسر • بیکدم خانمانش را همه زیر و زبر کردم • چه مشکین خط جوانی را که بحرم و که کشتم •
چه شیرین طفلکانی را یتیم و بی پدر کردم • چه مه سیمای نازنین که کشیدم از حرم بیرون
چه نورس دو دختر انی را اسیر در بدر کردم • در آدل ناختم خصمانه بر عباس بی لشکر
بیک ساعت حسین را با برادر بی پسر کردم • پس آنگه تشنه لب کشتم حسین با دو همه
خویش • زمرگش خواهرانش را همه خونین جگر کردم • بجنبش ناختم ایشان زدم بر خیمه اش آتش
براه ظلم آنچه تو میخواستی من بیشتر کردم • عوض یک اشک از دو چشم در کربلا نا که • که آفاق
آفاق جهان را از تن زرش پر شور کردم • سیم قاصد و فتح نامه بر امیر مدینه نوشت
بر عمر بن سعد بن عاص و چون نامه بآن ملعون رسید امر کرد که در کوچه و بازار مدینه ندا کرد
تا اهل مدینه در مسجد پیغمبر جمع شوند و کیفیت غلبه یزید ملعون و مغلوبی امام شهید را
بشنوند و چون این خبر توسط منادیان در مدینه شایع شد اولاد و مهاجر و انصار کریان
بجوار مسجد سید ابرار شتافتند و چنان شیون از خانهای بنی هاشم بلند شد که خبر از
یوم نشور میداد و مصیبتاه و اویلا چون خاتون صغرا جناب فاطمه بیمار دختر حضرت سلطان
کربلا ندای منادی را و صدای شیون اهل مدینه را شنید مضطرب گردید و گریبان
ومیعر از جناب ام سلمه زوجه حضرت رسول الله آمد و گفت ای جده مهربان منادی ندا میکند
که قاصدی از کوفه آمده و مژده فتح آورده است باید مرا به مسجد رسول الله ببری تا به بینم از

پدر بزرگوار

از پدر بزرگوارم چه خبر آورده اند چون ام سلمه این سخن را شنید گریبان کرد دید فرمود ای نور دیده
نور را از شدت بیماری قوت رفتار نیست جناب صغرا بنای بیتابی را داشت گویا
بزبان حال میفرمود جودی چه شد سرم فدات مسجد که نبرم بابای • بین از حسین چه شور
نوا دارد این خطیب • ببین قاصد از چه کوی ما کرده ره روی • دارد خبر چه و چه بود قصد
این کتیب • بنگر علی اکبر من آید کی از سفر • آور خبر ز حالت لیلای غم نصیب •
بهر خبر ز اصغر شیرین زبان بیار • کز هجر نمانده دیگر طاقت شکیب • زینب بجه
بین کی آید و کلثوم کی رسد • با شند از دو دیده نهان تا بکی عجیب • بنگر که از سکینه
چه نوشته باب من • آید مرا ز طلعت او خواهر کی بزینب • در گوشم کتابت نظاره کن •
بین یاد کرده تا زه عروس از من غریب • پس جده فرمودند ای نور چشم من خوب است که
تا ام لقمان خواهر مسلم را به مسجد بفرستم تا خبر بیاورد پس ام سلمه ام لقمان را به مسجد روانه
کرد و پنهان از فاطمه باو فرمود که ای خواهر اگر خدا نکرده خبر ضرر ما باشد باید بدغار الفاطمه
اظهار نکنی که بعد از این زندگی بر وی دشوار خواهد شد چون ام لقمان از حرم سر اقدم را
بیرون نهاد دید که اهل مدینه کبیر و صغیر افوج فوج ایستاده اند و احوال شهدا را نقل
میکنند یکی میگفت دریغ از رنگ گلگون علی اکبر که بر خون خود آلوده گردیده و دیگری میگفت
افسوس از قد موزون حضرت عباس که بی دست و بی سر در کنار فرات افتاده یکی با
حسرت تمام شهادت جناب قاسم ناکام را حکایت میکرد که عروسش بعزا نشسته آن
کردید و دست و پایش بخون خضاب شده یکی میگفت ای وای علی اصغر را از آب پیکان
سیراب نمودند ام لقمان از استماع این سخنان هوش از سرش پرید بیتابانه خود را
بمسجد رسانید و در گوشه قرار گرفت که ملعون ولد الزنای بدبخت بد اختر عمر بد اختر بدتر
خنزیر و کافر بمنبر حضرت پیغمبر برآمد نامه ابن زیاد لعین بدتر از شیاطین را از برای مردم خواند
گویا آن حرامزاده الخناس این مضمون نوشته بود که ای والی مدینه و سایر موالیان
بدانید که در این اوقات حسین ابن علی ابن ابی طالب بجهت تسخیر مملکت عراق توجه بسمت

کوفه نموده هنوز بکوفه نرسیده بود که بیعت عزیمت آنحضرت را اخبر گردانید پس بفرموده یزید خلیفه زمان
فوج فوج لشکر خونخوار باستقبال آنشهید ابرار ارسال کرده بلم و لشکرها در زمین نینوا که او را
ارض کربلا گویند بروی دچار شده او را در میان احاطه کردند و بیعت یزید بروی عرض کردند
امتناع نموده لاجرم لشکر کافر ماء آب فرات را بر روی او بستند و از آتش عطش جگر کبیر و
صغیر اهلبیت رسول خدا را سوزانیدند عاقبت در روز دهم محرم الحرام لشکریان کوفه و شام
عرصه را بروی سخت کردند و در اندک زمانی یاوران آنحضرت را از پا در آوردند و در آخر کار آن
بزرگوار را بجائی رسانیدند که خود نیز لب تشنه جگر خسته شهید و بخاک و خون غلطان
گردید و بعد از شهادت آن بزرگوار آتش در خیمهای او زدند و اموال او را غارت کردند و
اهلبیت او را اسیر کردند و بر ناقهای بی جهاز سوار نموده بکوفه آوردند و تعجیل ابن زیاد ملعون
در روانه کردن قاصد مژدهٔ فتح بود آیا چه روزی و چه حالتی اهلبیت رسول خدا داشتند که
همه را با احوال دربدری و اسیری و شهادت نوجوانان چه خوب گفته است میرزا جودی
علیه الرحمه بیت ستم ندیده کسی در جهان مقابل زینب • نسوخت هیچ دل در جهان
معادل زینب • نشاد گشت دلش در زمانه از غم دنیا • ز آب غم بسرشتند گوئیا
دل زینب • فغان و آه از آندم که شمر دون بلب شط • برید سر ز قفا از حسین مقابل
زینب • فتاده دید چه در خاک سرو قامت اکبر • قرار و صبر و تحمل نماند در دل زینب •
میان لشکر اعدا براه کوفه و شام • بغیر سجر علی چه بود حایل زینب • بگرد ناقهٔ
او کوفیان بعشرت داماد • ز حسین لسان مثل روی محمل زینب • چهارم
بشیر حذلم بود همین که یعقوب صحرای کربلا نزدیک شهر مدینه رسیدند بشیر را
طلبیده فرمودند داخل شو بمدینه و خبر شهادت حضرت ابی عبدالله باهل مدینه برسان
اما بشیر چون نزد مسجد حضرت رسول رسید صدا بگریه بلند کرد و باین عبارات
انشاء نمود بیت ایها الناس از صغیر و کبیر • درد ها دارد بدل پنهان بشیر
قاصدم از نزد شمس مشرقین • سید سجاد فرزند حسین • قاصدم از کاروان

بیکسان

بیکسان • کاروانی با حوادث هم عنان • کاروانی با غم و محنت قرین • شد روان
سالار زین العابدین • اشک چشمش از غم بابش روان • پشتش از مرگ عمو بابش
کمان • پاره پاره یوسف اکبر جمال • قاسم از سم ستوران پایمال • عابدین کاهید
جسم لاغرش • جامهٔ نیلی کلثوم در برش • و الموالی زیر شمشیر و سنین • تشنه لب شد
کشته شاه بن حسین • غرق سیلابی و سیلاب بکاست • دیدهٔ زینب که ناموس خداست
پس بشیر گفت ای اهل مدینه اقامت ننمائید در مدینه که جناب امام حسین شهید شده و
باین سبب اشک از دیدهای من روانست و بدن مبارکش در کربلا میان خاک و خون
افتاده سرش بر نیزه و میگردانند در شهرها آنگاه گفت این است علی بن الحسین با عمها
و خواهران نزدیک دیار شما رسیده اند خروش از اهل مدینه بلند شد و بنوحه و زاری می
سرودند بیت نطقه هذا فر نظیر کس شنیده کرد • زاد در مرجانه بیدادی که کس نشنید
کرد • یکی میگفت الجرخ ستمگر خوانه آباد دان • یکی میگفت صد کشته اعدا شریم آخر • یکی
میگفت ای قوم عزیز نمولا شدیم آخر • بشیر گوید که هرگز گریه کننده و دو مصیبت گویان
بیش از او ندیده بودم و نخواهم دید و هرگز تلخ تر از آن روز ندیده ام بر مسلمانان و شنیدم
که کنیزی باین اشعار بجناب سید الشهدا نوحه میکرد نعی سیدی ناع نعاه فاوجعا
وامرضنی ناع نعاه فافجعا • یعنی خبر شهادت آقای مرا آورد خبر مرگ آورنده پس
درد آورد مرا خبر او بیمار و ناخوش گردانید مرا • فعینی جودا بالدموع واسکبا • وجودا
بدمع بعد دمعکما • پس ای دو چشم من کرم کنید بر من باشکهای خود و او بلکه بریزید
بلکه هر دو اشک ببارید • علی ابن نبی و ابن وصیه • وان کان عنا شاحط الدار اشسعا
ای چشمهای من گریه کنید بر فرزند حضرت پیغمبر خدا و وصی او اگر چه منزل و ماوای او دور
شد از ما پس کنیزک روی به بشیر کرده گفت که ای خبر آورنده تازه گردانیدی حزن قلب
ما را در مصیبت امام ما حضرت ابی عبدالله الحسین و قلبهای الم رسیدهٔ ما را خنجان
مجروح گردانیدی که معالجه پذیر نخواهد بود ای مرد تو کیستی که چنین خبری آوردی بشیر

میگوید من در جواب گفتم که منم بشیر حذلم که رسولم از جانب حضرت علی ابن الحسین تا
اهل مدینه را مطلع گردانم که آن علیل بیمار با اهل و عیال و زنان بمصاحب حضرت ابی
عبدالله وارد شده اند و در فلان مکان منزل کرده اند و در بعضی از کتب مصائب که بشیر
از کنیز سؤال نمود که تو کنیز کیستی که باین شدت ناله و نوحه میکنی آه آه وا ویلاه که غلام
بر سر دوستان و شیعیان باد کنیز جواب داد که منم کنیز آقا زاده جناب علی اکبر نوجوان
هستم که در مصیبت آقایان خود گریه و زاری میکنم پس مردان و زنان قریش و بنی هاشم
و سایر اهل حجاز بر سر و سینه زنان و وا حسینا گویان بسوی آن غریبان بیخانمان
روانه شدند چون اهل مدینه خدمت آن امام غریب و علیل رسیدند همگی روانه از آن
منزل روانه گردیده داخل مدینه گردیدند چون نزدیک تربت حضرت رسول خدا رسیدند
امام بیمار ضریح مقدس را در بر گرفته و عرض نمود که یا جدا ماائیم غریبان دور از دیار و ماتم
زدهٔ روزگاریم که بر شتران برهنه سوار و ما را شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند
جای مقال بود که بیمار کربلا عرض نماید یا جدا آه جدی ببین ای جد پاک ماهی من • ز
جور آسمان ناگاهی من • من بیکسم که نیست دادرس حزینم • گل باغ تو زین العابدینم
بپرس احوال باب تاجدارم • ببین بر عمهای بیقرارم • ببین برگشته اقبال
میهمان • خبر گیری کن از حال یتیمان • حسینی را که بودت زینت دوش • حسینی را
که پرورده در آغوشش • سر شرا اشرار از پیکر بریدند • تن شرا بیکفن در خون کشیدند
پس از وی در جهان گاهی ندیدیم • گهی در کوفه گه در شام بودیم • یکی محبت دار فتلم بهانه
یکی میزد بر دوشم تازیانه • گهی ما از آن پیغمبر بودیم • بکریا خلق را رهبر بودیم • پس الحناب
و اهلبیت در نزد قبر آن بزرگوار نوحی شیون کردند که تزلزل در عالم افتاد لعنت الله علی القوم الظالمین
مجلس بیست و هشتم بسیار گریه کنندگان در این محنت سرای فانی
چند بودند سوزناکتر از همه اینها جناب آدم بود و حضرت فاطمه زهرا و حضرت
یعقوب دادان گفتن بلال و بوشیدن مجرا من حضرت پیغمبر خدا و گریه امام زین العابدین

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی من بکی علیه آدم ابو البشر مائة سنة و بکی علیه یعقوب ابو الکوکب الاحد
عشر مائة سنة السلام علی من بکت علیه فاطمة ام الائمة الاثنی عشر الی یوم الحشر
و بکی علیه علی ابن الحسین ابو التفل الاصغر الی اربعین سنة الصلوة والسلام علی سید
البشر و علی وصیه قامع باب خیبر و علی ابنه الحسین الزکی الاطهر و علی عترة الانجم المضیئ الانور و
العن اللهم علی اعادیهم الابتر و اسکنهم فی سفل السقر فبعد بدانکه بسیار گریه کنندگان
در این محنت سرای عالم بی بقا و فنا چند نفر بودند از جمله آنها داود نبی بود چنانچه ابن عباس
روایت کرده است از حضرت رسول خدا فرمودند اگر بکاء جمیع اهل زمین را با گریه داود نبی ضم نمایند بکاء
داود از همه زیاد آید و او چهل سال گریست چنانچه کوهها از ناله او بگریه در آمدند آغاز گریه و نوحه به
شتاق بود که در آن کوهها و مرغها با وی هم ناله و هم آواز شدند تا اینکه چهل روز به سجده گذرانید
هم چنین گریه نوح نبی بود از بسیاری گریه گفتند نوح و گریه کنش عبد الغفار بود از جمله گریه
کنندگان حضرت شعیب بود از شوق جمال الله آنقدر گریست که نور در بصر او عاطل گردید
خطاب الله بجبرئیل رسید که نور بصرش را اعاده نما جبرئیل در دفعه آتش دمید روشنائی
ظاهر شد باز گریست تا سه دفعه پس تمام عمر را دل بنابینائی نهاد و ما در اینجا چهار نفر بسیار گریه
کنندگان ذکر میکنیم زیرا که گریه بسیار و سوزناک از ایشانست اول ایشان
جناب آدم بود که دویست سال متصل گریست تا آنکه از آب دیده او رودخانها در سر
اندیب جاری شد مرغان بآن آب میخورند میگفتند هرگز آبی باین خوشگواری ننوشیده
ایم آدم عرض کرد الهی اگر این مرغان بمن توبیخ میکنند خطاب رسید از خداوند که ای آدم بعزت
و جلال خودم که ای لذت از آب چشم تابعان بهشت دهم تا سیصد سال جناب آدم از
شرم سر بالا نکرد دوم از ایشان حضرت یعقوب بود بروایتی هشتاد سال بفراق
جناب یوسف مبتلا در زاویه بیت الاحزان آنقدر گریست که مصداق او ابیضت عیناه

لطهور رسید سیم ایشان حضرت خواتون محشر بود بعد از وفات حضرت
پیغمبر آزاده ذاله خواتون کبری اهل مدینه بشکوه نزد جناب امیر مومنان آمدند تا در
خدمت آنحضرت عرض نمایند تا آنکه بیت الاحزان در بقیع ساخته هر صبح و شام
بخصوص صبح جناب فاطمه زهرا حسنین را با خود برده صبح تا شام گریه میکند
علی الدوام تا حیات داشتند بهمین نحو قاعده ایشان بود رفتار میکردند و امیر مومنان
ایشان را بخانه میاوردند چنانچه تفصیل گریه آن مظلومه در مجلس دیگر ذکر شده است
روایت فضه ای اعزای برادر من گریه جناب خواتون عصمت بجا بود و در حقیقت
میبایست گریه بکند زیرا که اطراف خواتون قیامت حضرت زهرای اطهر را مصایب
احاطه نموده چنانچه آن مخدره خود شعر فرموده اند صبت علی مصایب الی آخره بیت بجانم
ریخته چندان مصیبتها • که گر بر روزها ریزند گردد تیره چون شبها • بطرف مفارقت
پدر بزرگوار و صوت قران خواندن پدر را استماع نمیکند و از طرفی حسنین را
نگاه میکند بی جد بزرگوار میفرمود کجاست پدر بزرگوار شما پیغمبر خدا که شما را بدوش
میکشید و نمیگذاشت که بر زمین راه بروید و از یک جانب ابوبکر لعین را در محراب
پدر و در بالای منبر میدید و از جانبی امیر مومنان را در خانه آن مظلومه جمع نموده
میخواهند آتش در آن خانه زنند و خانه را با اهلش بسوزانند و شیر خدا را به بیعت ابوبکر
لعنه الله تکلیف مینمایند ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده که چون حضرت رسالت
پناه از دنیای فانی مفارقت کرد بلال موذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن
گفت اذان نمیگویم بعد از حضرت رسول الله پس جناب فاطمه زهرا روزی فرمود من
میخواهم که بشنوم صدای موذن پدر خود را این خبر به بلال رسید شروع کرد به اذان
گفتن چون بلال الله اکبر گفت حضرت خواتون محشر فاطمه اطهر پدر خود را ایام معاشرت
آن حضرت را بیاد آورد خود را از گریه ضبط نتوانست کرد چون بلال به اشهد ان محمدا
رسول الله رسید جناب فاطمه زهرا نعره زد و بیهوش شده در افتاد و غشی کرد

پس بعد از فراغت از غشی جای مقال بود که ای غره ماتم پدر بزرگوار من بیت ای سفر کردی تو
آمد شب بی پدر شدای پدر • دختر تو را شمع بی سر شدای پدر • گر ز بس افکندی تو مار از نظر
رفتی چرا • اهل بیت خوار و زار از نظر کردی چرا • دست داماد تو بند و از کار رو دست از کار
کار فرمای ابابکر و عمر شد ای پدر • صاف تو رفتی چه شود اما نمانده از اذان گفتن بلال • گشت بوذر زار و سلمان
خونجگر شد ای پدر • منزوی شد مرتضی در خانه چون مرغ اسیر • در قفس بی بال و پر شد ای پدر •
چون مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا رفت به بلال گفتند که ترک کن اذان را که دختر حضرت
پیغمبر از دنیا رفت پس اذان را بلال قطع نموده همان کرد بعد از آن پوشیدن پیراهن پدر
بزرگوار الی آخره جوهری فلک ولی چه دل فاطمه دو نیم نکرد • اجل چه جبر لبنا دختری یتیم
نکرد • از این قضیه چه هفتاد خنجر در گذشت • نکرد ترک فغان تا به باب ملحق گشت • حسین
تشنه نه تنها عزای مادر دید • فراق جد و پدر مرگ خواهر و برادر دید • چه شاه دین که دلش
داشت چون ارغوان لاله • کسی نسوخت چراغ دو ابجد و ساله • یکی بتول چراغ حریم پیغمبر
بناشت به رسول خدا علی اکبر • شکسته پهلو و گم کرده راه چاره یکی • بزیر تیغ و سنان
گشت پاره پاره یکی • یکی گذشته ز جان در مقابل دو لشکر • یکی شهید ستم گشته در
حضور پدر • یکی ندید دیگر عین بینوائی او • یکی نچیده پدر بزم کدخدائی او • یکی
شهید وفای ابوتراب شده • یکی بکوی وفا جان نثار رباب شده • الحاصل زحمات
و ستم وارد شدن بر آنحضرت معصومه مطول است و خبر دادن از وفات خود در
جای دیگر ذکر شده است چهارم ایشان جناب بقیة الارضین امام زین العابدین
بود بر مصیبت گلگون قبای دشت نینوا سید الشهدا پدر بزرگوارش چهل سال گریه نمود
و روزها روزه میداشت و در شبها بعبادت حقتعالی می ایستاد چون غلام آنحضرت
آب و طعام برای آنحضرت میاورد که افطار نماید عرض میکرد یا مولای من تناول بفرمائید آن
بیمار کربلا قطرات اشک از دیده خون بر روی خود میبارید و میفرمود قتل ابن رسول الله جایعا
قتل ابن رسول الله عطشانا چگونه طعام خورم که فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد

و چگونه آب بیاشامم که فرزند رسول خدا را تشنه شهید کردند و این سخنها را میفرمود و میگریست
تا آن آب و طعام را میل میفرمود که با آب دیده خود مخلوط میگردانید چون مدت گریه آنحضرت
بطول انجامید یکی از موالیان آنجناب عرض کرد که یا ابن رسول الله آیا وقت آن نشده
که شما تخفیف بدهید و الم خود را کم بفرمایید حضرت فرمودند وای بر تو جای مقال بود که بفرمایید
تا آفتاب روی پدر رسید نظر مرا • بر چهره ریخت از مژه خون جگر مرا • با اینکه آفتاب به چشم
آرد آب نیست • بی آفتاب روی تو چون چشم تر مرا • ای باب گشته چون تو شدی
از جفا شدند • شمر و سنان خولی دون همسفر مرا • برگشته ام ز شام تن آغشته در
خاک • بردار سر ببین که چه آمد بسر مرا • خواهم که شکوه سر بکنم لیک چون کنم • از بهر
نیست تاب صبوری دگر مرا • در شام از برای تماشای خاص و عام • داشتند بر
هر رهگذر مرا • هر که سنگ خواست زمن آب و نان نبود • جز اشک دیده و جز چشم تر مرا •
آندم که زد یزید لعین چوب بر لبت • با چشم تر بسوی تو بود نظر مرا • ملخص کلام جناب
یعقوب دوازده پسر داشت و یکی از ایشان از پیش او ناپدید شد و از مفارقت او آنقدر
گریست که چشم مبارکش از گریه بسیار گردون سفید شد تا آنکه میدانست که پسر او زنده است
و من به چشم خود دیدم که هجده برادران و عمام و هفتاد نفر از خویشان مرا کشتند در
خاک و خون غلطان کردند پس گریه من چگونه کم شود و اندوه من بنهایت رسد الغلام
من در بستر بیماری خوابیده بودم دیدم یک کسی دستها و پاهای برادر مرا بسته و
چشم باز کردم دیدم برادرم علی اکبر است ساعتی گذشته دیدم پدر مظلومم نعش پاره پاره
آن جوان هجده ساله را در خیمه ها آورد الغلام من در بستر بیماری خوابیده بودم دیدم مرغ
بزرگ و پر و بالی مرا در آغوش کشید چون درست ملاحظه کردم دیدم پدر مظلوم عزیزم از
لشکر بیکسی شیر خواره جگر مبارکش تیر تشنه بود آن شهباز اوج سعادت بجهه صید
طاهر بلند آشیان قرب الهی پر و بال گشوده است و منیر روایت شده است از
که جناب امام سید الساجدین روزی سوار شده با جمعی از اصحاب بمزرعه تشریف

تشریف میبردند راوی میگوید روز بسیار گرم بود و آن راه که میرفتیم بغایت ریگستان
بود و تشنگی بما غالب شد هر چند که سعی کردیم آب پیدا نشد چون بوسط راه رسیدیم دیدیم
آنجناب پیاده شد سر بسجده نهاد و سجده را بسیار طول دادند وقتی که سر از سجده برداشتند
ملاحظه نمودیم که آنحضرت بسیار گریست حتی ریگها تر شده بود عرض کردیم یا ابن رسول الله باعث
گریه چیست فرمودند بخاطرم افتاد در روز عاشورا در وقتی که پدر مظلوم بزرگوارم با لب تشنه و جگر
گرسنه و با جسم چاک چاک بر روی خاک افتاده بود و لبهای مبارک خود را میمکید و بی
یاری فریاد میکردند یعزاداران چون بقیة الارضین امام زین العابدین بود حلم و حوصله او را خدا
میداند و حضرات ائمه اطهار کس دیگر چگونه طاقت داشت که این مصیبت عظمی را دیده باشد
شاهیکه مهر مکه و ماه مدینه بود • سرگشته دایم از ستم اهل کینه بود • سوزان تر از تمام جراحات
او بدی • داغ غش که غم علی اصغر به سینه بود • گشتند تشنه کام شهی را که در صفات • ذاتش
بسان ذات خدا بیقرینه بود • شد پایمال اسب ستم بیکسی • کار زامکان بتحت و
وقار و سکینه بود • آتش که گرد دست ترا ساربان جدا • کش جبرئیل همچه غلام کمینه بود
آل زنا بزیور و در گردن عروس • زنجیر و ریسمان عوض عنبرینه بود • بیت الحزن
فاطمه شد کاشی چنان • زان خارها که بر کف و پای سکینه بود • راوی گوید چون این کلام
غم فرجام را از آن امام شنیدم دنیا بچشم تیره و تار شد • انا لله و انا الیه راجعون •

بیست و نهم در بیان جراحات و ضربت در روز عاشورا بر بدن نازنین ال عبا سید الشهدا علیه التحیة و الثنا و باقی ان

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی ابن خاتم الانبیاء السلام علی ابن سید الاوصیاء السلام علی ابن سیدة النساء
السلام علی اخی الحسن المجتبی السلام علی غریب الغرباء السلام علی ساکن کربلا السلام
علی خامس اصحاب الکساء السلام علی مقطع الاعضاء السلام علی مقطوع الاصبع و
الیدین مولانا ابی عبدالله الحسین و علی جده و ابیه و امه و اخیه صلوات الله اجمعین و
علی اعادیهم الاشقیاء لعنة الله من المبدء الی المنتهی **فبعد** مضمون بعضی از فقرات
سلام بر کسی که پنجم ال عباست سلام بر کسی که بعد از همه این زخمها هر دو دست او را از بدن
جدا کردند بلی در روز عاشورا بر دستهای مبارک حضرت سید الشهدا چهار ضرب و زخم
رسیده اند دستهائی که جبرئیل امین آنها را می بوسید و ملائکه مقربین تبرک می جستند و
می بوسیدند **اول وقتی که طفل شیرخواره خود را بر روی دست گرفته**
و بجانب لشکر عمر سعد لعین اورده از برای اتمام حجت بایشان فرمودند
القوم اگر بزعم شما من گناه کارم این کودک شیرخواره من بنا بر از بی شیر در پستان

مادرش خشک شده و این طفل شیرخواره من از بی شیری نزدیک بهلاکت رسیده
چه می شود که از این آب فرات جرعه آبی باین طفل معصوم بچشانید که بر روی دست من
هلاک نگردد جای داشت که بفرماید **بیت** کای گروه دغا طفل ناز پرورم است این • سرور
سینه من نور دیده ترم است این • همین نه بهر که عقیقش چه اهل من شده بی آب •
ز درج فاطمه است یگانه گوهرم است این • اگر بقول شما من گناه کار شمایم • نکرده هیچ گناهی
علی اصغر است این • بطفل تشنه من دهید قطره آبی • که یادگار بجای علی اکبرم است این •
ناگاه حرمله لعین ابن لعین تیری بجانب آن طفل بی شیر لب تشنه از کمان نفاق رها کرد
آمد [illegible] علی اصغر در گذشت و بر بازوی حضرت امام مظلومان نشست آه واویلا
وامصیبتا امام مظلوم غریب تیر را از حلقوم آن طفل معصوم کشید پس آن طفل چشمهای خود را
بر روی پدر بزرگوار خویش گشوده و روح منور آن بیکس از قفس پرواز نموده بر شاخسار
شجر طوبی جای گرفت و آنحضرت مراجعت بخیمه گاه فرمودند چون نزدیک باهل حرم شدند
گویا بزبان حال فرمودند **بیت** تنور بس اصغر از دل برآرید • کز تشنگی جانش رسیده •
طفل صغیرم در یاری من • تیر بلا را بر جان خریده • آئید او را از من بگیرید • الحمد لله کو از جهید
زینب چو دیدش او را چه بگرفت • چون بنگرید ش دیدان جهیده • کان مرغ بسمل بازو کمان
روح شریفش از تن پریده • بنهاد از مهر لب بر لب او • شست از رخش خون با آب دیده

انگه بزاری با مادر او • گفت آن ز دوران راحت ندیده • کی شهربانو هر چند امروز
از مرگ اکبر قدت خمیده • اما که بادا چشم تو روشن • اصغر سلامت از ره رسیده •
چون شهربانو آن طفل را دید • کز پای تا سر در خون طپیده • با ناله او بوسید و گفتا
قربان خلقت کز کین دریده • دستی بیاور بر سینه من • پستانم از شیر خوش رگ کشیده
آهسته نالید اصغر بخوابد • ای اهل بیت غم پروریده **دویم زمانیکه از کثرت مقاتله**
و مجاهده و تشنگی ضعف بر مظلوم شده بود دست از قتال کشیده
پس شمر لعین بد لعین فریاد کرد بر لشکر شقاوت اثر را بانگ زد و گفت سبب توقف شما
چیست و چرا انتظار میکشید آیا نمی بینید که کثرت جراحت او را بچه گونه بحال ضعف کرده دیگر
قدرت بر مجاهده از برای او نیست و آیا مشاهده نمیکنید که چه قدر تیر بر بدن او فرش
جای گرفته اند در شما برگ شماره نشسته اند حمله کنید از اطراف و جوانب ناگاه لشکر بیدین بلا عین
فوجی سوی شاه تشنه رو کرده **بیت** تیغ از پی قتل او کشیدند • با هلهله سوی او دویدند
زینب چو بدید زد به سینه • کی وای یتیم شد سکینه • کی بیکس و اقربا حسینم • مظلوم
صف دغا حسینم • ای تشنه خون جگر برادر • بیمادر و بی پدر برادر • چه گوی کنم به خاک که بر
سر • چون بنگرمت چنین برادر • تو کشته دشمنت هزاران • مهر تو کشیده تیغ بران
کین کو نه بخون و خاک غلطان • بی بهمت و همند هم جان • یک پیکر و صد هزار شمشیر •

صد قاتل یک تن و تحیر • از چهار جانب بر آن عزیز فاطمه حمله کردند ابو ایوب غنوی تیری بر آن حلقوم
تشنه آن مظلوم زد و سنان ابن انس حرامزاده نیزه بر سینه بی کینه اش زد که صندوق علوم ربانی
در هم شکست و زرعه ابن شریک ولد الزنا ضربتی بر فرق امام زد که مانند فرق حاجی شکافته پدر بزرگوارش
علی ابن ابیطالب علیه السلام شکافته شد و غلغله و شورش در سکان سموات و ارضین افتاده واویلاه از این ظالم
بیمروت از پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله شرم نکرده و به آن ضربت اولی اکتفا نکرده دفعه دیگر حمله کرده و ضربتی
بر کف دست آنجناب زد که کف دست آنجناب را مجروح ساخت **سیم ضربتی بجمل ابن سلیم ملعون بود**
آن ظالم ملعون وقتی رسید به نعش پاره پاره آن شهید دید که همه لباسهای او را بغارت
برده اند دیگر چیزی نمانده نظر آن ظالم بیمروت بانگشت مبارک آن مظلوم افتاد و دید که انگشتری
در انگشت آنحضرت باقی مانده و دیگر عرض نمیکنم آن ملعون ولد الزنا انگشتر را با انگشت بغارت برد
چهارم با همه این ضربت و جراحتها که بآن دست رسیده آخر الامر جمال ملعون هر دو دست آن
شهید غریب الجثه بمعاذت بردن بعضی لباسهای بدن آن مظلوم جدا نمود
آن ظالم لعین میگوید همین که دستهای آن عزیز فاطمه را قطع نمودم دیدم که لرزه بر زمین و
آسمان افتاده و غلغله عظیم و صدای گریه و ناله بلند شد پس شنیدم که گوینده ای گفت
وا ابناه وا مقتولاه وا ذبیحاه وا حسیناه وا غریباه یا بنی قتلوک الفرزند نور را کشتند
و از آب فرات تو را منع نمودند آن خبیث بدتر از ابلیس میگوید من این احوال را

و برادر خود را در میان کشتگان انداخته پنهان کرده‌ام پس دیدم که سه نفر
مرد بزرگوار والاتبار و یک زن مظلومه حاضر شدند و در اطراف شهیدان خلق
بسیاری صف زدند پس شنیدم یکی از آن سه نفر مرد تاجدار عالمیان با آه و ناله
میفرماید بیدل [illegible] و آه آمده‌ایم • با فغان سینه زنان جامه سیاه آمده‌ایم
خسته دل و غمگین [illegible] تا این دشت بلا این همه راه آمده‌ایم • علم تعزیه افراشته‌ایم
از چپ و راست بهر امداد تو با جمله سپاه آمده‌ایم • فدای جان تو گردم شهید فکار کم
هلاک جسم تو ای بی‌معین و بی‌یارم • غریب و بیکس و بی‌یاورم چه شد سر تو چرا
طپیده بخون جسم نازپرور تو • بسر چه آمده بر تو برادرت را • سپرده بکه غم دیده
خواهرت را • ز دستگیری اطفال اگر خبر داری • که با اسرای مه تابان سرفرو داری •
ببین که مادر زارت دلخون است • سرشک دیده اش از ماتمت جگرخون است • بعد از
فرمودند یا ابتاه یا حسین فداک جدک وامک واخوک • الفرزند ای حسین فدای
تو شود جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو پس ناگاه دیدم که آن شهید برخواست و سر منور
او بر بدن مطهرش قرار گرفت و جواب داد که لبیک ای جد بزرگوار ای رسول الله و ای پدر جان
وای امیر مومنان ای مادر ای فاطمه زهرا وای برادر شهید زهر جفا از جانب بر شما ها
سلام الهی باد پس دیدم که آن مظلوم معصوم گریست گریستن شدیدی بیدل گویا

وابوک

بزبان حال

بزبان حال مترنم شدند • سلام من بشما جد و باب و مادر من • سلام من بنوای حسینه جان
برادر من • ز کوفیان جفا پیشه [illegible] یا جداه فغان از این سپه بی‌نهاد یا جداه • ز جور و ظلم
کشتند یا در انمراه جز بیده اند سر از تن برادر انمراه • مخدرات حریم اسیر و خوار شدند •
ذلیل بزم اسیران زنگبار شدند • سکینه بیکس [illegible] ای عمه ای زگریه
غشی میکرد • چگویم از ستم دشمنان بمن چه رسید • فلک ندیده الم چنین بلیه شهید و بعد
گریستن گویا عرض کرد ای جد بزرگوار شبیه تو علی اکبر جوانمرا کشتند یا علی دستهای فرزند
تو عباس علمدار را از بدن جدا کردند وای امام حسن عروسی قاسم ابن امید کردند ای
مادر ای فاطمه خاتون محشر لباسهای دخترت زینب را بغارت بردند و با سایر
زنان و دختران را اسیر کردند بکوفه و شام بردند پس خاتون عظمی عرض کرد ای پدر بزرگوار
یا رسول الله آیا نمی‌بینی که چه رفتار کرده اند امت تو با فرزندان من ای پدر آیا ندیدی
مرا که از خون ریش او بگیرم و پیشانی خود را با آن رنگین نمایم و خداوند را ملاقات نمایم
در حالتی که خود را با این رنگین نموده باشم پس آنحضرت فرمود که هر چه خواهی بکن که ما نیز خواهیم
نمود پس حضرت فاطمه زهرا را دیدم بر سر آن نعش بی سر آمده و از خون ریش فرزند خود میگرفت
و بر پیشانی خود میمالید پس حضرت رسول الله و امیر مومنان و امام حسن مجتبی هم از خون گلوی
آن امام مظلوم خونها میگرفتند و بر گردنهای خود و سینه‌ها و دستها تا مرفق میمالیدند پس رسول خدا

فرمودند که بفدای تو شوم ای حسین والله که بر من ناگوار است اینکه تو را مشاهده کنم سر
بریده و دستهای از تن جدا شده و پیشانی بر خاک و خون مالیده شده و جسد بر خاک
افتاده و بادهای بیابان و ریگهای آن پاشیده و بعد گویا فرمودند بیدل حسین بیکس من
وای من فدای تو باد چه ظلمها که کشیدی در این خراب آباد • خدا گواه است که بر من غم تو دشوار
است فتادن تو بدین سان برای من عار است گران بود بمن این سان کنم نظاره تو •
بخاک و خون بنگرم جسم پاره پاره تو • جهان بدیده ام ای نور دیده تاریک است • که متکای تو
خاک است و بستر تو ریگ است • ز جور امت خود بنگرم چو حالت تو • چسان نگاه کنم بر تو از
خجالت تو • هزار لعن بقومی که این جفا کردند • سر مبارکت از پیکرت جدا کردند
از آه و ناله رسول الله و امیر مومنان و خاتون قیامت آسمان و زمین با ملائکه های مقربین
و انبیاء مرسلین همه بگریه و زاری بر آمدند الا لعنت الله علی القوم الظالمین

مجلس سیم در التفات و دست مرحمت کشیدن چهار بزرگوار بر سر
چهار طفل یتیم و صغیر یکی خاتم انبیا و دیگری سید الشهدا با دختر صغیره مسلم بعد از
خبر شهادت مسلم و سیمی امیر مومنان و چهارم دست بر سر سکینه کشیدن در
وقت میدان رفتن و امر نمودن یزید لعین که ریسمان از گردن سکینه بردارند
راضی نشدن سکینه که از گردن عمه‌هایم برندارید من از گردن خود برنمیدارم با آن

اعوذ بالله

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الراحم علی الارامل والیتامی بعبرتهم وعلی الشهداء ببذل مهجتهم وعلی المسلوبین
العرایا الفجعتهم والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء وخاتم الاوصیاء الذین بما اهتموا
الارامل والایتام ویؤثر علی انفسهما واهل بیتهما فی الدهور والاعوام خصوصا
سبطه الذی نهبوا امواله وایتموا اطفاله ودار وابهن فی القفار والبراری وسبوا نسائه
کالاماء ولعنة الله علی قاطبة قاتلیه وظالمیه من الاول الدهر الی یوم القیامة فبعد
مضمون بعضی از فقرات حمد مر خدا را سزد که رحم کننده است بر بیوه زنان و یتیمان
باعتبار اشک چشم ایشان و صلوات و سلام بر پدران بیوه زنان و یتیمان که همیشه ایشان
بر اهل بیت خود شان اختیار میکردند خصوصا بر سبط او که غارت کردند مالهای او را و یتیم
نمودند اطفال او را پس چهار نفر طفل یتیم را چهار بزرگوار التفات فرموده دست مرحمت بر
سر اطفال کشیدند اول از انس بن مالک روایت کرده اند که رسول خدا صلعم روز عید فطر
تشریف میبردند جمعی از اطفال مشغول ببازی و لهو و لعب بودند یک طفلی در گوشه نشسته
با لباس کهنه گریه میکرد حضرت پیغمبر با نهایت التفات مرحمت فرمودند سبب گریه چیست
چونکه آنحضرت را نمی شناخت عرض کرد ای شخص مرا واگذار با خودم و سوال مکن پدرم

در غزوهٔ فلان در خدمت رسول خدا شهید شده و مادرم شوهر دیگر اختیار کرده
و من که پسر او باشم از خانهٔ خود خارج کرده نه طعامی دارم و نه شربی و نه منزلی
چون نظر با طفال میکنم همه پدر دارند و خوشحالی بازی میکنند پدرم بخاطرم افتاد از
جهت گریه میکنم پس حضرت رسول الله دست آن یتیم را گرفت فرمودند آیا راضی می شوی که
من پدر تو باشم و علی عموی تو و حسنین برادر تو عرض کرد چگونه راضی نمیشوم یا رسول الله
پس پیغمبر خدا او را بخانه آورده نهایت التفات با و فرموده دست مرحمت بر سرش
کشیده و لباسی بر بدنش پوشانیده و سیر و سیراب نموده آن طفل با زینت تمام بیرون
آمده مسرور و خوشحال و قتیکه اطفال او را دیدند گفتند تو الحال گریه میکردی بجهة چه حالا
خوشحال و بازی میکنی گفت گرسنه بودم سیر شدم برهنه بودم لباس تازه
پوشیدم و یتیم بودم پس حضرت رسول خدا پدرم شد و جناب علی عمویم و امام حسن و امام
حسین برادران من شدند چرا مسرور نشوم آنها نیز آرزو کردند که کاش پدران
نیز در آن غزوه کشته شده بودند تا اینکه رسول خدا پدر ما می شد دویم نظیر گفتگوی جناب
رسول خدا با این یتیم گفتگوی حضرت سید الشهدا با دختر جناب مسلم چون خبر شهادت
جناب مسلم و هانی در منزل ثعلبیه بآن بزرگوار رسید آنحضرت پسران و برادران مسلم را
از قتل او با خبر گردانیدند و تسلیه و تعزیه داد و بعد از آن فرمود که رای شما چیست و همراهی ما
آیند یا با ما میگردید

آیند یا برمی میگردید ایشان عرض کردند که والله بر نمیگردیم تا خونخواهی پدر خود را ،
انتقام گرفته باشیم یا آنکه بچشیم که پدر چشیده آورده اند که جناب مسلم دختری
بود صغیره که بسیار او را دوست میداشت و دایم بهانهٔ پدر خود را میگرفت و اهل بیت
او را تسلی میدادند حضرت امام او را طلبیده و دست محبت بر سر و روی او میکشیدند
و با او ملاطفت میفرمودند آن طفل بزبان حال چنین عرض کرد یا ابن رسول الله جوهری ای
مونس و یاور یتیمان • وی لطف تو بر سر یتیمان • دل سوزی و مهربانی تو •
دلجوئی و مهربانی تو • یا آنکه زبیکسی الیمم • بابم مرده و من یتیمم • آمد خبرک چنیم مهموم •
بگریست چنانکه شاه مظلوم • چون ابر بهار گریه سر کرد • دلجوئی طفل بی پدر کرد •
فرمود که ای یگانه فرزند • در ورطهٔ غم مباش پابند • مسلم پدرت اگر شهید است •
باب تو حسین نا امید است • آن طفل سکینه خواهر تو است • اکبر پسرم برادر تو است
هستی تو سرور سینهٔ من • چون فاطمه و سکینه دختر من • چون باب تو از جهان گذشته
در یاری من زجان گذشته • گر جان بدهم برای مسلم • شرمنده ام از وفای مسلم
بعد حضرت آل عبا محض تسلی التفات بی پایان فرمودند و اهل بیت رسالت هم تسلی زیاد
در حق آن مظلومه و سایرین نمودند چنانچه حضرت رسول خدا در حق آن یتیم فرمودند لقد ارا
حضرت ابا عبد الله فرمود که خواهرم بجای مادرت و دخترانم بجای خواهرت و فرزندانم :

جای برادرت بی اختیار ناله اشکبار از سینهٔ خود بر آورد و اشک از دیدهای مبارک
فرو ریخت از گریهٔ حضرت امام آن طفل بناله و افغان افتاد که شیون از مخدرات سرادق
عصمت و پرده نشینان غیرت بلند گردید شیون و شین در میان اهلبیت افتاد که همه
حاضران بگریه در آمدند آه آه واویلا بعد از مسلم عیال او مانند خامس آل عبا سید الشهدا
پناهی و صاحبی داشتند که ایشان را جمع آوری میفرمود و تعزیت و تسلیه میفرمود اما بعد از آن
امام مظلوم کسی عیال و اطفال آنحضرت را تعزیت نداد بلکه انواع اذیتها کردند و خیمهای
ایشان را سوختند و اسباب و اساس ایشان را بغارت بردند و نگذاشتند بر سر نعش
شهیدان مشغول عزاداری شوند بلکه مانند اسیران از برای اولاد زنا هدیه
میبردند آنجناب به دختر جناب مسلم فرمودند من بجای پدر تو با نهایت التفات و لاکن سکینه
آن مظلوم را بعوض دلداری سیلی بر صورت ستوده اش زدند و با ریسمان جفا دستهایش را
بستند و در مجلس نامحرمان نگاه داشتند چه حالتی داشت وقتی بقتلگاه رفتند گویا جز هم
باین نوحه سرائی بوده است جودی در قتلگه رسید چو پای سکینه گفت • اینجا نموده
شمر لعین بی پدر مرا • نیست آن زمین که چو رفتیم سوی شام • بگرفت نعش باب گرامی
ببر مرا • در پیش روی قبر حسین گفت عابدین • اینجا زدند کعب نی از کین پسر مرا • زینب
بمقتل آمد و گفتا در این زمین • شد خاک غم ز قتل برادر بسر مرا • کلثوم گفت در لب ابتدای آن زمین •
عباس

عباس کشته گشته و خون شد جگر مرا • لیلا رسید چون بدر خیمه گفتگو نمود • اینجا بکشته شد علی
اکبر نظر مرا • آمد رباب گوشهٔ میدان که اصغرم • اینجا پسر دو جان و جان شد شرر مرا •
در حجله چو مادر قاسم رسید و گفت • اینجا نمود جور فلک بی پسر مرا • در حجله که عروس حج
آمد بگفت چرخ • اینجا نمود معجر نیلی بسر مرا • الی آخر سیم عبد الله بن زید
روایت کرده است که در طواف کعبهٔ معظمه دیدم دو زن که با یکدیگر مکالمه میکردند یکی بدیگری می
گفت که چنین خبیث که میگوئی قسم بحق برگزیدهٔ و صاحب و حاکم خلایق بخلافت و عدل
کننده در قضایای امت بحق علی که پسر خواتون کبری فاطمهٔ راضیه البسند بده است من
از آن زن پرسیدم کیست صاحب این صفات که تو بر زبان جاری کردهٔ آن زن گفت
والله که صاحب این صفات نشانهٔ هدایت الهی و دروازهٔ شهرستان علوم رسالت پناهی
قسیم نار و جنت کشندهٔ اهل ضلالت تادیب کنندهٔ فجره ارباب بدعت سید و سر درد
سر کردهٔ امت پادشاه مؤمنان و پیشوای مسلمانان شیر خدا داماد حضرت خاتم النبیین مصطفی
جناب علی مرتضی است راوی گوید پرسیدم که ای زن علی را از کجای شناسی گفت چه
گونه نشناسم علی را و حال آنکه پدرم از چاکران و خادمان آستان او بود و در جنگ صفین
در خدمت آنحضرت جهاد میکرد تا برتبهٔ شهادت فایض شد بعد از شهادت پدرم به
خانهٔ ما آمد و بمادرم فرمود ای مادر یتیمان بدون میگذرانی مادرم عرض کرد بخیر و خوبی دست

مرا گرفته بخدمت آنحضرت آورده، هر دو چشم از آبله نابینا بود آنحضرت دست مبارک

بر دیده دام مالیدند چشم من بینا شد و بسیار التفات فرموده دست مرحمت بر سر و

صورت من مالیدند آنحضرت از بیت المال وظیفه از برای من مقرر فرمودند بعد از آنکه

رخت اقامت بدار القرار کشیدند امام حسن از احوال من خبردار بود همیشه مرا امداد

میکند پس از آن آن زن بهای های بگریست و چندین بیت در مدح شاه ولایت بر زبان

جاری کرد و من یافتم که دوستی با حضرت امیر مؤمنان در رگ و ریشه او از نموده است

چهارم جناب سکینه خاتون دختر حضرت ابی عبد الله الحسین بود چنانچه

در بعضی از کتب مصیبت ضبط کرده اند که در وداع آخرین چون آنحضرت از خیمها بیرون

دور و بمیدان نزدیک گردید شنید صدای خفیف و ضعیفی را از جانب پشت سر خود چون نظر

فرمودند دیدند که دختر کوچک صغیره خود جناب سکینه خاتون محزونه با پای برهنه میدود و فریاد

میکند و عرض مینماید ای پدر جان اندکی صبر نمائید، یا ابت مهلاً مهلاً، ای جان پدر آهسته

بروید که من عرض و حاجتی دارم کو بازبان حال عرض کرد، پدر جان من ندارم تاب

دوری، ز هجران تو نتوانم صبوری، ببین بر طفلی و مجرودی من، بکن رحمی باین مظلومی

من، نمیدانم چه در سر داری امروز، مگر سودای محشر داری امروز، همیگوئی روم تا

جان سپارم، همیگوئی صغیر تشنه دارم، ز بی آبی بسوزم باز هجران، ز بخت خود بنالم یا ز

دوران

دوران بیابانی است مالامال دشمن، نمیدانم اندر اینجا دوست یکتن، نباشد

زنده عمم بجز تنیم، که گویم در پناهش می نشینم، نماند ای پدر جان اکبر من، که باشد

سایه اش اندر سر من، بغیر از تو کس دیگر ندارم، چگونه دل ز مرگ تو گذارم، و بعد عرض

نمود که حاجت من آنست که یکدفعه دیگر از ذوالجناح پیاده شوید و مرا در دامن خود بنشانید

و دست تلطف و مهربانی بر سر من بکشی هم چنانکه عادت بآن داشتید پس آن

سرور مظلوم پیاده شد و بر خاک گرم کربلا نشست و دست مرحمت بر سر و روی

المعصومه کشید پس فرمودند **بیت** ای سکینه چون اجل سازد مرا از تو جدا، بعد مرگم گریه

خواهی کرد بسیار از جفا، چونکه بینی خون شرا بر ناقهای بیجهاز، گریه تو میشود اندم

بسی دور و دراز، جان من آتش مزن از آه حسرت بر دلم، ز آب اشک ناک

مفکن شرر بر حاصلم، تا بود جان بر تنم از گریه خود را باز دار، نور چشم من ز بی آبی آمد

از من قرار، من ندارم طاقت این نالهای پر شرر، شعله آه تو دارد جگر سوز دگر

بعد مرگ من سزاواری تو بر هر شور و شین، هر چه خواهی گریه کن هم بر خودت هم بر حسین

پس در این بین نوازش کردن دختر غریب تشنه لب خود از لشکر مخالف صدا بشنید که یکی میگفت ای حسین اگر تو را یاوری باقی نمانده خود بمیدان بیا

بیا چون خبر دلی اشقیا عین از حد گذشت آنحضرت الطفل صغیره خود را از دامن خود بر داشته

بر خاک کربلا نشانید و خود عازم میدان گردید اعزادار دفعه دیگر سکینه محزونه اتفاق

شد که بود در مجلس یزید پلید ولد الزنا ملعونی پیش آمد و رو به یزید لعین داشت

بجناب سکینه خاتون و گفت ای یزید این کنیز را از برای خدمتکاری خواهم بمن عطا کن

بیت کزین غنیمت بسیار ای امیر، بخشی باین کمینه خدم دختر اسیر، کو از

برای خدمت اهل و عیال من، باشد ز خورد سالیش آنست بحال من، هر چند کوچک

است ولی هست هوشیار، آید چنین کنیزک زیرک مرا بکار، که این غنیمتی بوده باشد

در میان این اسیران آه آه و او بلا خاک بر سر شیعیان باد جناب سکینه خاتون

مضطرب گردید حالا عرض خود را بر سر منور پدر بزرگوار نماید یا ابتاه حال دختر را ملاحظه

بفرمائی و التفاتی بجانب صغیره خود نمیکنی و یا اینکه روی خود را بجانب سر شبیه حضرت رسول

کای علی اکبر جان خواهرت بفدایت آیا بغیرت تو میگنجد که سکینه را بکنیزی خواهش نماید

پس المظلومه خود را بعمه خود جناب ام کلثوم رسانیده و عرض کرد **بیت** العمه جان

و خیلم از این قوم بی تمیز، خواهند از بنات رسولخدا کنیز، این ناکسان بمیرد الهی

عزیزشان، خواهند عمه جان که شوم من کنیزشان، العمه بر دریده پدر با غریزیم، بگذار

خار و زار کنند از کنیزیم، العمه جان بحرمت جد بزرگوار، فکری که رفت از کف من طاقت و

قرار، دستم بدامن تو بنه دست بر دلم، بنگر چگونه میطپد این مرغ بسملم، در دیتیم

بودم بی

بودم در این جهان، بنود روا که داغ کنیزی نهم بجان، مگذار عمه جان که از این خوارتر شوم، با

داغ در دبی پدری در بدر شوم، و آن دختر معصومه مظلومه التماس میکرد که عمه جان از کجا

رواست که نسل انبیا خدمتکاری کنند در خانه اعدا پس جناب ام کلثوم در غضب شده و

روی عصمت بآن شامی کرده او را نفرین فرمودند هنوز کلام المعصومه تمام نشده بود که صدا ادهم

عالم دعای المظلومه را باجابت رسانید و در کتاب بعضی اصحاب است که نظر یزید ملعون که بجناب

سکینه خاتون افتاد دید که یکدست بگردن خود گذاشته آن لعین ولد الزنا گفت ای سکینه چرا

یکدست بگردن خود نهاده المظلومه جواب فرمود که ای یزید این ریسمان ستم تو که بر

گردن من بسته اند گردنم را مجروح نموده پس آن ملعون گفت که ریسمان از گردن او بردارید

آه و المصیبتاه و احسرتاه آن طفل مظلومه بهر دو دست آن ریسمان را گرفته و بناله حزین فرمود

ای یزید تار ریسمان از گردن عمه هایم برنداری نخواهم گذاشت که از گردن من باز کنی پس

آن شقی گفت که ریسمانهارا از بازو و گردنهای همه بردارید آن بود که بگفته یزید پلید لعنه الله

ریسمانهارا از گردن اسیران اهل بیت بریدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی و یکم منور شدن چهار خانه از نور سر مبارک حضرت امام حسین و تنور خولی غرفه یزید ابن ارقم و اسلام آوردن راهب نصرانی و خواب دیدن هند زوجه یزید و تغیر نمودن آن لعین اهل بیت اطهار را در باقی اکثر

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر قلوبنا بنور الایمان وجعلنا من امّت سیّد الانس والجانّ وشیعة قسیم النار والجنان ومحبّی عترتهم هم امناء الرحمن والصلوة والسلام علیهم من الآن الی یوم اقیم المیزان سیّما سبطه الذی داروا براسه البلدان وسطع النور من راسه الشریف فی مواطن متعدّدة واماکن متکثّرة ولعنت الله علی اعادیهم وظالمیهم من الآن الی لقاء النیران

فبعد حاصل مضمون بعضی از فقرات صلوات وسلام بر سبط اول اینکه کسی از نور سر مبارک او مکانهای بسیار روشن ونورانی گردید بلی از نور سر مبارک حضرت خامس آل عبا امام حسین علیه السلام چهار خانه روشن شد **اول مطبخ خولی لعین ولد الزنا بود** چنانچه زن خضریه خولی بود که عادت بنماز شب داشت میگوید نیم شب بجهة تهجّد بیرون آمدم دیدم که نور از مطبخ خانه شق میکشید باسمان گویا مشعلها وچراغها افروخته اند داخل مطبخ شدم دیدم آن روشنی از تنور میآید گفتم سبحان الله منکه در این تنور آتش نکرده بودم دیدم که ملائکه چند بصورت مرغان سفید در دور آن تنور طی کردند ونوحه مینمایند حیرت افزوده پس غلغله واحسیناه واشهیداه واغریباه بلند گردید چهار زن فرود آمدند ودر تنور یکی از آنها سر برد بتنور آن سر را بیرون آورد میبوسید ومیبوئید وسینه

خولی لعین

خود میکند اشت وزار زار میگریست ومیفرمود **بیدل** ای عزیز من چرا گردیده خوار از خسان • این چنین افتاده ناکس میان بیکسان • میزبانت کیست که امشب کرده ات خوار این چنین • کشته فاکم بسر بهر چه خاکستر نشین • آمدم بر دیدنت با حوریان از راه دور • شرمسارم کرد مهماندار تو از روی حور • این سر نورانیت بر روی خاکستر چرا است • جان من قربان جسمت آن تن بی سر کجا است • خواهران ودختران در کجا ئید ای شهید • اکبرت کو الجوان ناامرادت ناامید • قاسم وعباس نام آور چه شد • الغریب بیکسم عونت کجا جعفر چه شد • کودک ناکام من عبد الله مظلومم کجا است • اصغر ناخورده شیر آن طفل معصومم کجا است •

باه وناله وفغان میفرمود ای غریب مادر المظلوم مادر دست از قائمه عرش الهی بر ندارم تا داد تو بستانم ای عزاداران حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در مرض الموت گل تر میفرمود میکرد دو گیسوان حضرت امام را شانه میفرمود که مبادا بعد از او غباری بنشیند حال چگونه در تنور پر از خاکستر وخون ببیند وآن بی وفائی که همیشه خاتون محشر فاطمه اطهر میبوسید حال نظر مینماید خون آلوده پس گریه وزاری بسیاری نمودند سر مبارک را گذاشته غائب گردیدند زن خولی لعین میگوید من نزد آن سر انور رفتم چون مکرر خدمت جناب امام حسین علیه السلام رسیده بودم درست نظر کردم شناختم که سر مبارک امام من است نعره زده بیهوش افتادم هاتفی آواز داد ای زن برخیز تو را بعمل شوهرت مواخذه نمیکنند زن خولی گوید از هاتف پرسیدم این چهار زن

کیانند که بر دور سر ناله میکردند گفت آن زن که گریه اش از همه بیشتر بود وسر را بسینه خود گرفته نوحه وبیقراری داشت حضرت فاطمه زهرا بود مادر امام مظلوم سید الشهدا وآن دیگران که با او هم نوحه وآواز بودند جدّه او جناب خدیجه کبری ومادر عیسی مریم وآسیه زن فرعون بودند پس زن خولی بهوش آمده کسی را ندیده وسر انور را از تنور برگرفته خاکستر از جبین ومحاسن مبارکش پاک نموده میبوسید وبمشک وگلاب شسته غالیه وکافور برا او مالیده در موضع پاکی نهاده وزن بر سر آن ظالم کافر خولی لعین آمد تا آخر مطلب **دویم** از مکانها غرفه زید ابن ارقم بود میگوید که من در غرفه خوانه خود نشسته ناگاه صدای هجوم عام وخروش بردم بگوشم رسید از غرفه چون سر بدر کردم دیدم سرهای شهدا را بر نیزه کرده اند ویک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشید ونور از آن ساطع بود چون در خشندگی آن سر نزدیک غرفه من رسید آن غرفه از شعاع آن سر منور روشن ومنور گردید **سیم آنها** دیر راهب نصرانی بود دفتی که سر سرور مظلومان امام انام را بخراب شام میبردند لشکر شقاوت بیدین کافر منزلی رسیده فرود آمدند آنجا دیری بود راهب نصرانی در حوالی آن دیر بود ونیزه که سر نازنین آنحضرت نصب بود بر زمین استوار کردند راهب بپام دیر بر آمد آن گروه الخناس را دید نظر او بر سر مطهر جناب امام افتاد **بیدل** دید بر نوک سنانها سر تابانی چند • از سر زلف

دوتا غالیه

دوتا غالیه افشانی چند • یکطرف دید سپاهی همگی کفر شعار • در میان سینه زنان بیکس وسامانی چند • همه از سلسله زلف خود اندر زنجیر • دختری چند وزن موی پریشانی چند • زانمیان دید زنی خم شده قدش چه هلال • گرد وش از دختر کان اختر تابانی چند • دست او بر سرشان دست همه دامن او • همه در گریه ودر ناله وافغانی چند • یکسری دید ز سرها همه بگزیده بلند • لیک در جبهه او رخنه پیکانی چند • پس دید نور عظیم از آن سر منور بجانب آسمان بالا میرود وهیبتی از آن سر پر نور در دل راهب افتاد پس فرستاد وخود دش آن لشکر را ندا داد که شما کیستید واز کجا میائید واین سر انور کیست گفتند از عراق میائیم ولحرب کسیکه از دشمنان والی شام بود رفته بودیم واین سر بزرگ ایشان است که بجهة یزید علیه اللعنة میبریم پس گفت اسم بزرگ ایشان چه بود گفتند حسین علیه السلام راهب گفت کین است حسین است که پدرش پسر عم پیغمبر شما است ومادرش دختر پیغمبر شما میباشد گفتند آری راهب گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را فرزندی بود ما او را بر دیدهای خود می نشاندیم شما با پسر پیغمبر خود چنین میکنید پس راهب گفت القوم التماس آن دارم که بسر کرده خود بگوئید که ده هزار دینار درهم از پدرم بمن میراث مانده آنرا از من بگیرید وسر را بدهید که امشب نزد من باشد چون وقت رحیل شد سر را از من پس میدهم چون بشمر لعین گفتند آن لعین گفت که زر را بگیرید وسر را بدهید که نزد او باشد پس راهب ده همیان

زرکه ده هزار دینار و در هم بود از زیر بر اندخت و شمر لعین آن زر را عراقی کرده و
سر شرا مهر کرده بیکی از معتمدان خود سپرد و سر انور اطهر آن سرور را بآن نیک اختر داد
راهب آنسر را برگرفته بصومعهٔ خود برد صومعهٔ آن راهب از نور آنسر منور و نورانی گردید و
صدای هاتفی را شنید که ای پیر خوشحال تو و خوشحال کسی که حرمت آن بزرگوار را
نگاه دارد پس راهب آنسر مطهر را بگلاب شست و بمشک و کافور معطر گردانید و بر
سجادهٔ خود نهاد و خود بخانهٔ دیگر که در جنب آنخانه بود در رفت بعد از زمانی دید که آن خانهٔ
که آنسر مزین مطهر در آنخانه بود روشن شد و نوری در آن ظاهر گردید که دیده تاب
دیدن آن ندارد و آن پیر از روزنهٔ خانه می نگریست دید بعد از غلبهٔ نور سقف خانه شکافته
و عماری نازل گردید و خواتین زیبا روی از آن عماری بیرون آمده و حوریان بسیار
از اطراف و جوانب فریاد میزنند که طرقوا طرقوا راه دهید که مادر همهٔ آدمیان حوا میگذرد
و بهمین طریق ساره حرم محترم حضرت خلیل و هاجر مادر اسمعیل و آسیه زن فرعون
و مریم مادر عیسی فرود آمدند همه محزون و غمناک هر یک از آن خواتین معظمه آنسر را
زیارت میکردند و احترام آن بجا میآوردند ناگاه خروش و فغان دیگر برآمد و عماری دیگر رسید
و خدیجهٔ کبری و بعضی از ازواج حضرت رسول خدا محمد مصطفی فرود آمدند و آنسر منور مبارک را
طواف نمودند و زیارت میکردند ناگاه ناله و خروش عظیم بگوش او رسید غلغله

راهب

دولوله در زمین افتاد و باسمان نیز افتاده بود و عماری نورانی پدید آمد و یکی بابانگ بر زار
زار که دیده و بیهوش که دختر خاتم الانبیا رسول خدا بانوی سراپرده عزا خواتون قیامت
میآید پیر راهب از آن صدا بلرزید و بیهوش گردید چون بهوش آمد حجابی در جلو
نظر او بود که سر انبیه را نمیدید اما خروش و افغان بگوش او میرسید و آواز یکی از جگر
سوختگان میآید که میفرمود **بیدل** غریب و بیکس بیارم السلام علیک • ضیاء دیدهٔ
خونبارم السلام علیک • چه کردهٔ که سرت او فتاده بی سامان • گهی بمطبخ و گاهی بر سر
نیزه بابان • سر مبارک تا اینجاست پس چه شد تن تو ای شهید بیکفن من کجاست
مدفن تو • چه شد سکینه کجا ماند عابد بیمار • کجاست دختر من زینب ستم کش زار • ز دیر
آمدنم گر مکدری ای سر • ز جرم من بگذر جان اکبر و اصغر • مرا ببخش که از راه دور آمده ام
ز شرم همره غلمان و حور آمده ام • و بعد فرمود ندای شهید ما در ای نور دیده مادر
ای فرزند پسندیده غم مخور که من داد تو را از قاتلان تو بستانم از سخنان جانگداز
آنحضرت فاطمه زهرا پیر باز بیهوش آمد از مسافران عالم بالا و عماریهای نشانی نیافت
و برخواست با دیدهٔ گریان نزد آن سر منور مطهر آمد و بزانوی ادب در آمده و
عرض کرد که ای سرور سروران عالم و ای مهتر و بهتر بنی آدم چنان گمان دارم که تو از
آنکسانیکه وصف ایشان را در توراة موسی و انجیل عیسی خوانده ام بگو

خدائیکه تو را اینقدر منزلت داده که محرمان سرادق عزت و خواتون سراپرده نبوت
برای تو زاری مینمایند که مرا خبر دهی که چه کسی و بزبان شریف با من تکلم فرما فی الحال به
فرمان خداوند ذوالجلال سر منور امام شهید بسخن در آمد فرمود **بیدل** منم بخنجر کین
کشته سپاه ظلوم • منم غریب و منم بیکس و منم مظلوم • منم که تن بدم خنجر و سنان
دادم • بدشمنان سرم از بهر دوستان دادم • منم که کشته شده در برابر نظرم علی اکبر ناکام
نوجوان پسرم • منم که خود علم خویش سرنگون دیدم • برادرم که علم داشت غرق خون دیدم
پس فرمود ندای پیر منم مظلوم دیار بلا منم کشته قوم دغا انا الغریب و انا الشهید
منم دور از وطن و دیار و شهید کرده جفا کار پیر عرض کرد ایها الراس المبارک زدنی
بیانا ای سر مبارک بیانی زیاده کن میخواهم بگوش خودم از زبان معجز بیان حسب
نسب تو را بشنوم آن سر مبارک فرمود انا ابن محمد المصطفی و انا ابن علی المرتضی
منم فرزند محمد مصطفی منم نور دیدهٔ علی مرتضی و منم جگر گوشهٔ فاطمه زهرا راهب که این
سخنان را شنید فغان برآورد و روی خود را بر روی مبارک گذارد و عرض کرد روی خود را
برنمیدارم تا تو را وسیلهٔ خود نکنم تا بفرمائی که فردا من شفیع توام ناگاه از سر مزین امام شهید
آوازی برآمد که بدین جدم در آئید تا تو را شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله پس حضرت فرمودند که قبول شفاعت تو را

کردم اما **چهارم** خوانده بود مردیستکه در آن زمان که اهلبیت رسالت در شام
بودند هند زوجهٔ یزید پلید ملعون شبی در خواب دید که درهای آسمان گشوده شده و فوج فوج
ملائکه نازل می شدند و در برابر سر مبارک حضرت ابا عبدالله ایستادند و می گفتند
السلام علیک یا ابن رسول الله السلام علیک یا ابا عبدالله ناگاه ابری از آسمان
فرود آمد مردان بسیار در آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت
و نور و صفا و چون بزمین رسید از ابر فرود آمد و خود را بآن سر منور رسانید لب و
دندان او را می بوسید نوحه و زاری مینمود و با ناله و زاری میفرمودند **بیدل** تو در
دیر نصارایان غریب افتادهٔ • موطنت کو مدفنت کو تربت پاکت کجاست •
دور از وطن آن تن چاکت چه شد • زینب زارت کجا کلثوم غم خوارت کجاست • کیرم آخر بر
شهیدان نیست غسل احتیاج • ای شهیدم پس بگو کفنت چه شد خاکت کجاست •
اکبر ناکام چون شد قاسم داماد کو • ای علمدار صف دشت خطر ناکت کجاست • پس فرمود
ای فرزند گرام تو را کشتند و از آب فرات منع نمودند که تو را نشناختند ای نور دیده منم جد
تو رسول خدا و این پدر تو است علی مرتضی و این است برادر تو حسن مجتبی و اینها عموهای تو
جعفر و عقیل و حمزه و ملائک اهلبیت خود را ای شمر دو هند از وحشت و دهشت از خواب
بیدار شد و نزد آنسر بزرگوار آمد دید که نوری از آنسر منور تا آسمان میرود و دو خانها

وجه‌ها از آن نور منور و مزین شده پس هند رفت که یزید پلید را بیدار کرده و از این
خواب هولناک مطلع نماید و او در جای خود ندید بعد از آن تفحص بسیار کرد
دید آن ولد الزنای خبیث بخوابگاه تاریکی برآمده و در روی دیوار نشسته با کمال خوف و
هراسان میگوید مالی وللحسین بن علی ابن ابیطالب ع چکار پس هند سر پائی با او
زد گفت ای پلید برخیز آنچه در عالم خواب دیده‌ام برای تو نقل نمایم چون یزید پلید آن خواب را
شنید خوف و بیم او زیاد تر شد و هیچ نمیگفت چون صبح شد اهلبیت اطهار را به مجلس خود
وا ایشان را مابین شام خراب و مراجعت بمدینه طیبه مخیر گردانید جناب زینب خاتون
چون این کلمات را شنید فرمود ای یزید اول میخواهم که اذن بدهی که تعزیه برادرم را بگیرم
در عزای آن مظلوم نوحه و ندبه نمایم بجهة آنکه بعد از شهادت برادرم ما را فرصت گریه و عزا
نداد آن لعین اذن داد که مجلس تعزیه برپا نمودند و مشغول گریه شدند که جناب زینب
گریه و عزاداری را بزبان حال چنین فرمودند **جودی** چگویم من ز دوران آنچه را دو راز و هم
دیدم • نه بیند هیچکس ظلمی چنین ظلمی که من دیدم • بدست خود کفن کردن بگردن نعش
برادر را • پس از کشتن تن هر یک بصحرا بیکفن دیدم • سلیمان مرا کشتند و ببریدند
انگشتش • دریغا خاتم او را بدست اهرمن دیدم • منم کاندر لب شط ردی دست شاه
لب تشنه • بحلق خشک اصغر تیر کین جای لبن دیدم • دریدم جامه جان را از تیغ کینه عدوان

بوالهه

چه گل صد پاره جسم اکبر گل پیرهن دیدم • منم زینب که از جور جفا کاران این امت
شب مهر شام خود را چون اسیران ختن دیدم • منم زینب که خود را بر سر بازار شام آخر
بر پشت ناقه بیش دیده هر مرد و زن دیدم • منم زینب که از جور جفای شمر بد اختر چه
فرقها که از کعب سنان و نی بتن دیدم الا لعنة الله علی القوم الظالمین **مجلس سی و**
دویم در ملاقات چهار پدر فرزند خود را ملائکه آسمان خروش و ناله نمودن اول
یکی پدر ما آدم ع الی آخر و کیفیت زارع علقمی و تعجب او در دیدن کیفیت شهدا را

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الدنیا دار المحنة و بلاء و محل ابتلاء و عناء فاول قادم الی الدنیا ابونا آدم ابتلی به
مصیبة ولده هابیل و الثانی ابراهیم خلیل امر بذبح ولده اسماعیل و الثالث یعقوب النبی الشفیق ابتلی
مفارقة یوسف الصدیق و الرابع حبیب رب العالمین ص اخبر عن الله جبرئیل الامین به
شهادة ابنه سید المظلومین المجروحین آه و اسفاه ضجت ملائکة السماء عند لقاء الاباء
مع الابناء و لعنة الله علی اعدائهم من الیوم الی البقاء **فبعد** مضمون از فقرات خطبه
این است که دنیا دار محنت و بلاهاست **اول کسیکه قدم بدنیا نهاد حضرت آدم**
بود بمصیبت فرزندش هابیل مبتلا شد **دویم** ابراهیم خلیل بود که مامور بذبح فرزندش اسمعیل

شد **سیم** جناب یعقوب ع مبتلا بمفارقت یوسف ع **چهارم** حضرت پیغمبر ما جبرئیل ع
امین از جانب رب العالمین خبر شهادت فرزند عزیزش را باو رسانید آه و تاسف و
اندوه و ناله و خروش نمودند ملائکه آسمان در ملاقات چهار فرزند خود را **اول** بر طریق
اجمال جناب آدم ع بزیارت بیت الله رفته بود و قابیل ملعون فرصت یافت در وقتی که
هابیل در خواب بود سنگی بر سر او زده و برا بکشت و بعد از آن ندانست که چه کند و چه باید کرد
اما گفته‌اند که او را بر پشت گرفته بود و در بیابانها میگردید تا روزی دو زاغ با هم منازعه کردند یکی
آن دیگر را کشت و با منقار خود ریگ را بشکافت و زاغ کشته را در میان الحفره بگذاشت
خاک و ریگ بر سر او ریخت چندانکه آن زاغ پنهان شد پس گفت یا ویلتی اعجزت ان
اکون مثل هذا الغراب پس قابیل بر مثال گوری کنده و هابیل را در آنجا پنهان کرد و سر او را
بپوشانید اما چون جناب آدم ع مراجعت کرد از زیارت اولاد او استقبال نمودند هابیل را
ندید و در میان فرزندان آدم ع هیچ یک بصورت و سیرت و خوی هابیل نبودند آدم ع
چون هابیل را ندید سؤال از احوال او کرد گفتند مدتی است او را ندیده‌ایم پس جناب آدم از آن
هفت شبانه روز در صحرا میگشت تا در شب هشتم خواب دید هابیل در مکانی ایستاده فریاد
مینماید یا ابتاه الغیاث حضرت آدم از هول از خواب برجست مدهوش شد خطاب الهی
بجبرئیل رسید نازل شد پرسید ای آدم از هابیل خبری داری گفت اکنون در خواب دیدم

بچه مظلومان

هم چه مظلومان استغاثه میکرد و فریاد رس میخواست جبرئیل عرض کرد که یا آدم قابیل مقتول
نمود هابیل را حال فریاد او از زمین ظاهر و فریاد کنان در قیامت بعرصه محشر آید فبکی آدم
صاح و قال یا اخی جبرئیل قبر او را بمن نشان ده جبرئیل او را بر سر قبر هابیل آورد در خاک او
لازم آمد عقب نمود هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضایش بخون آغشته آن پدر مهربان
خود را با او میمالید و ناله میکرد بنوعیکه ملائکه آسمان بخروش آمدند و عرض کردند الهنا مارا دیگر
طاقت گریستن این پیغمبر مبتلا بمحن نیست **دویم مظلوم کربلا بسر نعش نو**
جوان هیجده ساله خود آمدند و دیدند که چه گونه حالت دارد
او را پاره پاره غرقه بخون دید حضرت آدم ع یک زخم دید و این مظلوم می بیند که فرق علی شکافته و
اعضای او مجروح قطعه قطعه خود را با او میمالید و سر آن جوان را بدامن گرفت خاک از رخسار مبارکش جدا
و میفرمود علی الدنیا بعدک العفا البته ملائکه آسمان بخروش آمدند آدم یک پسر غرقه
بخون دید گویا بزبان حال میفرمود **جودی** ای فلک سخت آتشی از راه کین افروختی •
جان زار مرا از مرگ نوجوانم سوختی • بر غریبان دیار کربلا بردی بکار • هر جفائی کز
ازل بر روی هم اندوختی • روز روشن را بچشم تیره تر کردی چو شام • این که این
نیرنگ بازی ای فلک آموختی • فرق اکبر را ز تیغ کینه بدریدی ز هم • رنگ
زهرا را ز محنت سوختی • نوجوانم میرود در حجله ای لیلا بیار • اقبال

عیش اکبر دو ختی • امّا این مظلوم چندین پسر نوجوان علی اکبر و علی اصغر عبدالله و
برادرزادها و بدنهای خون آلود شهیدان همه در پیش خود بر ریگهای گرم کربلای پر بلا دید
پس آن امام مظلوم قطعه قطعه بدنها را بر خیمه گاه آوردند راوی میگوید دیدم زنی را که با قد
خمیده از خیمها بیرون دوید و روی نورانیش چون آفتاب تابان میدرخشید فریاد
وا ویلاه و قرة عیناه و یا ثمرة فؤاداه میفرمود و آمدند و خود را بالای نعش آن نوجوان انداختند
و میفرمودند المیوة باغ پدرت عمه ات بقربانت جوهری علی اکبر بسوی روضهٔ رضوان سفر
کردی • مرا خاک مصیبت زین سفر کردن بسر کردی • غریب اندر چنین خونخوار دشتی
بینوا زینب • چه کردم عمه جان کز من چنین قطع نظر کردی سکینه بی برادر مانده تشنه
تشنه بی یاور • مرا محزون و لیلای حزین را بی پسر کردی • گلوی خشک رفتی سوی
میدان تشنه دستی • که از آب خنجر او حنجر خشکیده تر کردی • راوی گوید که پرسیدم که
این زن عصمت دار کیست گفتند جناب زینب خاتون عمهٔ این نوجوان شهید است و مظلوم
کربلا امام خود دست خواهرش را گرفته او را بخیمه آورده والحاصل از اخبار ظاهر میشود این است که
شهادت جناب علی اکبر از همه شهدا بر همه اهلبیت صعب تر و دشوارتر بود زیرا که جناب
زینب خاتون از شنیدن شهادت هر شهیدی در خیمه گاه ناله و زاری میفرمود بیرون نمی آمد
از خیمه گاه و از قتل علی اکبر ناکام بی اختیار بجانب قتلگاه دوید و آن بدن پاره پاره را در بر کشید

وآه و ناله

وآه و ناله از جگر بر می کشید از شیخ مفید ره روایت شده بعد از شهادت جناب علی اکبر
پدر بزرگوارش داخل خیمه شد با شدت حزن و گریه و ناله مانند کسی بود که از زندگانی
خود مایوس شده باشد چون جناب سکینه خاتون پدر بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده
نمود عرض نمود که پدر جان چه شده است که جناب شما را بر حالی می بینم که از زندگانی خود بیزار
شده و خبر از مرگ خود میدهی و چشمهای خود را باطراف میگردانی گویا گم شده داری وا ویلا
میجوئی الجان کجاست برادرم علی اکبر و چه شده است که مخفی شده از نظر پس مظلوم کربلا
متحیر شد که سکینه را چه جواب گوید پس مبالغه و اصرار از حد گذشت فرمود ندای سکینه
برادرت را این قوم بی ایمان برادر تو را کشتند چون سکینه خاتون شهادت برادر خود را شنید
چنان ناله از قلب سوخته تشنه بر آورد که از شرارش جانهای اهل بیت کباب گردید بین
ندای بلند بنای شیون از سرادق عصمت بزبان حال مصیبت سرائی مینمودند و چنین
جوهری زلیخوا عابدین را زخسته • خود شان هم چو مرغ پر شکسته • بیکجا زینب از
غم دل فسرده • نوا خوان چون زن فرزند مرده • ز یکجا بخروشان ام کلثوم •
ز وصل شش برادر مانده محروم • سکینه چون یتیمان از دیگر سو • نشسته دست بر
سر سر بر زانو • رقیه هم چو صید تیر خورده • به حسرت سر بر بال برده • عروس قاسم
برگشته اقبال • بلب حرف شکایت دیده بتخال • ز یکسو ام لیلا دیده گریان چه گوی

علی اکبر بر نشان • و جناب مظلومه داغدیده سکینه خاتون میفرمود وا اخاه وا
مهجتاه و قلباه بکجا رفتی پس از شدت حزن و گریه خواست که از خیمه بیرون رود و
بجانب قتلگاه و برادر شهید خود را در بر کشد سید مظلومان از جای خود برخاسته دختر
دلسوخته خود را در آغوش مرحمت گرفته و او را بخیمه بر گردانید پس فرمود ندای سکینه صبر
کن سکینه خاتون عرض کرد ای پدر جان چگونه صبر کنم مثل علی اکبر برادر با جان برابرم کشته
شده است پدر بزرگوارش از وطن و دیارش در بدر گردیده باشد و همه دوستان و
یاران او متفرق شده باشند و هر یک کشته شده در اطراف بیابان افتاده باشند
اما جناب ام لیلا با شیون و نوحه در میان خیمگاه سینه زنان ورود ورود گویان که عالمی را
کباب میکرد جوهری سوی قربانگه ذبیح الله سان • یا چه روح از جسم لیلا شد روان • چون
دو گیسویش پریشان حال او • مادرش سر زنان دنبال او • کی خدا آرام جانم میرود • هیجده
ساله جوانم میرود • الحذر ای شهسوار روز آورده ام • افکنده ام روز بر سر سایه ام • الحذر
الحذر ای آه از سوز دلم • تیره شد شمع شب افروز دلم • جسم باشد مادر و فرزند جان • نیست
بیجان جسم را تاب و توان • الحذر ای عمری به جان پروردمش • بر گشتم تا جوانی
گردمش • تا شود شب مونس دل گیرم • روزها باشد عصای پیریم • الحذر چون
شام شد صبح وصال • زندگانی بی رخ اکبر محال • ام لیلا زین جهان سیرست سیر • زود

الکربه

گر آید اجل در پست دیده اکبرم فرزند پیغمبر بود • با عزز خلق اکبر بود • پس حضرت فرموده
انا لله و انا الیه راجعون دامّا سیّم در ملاقات حضرت یعقوب با یوسف در ا
چون هر دو را النظر بیکدیگر افتاد از یاد در آمدند مدهوش بمیان میدان افتاده وارد
شده که سکان سموات از امید و مشتاق حیران بخروش آمده بدرگاه الهی نالیدند
که الهی این نوع اشتیاق و شادی وفاق و وصل میانه پدر و پسر اتفاق افتاده
آیا در هیچ وقت میانه دو دوستی رسیده هیچ کس باین شادی و سرور نرسیده
وامّا چهارم در ملاقات امیر مومنان با بدن پاره پاره فرزند مظلومش تعجب و خروش
ملائکه آسمان در آن وقت است که بار الها این نوع اشتیاق و ملاقات در میانه هیچ پدر
و فرزند اتفاق افتاده چنانچه زارع علقمی میگوید من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و چنین
شهرت داده و بافته بود که اینها خارجی بودند که با امام زمان خروج کردند لاکن مشاهده
نمودم که چون بادبان ابدان شریفه میوزید بوهای خوشی بمشام میرسید چون
مشک و عبیر [illegible] باد ساکن می شد می دیدم که ستارهای آسمان بزمین فرود میآید
مثل این ستارها از زمین بالا میرفتند و من کسیرا نمی شناختم و نفهمیدم که
حقیقت این اوضاع تمام چون نزدیک بغروب آفتاب می شد تا صبح ناله و افغان
شهیدان دو در میزد چون پدر نوجوان کشته یعقوب که از بی کم گشته خود میکرد به

... از بعد بوصل یوسف خود رسید درحالیکه تاج پادشاهی بر سر حلاوت
و رشک سلطنت و قصام عزت با او بود و باین یعقوب رسید اما این یعقوب
شهادت جناب امام مظلوم بنزدیک نعشی که چون آفتاب سیر خورشید اما
پاره پاره بخون آغشته او را دید در بر گرفت دیدم روی خود بر آن بدن نازنین منور
میمالید و بصدای حزین مینالید تا تنه میفرمود صدائی چرا افتاده ای نخل نو رسیده
من ای سرور سینه لیلا و نور دیده من ای مگر چه شد که چنین او فتاده خواموش
بیا واقع است عزیزم که رفته از هوش ای فدا گردد مگر زخم کاری داری که اینزمان
دیگر ترا نمیکنی یاری کمان من که تو را تیغ منقذ کافر زبا فکنده که نتوان بپای
خواست دیگر هزار حیف که لب تشنه جوانمردی ای در آن آرزوی آب را بکل بردی
پس از تو خاک بر دو عالم بفرق عالم ... دل زمانه و اهل زمانه شاد مباد و میفرمودند ای
عزیز پدر نبودی که مادرت ... افسون کبری فاطمه زهرا در مرض الموت کل تر مینمود که
گیسوان تو را شو مید که مبادا بعد از او گرد و غباری بگیسوان برسد و خبر کرد که مبادا در
عزیزه او گرسنه بمانی حال کجاست مادرت گیسوت و لب و دهان تو را پر از خون
و خاک ببیند ای عزیز پیغمبر تو بودی که در طفولیت به مسجد پیغمبر آمدی و آنجناب بر منبر بود
و بسبب ازدحام خلق بر زمین افتادی آنجناب خود را از منبر بزیر انداخت که مبادا صدمه‌ای

از تو برد آیه حال کجاست جد بزرگوارت که اعضای تو را بدین حال ... ببیند آنچه
چنین است که پیغمبر خدا راضی نمی‌شد که باران بر بدن مطهر جناب امام حسین برسد با
رسول الله در بدن نور دیده است چهار هزار زخم تیر قطع نظر از سایر زخمها اما راوی
میگوید چون این احوال را دیدم تعجب نمودم گفتم الله اکبر عجب است این امر آنگاه
هوا تاریک شد دیدم شمعهای بسیار در آن صحرا افروختند و صدای گریه و افغان و
طپانچه بر رو زدن بلند گردید اما کسی را نمیدیدم در دست متوجه شدم از زیر زمین صدای
واحسیناه وا اماماه بلند شده بدنم بلرزه در آمد رفتم سؤال کردم شما را بحق قسم میدهم
کیستید گفتند ما طوایف جنیان هستیم گفتم سبب نوحه و افغان شما برای چیست گفتند
امیر و این حسین ذبیح عطشان است که تعزیه او را ما جنیان شب و روز بر پا داشته ایم
گفتم آن شخص که بصورت شیر بنظرم میآمد در میان کشتگان میگردید و آن نعش پاره پاره
درختان را در آغوش گرفته بصوت حزین ناله میکند کیست گفتند پدر امام مظلوم حسین علی
ابن ابیطالب است آنگاه هنگامی که دیده‌های من سیلاب نمود و حزن و اندوه مرا گرفت
در اراضی علقمی شروع بتعزیه داری و لوای ماتم فرزند خاتون محشر فاطمه اطهر چون شیعیان
فلک بر پا نمود در نهایت فروتنی و شایستگی مشغول تعزیه داری عباس آل عبا شد سلطان
گردید گویا زبان حال مترنم این مقال بودند و قائل ای کربلا فتراک جانان من آستی

ای تو مقام شه گل پیرهن آستی خود گلشن جان ... و باغ دل ما را کاین بسان
چمن اندر چمن یاسمن آستی ... طعنه زند خاک تو بر حقه یاقوت ...
اندر لؤلؤ زدرج دهن آستی ای کربلا این همه جلالت که تراست با نام حسین در
آن جا مقترن آستی پس طره مشکین تو از اکبر و اصغر پس جعد معنبر تو از مرد و
زن آستی هفتاد و دو تن در تو همه سیم تنانند بر هر یک از ایشان کفن بیکفن آستی
بهر جگر تشنه لبان تا بقیامت هر صبح نسیم سحری بادزن آستی گر شور حسین بر سر تو
نیست پس از چه این شهد که امروز تو را در سخن آستی انا لله و انا الیه راجعون

مجلس ... و سیم در سوختن دل دشمن یعنی شمر لعین بر احوال مظلوم کربلا در
ذکر ... آنحضرت تا بر علم ... خود ابوالفضل ع در چهار موضع است

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی اعظم مصیبتنا بمصیبة سبط سید الکونین الشفیع فی الدارین حبیب الحسن والحسین
صلوات الله وسلامه علی وصیه و ولیه الضارب بالسیفین والطاعن بالرمحین
و علی اوصیائه المنتجبین لاسیما علی غریب العراقین معفر الخدین ظمآنا الذی انتهبوا رکائب
رسول الثقلین ابی عبد الله الحسین یا سبط نبینا و سیدنا و امامنا عز و الله علینا فنلک ...

غریبا وحیدا بین الاعداء یا من بلغ رزئک الی حیث احرق بک قلوب الکفار و احرق
الیک فؤاد النبی ... حین سئل عنه الزید اللعین ولعنة الله ولعنة کل لاعن علی
اعداء آل محمد الی یوم الدین فبعد مضمون بعضی از فقرات یا اباعبدالله ای فرزند
پیغمبر ما و آقای ما قسم بجدت که هم بجد ادشوار است بر ما کشته شدن تو تنها مظلوم و غریب در
میان دشمنان ای مظلومی که مصیبت تو بمرتبه رسید دل خلق همه را سوخت و محزون شده اند
کفار و فجار بر احوال غریبی و بیکسی تو مانند دل قاتل تو شمر لعین نابکار وقتی که سؤال نمود از
او یزید فاجر غدار چنانچه در بعضی از کتب مصائب نقل کرده اند که بعد از آوردن اسیران کربلا را
بشهر شام روزی یزید پلید از شمر کافر عنید سؤال کرد که یا شمر اینقدر مصائب
بلا یا که بفرزند رسول خدا وارد آمد هیچ دلت باحوال او سوخت گفت بلی یا یزید پلید بخدا
قسم که دلم باحوال او در سه جا بیش از هر جا سوخت اول وقتی که هر دو دست
علمدارش را قطع نموده او را از پا در آوردند و بیچاره ماند دست بر کمر گذاشت و فریاد
کرد الان انکسر ظهری و قلت حیلتی و اهل بیتش تشنه مایوس شدند و هر چه خواست که
نعش برادرش را مثل سایرین ببرد لشکر مانع شدند و چند قدمی راه رفت و برگشت
نظر حسرت بجانب برادر کرد و آهی کشید در آنحال دلم باحوال او سوخت ... در آن
صاحب مخزن نوشته که آنحضرت از شدت الم و مصیبت جناب اباالفضل العباس

غشی نمودند و از کثرت گریه بیحال شده بود در بحر المصائب نوشته که جناب
سید الشهدا ع در چهار جا بجهت جناب عباس گریست اول در وقت جناب
عباس آنقدر گریست که محاسن مبارکش تر گردید از ریاض المصائب و طوفان
و مصائب الابرار منقول است در وقت میدان رفتن جناب عباس قدری راه رفته
بود که از عقب صدای ناله حزینی و زاری شنید چون عنان برگردانید دید که سکینه
عرش خدا الطریق مشایعت گریه کنان و اشک ریزان می آید پس جناب عباس ع
گشته از آن پادشاه عرش اساس التماس نمود که عباس را عوض مشایعت چون
تو بزرگواری کجا و علاوه بر این اهلبیت بیکس و بیچاره را ببین که بغیر از تو دیگر یاوری ندارند
بطرف خیمه مراجعت فرمائید تا تسلی دل اهل حرم باشد حضرت امام فرمود بیا ای برادر بیا
همدیگر را وداع نمائیم که دیدار من و تو بقیامت افتاد پس هر دو از مرکب بزیر آمده و دست
در گردن همدیگر کرده یکدیگر را در آغوش کشیده و روی هم بوسیدند و میگریستند چون
اهل حرم آن هر دو برادر را چنان دیدند هم چنان ناله و فغان و الغیاث و اخیتاه بر
کشیدند که عرش بلرزه در آمد پس جناب عباس برادر بزرگوار خود را وداع کرده سوار
گردید عزم کارزار نمود دوم گریه آنحضرت بود وقتی که جناب ابا الفضل عباس علمدار
در شب عاشورا از موعظه آنحضرت که آن عنود ناسپاس بهتر از الخناس بر گردیده و جواب آن ملحدان

لعین را با امام مبین عرض کرد حضرت خامس آل عبا سید مظلومان گریست و گریه
شدیدی که نهایت نداشت سیم گریه زمانیکه ناله جناب عباس را شنید که یا
اخا ادرک یا اخاک چهارم که بر بالین برادر رشیدش حضرت ابا عبدالله رسید
آنقدر گریست که بیهوش شد الحاصل شمر ولد الزنای ملعون گفت یا یزید لعین که نه
دیدم چون همه یاوران و برادران و انصاران سید ابرار را شهید کردیم ندیدیم تا
آن شهید قوم عنا دلتنگ شود مگر در شهادت فرزند هیجده ساله خود علی اکبر وقتی بر سر نعش
آن جوان ناکام رسید جگر خون آلوده اورا در میان ریگها دید خود را از اسب انداخت و
جگر پاره پاره اورا در آغوش کشیده و رو بر رویش نهاد بحالتی که دل عالم و عالمیان را کباب
و بی اختیار آن امام خیار هفت مرتبه صدای واغلیاه و والداه راجبان اذیت افکار
بلند نمود که زمین و آسمان لرزیده اگر اطاعت تو را لازم نمیدانستم هر آینه بر آن حال
امام حسین ترحم میکردم و سیم آنکه ای یزید کار آن امام غریب وحید بجائی رسید
که طفل شیرخواره خود را بدست گرفته بپیش لشکر شقاوت اثر آمده بجرعه آب از برای طفل
تشنه دل کباب طلب نمود بجای تیر جوابش دادند در کنار آنجناب بسرا بگردید آن مظلوم بی
کس بعد از مشاهده آنحال چنان آه سرد از سینه پر درد کشیده نزدیک بود که زمین
بی سکون و عالم سرنگون شده و چهارم آنکه ای یزید بعد از آنکه تنها ماند پس منتظر

آن بودیم که حضرت امام حسین با این همه بی یاوری به بینیم آیا چه فکر خواهد کرد دیگر دفعه
دیدیم که ناگاه از خیمگاه نالهای زنان بی پناه بلند و صدا به عرش آله رسید تا آنوقت فریاد و
فغان اهلبیت بدان منوال بلند نشده بود همه ما ها هراسان شده با چند نفر سواران بر بالای
تلی که میان ما و ایشان بود روانه شدیم چه دیدیم که هیچ دیده ندیده که آن غریب بی یار یکه
تنها میخواهد سوار شود نه کسی دارد که اسب آورد و نه علمداری که علم بردارد و نه جناب علی
اکبر که رکاب بگیرد علاوه بر این قریب چهل نفر زنان و اطفال پریشان با گریبانهای
چاک چاک و دیدهای نمناک مانند ناله دور شتر از گرفته اندکی بدامنش چسبیده و یکی رو
بپایش نهاده و یکی عنان مرکبش گرفته و یکی از رکابش آویخته چنان ناله و فغان میکنند
که زمین و آسمان را متزلزل میسازد و در این خواهر با عصمت آنحضرت جناب خاتون صحرای
قیامت زینب مظلومه بنوحه و فغان گویا بزبان حال میفرمودند جوهری مرا گمان که
جوانی بدل شود چه پیری عصای پیری خواهر مرا بدست بگیری * مرا گمان که
اجل چون زبان در آرد * بدست خویش حسین در لحد مرا بگذارد * پس چون زاری
سوگواری خواهر محزون اشک را دید نگاه حسرت آمیز نموده که زمین کربلا بلرزه در آمد و
فرمودند ای خواهر غم پرور جوهری مرا گمان که چه بخت جهان کند پیرم * مرا گمان که چه پیری
کنند زمین گیرم * کنند جوانی عباس دست گیری من * شود قد علی اکبر عصای پیری

من دو

من * دو تو نهال که عمری بناز پروردم * به پیش چشم خودم هر دو را کفن کردم *
رضا شدم که شود خواهرم خرابه نشین * رضا شدم که محاسن بخون کنم رنگین *
گذشتم از همه رضای داور خویش * ز دختر و پسر و خواهر و برادر خویش * پس شمر ولد الزنا
گفت ای یزید به خدا قسم در آن اثنا گویا قیامت کبری قائم کرده بود و دیگر دفعه دیدیم که
دختر مظلومه صغیره از خیمه گاه بیرون و دست بگردن آن غریب دور از وطن انداخته چنان
ناله و اخیتاه را بلند میکند که دل عالم و عالمیان را بدرد می آورد و امام بیکس سر بزیر انداخته و
چنان میگریست که ساکنان صوامع ملکوت را میگریانید ناگاه دیدیم که آن دختر مضطر
از دامن آن غریب چسبیده و بناله و شیون عرض میکند بیت پدر جان من ندارم تاب
دوری * ز هجران تو نتوانم صبوری * ببین بر طفلی و محرومی من * بکن رحمی باین مظلومی من *
همیگوئی روم تا جان سپارم * همیگوئی صغیر تشنه دارم * ندارم اندر اینجا دوست یکتن *
بیابانیست مالامال دشمن * بباشد زنده عمم بیقرینم * که گویم در پناهش می نشینم * نمانده ای پدر
جان اکبر من * که باشد سایه اش اندر سر من * بغیر از تو کس دیگر ندارم * چگونه دل به رفتن تو
گذارم * بعد عرض کرد ای پدر مهربان اگر میتوانی ما را به مدینه برسان که از دست این ظالمان
برهان و در حدیث است که در آن وقت وداع با خواهر حزین مظلوم خود فرمودند یا اختاه هلمی
ثوب خلق ای خواهر مهربان آیا در نزد تو جامه کهنه هست و عن البحار فرمود بیاور بیاور برای

من جامه کهنه که کسی در آن رغبت نکند زیرا که من در زیر جامه خود بپوشم که در تنم برهنه
نمانم پس لباس آوردند کهنه با آنکه کهنه بود به دست مبارک خود آن را پاره پاره کرد که
دیگر اصلا هیچ کس در آن طمع نکند آن را در زیر جامهای خود به بدن منورش پوشانید و
کان له سراول جدید فخرقه ایضا لئلا یسلب منه فلما قتل علیه السلام عمد الیه رجل فسلبها منه
وترکه عریانا بالعراء مجردا علی الرمضاء وشلت یداه فی الحال وحق له العذاب همین که
آن شاه کم یاور لباس کهنه را پوشید اهل بیت حرم سرا الکی از خیمگاه بیرون بصدای حزین و دل
غمگین بزبان حال مترنم بودند جوهری در واهمه دختران نورس • برسینه زنان زنان بیکس
زینب که ندیده آفتابش • جبرئیل ندیده بی حجابش • گریان دو قدش زبار غم پست •
لرزان دست سکینه بر آهست • بگرفت بروی دست موها • کردند بسوی عرش روها •
از سینه کشید زینب زار • آهی سوزان به شعله نار • بگریست که الخدا زینب • شد خلق
ستم برای زینب • تنهاست حسین غم نصیبم • رحمی به برادر غریبم • بگذر بصغری سکینه
رحمی بصغری سکینه • یارب تو بحال ما گواهی • ما بیکس و دشمنان سپاهی • وز مرگ
برادران کباب است • از بهر حرم در اضطراب است • داغ علی اکبر جوانش • بگذشته معزز انجوانش
یک سلسله از بزرگ کوچک • خفتند بخاک تیره هر یک • الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی چهارم در کیفیت سیدات النساء وفات [illegible] و دفن او مناسب
باد و نمت

باد وفات حضرت فاطمه زهرا و وفات جناب خدیجه کبری مناسب وعده حضرت
در شهادت کریمه او بعد حضرت رسول‌الله بعد از اینها کیفیت چهار بانو جناب زینب و
راز او با سر منور برادر و ام لیلای خسته جگر و مادر قاسم دیده تر در مجلس دیگر
ذکر جناب ام کلثوم در سر نعش عباس نامدار و ذکر ام البنین در مدینه طیبه دالی آخره

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله لا یزول ولا یزال وهو الکبیر المتعال الذی یعظ لنا علی کثیر من الرجال واجتبا من من بین
النسوان من هن سیدات النساء وسیدات الانبیاء اللاتی قال فی شانهن رسول الانس
والجان الجنة مشتاقة الاربعة من النسوان احدیهما مریم بنت عمران وثانیتها آسیه زوجة
رسول الله فی الجنان وثالثها خدیجة الکبری حلیلة سید الانبیاء ام الائمة النجباء النقباء ورابعة
للمحبین یوم الجزاء سیدتنا ومولاتنا فاطمة الزهرا صلوات الله وسلامه علیها وعلی ابیها وبعلها
وبنیها وذریتها ومحبیها ولعنة الله علی اعدائها وغاصبی حقوقها ومبغضیها **فبعد**
مضمون بعضی از فقرات این است که رسول خدا فرمودند که بهشت مشتاق است بسوی
چهار کس از زنان یکی مریم دختر مزاحم که در آخرت زوجه حضرت رسول خدا خواهد بود دویم
جناب خدیجه کبری در دنیا و آخرت چهارم حضرت فاطمه زهرا خاتون محشر کبری دختر حضرت
رسول‌الله و خبر از آن حضرت با سانید بسیار رسانیده روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این

چهار زن میباشند و این مخدرات عظمی با این شان و منزلت و مقربات در درگاه
احدیت در دار دنیا از مشرکین و معاندین اهل زمان خود زحمت بسیار دیده و جفا بسیار
کشیده اند اول آسیه زن فرعون لعین از اولاد ریان بود که ذکر می شود
در مصر از او نیکوتر و صاحب جمال تر نبود و هرگز بت را سجده نمیکرد و قریب سی سال در
خانه فرعون بود پنهان خداوند منان را عبادت میکرد و گویند فرعون مردود از ایمان
آسیه مطلع شد هر چه با او گفتگو نمود قبول نکرد و مادر آسیه را از آن حال آگاه کرد او نیز چند آنکه دختر
خود را گفت مفید نیفتاد آخر الامر ملعون فرعون بغضب آمده امر کرد که آسیه را چهار میخ کشیدند
و بناخن گیر آهنین گوشت آن بیگناه خداپرست را از اندام او میبریدند آتش بر آن میریختند و
آسیه مظلومه صبر میکرد تا آنکه روح او به جنت الفردوس قرار گرفت دویم مریم بعد از
آنکه حضرت عیسی متولد گردید او را برداشته آورد به نزد قوم بنی اسرائیل و
قوم مریم بودند همه جمع شدند و آن معصومه را تشنیع میکردند و آب دهان بر روی آن مخدره
میانداختند حضرت مریم مطلقا با ایشان سخن نگفت تا داخل محراب شد پس حضرت زکریا
و بنی اسرائیل نزد مریم آمدند و گفتند ای مریم کار بدی کردی این چه بلا و چه عار است از برای
بنی اسرائیل ظاهر کردی از حضرت امام محمد باقر منقول است که هفتاد زن بودند از بنی اسرائیل
که افترا کردند بمریم حق تعالی عیسی را بسخن در آورد و به آن زمان خطاب کرد که وای بر شما افترا می بندید
بر مادر من

بر مادر من منم بنده خداوند که مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب بمن داده سوگند میخورم بخدا که هرکه
از شما احدی تهمت زد بر نحشی که بر مادرم گفته بعد از پیغمبری همه را حد فحش زد چون این معجزه را
دیدند که حضرت عیسی این سخنان را فرمود که من بنده خدا ام کتاب داده است مرا و وصیت
کرده است بکردن نماز و دادن زکوة و نیکوکاری پس دانستند که حضرت مریم بری است از
آنچه بآن گمان برده اند و از آیات قدرت الهی که بظهور آمده است و از وهب ابن منبه روایت
شده است که من در بعضی از کتب دیدم که جناب عیسی ابن مریم بمادرش فرمود ای مادر من
دانسته ام از آن علمی که حقتعالی بمن داده است که این دنیا فانی است و خانه آخرت باقیست و
هرگز زوال ندارد پس هر دو روانه شدند بکوه لبنان و در آنجا عبادت حقتعالی کردند روزها
روزه میگرفتند و شبها بعبادت بسر میبردند و خوراک ایشان پوست درخت و سبزی بود
و آب باران پس زمانی مطول بهمان احوال بودند تا روزی جناب عیسی از بالای کوه به
قدری پایین آمد بجهت تحصیل از پوست درخت و سبزی چیدن بواسطه افطار شب بی افطار
اینما در و فرزند سبزی بود و پوست درخت ولاکن افطار مریم کبری حضرت فاطمه زهرا با هر
دو نور دیده اش سه شب متوالی با آب خالص بود کلامی از این سوزناکتر و گریه انگیزتر کجا بود آه
و او بلا و مصیبتا **جودی** هنگام وداع جسم و جانست • با زینب زار در فغان است •
در شب شده آفتاب طالع • با راس حسین بر سنان است • بر نیزه سر چو ماه شبها [illegible] •

با چاره و ماه آسمان است • عدهٔ بنات یا که لیلا • در ماتم اکبر جوان است •
کیسوی عروس خون داماد • پا بسته سنبل زبوسه الست • آه از بیمار زار خسته
با چشم سکینه در فغان است • آه جهت نه زوای عدوکه عابد • بیمار و علیل و ناتوان است
ای عزیزان و شیعیان در غروب روز عاشورا از برای دختران خاتون قیامت
فاطمه زهرا آب هم ممکن نبود بلکه همه گرسنه و تشنه بی پرستار و در نهایت تشویش خیمهای
عزت سوخته و لباسهای غارت شده گوشها بجهت بردن گوشواره پاره پاره
گلهٔ دیده داغ دیده و برادر مرده دشمنان کوفه و شام اطراف ایشان را گرفته الی آخره
در آنوقت حضرت مریم در محراب نشسته بود ناگاه ملک الموت نازل شده فقال السلام
علیک یا مریم الصدیقة القائمة مریم را غشی عارض شد چون بهوش آمد گفت کیستی
اقشعر جلدی من صوتک بهم لرزه در آمد و عقل از سرم پرید گفت منم رحم نمیکنم بکوچکها
بجهة صغر ایشان و تعظیم نمیکنم بکبرها بجهة کبر ایشان و از پادشاهان اذن نمیگیرم و از
جبابره نمیترسم منم خراب کنندهٔ قصرها و تعمیر کنندهٔ قبرها و جدائی افکنم ما بین پدران و مادران
و برادران و اجداد و منم ملک الموت حضرت مریم گفت یا ملک موت بدیدن من آمده
یا میخواهی روح مرا قبض کنی گفت آمده‌ام بواسطهٔ قبض روح تو پس مهیای مرگ باش مریم
گفت آیا اذن نمیدهی تا حبیب من و نور چشم من و میوهٔ قلب من عیسی بیاید تا اینکه او را

وداع

وداع نمایم و توشه از دیدار او بردارم ملک الموت گفت مأمور نیستم با این مدعیکه امر
کرده است پروردگار من چراکه قدم جز ندارم تا روح ترا قبض کنم مریم گفت تسلیم میکنم امر خداوند
خود را پس ملک الموت روح او را قبض نموده باسمان رفت و حضرت عیسی اینده‌فعه
دیر تر آمد وقت شام بود بالای کوه رسید دید مادرش در محراب خوابیده است چنان کمان
کرد که واجبات را بعمل آورده است بجهة قوة در عبادت آخر شب خوابیده است پس جناب
عیسی آنچه از حشیش و بقول آورده بود بر زمین گذاشت پس رو کرد به محراب عبادت مشغول
عبادت گردید بدرگاه خدای لایزال تا نصف شب نگاه کرد دید که مادرش خوابیده است
آمد بالای سر مادر ندا کرد بصدای حزین و قلب محزون گفت السلام علیک یا اماه
قد هجم اللیل و روزه داران همه افطار نمودند چه شده است ترا امشب بر نمیخیزی بعبادت پروردگار
رحمن پس فکر کرد و گفت اند برای هر کس که میخواهد شیرینی است باز کنند محراب عبادت
و افطار نکرده میخواهد با مادر خود افطار نماید بمادر هر گز بر نمیخیزد نظر جناب حسنین اسماء
عرض کرد اینور دیدکان طعام میل دارید بخوانید فرمودند ای اسماء هرگز شده است که بی مادر
طعام تناول کنیم جناب عیسی باز مشغول عبادت حتی مضی ثلث اللیل پس نظر به
مادر نمود دید برنخواسته باز تا بالای سر مادر آمده و بصدای خفی و قلب مکروب گفت
السلام علیک یا اماه قد افطر الصائمون و قام العابدون چه شده است ترا بر نمیخیزی به

عبادت پروردگار رحمن پس باز رجوع بنفس خود نموده گفت هر کسیکه میخواهد لذت
و شیرینی برای او هست و از برای چشم من خطی است پس باز داخل محراب شده افطار
هم نکرده نماز کرد تا طلوع فجر باز آمد پس مادر فهمید که از دنیا رحلت نموده پس صورت خود در الصق
مادر نهاده و لبها بلبهای مادر و ندا نمود السلام علیک یا اماه چه قدر زحمت مرا
کشیدی آنوقت که در شکم تو بودم و در زمان شیر دادن شبها بیداری کشیدی و روزها
مشقت اما نظیر این آمدن حضرت حسنین بر سر نعش حضرت فاطمه زهرا بود و هنگامیکه
از اسماء شنیدند از دنیا رحلت نمودن مادر خود را داخل خانه شدند پس برادر دو
خود را بر روی مادر خود انداخته و روی انورش را میبوسیدند و میگفتند که ای مادر با من
سخن بگو پیش از آنکه روح از بدنم مفارقت کند و حضرت سید الشهدا پاهای
مادر را می بوسید و میگفت ای مادر مظلومه منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از
آنکه قلبم شکافته و بمیرم الی آخره پس جناب عیسی گریه میکرد و ملائکه در آسمانها بگریه
او شروع بگریه نمودند و کوه بحرکت آمده و حشرات بصیحه کرد پس وحی نمود حق تعالی
بتمامی آنها چرا گریه میکنید عرض کردند الهنا نبی ... تنها مانده گریه میکند
فاوحی الله انه روحی و کلمتی و انا ارحم الراحمین پس منادی از آسمان ندا کرد ای
عیسی ارفع رأسک خداوند اجر عظیم دهد پس جناب عیسی گریه میکرد و می گفت

باکه انس

با که انس بگیرم در تنهائی خود که یاری میکند در طاعت پروردگارم پس جناب
عیسی پائین آمد بقریهٔ بنی اسرائیل فنادی بصوت حزین سلام بر شما
باد ای بنی اسرائیل پس زنان از پرده‌ها بیرون آمدند گفتند تو کیستی ای بندهٔ خدا
که نور روی تو خانه‌های ما را روشن نمود فرمودند انا روح الله عیسی بن مریم
مادرم فوت شده و غریب است یاری مرا در غسل و کفن و دفن او گفتند یا روح
الله در این کوه افعی بسیار است و مارهای بی شمار پدران ما حالا سیصد سال است که
بر این کوه نرفته‌اند بگیر این حنوط و کفن را و اولیاء و مصیبات بنی اسرائیل حنوط و کفن داده بجهة
مادر عیسی لاکن ای شیعه عزادار ساکت مباش در این مصیبت عظمی در کربلای
پر بلا حضرت سید الساجدین بکسر انیاب بفرماید که ایشان غریب امباشند و ذریهٔ
پیغمبرانند اینها را دفن نمایند کسی راندا از ندو اهل بیت اطهار همه آغاز شیون و نوحه را
گذارده بودند مشغول بزاری و گریه بودند چو بحری ... زگیسوی بلا بگشاده • چون رعد از دل
کشیده فریاد • از قتل تو شد فکار زینب • محنت کش روزگار زینب • گز مرگ تو
جام زهر نوشم • بر سر زنم و سینه بجوشم • کلثوم ز دیده گریه سر کرد • از سوزش دل
پدر پدر کرد • بودی تو همیشه یار و غمخوار • اطفال یتیم را پدروار • رحمی تو بما که دل
دو نیمیم • از مادر و از پدر یتیمیم • پس جناب عیسی از آنجا اعراض کرده به

بالای کوه آمد دید دو خوش سیما و خوش صورت در آنجا ایستاده اند پس سلام
کرد بر ایشان بعد از رد جواب سلام فرمود با ایشان که مادرم مرده است یاری کنید
بمن در غسل و دفن او عرض کردند که ما هر دو بهمین مطلب آمده ایم منم جبرئیل امین و این
است میکائیل و اینها حنوط و کفن بهشت است یا عیسی عرض و جبرئیل با حور
العین غسل دهند پس جناب عیسی روی بگرداند حور العین غسل دادند مریم را و کفن
کردند جبرئیل قبر کند و نماز کردند جناب عیسی و جبرئیل و میکائیل با ملائکه و بعد دفن نمودند
جبرئیل با آسمان عروج نمود و حور العین به بهشت آه آه و او یلا امیر مؤمنان بدان مستور
مطهر خاتون محشر را بقبر گذاشت و بر لب قبر نشست فرمودند که ای زمین بامانت
می سپارم امانت خود را در نزد تو باشد و باخبر باش که این امانت رسول خدا است پس
صدائی از قبر برآمد که یا علی من مهربانترم از تو بمنزل خود باز گرد و خاطر جمع باش مناسب
بود که صدائی از قبر برآید یا امیر المؤمنین آن وقت که امانت را بتو سپردم پهلو شکسته نبود
و بازوش بضرب تازیانه سیاه نگردیده بود والی آخره پس امیر مومنان با اهل بیت
خود و اصحاب گریه کنان روانه شدند آه واویلا یا علی حضرت فاطمه زهرا را غسل دادی
و کفن و دفن نمودی و در قبر سپردی این چنین ناله و گریه ها نمودی نمیدانم اگر در کربلا
میبودی و بدن شریف مظلوم بینوا جناب امام حسین را با بدنهای نوجوانان خود پاره

پاره بر

پاره بر خاک هلاک مشاهده میکردی که احدی بر شهادت ایشان راضی نگردید و غسل
ایشان با خون رگهای ایشان و کافور خاک کربلا و در عوض آنکه شهیدان را کفن
نمایند برهنه کردند و در آفتاب انداختند و بجای آنکه او را در قبر بگذارند اسبها بر بدنهای
ایشان تاختند پس چگونه نالهها و گریهها میکردی الحاصل جناب عیسی عرض کرد ای پروردگار
من در وقت وفات مادرم حاضر نبودم اذن بده تا با مادرم تکلم نمایم پس خداوند عالم
اذن داد و در جواب گفتن حضرت عیسی ندا کرد مادرش را السلام علیک یا اماه جواب
آمد از قبر حبیبی و قرة عینی چرا مرا از قبرم بدر آوردی گفت ای مادر چگونه وارد شدی
بمرد در کا خود قالت حبیبی خبر صبر دارد شدم که خداوند کریم از من راضی قال یا اماه
کیف وجدت طعم الموت مزه مرگ را چگونه یافتی قالت والذی بعثک بالحق
هنوز حرارت مرگ از گلویم نرفته و معاینه ملک الموت من عیسی و السلام علیک
الی یوم القیامت ستم از ایشان جناب خدیجه دختر خویلد او و تا آخر
بعد از اینکه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از عداوتی که با حضرت ختمی
الانبیاء داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و مانع بودند که زنی نزد خدیجه رود و از
نزد او پس جناب خدیجه را باین سبب وحشت عظیمی عارض شد و لکن عمده غم و جزع آن مخدره
برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی با آن حضرت

[illegible] پس چون بحضرت فاطمه زهرا خاتون محشر کبری حامله شد خواهش [illegible]
در شکم از زرش با او سخن میگفت و مونس او بود و همه را صبر [illegible]
جناب خدیجه کبری این را از حضرت رسالت پناه پنهان مینمود تا اینکه
روزی حضرت داخل شد در صحن سرا و شنید که خدیجه با فرزند با کسی سخن
میگفت چون داخل خانه شد کسی را در نزد خدیجه خاتون ندید فرمود یا خدیجه با که سخن
میگفتی عرض کرد با این فرزند که در شکم دارم و با من سخن میگوید و مونس منست و [illegible]
که چون خدیجه خاتون را عمر بپایان رسیده بود و دانست که وقت رحلت است سید عالم را
عرض نمود که یا رسول الله دمی نزد من بنشین که این آخرین دیدار است پس حضرت نشست وی
نشست خدیجه کبری عرض کرد یا رسول الله مرا از دختران خاطر جمع گردیده ام که هر کدام
سامان و خانه دارند اما خاتون عظمی فاطمه زهرا هنوز سر انجامی ندارد او را بتو
می سپارم [illegible] دارم که دست شفقت از سر او باز نداری پس حضرت در حضور
وی جناب فاطمه اطهر را طلبید و در بر گرفت و فرمودند فاطمه زهرا جگر پاره من است
آه آه و او یلا و مصیبتا این خاتون محشر فاطمه اطهر در وقت رحلت از این دار فانی
بجهت امیر مومنان عرض کردند که ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم اول آنکه
تو را با آنکه مردان را چاره نیست از زنان امامه را بعقد خود در آوری که او بالنسبه

اولاد من

[illegible] مهربانی مثل منست لاکن یک شبانه روزی با او بگذرانی و یک شبانه روزی با اولاد
من [illegible] و او بلا به تنهائی اولاد خود در عمارتی شهری بنشینند در خرابهای کوفه و شام
کجا بودی که اهل بیت رسول خدا بزرگ و کوچک همه داغ پدر و برادر و داماد دیده
و بدست قوم اعدای کوفه و شامی گرفتار بند و زنجیر و به مصیبت ماتم زده گی آه بر
بیکسی دختران و کودکهای خرد سال کس در بدر و در تاریکیهای خرابه بی سقف تا جان
بی غم گسار و بی تشنه و دستگیر در روی خاکها جوهری یکطرف جاری از چشم
اشک بی یاران یکطرف گرم فغان هر محلی خوف سواران یکطرف بجور گرفتار لا یتما
یکسو بحرمان مبتلا بیمار دختران یکطرف زینب اسیر در بند کلثوم از خود بیخبر یکسو یتیمها
یکطرف کلثوم عزاداران یکطرف طفلان زیاربا یا ربی بر دل فغان بر تن تبی بر خنجر
گذاران جانی خنجر گذاران یکطرف حسین آن معصومه فرمودند یا ابا الحسین وصیت
دوم آنست که گرامی داری جناب حسن و حسین را که نور دیده [illegible] هرگز نعره [illegible] بر روی ایشان
نزنند که بعد از این شب را بروز میآورند در حالتیکه هر دو یتیم و غریب و هر دو دل
شکسته اند لعنت خدا بر امتی که از کربلا تا کوفه و شام نه همین اکتفا بنعره و صیحه بر
روی اولاد امجاد حضرت فاطمه زهرا کردند بلکه بنوک نیزه بر کتف اولاد فاطمه خاتون
زدند ای جوهری خبر نداری از این خواری و گرفتاری زد ختران اسیر عجب

وملهوی ز داغ علی اکبر نور دل ماست • هنوز قامتی از بار غم کمان برآیم • هر دم
بشنو قاسم نو رفته از یادم • من از کجا و کهنی بر سر بفریادم • و غیر از شناعت
است حضرت فاطمه زهرا وصیت جناب زینب خاتون را به جناب امیر مؤمنان
بگوید که بسیار محنت خواهد کشید و چند دفعه معجر سیاه بر سر خواهد انداخت و همه را
با ناله و شیون گرفتاری و بی عزتی جای مقال است که جناب زینب خاتون بفریاد
جوهری میان ارض و سما شور و شین گشت بلند • فریادش یا حسن و یا حسین
کشید شود فدای تو زینب تو نور عینم وای • شهید بیکس تشنه لب حسینم وای
دیگر مرا غم ای نوجوان اسیر شدم • دوباره بهر تو قدم خمیده و پیر شدم • بمن ز کوفی
برادر کشتگان کن • ز سر گذشت جوانان خود حکایت کن • عزیز من پدر و مادرم
فدای تو باد هر کسی نه داشت نهان ز دل او نوای زیاده • و در وقت اسیری و در
پرستی و غم خوار کی یتیمان داغدیده جناب مظلوم کربلا خواهد بود بعد از آن عرض
کرد ای پسر عم چون روح من از بدنم مفارقت کند دست مبارک بدا الهی خود
مرا غسل میدهی و دلها خاک الم بر سر شیعیان باد که در خانواده رسالت
ده نفر در سن هجده سالگی از دنیا رحلت فرمودند یکی جوان ناکام رشید نامراد
کام از عمر خود نه برد شبیه حضرت پیغمبر علی اکبر پسر امام مظلوم جناب حسین چون
جگر بابا در

مگر نبی یاور نه معین و نه برادر ای عزادار آن بجای اشک چشم خون اندر کمان چه
اشنید که از زیادی غم و اندوه بی نهایت جوهری یا دم آه باز دشت کربلا
آه آه از سر گذشت کربلا چون گذشت از محشر پر شور و شین • روز عاشورا آن شاه
حسین • یکطرف اعدای ملت بسته صف • دامنش بگرفته طفلان یکطرف
هم برادر کشته و هم دستگیر • هم ذلیل و هم غریب و هم اسیر • آن یکی از خوف اعدا کرده
غش • دیگری میگفت بابا العطش • که ببینه اشک حسرت ریختی • خون ... او
دامنش آویختی • کی پدر از تشنگی کشتم کبابت • شاهدین در حجلت یکقطره آب
نی همین تنها شاه کربلا • ظلم شد در کربلای پر بلا • ویکی همین جناب فاطمه زهرا
و در حدیث است که حضرت امیر المؤمنین فرمودند وقتی که جناب فاطمه زهرا را
کفن نمودم و حضرت حسنین از برای وداع نزدیک جسد مطهر مادر رسیدند
من خداوند را گواه میگیرم و شاهد میدانم دیدم فاطمه زهرا دو دست خود را
بر کفن زد که از سر تا پای کفن گشوده شد و هر دو دست او بلند گردید و دو میوه
دل خود را تنگ بر سینه خود گرفت و ایشان زار زار میگرید که ناگاه منادی ندا
کرد از آسمان که یا ابا الحسن حسنین را از روی سینه جناب فاطمه بردار که والله
بگریه در آورده همه ملائکهای آسمانها را اجملا خدیجه خاتون عرض کرد با حضرت رسول الله

عمری در خدمت تو بسر برده ام ملتمس من آنست که در قیامت مرا بازجویی
و مرا در خواست کنی و مهم مرا شفاعت راست کنی و در خدمت حضرت شما هر تقصیری
که وارد شده باشد عفو فرمایید و مرا بحل کنید آنگاه عرض کرد که کلمه بزرگ دارم که بشما نمی
توانم عرض کنم جز بعرض حضرت برسانید پس حینی که رسول خدا حاضر نبود خدیجه خاتون فاطمه
زهرا گفت ای دختر پدر را عرض کن که مادرم میگوید که چون من فوت کنم ردای مبارک
خود که بوقت نزول وحی بر فرق همایون می کشید کفن من کند شاید خداوند
ببرکت آن بر من رحمت کند جناب فاطمه زهرا آن سخن را بعرض پدر رسانید
سید عالم گریان شد و ردا را بفاطمه خاتون بگرفتی داد که برد و بمادرت بنمای تا
دل او خوش گردد فی الحال جبرئیل امین نازل شد و گفت یا حضرت پیغمبر خدای
تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو ردای خود را نگاه دار که خدیجه آنچه داشت
در راه ما فدا کرد و کفن او با ماست ما او را لباس کرم خویش بپوشیم و کفن او را از
بهشت می فرستیم بعد از آن چهارم از ایشان شفیعه روز جزا فاطمه
زهرا بعد از پدر بزرگوار چه اذیتها و چه مصیبتها از امت بیوفا از خلیفه
خلق تا آن یادگار رسول خدا رسید با آنکه پیغمبر خدا همیشه میفرمود که
جناب فاطمه زهرا پاره جگر من است و هر کس او را اذیت
کند من

کند من اذیت رسانیده است مکرر از پیغمبر خدا شنیده بودند اول کاریکه کردند
خانه اش را سوزانیدند و بی اذن حضرت خاتون محشر داخل خانه شدند و استخوانهای
پهلوی مبارک او را شکستند بازو بشر الغرب تازیانه شکستند این مصیبتهای بان
مخدره رسید وقتیکه عصابه مصیبت بر سر و لباس عزا در بر و از کثرت شدت
گریه چشمهای ضعیف و بدنش نحیف با درد و الم همدم و غریق بحر هم و غم مشغول بعزای پدر
بزرگوار چنانچه از فضه خادمه آن مظلومه نقل کرده اند که چون رسول خدا از دنیا رفت در تمامی
روی زمین احدی نبود که حزن و اندوه و ناله و گریه مثل خاتون من جناب فاطمه زهرا
بوده باشد و در نزد اندوه و ناله او کوچک بود همه حزنها و گریهها تمام هفت روز از برای
تعزیه داری از خانه بیرون تشریف نیاوردند علی الدوام گریه و زاری مینمودند و
روز زیاده از روز گذشته افغان میفرمودند جوهری رفت از دنیا پیغمبر رفت ز
کشت امت خاک بر سر حیف حیف • بر در بیت الحرم دست اجل • کوفت آخر
حلقه بر در حیف حیف • بی پدر گردید زهرا آه آه • بی برادر گشت حیدر حیف حیف
شد حسن بی بال پر ای وای وای • شد حسین بی یار و یاور حیف حیف • بعد چون
روز هشتم طالع شد گویا حزنها در قلب خاتون من پنهان بود آن روز اول ظهور
بود زیرا که از هجوم هم و غم و الم کار بجائی رسید که نتوانست در خانه صبر نماید پس از حجره

بیرون ظاهره آورده و نالهای شرربار می‌کشیدند چون صدای نالهٔ خاتون
من از حجره بیرون ظاهر گردید جمیع زنان مدینه با اطفال کوچک از پسران
و دختران خود با گریه و شیون روانهٔ خدمت آن مظلومه شدند و چون مردان مدینه
از مهاجر و انصار از خانه و بازار و اهل هر کسب کاران نالهای شرربار را استماع نمودند
از شغل و عمل خود دست برداشته با گریه و ناله روانهٔ اطراف حجرهٔ طاهره گردیدند چون
آن غوغای عظیم برپا شد هر کس که در اطراف شهر مدینه بودند باخبر شدند پس مردان
و زنان اطراف نیز با گریه و زاری ازدحام نمودند پس شب درآمد و در آن تاریکی
شب چندان ناله از زمین مدینه به آسمان بالا رفت که خلق را گمان آمد که رسول خدا
از قبر بیرون آمده پس وحشت عجیب و حیرت غریب همهٔ خلق را عارض گردید و ناله
آن معصومهٔ محزونه علی الدوام [illegible] وا ابتاه وا محمداه وا اباالقاسماه رو بجانب
قبر پدر بزرگوار خود کرده و راه می‌رفت و از هجوم اشک پیش پای خود را نمی‌دید و گوشهٔ
مقنعهٔ خود را نمی‌توانست جمع نماید و بر خاک می‌کشید و چون بنزدیک قبر مقدس رسید
ضعف بر آن مظلومهٔ مطهرهٔ علیله پهلوی و بازوی شکسته غالب شد و چندان صیحه زد که افتاد
و غشی کرد پس زنان مدینه در اطراف هجوم آوردند و آب بر سینه و سر آن آتش هجران
سوخته ریختند که اندک بحال آمد آه آه و امحمداه یا فاطمه بمحض دیدن قبر مبارک افتاده

غشی کردی

غشی کردی اگر در روز عاشورا در کربلای پربلا بودی و بدن پاره پارهٔ فرزندت را
می‌دیدی که لباسهای غارت شده و استخوانهای سینه خورد شده و دستها از
بدن جدا شده و خیمها سوخته و دخترانت با پاهای برهنه سر در بیابان گذارده و سر
منور بر سر نیزه چگونه می‌توانستی طاقت بیاوری بعد از آن خاتون محشر فرمودند ای بابا
دیگر قوه در بدنم نماند و در شماتت اعدا واقع گردیده ام ای پدر جان باقی مانده ام تنها
زنده مانده ام بی‌کس و سرگردان و در هم شکسته است من و تیره و تار شد روزگار
من اگر در صحرای پربلای کربلا که نظر بر آن شهدای بخون غلطیده و اهل بیت غارت
گردیده و خیمه گاه عصمت که سوخته چه میفرمودید جای اندیشه که ترنم باین مقال باشد
جودی دارم دلی دریای خون از کینهٔ خونخوارها — افتاده در جانم شرر از آتش شرارها
ای آسمان ویران شوی ای چرخ سرگردان شوی — اولاد پیغمبر کجا این محنت و آزارها
کلثوم غم پرور کجا ویرانهای شام غم — زینب کجا و نای وی اندر سر بازارها — خاری
نگردد کامل حرم مجروح از سر تا قدم — سرها ز کعب نیزها پاها ز نوک خارها — ای
فرقدان کاش آمدی از سر بابا نارت — فرق علی اکبر کجا سنگ سر دیوارها — اهریمنان
بر سر هر یک بردی تخت زر — قلاده و زنجیر کن بر گردن بیمارها — دردا که زد چوب جفا

از کین یزید بی‌حیا بر آن لب گز او عیان آمد بسی اسرارها — آه آه وا ویلا و مصیبتا خاتون
با وجود حضرت امیر مؤمنان و دو گوشوارهٔ عرش رب العالمین حضرت امام حسن
و امام حسین و با حاضر بودن دختران و پسران و یاری کردن جمیع اهل مدینه
از پیر و جوان امثال این سخنان در معرض بیان درآورده پس چه بسیار مناسب
است که جناب سکینه خاتون محزونه در قتلگاه در وداع آخر عرض جسد مبارک
مجروح تیر و نیزه و شمشیر پدر تاجدار نموده و عرض نماید جودی هنگامهٔ محشر است این جا
برخیز نه جای خواب است — برخیز که لشکر اندرانند شت — چون زخم تن تو بی‌حساب است
برخیز که ما کسی نداریم — غم خواری بیکسان ثواب است — برخیز که جسم تو است مجروح
سوزنده چه آتش آفتاب است — برخیز که بهر بازوی ما — اندر کف لشکری طناب است
در بردن ما بجانب شام — برخیز که شمر با شتاب است — بنگر سوی زینبت که او را
بر چهره ز آستین حجاب است — برخیز که روی نعش اکبر — لیلا ز شرار دل کباب است
برخیز و رسان باصغر آبی — چشمان سکینه پر ز آب است — برخیز و ببین که چشم بیمار
از شدت گریه چون شراب است — و عرض میکرد ای پدر جان بدانید که بنی امیه پوشانیده
اند بر قامت من لباس یتیمی را ای پدر جان بغارت بردند گوشوارهٔ گوشم را و
کشیدند از سر من چادر و مقنعه را ای پدر جان فقط التفاتی بجانب جناب عمه ام نمائید

که کفش

که کفش از ضرب تازیانه و نیزه سیاه شده و گوشهای خواهرم جناب فاطمه
بواسطهٔ بردن گوشواره خون آلود نمودند ای پدر جان بفرزند علیل بیمارت جناب
زین العابدین نگاهی که غل و زنجیر کرده اند گریه و شیون مینمود جای مقال داشت که
باین گونه نوحه سرائی نمایند جودی آن شبی کافتد بعالم شور محشر امشب است
جای اشک از چشم گردون ریزد اخگر امشب است — آن شبی کز ماتم سلطان دین اندر جهان
خم شود از بار غم پشت پیمبر امشب است — آن شبی کز بهر قتل یکنفر در دشت کین — لشکری
گیرند در کف تیغ و خنجر امشب است — آن شبی کز چشم زینب خون دل گردد روان — تا سحر
از وداع نعش برادر امشب است — آن شبی کز غم بصد آشفتگی لیلای زار — شانهٔ مژگان زند
بر زلف اکبر امشب است — آن شبی کز راه کین اندر کمان بنهاد چرخ — تیر بیداد از برای
حلق اصغر امشب است — آن شبی کز تشنگی بر دم سکینه بهر آب — آید اندر نزد عباس
امشب است — انا لله و انا الیه راجعون ای عزاداران کیفیت معاشرت
چهار بانوی عظمی خواتون کبری و مخدرات عفت و عصمت با اهل زمان خودشان
زحمت قوم بر ایشان بشنوی مستمع باش تا کیفیت چهار نفر خواتون حجاب و عفاف
دودمان دیگر را بطریق اجمال نیز بشنوید بدانکه آن چهار نفر مظلومهٔ معصومهٔ مخدره
محنت و مصیبت ایشان از آن چهار اولی بمراتب بیشتر و اذیت و مشقت ایشان

از آنجا افزودن تر دا ز همه زنان عالم مظلومتر که دید و روزگار رنج مدار و کوشش این چرخ نا
پایدار هیچ شهری و دیاری مانند ایشان بلاکش و مصیبت کش ندید و هرگز
نشنید: اول ایشان دختر حضرت زهرای اطهر [illegible] خواهر
اکبر خواهر حضرت امام تشنه جگر [illegible] ستاره یتیمان بی بی [illegible] جان شبیه
حضرت پیغمبر قرین رنج و تعب اختر رشیده امیر عرب جناب زینب خاتون
واضح در دنیا بسیار خواهرهای بی برادر شده اند اما کدام خواهر بود که در پیش
چشم او سر برادر را از بدن جدا سازند و بر سر نیزه زنند و بدن او را پاره پاره
با زخمهای کاری بی غسل و کفن در بالای ریگها بگذارند و با همه اینها اکتفا نکرده
تن بدنهای نازنین پاره پاره را در زیر سم اسبان پایمال نمایند و خود نیز در
و اسیر در دست ظالمان [illegible] و سر برادر در سر نیزه در پیش روی او
شهر بشهر و دیار بدیار گردانند گویا بزبان حال میفرمودند جناب زینب خاتون
جودی همراه الخاک مذلت فتاده پیکر تو جدا نموده که ای شهریار من سر تو
منم که از ره یاری نخود زاد دارم همراه آنچه آمده از دست چرخ بر سر تو دیگر بتا
نخواهم نشست [illegible] کز آفتاب کسی بر بند پشت پیکر تو خیال جامه تو اندم بدل
[illegible] که بوده پیرهن کهنه بشتر از بر تو بهر بزم و عیش عروسی دلرکی آرم
[illegible]

که ما امید زعیش جهان شد اکبر تو زخم بسینه در دم جا [illegible] تا نفس دارم که ز دم [illegible]
جسم انور تو [illegible] بجز از طفل [illegible] در دامان که تیر حرمله بشکافت حلق اصغر [illegible]
[illegible] موح فاضلی نقل کرده از حضرت بقیة الارضین امام زین العابدین که فرمودند وقتی که
ما را [illegible] در یکی از منازل راه جان خار مغیلان منزل دادند که وادی بلاخاک عالم
بر سر [illegible] شیعیان و عزاداران که بهار دشت کربلا میفرمود که در آن منزل ظرف [illegible]
ز بالا پوشی [illegible] اندازی داشتیم و لشکر کفار خودشان خیمها برپا کردند و مشعلها روشن
نمودند و در بیرون خیمها نشسته مشغول شرب و خمر و قمار شدند و سر منور [illegible]
در میان صندوقی نهاده و مقفل بود و جناب ام کلثوم در اطراف اهلبیت و اطفال [illegible]
از سردی هوا اذیت می کشیدند و خوابیدن ممکن نشد جودی [illegible]
بی سبب از سر امشب افتاده بدل برادر آتش دیگر امشب خون دل متصل از دو
چشم میرود کز حسین گشته جدا زینب مضطر امشب شصت و شش تن [illegible]
اندر غل و زنجیر [illegible] غرقه در خون شده هفتاد و دو پیکر امشب ابجه مجنون شده [illegible]
بیابان بلا او نگشته جدا از علی اکبر امشب اندران دشت بلا جای سکینه خالی
تا کشد تیر ز حلق علی اصغر امشب ای صبا کوی به تا پس [illegible] امت اسیر تو
داری خبر از حالت خواهر امشب [illegible] امانی زینب را تا کند گریه بسر

[illegible] بیاد امشب کاش کوینه زینب که مخور غم باشند مهمانند از حسین خولی کافر
امشب زینبا خاک بسر کن که در این دشت بلا بار زبان مانده حسینی [illegible]
از جناب زینب خاتون روایت کرده اند میفرمایید در آن شب جهان در نظرم تیره و تار گشته و
غم و غصه عالم در دل من جا کرده و کس را پیدا نکرده که درد دل خود را باو بگویم چون لشکر
و نفاق بخواب رفتند و سر حضرت برادرم در صندوقی بود گفتم میروم بخدمت برادرم
درد دل خود را ببرادرم عرض میکنم قدری سوزش قلبم آرام بگیرد [illegible]
دلربائی رفتم نزدیک صندوق که سر انور بود و عرض کردم السلام علیک یا ابا
عبدالله ای جان برادر از خواهر ستمکش و اغدیده خبر داری که چگونه شب میگذرانم و بروز
میاورم و چه مصیبتهای تازه وارد می شود میفرماید برب العزة قسم [illegible]
عظیم دیدم که سر صندوق بالا شد و قفل بر زمین افتاد و سر برادر بزرگوارم بلند شد
فرمود و علیک السلام ای خواهر غمدیده و الم رسیده ام ای پرستار یتیمانم ای
جان خواهر صبر کن بر محنتهای روزگار زود رجوع کن بجانب اهلبیت که سکینه از
خواب بیدار شده و ترا طلب میکند و گریه میکند تعجیل نما در برگشتن زینب خاتون میفرماید
چون برگشتم باز سر مبارک برادرم داخل در صندوق بسته شد پس آمدم بمنزل دیدم که
سکینه روی خود را بخاک گذارده گریه مینماید و میگوید ای پدر جان از یتیمانت خبر
نداری چون

نداری که چگونه از اروی گردان شدی ای جان پدر زمینم سکینه دختر بلا پرور از زینب خاتون
[illegible] آن طفل بیشیر تسلی دادم ساکت نگردید پدر خود را میخواست لابد مانده سکینه را
برداشته آوردم بکنار صندوق بخدا قسم دیدم باز در صندوق باز شده سر انور مبارک
حضرت برادرم بالا آمده و کم کم نزول کرده و وارد شد و آن لبهای مبارک را که از تشنگی خشک
شده بود بر لبهای دختر خود جناب سکینه خاتون گذارده و فرمودند ای دختر بیتیم صبر کن
در این مصایب که خدا صابران را دوست میدارد جناب زینب خاتون میفرماید بعد از تسلی
جناب سکینه خاتون را برداشته آوردم نزد اهل بیت گویا مشغول معیبت ای شهزبان حال میفرمود
نبودی جانم از غمت دل کیرم امشب که از جان و جهانم سیر [illegible] برت کرنا [illegible]
بر من ببخشا که باشم بسته زنجیر امشب دمادم هم چه رعدم اندر افغان زبرقا
برق اهرمنی شمشیر امشب غم مرگ جوان مرگ اکبر تو بیک ساعت نموده پیرم امشب
زده آتش جهان را جودی آخر ز برق آه عالمگیر امشب دویم از آنهائی که ام لیلا مخزون
غم افروز مادر علی اکبر بود که داغ [illegible] علی اکبر نوجوان نامراد را دیده
از کتاب حزن المومنین چنین نقل نموده اند که کسی از بلاد بعیده آواز جمال [illegible]
جناب علی اکبر را شنیده و بعزم زیارتش بسمت مدینه طیبه روانه و بمقصد رسید و آن [illegible]
شبیه حضرت پیغمبر را دید نعره زده بیهوش شد بخود کرد بر حضرت سید الشهدا فرمودند ملو

که نور اخوش آمد از این صورت نیکو و شمایل دلجو آیا طالبی که خداوند عالم چنین
نوجوانی کرامت فرماید عرض کرد بلی فدایت شوم نذر نمود آیا راضی هستی که خاری به
پایش برسد عرض کرد و امصیبتا چه حالتی با آن سرور مظلومان اباعبدالله واقع گردید
و خودش فرمود که چه حالتی از برای من خواهد در نظر مبارک روز عاشورا بوده است
در آن زمان که علی اکبر را فرق شکافته و بدن پاره پاره ملاحظه مینمایم عمه هایش نالان و
خواهرانش گریان و مادرش مویه کنان در بحر المصائب نوشته که جناب سید الشهدا
بجهت علی اکبر در چهار جا گریست اول در وقت اذن جهاد گرفتن دویم در وقتی که مادرش
جناب ام لیلا او را به پدر بزرگوارش نمود و او را سپرد چنانچه فاضل بسطامی در کتاب
اسرار الشهاده بیان نموده است که روی عن زینب بنت علی انها قالت فلما
جهزوا علی الحسین [illegible] صاح وما صرخ وکذا فی موت ابی وامی واخی فلما
اراد علی اکبر المبارزة قال [illegible] فصاح الحسین وصرخ وخر مغشیا علیه فوثبت
واخذت راسه من التراب فلما افاق سئلته عن سبب جزعه وصیحته فقال وما لی
لا ابکی ان امه لیلا وانها کانت من اهل بیت النبوة فطار الروح والانجیا عنی ورایت
ما رایت سیم گریه آنجناب امام بود در وقت آنچه استن جناب علی اکبر که زبان
علی اکبر را در دهان مبارک گرفت چهارم در سر بالین علی اکبر و بعد از آنکه داخل خیمه شد
بوده است پنج

بروایت شیخ مفید رضی الله الی آخره بیچاره جناب ام لیلا چون بدن پاره پاره چنین
جوانی که اول شباب بود در خاک و خون دیده و سر نورانی بر نوک نیزه و خود اسیر
و کعب نیزه بر کتفش زنند چه دلی داشت ام لیلا از برای جوان هیجده ساله خود علی اکبر
ناکام نامراد که با این گونه سرائی مینمودند جودی بازار چه تیره خورشید خاور است ٭
در ماتم که دیده گردون ز خون تر است ٭ آه از دمی که کرد منعش پسر خطاب ٭ کی روح
پاک از چو تو را خاک بستر است ٭ گفتم عصای پیری من باشی ای جوان ٭ غافل از آنکه با تو اجل
در برابر است ٭ ای نخل نو رسیده عجب [illegible] بود ٭ بعد از نوازش نظر سوی سرو صنوبر است
ای نور دیده تو بدیده گشت محکم به بند ٭ ما را براه شام که غیر از تو رهبر است ٭ دادی تو تشنه
لب آب زیق الم ٭ لیلا همی در آتش غم چون سمندر است سیم [illegible] بر بود اماد
حضرت امام حسن جناب قاسم نو کدخدا از خون خضاب بسته بود
که حضرت اباعبدالله بجهت او در چهار جا گریه نمودند اول در وقت وداع
و جعلا یبکیان حتی غشی علیهما دویم در وقت دیدن خط جناب امام حسن
تعویذ جناب قاسم سیم در وقتیکه ازرق شامی لعین را بدوزخ فرستاد آمد
از غم بزرگوارش آب خواست آنحضرت انگشتر خود را دادند چهارم وقتی که نظرش به
بدن خورد شده قاسم در زیر سم اسبان مخالفان افتاد و آورد به در خیمها و

جمیع اهل بیت نوحه و فغان مینمودند حتی عروس مظلومه داغ [illegible] عموی و برادر آن
پسر عمو با مادر داماد ناکام جوان دست ها از خون خضاب [illegible] را دیده که کو
عروس پاره بجهت کو خوار و سر نو داماد در بالای نیزه و در پیش روی مادر و عروس
شهر بشهر بردند آخر الامر کار بجائی رسید که از نو عروس دفع کنیزی داشته باشند
و مادر فرزند جوان شهید شده گویا مشغول اینگونه مصیبت سرائی بود [illegible] رفتی
ای قاسم سیه شد روز کار مادرت ٭ رحم کن اینو جوبر حال زار مادرت ٭ شد
کنارش زاشک گلگون رنگ جیحون ای پسر ٭ تا چه طفل اشک دیده از کنار مادرت
بار دیگر روی بر گردان بسوی خیمها ٭ غافلی از گریه بی اختیار مادرت ٭ ای که از مادر جدائی
میکنی بی اختیار ٭ تا نه بینی گریهای زار زار مادرت ٭ از فاضلی شنیدم در آنوقت که
اهلبیت حضرت رسول را در مجلس یزید پلید لعین میبردند در اثنای راه رفتن رسیدند
بکریاسی در آنجا بود که جناب زینب خاتون دفعتا بر زمین نشست حضرت امام زین
العابدین فرمود ای عمه چرا نشستی فرمودند ای نور دیده چوبی بر سرم زدند که از
از شدت آن چشمهایم تاریک گردید و سرم چرخ خورد نتوانستم راه بروم فرمود
ای عمه سر تو از سر مبارک پدرم عزیزتر نیست یکدفعه بر سر نیزه و دو دفعه دیگر به آجر
پاره و در بعضی اوقات در طشت طلا با چوب خیزران انواع اقسام اذیتها و اهانتها
بر سایزند

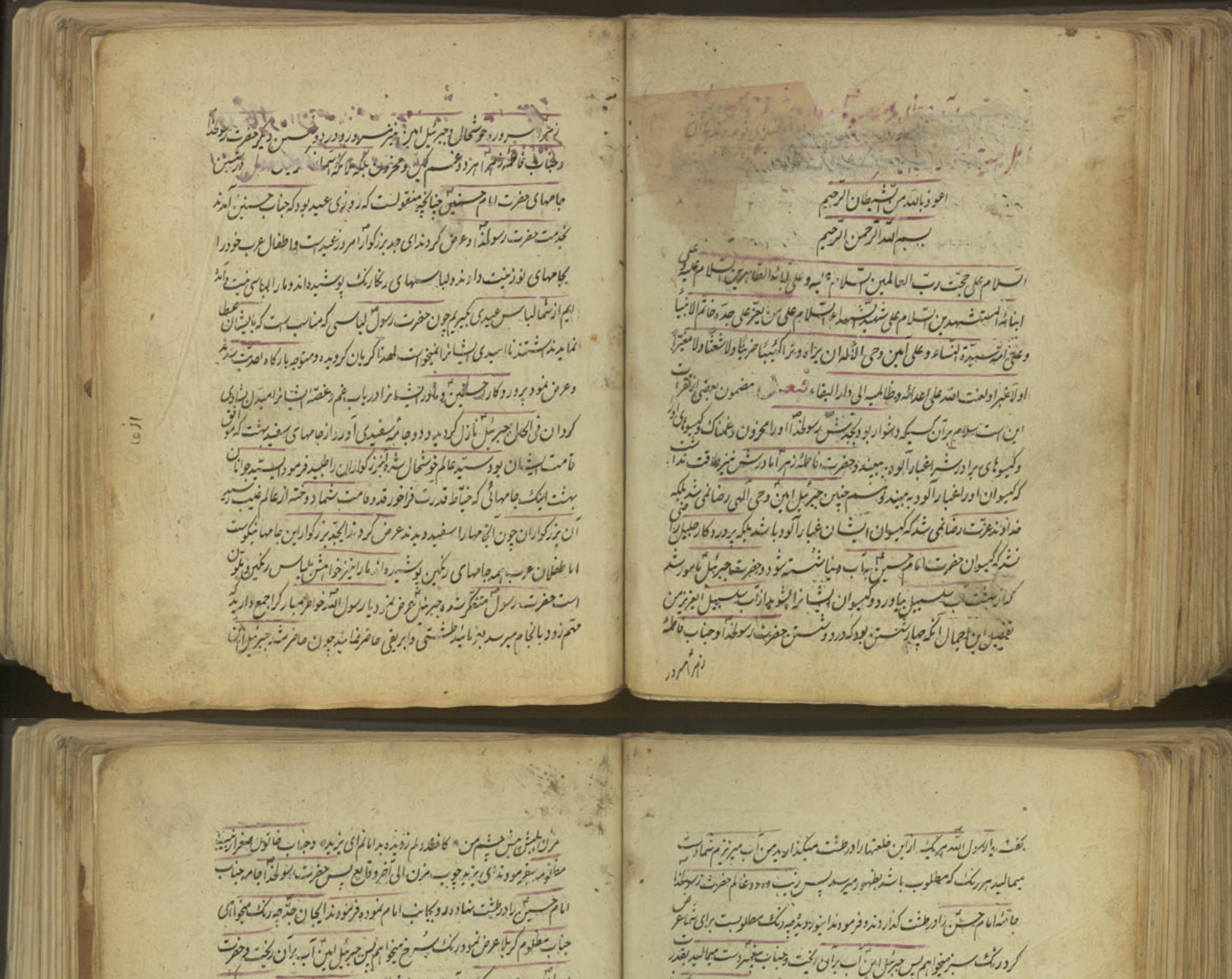
میرسانیدند چهارم از اینها غرض دیگر خاتون محشر جناب ام کلثوم خواتون [illegible]
و همکس [illegible] در بدر [illegible] شفیعه یوم محشر راوی میگوید ام کلثوم
خاتون را دیدم که چادر بر سر کرده بود و تسبیح خود را در گردن آن بسته بود و از
حجره طیبه بیرون تشریف آوردند گریان و نالان میفرمودند یا جداه یا رسول الله بعد از آن
نحال یا در حالت که از شدت مصیبت و مفارقت از خدمت تو بعد از این دیگر محروم مانیم
از جناب تو و خدمت مظلومه مادر ای عزادار همین جناب ام کلثوم یک روز در مصیبت جد
خود حضرت رسول الله ناله میکرد روز دیگر در مصیبت مادر و زمان قلیلی گذشت که در اطراف
خانه میرفت و از برای فرق بناحق شکافته پدر بزرگوارش با گریه و ناله و دائره میسرا بود
پس اندک فرصتی بر سر طشت برادر والا تبار خود حضرت امام حسن نوحه میکرد و دفعه
دیگر در کربلای پر بلا بدور ذو الجناح میکردید و میفرمود ای ذو الجناح بیوفائی کردی او را از
میدان بردن وقت رفتن تشنه بود آیا کسی او را آب داد ندای ذو الجناح او را در میان
دشمنان بردی و از دوستان فارغ نمودی و ما را سرگردان گذاشتی و گویا همه اهلبیت اینگونه
در سؤال میفرمودند جودی خطاب ما بتو ای ذو الجناح بی راکب ٭ بگو کجاست مر اسرور و
تو را صاحب ٭ چه روی داده که کار تو گریه و زاریست ٭ چرا ز دیده [illegible] موی نوجوی
جاریست ٭ چرا تمامی یال تو غرق خون گشته ٭ چرا ز پشت تو زین تو واژگون گشته ٭

زبهر چیست که جاریست اشک گلنارت • زخون کیست که مالیده بر خسارت • اگر نه
خون رخ تست از گلوی حسین • زبهر چه اینقدر راز تو بوی حسین • کسی گرفت
زخاک بلا سرش یانه • رساند هیچ کس آبی به حنجر تشنش یانه • کنون که خون دل از دیده ام بر
آوردی • کنون که باب مرا بردی دیناوردی • مرا برای رضای خدا ببر بر او • که تا زخاک
بزانو نهم دمی سر او • مرا ببر که بگویم بآن شهید تعب • بیا که شمر برد معجر از سر زینب
مرا ببر که بگویم دو دیده باز کند • بنعش اگر خود خیزد و نماز کند • آه آه واویلا و اویلاه
در روز عاشورا چون اسیران آل رسول الله را از قتلگاه گذرانیدند جناب ام کلثوم دل
خون اول بر سر نعش برادر پاره پاره با جان برابر فرموم امام تشنه لب گریه بسیاری
نمود پس ناگاه او را نیافتند و ناپدید گردید بود صدای ناله ضعیف از کنار فرات بگوش
سرگردان بی ایمان رسید چون از اثر آن صدا رفتند دیدند که آن مظلومه سر بر نعش نموده
بی سر و دست برادر خود حضرت عباس نوحه و ندبه باین نوع میفرمودند که
دی • آخر انگه زدی چرخ ستمگر امشب • کام اعدا همه کردی میسر امشب • زاده
سعد زده تکیه بر اورنگ و دار • بکفن مانده تن سبط پیمبر امشب • کوفیان جمله
عیش و طرب [illegible] • سرزنان سینه زنان زینب مضطر امشب • ام لیلای
جوان مرده بصحرای بلا • شده مجنون زفراق علی اکبر امشب • مهد زرین شده بیغم
بجواد

بگهوارهٔ خاک • مانده خاموش زپیکان علی اصغر امشب • مهر رخسار سکینه شده چون
نیلی • خورده دستی زلبس از شمر ستمگر امشب • جیبهای حرم اندر کف گرگان بلا • میطپد
در بر ستان دل چه کبوتر امشب • زینبا از غم آنسر که نبود کنج تنور • بستر بادت که کنی
جای بر بستر امشب • پس آن شهید را وداع نموده بجانب اسیران ملحق گردیدند آه آه
دوا ابلاه چه بنویسم جناب علمدار عباس شهادت آن با وفا نه همین جناب ام کلثوم را
تأثیر نمود بلکه مادر ستای شهدا جناب ام البنین را بیشتر مؤثر شد وقتیکه در شهر
مدینه طیبه شهادت حضرت عباس و فرزندان دیگر را شنید پیوسته بیرون میرفت
بقبرستان بقیع و بر فرزندان خود نوحه درد آورند و ندبه سوزانند مینمود گویا بزبان آن
میفرمود جودی • راست در عرصهٔ ایجاد لوای غم شد • تا حسین را کمر از مرگ برادر خم شد
تیر کین جای چه بر دیدهٔ حق بینش کرد • چشمهٔ چشم غزالان حرم چون یم شد
نوک پیکان چه بمشک آمد و شد مشک تهی • گفت با خویش که این زخم تو بیم خم شد
مادر افتاد زپا گفت قضا زینب را • قسمت تو ستم فرقهٔ نامحرم شد • آه از آندم که شه
آمد بسر کشته او • در دم آخرش از سوز جگر همدم شد • الجان برادر تو شدی
کشته دمن • بیتو با درد و غم و رنج والم توام شد • آه [illegible] جدا از این دست
بلند • که قلم گشت زغم خون بدل عالم شد • تا قد او سرو خ بخون کاکل مشکین گردید

بفلک رایت خورشید سیه پرچم شد • پس اهل مدینه چون صدای نوحه و ندبه آن
داغدیده را می شنیدند بر دور او جمع میگشتند همه بآه و ناله آن مخدره میگریستند
حتی مروان لعنة الله که حاکم مدینه مشرفه بود و با آن شقاوت و عداوتی که با
با اهل بیت رسالت از ناله و زاری جناب ام البنین بیتاب شده و گریه میکردند اما
ای عزیزان و ای شیعیان سزاوار تأثیر شهادت حضرت عباس بر حضرت خامس
آل عبا سید الشهدا امام حسین مظلوم کربلای پر بلا از جمیع دوستان و یاران بیشتر بود
زیرا که آن مظلوم بی برادر بخواطر مبارک میگذرانیدند آن جهر با نفسها و جان فشانیها که آن
حضرت نموده بود از الجمله اول سه برادر جوان مادری خود را یکیک بمیدان حرب روانه
فرمودند و بعد خود شنیدن صدای العطش طفلان بیتابانه مشک را برداشته رو به
میدان رفتند و با آن تشنگی و جگر سوختگی که در قلب داشتند کفی از آب برداشت
بیاد آمد چون عطش تشنگی حضرت امام را و اهلبیت را در خواطر گذرانیدند آب را
ریخت و بعد جد و جهد تمامی نمودند شاید آب مشک را با آن کودکان برسانند
تا دو دست مبارک خصم انگلی او را انداختند بعد از زحمات شتاب آبرا بآن طفلهای
دل کباب برسانند مشک را بدندان پر نور گرفتند و بار کاب اجابت رسانند و دفع دشمنان را
میفرمودند و همین حالت را حضرت سرور لب تشنگان تصور میفرمود و نمی توانست خود را

[illegible] زاری و گریه مینمودند [illegible] تضرع و بیقراری آن مظلوم تصور
[illegible] خود را محافظت فرماید بسبب تن مرحوم که دید و شهادت آن بزرگوار
جهان بر عجم بیکسی آن امام مظلوم و شهید افزود که کلام الآن انکسر ظهری و قلت
حیلتی را میفرمودند و زار زار میگریست و بزبان میفرمود جودی بخون غلطان چرا ای علمدار
سپاه من • نظر بگشا و بنگر گریان بر سوز آه من • زپشت زین چو افتادی شکستی
بار غم پشتم • زجا خیز ای که در هر غم بدی پشت و پناه من • ببالین تو گردید بر آمدم ایک
مرنج از من • که سوی کوفیان از پا رسو بستند راه من • به چشم روز روشن تیره
چون شب گشته از داغت • کشا ای نور چشمان دیده بین روز سیاه من • بهر عضوت که
آرم دست زان عضوت جدا باشد • که این سنگدل گشت چنین ای پناه من •
زبهر جرعهٔ آبی سکینه در در خیمه • ستاده منتظر الطفل زار بیکناه من • من آن طاقت
ندارم کز خجالت دیده بردارم • هزیر تیغ خواهد بود بر رویت نگاه من •
مجلس سی و پنجم چهار نشستن بود و در دوی انها [illegible] جعفر
رسول الله صلعم و جناب فاطمه زهرا و جبرئیل امین همه مسرور و خوش
حال و در دوی انها محزون و خیزداد [illegible] جبرئیل از مصیبت
حضرت امام حسین و شستن حضرت فاطمه جامعهای خون آلود



اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام علی حجت رب العالمین السلام علیه و علی آبائه الطاهرین السلام علیه و علی
ابنائه المستشهدین السلام علی شهید الشهداء السلام علی من بکی علی جده خاتم الانبیاء
و علی امه سیدة النساء و علی امین وحی الله ان یراه و یراه کئیبا حزینا و لا اشعثا و لا مغبرا
او لا اغبر و لعنت الله علی اعدائه و ظالمیه الی دار البقاء قطعه مضمون بعضی از فقرات
این است سلام بر آن کسی که دشوار بود که ببیند رسول خدا او را محزون و غمناک و گیسوهای او را
و گیسوهای برادرش را غبار آلوده ببیند و حضرت فاطمه زهرا مادرش نیز طاقت نداشت
که گیسوان او را غبار آلوده ببیند و همچنین جبرئیل امین وحی الهی رضا نمی شد بلکه
خداوند عزت رضا نمی شد که گیسوان ایشان غبار آلود باشند بلکه پروردگار جلیل راضی
نشد که گیسوان حضرت امام حسین به آب دنیا شسته شود و حضرت جبرئیل مامور شد
که از بهشت آب سلسبیل بیاورد و گیسوان ایشان را شویند از آب سلسبیل ایضا از من
تفصیل این اجمال آنکه چهار شش بود که در دوش حضرت رسول خدا و جناب فاطمه

زهرا مرد

زهرا مسرور و خوشحال و جبرئیل امین نیز مسرور و در روز دوشنبه دیگر حضرت رسول خدا
و جناب فاطمه زهرا هر دو غمگین و محزون بلکه ملائکه آسمان [illegible] در پوشیدن
جامه های حضرت امام حسنین چنانچه منقولست که روزی عید بود که جناب حسنین آمدند
بخدمت حضرت رسول خدا و عرض کردند ای جد بزرگوار امروز عید است و اطفال عرب خود را
بجامه های نو زینت داده اند و لباسهای رنگارنگ پوشیده اند و ما را لباسی نیست و امید
ایم از شما لباس عیدی بگیریم چون حضرت رسول لباسی که مناسب است که بایشان عطا
نماید نداشتند تا اسبدی ایشان را منجوانست لهذا گریان گردیده و متوجه بارگاه احدیت شده
و عرض نمود پروردگار حسنین و ما دو ایشان را از دریاب غم و غصه ایشان را به میدان شادی
گردان فی الحال جبرئیل نازل گردید و دو جامه سفیدی آورد از جامه های سفید بهشت که موافق
قامت ایشان بود سید عالم خوشحال شده آن بزرگواران را طلبید فرمود ای سید جوانان
بهشت اینک جامه هائی که خیاط قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته از عالم غیب رسید
آن بزرگواران چون آن جامه ها را سفید دیدند عرض کردند ای جد بزرگوار این جامه ها نیکوست
اما اطفال عرب همه جامه های رنگین پوشیده اند ما را نیز خواهش که لباس رنگین و ملون
است حضرت رسول متفکر شده جبرئیل عرض نمود یا رسول الله خواطر مبارک را جمع دارید که
مهم زود بانجام میرسد بفرمایید طشتی و ابریقی حاضر نمایند چون حاضر شد جبرئیل امین

گفت یا رسول الله هر یک از این خلعتها را در طشت میگذارم و من آب میریزم شما دست
مبارک بمالید هر رنگ که مطلوب باشد بظهور میرسد پس زینب و دو عالم حضرت رسول خدا
جامه امام حسن را در طشت گذاردند و فرمودند ای نور دیده چه رنگ مطلوبست برای شما عرض
کرد رنگ سبز میخواهم پس جبرئیل امین آب بر آن ریخت و جناب پیغمبر دست مبارک بمالید بقدرت
کامله پروردگار مانند زمرد سبز گردید آن را از طشت بیرون آوردند و بجناب امام حسن دادند
آه آه در این وقت حضرت رسول الله و جبرئیل در کنار طشت نشسته اند و در نهایت خوشحالی و
سرورند و دفعه دیگر در کنار طشت امام حسن زینب مظلومه معصومه نشست برادرش فی مینمود
پاره های جگرش در طشت میریخت حالت جناب زینب خاتون را ملاحظه کن دو دفعه دیگر نیز در
برابر طشت ایستاده بود در مجلس یزید ولد الزنای ملعون که آن ظالم لعین در برابر جناب زینب
چوب خیزران بلب و دندان منور برادر جناب زینب خاتون اشاره میکرد بس مظلومه
با چشم پر اشک بآن منظره و لعین بزبان حال میفرمودند مصرع ز چوبی که میزدی بر لب کریمانم
یزید آخر من غریب سلامم ای یزید بردار چوب از لب پاک برادرم گز غصه آتش
رسیده بلب جانم ای یزید ای بی مروت این تن بی سر چه کرده است چنانکه گفته در رد
یزدانم ای یزید بردار چوب از این سر و از غم بکش مرا کین در بدر بدر به یتیمانم ای یزید
انجمن که حلقه بسته در اطراف دیده ام لخت دل است مانده بمژگانم ای یزید چوب جفا

مزن بلبش

مزن بلبش پیش چشم من کافر دلم زدیده بدامانم ای یزید و جناب خاتون صغرا [illegible]
مظلومه سفر نمودند ای یزید چوب مزن الی آخر وقایع پس حضرت رسول خدا جامه جناب
امام حسین را در طشت نهاده رو بجناب امام نموده فرمودند ای جان جد چه رنگ میخواهی
جناب مظلوم کربلا عرض نمود رنگ سرخ میخواهم پس جبرئیل امین آب بر آن ریخت و حضرت
رسول خدا دست مبارک بر آن میمالیدند فی الحال بقدرت پروردگار و اثر دست مبارک
سید ابرار آن جامه مانند یاقوت رمانی سرخ شد حضرت پیغمبر آن را بیرون آوردند به
حضرت سید الشهداء دادند جناب حسنین مسرور و جد امجد و مادر ایشان و جبرئیل
هم مسرور و خوشوقت و لاکن درین جا سخنی گرامی شدم بلید ذکر نمود آن است که
همین جناب امام حسین وقت دیگر نیز لباس طلب نمود اما این دفعه لباس کهنه
الله اکبر آن در مدینه طیبه بود و او بجای عزا دار و مصیبتهای مصیبت زده کان و این لباس
کهنه در روز عاشورا وقت ظهر بود و آنجا از جد بزرگوار تا جد او لباس تازه میخواست و
اینجا از داغ دیده جوان مرده خواهر مظلومه اش جناب زینب خاتون لباس کهنه طلب نمود
عید بود و اما این جا روز ظهر عاشورا بود و در آنجا همراه برادرش جناب امام مجتبی بود و در اینجا
خود تنها غریب و بیکس بی برادر و فرزند برادر و پسر ناکام جناب علی اکبر نامراد در اینجا
بواسطه زینت و لباس رنگین این جامه نیست که بدن منور مبارکش که در آفتاب

عریان نماند چنانچه از کتاب منتخب روایت شده که چون اصحاب و یاران آن حضرت
همه درجه شهادت را یافته و فایز بر چنین درجه گشتند واحدی از یاران باقی نماند و آن
حضرت استغاثه مینمود و احدی بفریاد ش نمیرسید در آنحال بسوی خیمهای عفت و عصمت امد
بخواهرش فرمود که ای خواهر جان هر یک شما جامه کهنه دارید از برایم بیاورید که رغبت نماید احدی
در آن جامه و من اورا در زیر لباس خود بپوشم جناب زینب خاتون از پوشیدن جامه کهنه
پرسید که از برای چیست گویا بزبان حال مترنم باین مقال گردیدند که ای خواهر جوهری شمر بی حیا
بمن امروز جفا خواهد کرد • سرم از خنجر بیداد جدا خواهد کرد • ابرو یم را که شود سرخ بخون
سربی • چون مه یکشبه انگشت نما خواهد کرد • از تنم جامه تو شمر چه بیرون آرد • از برای ستم
کردن این جامه حیا خواهد کرد • تا اینکه بعد از قتل من این جامه را بیرون بیاورند و بدنم بی
و برهنه نماند بدرستیکه مرا خواهند کشت و برهنه خواهند نمود و چون اهلبیت دل سوخته این
کلام را شنیدند صدا را بگریه و زاری بلند نمودند و فریاد یا محمداه و ناله و ا علیاه از دل بر درد
برکشیدند و جناب زینب خاتون در ترنم این نوع نوحه و ناله سرودند جوهری بیدم نی
تو محال است استقامت زینب • تو جامه میبر بپوشان کفن بقامت زینب • مرا گمان که جوانی
جدا شود چه به پیری • عصای پیری خواهر مرا بدست بگیری • مرا گمان که اجل چون زپای
درآرد • بدست خویش حسین در لحد مرا بگذارد • بن بعد زانیق نوحه سرائی حضرت فرمود
مهلاً فان

مهلاً فان البکاء امامکن آرام بگیرید و تعجیل در گریه نکنید که گریه بسیار در پیش روی خود دارید
پس جامه آوردند او را پاره پاره نمود و اطراف آنرا دریدند و در زیر جامه‌های خود پوشیدند
الی آخره • دویم سرور و خوشحالی ایشان در شستن ذوالفقار بود چنانچه از حضرت
صادق آل محمد وارد شده در وقتیکه شیر خدا اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
عمرو بن عبدود مردود را کشت و روح پلید آنکافر عنید در مقر سقر بر قرار نمود ذوالفقار را
بنور دیده خود حضرت امام حسن داد و فرمود ببر این را نزد مادرت جناب فاطمه زهرا
بگو که بشوید این شمشیر را پاک نماید از خون پلید نجس پس از شستن بخدمت امیر کل آمد
حضرت حیدر کرار آورد و آنحضرت در نزد جناب رسول خدا بود و ذوالفقار را گرفته
نگاه نمود دید بقدر نقطه خونی در وسط او نمایانست و پاک نشده فرمود ندا یا جناب فاطمه
زهرا نشست این را عرض کرد که بلی شست فرمود چه چیز است این نقطه خون یا رسول خدا
فرمود یا علی از ذوالفقار سوال کن و جنس را عرض میکند و خبر میدهد پس جناب
امیر المؤمنین ذوالفقار را حرکت داد و فرمود آیا فاطمه طاهره نشست تو را و پاک
نکرد از خون آن پلید نجس پس خداوند عالم گویا کرد اند بنطق آورد ذوالفقار عرض کرد
که حضرت فاطمه شست مرا و لاکن تو نکشته با من کسی را مبغوض تر باشد در نزد
ملائکه آسمان از این ملعون پس پروردگار من مرا امر نمود که آشامیدم این

نقطه را از خون او که حصه نصیب من باشد و هر زمان که از غلاف بیرون میاورید مرا نظر
ملائکه باین خون یافتند و صلوات فرستند بر تو و لعن نمایند بر آن پلید • و فی بعض الاخبار
انه لم یبق بیت من بیوت المسلمین الا و قد دخله الفرح و السرور بقتل امیر المؤمنین عمرا و لم
یبق من بیوت المشرکین الا و قد دخله الحزن • سیم منقولست که روزی حضرت
رسول خدا از مسجد بیرون آمد و جناب حسنین در خدمت آنحضرت بودند که در آنحال باد عظیمی وزید
و گرد و غباری شدیدی ظاهر گردید و گیسوان منور جناب حسنین پر گرد و غبار گردید آنحضرت
چون گرد و غبار را در گیسوان آندو بزرگوار دید ملول و غمگین شدند پس وارد حجره حضرت فاطمه
زهرا گردیدند و با آنحضرت فرمود که آب بیاور تا گیسوان نور دیده گان خود را از غبار بشویم که من
نمیتوانم گیسوان ایشانرا غبار آلوده ببینم پس جناب خاتون قیامت آب و طشتی حاضر نمود که
ناگاه حضرت جبرئیل امین نازل گشته و عرض کرد یا رسول الله حقتعالی سلام میرساند و میفرماید
چنانچه تو نمیتوانی گیسوان حسنین را غبار آلوده ببینی من هم نمیتوانم او را بصورت چنین ببینم
نمایم و سزاوار نیست که گیسوان ایشان به آب دنیا شسته شود پس حضرت جبرئیل عرض
نمود که یا رسول الله من مامورم که جهة شستن گیسوان حسنین از آب سلسبیل بیاورم
فرمود بانچه ماموری چنان نما پس جبرئیل بعد از عروج نزول نمود و با خود دو طشت
و ابریقی از آب سلسبیل • پس آنحضرت اول جناب امام حسن را نزد خود طلب نمود و عمامه
از سر نور دیده

از سر نور دیده خود برداشته و گیسوان او را دو نصفه کرده نصفی را جناب فاطمه زهرا داد
و نصفی را بدست مبارک خود گرفتند و جناب جبرئیل از ابریق آب میریخت و آنحضرت
با جناب فاطمه زهرا میشستند تا اینکه فارغ شدند پس حضرت رو بجناب مظلوم کربلا
نموده فرمودند الی الی یا بنی ای حسین بسوی من بیا ای فرزند من چون آنجناب
بخدمت آنحضرت آمد عمامه جناب ابا عبد الله را از سر او برداشت و گیسوان از هم باز شده و
و مجموع آنرا بدست مبارک خود گرفته فرمود ای برادر من ای جبرئیل آب بریز پس جبرئیل از آب
سلسبیل میریخت و حضرت رسول خدا دست میمالیدند و گیسوان نور دیده خود را می شستند در
اثنا نظر رسول خدا بجبرئیل افتاده دید که نظر بر گیسوان جناب امام حسین مینماید و بی اختیار
اشک بر رخسار وی میریزد و آب از چشمهای خود جاری میکند پرسید یا اخی جبرئیل
سبب گریه تو چیست در شستن گیسوان نور دیده ام امام حسن مسرور و خوشحال بودید
در شستن گیسوان نور عینم امام حسین محزون و گریانید جبرئیل عرض نمود سبب گریه من
آنست که متذکر امری شدم که اسرار مکنونه حتمیه واقعه بر امام حسین است و طلب کشف
آن راز نمیتوانم آنحضرت فرمود از حزن خود مرا محزون کردی و افسرده خاطر نمودی البته باید
کیفیت آنرا بیان نمود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این گیسوان را که خداوند عالم و تو که
پیغمبر او میباشی و من که امین وحیم نتوانستیم که غبار آلوده و به آب دنیا شسته شود میبایم

یا رسول الله روزی که همین سر را به تیغ جفا از پیکر جدا کنند و بر سر نیزه نمایند و
همین گیسوان بخون حلق امام حسین آغشته گشت در اطراف سر بر فراز نیزه
افشان گردد و بادها گرد و غبار بر آن ریزد نظم پس سنان گشت سر بر که خبر این
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل آه آه و مصیبتاه جبرئیل از مصائب وارده بر سر
حضرت امام حسین دو چیز را الحجه مت جناب پیغمبر عرض نمود یکی خون آلود بودن
و دیگری غبار آلود و لاکن کیفیت تنور خولی ولد الزنا پلید را که همین سر مبارک را بر سر خاک
میگذارند چنانچه زن انصاریهٔ خولی لعین نقل میکند که من از خانه بیرون آمده دیدم از
مطبخ نور شق الی آخره و عرض کرد یا رسول الله همین سر منور را شمر ولد الحبس ولد الزنا
در خانهٔ خراب ویران شدهٔ خود در زیر ظرف تغار خواهد نهاد چنانچه زن شمر لعین
نقل میکند که از خانه بیرون آمد تا الی آخره و عرض نکرد که یا رسول الله همین سر انور مبارک
حضرت امام مظلوم را در طشت طلا در برابر یزید پلید کافر عنید میگذارند و با چوب خیزران
آن حرامزاده ولد الزنای خبیث لعین بهمین لب و دندان امام تشنه لب نثار خواهد کرد
و همچنین احوالات بدن پاره پاره جسد شهید را عرض نکرد که بر روی ریگهای گرم
کربلای پر بلا و بادها و خاکها را بر زخمهای آن شهید میریزند و با آن اکتفا نکرده لباس
بدنش را غارت کردند و دیگر نمیگویم که اسب بر بالای سینهٔ جناب امام مظلوم میدوانند

و استخوانهای

و استخوانهای سینهٔ منور آنحضرت را که صندوق علوم ربانی است خورد می نمایند از
قرار این بیت مراثی که جودی نظم آورده است جودی که گمان داشت ز غم فلک پیغمبر
شکند • بار اندوه حسین قامت حیدر شکند • که گمان داشت که بر یکتن بیتاب و توان
اینهمه تیر جفا ناوک و خنجر شکند • که گمان داشت که با گچه دم جان دادن • سینهٔ زار حسین شمر
ستمگر شکند • که گمان داشت که در زیر سم اسب ستم • استخوانهای تن سبط پیغمبر شکند
که گمان داشت که دست از تن عباس فتد • پشت شه نیز الم از مرگ برادر شکند
که گمان داشت فتد تشنه لب اکبر را • قد طوبی طلب چشمهٔ کوثر شکند • که گمان داشت که اندر بر
آغوش پدر • تیر کین بر گلوی نازک اصغر شکند • که گمان داشت کز آن جوبهٔ محمل ز الم
برد شام سر زینب مضطر شکند • که گمان داشت که بر پای سکینه بیمار • اینهمه خار مغیلان
ز جفا سر شکند • که گمان داشت که از ضرب چوب خیزران • دُر دندان حسین و دل حیدر شکند
چهارم از مرحوم حاجی نقل شده است وی گوید که من
در اوایل شباب هنوز بمرتبهٔ بلوغ نرسیده بودم در مجالس تعزیهٔ سید الشهدا
حاضر میشدم و استماع کلام آنحضرت را مینمودم و ماتم عزای آنحضرت را برپا میداشتم
تا آنکه وقتی خوابیدم در عالم رؤیا دیدم که گذار من بباغی افتاد در نهایت پاکیزه
و انواع درختان و گوناگون گلهای رنگارنگ که همه درختها شاخه های همه پر از میوه های

تازه و گلهای شکفته با انواع پاکیزه بود و من در آن بوستان بخوشحالی بودم و
غافل از آنکه بوستان از آن کیست و اینجا کجاست ناگاه زن خوشروئی دیدم
که جامهٔ خون آلودی در دست دارد و آنرا میشوید و مانند دلسوختگان آه سرد از جگر
پر دردی کشید و بآسمان نظر میکند و سرشک او چون سیل بر صورتش جاری میشود و شنیدم که
بخداوند استغاثه مینماید و از سوز سینهٔ خود بحق تعالی شکایت میکند پس آن آبها را
دیدم که خون تازه در میان نهرها جاری میشد و با خود گفتم که اگر این زن محترمه
ببیند که در میان باغ میباشم چگونه خواهد شد خصوصاً اگر صاحب باغ و این
بوستان بوده باشد لاعلاج رفتم در میان درختان پنهان شدم ناگاه دیدم
که آن خاتون معظمه میفرماید لم لا سمیت یا ولدی ع اهم ما عرفوک من الماء منعو
فلذلک قتلوک ای فرزند من حسب و نسب خود را بیان نکردی از برای ایشان
تا تورا بشناسند شاید تورا شناختند و از آب منع نمودند چون تورا نشناختند
این سبب تورا شهید کردند و همین که آن خاتون این کلام اتمام نمود دیدم کسی جواب
گفت یا اماه عرفتهم سنة جدی رسول الله والانبیاء من قبله ای مادر جان آنان
میکنم طریقهٔ جد خود رسول خدا را و پیغمبران پیش از او که همهٔ ایشان خبر میدادند که بر حق
دین ارسال شده اند و از برای چه مبعوث گردیده اند آخر الامر دیدم من نگاه کردم جوانی را

دیدم که در

دیدم که در برابر آن خاتون معظمه در جانب شرقی آن بوستان ایستاده و جبهٔ فرق آن
پیر شبیه و خون حلق مبارکش خشکیده و محاسن شریفش بخون خضاب شده و میگوید
به ایشان گفتم که ای قوم جد من حضرت محمد مصطفی است و پدرم جناب امیر علی و مادرم جناب
خاتون کبری فاطمهٔ زهرا است و جده ام خدیجهٔ عظمی و برادرم حضرت امام حسن مجتبی است
ای قوم کلام مرا نشنیدند و قدر منزلتم را انکار نمودند و رتبه و مقام مرا کوچک شمردند و به
قتل آوردند مرا و استشهدوا بسنانک اخیلهم عطاشی و بستم اسبان خود استخوانهای
مرا شکستند و میگوید که چون این کلمات را شنیدم از آن جوان شهید جمیع اندامم لرزید
و موی بر تنم راست شد و وحشت کردم و با خود گفتم که کاش این خاتون حجاب و عفت جگر
سوخته معصومه و این جوان شهید مظلوم را ای شناختم چون آن خاتون مخدرهٔ علیا من نزدیکتر
بود از روی حسرت و اندوه بنزد آن خاتون رفتم و سلام مرا باز فرمودند عرض کردم
سؤال میکنم از تو بحق خداوند که بفرمائید تو کیستی و این جوان کیست گریه درآمد و فرمود من
دختر سید انبیا فاطمهٔ زهرا و این جوان فرزند من امام حسین است که اشقیای امت بعد
از ما بقتل آورده اند چون با نبودیم او را تنها یافتند او را شهید نمودند فقتلوه بطف کربلا مسلوب
العمامة والردا منزوع الخاتم والحذاء کشتند او را در صحرای کربلا عمامه و ردای او را بردند و حذا
و نعلین او را بیرون آوردند جناب فاطمهٔ زهرا این بار را میفرمودند و صدای خود را بگریه بلندی

نمود و ناله بر سما آورد که از میان دختران دیدم زنان عفیفه بسیاری ماسند ماه تابان بر
آمدند منزدیک جناب فاطمهٔ زهرا خاتون محشر رسیدند بعضی جامه دریده و بعضی
برهنه و همهٔ ایشان صیحه و نوحه برآوردند و شیون نمودند و از جوش گریه و ناله و شور
غلغلهٔ عجیبی برپا شد و من به تحقیق به خدمت حضرت فاطمهٔ اطهر رفتم و عرض نمودم ای سیدهٔ من
این مخدرات مو پریشان دیده گریان کیانند و از کدام دودمان باشند فرمود این زنان
مو پریشان اهل بیت حضرت امام شهید اندام کلثوم و سکینه و رقیه که بر مظلوم کربلای
گریند و میگویند **جودی**، مائیم که شد ز جور اعداء • طوفانی ظلم کشتی ما • تاراج بلاست خانهٔ ما
برباد شده آشیانهٔ ما • مائیم که از حیات سیریم • در دست مخالفان اسیریم • گردیده ایم
دختران شه • کشته حسین و نوجوانش • مائیم که طالب بلائیم • غارت زدگان کربلائیم •
از جور معاندین دین داد • فریاد ز اهل کفر فریاد • آه آه واویلا چنین زنان مو پریشان دیده گریان
سینه سوزان بهمین نوع هیئات داخل کوفه نمودند چنانچه ابو مخنف از سعید روایت کرده
است که گفت در همان سال که حضرت امام مظلوم را شهید کردند من ارادهٔ حج بیت
الله نمودم چون وارد شهر کوفه شدم دیدم که مردم دکانها را بسته اند و در هم حلقه
حلقه جمع شده اند بعضی در پنهانی میگریند و بعضی در آشکارا اشک از دیده می بارند چون
این حالت را مشاهده نمودم نزد مردی رفتم و با او گفتم مرا خبر ده که چرا مردم حلقه حلقه شده اند

دبازارها

دبازارها معطل گذاشتند و دکانها را بسته اند مگر جهت شما عیدیست که برای سایرین
مسلمانان نیست آن مرد دست مرا گرفته و روانه شدیم چون از مردم دور شدیم
متوجه من گردید و فرمود یا حبیبی ما لنا عید ثم بکا بکاءً شدیداً لحرقته و لهیب الذی
من عیدی لجهة غیبت پس شروع بگریه نمود با سوزش قلب گریه شدیدی کرد پس من به
آنمرد گفتم این دو لشکر از کیست فرمود عسکر حضرت امام حسین شهید مظلوم مقهور و
عسکر ولد الزنای پلید ابن سعد لعنت الله منصور این لشکر جناب امام حسین مظلوم
شهید مقهور میباشند و لشکر ولد الزنا ابن سعد لعنه منصور میباشند و بعد فرمود و احسرتاه
و وا مصیبتاه الان سر منور امام مظلوم اباعبدالله الحسین را وارد شهر مینمایند و هنوز
کلام آنمرد بتمام نشده که شنیدم آواز بوقها بلند گردید که میزدند و علمها را جلوه در آوردند
چون ملاحظه نمودم دیدم که لشکر رسیدند و وارد شهر کوفه شدند و چون داخل شهر
گردیدند آواز صیحه بلند را شنیدم چون ملاحظه نمودم واذا الحسین قد اقبل به علی رمح
وقد لاحت نواره والنور یسطع منه ناگاه دیدم سر منور مبارک حضرت امام مظلوم
که بر سر نیزه نموده اند و شاربهای منورش میدرخشید و نوری از آن سر انور
ساطع بود سعد گفت چون سر مبارک آنحضرت را بآن حالت دیدم گریه در گلویم گره
زده بنیاد گریه و شیون را گذارده بی اختیار مشغول بزاری و نوحه گردیدم گو

این نوحه سرائی بوده است • ل. غافل از اینکه گردد فلک خاک بر سرم
کشته شهید سید و مولا و سرورم • زین بیخبر که کشته حسین کشته جفا • لب تشنه ذبح گشت
بصحرای کربلا • آگه نبودم اینکه علمدار لشکرش • دستش ز تن جدا شده اندر برابرش
اینهم گمان نبود که از جور دشمنان • اکبر شهید گشته ناکام و نوجوان • نشنیده
بوده ام که ز بستان شده • در نوک نیزه کاکل عنبر فشان شده • زینم خبر
نبود که قاسم بکربلا کرده عروسی که هم زمان شده عزا • هیچم خبر نبود که زینب شده اسیر
با آنکه گشته عابد بیمار دستگیر • از حالت سکینه ام اطلاع نبود • وز سر بریده برکشیش
اینها زیاد نبود • هر دم زدی بسینه و نالیدی از جگر • نوعی که بر فلک زدی آتش زنا
الشرر [illegible] • ناکسان جفاکار ای پدر
بودم نورامید [illegible] عزیزی و لی [illegible] ای پدر
بیکسیم یا ز داغ تو • یا از غم برادر بیمارم ای پدر • من طفلم و ز تشنه لبی رفته
طاقتم • تاب چنین بلیه کجا دارم ای پدر • یکدم بیا بشمر بکن التماس من • کان
جور بیشتر کم کند آزارم ای پدر • بعد از آن سر مطهر دیدم که اهل بیت بیکسرا
میاورند حضرت امام زین العابدین از پیش ایشان میرفت و بعد از آن بیمار کربلا
جناب ام کلثوم را دیدم که برقع خزی بر روی خود افکنده بود و میفرمود • یا اهل الکوفه

نحن سبایا

نحن سبایا الحسین • فغضوا ابصارکم عنا و عن المنظر الینا • ای اهل کوفه ما اسیران
جناب حسین میباشیم بپوشانید چشمهای خود را از ما و نظر نمودن بسوی ما پس
مردم دیدهای خود را پوشانیدند از نظر نمودن بسوی ایشان الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی ششم در بیدکار عزا چند خبر از عظمه شهداء کربلا قیامت و قسم دادن پیغمبر جهنم او دیگر قصهٔ اسلام و هم اب • وداع و روانه شدن علی اکبر بجانب میدان و آب طلب نمودن از پدر بزرگوار و دیگری عظمت عرش و حاملان وی و بو الطارات بسبع اربعه و مسبلت حوفیه خوابه بدن طفل مظلومه • [illegible] در خرابهٔ شام خراب • [illegible] سر مطهر [illegible] اسیر [illegible] صغره حضرت [illegible]

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله العلی
العظیم و الصلواة علی نبیه العطوف الرحیم و رسوله الجواد الکریم و علی وصیه الجنة و النار
قسیم و علی آله و عترته خصوصاً علی شبله الکریم الذی اهتز العرش العظیم حین بکت صغیرته
المظلومة فی المسجد الخراب هو کان الحبس لآل الأطیاب و الایتام الهاشمیة قرة عین
لأبی تراب و لعنة الله علی اعدائهم من المبدء و المآب **فبعد** مضمون بعضی از

حضرت صلوات بر حضرت رسول خدا از رئوف مهربان باد خصوصا بر سبط آنحضرت که آن
کسیکه متزلزل در آمد و لرزید عرش از آن عظمت در زمانیکه گریه نمود دختر صغیره آن شهید
مظلوم کربلا در مسجد خرابه شام ویران زندان اسیران آل جناب رسول خدا بود و همه اهل
با سینه سوزان به آه و ناله گریان بودند و دختر مظلومه داغدیده جوان ناکام و بابای شهید ای
عطشان بسوز دل مترنم بنوحه و شیون بود جای مقال داشت که هر یک بفرمایند سید
زبان حال هر یک با مقالی بیان میکرد این سان وصف حالی یکی گفت ای
پدر جان در کجائی • چرا از طفلکان خود جدائی • یکی گفت ای علی اکبر من • کجائی خاک
عالم بر سر من • کنون ویرانه باشد منزل من • نمیپرسی چرا حال من • یکی گفت
ای پدر من ناتوانم • بدین سان تیر محنت را نشانم • نه تنها چوب بی خسته تنم را
طناب کین بریده گردنم را • پس از تو ای پدر جان خوار گشتم • بهر شهر و بهر بازار
گشتم • هان ای عزاداران بدانید و آگاه باشید و ابشار ابشار سید کیان هستند
و این اسیران دختران خاتون قیامت جناب فاطمه زهرا و یتیمان بنی هاشم
نور دیده حضرت امیر مومنان علی مرتضی میباشند پس پروردگار عظیم در کتاب کریم چند
خبر را عظیم شمرده و عمده آنها چهار است اول عظمت و جلال ذات بی
مثال و لایزال غفور فرموده اند و هو العلی العظیم دوم زلزله قیا
میفرماید

میفرماید ان زلزلة الساعة شیء عظیم که جمیع کوهها و زیر زمین و فوق او به
غربال بحرکت عظیم آید از هم ریخته و بیخته شود و مضمون یوم کل مرضعة عما ارضعت
بحیز ظهور در آید و مدلول تری الناس سکاری آشکار شود و جهنم الجحیم سوختن
عاصیان جنبان جوشان و خروشان بعرصه محشر در آورند که از هیبت آن عقلها
حیران و دلها طپان و دیده ها گریان هر امتی بجانب خود روان و هر پیغمبری در میان امت
خود وا نفسی گویان و حضرت رسول خدا وا امتاه گویان در آن وقت پر وحشت شفیع گویند
و جده جناب امام حسن و امام حسین قدم بکنار جهنم گذارد و بآن خطاب نماید که ای جهنم تو را
قسم میدهم بآن کسانیکه در دنیا خمس باولاد من داده اند و باشان احسان نموده اند
که دور شو از امتان من پس از این مترسان مرویست که جهنم باکمال مهابت ایستد و
دور نشود بار دیگر افسرور زنان پر درد گوید که ای جهنم تو را قسم میدهم بآنها که در دنیا
زکوة داده اند و در راه خدا حج و جهاد نموده اند که از امتان من دور شو باز جهنم بتابش زیاد
پیش آید چنانچه گروه خلایق از شدت [illegible] از جان بردارند در آنحال حضرت رسول خدا
مضطرب الاحوال شود چشم تر و سینه پر شرر خطاب بجهنم کند ای نار غضب تو را قسم
میدهم بآن قطرهای اشک که در عزای فرزند شهیدم ریخته اند و بآن آه سینهای امت
من در مصیبت اهلبیت از دل بر درد آورده اند دور شو برکنار رو که دوستان جناب حسین

تاب دیدن تو ندارند مرویست که چون جهنم اسم تعزیه حضرت شهید کربلا را می شنود
نعره کشد که تمام اهل محشر بر روی در افتند و از نظر ایشان هفتاد ساله راه دور شود
ای عزاداران و مصیبت زدگان هرگاه تعزیه داری جناب سید الشهدا اینقدر و منزلت باشد
و هزاران مرتبه علاوه هست پس خود را در سلک عزاداران بیاورید و اشک حسرت در
مصیبت آنمظلوم از دیده بیارید و بخاطر بیاورید آنوقتی را که آنمظلوم بیکس را از بالای ذو
الجناح بخاک کربلای پر بلا انداختند • دی • از سموم ستم فرقه کافر آخر • شد خزان گلشن
اولاد پیمبر آخر • گشت مجروح دل فاطمه از تیر الم بار غم کرد کمان قامت حیدر آخر
آنکه جا داشت سر سینه زهرا بنشست بر روی سینه او شمر ستمگر آخر • آه کز تیغ جفا بر لب شط
گشت جدا • دست از پیکر عباس علاوه آخر ای دریغا دل غمدیده لیلای حزین •
گشت خون از غم مرگ علی اکبر آخر آه صد آه که از بهر کف آب آمد • تیر کین بر گلوی نازک
اصغر آخر • پس با آنکه در بدن زره آنحضرت مظلوم مکانی نمانده بود مگر آنکه تیر کافران
جائی گرفته بود هر یک بنوعی ضربت بر بدن نازنین جناب فاطمه زهرا میزدند از آنجمله
حصین ابن نمیر ولد الزنای لعین تیری بر دهان معجز بیان مبارک آن شهید ستم
زد و آن دهان که از زبان و انگشت شیر خدا شیر مکیده بود مجروح و پر از خون طلبیده
و سنان ابن انس پلید لعین حرامزاده نیزه بر سینه بی کینه صندوق علوم زد که در هم
شکست دیگر

شکست دیگر باقی مصیبت را عرض نمیکنم و جمعی از کافران لعین بجای که آلت حرب نداشتند
دامن خود را از سنگ پر کردند و بر آن بیکس غریب سید غریب میزدند و جماعت دیگر
از بی شرمان چوبها و عصاهای خود را برداشته بر آن یکه و تنهای بیابان کربلا میزدند
آه آه و ادردا در آن وقت شاهزاده عبد الله فرزند عزیز حضرت امام حسن مجتبی از خیمه گاه
نعره زنان و شیون کنان خود را بعموی والا تبار بی غمگسار رسانیده چو هزاران
هول عظیم اشک ریزان • چون گیسوی حور چه بجدا ریزان • میدید فتاده در برابر • قاسم مذبوح
گشته اکبر • از مرگ برادر رشیدش • وز قتل پسر عم رشیدش • در گریه در مقال میگفت •
با خود بزبان حال میگفت • قاسم ز چه رو فتاده بر خاک • اکبر بچه جرم گشته صد چاک • بر خاک
جبین نهاده عمم • بی عمامه رد افتاده عمم • گرد چهار طرف سپاه بنگرید • بهر حرم چه لشکر شیاطین • افکند
یکی بروی خاکش • زد تیغ یکی بجسم پاکش • یکفرقه بقصد او پیاده • شمشیر برهنه ایستاده • گردید
گلگون ز تیغ و زوبین • پیراهن آنجناب خونین • در دهر کسی نشنیده باده • یکتشنه و صد هزار جلاد •
ستم اتفاق افتاده بحضرت رسول خدا را پروردگار عظیم شمرده از همه بالاتر
[illegible] العلی العظیم شخصی از حضرت امیر المومنین سوال نمود که خلق حضرت رسول خدا را بجهت او
وصف فرماید حضرت امیر فرمودند تو اول متاع دنیا را وصف کن آنشخص عرض کرد که با این کی توان دنیا را
وصف کرد آنحضرت فرمودند اول متاع دنیا را پروردگار عالم قلیل فرموده که قل متاع الدنیا

قبل از تو وصف بنا نمیتوانی نمود من چگونه وصف کنم خلق حضرت رسول الله را و حال آنکه
خداوند او را عظیم فرموده اند انک لعلی خلق عظیم مفسرین در شان نزول این آیه شریفه
چند وجه ذکر کرده اند از انجمله روزی حضرت اقدس نبوی با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگردید پیره
زالی بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست آنحضرت فرمودند که ای عجوزه من از برای تو آب
بکشم ضعیفه عرض کرد آن احسنتم احسنتم انفسکم آنحضرت از چاه آب کشید مشک را پر کرده و بدوش
مبارک برداشته و زن را فرمود پیش باش و راه خیمه خود را بنما پس رسیدند تا بدر خیمه و مشک را آنجا گذاشته
مراجعت فرمودند و زن بخیمه رفته و فرزندان از وی گفت که خبر بده این مشک را بدرون آورد با ایشان گفتند ای
مادر مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی خوبروئی با من تلطف بسیار فرمود و این مشک را برداشته باین جا
آورد گفتند که چه علامت داشت گفت آن است که میرود ایشان از دنبال حضرت شتافتند و شناختند
بدر خیمه دویده گفتند ای مادر آن کسی است که تو بوی ایمان آورده و بیوسته آرزومند دیدار او
بودی پیره زن از خیمه بیرون دوید با فرزندان سر بدنبال آنحضرت نهادند خود را بحضور مبارک
آنحضرت رسانیدند و در پای سعادت نبوی افتاده و عجوزه بسیار گریست و عذرخواهی نمود و آن
اقدس نبوی در حق او و فرزندان وی دعا فرمود و لطف باز گردانید پس درگاه حضرت این
آیه شریفه را در شان آن بزرگوار فرستاد و مانند حسن و خلق آنحضرت بود حسن و صورت
او چنان بود که وارد شده روزی جبرئیل امین فرود آمدند و بآنحضرت عرض نمود که خداوند تورا سلام

برساند و نمود

میرساند و میفرماید ای حبیب من هیچ مخلوقی را نیافریدم که از تو نیکوتر باشد در حسن صورت یعنی
در نگارخانه غیب نقشی بهتر از تو و صورتی بسته و معنی زیباتر از کمال سیرت تو ظهور ننموده
آری عزیز من شنیدی حسن خلق حبیب خدا را و حسن صورت آنحضرت را هیچ مخلوقی در خلق
و در حسن صورت او خلاق عالم در دنیای عالم نیافریده لاکن بعد از آن بزرگوار خلاق عالم زمین
و آسمان را و آفریننده انس و جان در عالم امکان شبیهی بحبیب خود در صورت و سیرت و
گفتار و رفتار در خوانه داده رسالت خلق فرموده اند آن فرزند رشید مجد رسالت حضرت امام حسین
غریب و مظلوم صحرای کربلا بود جناب علی اکبر شاهد بر این مدعا تصریح نمودن خود آن بزرگوار
در روز عاشورا با این کلمات بعد از آن که فرزند شیرین تر از جان نوجوان نیز نفس را بر
عقاب سوار نمودند و روانه میدان کوفیان بی ایمان و شامیان بدتر از شیطان نمی
فرمود جای اندیشه است که بفریاد برسد ای فلک سخت آتشی از راه کین افروختی جان زار مرا
ز مرگ نوجوانم سوختی بر غریبان دیار کربلا بردی بکار هر بلا تیر اگر از آن روی هم اندوختی
روز روشن را به چشم تیره تر گردی ز شام از که این نیرنگ بازیها ای فلک آموختی فرق اکبر را
تیغ کینه شکافی ز هم زین مصیبت جان زهرا از محنت سوختی نوجوانم میرود در حجله ای لیلا بیا
آن قبا تیر اگه بهر عیش اکبر دوختی و در حدیث است که بعد از روانه شدن جناب علی اکبر بمیدان
آقای شهیدان و مولای تشنگان آهی از دل بریان و سینه سوزان خود کشیده پس بی اختیار

اشکباری بی شمار بر گلگونه آلوده بر غبار جاری مینمودند پس روی خود را بجانب آسمان کرده
و مشغول مناجات با قاضی الحاجات شدند و راز و نیاز به درگاه بی نیاز او برده عرض کرد که الهی تو
من گواه باش بر این قوم بتحقیق که بجانب ایشان جوانی که شبیهترین همه مخلوقات است از جهت
خلقت و صورت و سیرت و گفتار بحضرت پیغمبر تو جناب رسول الله پس ایشان عرض کرد که الهی تو
من عادت ما اهل بیت بر این جاری شده بود که هرگاه مشتاق بلقای پیغمبر تو میشدیم نظر از
جمال با کمال عدیم المثال این جوان میکردیم پس بعد از شهادت آنحضرت قلب خود را بچه
که خورسند نمائیم ای عزاداران و شیعیان چون لشکر کافر بدتر از عمر لعین نظر کنان بحضرت
رسول الله گردیدند و در حدیث است که چون آن شمس امامت و فلک هدایت و برج ولایت
از نور جمال خود عرصه میدان را منور و مزین فرمود صدای خود را بلند نمودن سبحان الله بلند نمودند
و چون محو جمال یوسف مثال آن شبیه حضرت رسول قادر متعال خداوند لایزال ذوالجلال شدند
جمعی از آن ستمگران متحیر گردیده گفتند ای پسر سعد این جوان هاشمی کیست که ما را امر بجهاد و
قتال او میکنی و گویا جمله از ایشان گمان کردند که حضرت رسول الله ظاهر گردیده و بر ناقه عضبا سوار
شده و بیاری فرزندش آمده آن ملعون ولد حیض در تماز جای برخواسته و بکنار میدان آمده
و گفت این جوان ناکام جناب پیغمبر نیست بلکه علی اکبر نوجوان رسیده امام حسین است مجال آنکه
یادگار حضرت حیدر کرار شمشیر آبدار را از غلاف کشیده چون شیر خشمناک در میان آن

روبه صفتان

روبه صفتان ناپاک افتاده بهر طرف که حمله مینمود از کشته پشته می ساخت و در حدیث است
وارد شده که آن بزرگوار مانند جدش حیدر کرار با آن تشنگی یکصد و بیست نفر از آن اشقیا را بدرک
نیران فرستاد پس از کثرت جراحت که بر بدن نازنین او رسیده بود و شدت تشنگی که
بر او هجوم آورده بود و ضعف بر او غالب شد لهذا روانه خدمت پدر بزرگوار خود گردیده
عرض کرد ای پدر جان شدت تشنگی مرا کشت و سنگینی زره و آلات حرب مرا خسته نموده
آیا در این بیابان بجز غم از آب راه توان برد که تا قوت بهم رسانم و بر بالخاح عرض می نمود که
بیدل پدر جان اکبر احوالش خراب است • ز سوز تشنگی جانش کباب است • دلم در سینه از
اضطرابی طپد چون ماهی در آفتابی • زبانم ز آتش قلبم شود [illegible] • کبابم سوخته بر روی آتش •
لب لعلم به چشم تنگ بینی • بود در بوته افروزان نگینی • اگر اندر زمین یا آسمان است •
بیار ای پدر جانم اگر آب است • وگرنه اکبر ای شاه شهیدان • همین ساعت دهم از تشنگی جان •
جناب خامس آل عبا سید الشهدا گویا در جواب فرزند رشید مجد رساله فرمودند
بیدل ای نیر [illegible] سپهر [illegible] دادم • در عزیز گنج ولایت [illegible] • تو تشنه لب [illegible] در رخ من
میکنی نگاه • گردد خجالت بهر دم یادتم • غمگین مباش نور دو دیده سینه ات با آب
ای پسر جویبار ریاض ارادتم • پس جناب علی اکبر عرض کرد اگر قطره آبی بر گلوی پر عطش
من از برای مقاتله با اعدا برسد آه آه و دلا همین که آنحضرت اظهار شدت زیاد تشنگی الخ

حسینها

فرزند ناکام خود استماع فرمودن اختیار از دست رفت از چشمهای آن مظلوم بی یاور رود بار جاری
گردید و فرمود ای شبیه جد بزرگوارم و ای عزیز بهتر از جانم ای فرزند ناکام ای علی اکبر دادالله
که بسیار دشوار است حضرت محمد مصطفی و بر جد دیگرت جناب علی مرتضی و بر من که تو
ایشان را بخوانی و نشود که جواب ترا بگویند و تو با ایشان استغاثه کنی و جرعه آبی طلبی و
نشود که بفریادت برسند در جهلوف روایت کرده است که حضرت سید الشهدا فرمود ای نور
ایجان پدر اندک زمانی دیگر مشغول مجاهده و مقاتله باش که بسیار نزدیک است که بخدمت
جدت ختم الانبیا مشرف شوی که دیگر هرگز بعد از آن تشنه نگردی جودی علیه الرحمه
داغی که حسین از غم اکبر بجگر داشت • خون خالق اکبر ز دل او که خبر داشت • تا آن دم آخر که
بر بند سر شرا • او دیده حسرت بسوی نعش پسر داشت • می سوخت خود از تشنگی و در
دم مردن • از سوز لب خشک پسر دیده تر داشت • مجنون شدی سر به بیابان بنهادی
لیلای جگر خون گر از این غصه خبر داشت • شد پر گهر از دیده زینب همه آفاق • آن
گوهر فرومایه کی این قدر گهر داشت • نالم ز حسین با غم سید سجاد • کو داغ پسر در دل
اندر داغ پدر داشت • چهارم عظمت عرش پروردگار عالمیان می باشد
ذو العرش العظیم از حضرت امام جعفر صادق روایت شنیدیم چون حق سبحانه و تعالی
عرش را ایجاد فرمود خطاب بجمیع ملائکه نمود که آن را بردارید ایشان از حمل آن عاجز شدند پس

جبرئیل

غنچه غنچه

پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل فرمودند که عرش را بردارید و بر دوش گیرند
دهید پس جبرئیل یک گوشه را گرفت و گفت سبحان الله و میکائیل گوشه دیگر
گرفت الحمد لله گفت و اسرافیل گوشه دیگر را گرفت و گفت لا اله الا الله و عزرائیل طرف دیگر را
گرفت و گفت الله اکبر و عرش را برداشتند و بر دوش حمله گذاردند چون گرانی عرش بحمله رسید
گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گرانی با ایشان آسان گردید پس هر بنده مومن که
این کلمات را بگوید ثواب حمله عرش و ثواب جمله ملائکه را در نامه اعمال او بنویسند و اثقال دنیا و
عقبی بر او آسان گردد و مستغرق رحمت الهی شود و حضرت رسول فرمودند در عظمت عرش
آن بمثابه است که خرقائیل فرشته است که او را هجده هزار بال است و از پری تا پر دیگر او هشتاد
هزار سال راه است بخاطر خرقائیل گذشت که طول عرش را بداند از خداوند استعانت طلبید تا بالهای
او را مضاعف گرداند حقتعالی صد و هشتاد هزار بال باو عطا فرمودند و او هشتاد هزار سال
پرید آخر از پریدن سست گردید بار دیگر توفیق طلب نموده هشتاد هزار سال دیگر پرید آخر
از پریدن سست شد باز امداد از خدا طلبید و از جانب حضرت عزت خطاب رسید که ای خرقائیل
تا انقراض عالم پرواز کنی هنوز یک قائمه عرش نرسیده باشی آن فرشته گفت سبحان ربی
الاعلی و بحمده حقتعالی هر او امر کرد که در سجود این تسبیح را بگوید تا ثواب خرقائیل است از آن
باشد و عظمت حمله عرش بر وجهی است که از دوش تا گوش هر یک از ایشان هفتاد هزار

ساله راه است ای برادر عزیز شیعیان ما ترا که عرش با این عظمت را در بر لرزه در
می آورد یکی استغفار و توبه و ناله یتیمان در وقتهای سحرگاه دوم ناله و گریه
یتیمان بی پدر است یتیمی باشد که علاوه بر یتیم بودن غریب و اسیر و دستگیر باشد و منزل
و مأوای نداشته باشد مگر خرابه و آن خرابه نیز نه سقفی و نه فرشی و نه طعامی و نه آب و چراغ
و گریه آن یتیم بواسطه پدر باشد یعنی پدر را بخواب دیده و راز و نیاز با پدر کرده و گویا احوال
خود را بعرض پدر رسانیده که ای پدر جان بعد از رفتن تو ما را اسیر کردند و لباس عمهای ما را
غارت کردند و اسیر و ذلیل شده ایم پس در عالم رویا پدر بزرگوار خود را دیده و بزبان حال بنوحه و زاری
عرض می نمود بیدل فدای مقدمت بابا کجا بودی کجا بودی چرا در این سفر از ما جدا بودی جدا بودی
زکوفه کاروان کربلا تا شهر شام آمد • تو میر کاروان کربلا بودی کجا بودی • یزید از بی کسی ما را
همه ویران نشین کرده • تو آخر سید و سالار ما بودی کجا بودی • پدر جان چه تو شد هم ز بستن
هم مردم مشکل • تو بر هر مشکلی مشکل گشا بودی کجا بودی • پس حضرت امام محض دلداری صغره
مظلومه خود سوالی چند فرمودند و از آن معصومه مظلومه جوابی استماع فرمودند بیدل
گفت از پدر هم چه کردی در سفر • گفت کردم خاک محرومی بسر • منزلت گفتا کجا باشد بشام
گفت کو ویرانه بی سقف و بام • گفت بهر شب که افروزد چراغ • گفت آه سینه سوزان داغ
فرش تو گفتی چه بودی ای بی پناه • گفت خوار و خاره و خاک سیاه • گفت چه بود بالشت ای

دیده ز

دیده بر • گفت دارم پاره خشتی زیر سر • گفت این رخسار تو نیلی چرا است • گفت جای سیلی شمر دغا
است • گفت گشت اسیر و دستگیر • گفت زنجیر لئیمان بشریر • گفت کی از دل غمت را میزدود
گفت داغ تو غمم را میفزود • گفت بر داغت که مرهم مینهاد • گفت که زینب گهی زین العباد
گفت دستت بُد در آغوش کدام • گفت دست در بغل بودی مدام • بعد آن یتیم بیچاره از شوق دیدن
پدر از خواب بیدار شد دید پدر حاضر نیست امان صد داد و بیداد از آن طفلک صغیره شروع نموده به
زدن و گریستن از آن سوال نمودند چرا فریاد میکنی گفت ائتونی بوالدی پس دانستند که
پدر را در خواب دیده آنچه تسلی دادند گریه او زیاده می شد اهلبیت مصیبت زده چون دیدند تسلی مفید
نیست و چاره ندارند ایشان نیز منتظر بهانه بودند یکدفعه چون مرغان پر و بال شکسته گرد هم
آمدند بنال با بنالیم همه موهای خود را پریشان نمودند و خاک خرابه بسرهای خود ریختند و طپانچه بر روی
خود میزدند با آن صغیره هم آواز شدند از صدای گریه ایشان در آن نیمه شب کاتبه سماواتیان بغلغله و
زاری در آمدند و عرش الهی با آن عظمت و ثقالی بلرزه در آمد و در کتب معتبره بعضی حکایت
از اینواقعه جانسوز ذکر نموده اند که دلهای شیعیان از جا کنده و تاب شنیدن ندارد و طاق
ابن حارث گوید همین شب که اهلبیت عصمت در خرابه شام ویران صدا گریه و افغان بلند
نمودند من در نزد یزید لعین بودم چون خواب باو مستولی شد گفت الطاهر بیا سر خود را
دامن تو گفتم من نشستم و آن لعین دود بیا سر خود را بدامن من نهاد بخواب رفت اما سر سار

بر تو مظلوم کربلا در میان طشت طلا پیش یزید پلید ولد الزنای لعین بود چون برخی از شب که
گذشت بیکبار صدای غلغله و فریاد و ناله اسیران خرابه و عیال جناب شاه کربلا شهید
بلند گردید از صدای ناله جانگداز یتیمان چنان لرزه بر آن سر از تن بریده افتاد که بمقدار چهار
ارش بلند شده و میان هوا ایستاد و چون ابر بهار گریان بناله حزین روی منور گشاده
نموده و عرض کرد اللهم هؤلاء اولادنا و اکبادنا و هؤلاء اصحابی از انجالت وحشت و اضطراب
بر طاهر بن حارث مستولی شد گوید آغاز گریه بلند کردم و جامه از تن دریدم گویا خرابه نزدیک شد
بویران و هموار یزید لعین ابدی بوده و بصدای بلند با اهل بیت اطهار و اسیران بی یار گفتم ای
مظلومان شما چه حادثه روی داده پس اهل حریم با عفت با آه و ناله فرمودند حضرت امام حسین را دختر
صغیره دو ساله یا سه ساله بود و آنحضرت او را بسیار دوست میداشت و شوق پدر در او
شدت نموده و حال میگوید پدر من کجاست پدر را میخواهم اما از شدت فریاد و شیون آن
یزید زنازاده بیامان از خواب مرگ بیدار شده و سر مبارک آنحضرت مظلوم شهید کربلا هم
چنان در هوا ایستاده و به یزید زنازاده فرمود ای پسر معاویه من در حق تو چه بد کرده ام
که تو با من این همه ظلم نمودی یعنی تن بی سر مرا در خاک کربلا انداختی و سر مرا بخواری تمام به
شام آوردی و پرده گیان حرم اسیر و خیمه های مرا غارت نمودی پس متوجه بدرگاه پروردگار شد
عرض نمود الهی داد مرا از وی بستان پس لرزه باندام آن لعین افتاد و برداشت متحیر [illegible]

چه چیز

چه چیز است این نالها و صداها گفتند حضرت امام حسین را دختریست پدر خود را میخواهد که در
خواب دیده چون بیدار شده است پدر را ندیده صیحه میکشد و طلب پدر مینماید یزید لعین
امر نمود که سر مطهر انور را نزد حریم با احترام حضرت امام شهید ببرند و سر مبارک را بمجموعه
نهادند و بمندیلی پوشانیدند و بخرابه اسیران برده و رسانیدند راوی میگوید چون آن
سر منور را در خرابه خواستم داخل ویران شده نمایم دیدم از چشمهای آن مظلوم اشک
جاری شد گفته جریان اشک آیا بدیدن فرزند علیل بیمار بود * بردی یاد آورم چه واقعه کربلا
دل خون شود ز دیده برآید برای تو * چشم پر اشک من چه فتد بر ستارگان * یاد
آرم از جراحت بی منتهای تو * از پا فتاده چنیم اگر نخل نورسی * یاد آیدم ز اکبر گلگون قبای تو
هر جا که بزم عیش و عروسی بپا شود * سوزم ز بهر قاسم نوکدخدای تو * طفلی نظر کنم چه در آغوش
باب خویش * یاد آورم ز اصغر شیرین صدای تو * هر گه بگوش میرسدم ناله زنی کریم
بحال زینب غم مبتلای تو * هر که طپانچه بر یتیمی زند کسی * یاد آرم از سکینه بی اقربای تو طفل
پیاده گر جلو اسب بنگرم * یاد آرم از پیادگی طفلهای تو * دودی چه از زمین بسوی آسمان رود
یاد آیدم ز سوختن خیمهای تو * انا لله و انا الیه راجعون * علی لعنة الله علی القوم الظالمین
مجلس سی و هفتم سه نفر از چهار نفر با زو و شان بر ریسمان جفا بسته را در برابر سه نفر
کافر نگاه داشتند حضرت امیر مؤمنان در پیش ابوبکر لعین و آمدن جناب [illegible]

[illegible] آن [illegible] مسجد [illegible] آخر و [illegible]
[illegible] در برابر یزید [illegible] صدای [illegible]
[illegible] ذکر بستن اهل مجلس [illegible] کردن از کوفه اهل کوفه [illegible]
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من
امة النور المبین و خاتم الرسل من الانبیاء والمرسلین و رحمة للعالمین و صلی
اللهم علیه و علی ولیه خیر الاولیاء و علی بنته سیدة النساء فاطمة الزهراء و علی ذریته و عترته
خصوصا علی سبط الممنوع من ماء الفرات المقتول فی ایدی العصاة و علی [illegible] علی ابن الحسین
العلیل المکروب الحزین المغلول زین العابدین والعن اللهم علی اعادیهم و مبغضیهم اجمعین
ذیل مضمون بعضی از فقرات خطبه و صلوات و سلام بر ولی آن پیغمبر که بهترین اولیا است
و بر اولاد آنجناب خصوصا بر فرزندان او که آب فرات از او و عیال او منع کردند و شهید شد
در دست عصاة و صلوات فرستادی پروردگار من بر علی ابن الحسین علیل محزون که در
آن بزرگواری [illegible] با عمهایش با غل و زنجیر و بر ریسمان بسته بودند و در برابر یزید لعین نگاه داشته
بود [illegible] غرض من بازوی چهار نفر مظلوم را [illegible] جفا بستند و سه نفر از آنها را در برابر سه نفر کافر
پلید نگاه داشتند اول حضرت ابراهیم خلیل الرحمن منسوب [illegible] بود
[illegible] از انکه آنها را انگشت و تبر را برگردن بت بزرگ نهاد خبر به نمرود مردود رسانیدند تا

آنکه در مقام

آنکه در مقام کشتن جناب ابراهیم آمدند گفتند هرگاه با شمشیر بکشیم همان کشته [illegible]
تمامی خدایان همه او بیک گرده است صلاح در آتش کل خلق اتفاق نموده هر کس بقدر قوت هیزمی بیاورند
او را بسوزانند تا همه بهره مند باشند در انتقام خدایان خود پس برای علم نمودند انات و ذکور فقیر
و غنی هیزم کشیدند و در پای کوهی دیوار کشیدند شصت ذرع بلندی و پنجاه ذرع عرض آن و تمامی
خلق چهار ماه تمام با لشکریان هیزم کشیدند تا آنقدر محاذی سر کوه گردید و آتش افروختند
چنان شراره بالا رفت هرگاه سه فرسخی آدمی یا مرغان در هوا بنواحی او آمدی هلاک
شدی و آن [illegible] دود آتش بنواحی کوفه بود سبحان الله نمیدانم چه کوفه بود این کوفه خلیل را با آتش
در نواحی او انداختند و وصی پروردگار علی را در مسجد کوفه ضربت زدند بر فرق مبارکش و شهید
نمودند و فرزندانش را در شهر کوفه امانت نمودند و فرزند عزیزش که حضرت امام حسن باشد چه جفاها
کردند و لشکرش که اهل کوفه بودند بجانب معاویه علیه الهاویه میل نمودند و او را بی یار و بی معین و بی
یاور گذاشتند و آخر بر سرش هجوم آوردند بجهت خوشنودی معاویه لعین که مادرش هند جگرخوار
ملعونه بود خیمه او را غارت کردند حتی مصلای آنحضرت مجتبی را از زیر [illegible] کشیدند و خلخال
از پای کنیزان بیرون آوردند آخر الامر خود حضرت [illegible] بی معین بی یاور دیدند حضرت با معاویه بنای
صلح [illegible] و فرزند دیگر حضرت امیر مؤمنان که سید مظلومان و سردار تشنه لبان امام
حسین باشد اهل کوفه با اکاذیب باطله و مکاتیب غائله از وطن شریف بیرون [illegible]

آورده‌اند همین که بساحت اهل کوفه وارد شدند اول کاری که کردند آب فرات که مهریهٔ جناب
فاطمهٔ زهرا سیدة النساء بود بر روی نور مبارکش بستند و او با اعزه با خاک سیاه برابر
تشنه‌جان و عزاداران نمودند عزیزان و جوانان و اصحاب و انصارش را شهید با لب تشنه
نمودند و اموال آنحضرت مظلوم و باقی شهدا را غارت کردند و خیمه‌گاه عترت را آتش زدند که خدا
امیر مؤمنان و مولای متقیان بود از راه ظلم و عداوت بود که فرو گذاشتند و اهل بیت جناب
که دختران آنحضرت بودند اسیر کرده با ذلت و خواری بهمین شهر کوفه آوردند گویا جناب
زینب با این نحو مضمون نمودند جودی ای سر که جلوه‌گر بسنان سنان شدی • چون
آفتاب در همه عالم عیان شدی هر شب چه ماه چهارده بودی برابرم • اندم چرا ز دیده
زینب نهان شدی • من با تو هم سفر بدم آخر ز من بپرس • ای زینب از چه هم سفر کودکان
شدی • ما سر برهنه در سر بازار بی نقاب • خود سوی شهر رفته کجا میهمان شدی • نی نی به
میهمانی خولی نرفته • در جستجو ز بهر سر همرهان شدی • از منقذ ابن مره چو پرسید چرا
گرد ز نعش سر اکبر روان شدی • میخواستی ز حرمله پرسی نشان اکبر • دل تنگ بهر اصغر
شیرین زبان شدی • ابن زیاد جور و جفا با تو کم نکرد • ای سر ترا چه شد که تو در بزم
آن شدی • باری چه ظلم و ستمها که با اهل بیت اطهار ائمه هدی نکردند مجملا حضرت ابراهیم
با مرگ نمرود مردود که نار آتش حاضر ساختند انگاه منجنیقی ساختند او را که موضع سجود

خداوند ای

خداوند اعلی بودند با پاها و دستهای او را با زنجیر و ریسمان جفا محکم بستند که قدرت
بحرکت و فرار نداشته باشد و خواستند باتش اندازند خروش عظیم و ناله و فریاد
بدرگاه اله از جمیع مخلوقات کوهها و جمادات و وحوش و طیور و آسمانها و زمینها
و ملائکها و جبرئیل امین خشم و غضب مستولی شده و احوالش متغیر و بیقرار کرد بدرگاه جناب
اقدس الهی خطاب فرمودند ای جبرئیل چه خبر ترا الغضب آورد عرض کرد میبینم در زمین
جز یک تن خلیل خداپرستی نیست و مسلط شده است دشمن تو براو خطاب رسید
فوت نمی شود از من چیزی هر وقت میخواهم میگیرم او را آه واویلاه و امصیبتاه و
غضب جبرئیل در وقتی است که به بیند خلیل صحرای کربلای پربلا را که نمرودیان کوفه و شام
هدف هزار شمشیر و خنجر و خنجر نموده‌اند و از بسیار رفتن خون مطیب ضعف مستولی شده
از ذوالجناح با بدن پرازخون بالای ریگهای گرم کربلا افتاد و زمین کربلا بلرزه درآمد که کل
مخلوقات در آن حال جبرئیل امین از عرش الهی متغیرانه بزمین کربلا آید و در میان میدان
نعره و فریاد زند کائنه عرض نماید الهی همان حسین است که در گهواره چون اراده گریه
داشتند مادرش جناب فاطمه زهرا در خواب بود و جبرئیل در عرش اعلا میبود میرسید بجبرئیل
جنبش از آنکه اشک از چشمهایش برخسار مبارک او بیاید و گهواره جنبانی میکرد ای
اینوقت مناسب بود که بفریاد ای جبرئیل خود را بزمین برسان این بندهٔ مظلوم من بیکس تنها

روز چنین است او را بردار و بجای دیگر بگذار که بدن مجروح حسین را میکند از برند آه واویلا همین
هم اینکه از ذوالجناح بزمین گرم کربلا افتاد کسی باعانت آنحضرت نیامد بجز جناب
زینب خاتون و حمید ابن مسلم بود فخرجت زینب من الفسطاط وقرطاها یجولان
ابن طاوس در ملهوف گوید تقول وا اخاه وا سیداه وا اهل بیتاه لیت السماء اطبقت
علی الارض ولیت الجبال تدکدکت علی السهل پس که مضطر و ناچار مانده رو بعمر بن سعد
کرد گفت یا ابن سعد القتل ابو عبدالله وانت تنظر الظالم ابو عبدالله شهید میشود
تو نگاه میکنی آن شقی لعین رو گردانید آه وامصیبتاه واحزنا در آن حین طفل صغیری از آن امام
مبین که اسم او عبدالله بود بی اختیار از خیمه با بدن لرزان دوید و خود را در
آغوشش آن بدن پاره پاره انداخت سنان ولد الزنا لعین خنجر خود را کشیده سر
آن مظلوم را در دامن پدر بزرگوارش جدا نمودند و حضرت گویا بمنزل نوحه سرائی کرده
میفرمایند جودی نکرد رحم بر آن طفل و دیده‌های ترش • بیرون کشید بخواری ز دامن پدرش •
امان نداد که آید ز مهر مادر او • نظر کند دم مردن بروی جوان قمرش • امان نداد که آید
ز زنان مه ز روی خاک بزانو نهد ز مهر سرش • امان نداد که هنگام سر بریدن او •
گلوی خشک شدی آبی رسد ز چشم ترش • امان نداد که باشد بوقت جان دادن
کشد ز راه وفا همچه جان دمی ببرش • کشید خنجر و چون گوسفند قربانی • جدا نمود سرش

بالای

سر پدرش • دویم از آن چهار نفر جناب یوسف علی نبینا بود که اخوانها
بعد از آنکه او را برادران بمالک فروختند بدراهم چندی نامعدودی که هیچ در هم بود
اعتنائی بشأن او نداشتند و گفتند که گریزپاست و دزد است و غل و زنجیر کن چو در دست باو
بده و اهتمام در حفظ او نما باین شرط با او بیع نمودند مالک یوسف را غل و زنجیر نموده و سوار
بر شتر نمود بغلام بقلوس سپرد و در مجالس سابقه تفصیل گذشته تا آخرش
سیم از ایشان که بریسمان ستم بسته شد حضرت امیر مؤمنان علیه السلام
چنانچه از سلمان فارسی و ابن عباس روایت شده که بمجرد آنکه حضرت رسول خدا
از دنیا رحلت فرمود هنوز آن بزرگوار را غسل نداده و کفن ننموده و بمرقد منور نسپرده
بودند اکثر امت از معنی که با حضرت رسول الله که بجهة امامت جناب امیرالمؤمنین کرده بودند
برگشتند و جسد مقدس آنحضرت را در میان گذاشته در مسجد اجتماع کرده ابوبکر لعین را از پیش
خود امام قرار دادند پس حضرت امیر مؤمنان آنحضرت را با جبرئیل غسل داده حنوط کرده کفن
نموده و مشغول جمع نمودن کلام الله مجید شده و عمل بوصیت حضرت رسول کرده متعرض
نشد عمر لعین نزد ابوبکر ملعون آمد و گفت همه کس با تو بیعت کردند مگر این مرد با اهل بیت خود
کسی بفرست که بجهة بیعت او را حاضر نماید غلام خود را فرستاد که برو بعلی ابن ابیطالب
بگو که خلیفه رسول الله ترا میخواهد چون آن غلام آمد و آنحضرت تشریف نیاورد تا آنکه

عمر ملعون غضبناک شد بر جست با ابن الولید و غلام خود لعنت الله آمدند و در خانه وحی الهی را
سوزانیدند آه آه افتند ابو بکر لعین عمر سعد ولد الزنا ای ملعون نمود در روز عاشورا بعد از شهادت
حضرت سید الشهدا لشکر کوفه و شام اطراف خیمگاه را گرفتند و عمر سعد لعین فریاد کرد که
آتش بزنید خیمگاه را و هر کس که در آنجا است چون عمر لعین در خانه خاتون کبری جناب فاطمه زهرا
مظلومه را سوزانید و بپای نجس خود لگد بر آن زد و بشکست و در ظلم و جور نسبت بحضرت فاطمه
کوتاهی نکرد و بعد از آنکه خواص جمع شد که مولای دو عالم امیر المؤمنین او را نخواهد برد و در خانه فرستاد
بلکه اذیت نخواهد کرد و نظر بوصیت حضرت رسول خدا پس آن لعین شر و مکر و فریاد زدن و هجوم
عوام کرده آنها که در غدیر خم با امیر المؤمنین بیعت کرده بودند به اعانت عمر لعین جمعیت نموده
و حضرت امیر را گرفتند و عمر ملعون فرصت کرده دست ظلم دراز کرده ریسمان بگردن شیر خدا
انداخته و خواستند آنحضرت را با آن هیئت بمسجد بیاورند فاطمه زهرا خاتون قیامت جوش
آمده و موافق حدیث در کاشانه را چنان بر پهلوی آن مظلومه زد که استخوانهای پهلوی آن معصومه
از آن صدمه در هم شکست و طفلی که در شکم داشت که پدر بزرگوارش محسن نام فرموده بود سقط
شد و در حدیث است که آن مظلومه از آن صدمه بیهوش افتاد و غشی کرد پس جناب حسنین
با موهای پریشیده بر سر بالین مادر مظلومه دویدند و سر نورانی او را در دامن خود گرفته
مشغول گریه و زاری شدند پس عمر لعین ابن لعین حضرت شیر خدا را با آن هیئت که گفته شد
بمسجد برد

به مسجد بردند چون نظر پلید ابو بکر لعین بآنحضرت افتاد گفت دست از او بدارید پس عمر علیه اللعنه
شمشیر خود را کشیده بجهت سر منور آنحضرت و گفت یا علی بر خلیفه لعین بیعت کن و الا گردن
تو را میزنم پس جناب حسنین فروش ناله و افغان بر آوردند و روی مبارک بقبر نورانی جد بزرگوار
خود کرده و عرض کردند یا جداه یا رسول الله ما را ببین که بعد از تو چگونه بی یاور و معین شده ایم
آه و امصیبتاه جناب فاطمه زهرا با پهلوی شکسته و حال خسته بجهت طفل معصوم سقط شده و با
بازوی الم رسیده با نهایت خشم و غضب و با چشم اشکبار با هزاران ناله و آه با بعضی از زنان
بنی هاشم داخل مسجد شدند و چون نزدیک قبر حضرت رسول الله پدر بزرگوارش رسیدند
با فغان و ناله و خروش در آمدند پس فرمود ای گروه ستمکار و القوم الظالمین از جناب پسر عمم
دست بدارید و گرنه بحق خداوندی که پدر بزرگوار مرا براستی بخلق فرستاده که گیسوان خود را
پریشان کنم و پیراهن پدر تاجدار مرا بر سر اندازم و دست بدرگاه الهی بردارم و چندان
ناله سوزناک از جگر برکشم که یکنفر از شما قوم جفاکار بر روی زمین نگذارم سلمان فارسی گوید
که من در نزد آن معصومه ایستاده بودم که ناگاه دیدم دیوارهای مسجد رسول خدا بلرزه در آمد و
بنوعی بلند گردید که اگر میخواست از زیر آن می توانست عبور کرد پس من این حالت را مشاهده کردم
بنزدیک آن معصومه آمدم و عرض کردم که ای سیدة النساء و ای خاتون روز جزا امت پدرت
رحم کن پدر بزرگوارت رحمة للعالمین بود جناب تو سبب نزول عذاب بر این قوم نابکار مشو

پس آن مظلومه التماس مرا قبول فرمود و ستونهای مسجد آرام گرفت و غبار فرو نشست و
ابو بکر ملعون بترسید و دست از حضرت امیر برداشت پس آن بزرگواران همگی بخانه خود
برگشتند وا ویلاه خاتون محشر تاب نیاورد که ریسمان در گردن امیر مؤمنان مشاهده نماید
بی اختیار روانه مسجد گردید و ناله های سوزناک برکشید و پسر عم تاجدار بزرگوار خود را از چنگ
اعدا نجات داد ای وا ویلاه و امصیبتاه و احزناه نمیدانم بر چه حال می شدی و چه میکردی ای خاتون
قیامت اگر در مجلس یزید پلید ملعون می بودی که آن ملعون ازل و ابد بر کرسی زر نگار
تکیه کرده مینشست و همه فرزندان و دختران خود را اسیر و جناب سید الساجدین
بیمار را غل در گردن ملاحظه مینمودی بآن نحو که خود حضرت میفرماید که چون ما را وارد مجلس یزید
میکردند ریسمان آوردند و همه ما را مثل گوسفندان بر هم بستند و یکسر ریسمان را بگردن من
گذارده و دیگر بگردن عمه ام جناب ام کلثوم خاتون و کتف عمه ام حضرت زینب خاتون
و سکینه خاتون و هر دختران بود ما را میبردند که هر زمان کوتاهی میکردیم از رفتن
میزدند ما را تا اینکه ما را آوردند در حضور یزید علیه اللعنه پس ما را نگاه داشتند الا آخره

فی المرثیه جودی ره
ستم ندیده کسی در جهان مقابل زینب * نسوخت هیچ دلی در
جهان مقابل زینب * نه شاد گشت دلش از غم زمانه زمانی * ز تاب غم پسر شیر کو جا
جدال زینب * فغان و آه از آن دم که شمر دون طلب نظا * بریده سر ز قفا از حسین مقابل زینب

خبر از عالم انسانی نیست وجود انسانی که هر دو جنبه را دارا است مانند قابلیت
را بر یو قبول این تکلیف است

پرده ها گاه در برابر داشتند	وقت آمد پرده را بر داشتند
ساقی با ساغری چون آفتاب	آمد و عشق اندر آن ساغر شراب
پس ندا داد او به پنهان و ملا	کالصلا ای باده خواران الصلا
هیچ این می خوشگوار و صاف نیست	ترک این می گفتن از انصاف نیست
حبذا زین می که هر کس مست اوست	خلقت اشیا مقام پست اوست
هر که این می خورد جمله از کف ...	کام اول پای کو بد در بهشت
جمله ذرات از جا خواستند	ساغری را از ساقی خواستند
بار دیگر آمد از ساقی صدا	طالب آن جام را بر زد ندا
ای که از جان طالب این باده	بهر آشامیدنش آماده +
گر چه این می باده صد مستی بود	نیست را سرمایه هستی بود
از خمار آن حذر کن کین خمار	از سر مستان برون آرد دمار
درد و رنج و غصه را آماده شو	بعد از آن آماده این باده شو
این نه جام عشرت است این جام ولاست	درد او در دست و صاف او بلاست



علی الله فی کل الامور توکلی

تالیف و خلوتی شیخ ربانی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

هذا کتاب گنجینة الاسرار

بسم الله الرحمن الرحیم

ای آنکه تو را نه مثل نه یار بود معشوقی و عاشق کشی است کار بود
هر دل که شد از عشق تو پر خون بجهان آن دل نه که گنجینه اسرار بود

عاشقان صادق را جان باختن در کوی یکتا معشوقی سنتی است که هر ذره از ذرات کاینات بحرکات عشق در اوج هوای محبتش سرگردان و قاطبه موجودات در توج خیز عمان معرفتش وحیرانند و محبین با خلوص را قربان شدن در راه یکانه روا است که نفوس عالمیان گرد چراغ مهرش پروانه وار در پرواز و عقول افلاکیان در بزمگاه عرفانش به ترانه ما عرفناک بکزبان و هم آواز ند شاید که قلوب پرخون شهیدان عشقش گنجینه اسرار و صدور پاکش انبان

...

گوی محبتش از لآلی با اسرار عام است مجنون که تشنگان بادیه محبتش اگر به سعوی شربت من النار کفته را آتش عطش را جز آب شمشیر بلایش اخفا نخواسته و قدر این تشنگی را از تمنای جیحون و فرات نکاسته عشاق تو رو بسوی هر در نکنند رو جز سوی تو بسوی دیگر نکنند از خواهش تشنگان تو به چشم بینند دو صد فرات آب تر نکنند سر حلقه جان بازان میدان ولا شیر بحیات مجیدی ستایم و پیش قدم فدائیان دشت بلا شیر امناقب بقیاس سرایم که کلمهٔ و من الهواء ان یسفک الدماء چون در بابها آویزه گوش رضا فرموده و حکم و من العشق ان یهلک الاموال از بذل مال و قتل اطفال و اسارت عیال رو گردان نبود طریق تسلیم پیموده و جز بمقاله ترکت المال طرا للهوا کا وایتمت العیال لکی اراکا زبان نگشوده و مترنم ننموده برطبق فرموده فقتلته وانا دیته سر داده و پا در معرکهٔ جانبازی نهاده و از سر بجان اراد مرد آنه برخاسته و جز گوهر لقای محبوب جانی دیت نخواسته مقام شهیدان عشق ولایست و دیتشان ذات پاک حقتعالی است حبذا عاشق رازی و شهید بی باری و یاوری که از شوق اصغای نغمه روان بخش انا الفرک از شعون کماز هل من ناصر ینصرنی را ساز کرده و از اشتیاق استماع آواز منصوری

...

مانیه انا العشاق چنگ جانسوز هل من معین یعیننی را با آواز آورد کیست آنجا نشو حسین است آنکه در راه دوست هر بلا آمد بگفتا چون از او باشد نکوست دوست چون جانباز لیش را دید اندر عشق گفت در بهای جان او جان سپیدم جان من اوست عاشقی گر این چنین بود است معشوقی چنان عاشقی بر شاهین ختم است معشوقی بدوست اما بعد در این زمان سعادت قران و ایام میمنت اقتران که تخت سلطنت و شهریاری و اریکه معدلت و جهانداری بوجود فرشته نمود اعظم سلاطین جهان و اعدل خواقین دوران شاهنشاه جمشید نشان اسکندر دارا دربان المؤید من الرحمن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان اعنی ناصر الدین شاه قاجار ایده الله تعالی آراسته و ساحت مملکت ایران از یمن رافت و حسن عدالت آنخسرو صاحبقران چون صحن گلستان از خار و خس جهل و نادانی پاک و پیراسته است هر گونه هنر که در جهان دل خواست هر نوع سیر که مرضی الله است از عدل و علم و نظم و امن و احسان مخصوص بعهد ناصر الدین شاه است هر یک از امنای دولت و اولیای حضرتش از انسانیت اعقاب که دارای مدارج عالیه و مناصب و القابند برطبق اراده و میل قلبی آن شهریار هنر دوست علم پرور در ترویج هنر و ترقی کمالا بالحسن الوجوه

...

باحسن الوجوه ساعی و در کار و در تایید دین و تقویت شریعت حضرت خیر المرسلین و خلوص با ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مجاهد و بی اختیار آرند.
قصیده ایستکه ابند عاکوی دولت جاوید آیت نگارنده دیباچه میرزا فتح الله المتخلص بجلالی تبرکا در ستایش و توصیف این کتاب مستطاب منظم در آورده است

حبذا عهد شهنشاه که زد علم و هنر	علم رفعت از این چرخ برین بالا تر
مخترق گشته بعهدش ما کوکب جهل	که سر از شرق دولت زده خورشید هنر
بچرخ زین سان که بدورش ما دور زند	کوئی از علمش قطب است ز فضلش محور
وه چه دوری که از او دور بود چین کمال	وه چه عهدی که از او کور بود چشم نظر
تخم حکمت ز هنر گشت سکندر را تا	گشت از رحمت دارای جهان بار آور
دولت امروز درختی است ز علمش همه بار	ملت امروز نهالی است ز فضلش همه بر
از فر تربیت شه همه موزون زو بر	هر گیاهی که زند در چمن دولت سر
چشم عالم بود ایران و در او انسانها	بلی انسان در چشم بود جای مقر
ره نبرده است بسر منزل انسانیت	آنکه در ساحت ایران بنگرده است گذر
کشف اسرار شد آنگونه در این عصر که خلق	شده بینندهٔ سر سر اسرار از دیدهٔ سر





بسم الله الرحمن الرحیم

معشوق مطلقی را حمد و ستایش سزاست جل جلاله که تمام موجودات عاشق مقید اویند همه را او دست میگویند وان من شیئ الا یسبح بحمده هر برگی از دفتر معرفتش آیتی است و هر گیاهی در بیدای وحدتش افراشته رایتی با این همه عالمی متفکرانند و جهانی بدیدهٔ حیرت نگران چو هر چو جهد بیش نمایند و بیشتر گرایند منزل مقصود دورتر شود و دیدهٔ معرفت بی نورتر نزدیکتر هر آنچه نهادیم گام را دردا که ما ز مقصد خود دورتر شدیم کمترین نعل بهائش جان و دل باختن است و کهترین روی نمایش از همه پرداختن و خانمان برانداختن همه جان خواهد از عشاق مشتاق ندارد سنگ کم اندر ترازو سبحان الله دراز دستی اینگونه آستان بین عقل ناقص را چه مایه که ازین مطلب سخن گوید و وهم عاجز را چه یارا که در تمنای

این مقصد

این مقصد بود دانایان این نشاء همه با حیرت نادانی خفتند بلکه آنانکه لولاک شنیدند جز ما عرفناک نگفتند سبحانک لا نحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون ابدال اهل ارادت بتو شاد بتو ناز کردم که مریدی و مراد گر سیر کعبه و در دیر و ز خانقاه غیر از تو کس ندیدم هر جا نگاه کردم قصد مرادم از سیر روی تو بود لا غیر گر سیر کعبه و دیر و ز خانقاه کردم جز دعوی انا الحق نشنیدم از گیاهی گوش دل از حقیقت بر هر گیاه کردم اثبات وحدت تو موقوف بد بالا تا نفی ما سوا را با لا اله کردم و درود نمایندگان راه و معتکفان مسجد و خانقاه او نعت فراوان و درود بی پایان تحفه و نیاز باد که طالبان وصال او را مقتدیان طریق و شجرهٔ دین مبین اش را حافظان اصل و فرع بهم متحد هم چو شیر و شکر یکجا ره سپاران بیدای عشق را فاتحه و خاتمه مهار کشان است و دیگری جان سپاران میدان عشق را منشاء و سر حلقه قطار کشان این یک ماتق قمر و معجز نگینی تو تعلیم تعلیم مریدان آگاه را محل علامتی که بهذه تادب ابدال الحقیقة و آن تکرار شمس و غد باس ارشاد سالکان راه را مختصر کرامتی است که تربی بها اطفال الطریقة محمد ملک دینار از زینت و دین کمان ابروی بزم قاب قوسین علی مقصود جزو مقصد کل بذیلش جمله را دست توسل اولاد نامی و احفاد گرامیشان

هدایت را سلطان دار الملک و نجات عاصیان را از غرقاب ضلالت محکم ترین فلکند قدوهٔ اصحاب دین اند و قبلهٔ ارباب یقین صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد چنین گوید این مداح دولت ابد مدت و دعاگوی سلطنت قوی شوکت نوراالله المتخلص بعمان التساءمانی من مضافات اصفهان که مدتی بود در طریق سلوک گاهی از راه مجاهدات مشاهداتی و از روی ریاضات استفاضاتی در مراتب توحید و رسومات تفرید و تجرید و قانون صاحبان راز و مقامات عاشقان جانباز دست میداد پاره از آنها را منظوما محفوظ خاطر و مسودهٔ اوراق نموده فراغبالی و جمعیت خیالی آن تفریق و سبب التیام آن تخریق بوده باشد میسر نمیشد و شفیقان مشتاق و رفیقان صافی مذاق را در اتمام و انجام آن اصرار تمام و ابرام مالاکلام میرفت تا در این سال فرخ فال که یکهزار و سیصد و پنج از هجرت گذشته حضرت نبوی صلوات الله علیه و علی ذریته القوی در دار السلطنهٔ اصفهان ارم نشان افتاده در ایام مجاورت وقتی بار ئیس خواجه سرایان آغا سلیمان خان حفظ الله من آفات الزمان اتفاق افتاده انسانی دیدم با فطرت فرشته و طینتی از صدق و صفا سرشته جامع جمیع صفات انسانی و محبوب و مطبوع اقاصی و ادانی از کمال ملاطفت و مهربانیش در حیرت مانده بمناسبت این شعر را فرو خواندم چشم مسافر چو بر جمال تو افتد

روزی در اثنای مجاوره لب گشوده فرمودند مژده که مثنویات در آستان رضای حضرت خامس آل عبا علیه التحیة و الالف و الثناء مقبول او بشرف قبول موصول گشت کجا شرد مشار از آن اشعار خاطر عاطر کریمه حجر عصمت و عفیفه سرادق عظمت را مسموع گشته مطبوع افتاد امر شد دریغ است که این چنین گنجینهٔ اسرار و مخزن لآلی آبدار شاهوار در پس پردهٔ استتار و مختفی از مسامع و انظار بماند طبعش کن و انتشارش ده تا این عروس روی از پردهٔ اختفا نماید و اهل دانش از شنیدن و خواندنش احتظاظی کامل حاصل آید چو شکر نعمت حضرت باری و موهبتهای حق را حق گذاری موقوف باظهار داشتن و منوط بپرده نگذاشتن است دیگر بزرگان گفته اند فضل و هنر ضایع است تا ننمایند عود بر آتش نهند و مشک بسایند بجان و دل همیکه این نقود لآلی را مجموعه پردازی و دیباچهٔ آن را بالقاب خاص پرستاران کریمه عصر که ذکر محمدت و مکرمت ایشان بیرون از حد و حصر است موشح و مزین سازی خواتونی که اعلیحضرت شهریار عجم وارث تخت کی و حارس ملک جم کیقباد زمان و زمین سکندر تاج و سلیمان نگین شاه آزاده خسرو عادل داور ابر دست دریا دل السلطان ابن السلطان ناصر الدین شاه غازی اگاه الله ملکه را زبدهٔ خواتین کرام و حضرت مستطاب اشرف ارفع امجد اسعد والا مقام



فصل فی ان العشق واللذة علی حرف العم مما لا ینفع فی العقیم قول النبی من تعلم [illegible]

المسعود حضرت ظل السلطان دامت شوکته وافرخنده مام است وبانوئی که در حجر
عصمت وعفت ثانی مریم عذرا و در درجهٔ زهد وتقوی رابعهٔ ثانیست همواره در
تشویق عارفان سخن سنج وترغیب بصلاء وندان رنج مردانه رغبتی وشاهانه
همتی دارد ارجو که بهمین پایه نسبت بلند وشرافت ارجمند چنانچه سیمرغ گوشه
نشین شهرهٔ قاف تا قاف شود و ذکر این کنج خلوت گزین بیرون از حد و حساب
لهذا امتثالاً لامر همت گماشته نامه گرفته وخامه برداشته بسی بر نیامد که متفرقات چند
ساله را مرتب در یک رساله جمع آورده بمثنوی گنجینة الاسرار موسوم کردم
امید از کرم بزرگان آنکه چشم از معایب پریشان گوئیش بپوشند و در ابراز و
اظهار قبایح آن نکوشند   در بیان اینکه صاحب جمال خود تماشای [illegible]
[illegible] و اشاره به تجلی اول بر وجه اتم واکمل و پوشیدن
اعیان ثابته کسوت تعین وطلوع عشق از مطلع لاهوتی و تجلی بعالم
ملکوت [illegible]   در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد آتش به همه عالم زد   بر مصداق حدیث کنت کنزاً
مخفیاً فاحببت ان اعرف [illegible]
[illegible]

کیست این پنهان مرا در جان و تن   کز زبان من همی گوید سخن
اینکه گوید از لب من راز کیست   بنگرید این صاحب آواز کیست
در من این سان خودنمائی میکند   ادعای آشنائی می کند
کیست این گویا و شنوا در تنم   باورم یارب نیاید کین منم
متصل تر با همه دوری بمن   از نگه با چشم و از لب با سخن
خوش پریشان با منش گفتارهاست   در پریشان گوئیش اسرارهاست
گوید او چون شاهدی صاحب جمال   حسن خود بیند به سر حد کمال
از برای خودنمائی صبح و شام   سر برآورد که زبر زن که ز بام
[illegible] غمزه صید دل کند   دیده بر جا طایری بسمل کند
گردن اهل [illegible] آرد در کمند   تا نگوید کس اسیرانش کمند
لاجرم آن شاهد بالا و پست   با کمال دلربائی در الست
جلوه اش گرمی بازاری نداشت   یوسف حسنش خریداری نداشت
غمزه اش را قابل تیری نبود   لایق پیکانش نخجیری نبود
عشوه اش هر جا کمند انداز گشت   گردنی لایق نیامد باز گشت
ما سوا آیینه آن روشنند   مظهر آن طلعت دل جوشنند

پس جمال خویش در آیینه دید   روی زیبا دید و عشق آمد پدید
مدتی آن عشق بی نام و نشان   بد معلق در فضای لامکان
دلنشین خویش ماوائی نداشت   تا در او منزل کند جائی نداشت
بهر منزل بی قراری ساز کرد   طالبان خویش را آواز کرد
چونکه یکسر طالبان را جمع ساخت   جمله را پروانه خود را شمع ساخت
جلوه کرد از یمین و از یسار   دوزخی و بهشتی گرد آشکار
جنتی خاطر نواز و دل فروز   دوزخی دشمن گداز و غیر سوز
در بیان تجلی دوم و اظهار شان و مراتب ما سوا و عرض امانت عشق و شدت
طلب باندازهٔ استعداد هر یک و خیمه زدن تمامت آن در ملک وجود انسانی
بمصداق آیه وافی هدایت انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
وابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً
جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت   عین آتش شد از آن غیرت بر آدم زد
چه ملک را عقل خالص او است   از شهوت محروم این مرتبه خاص
فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان   بیار جام شرابی بخاک آدم ریز
و حیوان را که شهوت صرف و از عقل بی نصیب این منزله و اصل نه حیوان را
جز از عالم

جز از عالم انسانی نیست و وجود انسانی که هر دو جنبه را داراست انسان قابلیت
بزیور قبول این تکلیف است

پردهٔ کاندر برابر داشتند   وقت آمد پرده را برداشتند
ساقیی با ساغری چون آفتاب   آمد و عشق اندر آن ساغر شراب
پس ندا داد او نه پنهان بر ملا   کالصلا ای باده خواران الصلا
هم چه این می خوشگوار و صاف نیست   زنگ این می گفتن از انصاف نیست
جنت از این می که هر کس مست اوست   خلقت اشیا مقام پست اوست
هر که این می خورد جهل از کف بهشت   گام اول پای کوبد در بهشت
جمله ذرات از جا خاستند   ساغری را از ساقی خواستند
بار دیگر آمد از ساقی صدا   طالب آن جام را برزد ندا
ایکه از جان طالب این بادهٔ   بهر آشامیدنش آمادهٔ
گر چه این می راد و صد مستی بود   نیست را سرمایهٔ هستی بود
از خمار آن حذر کن کین خمار   از سر مستان برون آرد دمار
درد و رنج و غصه را آماده شو   بعد از آن آمادهٔ این باده شو
این نه جام عشرت انجام بلاست   درد او درد است و صاف او بلاست



جز هوای آب و نفس هر کس کشید ‌ ‌ یک قدم نارفته او واپس کشید
سرکشید اول بدعوی آسمان ‌ ‌ کاین سعادت را بخود بردی گمان
ذره شد زان سعادت کامیاب ‌ ‌ زان هبا بیدا ز ضمیرش آفتاب
جرعه هم ریخت زان ساغر بخاک ‌ ‌ زان سبب شد مدفن تنهای پاک
زنده آن یکی را لب و این یک گلو ‌ ‌ وز گلوی کس نرفت آن می فرو
فرقه دیگر به بو قانع شدند ‌ ‌ فرقه از خوردنش مانع شدند
بود آن می از تغیر در خروش ‌ ‌ در دل ساغر چو می در خم بجوش
چون موافق با لب همدم نشد ‌ ‌ آن همه خوردند واصلا کم نشد

در بیان اینکه آدمی بواسطه شرافت و قدمت گوهر فطرت و خاتمه تعداد بجسب جسم کثیف این فضیلت یافت امانت عنقرا قابل آمد و جمال کبریا شیرا آئینه مقابل ولقد کرمنا بنی آدم قد فضلنا کم علی السموات الی آخر

نه فلک راست مسلم نه ملک را حاصل ‌ ‌ آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست

و در اینجا مقصود انسان کامل و حضرت ولی است و منظور از اشاره اولی است

باز ساقی برکشید از دل خروش ‌ ‌ گفت ای صافی دلان درد نوش

مرد خواهم

مرد خواهم همتی عالی کند ‌ ‌ ساغر از می خالی کند
انبیا و اولیا را با نیاز ‌ ‌ شد بساغر گردن خواهش دراز
جمله را دل در طلب چون خم بجوش ‌ ‌ لیکن آن سرخیل مخموران خموش
سر ببالا یکسر از برنا و پیر ‌ ‌ لیکن آن منظور ساقی سر بزیر
هر یک از جان همتی بگماشتند ‌ ‌ جرعه از آن قدح برداشتند
باز بود آن جام عشق ذوالجلال ‌ ‌ هم چنان در دست ساقی مالامال
جام بر کف منتظر ساقی هنوز ‌ ‌ الله الله غیرت آمد غیر سوز

در بیان اینکه هر راز پرده داری انبار است و هر سری را غیرتی غیرتی است

پرده از آن جاست که میگوید ‌ ‌ مدعی خواست که آید به تماشا که راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد ‌ ‌ و در استسقاء عارف با کتاب
معارف بلسان اهل ذوق گوید

ساقیا لبریز کن ساغر ز می ‌ ‌ انتظار باده خواران تا بکی
تازه مست جور کش یاد در کن ‌ ‌ می بساغر نه خط جور کن
می بشط بصره و بغداد ده ‌ ‌ نی به خط بصره و بغداد ده
شط می را جز شناور نیستیم ‌ ‌ از حریفان فرودین خط نیم

۲۱۱

در بیان اینکه چون مطلوب را رغبت شامل و طالب را استعداد کامل آمد توسن مقصود رام است و باده مراد در جام از آنجاست که محرم خلوتخانه راز و محقق شیرازی خواجه حافظ قدس سره العزیز فرماید

معشوق گر افتاد بر عاشق چه شد ‌ ‌ ما با او محتاج بودیم او بما مشتاق بود

مقصود حسن استعداد است که در طریق جان بازی طاق و در قانون خوانه پردازی زبده و اکمل عشاق است علیه السلام

باز ساقی گفت تا چند انتظار ‌ ‌ ای حریف لاابالی سر برآر
ای قدح پیما درآ آهو بزن ‌ ‌ گوی چوگانت سرم گوئی بزن
چون بموقع ساقیش درخواست کرد ‌ ‌ پیر میخواران ز جا قد راست کرد
زینت افزای بساط نشأتین ‌ ‌ سرور و سرخیل مخموران حسین
گفت آن کس را که می جوئی منم ‌ ‌ باده خواران را که میگوئی منم
شرطهایش را یکایک گوش کرد ‌ ‌ ساغر می را تمامی نوش کرد
باز گفت از این شراب خوشگوار ‌ ‌ دیگرت گر هست یک ساغر بیار

در بیان اینکه چون طالب مغنیات را در قمار طلب بباخت دستی خود را در دستی مطلوب نیست ساخت و در فنای او باقی شد لاجرم هم می خاره

هم ساقی شد

هم ساقی شد و اگر هم باده و جامش خوانند روا در قافیه که جام و گاهی باده ام گر نقش و گاهی ساده ام که عاشق آزاده ام که لا و که الا استم

دیگر از ساقی نشان باقی نبود ‌ ‌ زانکه آن میخواره جز ساقی نبود
خود بمعنی باده بود و جام بود ‌ ‌ گر بصورت رند دردآشام بود
شد تهی بزم از منی و از توئی ‌ ‌ اتحاد آمد بیک سو شد دوئی

در بیان اینکه تبدل از عالم بملک قبض تنزل از ملک معنی بجهان صورت گوید

وه که این مطلب ندارد انتها ‌ ‌ قصه را سر رشته از کف شد رها
وای وای این دل کرا الحاد گرفت ‌ ‌ این فرشته خوی حیوانی گرفت
آنکه پنهان بد مراد در من چه شد ‌ ‌ آن سخنگوی از زبان من چو شد
چون شد آن کز گوش من کرد استماع ‌ ‌ وز لب من کف زبای من سماع
من کیم گردی ز خاک انگیخته ‌ ‌ قالبی از آب و از گل ریخته
کوزه بنهاده در راه صبا ‌ ‌ ای عجب آبی بهر رغالی هبا
من کیم موجی ز دریا خواسته ‌ ‌ قالبی افزوده موجی کاسته
عاجزی هجوی عجولی جاهلی ‌ ‌ مضطربی ماتی فضولی کاهلی
لک حقیقت آمد و حل شد مجاز ‌ ‌ نو خمش گو بنده گفتن کرد ساز

۲۱۲



ای بجهت مانده اندر [illegible] — آفتاب آمد برون الحق سراج

در انتقال بعالم بسیط و بسط و اتصال بدریای محیط وحدت و بیان آنکه چون صاحب جمال جمال خود نماید و ناظران را دل از کف رباید بر مقتضای حکمت بازارشان گو شد و عاشق را شرط است که از آن آزار نرمد و نگریزد تا بر منتهای خواهش کامران شود بر مصداق حدیث من عشقنی

بازگویم رسم عاشق این بود — بلکه این معشوق را آیین بود
چون دل عشاق را در قید کرد — خودنمائی کرد و [illegible] صید کرد
امتحانشان از روی سرخوشی — پیش گیرد شیوهٔ عاشق کشی
در بیابان جنونشان سر دهد — ره بکوی عقلشان کمتر دهد
دوست میدارد دل پر دردشان — اشکهای سرخ و روی زردشان
چهره و موی غبارآلودشان — مغز پر آتش دل پر دودشان
دل پریشانشان کند چون زلف خویش — زانکه عاشق را دلی باید پریش
خم کندشان [illegible] مانند تیر — روی چون کاهشان کند همچون زریر
یعنی این قامت کمانی خوش است — [illegible] عاشق زعفرانی خوش است
جمعیتشان در پریشانی خوش است — [illegible] جوع جامه عریانی خوش است

خود کند

خود کند ویران و بدهد تثبیت — خود [illegible] باز خود گردد دیت
تا گریزد هر که او نالایق است — در درامش گر طرب را شایق است
تا گریزد هر که او ناقابل است — عشق را اکراه هوس را مایل است
وانکه را ثابت قدم بیند براه — از تلطف می کند بروی نگاه
اندک اندک میکشاند سوی خویش — میدهد راهش بسوی کوی خویش
بدهدش ره در شبستان وصال — بخشد او را هر صفات و هر خصال
متحد گردند با اسم این و آن — هر دو را موئی نگنجد در میان
می نیابد کس بوحدتشان شکی — عاشق و معشوق میگردد یکی

در بیان اینکه چون معشوق ازل جمال لم یزلی بر عشاق نمود و بادهٔ عشق طالبان مشتاق را پیمود از در امتحان در آمده شیوه های معشوقی بکار آورده منکرین جام سعادت را سرخوش از جام شقاوت کرد و غیر بدبینان کمانت چیزی از لوازم عاشقی فرو نگذاشت تا شرایط معشوقی با لطایف عاشقی موافق آید

لاجرم آن شاهد روز ازل — پادشاه [illegible] عز و جل
چون جمال بیمثال خود نمود — ناظران را عقل و دل از کف ربود
پس شراب عشقشان در جام ریخت — هر یکی را در خور اندر کام ریخت

بادهشان اندر رگ و پی جا گرفت — عشقشان در جان و دل ماوا گرفت
جلوهٔ معشوق شورانگیز شد — خنجر عاشق کشی خونریز شد
پس براه امتحان شد رهسپار — خواست تا پیدا کند آلات کار
با تأسف برزد فرقهٔ ناکام را — بی نصیبان نخستین جام را
کای ز جام اولین مان اجتناب — جام دیگر هست ما را پر شراب
ظلم میریزد از این لبریز جام — ساقیش جام شقاوت کرده نام
مستی آن عشرت و عیش و سرور — نشأهٔ آن نخوت و ناز و غرور
هر دو می لیکن مخالف در خواص — هر یکی را نشأهٔ ممتاز و خاص
آن یکی مشحون ز تسلیم و رضا — آن یکی مملو ز آسیب و قضا
کیست کو زین جام گردد جرعه نوش — [illegible] چون در بگوش
پردهٔ پیش چشم حق بینان شود — آلت قتالهٔ اینسان شود
ظلمتی گردد بپوشد نور را — فوق نور آرد شب دیجور را
برکشد بر قتلشان شمشیر تیز — جسمشان [illegible] ریز ریز
تلخ سازد آب شیرینشان بکام — روز روشنشان کند تاریک شام
گرد از ناشیران فرخ شراب — از جلال و جاه و منصب کامیاب

لیکن آخر

لیکن آخر نار سوزان جای او است — دوزخ آتش فشان اوای او است

در بیان اینکه از هر کس مقتضای طینت بظهور آید و بازگشت هر شیئی باصل خود است و این سعادت و آن شقاوت را ظاهر الصلاح بودن یا خارج از قانون فلاح بودن شرط نیست بلکه مراد جنسیت و سنخیت است و همان است که سعید را باوج علیین کشاند الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و شقی را در حضیض سجین نشاند الذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت تا آخر آیه و فی فیها خالدون لهذا با این همه احتجاج از روی لجاج [illegible] از حق بر تافتند

چون چشم خدا بین نداری باری — خورشید پرست شو نه گوساله پرست

و بهوای جام شقاوت که کفر مطلق است آمدند و دم از مخالفت ولی کامل که پنجه با حق است زدند

پس بر آمد جام بر کف دست غیب — سر برآوردند مشتاقان ز جیب
چون بکس گردند غوغا بر سرش — میربودند از کف یکدیگرش
اول آن می قسمت ابلیس شد — که وجودش مصدر تلبیس شد
جرعه هم زان قدح هابیل خورد — زان سبب خون [illegible] خورد
گشت قسمت جرعه ای شداد را — جرعه نمرود و بنیاد را





تا نه پنداری زدین آگه نیم / با خبر از هر ره و هر رو نیم
هست از هر مذهبی آگاهیم / الله الله من حسین اللهیم
بندهٔ کس نیستم تا زنده‌ام / او خدای من من او را بنده‌ام
نی شناسای نبیم نی ولی / من حسین را می شناسم ابن علی

در انتقال از عالم وجد و شوق و رجوع به مطلب و مشرب اهل ذوق گوید

باز گوینده گفتن ساز کرد / وز زبان من حدیث آغاز کرد
هل زمانی تا شوم دمساز خویش / بشنوم با گوش خویش آواز خویش
تا ببینم اینکه گوید راز کیست / از زبان من سخن پرداز کیست
این منم یا رب چنین دستان سرا / یا دگر کس میکند تلقین مرا
این منم یا رب بدین گفتار نغز / یا که من چون پوستم گوینده مغز
شوخ شیرین مشرب من کیستی / ای سخن گوی از لب من کیستی
قصهٔ مطلوب میگویی بگو / نکتهٔ مرغوب میگویی بگو
زود باشد کاین می پر مشعله / عارفان را جمله سوزد مشعله
رهروان زین باده مستیها کنند / خود پرستان حق پرستیها کنند

رجوع بمطلب و بیان حال آن طالب و مطلوب حضرت رب الغنی شیرازه

دفتر توحید

دفتر توحید و دروازهٔ کشور تجرید و تفرید سر اندازان را رئیس و سالار پاکبازان را انیس و غمخوار ستیه حق و بشیر سر حلقهٔ اولیای حشر مولی الموالی السید الکونین ابی عبدالله الحسین و ورود آنحضرت بصحرای کربلا و هجوم وازدحام کربلا گوید

گوید او چون باده خواران الست / هر یک اندر وقت خود گشتند مست
زانبیا و اولیا از خاص و عام / عهد هر یک شد بعهد خود تمام
نوبت ساقی سرمستان رسید / آنکه بد پا تا بسر مست آن رسید
آنکه بد منظور ساقی مست شد / وانکه گل از دست برد از دست شد
گرم شد بازار عشق ذو فنون / بوالعجب عشقی جنون اندر جنون
تیره شد تقوی زبانگ بم بهم / پنجه زد در دو شکیبائی بهم
سوختن با ساختن آمد قرین / گشت محنت با تحمل هم نشین
زیر و سار کش متحد شد در دو سیر / نور و ظلمت متفق شد ماه و ابر
عیش و غم مدغم شد و تریاق و زهر / مهر و کین توام شد و اشفاق و قهر
ناز معشوقی و نیاز عاشقی / جور و عذر او رضای وامقی
عشق ملک قابلیت دید و صاف / نزهت از خاشش گرفته تا بقاف

از بساط آن فزایش بیشتر / جای دارد هر چه آید پیش تر
گفت اینک آمدم من ای کیا / گفت از جان آرزومندم بیا
گفت بنگر برزدستم آستین / گفت من هم برزدم دامان به چین
لاجرم زد خیمه عشق بی قرین / در فضای ملک آن عشق آفرین
بیقرینی با قرین شد هم قران / لامکانی را مکان شد لامکان
گرد بروی باز دریای بلا / تا کشانیدش بدشت کربلا
داد دستان شقاوت را خبر / کاینک آمد آن حریف دربدر
تا نمائید آنچه آید از دستتان / میرود فرصت بنازم شستتان
سر کشید از چار جانب فوج فوج / لشکر غم هم چنان کز بحر موج
یافت چون سر خیل مخموران خبر / کز خمار باده آمد درد سر
خواند یکسر همرهان خویش را / خواست هم بیگانه و هم خویش را
گفتشان ای مردم دنیا طلب / اهل مصر و کوفه و شام و حلب
مغزتان را شور شهوت غالب است / نفستان جاه و ریاست طالب است
ای اسیران قضا در این سفر / غیر تسلیم و رضا این المفر
همره ما را هوای خانه نیست / سر که جست از سوختن پروانه نیست

نیست در این

نیست در این راه غیر از تیر و تیغ / گو میا هر کس زجان دارد دریغ
جای پا باید بسر بشتافتن / نیست شرط راه رو برتافتن

در بیان تعرض آن شمع انجمن حقیقت از پروانه‌گان هوسناک و تجاهل آن گل گلشن معرفت از بلبلان مغشوش ادراک خانهٔ حقیقت را از اغیار مجازی خالی ساختن و بوستان معرفت را از خس و خار ناقابلان پرداختن و صلای بلا را صلا دادن و در از صندوق حقیقت گشادن و شرذمهٔ از قابلیت اهل ولا و صاحبان مراتب قالوا بلا الذین بذلوا مهجهم دون الحسین که در سلک و علی الارواح التی حلت بفنائک منسلک آمدند

هر که بیرون بد از مجلس گریخت / رشتهٔ الفت زهمراهان گسیخت
دور گشت از شکرستانش مگس / وز گلستان مرادش خار و خس
خلوت از اغیار شد پرداخته / وز رقیبان خانه خالی ساخته
پیر میخواران بصدر اندر نشست / احتیاط خانه کرد و در ببست
محرمان را از خود و راهش خواند / جمله را بنشاند پیرامون خویش
بالب خود گوششان انباز کرد / در ز صندوق حقیقت باز کرد
جمله را کرد از شراب عشق مست / یادشان آورد آن عهد الست





مخالفت بموافقت و آن منازعت بموافقت تبدیل کردد و از اینجاست که عارف
ربانی و مغلق شیروانی جناب حکیم خاقانی قدس سره در مسئلهٔ نفس فرماید در
اول نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن در آخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانی
در اینجا عارفی عناکیری و دلیری حضرت خرابدان مسئله که عبارت از نفس کافر
است که در بدو امر سالک تا دیل میاید چه بلد حضرت کامل در توان عنایت شامل

الکفر محض با یمان صرف مبدل آمد

دوش گفتم با حریفی با خبر | کاندرین مطلب مرا شو راهبر
دشمنی خسرو و بذل جان چه بود | اول آن کفر آخر این ایمان چه شد

دولت صفویه متصرف گشته این طرف رود ارس با ایران بوده باشد و آنطرف بدولت
عثمانیه متعلق باشد بعلاوه آن نیز محلی از کرمانشهان با ایران بوده بصیغهٔ ارپالوق برکار
مقرر کردد بدین دستور معاهده شد سواد صلح نامه را مصحوب حسینعلی بیک معیرالممالک
و میرزا کافی خلفا بدرگاه معلی فرستاده و چگونگی را اعلام نمودند مشار الیهما آخر ماه شعبان
در حینی که کار هرات نزدیک باتمام بود وارد و دربار سپهر اقتدار حشام خدیو کردون غلام
شدند و چون این قسم مصالحه خصوصاً بعد از شکست بر طبع غیور حضرت ظل اللهی درشت
میآمد لهذا صلحنامهٔ مزبور را بامضای قبول مقرون ناساخته در اواسط شهر رمضان محمد
آقای نامی که در عهد سلطان احمدخان و قبل از قتل ابراهیم پاشا جواب آندرعهده تحویل نامه
محمد آقا در ارض اقدس توقف داشت او را بهرات طلب فرموده باستعجال روانه
اسلامبول و بپادشاه والا روم اعلام کردند که با تمامی ولایات ایران از امروز کامیند
و با آماده جنگ شوند خبر توجه موکب والا را الجانب بغداد صریحاً باحمد پاشا نیز نوشتند که
در تهیهٔ کار بوده مهمان پذیر باشند و معتمدی از افشاریه را نیز روانهٔ اصفهان ساختند
با اعیان دولت شاهی نوشته جات شنیعه دبلاد ایران ارقام منبعه مشعر بر توجه موکب
ظفر اثر نوشتند غرا اصدار یافت



موّرخ آنکه کلانتران واهالی ایران وباقی اعیان ممالک محروسه بتوفیقات یزدانی موفق
وبتوجهات خواطر والا مستوثق بوده بدانند که ازانجا که ببرکات وعنایات ایزد داور
جلّ شانه العزیز ویمن تولّای خاندان ائمه اثناعشر صلوات الله علیهم تیغ فلک
فرسای هلال آسای والا را در فتح شهرها خاصیت ماه نو وموکب سعادت قرین را همه
نصرت وظفر همسفر وجیوش بحر خروش را سروش غیبی رهبر وبازوی با نیروی بخت
فیروز را در گشایش قلاع دست دیگر است درین اوان میمنت نشان بالطاف قادر
منّان افاغنه هرات ابدالی از دم شمشیر غازیان غضنفر فرو بهادران اژدر در
کانّهم حمر مستنفرة فرّت من قسوره فراری وبمصداق وظنّوا انّهم مانعتهم حصونهم
در قلعه هرات متحصّن ومتواری بودند بمفاد وقذف فی قلوبهم الرّعب کونه احوال
وبفحوای وزلزلوا زلزالاً شدیدا ارکان صبر وقرارشان تزلزل یافته از شدّت
جوع بجان واز خوردن زخم سیف وسنان بامان آمدند ما نیز بمضمون وان احدٌ
من المشرکین استجارک فاجره وبمدلول احسن العفو عند القدرة آنطایفه را امان
بکوچیدن از قلعه هرات فرمان دادیم وشصت هزار خانه وار از ایشان در عرصه فلا
وورطه هلاک بودند بحکم با خانه کوچ کانّهم جراد منتشر متفرق ساخته بممالک
خراسان الی خوار وشهریار فرستادیم بحمد الله تعالی بمقابله تائیدات یزدانی
فتح قلعه

فتح قلعه هرات میسّر وتمامی ایل مزبور با طوایف غلبجائی قندهار که با آنطایفه اتفاق ورزیده
بودند مطیع ومسخّر گشته طوق اطاعت وچاکری وحلقه خدمت وفرمانبری بگردن گرفتند در
خلال این احوال که از انجام مهمات فراغی حاصل وسرکشان حدود خراسان را تنبیه کامل فرموده
بودیم نوشته عالیجاه محمد رضاخان عبد اللو رسید مشعر بر اینکه فیمابین او واولیای دولت
عثمانی چنین قرار یافته که ممالک آنطرف رود ارس بروی وانیطرف بقزلباش تعلق داشته
باشد الحق این مصالحه در نظر ما حکم نقش بر آب نموده موج سراب دارند زیرا که مقصد اصلی استخلاص
اسرای ایرانست که مطلق بآن نپرداخته وآن امر مهم را در ضمن صلح مندرج نساخته است
وجود امثال ما بندگان که بتوفیق کردگار رتبه برتری یافته ایم همین است که بمقتضای کلّکم
راعٍ وکلّکم مسئول عن رعیّته یاری ضعیفان نموده وشرّ مخالفین را از سر مسلمین
دفع ومادّه فساد را از مزاج مملکت رفع کنیم نه اینکه قفل غفلت بر دل زده تابع رای دشمن
ورضاجوی خاطر خصم عهدشکن باشیم بحول الله تعالی امروز روز اعادی تیره ودست
اقبال خسروی چیره وضعف بدخواهان قوی وغلبه ازوین مرتضویست ودرینصورت از
آنطایفه کم فرصت که آیه کریمه اذا جاء الخوف رایتهم ینظرون الیک تدور اعینهم کالّذی
یغشی علیه من الموت واذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحّة علی الخیر مبیّن
حال ایشانست تحمّل این امر کردن از حمیت دور ومنافی طبع غیور است چون صلح مزبور

محالف

مغایر رضای جناب سبحانی ومخالف مصلحت دولت ابد مدّت خاقانی بود لهذا بعزم
امضا مقرون نفرمودیم ازانجا که سرپنجه شوق طواف روضه ملایک مطاف حضرت امیر
المؤمنین ومولای متّقیان غالب کلّ غالب ومطلوب کلّ طالب علیّ ابن ابیطالب
علیه الصّلوٰة والسّلام گریبان گیر خواطر حقایق گزین است توفیق استخلاص اسرای مسلمین را
از درگاه احدیت سائل میباشد انشاء الله تعالی بعد از عید فطر همعنان جنود غیبی وهمرکاب
تائیدات لاریبی از خدمت سلطان اقلیم ولایت وارتضا علیّ ابن موسی الرّضا علیه
التّحیّة والثّنا مرخّص گشته با جیوش بحر خانشجوی قوی چنگ وعساکر هزبر خوی فیروز جنگ
جود یکدو بیک کوچ بر کوچ عازم کعبه مقصود خواهیم شد طغیان نموده شور جنونم بسوی یار
چون سیل میروم همه جا روی بر زمین تا یار که را خواهد ومیلش بکه باشد ولا تقولنّ
لشیءٍ انّی فاعلٌ ذالک غداً الّا ان یشاء الله حافظا اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق
بدرقه رهت شود همّت شحنه نجف دشمن آتش پرست بادیه پیما اگر بود خاک بر
سر کن که آب رفته باز آید بجوی هرکس درین امر داخل نباشد از کسوت حمیّت
عاری وبی بهره واز سعادت دین ودولت وسزاوار لعن حضرت باری بوده از
حوزه اسلام خارج ودر زمره خوارج خواهد بود
نوروز فیروز این سال ابلاغ نمود
در بحث دددم

عقل را با عشق تاب جنگ کو | اندر اینجا سنگ باید سنگ کو
بازو ال افراشت از مستی علم | شد سپه دار الم جفّ القلم
گشته با شور حسینی نغمه گر | کسوت عبّاس پیدا کرده بر
جانب اصحاب نازان با خروش | مشکی از آب حقیقت بر بدوش
کرده از شط یقین آن مشک پر | مست وعطشان بهر آب اوّل
تشنه آبش حریفان سر بسر | خود ز مجموع حریفان تشنه تر
چرخ را استسقای آتش در وطن | برده او بر چرخ بانگ العطش
دی ز شط سوی محیط آورده آب | آب خود را یخنی از پس شتاب
آب آری سوی بحر موج خیز | پس از این آب آب مریز

در توجه بعالم خراباتیان صاحبدل واخوان مقبل واستمداد همّت وشروع بمطلب
فخر الشهدا حضرت ابو الفضل العبّاس سلام الله علیه

باز از میخانه دل بوی شنید | گوشش از مستان هیاهوی شنید
دوستان باز رفت ذکر از دوستان | بلبل را یاد آمد از هندوستان
ای هما ای عندلیب کوی عشق | ای تو طوطی حقیقت کوی عشق
ای همای سدره طوبی نشین | ای بساط قرب را روح الامین





که بر مصداق اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ما را تا ابد زنده که و دوام دولت و پاینده گی هست

هیچ میدانی توای صاحب یقین … چیست اینجا سر خرق آستین
آستین و هم او را خرق کرد … حق و باطل را برا او فرق کرد
التیام از خرق او و رخرق هاست … فرقها از فرق او تا فرقهاست
یعنی اگه شو که ما پاینده ایم … تا ابد ما تازه ایم و زنده ایم
فارغ آمد ذات ما ز افسرده گی … نیست ما را کهنه گی و مرده گی
باجی آنکو راه ما را سالکست … غیر ما هر چیز جز ما هالکست
عارد داریم از حیات [illegible] … کشته گشتن نیست ما را اعتبار
هم فنا را هم بقا را در نعیم … فانی در حق و باقی در حریم
گر بصورت جان بجانان میدهیم … هم بمعنی مرده را جان میدهیم
گر بصورت غایب از هر ناظریم … لیک در معنی بهر جا حاضریم
متصل با بحر خارج چون حباب … دوست را استیم در تحت قباب
عارف ما نیست جز او هیچ کس … هم چنان ما عارف او نیم و بس
آنکو بیعت کرد حسین بد در دلش … و آنچه محفوظ از ولی کاملش

باعروس خویش

باعروس خویش گفت او شمه … زانه اندر گوش او شد زمزمه
فیض یابی فیض بخشید بگرفت … فت دید و درخت بیدن گرفت
گلجهت شد از بی جلی حجابت … آستین افشان بیکسر ممکنات

در بیان اینکه طالبان راه و عاشقان لقاء الله را از خلع تعینات و تعلقات که هر یک مقصد را سد راه اند همت کاه که ربی نیست چو عارف را حذر از آفات و موحد را اسقاط اضافات واجب آید در قافله چه ممکن گرد هستی بر فشاند بجز واجب دیگر چیزی نماند و اشارت با نمو حد بی انباز و مجاهد خانه پرداز که گرد تعلقات را بکلی بباران مجاهد فرو نشانید و نقود تعینات را بهوای شاهد بر فشانید و شرد نشد از حالا جناب علی اکبر که در مرتبه والا ترین تعینات و در منزل بالا ترین تعلقات بود گوید

باز م اندر هر قدم در ذکر شا … در تعلق گردی آید سد راه
پیش مطلب سد بابی می شود … چهر مقصد را حجابی میشود
ساقی ای منظور جان افروز من … ای نوای سر تعلق سوز من
در ده آن صهبای جان پرور ما … خوش بیا آبی بر افشان این گرد را
تا که ذکر شاه جان بازان کنم … روی دل با خوانه پردازان کنم

آن بر نیت موعبد لوح و قلم … و آن بجا نهای زجا نبازان علم
بر هدف تیر مراد خود نشاند … گرد هستی را بکلی بر فشاند
گرد ایثار آنچه گرد آورده بود … سوخت هر چه آن آرزو در پرده بود
چشم پوشید از همه آزادگان … از برادر روز برادر زادگان
از تعلق پرده دیگر نماند … سد راهی جز علی اکبر نماند
اجتهادی داشت از اندازه بیش … کان یکی زان سر بر و از دور پیش
تا که اکبر با رخ افروخته … خرمن آزاده گان سوخته
ماه رویش کرده از غیرت عرق … هم چه شبنم صبح دم بر گل ورق
بر رخ افشان کرده زلف پر گره … لاله را پوشیده از سنبل گره
نرگسش سرمست بر غارتگری … سوده مشک تر بگلبرگ تری
آمد و افتاد از راه شتاب … هم چو طفل اشک بر دامان باب
کی پدر جان سر بان لشند بار … مانده با افتاده اندر گذار
هر یک از احباب سرخوش در قصور … و ز طرب پیچان سر زلفین حور
کام زن در سایه طوبی همه … جام زن با یار کرّوبی همه
قاسم و عبدالله و عباس و عون … آستین افشان ز رفعت بر دو کون

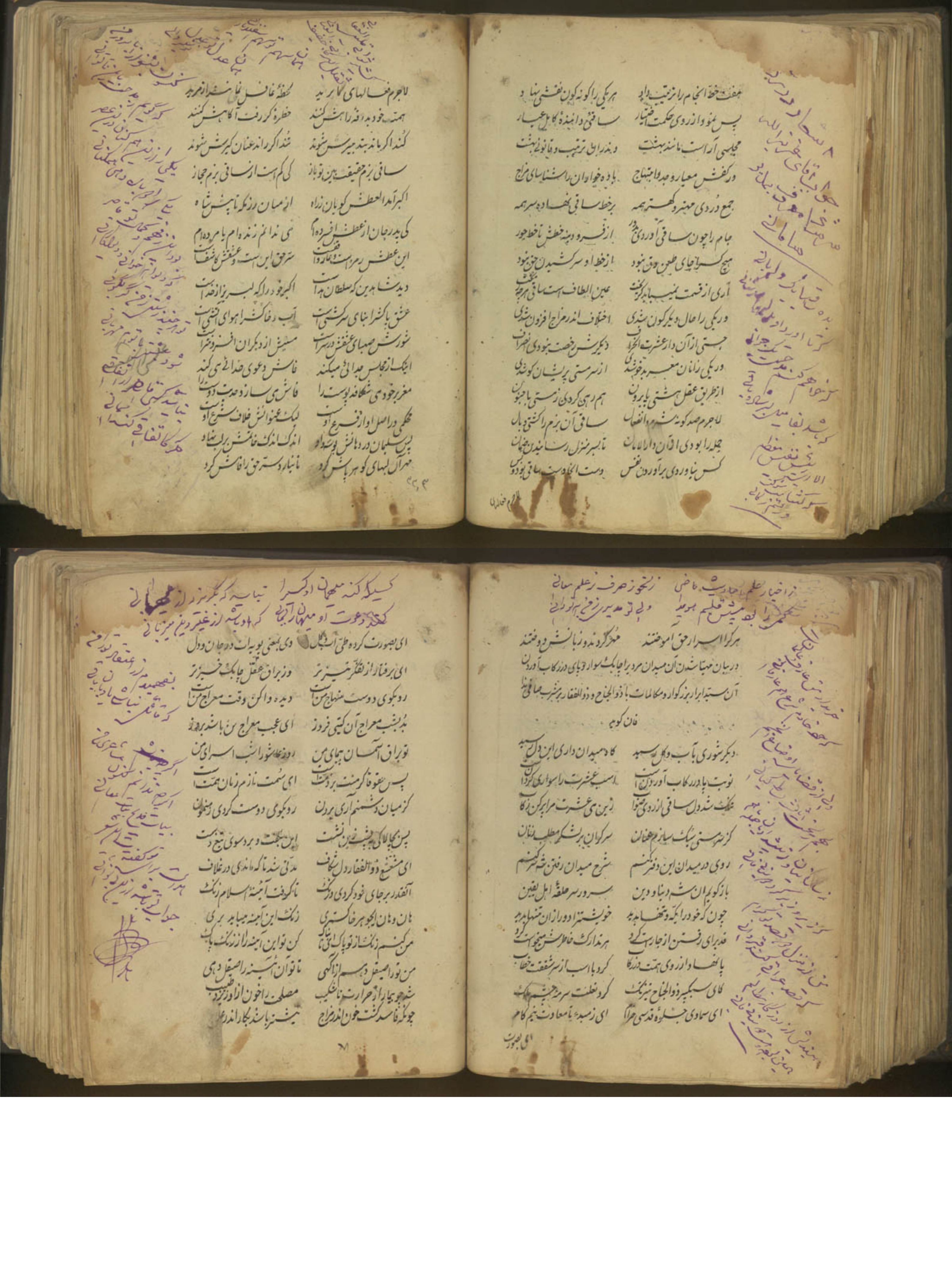
باز هم

از سپهرم غایب دل تنگی است … کاسب اکبر را چه وقت لنگی است
دیر هنگام رفتن ای پدر … رخصتی گر هست باری زود تر

در بیان جواب دادن ولی اکبر با توجهات و تفقدات مر نور دیده خود علی اکبر بر مصداق اینکه بهر چه از دوست و امانی چه کفران حرف و چه ایمان بر مذاق اهل عرفان گوید

در جواب از تنگ شکر قند ریخت … شکر از لبهای شکر خند ریخت
گفت کی فرزند مقبل آمدی … آفت جان و هم زن دل آمدی
کرده از حق تجلی ای پسر … زین تجلی فتنها دادی بسر
راست بهر فتنه قامت کرده … وه از این قامت قیامت کرده
نرگست با لاله در طنازی است … سنبلت با ارغوان در بازی است
از رخت مست غرورم میکنی … از مراد خویش دورم میکنی
که دلم پیش تو گاهی پیش دوست … رو که با یکدل نمی گنجد دو دوست
[illegible] از این بابا دگر دلخون مکن … زاده لیلی مرا مجنون مکن
[illegible] ساغر جامم مزن … نیش بر دل سنگ بر بالم مزن
خاک [illegible] دل مریز … بس نمک بر لخت لخت دل مریز





هفت خطه انجام را از ترتیب داد / هر یکی را گونه گون نقشی نهاد
پس منو از روی حکمت اختیار / ساقی دانندهٔ کامل عیار
مجلسی آراست مانند بهشت / وندر او از ترتیب و قانون بهشت
در کفش معیار و حد و احتیاج / باده خواران را شناسای مزاج
جمع دردی مهتر و کهتر همه / بر خط ساقی نهاده سر همه
جام را چون ساقی آورد پر / از قصور و بیش خطش تا خط جور
هیچ کس را جای طعن و دق نبود / از خط او سر کشیدن حق نبود
آری از قسمت نصیبا برگرفت / عین الطاف است ساقی هر چه گفت
ور یکی را حال دیگرگون شدی / اختلاف اندر مزاج افزون شدی
جستی از آن دار عشرت الفراق / دیگرش رخصت نبودی انصراف
ور یکی زانان معربد خو شدی / از سر مستی پریشان گو شدی
از طریق عقل و هشتی پا برون / هم رهی کردی ز مستی با جنون
لاجرم صد گونه شد انفعال / ساقی آن بزم را گشتی وبال
جلد را بودی از آن دارالامان / تا بسر منزل رسانیدن چنان
کس نیاوردی بر آوردن نفس / دست ایشان در دست ساقی بود و بس

لاجرم خلق

لاجرم فعالهای کار بد / لحظهٔ غافل نماند از مرید
همت خود بدو فرا ناش کنند / خطره گر رفت آگاهش کنند
کنده اگر ماند بند بر سرش شوند / شد اگر در اندیشان گیر سرش شوند
ساقی بزم حقیقت بین تو باز / کی کم است از ساقی بزم مجاز
اکبر آمد العطش گویان زراه / از میان رزمگاه نزد شاه
کی پدر جان از عطش افسرده ام / می ندانم زنده ام یا مرده ام
این عطش رمزیست اشارت دان / سر حق این است و عشقش کاشف آن
دید شاه دین که سلطان هدا است / اکبر خود را که لبریز از خدا است
عشق با کثرت ابنای سر کشیست / آب و خاکش را هوای آتشیست
شورش صهبای عشقش در سر است / مستیش از دیگران افزونتر است
اینک از مجلس جدائی میکند / فاش دعوی خدائی میکند
مغز بر خود می شکافد پوست را / فاش می سازد وجود دوست را
نگهی در اصل او از فرع او / لیک عنوانش خلاف شرع او
پس سلیمان در دهانش بوسه داد / اندک اندک خاتمش بر لب نهاد
مهر آن لبهای گوهرپاش کرد / تا نیارد سرّ حق را فاش کرد

هر کرا اسرار حق آموختند / مهر کردند و زبانش دوختند

در بیان مهیا شدن آن میدان مرد برای جابک سوار دو پای در رکاب آوردن آن سید ابرار بزرگوار و مکالمات با ذوالجناح و ذوالفقار بر ترتیب حالی

فانی گویم

دیگر شوری با آب و گل رسید / کاه میدان داری این دل رسید
نوبت پا در رکاب آوردن است / اسب عشرت را سواری کردن است
تنگ شد دل ساقی از دوری خواب / زین می عشرت مرا بر کن زکات
گر تو مستی تنگ سازم عنان / سر گران بر شکر مطلب رسان
روی در میدان این دفتر کنم / شرح میدان رفتن شه سر کنم
باز گویم آن شه دنیا و دین / سرور سر حلقهٔ اهل یقین
چون که خود را یکه و تنها بدید / خویشتن را دور از آن منزل بدید
قد برای رفتن از جا راست کرد / هر چه ترک خاطرش میخواست کرد
پا نهاد از روی همت در رکاب / کرد با اسب از سر شفقت خطاب
کای سبکپر ذوالجناح تیزتک / کرد غلطت سر و جسم پاک
ای سماوی جلوهٔ قدسی خرام / ای ز سبع یا سعادت تیز گام

ای بصورت

ای بصورت کرده طی این منزل / وی بمعنی بوده ره دو جان و دل
ای بر رفتار از نظر تیز تر / وز براق عقل چابک خیزتر
رو بکوی دوست منهاج من است / دیده واکن وقت معراج من است
بد شب معراج آن کیتی فروز / ای عجب معراج من باشد بروز
تو براق آسمان پیمای من / روز عاشورا شب اسرای من
پس عقوفا کز منت بر دوش است / ای سمند ناز من زمان همت است
کز میان دشمنم آری برون / رو بکوی دوست گردی رهنمون
پس بجالاک چون فیض تن نشست / این بگفت و برد سوی تیغ دست
ای منیع ذوالفقار دلشکاف / مدتی شد تا که ماندی در غلاف
آنقدر بر جای خود کردی درنگ / تا گرفت آئینهٔ اسلام زنگ
تا درو تا الحو هر خاکستری / زنگ این آئینه جبا بر بری
من کنم زنگ تو پاک ای تیغ ناب / کن تو این آئینه را از زنگ پاک
من تو را صیقل دهم از آگهی / تا تو آن آئینه را صیقل دهی
شد چو بیمار از حرارت ناشکیب / مصلحی را چون از او زنده طبیب
چونکه فاسد گشت خون اندر مزاج / نیشتر باشد بکار اندر علاج



در مزاج کفر شد خون بیشتر — سر برآورد رای غدار اشتر

در بیان عنانگیری خواتون سراپردهٔ عظمت و کبریائی حضرت زینب خواتون سلام الله علیها که آن یکه تاز میدان محبت را خاتمهٔ متعلقات بود و شرذمه از مراتب و مقامات آن ناموس ربانی و عظمت یزدانی که در عالم تحمل بار محبت کامل بود و ودیعت مطلقه را داعیه و حامل برمذاق عارفان گوید

خواهرش بر سینه و بر سر زنان — رفت تا گیرد برادر را عنان
سیل اشکش بست بر شه راه را — دود آهش کرد حیران شاه را
در قفای شاه رفتی هر زمان — بانگ مهلا مهلش بر آسمان
کای سوار سرگران کم کن شتاب — جان من لختی سبکتر کن رکاب
تا ببوسم آن لب دلجوی تو — تا ببویم آن شکنج موی تو
شد سراپا گرم مست و ناز — گوشهٔ چشمی بر آن سو کرده باز
دید مشکین موئی از جنس زنان — بر فلک دستی و دستی بر عنان
زن مگو مرد آفرین روزگار — زن مگو دخت جلال اخت وقار
زن مگو خاک درش نقش جبین — زن مگو دست خدا در آستین

باز دل بر عقل می‌شورد عنان — اهل دل را آتش اندر جان زنان
میبرد اندر پرده اهل راز را — میزند باد مخالف ساز را
پنجه اندر جامهٔ جان میبرد — صبر و طاقت را گریبان میدرد
هر زمان هنگامهٔ سر میکند — گر کشم منعش فزونتر میکند
اندرین مطلب عنان از من گرفت — من ازاو گوش او زبان از من گرفت
میکند مستی بآواز بلند — کاین قدر در پرده مطلب تا بچند
سرخوش از صهبای آگاهی شدم — دیگر این جا زینب اللهی شدم
مدعی گو کم کن این افسانه را — پند بی حاصل مده دیوانه را
خشت بر دریا زدن بی حاصل است — مشت بر سندان نه کار عاقلست

لیکن اندر مشرب فرزانگان — همرهی صعب است با دیوانگان
همرهی با عقل صاحب شرع را — تا از او جوشیم اصل و فرع را
همتی باید قدم در راه زن — صاحب آن خواه مرد و خواه زن
غیرتی باید به مقصد ره نورد — خانه پرداز جهان چه زن چه مرد
شرط راه آمد نمودن قطع راه — بر سر هر وجه معجر چه کلاه

در بیان تعرض شهسوار میدان حقیقت از جهاز العالم تقید و توجه و تعقد بخواهر خود
برمذاق عارفان گوید

پس ز جا برخواست استقبال کرد — تا رخش بوسید [illegible] کرد
هم چه جان خود در آغوشش کشید — این سخن آهسته بر گوشش کشید
کای عنان‌گیر من آیا زینبی — یا که آه دردمند آتشی
هین پای شوق زنجیری مکن — راه عشق است این عنان‌گیری مکن
با تو هستم جان خواهر همسفر — تو بیا این راه کو بی من بسر
خانهٔ سوزان را تو صاحبخانه باش — بازنان در راه سرهای مردانه باش
جان خواهر در غمم زاری مکن — با صد ابجرم عزاداری مکن
معجر از سر برده از رخ وا مکن — آفتاب و ماه را رسوا مکن
هست بر من ناگوار و ناپسند — از تو زینب گر صدا گردد بلند
هرچه باشد تو علی را دختری — ماده شیرا کی کم از شیر نری
با زبان زینبی شاه آنچه گفت — با حسینی گوش زینب می‌شنفت
با حسینی لب هر آنچه او گفت باز — شه بگوش زینبی بشنید راز
گوش عشق آری زبان خواهد ز عشق — فهم عشق آری بیان خواهد ز عشق

بازبان دیگر این آواز نیست — گوش دیگر محرم این راز نیست
ای سخن گو لحظهٔ خاموش باش — ای زبان از پای تا سر گوش باش
تا ببینیم از سر صدق و ثواب — شاه را زینب چه میگوید جواب
گفت زینب در جواب آن شاه را — کی فروزان کرده مهر و ماه را
عشق را از یک مشیمه زاده‌ایم — لب به یک پستان غم بنهاده‌ایم
تربیت بوده است بر یک دوشمان — پرورش در جیب یک آغوشمان
تا کنیم این راه را آسان طی — هر دو از یک جام خوردستیم می
هر دو در آن جام طاعت کاملیم — هر یکی امر دیگر را حاملیم
تو شهادت جستی ای سبط رسول — من اسیری را بجان کردم قبول

در بیان استفتاح آن ستیدهٔ عالی مقدار از توجهات باطن آن سید بزرگوار و بی تابی از تجلیات معنوی آنحضرت و غش کردن برمذاق اهل توحید گوید

خود نمائی کرد طاقت طاق شد — جان تجلی نور را مشتاق شد
حالتی فرمود پیدا ای سر غیبت — خود نمائی کن در این جا غیر غیبت
شرحی ای صدر جهان این سینه را — عکسی ای دارای حسن آئینه را





ارفع المقدار من کل رفیع / الشفیع ابن الشفیع ابن الشفیع
گرمی آتش هوای خاک از او / آب کار انجم و افلاک از او
نایبهٔ اجداد دگر بر ما یکی / کرده مهرش طفل دین را دایگی
کودکی در دامن مهرش نجاب / شه ولد با چار مام و هفت باب
ده جو طفلی ممکنات او را طفیل / دست یکسر کاینات او را بذیل
گشته ارشاد از ره صدق و صفا / زیر دامان ولایش اولیا
شمهٔ خلد از رخ زیبنده اش / آبی کوثر ز شکر خنده اش
اشرف اولاد آدم را پسر / لیک اندر رتبه آدم را پدر
از علی اکبر بصورت اصغر است / لیک در معنی علی اکبر است
ظاهر از تشنگی بی تاب بود / باطنا سرچشمهٔ هر آب بود
یافت کاندر بزم آن سلطان ناز / نیست لایقتر از این گوهر نیاز
خویش ره آوردی بدان درگاه برد / بر سر دستش به پیش شاه برد
کی شه این گوهر باستسقای تست / خواهش آبش ز خاکپای تست
لطف بر این گوهر نایاب کن / از قبول حضرتش سیراب کن
این گهر از جرعهای تابناک / ای لب ساگوهر فرد از بزد بخاک

این گهر از اشکهای پر ز خون / میکند الاصهار العل کون
آبی ای لب تشنه بار آری بجو / بو که آب رفته باز آید بجوی
شرط این آب برای جستن است / ور نداری دست از وی شستن است

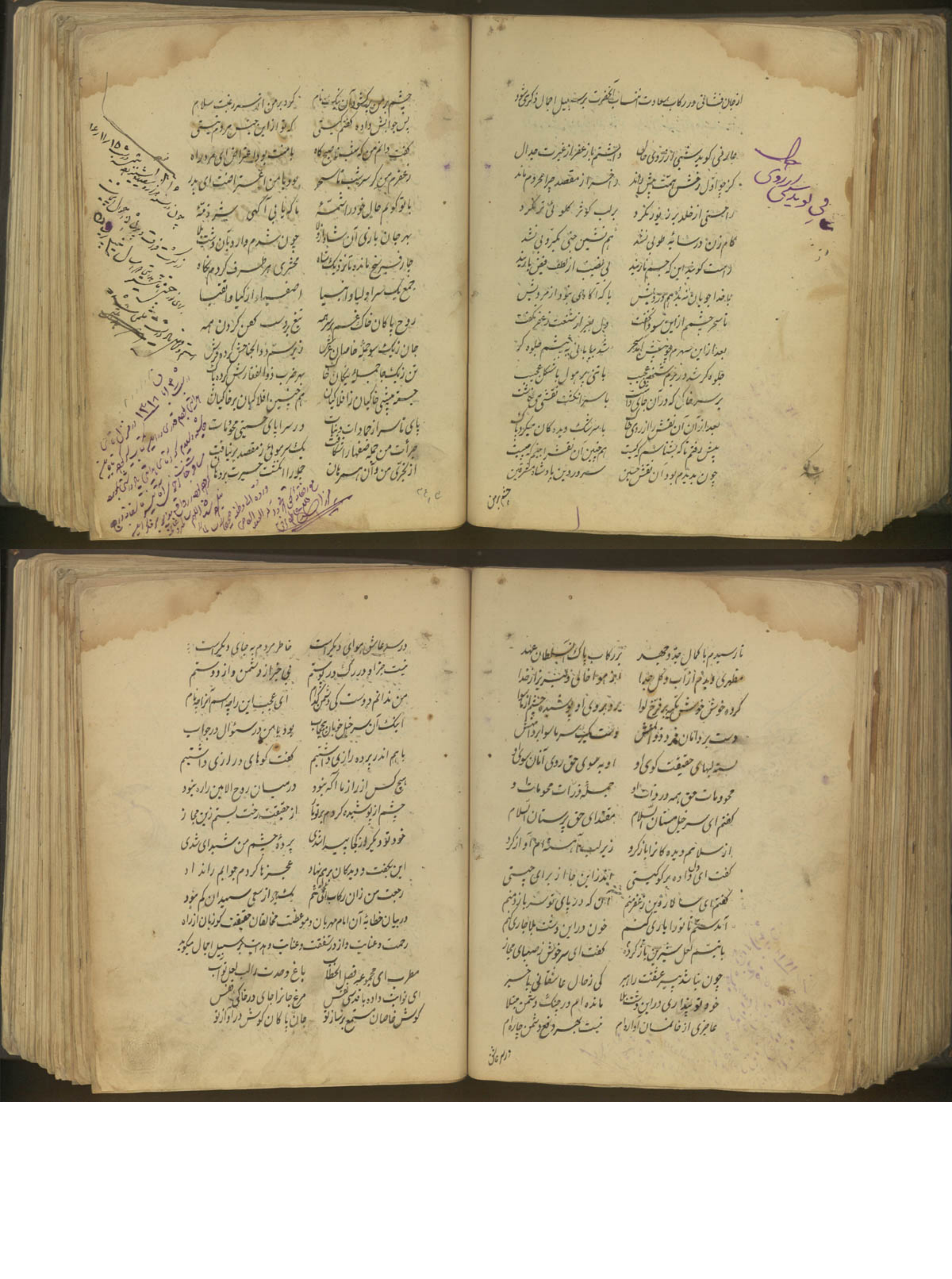
در بیان وارد شدن آن سر حلقهٔ مستان و مقتدای حق پرستان از راه مجاهده بعالم مشاهده و از دروازهٔ فنا فی الله در شهرستان بقاء بالله بمصداق العبودیة جوهر کنهها الربوبیة و شرفیاب ز عفر جنی بقصد یاری و عزم جان سپاری حضرت آن بزرگوار با حالت محزون [illegible] کردن

ساقیا قربان چشم مست تو / چند چشم می کشان بر دست تو
در فکن زان آب عشرت را بکام / بیش از این مپسند ما را تشنه کام
آبی آخر را زنادر پرده دار / ساغری ده زان شراب پرده در
تا برآرند این گدایان سلوک / پای کوبان نعرهٔ این الملوک
خاک بر فرق تن خاکی کنند / جای در آتش ز بی باکی کنند
دست بر شیدائی از مستی زنند / پای رندی بر سر هستی زنند
ذکر حال عاشقان حق کنند / پردهٔ اهل حقیقت شق کنند
در میان ذکری ز عشاق آورند / شرح عشاق اندر اوراق آورند

خاصه شرح حال شاهنشاه عشق / مقتدای شرع و خضر راه عشق
تا بدانند آن امام خوش خصال / با چنان محنت اندران وا ویلا
چیست اندر دار الوصال امروز راه / ساحت میدان و طرف قتلگاه
ده جو داری در دو خم کالای او / نیزه و خنجر نغم والای او
در شرابش خون دلها ریخته / در طعامش زهرها آمیخته
او فتاده غرق خون بالای هم / کشتگان راه او در هر قدم
پیش چشم او جوانان ریز ریز / از سنان و خنجر و شمشیر تیز
دست بر سینه و بر سر زنان / بی پدر طفلان و بی شوهر زنان
دشمنان گرم شرار افروختن / خیمه گاهش مستعد سوختن
چشم سوی رزمگاه از یک طرف / سوی بیماریش نگاه از یک طرف
انقلاب محنت و تاب طپش / التهاب و زحمت و جوع و عطش
با بلاها آنچنان که بودی نو بنو / هم چنانش رخش همت گرم رو
نه از آن هنگامهای دردناک / لاابالی حالتش را هیچ باک
نه از آن جوش و خروش و درد و رنج / کبریائی همتش را هیچ گرد
چون گلش تن هرچه گشتی ریش ریش / غنچه اش را بد تبسم بیش تر

کشته هر تیغی به سویش ره سپر / باز کرده سینه را کاینک سپر
رفته هر تیری بسویش دامن کشان / بر گشوده سینه را کاینک نشان
چشم بر دیدار و گوشش بر ندا / تا کند جان را فدا جانش فدا
همتش اثنیت برداشته / غیرتش غیر حق نگذاشته
جان فشان شمع رخ جانانه را / بسته ره ز آمد شدن پروانه را
نی ز اکبر نی ز اصغر یاد او / جمله محو خاطر آزاد او
بی خودش از اتمام و انجام عهود / شاهد غیبش هم آغوش شهود
گشته خوش با وصل جانان اندکی / کز تجری حلقه زد بر در یکی
این تجری نز ملک نز آدمی است / زین تجری مقصدم نامحرمی است
از برای جان فشانی نزد شاه / ز عفر جنی فراز آمد ز راه
جنتی جنت به جانش ضم شده / همتش رشک بنی آدم شده
جنتی در خاک ذکرش بر فلک / غیرتش سوزندهٔ جان ملک
با سپاه خود در آمد صف زنان / شاه را هم چون سعادت در عنان

در بیان آن عارف ربانی که از راه مراقبه با زعفرش ملاقات افتاد و از در ملاطفه مصاحبتش دست داد و قصه کردن زعفر سبب محرومی خود را



از جان‌فشانی در رکاب سعادت انتساب آنحضرت بر سبیل اجمال ذکری شود

عارفی گوید شبی از آرزوی حال / داشتم باز عفر از غیرت جدال
کز چه اول زین رهش همت بماند / آخر از مقصد چرا محروم ماند
راحتی از خلد برزی بود نگرد / بر لب کوثر بکلوئی تر نکرد
کام زان در سایه طوبی نشد / هم نشین حتی بکمروی نشد
راحت گو شد این که جسم نازنید / بی نصیب از لطف فیض بارنید
تا خدا جو بان شد هم درد نیش / با که آگاهی نبود از مرد وش
تا سحر چشم از این سودا نگفت / دل بغیر از شفقت زغم نگفت
بعد از این سهرم فوبخش ایدر سحر / شد بیا با بی به پی چشم جلوه گر
جلوه گر شد در حرم شخصی عجیب / با تنی پر هول با شکل عجیب
بر سر خاکی که در آن جای داشت / با سر انگشت نقشی می‌نگاشت
بعد از آن آن نقش را از روی خاک / با سرشک دیده کان میکرد پاک
پیش رفتم تا که بشناسم که کیست / هم چنین آن نقش را جز این که چیست
چون بدیدم بود آن نقش حسین / سرور دین پادشاه مشرقین

چشم او

چشم بر من برگشود آن نیک نام / کرد بر من ابتدا از سر رغبت سلام
پس جوابش داده گفتم کیستی / که تو از این جنس مردم نیستی
گفت دانم من که شب تا صبح گاه / با منت بود اعتراض ای مرد راه
زعفرم من کز سر شب تا سحر / بود با من اعتراضت ای پدر
با تو گویم حال خود را شمه / تا که یابی آگهی بیشتر زمه
بهر جان بازی آن شاه ولا / چون شدم وارد بدان دشت بلا
چار فرسنگ ماند تا آن زینت شاه / مختری هر طرف کردم نگاه
جمع یک سر اولیا و انبیا / اصفیا و اتقیا و اذکیا
روح پاکان خاک غم بر سر همه / تیغ بر دست کفن گردن همه
جان زینب سوخته خاصان عرش / زیر سم ذوالجناحش کرده فرش
تن زینب جا بجا پیکان قتال / بهر ضرب ذوالفقارش کرده باک
جسته مینی خاکیان ز افلاکیان / هم چنین افلاکیان بر خاکیان
پای تا سر از جمادات و نبات / در سراپای حسینی محو مات
جرأت من جمله صغرا را شکافت / یک سر موئی ز مقصد بر نیافت
از نجری من و آن همرهان / جلوه را انگشت حیرت بر دهان

تا رسیدم با کمال جد و جهد / در رکاب پاک آن سلطان عهد
مظهری دیدم از آب و گل جدا / ابن هوا خالی دلش پر از خدا
کرده خوش خوش تکیه بر فرخ لوا / پرده بر روی او پوشیده چشم از ما سوا
دست بر دامان فرد ذوالمنش / دست یکسر ما سوا بر دامنش
بسته لبهای حقیقت گوی او / او به سوی حق روی آنان سوی او
محو و مات حق همه در ذات او / جمله ذرات محو مات او
گفتم ای سرخیل مستان السلام / مقتدای حق پرستان السلام
از سلامم دیده کان را باز کرد / زیر لب آهسته آهم آواز کرد
گفت ای دل داده بر گو کیستی / آمدی زاین جا از برای چیستی
گفتم ای سالار دین زعفر منم / آنکه در پای تو سر باز منم
آمدستم تا ترا یاری کنم / خون در این دشت بلا جاری کنم
با تبسم لعل شیرین باز کرده / گفت ای سرخوش ز صهبای مجاز
چون نباشد پیر عفت راهبر / کی ز حال عاشقانی با خبر
خود تو پنداری در این دشت بلا / مانده ام در چنگ دشمن مبتلا
عاجزی از خاصان آواره ام / نیست بهر دفع دشمن چاره ام

زدم غافل

در سر عاشق هوای دیگر است / خاطر مردم به جای دیگر است
نیست جز او در رگ و در پوستم / بی خبر از دشمن و از دوستم
من ندانم دوست کی دشمن کدام / ای عجب این را چه اسم آن را چه نام
اینک آن سرخیل خوبان حجاب / بود با من در سؤال و در جواب
باهم اندر پرده رازی داشتیم / گفتگوهای درازی داشتیم
هیچ کس از راز ما آگه نبود / در میان روح الامین را ره نبود
چشم از پوشیده کردم بر تو باز / از حقیقت رخت بستم زین مجاز
خود تو دیگر از کجا بیننده شدی / پرده چشم من شیدای شدی
این بگفت و دیدگان بر هم نهاد / عجز با کردم جوابم راند او
رجعت من زان رکاب التجا ختم / بلکه از سعی سعیدان کم نبود

در بیان خطابه آن امام مهربان و موعظت مخالفان حقیقت گو زبان از راه رحمت و عنایت و از در شفقت و عتاب و هدایت بر سبیل اجمال بگوید

مطرب ای مجموعه فصل الخطاب / باغ وحدت را لب لعل تو آب
ای نوایت داده با قدسی نفس / مرغ جان را جای در خاکی قفس
گوش خاصان مستمع بر ساز تو / جان پاکان گوش در آواز تو



عارفان حق شنوزا چون سرخوش — نغمهٔ وحدت رسانیده بگوش
ای زده با آن نوای دلپسند — هم چو نی مان آتش اندر بند
جان برقص از نالهٔ شبهای تست — نی شکر ریز شرار آن لبهای تست
پرده با بهترین قانون بزن — آتش اندر سینه چون کانون بزن
تا بگی آخر نشابوری نوا — راست کن در نی نوای بینوا
تا که جان دیگر نوائی — نای طبعم نوائی سر کند
سازدا که مستمع راز آن نوا — از نوای حق بدشت بینوا
آن زمان کان شاه برجای ایستاد — با نوای خطبه بر نی تکیه داد
گفت شان کی دشمنان خانگی — آشنایم من چرا بیگانگی
پر نمود آفاق را آوای حق — شد نوای حق بلند از نای حق
گوش بر آن نغمهٔ موزون کشید — پنبه را از گوش جان بیرون کشید
کی رسد بی آشنائی با سر کسی — این نوای آشنا بیگانگان بگوش کی
گوش میخواهد ندای آشنا — آشنا داند صدای آشنا
نوخش نامم من شما ترسان ز من — خویش نامم من شما غافل ز خویش
من خدا بیهم رم شما بیس چهر (?) — من همه مهرم شما غافل ز مهر

الحق من

رحمت من در مثل هم چون هماست — سایه اش گسترده بر فرق شماست
چون کنم چون نفی کافر با شمان — میکند محروم از این سایه تان
غیر کافر کس ز من محروم نیست — از هما محروم غیر از بوم نیست
موش کور دید و من آن تابنده نور — خویش را از نور گردستید دور
من همه حق و شما باطل همه — از علی من شده غافل همه
آنچه فرمود او بان قوم از صواب — غیر تیر از هیچ سو نامد جواب
تیغها بر قتل او شد آخته — نیزه ها بر قصد او افراخته

در بیان محاربه آن موحد صاحب یقین در میان آن مشرکین و پیغام آوردن جبرئیل امین از حضرت رب العالمین و افتادن آنحضرت از زین بر زمین سلام الله علیه الی یوم الدین

گشت تیغ لا مثالش گرم سیر — از پی اثبات حق و نفی غیر
ریخت بر خاک از جلادت خون کفر — شست ز آب وحدت از این رنگ کفر
جبرئیل آمد که ای سلطان عشق — یکه تاز عرصهٔ میدان عشق
دارم از حق بر توای فرخ امام — هم سلام و هم تحیت هم پیام
گوید ای جان حضرت جان آفرین — مر تو را بر جسم و بر جان آفرین

مکلیها از تو میثاق مراست (?) — رو سپیدی از تو عشاق از مراست
این دوئی باشد ز تسویلات ظن — من توام ای من تو در وحدت تو من
چون خود برادر رحم کردی ها — تو مرا خون من تو را ام خون بها
مصدری ماسوا مشتق تو راست — بنده کی کردی خدائی حق تو راست
هر چه بودت داده اندر رهم — در رهت من هر چه دارم میدهم
کشتگان راه هم من زنده کی — دولتت را تا ابد پاینده کی
شاه گفت ای محرم اسرار ما — محرم اسرار ما از یار ما
گر چه تو محرم بصاحب خوانه — لیک تا اندازهٔ بیگانه
آنکه از پیشش سلام آوردهٔ — وانکه از نزدش پیام آورده
بی حجاب اینک در آغوش من است — بی تو رازش جمله در گوش من است
از میان رفت آن منی و آن توئی — شد یکی مقصود و بیرون دوئی
گر تو هم بیرون روی اولیتر است — زانکه غیرت آتش این شهپر است
جبرئیلا رفتنت زاین جا نکوست — پرده کم شو در میان ما و دوست
رنجش طبع مرا مایل مشو — در میان ما و او حایل مشو
از سر زین بر زمین آمد فراز — وز دل و جان برد جانان را نماز

با وضوئی

با وضوئی از دل و جان شسته دست — چار تکبیری بزد با هر چه هست
کشته پرگل ساجدی علامتش — غرقه اندر خون نمازی جارتش (?)
بر فقیه از آن رکوع و آن سجود — گفت اسرار نزول و هم صعود
بر حکیم از آن قعود و هم قیام — حل نمود اشکال خرق و التیام
وان سپاه ظلم آن احزاب جور — چون شیاطین نماز یرابه دور
تیر بر بالای تیر بهر تیغ — نیزه بعد از نیزه تیغ از بعد تیغ
قصه کوته شمر ذی الجوشن رسید — گفت گو را آتش خرمن رسید
ز آستین غیرت برون آورد دست — صفحه را شست و قلم را سر شکست
از شنیدن دیده ها بنشست و گوش — شد سخن گوئی زبان من خموش
آنکه عمان را در آوردی بموج — گاه بردی در حضیض و که باوج
نالهای بیخودانه بس کشید — اندر این جا پای خود وا پس کشید
بس از این یارای در سفتن نداشت — قدرت زاین بیشتر گفتن نداشت
شرمسارم از معانی جو خویش — عذر خواهم از پریشان گوئیش
حق همیداند که غالی نیستم — اشعری و اعتزالی نیستم
اتحادی و حلولی نیستم — فارغ از اقوال بی معنیستم





اگر چو نوش بود نیش اگر تو [illegible]   وگر چو شهد بود زهر اگر تو [illegible]
ولی عوام ز انصاف دور میدانند   که در ضلالت انعامی دهد بلعم [illegible]
تو مجیی ازل و جاکر تو [illegible]   تو معطی ابد و مادح تو [illegible]
نخوان بدر که خویشم که تا پسند بود   تو جایکه به نجف کرده من بکار [illegible]

قصیده در ستایش دو علت ایجاد عالم و دو مایه خلقت بنی آدم النبی الاکرم و الولی الافخم صلوات الله علیهما گوید

بزرگ مایهٔ ایجاد قادر ازلی   ز نور پاک جمال محمد است و علی
ز نور پاک جمال محمد است و علی   بزرگ مایهٔ ایجاد قادر ازلی
دو دست کار کنند [illegible]   ازین دو دست قوی دستگاه [illegible]
بصورتند دو لیکن بمعنی اندیکی   ببین نشان دو که باشد دو جنبی [illegible]
بکو بحلقهٔ طاعت در مدینهٔ علم   کننده در خیبر [illegible]
چو در گشوده شد آنکه بشهر پای راه   بلی بری به نبی راه با ولای علی
نبی کند ز ولی قصهٔ گلاب از گل   [illegible]
زمانه گرچه سرا ابتذال دین دارد   چگونه غیرت حق [illegible]
گرفتم آنکه شود در زمانه منکر نور   [illegible]

چه آفتاب

چه آفتاب فروزان ز مشرق کرد طلوع   شود چه عاید خفاش غیر منفعلی
بود محال گر این بادها فرو میرد   چراغ طلعت حق با کمال مشتعلی
شد بو آیین یعسوب دین که چرخ برین   برد همیش ز خورشید دوخته عسلی
نسیم تربیت او بود که در مه و سال   کند بباغ گهی عقربی گهی حملی
شراب تقویت او بود که در شب و روز   کند بکام گهی حنظل و گهی عسلی
چه بند که طلبید از فلک دو دست قبول   بسینه زد که لک الحکم والاطاعت لی
کنند هر دو زبا فوق او عمل لیکن   چه مایه فرق که اصلی است یا عملی
دو گو کنند فروزنده لیک چندین فرق   میان عالم [illegible]
بجز ولایت او قصد حق نبوده از آن   ز کائنات که گفتند در جواب بلی
سخنها مدیح تو واجب شده است [illegible]   ز جان و دل شده ذکر خفی و بانگ جلی

ایضا در مدح هژبر الثاقب و الشهاب الثاقب اسد الله الغالب گوید

سر دکان [illegible] دانی [illegible]   بوستان معرفت را تازه تر [illegible]
عرش فرش پای کوبت [illegible]   تا کی از این خاکدان بالین و بستر داشتن
بکس اندام هوس [illegible]   گرد و عالم [illegible]
بهر دیناری کش از خاکت [illegible]   بهر دیباری کش از کرمت [illegible]

ای مسلمان تا کی خون مسلمان ریختن   ای برادر تا کی کین برادر داشتن
سینه خالی کن ز کبر و آز و شهوت تا کی   خانه پر گندم نمودن کیسه پر زر داشتن
تا بچند این نخوت و ناز و غرور و کبر و عجب   از غلام و باغ و راغ و اسب و استر داشتن
این سر غدار را تا کی نهفتن در کلاه   وین تن مردار را تا کی بزیور داشتن
بی کلاهانه اندر ساحت میدان عشق   پای تا سر رنگ آتش خورشید افسر داشتن
گرده بر نقش ولی رحمت نکند تا بقلم   خوانده هر درسی ولی [illegible]
کاشف راز درون از سره آورده [illegible]   واقف سر ضمیر از لب [illegible] داشتن
کارشان بر روی نطع عاشقی بازی [illegible]   شغلشان در زیر تیغ دوستی سر داشتن
بی در و بام شد اما آسمان [illegible]   بر مثال حاجیان [illegible]
لب خموش اما نشاید [illegible]   لحظه غافل ز ذکر نام حیدر داشتن
شیر یزدان داور مکان [illegible]   گر چو داود [illegible]
باید آن کس را که مهر او نباشد [illegible]   اعتقاد اول [illegible] مادر داشتن
شخص قدرش در عالم کون و فساد   سخت دل تنگ است از جای مخمر داشتن
دوش در معراج [illegible] براق [illegible]   کش بود در [illegible]
خوش همی اندم تجلی که جبریل خرد   ماند اندر [illegible]

تا میان ممکن

تا میان ممکن و واجب که در ماهیت [illegible]   واجب آمد فلک [illegible] داشتن
عشق گفتار فرقم من برنشین بر زمام   تا کی آخر [illegible] داشتن
حاجب وهم گریبان سبکرانی گرفت   گفت [illegible] داشتن
جز پس این پرده هر جا دست [illegible]   لیک بالاتر نشاید پا از اید برداشتن
عشق گفتا ای گرانجان [illegible]   من توانم از میان این پرده را برداشتن
از پس این پرده دست او گر نامد برون   خواست چون در سفره شرکت با پیمبر داشتن
زان زمان در حیرتم کاین عجایب مظهر است   تا کی آخر حیرت این پاک مطهر داشتن
ممکن و در لامکان جهل است کردن اعتقاد   واجب و در خاکدان کفر است باور داشتن
عشق میگوید هر چه خواهی کن بیان و باک نیست   خوش نباشد سر [illegible] داشتن
عقل گوید حد نگهدار ای مسلمان زینهار   می نبینی زشت نام کافر داشتن
فتنه خیز است دست اگر خواهی بیاور دل فرود   خون بریزد پای اگر خواهی فرا برداشتن
عشق گوید غایت کفر است با صد مقال   عاشقان را باکی از شمشیر و خنجر داشتن
عقل گوید تا کی زین فکرت [illegible]   دل مشوش ساختن خاطر مکدر داشتن
در بر اغیار سر حق نگو [illegible]   پیش چشم کور آینه سکندر داشتن
ای علی ای معدن جود و جلال و فضل و علم   جز تو کس را کی رسد تیغ دو پیکر داشتن



جز تو کس اگر رسد در کعبه ای دست خدا / بیجا باشد پای بر دوش پیمبر داشتن
فاش میخوانم خدایت در میان خاص و عام / گر نبودی کفر مطلق شرک داور داشتن
من نمیگویم خدائی لیک بی توفیق تو / باد برگی را نیارد از زمین برداشتن
من نمیگویم خدائی لیک بی تأیید تو / شاخ را قدرت نباشد برگ یا بر داشتن
من نمیگویم خدائی لیک گردد بی‌امر / ذره [illegible] داشتن
من نمیگویم خدائی لیک بی امداد تو / نطفه صورت نه بندد شکل جانور داشتن
من نمیگویم خدائی لیک باید خلق را / بر کف تو چشم روزی مقدر داشتن
منکران را هم سر کار او فتد آخر بتو / تا گریز آید رسن از زه به چنبر داشتن
نوح را کشتی بگرداب فنا بودی هنوز / گر نه او را بودی از لطف تو لنگر داشتن
طبع من از پرورش دست تو آرد شعر نغز / زانکه عمان را ز باران هست گوهر داشتن

ایضا تغزل در مدح زبده اوصیا و سرور اولیا و نخبة الاتقیا علی مرتضی علیه و علی آله السلام

میدهی ساغر بیاد آن لب میگون مرا / ساقی امشب میکنی تا کی لب ساغر خون مرا
مدعی پیوسته گوید عیب او غافل که عشق / چهره لیلی نمود از دیده مجنون مرا
در درون خلوت دل عشق آن زیبا نگار / در نیامد تا نکرد از خویشتن بیرون مرا

صد هزار

صد هزار افسون بکار خویش بردم تا گرفت / تا که رام خویش کرد او با کدام افسون مرا
چشم او آمد بیادم هوشیاران همتی / تا نه چند از در مستان شحنه بیند چون مرا
چشم بیمارش چنان کرده است [illegible] / [illegible] زافلاطون مرا
در بهای بوسه عقل و دل و دین بگرفت / باز میگوید که هستم کرده مغبون مرا
مرهم از [illegible] خود کرده است سینه آن نگار / کالتفات خواجه نگذارد بکس مدیون مرا
شاه عمران علی آن کاحمد مرسل مدام / گفتی هستی تو اندر منزله هارون مرا
هم چو قارون باد چون لطف عام حاکم بسر / گر بچشم آید تمام دولت قارون مرا
چون گذشتم بر پیرامون بدخواهان او / در دو غم گشتن نیارد به پیرامون مرا
بهر مدح حضرتش عمان ز شعر آبدار / چون صدف خاطر پر است از لولو مکنون مرا

قصیده غدیریه در مدح و ستایش حضرت امیرالمومنین و وصی جناب خاتم النبیین سلام الله علیه و علی آله المیامین الاطیاب

برکشید صاف از نشاط [illegible] / صلای سرخوشی ای صوفیان درد آشام
رسید مژده الله [illegible] نور / که برد ز آینه روز زنگار زنگ ظلام
چو خوش نسیم [illegible] / شکوفه طرب از هر کناره شد بسام
مشام شیران شد زین نسیم عطرآمیز / چو پاک از آنکه [illegible] گرفت زکام

غلام روی کسی ام که بر هوای بهشت / ز جای خیزد [illegible] ای بهشت روی غلام
بر بز خوان کبوتر ز حلق بط به نشاط / [illegible] حرام
هی کهن به چنین روز نو بفتوی عقل / نگو حلال گر این پس محرم است حرام
نه پای عشرت باید بیام گردون کوفت / ز سدره صدره برتر نهاد باید گام
همین همایون روز است آنکه ختم رسل / محمد عربی شاه دین رسول انام
شعاع یثرب و بطحا فروغ خیف و منا / چراغ سعی و صفا آفتاب رکن و مقام
فرو کشید ز بیت الحرام رخت بدان / باتفاق کرام عرب پس از احرام
طواف خانه حق کرد کادمی و ملک / یسبحون له ذو الجلال والاکرام
ز بعد قطع منازل در این همایون روز / عنان کشید به خم غدیر ساحت مقام
رسول شد ز خدای رسول روح الله / که ای رسول بحق حق تو را رسانده سلام
که ای بخلق من از من خلیفه المنصوب / بگوش کامد نصب خلیفه را هنگام
از این زیاده منه آفتاب را بکسوف / از این زیاده منه ماهتاب را بغمام
بسی است سر حقیقت نهفته در صندوق / در شکر کشا که ز گل رنگ خوش ز عنبر فام
یکی است همدم ساز تو دیگران غماز / یکی است محرم راز تو دیگران نمام
بلند ساز تو تا دیدهای بی آهو / دهند فرق سگ و خوک روبه از ضرغام

بساخت

بساخت منبر دین منبر از جهاز شتر / که تا پذیرد کند هرچه شد به او الهام
بر آن برآمد و اسرار حق هویدا ساخت / بلند کرد علی را بدین بلند کلام
که من نبی شمایم علی امام شما / زدند نعره که نعم النبی نعم الامام
تبارک الله از این رتبه کز شرف آن / [illegible] چو دیده او نام
گر او نه حامی شرع نبی شدی بسنان / در او نه هادی دین خدا شدی بحسام
که باز جستی مسجد کجا و دیر کجا / که فرق کردی مصحف کدام و زند کدام
گر او ز روی صد پرده بار نگرفتی / هنوز کعبه حق بد مدینه در اصنام
علی است آنکه عصا زد بآب و دریا را / شکافت از هم و زد در میان دریا گام
علیست آنکه بطوفان نشست در کشتی / معاشر از بلا از بیم غرق داد آرام
علی است آنکه نشست اندر آتش نمرود / علی است آنکه به آتش سرود برد سلام
غرض که آدم و ادریس و شیث و صالح و هود / شعیب و یونس و لوط و دگر رسل بالتمام
بوحدتند علی کز برای رونق دین / ظهور کرده بهر دوره بدیگر نام
از این زیاده بجرئت مزن رکاب الطبع / بکش عنان که عوام اند خلق کالانعام
زبان بکام کش ای خیره سر که می ترسم / بکشتن تو برآرند تیغها ز نیام
تو آینه بکف اندر محله کوران / ندا کنی که ببینند خویش را اندام







شوشتر گشته ازانجا که عقل مردم در چشم میشود جمعی از اوباش او را دیده میگفتند که چهره‌اش
مشخص در نظر ایشان صفی میرزا شباهت دارد و شاید او باشد او نیز خود را شاه صفی خوانده
از علی جاقت جمعیت کرده خریدار او شدند تا بشوشتر با استماع این خبر شوش گشته اراده نموده
و او فرار کرده بجوزه رفته ازانجا از راه بصره روانه بغداد شد از عثمان قیصر تعین نمود
اینکه شاهزاده ایران پناه بدولت عثمانیه برده است چون تحقیق شاهزادگی او را تصدیق
نموده موصی الیه را بدربار عثمانه احضار و در ورود او بحوالی اسلامبول معاندار تعیین و وجه
سکنی و اخراجات برای او قرار دادند بعد از خلع سلطان احمد خان پادشاه روم باعتبار
صدور بعضی حرکات او در شهر سکدیک که هجده میل بالطرف قسطنطنیه و نزدیک است فرستاده
بعد از چندی او را نیز بجزیره بمس فرستاده گسان او را از امر خصی ساختند و تتمه احوال او بهیجان
مقای سال هجری بنگارش خواهد پذیرفت و دیگر سید حسین نام قلندری بود که از فراه افغان
رفته نه ماه در قندهار دریوزه گری داد و میان او و از انجا همراه افاغنه در کسوت درویشی
اصفهان آمده بعد از قتل صفی میرزای کراهی میان جماعت جوانکه رفته خود را بعبا میرزا
موسوم و ادعای برادری خاقان مغفور کرده بتمنای سروری گوشه کلاه درویشی شکست و ...
مندی اینهم عمری دروغ راست گشته و از مردم جوانکه و طوایف اطراف جمعی از مردم
کاوش مایه نداشت جبات آسمانی بهوا آورده او را بر تخت بازی بر یا عدم کشیدند و جمع

دوانش چون از صندوق فرودی نداشت زود بپایان رسید و دیگر شخصی در سمت شمیل میناب
هم رسیده ادعای پسر خاقان مغفور خود را سلطان محمد میرزا نام نهاده بشاهزاده خراسانی
شهرت یافت و در شمیل چهارصد نفر از اعراب بنادر بر سر خود جمع کرده ازانجا بعد الله خان
حاکم بلوچ رفته جمعی از بلوچ باعانت او برخواسته‌اند و از انجا میان طایفه باجر زاده انطاکی بلغه
با و متفق و عزیمت بندر کرده با سید احمد نواده میرزا داود که در ان اوان لوای بندر و ران
سمت را بیت استقلال برافراشته بود محاربه نموده سید احمد منهزم ساخته و بندر را با شمیل
میناب حیطه تصرف در آورده بالاخره از جانب اشرف جمعی بدافع او مامور گشته باو
محاربه و محاربه شکست یافته بجانب هندوستان گریخت با محال متصرفه او ضمیمه ولایت افغان
گردید و دیگر رئیس نام قلندری است که در لاهیجان بهم رسید داد و دولد ابراهیم نام طوسی بود که با
چند نفر از درویشان دریوزه گرد و قلندران مراحل نوردند در رفیق گشته در قریه شکاجی منمن
محال دیلمان مع بعد در درویشی اگر هیچ نباشد شاهی از کلاه نمد و پوست تخت میگیرد
افسر سروری و سریر از حریده گشته نخ نفر اهکر علم و نفر افتاده از چادر قلندری پای بر کاه
سلطنت گذاشته باد عای پسری شاه سلطان حسین خود را اسمعیل میرزا نام نهاده و جماعت
صوفیان و شتو منددو دیلمان را فریفته رایت حکمرانی برافراشت و دیلمان را بار
علموه تصرف کرد و در ان اوان محمد رضا خان عبد اللهو قورچی باشی سپهسالار و صاحب اختیار

گیلان بود و در لاهیجان توقف داشت این خبر شنیده با دو سه هزار کس عازم تنبیه قلندر
گشته در کوهستانات دیلمان با او محاربه نمود و شکست یافته منکوبانه بر گشت و قلندر
داخل لاهیجان را با لاهیجان علاوه متصرفات خود کردانید محمد رضا خان دو باره جمعیت خود را منعقد ساخته
عازم لاهیجان گشته در الکوه ...قین واقع و قلندر مقهور گشته بجانب کهدم گریخت و در
انجا مجدد سلک جمعیت از شاهسون و سایر رجال منتظم یافته ماسوله و سایر اعمال رشت را متصرف
وازانجا عازم خلخال گشته بر حاکم انجا فایق آمده باردوی که در اردبیل بود در حوالی ان جا جنگ
کرده شکست یافته بعد ازان بمیان شاهسون آمده جمعی از شاهسون را با خود متفق ساخته جمعیت انبوه
بمقابله رفته با علیقلی خان شاهسون که دم از هواخواهی میزد جنگ کرده باز مغلوب گشته
بماسوله آمده بالاخره جمعی از مردم ماسوله که ... قلندر اتفاق و از ... قلندر جنگ آمده بردفع
مصمم گشته در ماسوله بر سر او ریخته او را گشته سرش را بجهت سر کردگان روس بردند و
گفتار در بیان نسب و مولود نادری برا آگاه ولان دقیقه رس که بهیمن زادگان افکار علوی
در مهمات سعلی اند واضح خواهد بود که سعادت باری کرده لطف خدای یگانه و کرامت فرزندی از
زمانه یگانه مفاخر تشریف نسب آدرنه مباهات بسلطنت ملکت زیرا که بمدلول النص و کتاب این
د و امر بر نتیجه نظر بلند همتان نازنین پایه سلم و اعتبار است و برین تجربه از مدارج افتخار تیغ برنده را
فخر بگوهر خدا داد خویش است نه بکان و کوهر شاهوارش یاد و نیز برنده خود است به فضیلت

معدن خصوصا این برگزیده دوران و بزرگ کرده لطف ایزد توانا که بعد از لطف الهی سلطنتش
بشمشیر خویش بر درباز وی ایل عشیره و بیگانه و خویش و در زمانهار نسبت و دودمان چراغ دودمان
افروخته اند و خاندان بهار رو خاندانش دولت خاندان انتساب افروختند بنام صمصام جم بدیش را دولت تیموری
در استین است و در تار حرم کمندش سلسله جنگیز و تاتار جلقه شده   زبهر خداش قضا تیر زد تیغ
کجش ابرو آسایش طیفی   اگر باد را فرو زد و از قهر مهر   چو خورشید آتش زند در سپهر   اگر مهر از
عارضش بیم زند   دم صبح آتش بعالم زند   در آتش کی بر سمندش نسیم   نهد سر بکوه و بیابان
نسیم   در بیضورت کلک سخن سنج را از نگارش اینم طلب باور نشستن اولیت آما چون طرز
مورخ ضبط کلیات احوال این خدیو بیهمال است و ذکر انساب نیز از لوازم این مقال است بهم
نگاشته لوح بیان میکرد و که آنحضرت از ایل قرقلو و قرقلو اوجاقی از نوع افشار و افشار از جنس ترکمان
جدا شده و مسکن قدیم ایل مزبور ترکستان بود و در زمانی که مغولیه بر ترکستان استیلا یافتند از
ترکستان کوچ کرده و در آذربایجان توطن اختیار و بعد از ظهور خاقان گیتی ستان شاه اسمعیل صفوی
... را همراه بتقریبات کوچ کرده در سرچشمه کوبکان من اعمال ابیورد خراسان که در سمت شمالی
مشهد مقدس ... واقعست و در قرب جوار سرو شاه جهان است توطن و در تابستان
انجا ییلاق و در زمستان در ... دره جز قشلاق میکردند تولد آنحضرت در یوم شنبه بیست
و هشتم شهر محرم سنه ... هجری مطابق ... ئیل در ... قلعه ... و در جز ... که بالفعل عمارات

عالیه در انجا احداث ... و مبرلو و الوی شهرت فتنه انگیز اقبال او بار ها باستم خود ...
کردید و در پانزده سالگی قدم بر معارج رشد گذاشت چون در همیان ناجیک ترک و غور روز برش
مظهر کارهای گرگ ... در مبادی حال اثار رود فر اقبال از ناصیه احوالش ظاهر و امور عظیمه ازو دیده
شد و در عالم خود نادر ایام بوده بین الانام بنادر یک مشهور شد کشاده بنیان اغاز کار در کام کامکار ...
جهان افرینکار ... و روزگار ... نقشبند کارگاه وجود رابطه و پیوند مرا و خبر اثار و بود و بنیاد ... ادم
و بنای ... الکون طراز ... قوام و دوام بر برود ... نوع بشر اعلی ...
و تفرد شایسته ایزد یگانه الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد حضرت ظل اللهی در آن اوان که اغاز
ایام شباب و جوانی ... بهار زندگانی ... ربیعان ... عیش و کامرانی ... بابا علی ...
... از نوروز ... ایبورد ... الولات ترکمانیه ... معرکه ارای بزم و ...
... نسبت ... ان ... در ... مفاخرت ... حضرت ... طالب ...
دراغب ... سعادت ... [illegible]
در ... [illegible]
و بالاخره بحکم قضا امر مواصلت صورت وقوع یافت ...
و ... شب ... ماه ...
رضا قلی میرزا بوجود آمد و بعد از ...

در اعلای ارکان

در سلک بردگیان حریم عفت انتظام داوند که نصرالله میرزا و امامقلی میرزا گوهران ...
چند بحه در اغاز ظهور کوکب اقبال این خدیو بیهمال و قایع و اموری ...
مقدس و قضیات ان ... حضرت ... افشاریه ... و ترکمانیه و اکراد و ...
ارباب عناد بوقوع پیوست کوشش و سعی که از اهل ایران ... در اختلال کار ...
امد و جنگها که بارها ... ترک و تاجیک ... تا انتظام ... ارام و سر حد ...
کردند اگر شمه از هر یک سمت تحریر ... تاریخ مسطول خواهد شد ... از اندازه ...
از حوصله ... و لیکن ... ضرورت ... مامور ... اصلاح ...
امور ... جمال ... ملک ... اختصار ...
که بعد از انکه بزم ارای دوران ... ایران ساز ناسازی ... کرده در هر گوشه از
مخالف و موافق نواها ... برخاسته ترک و تاجیک ...
... خراشیده اند و کوچک و بزرگ قانون ... از دست داده ...
... زمان افسوس ...
برآورده ... از اندازه ... علم کرده شاخ سربلندی
برافراشت ... ملک محمود ...
اطاعت بر تافت ... مشهد مقدس استیلا یافت حضرت ظل اللهی در ان اوان ...

و ولایات ... سرحدات ... مشغول ...
شکاری بوده مانند شیر ... صید ...
کرسی چرخ ... مهره ... اهل ایران ...
کاسه ... فتنه ...
... حضرت ... الهام ...
و ... عزم ... طوایف افشار و اکراد ... ایلات ...
و ولایات ... خدمت ... حصار ...
که پیوسته ... اخلاص ...
... اغاز کار ...
ناخن ...
... گردن ... اطاعت ...
گردن اطاعت ... ایلات ... توفیق ...
طریق اخلاص ... دو فرقه بودند ... افشاریه ...
و دیگر ... ایلات معظم خراسان ... طوایف ...
... دو طایفه ...

باز و ... افغان

بازوی اقبال ... دست خصم افکن و ساعد بخت ...
دشمن شکن بودند بعد از چندی بعضی از افشاریه که ... قلعه ...
و هدف ... حضرت ... ملک محمود ...
اکراد ... جمعی ...
رنگها ریخته ... حضرت ...
جلایر که با ... محمد علی ... نام ...
در اخلاص ...
... حضرت ...
... خوانه ...
... فیروزی کوکب ...
انوار ...
خفاش ... مقدمه کتاب ...
از انکه ملک محمود در ... خراسان ...
... اطاعت ...
... نام بابا ... امامقلی ...

[illegible]

حق فتنه مصدر را بحرکت بر طبع غیور خدیو بیهمال ملایم افتاده بچاره جوئی کار ایشان بایک خیال از بهر طرف
روانه دور و تدبیر این امر طالب بهانه شده تا انکه ملک سایل بر انگیخته چون در ملک خراسان همیشه ازو
جانب الخیاب اقدس همراه ایشان بمرد معتمد را بسیار منشدا نزد او روانه کرده سبعات ماموکد بعهد و یمین فرستاده
درامدن بارض اقدس بغیر از صلاح حال سلالمان منظوری نیست اگر در عالم ایلی رسم موافقت مرعی گردد
نتیج فواید خیر و باعث انسداد راه فساد و غیر خواهد بود انحضرت نیز قبول مسئول ملک کرده عازم ارض
اقدس شد که بعد از حصول ملاقات دو روزی با ملک اظهار صداقت کرده وحشت او را دفع و در خلوت
واشکار نیز وجود او را دفع کند لخت بافشار و جلایر که در خدمت انحضرت بودند ممهد گشته فرمودند که
در جریده بازی خود سازی کرده مهیا باشند منظور اینکه انحضرت در اثنای بازی او را بسیاری جلو
ملکرا ربوده با تمام کار ... بردارند و هواخواهان نیز هر یک بحیله ایشان دا اتباع او در او جنبند
از مرکب ... در اندازند روزیکه در میدان گاو سوک مشهد با ملک گرم جریده بازی بودند بخرم
عنان ملک بسبب بر انداختند چون زمام توسن امور در دست رایض قضا است پشت دست ...
انحضرت که یکبار از اسمان ... از انجا افتاب ... دست بر زمین گذاشته در دست انحضرت
دهان اسب ... خورده جو ... نمانده از انجا که سر رشته ... بر بای لخوت بود
تفرس انجمعی نکرده بعد از انقضای میدان بجانب شهر عطف عنان کردند تا انحضرت ...
درکمین وقت ... بودند تا انکه بنصایح مشفقانه امالا قلب قیچی ان وا مامقلی کرده باظهار ...

بالتمام ابجد

ایشانرا با خود رام ساخته بعد از ان ... مشهد مقدس ترغیب ... کرده ملک ...
بکرد ... حرکت و حضرت ظل اللهی بود و دیگر ... و امامقلی بیک را منقرب ... همراه برده بعد از ...
بقریه باغ خانه من اعمال مشهد مقدس چون ... افتاده ... بمقتضای عقل خدا داد ...
را که در ظاهر چون ... تیغ ... و در ... شیر ... از ...
ملازمان عازم ... جمیع را جمع کرده همت ... دفع کینه ... در بنیاد اغاز محاربه ملک
محمود با حضرت نادری بعوان حضرت ... ملک محمود بعد از وقوع این واقعه و وحشت اکثر جوانان ...
شجر خلاف ان حدیقه دولت ... بعد ... خواهد ... خورده ...
سر براکه بر دوش ... بر منزل نخواهد برد ... جاش ... انتقال ... فظلم ...
الحمدالله ... بس ... که با من متفق شده ... خباب نادری ...
جنگ را اماده ساختند اکراد با وجود ... الخباب ... مسبوط
الیه ... بسیار ... در غایت ... ضمیر ... بر ...
از ... ملک محمود ان ... گذاشته ... چوب ...
انتقام ... دور ... عزم ... طایفه کرده چون ... کلات ...
و مشتمل بر کوهستانات عظیم و مشتمل بر قلعجات محکم بود عزیمت ان نسبت ... موقوف
بمصلحت ندانسته با پنج ... از راه ... روانه خبوشان گردید در منزل

مزبور مجدداً اکراد کس بمعذرت خواهی نزد ملک فرستاده پیغام کردند که حرکت
او باعث وحشت اکراد و موجب نزاع و فساد است و از این ... در گذرند از انجا که
ملک ... خود بینی دماغی شده بود فرستاده اکراد در قطع ... کرده باز گردانید این
معنی سبب بد ماغی عموم اکراد گشته باستعداد لوازم سرکشی پرداخت بوزم مدافعه مش...
از نامساعدتی بخت مغلوب گشته فراری و در قلعجات خود متواری شدند و ملک ...
مانع داخل خبوشان گشته ... که قلاع اکراد را تاخته جمعی از اعورات و اطفال
ایشانرا برسم یوزعه مال در ارض اقدس ساکن ساخته زمام اختیار از دست
گیرداو ... تاخت قلعه ... در دو فرسخی خبوشان واقع ... بوده
جشنهاد خاطر خود ... محاصره کرده در غلال ... خدیو بیهمال ... رسید ...
الکه بعد از وصول خبر ملک نسبت خبوشان حضرت ظل اللهی چون ... خبوشان ... شان
با شوکت و شان و انواع رزم کوشان از راه ... اعانت اکراد ...
در ابتدای کار در دو فرسخی خبوشان بفوجی از اتباع ملک که ... را
از مشهد مقدس میاورند ... اکثری را مقتول و معدودی ... از ... بلاد
بسلامت بدر بردند ملک محمود ... بحر گشته قلعه گیر را تاب ... تاجر ...
داده گرم گرفت و گیر و قلعه در شرف تسخیر بود که دفعتاً حضرت ظل اللهی با جوانان صف شکن و

بالوان نود

دولیران ... غرید ... از هر یک طرف نمودار گشته ... قدرت
شکافته خود را بپای قلعه و سران قلعه ... رسانیده از شکنای محصوره ...
بافته ملک چون ... بنابر مراسم حزم در حوالی قلعه سنگری ترتیب داد
بعد از وقوع تلاقی و ظهور شکست از دور قلعه فرار و در سنگر خود تحصین اختیار نموده حضرت ظل اللهی
عورات و اطفال اهل قلعه را با مال ایشان از قلعه در آورده در یکطرف قلعه در جانب ... نزول ...
اکرادی که از خوف ملک در ... مختفی گشته بودند از مژده ورود موکب اقدس حیاتی تازه ...
اندازه یافته بار ... قوم ساخته بخدمت انحضرت پیوستند و تجدید از روی ... وقت
و عهد بندگی بستند روز دیگر که ملک نیمروز اعنی خورشید جهانتاب از قلعه افق تیغ کشیده
اهنگ خود نمائی کرد ملک محمود لوای عزم افراخت و طرح جنگ انداخت چون ...
قاهره دست سعی را از دامن مطلب قاصر یافت گسسته عنان و شکسته ... روی
بر تافت ... احصار خود ساخته لطرف ارض اقدس شتافت انحضرت ...
تا عشرت اباد و سرحد خبوشان از اطراف ملک گرد ... کردند که ... ملک ...
... بمعرکه جنگ ... طایفه افشار و اکراد تا ان زمان ...
و همیشه با تیغ و سنان خصم افکن میدان جنگ بودند و انحضرت ایشان را ...
... منافی حزم دانسته ترک رزم کرده از عشرت اباد اکراد را مرخص ساخته

بود بجانب ابیورد صرف زمام عزم کردند

چون اهالی قلعه کلات ابیورد که در تصرف افشاریه اضداد [illegible] بودند در صدد مخالفت بودند از انجمله جماعت امرلو سکنه یکی قلعه بودند که در دو فرسخی ابیورد واقعست هرچند که موسم ولشکر سرما غارتگر تاب وتوان بود لیکن انحضرت از انجا که همیشه گرم تسخیر نامید بودند شدت برد ازین عزم ظفر پرورد دلسرد نگشته با دلیران عرصه نبرد قلعه مزبور را احاطه واطراف انرا انجاکه خارشاک انباشته بلند کرده آب رودخانه را بقلعه بست واب بردی کار کر نیامده پس حوالی سرکوب ساخته قلعه کیانرا بدف تیر وتفنگ ساخته بعد از چند روز که صواعق بلا بخرمن هستی طایفه آتش افروز بود اهل قلعه بحبل المتین امان تشبث جسته معذرت جویان ندامت بوبال کردن بر ربقه اطاعت گذاشتند انحضرت اساس قلعه را کوتاه ساخته وبابیورد وسایر محال پراکنده ساختند چون اهل قلعه باغواده نیز که مسکن طایفه کوندرلو افشار بود در زمره اتباع ملک محمود انتظام یافته رخ از اخلاص کیشی برتافته بودند بعد از تمشیت کار یکی قلعه رایت توجه بانصوب افراخته مدت سه ماه ان قلعه را بمضیق محصوری انداخته تحت از دو طرف حوالی انها ترتیب داده خاک ریز بلند ساخته استادان نقب زن دجاه جویان غار اشکن اغاز نقب زدن ومقارن وصول نقب بزیر حصار اهل قلعه از کج کاوی بیل وکلنگ نقب کن بر دنبال پرده سر رشته نقب را بدست آورده خواستند که آب بر ان

بر زنند

برسر ایشان بجنبه تا انکه برادران نهر معصم گشته در یازدهم شهر محرم الحرام سنه ١١٣٥ هجری مطابق یارس ئیل خاقان شهید را بفرح اباد برده ودر فرسخی بر سر ان حضرت کشته نام وافسر خود نهادند وهماندم محمود کس برای ضبط وخراین وکارخانجات پادشاهی بروانه اصفهان ساخته خود در چهاردهم شهر مزبور با فرعون وبیداد شدادی داخل شهر گشته سکه وخطبه بنام خود کرده وبعد از سنوح واقعه اصفهان در اخر شهر محرم در دار السلطنه قزوین بطهماسب میرزا رسید براورنگ شاهی جلوس نموده نکته سنجان قزوین اخر ماه محرم را تاریخ جلوس او یافتند ودر ماه صفر بعضی از افاغنه برای اختلال کار حضرت شاه طهماسب بقزوین گسیل کرده بعد ورود افاغنه بده فرسخی قزوین شاه طهماسب با قلیلی که همراه داشت برخویش وبراه اذربایجان در پیش گرفت اهالی قزوین چون پادشاه را دور ودشمن را نزد در دیدند بعد از معاهده وداستیمان افاغنه را داخل شهر کردند افاغنه دست تعدی از استین براورده از کوتاه بینی پوست در ایشان بر داشتند انجمعی را موصلی قزوینیان بر منافقه اتشین جمعیت افکندند وهر کس مهمان خود را او نجمه جمعی از ایشان را بخاک هلاک انداختند وانکه در باغات خارج شهر بودند سراسیمه عازم گریز وبجانب صفهان بتک وپا انگیخته شدند محمود باستماع این خبر بکمال دکر وغرور ربعکر دفع قزلباشیه افتاده در روزی که افاغنه از قزوین برگشته وارد اصفهان شدند شروع بر ملاحظه سان امرای معزول معارف کرده یکصد وچند تن از ایشان را از تیغ بزرگ را نیده وهر کرا که گمان اهل صلاح ومعروف در مرتبت گرفته اشکار در جهان بقتل رسانیدند وجمیع السنجر قلعه شیراز مامور ساخته ایشان رفته تا شیراز را محاصره نموده بتصرف در اورده اند محمود قریب بدو سال در اصفهان وولایات مزبوره حکمرانی نموده اخر وسوسه نفسانیه اورا بفکر دفع شاهزاده گان انداخته جمعی از اولاد واحفاد خاقان مغفور را که صغیر وکبیر سی یکنفر بودند معروض تیغ بیاسا نموده نعش ایشانرا بدار المومنین قم فرستاده ونعوذ بعد از چندی جنون قوی ومالیخولیا عارض شده دیوانه وار خود را هلاک گشته ابرونهی بعد علم جزان از افغان ودیگران

ولایت

غالب گردیده ودر دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه ١١٣٧ اشرف بنی عم اوکه بانتظار مرگ او بود جمعی از افاغنه را باخود بهمداستان کرده وازکنج اعتزال برامده نوبت سلطنت بنام خود نواخته کس فرستاده محمود را در خفیه هلاک کرده من حیث الاستقلال حالش بر او حکم او گردید ودر ایام سلطنت خود کرمان ویزد وشیراز وقم وقزوین وطهران وبواکر سمه که دار السلطنه عراق وخراسانست بحیطه تصرف در اورده ودیگر غلبه روسیه دست بدار المرز وگیلانات توضیح این مقال انکه در حینی که شاه طهماسب در قزوین با فسردگی ارات اسمعیل بیک نام ایلچی وزیر اعظم برسم سفارت وعزم آمدن او بمملکت روس فرستاده وجمعی از زوریه بموجب طلب واشاره شاه طهماسب سرکرده که سردار روسیه امده سفاین ایشان در فرجه رشت لنگر انداخته وزیر رشت وذرواقعه براهد ومغلوب درروسیه رباطی را که در نیم فرسخی رشت است محل اقامت ساخته بار توقف گشوده اند وحرف روسیه اینکه ما بخواهش امنای انبه دولت ایلچی او در دار طلب کرده ایم وایلچی شاه طهماسب بوکالت او کل دار المرز را از منیازاباد تا حد استراباد بدولت روسیه تفویض کرده که حمایت انبه دولت نموده بدفع دشمنان پردازیم وبانها داخل تصرف در ولایت دار المرز نمیخواستند امادست تعرض را کشیده داشتن هیچ وجه برآمد مال دیوان وغیر آن نمیگذاشتند تا انکه متعاقب سردار بزرگ روسیه تیر انداز با دولت کس امده اختیار جمیع دار المرز را الا منیازاباد بموجب نوشته اسمعیل بیک بوکالت دولت علیه صفویه بروسیه داده بود بخود منسوب ساخت از طرف شاه طهماسب حاکم رشت در فع روسیه منصوب گشته در خارج رشت ملاقات فیمابین واقع وقزلباشیه شکست یافته روسیه رشت ولاهیجان را متصرف وبدوان شرکت وسیهم ومنازع دو سال در ان نواحی بضبط ماخذ وعمل وجهات ودیوانی پرداختند تا انکه مقدمه ممتد مشهور باسمعیل میرزا در ماه اول چنانکه مذکور خواهد شد اتفاق افتاد وروسیه بدون جنگ ونزاع امده درانجا را نیز که در تصرف قلندر بود متصرف گشتند وبفاصله چندی ابطال دولت شاه روسیه از

درانحال

انجاه خلک اسمت قلعه قرار با عساکر بیشمار وارده رسیدند واهالی انجا نیز از بیم غلبه لشکر روم مدیمه اعداء دولت بودند در نیت اذان ورضای امیر دولت نشده از ماتب الطاف بادشاه مزبور استخلف نا زمین قلعه نمودند سه هزار تفنگچی که روسیه از سوارات کوبید باستحفاظ انجا گذاشته باد کوبه وسالیان نیز متصرف وبهمان اخذ ومقاطعه ومالوجهات حساب اکتفا کرده بمقر سلطنت خود معاودت نمود ودیگر استیلای رومیه است بممالک اذربایجان توضیح این مقال انکه بعد از حرکت شاه طهماسب از قزوین بجانب تبریز از دولت رومیه ابراهیم پاشا حاکم ارزنة الروم بگرجستان وعارف احمد پاشا بایروان وعبد الله پاشای کوپرلو اوغلی حاکم وان بتبریز وحسن پاشا والی بغداد بکرمانشاهان وهمدان مامور گشته هر یک با عساکر بیشمار از حدود خود رایت عزیمت برافراشته اند وبا ان دریا های لشکر زرشش جهته اذربایجان بموجه حیرت انداختند ابراهیم پاشا تفلیس را بحیطه ضبط در اورده وعارف احمد پاشا با جمعیت تمام بایروان امده چهار ماه قلعه را محصور وچون از جانب ولی دولت امدادی متصور نبود اهالی از روی طلب امان نموده قلعه را بایشان رسید وعبد الله پاشای کوپرلو اوغلی هم در انسال بعزم تسخیر تبریز از ایروان حرکت کرده ودر حینی که موکب شاهی در اردبیل توقف داشت بر سر تبریز امده چون صورت تسخیر در انسال در امکان نبود بدون حمو وحیطف عنان گرداوره بخوی وسلماس قشلاق ودر سال دیگر بار گشته بقهر وغلبه بر ان بلده مستولی گشته اهالی انجا را عموما از تیغ تیز گذرانیدند وحسن پاشا والی بغداد رایت عزیمت بجانب کرمانشاهان افراخته بعد از چندی بیمانه عمرش تمام شده بدار البقا شتافته احمد پاشا پسرش ازدر بارعثمانی سر عسکر وعازم تسخیر همدان شد فریدون خان حاکم مکری که در ان اوان حاکم همدان بود بمهانه جنگ بیرون رفته با حمد پاشا تیز تعلیم ودر قهر قلعه را مسخر کرده قتل وغارت بظهور رسانیدند وبعد از انکه سار ومصطفی پاشا تبریز گنجه وعلی پاشا تبریز اردو

تسخیر اردبیل مامور شده بعد از جنگ محاصره ممتد گنجه بحیطه تصرف رومیه در آمده بعد از آنکه
رومیه متوجه اردبیل شدند موکب شاهی از اردبیل عازم طهران شده رومیه آمده اردبیل
و مقامات زنجان و سلطانیه و کرارا بحیطه تصرف در آوردند در آن وقت دو سال از
اشرف شاه طهماسب انقضا یافته اشرف چون خبر استقلال آذربایجان و مراجعت حضرت
شاه بطهران شنیده به سرعت تمام عازم طهران گردید و قریب به اندرمان که در جنب طهران
واقعست مضرب خیام سلطنت بود عساکر قزلباش بمقابله پرداخت [illegible]
طهران تلاقی فریقین واقع شد قزلباشیه شکست یافته بوادی هزیمت شتافتند شاه طهماسب
از اندرمان عازم مازندران و استراباد شد اشرف بعزم محاصره طهران رسید [illegible]
نهاده بتسخیر قزوین مامور و خود آهنگ اصفهان نموده [illegible] در مقام اطاعت
آمدند بعد از آنکه موکب شاهی وارد مازندران شد از آنجانب عزیمت استراباد نموده فتحعلیخان
قاجار را بر حکومت سمنان سرافراز با جمعی از ترکمانیه و قاجاریه بدافعه افغان روانه [illegible]
ساخت مشار الیه در ابراهیم آباد طهران تلاقی [illegible] باختلال اضداد [illegible]
به نیل مراد روانه استراباد و طهرانیان بر مایوس از امداد و با افغان مطیع و منقاد [illegible]
سادو و قمر برگه نااتزمان با اشرف طریق مخالفت می پیمودند راه متابعت گشوده [illegible]
در بیان محاربه با پاشایان روم با اشرف افغان و خاتمه کار خاقان فردوس مکان
در سال جلوس اشرف احمد پاشا والی بغداد از دولت عثمانیه بسرداری منصوب و با [illegible]
باتفاق خانک پاشا حاکم بیان و عبد الرحمن پاشا حاکم همدان و قرا مصطفی پاشا حاکم [illegible]
بطلب خاقان مغفور شاه سلطان حسین و تسخیر ملک متصرفه افاغنه مامور [illegible]
همدان و از آنجا جمیع آذربایجان تسخیر در قلمرو فرستاده و ایلچی نزد اشرف روانه
و پیغام دادند که افاغنه طایفه بیبا و سر و بدون اهلیت مالک [illegible]
آن وارث پادشاهان صفویه خاقان سعید را با ایشان سپرده [illegible]

سلطنت خاقان مغفور بر هم زن هنگامه ملک ایران شد اول طغیان میرویس غلجائی
در مقدمه قندهار بود که در ماه صفر سال هزار و صد و بیست هجری مطابق [illegible]
تبیین این مقال آنکه گرگین خان متقلد [illegible] گرجستان و والی اروان بحکومت
قندهار معمور گردید باتفاق او در قندهار [illegible] ابواب [illegible] مسلط بر افاغنه
غلجه و رؤسای گرده میرویس غلجائی حاکم [illegible] از جان ستوه آمده از روی تظلم رو بدرگاه
فلک شکوه آورده چون در دربار پادشاهی کسی در دولت برای سلطنت رادرسی
نیافت روی ارادت بر تافت و بکعبه معظم شتافت و در حین مراجعت [illegible]
و ملاحظه اوضاع نزدیک ودور کرده وارد قندهار شده در وقتی که گرگین خان بعزم [illegible]
بقلعه کری در بیرون از شهر [illegible] قندهار بود برادر بخت او دستگیر ساخت و مرادخان
نام افغانزاده که منصب [illegible] بود مامور بود که با تمام کارش پرداخت بعد از آن [illegible]
برادر زاده [illegible] سالاری منصوب گشته به تقویت [illegible] عجم با شوکت [illegible] عجم [illegible]
[illegible] جمعیت بسیار [illegible] میرویس متهم شده جماعت ابدالی قندهار را
که با افاغنه غلجائی معاند بودند جمع و یکسال قلعه را محصور و آخر شکست یافته و در بیست
و ششم ماه رمضان مبارک سال هزار و صد و بیست و سه هجری مطابق [illegible]
[illegible] قندهار [illegible] خسرو خان [illegible]
[illegible] مراجعت کرده [illegible] قندهار رو [illegible] بسعید از [illegible] دیگر
مامور قندهار [illegible] مقدمه مراتب [illegible] ابدالی [illegible]
سال در قندهار حکومت کرده بعد از آن عبد العزیز برادرش بجای او نشسته یکسال امر حکومت
پرداخت و بعد از آن محمود ولد میرویس با چند نفر از خاصان خویش [illegible]
بکشته و در [illegible] ساختند [illegible] افاغنه ابدالی و سانحه هرات که در سال [illegible]
و [illegible] هجری [illegible] تفصیل این اجمال آنکه الله یار خان [illegible] غلجائی
[illegible] عبد الله خان ولد حیات سلطان بعد

از شنیدن واقعه قندهار باتفاق اسد الله ولد خود را بعنوان نزد گیخسرو خان [illegible]
حاکم ابوالی شد تا اینکه تقدیر استیلای که تغییر و تبدیل را در آن راه نیست مقدر [illegible]
بان گونه شد عبد الله خان با ولد خود وارد هرات شده در آن اوقات ایالت هرات
بعباسقلیخان شاملو مفوض و چون از نامیه حال عبد الله خان آثار فساد و باطن ظاهر شد
عباسقلیخان او را با ولدش محبوس ساخت و در خلال این حال قزلباشیه هرات
بعباسقلیخان شوریده او را بیدخل کردند بعد از آنکه این خبر بعرض امنای دولت رسید
جعفرخان استاجلو را از دربار پادشاهی بایالت مامور و روانه ساختند و مقارن این
اسد الله با پدرش از محبس فرار [illegible] شاخ سرکشی برافراخت و
لشکر جمعیت افتاده قلعه اسفزار [illegible] بعد از آن [illegible]
جنگ کرده او را دستگیر و شهر را محصور [illegible] بعد از چندی محصورین [illegible] مایوس شدند
و در خفیه و آشکار راه سازش [illegible] با افاغنه گشوده در شب بیست [illegible]
ماه رمضان سال هزار و صد و بیست و هشت هجری چند نفر از مردم [illegible]
که در شهر محصور بودند با افاغنه همداستان بودند [illegible]
سمت برج قبلی [illegible] افاغنه را بالا داده افاغنه تیغ استیلا
بقدر امکان بقتل و غارت شهر [illegible] شهر از وجود قزلباشیه [illegible]
اسفزار نیز آمده در شهر هرات توقف و با اندک فرصتی کوسویه و غوریان و [illegible]
مرغاب و بادغیس را [illegible] تصرف کردند پس اسد الله لشکر [illegible] قلعه فراه که در سال
قبل بتصرف افاغنه غلجائی در آمده بود [illegible] العفو [illegible]
نمودند [illegible] حصار [illegible] و ولایت [illegible] ضبط [illegible]
مراجعت کرده در این اثنا فتحعلیخان ترکمان از دولت [illegible] صفویه بسرداری مامور شده
در توابع کوسویه تلاقی فریقین واقع و لشکر افاغنه مغلوب و [illegible] سمت غوریان
برگشته از آنجائی که طالع نامساعد و بخت واژگون [illegible]

[illegible] مصاف ایشان گسیخت تهور برانگیخته با صد نفر کمانکش در دشت صحرای مشهور
[illegible] بطایفه افغان برخورده چپاولکنانه بر ایشان تاخته ایشان نیز خون [illegible]
چشم [illegible] از غبار غرور ندیدند [illegible] گریز را عنان و تیغ تیز را از میان [illegible]
سردار را با جمعی از همراهان از لباس هستی عاری ساختند بعد از چندی محمود [illegible]
پس بعزم استرداد فراه از قندهار حرکت نموده مابین فراه و [illegible]
سوم [illegible] با اسد الله جنگ [illegible] اسد الله بقتل رسید محمود چون تصرف قلعه فراه [illegible]
[illegible] قتل اسد الله اکتفا کرده بصوب قندهار شتافت در حینی که [illegible]
[illegible] خاقان مغفور بود و مراتب را از جلال خدمات [illegible] بدربار شاهی عرض
و امنای دولت نیز [illegible] او را صدق فرض کرده [illegible] ملقب ساخته
حسینقلیخان خطاب کردند و [illegible] قزوین تاریخ قتل اسد الله را [illegible]
[illegible] شاه ایران [illegible] بعد از آن زمان در دولت [illegible]
تصرف عبد الله [illegible] را محبوس ساختند [illegible] جعفرخان [illegible]
قزلباشیه [illegible] باغ [illegible] سیاست [illegible]
رعیان دولت پادشاهی چون طایفه غلجائی و ابدالی را مشغول کار [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] از هواخواهان اخلاص [illegible] ترکستان [illegible]
بسرداری تعیین فرموده با جمعیت [illegible]
ساختند در صحرای [illegible] تلاقی فریقین واقع شد [illegible]
[illegible] باعث قوی دستی [illegible] افاغنه [illegible]
[illegible] چند سال [illegible] تصرف در [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
تابع [illegible] و [illegible] استراباد که تابع [illegible]
[illegible] جرجان و [illegible] اگرچه بعضی اوقات

نابرهر فکار اظهار [illegible] انقیاد احکام [illegible] منکر [illegible] ولیکن [illegible]
[illegible] دیده [illegible] سوالف ایام سرداران صاحب شوکت [illegible] بقیه ایشان
تعیین گشته طرفی [illegible] روز بروز فتنه ایشان [illegible]
ذات جهان آرای اقدس از افق سروری طالع شده [illegible] طغیان [illegible]
[illegible] شورش لکزیه [illegible] انقلاب حدود شیروان [illegible]
جماعت [illegible] لکزیه که اهل شیروان [illegible]
[illegible] اتفاق ورزیده [illegible]
حاکم شیروان با جمعیت خود در صدد [illegible] آن جماعت [illegible] بعد از [illegible]
آن جماعت شبیخون آورده حاکم شیروان را با جمعی مقتول [illegible]
اموال ایشان متصرف [illegible] بعد از چندی حاجی داود [illegible]
خان [illegible] لکزی [illegible] داغستان [illegible] اولا حاکم [illegible]
متوجه شیروان شده و مقصود ایشان [illegible] معاودت [illegible]
حاجی داود [illegible] رفاقت [illegible] قلعه شماخی [illegible] حسین خان بیگلربیگی [illegible]
[illegible] شیروان [illegible]
عرض نموده [illegible] انتساب با دولت [illegible] دولت عثمانی
فرمان ایالت باسم حاجی داود [illegible]
[illegible] حاجی داود [illegible]
در [illegible] فرمان ایالت باسم [illegible]
اقتدار بر افراشت [illegible]
محمود [illegible] توضیح [illegible] در سال [illegible] هجری [illegible]
صفیقلی خان [illegible]
فایز [illegible] هرات [illegible] محمود حاکم

[illegible]

[illegible] اقبال [illegible]
[illegible] سپهسالار مذکور فتحعلیخان قاجار بیگلربیگی مشهد مقدس [illegible] فوجی از قزلباشیه [illegible] قلعه
[illegible] ملک محمود محصور گشته [illegible] ایام محاصره امتداد یافت [illegible]
[illegible] فتحعلیخان [illegible] فتحعلیخان [illegible]
[illegible] ملک [illegible] از ضعف حال قزلباشیه [illegible] ملک [illegible]
[illegible] فتحعلیخان [illegible]
ملک شده [illegible]
سالار [illegible] توضیح [illegible]
فتحعلیخان [illegible] سپهسالاری [illegible] بیگلربیگی [illegible]
شاه جهان [illegible] در مشهد اقدس [illegible] اختلال کار سپهسالار
[illegible] سپهسالار [illegible] علیقلی [illegible]
[illegible] اسلوب الاخبار [illegible]
[illegible] داغستان [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] فرستاده [illegible] خیابان [illegible]
[illegible] ایالت [illegible] محرم [illegible] ۱۱۳۳ [illegible] افاغنه [illegible]
سلطنت [illegible] مشهد مقدس [illegible]
[illegible] مشهد مقدس [illegible]
جمادی الاول [illegible]
[illegible] حکومت [illegible]
[illegible] حرکات [illegible]
[illegible] ملک محمود [illegible]
[illegible] ملک محمود [illegible] اقدس [illegible]

[illegible] ملک محمود [illegible]
[illegible]
انتقام از ایشان [illegible]
ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض در بیان داستان محمود غلجائی [illegible] باصفهان و کرمان محمود ولد میرویس [illegible]
[illegible] دولت صفویه [illegible]
خدمت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] قندهار بسمت هرات حرکت [illegible]
[illegible] فیصل [illegible]
[illegible]
[illegible] قندهار [illegible] خلعت و شمشیر برای او فرستاده [illegible]
محمود [illegible] هرات [illegible] سیستان [illegible]
عازم تاخت کرمان گشته اهل کرمان [illegible] محمود [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] فارسی زبانان قندهار
[illegible] محمود [illegible] توضیح [illegible] محمود [illegible]
[illegible] قندهار [illegible] سلطان [illegible] عازم کرمان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] افاغنه [illegible]
[illegible] کرمان [illegible]
فارسی زبانان [illegible] افاغنه [illegible] قلعه [illegible]
افاغنه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فارسی زبانان [illegible] محمود [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] قندهار [illegible] کرمان [illegible]

[illegible]

[illegible] افاغنه قندهار [illegible] هزار [illegible] جمع کرده [illegible]
قلعه [illegible] قتل و غارت [illegible] محصور کرده [illegible] قلعه کرمان
[illegible] قلعه [illegible] طالب امان [illegible] تفویض قلعه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] محمود [illegible] کرمان عازم اصفهان
[illegible] دولت [illegible] اسباب قتال [illegible] مردم [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] رستم [illegible]
[illegible] رستم [illegible] بجمعیت تمام بمیدان [illegible]
[illegible] جمادی الاول سنه ۱۱۳۴ هجری مطابق [illegible] گلون آباد [illegible] اصفهان
[illegible] قزلباشیه مغلوب [illegible]
[illegible] دولت [illegible] توپخانه [illegible]
[illegible] افغان [illegible] شهر اصفهان [illegible]
[illegible] افاغنه [illegible] فرح آباد [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] جمادی الاخری [illegible]
[illegible] سلطنت محمود غلجائی در اصفهان [illegible] اختلال [illegible]
[illegible] ۱۱۳۴ [illegible] سلطان [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] افغان [illegible] فرح آباد
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible]

باو راه اینجای آذربرسند ولایت عهد تکیه داده‌اند با وریست مقیم شهر بجهت خلق حقیقت
جهانبانی از دو گروه قرغه این فال را ابنام ستاره زاده ذوالاختصال طهماسب میرزا از دو
در چهت سیم ماه مبارک رمضان او را روانه گلستان ساختند که شاید در تسخیر
فریدون و انوار با یحان جمعی متعدد و لشکری مستعد کرده منشا امری شود بعد از تسخیر
طهماسب میرزا افاغنه بنای محاصره گذاشته اطراف شهر را سیبه بندی و راه امداد
و مدد را بالکلیه مسدود ساخته اند پس از آن تمام قزلباش و خاص و عام و راه با قورقه
بر در قوه ضعف و ضعف قوه گرفته آتش غلا و بازار بلا مشتعل گرفت بحدی که مردم
برای اکل بیتر میبردند و بزرگان در اسواق و محلات اطفال خورد سال را در
وجه کرده مجبور زنده لهذا برای گندم چون گندم سینه چاک مجبور زنده دل بر جا نهاده در غم
دانه گرفتار دام هلاک برای گرده نان نالنده در نهان چون تنور با آتش حسرت ... و چشم
مردم فربهی برای نهار ... سوای بچه کشی خورشید ... افتند از شور چشمی زمانه عهد
شدکه ... و مهمانان بجای شکر لب خویش می‌مکیدند و شکر لبان بجای ... قند
نباتات ... و ... میوه دامن از نخل ... زنند ... انگور ...
... درخت تاک ... چون ... چشم ... که از ...
... چون گرم ... خوردن ... کام ...
... درخت افتاده ... خود ...
اگر ... تقسیم ... نهادند ... بجا نهاده ...
میوه و دانه ... عزیز ... غلامان از زیر ... اسم ...
... خوردن ... حسرت خوردن ... طفلان را چون خشت ...
لاله برای کباب داغ بر دل بریان ... و قمری از حسرت ...
... طفلها ... در چراغ ... صفیهان یکباره ... گردید ...
از هم علاوه بر قحطی ... طاقت ... شده ...

بسته آتش فتنه را فرو نشانند بر دیبان نیز نیت دستی کرده نفرا از باروت انباشته آتش زدند
چند نفر از قلعه کیان را که داخل نقب بودند دور از نهاد هستی بر آمده با دل سوخته و جگر تفته
روانه دیار عدم شده دیوار قلعه نیز منهدم گشت اما قلعه کیان باز چوب و خاک بر اندوخته راه
دخول بر سپاه نصرت پناه بستند چون از نقب کاری ساخته نشد سیلداران سیل توان از اطراف
جمع آورده چهار حد قلعه را بفاصله صد ذرع ارتفاع آن ... کوه رسید آب ایران جاری
در عرض دو ساعت آب احاطه حصار کرده رخنه بر اساس ثبات و قرار دیوار انداخته بنیاد قلعه
نبردستی آن سیل بی امان چون خانه حباب بر باد رسید و در بروج و بیوتات آثار
ظاهر گردید و مردم انجا کوکب طالع را در برج آب منقلب دیده دست از جان شسته و
از عین اضطراب مانند سرشک از خانه چشم روان گشته از روی ندامت بجای سر در دوران
ریخته ... چهار نفر از ... انطایفه را که سرمایه فساد بودند سر دوش تیغ با سانموده
نام کدخدای قلعه را سر شیطانت پیشه بود بجلوه تفنگ نشانه فاتبعه شهاب ثاقب ساختند
و برات حیاتش را با آتش حواله کرده ساکنین اهل انجا را انقلاع دیگر فرستادند بجانب ...
لوای ظفر پیوند بعد از چند روز بهمت بلند عزم تنبیه مردم زاغجند کردند چون قراخان
قلعه نزبور با جمعی از ترکمانیه را با خود متفق ساخته بهوای دولتخواهی ... آتش فتنه ... فرو
خت حضرت ظل اللهی در حینی که مشغول محاصره با عراده بودند طهماسب بیک جلایر را با چراغ بیک افشار

و جمعی از دلیران نامدار با اطفال نایره مامور ساختند چون آب زاغجند از چهارده بند کلات
میشد مامورین در سر مجرای آب بنای توقف گذاشته برجی ترتیب دادند که محافظت آب کرده
نگذارند که داخل قلعه شود قراخان نیز با جمعیت خود بعزم مدافعه بر برج آمد مامورین مجادله و
دار و گیر اقتیل و چراغ بیک را دستگیر کرده همانا طاعتش خانه روشن میکرد در روز دیگر آنحضرت از
تسخیر باعراده فراغت یافته وارد ابیورد شده زنجیر بلال آلچی بعرض اقدس رسید شهباز همت والا نهمت
شکار زاغجند جنگل جلادت انیز در سر زنجیر بلیر اخو نزیر ساخته هنگام شام بجناح استعجال حرکت
و ار براهیم میاچیبا با دلیران معرکه جدال خود را بچهارده بند رسانیده متفرق سپاه را جمع و تهیه اسباب
قلع و قمع کرده در برابر زاغجند جلوه فرمای فتح مند گشته جمعی از پیادگان جلادت قرین بدرب قلعه
تعیین نمودند که شبانگاه راه اقدام نمایند و اگر ترکمانیه قلعه قصد فرار نمایند اعلام کنند و از رز
قلعه کیان اقبال نکرده خدیو بیهمال بچند اقبال بچهارده برگشته از اتفاقات در همان شب
جمعی از تاتاریه مرد قراخان آمده قراخان با جمعی از قلعه بیرون آمده ایشان را در کمین باز
داشت و خفیه بقلعه بازگشت شب پیادگان در ... قلعه خروج انجمع را از قلعه تصور فرار نموده
خبر بخدیو بلند اختر رسانیدند آنحضرت وقت صبح بعزم تعاقب بر مرکب تیزتک سوار شده
دو فرسخ که از چهارده دور و بر زاغجند نزدیک شده قراخان دفعتاً بهیات مجموعی از
قلعه سوار شده ترکمانیه از سمت میمنه و تاتاریه از جانب میسره از کمینگاه ... اخته از

دو طرف بر قلب ... خواه ... آنحضرت تکیه بیاری جناب باری عز اسمه نموده بمدلول
ان الم یکن منکم مائة یغلبوا الفا از قلب خود و کثرت انکروه اندیشه با دلیران افشار پای
ثبات و قرار افشرده اند و دست باستعمال آلت حرب و پیکار بردند در اندک زمانی جمعیت اعدا چون طره
جوانان تار و مار و ترکمانیه تار و مار روانه وادی فرار گشته موکب والا با نصرت و فر و فتح و ظفر
بجاده برگشته مقاران ... جمعی از تاتاریه با دای مراسم اعتدا از جهت ... کامکار آمده رسیدند ...
معاودت گرفتاران با چراغ بیک نموده اند و آنحضرت نیز مسلط ... برگشته گرفتاران را از دو طرف خص
همانشب تاتاریه ... عازم مرو شدند روز دیگر که سلطان ... بلند طارم از فراز قلعه چارم رایت
اقلیم گیری را افراخت قراخان شب از ... انداخت خدیو ارجمند بعزم اتمام کار قلعه زاغجند
اعلای لوای ظفر پیوند کرده چون قراخان حال خود را تباه و روز خود را سیاه دید دست در دامن استیمان زده از قلعه بر
آمده و متعهد خدمتگزاری ... قبول ... فرمان برداری شد آنحضرت نیز ... کلمات او را ... مقرون
و ترکمانیه قلعه را کوچ داده بصوب ابیورد توجه فرمودند و از انجا بقصد تصرف شاه ... که هر روز
در اغوش تمنای ... بر افروختند چون ترکمانیه ... دیگر ... در ... دوران ...
در مبادرای انحال ... سعید سلطان ... از جاده انقیاد بیرون گذاشته ولایت ...
کرده بودند حضرت ظل اللهی بعزم تنبیه ایشان از ابیورد با یکه تازان عرصه نبرد وارد ...
محمد حسین بیک ولد سام بیک وکیل جمشیدگ نیز اظهار یکرنگی و اخلاص ...

دولت اساس میکرد و حسب الاشاره اقدس با جمعی از اکراد و هواخواه از خبوشان بمشهد
مقدس پیوست سعید سلطان بر حقیقت حال واقف گشته چون تاب مقاومت نداشت
با تمامی ترکمانیه آن سمت وارد باغواده سه فرسنگی نسا و از آنجا بر همنونی بخت سعید و جمعی از
رؤسا وارد آستان آسمان فرسا شده اظهار ندامت و شرمندگی و تجدید عهد صداقت
و بندگی نموده پس زمام عزیمت بجانب ابیورد و انعطاف و محمد حسین بیک خنکرک در حقیقت
یافته برخلاف آن احوال با قرقاخان زاغچه را سر پنجه خذلان گریبان جان گشته با چند نفر
در خاطر زشت سرشت مخمر کرده که علی الغفله گزندی بذات مقدس رسانند از اخلاص کیشان
غدر و کینه بد اندیشانرا بعرض رسانیده بودند بشان رسانیده جملگی ایشان معروض تیغ سیاست
و تارک هوای ریاست گشتند

در اثنای این احوال رضاقلی خان

نامی از دربار شاهی ... داری خراسان تعیین گشته در عرض راه در حینی که
سردار عازم خراسان بودند بنا بر اشتهار آوازه شوکت نادری که سامعه افروز
دور و نزدیک اعلام کرد که نادر رو داد و عازم خبوشان گشته سلسله جمعیت را
با اکراد انعقاد داده به تنبیه ملک بردار زچون بر رای والا معلوم بود که معامله اتفاق اکراد
با آنحضرت ممتنع الوقوع است تنبیهائی با دلیران کرزن و رزم آزمایان نصرت قرین بی
توقف جانب

توجه بجانب ارض اقدس افراخته منزلی موسوم بمیرکهریز را که در یک فرسنگی مشهد مقدس در
سمت خیابان عالی واقعست جولانگاه باد پای ستیز ساخته ملک نیز با استعداد تمام
بمقابله پرداخت و شتافت و فیمابین نایره حرب اشتعال یافته دلاوران ظفر توام
تیغ تیز را بر ایشان حکم و جمعی از اعوان ملک را با چند نفر از سرکردگان ایشان روانه دیار عدم
ساخته ملک از صدمه چنگل شهباز بلارک یلان مانند صید زخم خورده ...
خود را به پناه شهر کشیده مند بود مهمان نیز چهار روز اطراف شهر را سیر اقدام جواد مرحرام
ساخته بشیر خانه قلعه طوس را که موسوم بقلعه حاجی تراب و در سه فرسنگی مشهد مقدس
در جانب غربی واقعست مقر کوکبه نصرت انتساب کرده راه آمد و شد ملک بستند و در
دو سه روزی یکمرتبه ادهم تیز گام را با فوج خون آشام در حوالی قلعه جولان میدادند و در
کارزار سیف و سنان زبان زخمهای اندوده بر دل محمودیان میگشادند محمود چون رزم آزمائی
میدان داری آنحضرت را دید و معلوم او بود که از جنگ ... صرفه نخواهد برد از شهر بیرون
نگشته پشت بقلعه داده کر و فر میکرد و بسیاری از مردم آن توابع و نواحی خدمت آن
حضرت را اختیار کرده همان چهار دیوار شهر را ملک مالک گشت در سیاق این حال رضا
قلیخان وارد خبوشان گشته شاهوردی بیک شیخوانلو را با جمعی دیگر که همراه رضاقلیخان
بودند شعبده انگیز تند ریشه برضاقلیخان حالی کردند که هرگاه جناب نادری با این نحو عرصه را

به ملک جنگ سازد لوای نام نیک افرازد سرداری تو ضایع و نقص در شان و شوکت
واقع خواهد ... رضاقلیخان بعد از استماع این سخنان کاظم بیک نام که خویش خود بود او را
بجانب نادری فرستاده که جنگ با ملک معروف بحزم غیبت عنان تهور را کشیده
و قدم پیش نگذارد و بعد از وصول این خبر از فرستاده سردار و ابلاغ این پیام آن حضرت
نیز دست از جنگ برداشته بانتظار ورود سردار در همان قلعه حاجی تراب استقرار کوکبه
فیروزی ... سردار از راه ... خبوشان راجع گرده عازم مشهد و مرحله
پیمای وادی مقصد گشته بعد از آنکه شنید که سر رشته کار و زمام اختیار بدست
سردار در آمد چون حالت او و لشکریانش معلوم ملک بود خود را بمرده ... روز
داده با خواطر آرمیده از مشهد مقدس بعزم مقاتله با تفنگچی و توپخانه سر ولایت روانه گشته جرد و آن
و مخالفت طی مسافت کرده بخیابان رسید سردار نیز بتوا آغوش قرار در قلعه حاجی تراب گذاشته از اراده
دامنه با اتفاق اکراد متوجه ارض فیض بنیاد گشته در باغ خواجه ربیع یکفرسنگی مشهد نصب خیام اقامت کرده
در آنشب خبر ورود خود را باهل مشهد اعلام و ایشانرا باطاعت خود و گشودن دروازه ترغیب
تحریص نموده هنگام صبح اهل مشهد بر مخالفت ملک اتفاق کرده دروازه را گشوده با اتباع ملک که
در میان شهر و بازار بودند در آویخته ایشانرا مقید و چند نفر از عیاران غرق دریا شتاب برای
ابلاغ بودند این خبر فتح الباب بتوانه نزد سردار نمودند از امور اتفاقیه ... بعد از ورود بخیابان

مطلع میگرداد

مطلع میگردد که سردار از راه و هنه دامن همت بر میان زده عازم ارض فیض انتساب و اجمال و اثقال
او و لشکریانش در قلعه حاجی تراب مانده ملک در خیابان مکث نکرده بسمت قلعه ... روانه
و سردار همانشب وارد باغ خواجه ربیع میگردد این خبر وحشت افزای خواطرش گشته با جمعیت خود بر سر ایشان
رفته تلاقی فریقین واقع و قشون سردار و شکسته از اطراف جمعیت ملک حمله ور گشتند چون
ملک توپخانه و تفنگچی را محیط لشکر خود ساخته و در قشون سردار مقدار تفنگچی و استعداد نبود حملات
فوج رخنه گر چنان ثبات و قرار ملک شکسته کاری نتوانستند نمود جنگ را ... جانبان
بجانب طوس معطوف ساخته بستر استراحت گسترده بربالین غفلت تکیه کرد و لشکریان نیز بشیوه
سردار خویش راه پیش گرفته هر یک در گوشه رخت آسایش افکنده فرستاده کان اهل مشهد بعد از ورود
بباغ خواجه ربیع که جای سردار را خالی دیده متعاقب او شتابان گشته در مکان مذبور وارد و معروض
سردار ... رسان این اخبار گشته سردار نیز با ابدال خان حاکم اسفراین و کاظم بیک خویش خود را
با جمعی قشون در کمال تعجیل بجانب شهر گسیل کرده بضبط شهر پرداختند و چون ملک محمود صیانت حرم
و کسان و منسوبان خود را بمهدی نام مشهدی که در آن اوان وکیل مهمات دولتش بود محول
داشته او را در ارک گذاشته بود مهدی آنشب حرم و کسان ملک را برداشته برج اطراف دروازه
ارک متواری و مشغول دفاع و خودداری شده و همان شب کس فرستاده ملک را از این واقعه آگاهی بخشید
ملک فی الفور با تو... جمعیت بجانب شهر ایلغار کرده اند در ... ارک که در تصرف مهدی بود

داخل شده ابواب جنگ گشوده، قزلباشیه را پای ثبات از جا رفته وداع صبر و قرار و شهر را گذاشته
فرار کردند ملک باز شهر را تصرف گشته با شهریان نفاق اندیش را مواخذه و مصادره پیش
گرفته حضرت ظل اللهی هرچند که از آیینه کار صورت انجام را بعین الیقین دیده و میدانستند که مآل کار بردار
ناپایدار بکجا قرار خواهد یافت اما بعد از آنکه غنچه سربسته این امر مبهم در گلبن رسوائی گل کرده معلوم نظاره
انجمن گردید که دوحه رفاقت آن طایفه را جز ثمر مهب باری و گلستان احوال ایشان را امید بهاری نیست
بدون آنکه سردار را ملاقات نماید عزم ابیورد گردید و سردار نیز متوجه خبوشان شد بعد از دو
ماه باز تهیه سرداری از سر و قزلباشیه و اکراد را بر گرفته هوس جنگ بید ریک باظهار
حیات اعاده این تمنای مرده رنگ کرده بر سر شهر مشهد مقدس آمده دوباره ملک محمود
بمقابله او بر درخت او را لیمت خبوشان گریزان ساخته این دفعه کار سردار بالمره از حلیه
انتظام عاری گشته دیگر لوای اقتدارش قد علم نکرد

در آن اوان

آذربایجان معسکر کوکبه شاهی بود چون این بسمع اعیان دولت رسید رقم عزل
احوال رضاقلیخان کشیده محمدخان ترکمان را بسرداری خراسان منصوب ساختند
اما پیش از آنکه محمدخان وارد خراسان شود ملک محمود عرصه را خالی دیده اولا تسخیر نیشابور را
پیش نهاد خاطر ساخته ملک اسحق برادرزاده خود را بر سر نشابور فرستاده جماعت بیات

ساکن نشابور

ساکن نشابور چون در عرصه خراسان سوای جناب نادری کسی که امید یاری و توقع مدد
کاری از او توان داشت ندیدند در مقام استعانت درآمده حقیقت حال را بآنحضرت
اعلام و اظهار آنحضرت نیز از توجه موکب والا و تهدید کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا
مژده رسان گوشمال اعدا گشته خود را مستعد و سلک جمعیت را از اکراد کلات و دره جز و
ابیورد منعقد ساخته متوکل خدای یگانه بعزم امداد ایشان روانه گشته و اکراد خبوشان نیز
بموجب اشاره اقدس بمعسکر همایون پیوستند بعد از ورود این امر عالیجناب غفران مآب ملا
محمد رفیعای گیلانی ساکن ارض اقدس که سرآمد فضلای عصر بود از جانب ملک برای
اصلاح ذات البین وارد نشابور گشته چون شیوه جوانمردی و فتوت اقتضای حمایت
طرف عاجز و زبون میکرد مروت کریمانه مقتضی آن شد که ملک اسحق را از تنگنای تحصن حصن سر
و روانه ارض اقدس سازند که معامله عاجزنوازی ملکرا رهین احسان و سرافرازی ساخته و
استکشاف رای و اراده خاطر او نیز در این ضمن کرده باشند طایفه وحشی نژاد اکراد و بنابر
واقعات زمان ماضی باین معنی راضی نگشته قصد گرفتن مال و ایذای حال ملک اسحق کردند
اراده ایشان چون منشور اذن از دیوان جناب نادری نداشت در عقده امتناع مانده در
هنگامیکه سرپنجه این اندیشه گریبان گیر خاطر اکراد و در کشاکش نایره شرارت انگیز هوای ترک
تازی نعل در دون شان در آتش داشت ملک محمود از حقیقت حال واقف و بر عزیمت تمام عازم

نشابور گشته در منزل قدمگاه پای ثبات افشرده و اکراد از نشابور لوای مجادله افراشتند
چون ملک محمود از بیم تیغ جان ستان دلیران مهابت کیش توپخانه را اسلحه خویش ساخته
با خدیو ظفر فرجام هرگز بجنگ میدان اقدام نمیکرد کاری از پیش نرفته اگرچه اساس
قرارش منهدم و بعضی از لشکریانش منعدم گشتند اما چند نفر از افشار و اکراد نیز رخت
هستی بسر منزل نیستی کشیده ابراهیم خان برادر آنحضرت نیز زخمدار گردید بنابر اینکه ابلق
توسن سرکشی طایفه اکراد از شرب بی باکی آب بی لجام خورده در میان خود سر کرده
کامل الرای نداشتند با او لجه و اسباب که بدست آورده بودند از صولت ملکی و از غلبه
تشویش هر یک سر خویش و راه مساکن خود پیش گرفتند و از رفاقت آنجماعت کاری
میسر نشد ملک بعد از وقوع این حال نشابور را محصور ساخته اهل شهر چون خود را در
معرض مخاطره و تنگنای محاصره یافتند از در عجز درآمده در قلعه را تسلیم ملک محمود و
حکومت را بفتحعلی خان بیات حاکم سابق تفویض نموده آهنگ ارض اقدس کرده بعد از
ورود بارض فیض بنیاد در خود گمان استعداد و آغاز فرماندهی استبداد کرده ارتکاب
جیغه بر سر و سکه سلطنت بر سیم و زر زد چون خود منسوب بکیان میدانست کلاه کیانی
خود ترتیب داد و لیکن هاتف قضا از گفته لسان الغیب این بیت بگوشش میخواند
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که طرف

کله کج نهاد

کله کج نهاد و تند نشست سپاهداری و آیین سروری داند چون طایفه و اهالی بوقمبیچ که فیما بین
مابین مشهد مقدس و ابیورد سر از اطاعت او بر تافته اولا آهنگ تسخیر آن کرده ملک اسحق را
باین امر مامور ساخته مردم بوقمبیچ نیز از حضرت ظل اللهی استمداد نموده تا وصول آنحضرت بسر منزل امداد کار از
گذشته ملک اسحق قلعه را تصرف کرده و برگشته بود آنحضرت بعزم جولانگاه مشهد بسمت رادکان نهضت
فرموده ملک نیز از مشهد مقدس بیرون آمد که بدافعه آنحضرت پردازد و از آنجا بر خبوشان آید در اثنای
که از موضع مشهد مقدس است تلاقی فریقین اتفاق تدبیر مخالف تقدیر و دویست نفر متجاوز از اتباع
آنحضرت قتیل و دستگیر شده بقیه فرار و عزم خانه و دیار خود کردند آنحضرت با ده نفر وارد کلات و
ملک عازم تاخت خبوشان گشت بعد از صدور این وهن و فتور افشاریه ارباب حسد و عناد که مجهت
افساد یافته از راه قصور اعتقاد رفته از ترکمانیه سمت درون استمداد و از طایفه تیمور
تسویلات ایشان تارک عهد انقیاد گشته آمدند که با آنحضرت بساط مخالفت گسترده و آنچه بود
را تصرف نمایند آنحضرت باز از کلات عازم ابیورد و در خارج قلعه معرکه آرای گشته
افشاریه مزبور را با ترکمانیه شکست داده فراری جمعی از ایشان نزاد بمغوله مشتی متواری ساخت
و از آنجا بعزم مدافعه ملک مرکب تهور بسمت خبوشان برانگیخته تا وصول موکب ظفر انتساب
بمیان ملک اکراد را تاخته و سلک جمعیت ایشان متفرق ساخته جز دارات مراجعت و فراغت
بود آنحضرت بجانب ابیورد عطف عنان اشهب گیتی نورد کردند بعد از وقوع این مقدمه محمدخان

ترکمان که از دربار شاهی بسرداری مامور بود وارد خراسان گشته فتحعلی خان بیات که از جانب ملک
محمود بحکومت نشابور اقدام داشت بسبب وصول خبر آمدن سرداری جری و با ملک در مقام خودسری
برآمده دسته مخالفت بسته گردیده دوباره ودک از راه اسب آهنگ نشابور کرده فتحعلی خان بمقابله پرداخت و
باقتضای تقدیرات دستگیر و گردن او عرضه ضرب شمشیر گشت محمود بشهر استیلا یافت ملک اسحق را
بحکومت تعیین و عزیمت بارض فیض قرین نمود و بعد از تسخیر نشابور داعیه مدافعه با آنحضرت جاگیر ضمیر
گشته ملک اسحق را با لشکرش از نشابور طلب و خود با کوکبه وارد و حام بباغ خارج مشهد نقل کرد از اتفاقات
خدیو بیهمال نیز بالهام ایزد متعال رایت افراز جلال بجانب ارض خلد مثال گشته بود وارد و جانبدودر انجا
میر محمد نامی که قبل از این در مجادله توان از فتحعلی خان روگردان شده بملک محمود پیوسته در آن اوان از جانب
او دو سردار و محتفظان نواحی بود بمدافعه پیش آمده و مغلوب گشته بقلعه هرمبت و موکب والا نیز از
طرف ارض اقدس عزیمت نموده بعد از ورود بکوشک مهدی دو فرسخی مشهد مقدس از
عزم ملک واقف گشته حرکت ملک را دلیل اتمام کار و علامت لطف پروردگار دانسته بسمت کوه
سنگین بکنار فرسخی مشهد مقدس حرکت و از آنجا که هنگام قدر در سر انجام اسباب این خدیو جهان
داور بود و دست کوشش و سبیل انجم قنسی اسمان در وادی حاجت روای این خسرو دادگر بلند اختر
از کواکب ابله ریز میباشد بمیامن حسن اتفاق و تائید خداوند انفس و آفاق ملک اسحق هم از نشابور
حرکت بما نزول وارد دو منزل طریق دو فرسخی مشهد گردید طرف عصر ملک اسحق از سمت بابا قدرت و ملک

محمود از سمت باغ مزبور با قدرت و شوکت بعرصه کین نگاه در انجز و حضرت ظل اللهی نیز با دلیران کارزار
و بهادری خرامیده نیاز باهر دو طرف هنگامه آرای میدان ستیز و آویز گردیده ما از قول کوکبه
سلطان و ربیار رفته تیغ جهانسوز او و دار از نهفتار خرمن صبر و قرار از ایشان برآورده جمعی کثیر از طعمه
شمشیر آبدار و جمعی اگرفتار حشنا توپخانه و نقاره خانه ایشان را تصرف کردند ملک محمود و
ملک اسحق هر دو روی از معرکه برتافته بجانب قلعه شتافتند و در ماهن تواری حصاری شدند
و از گرفتاران معرکه آنچه اهل مشهد بودند از دیوان احسان خدیو بیهمال عطیه یافته زفرمان بجانب
و جمعی که خواص کسان ملک بودند مامور کلات گشته کوکبه والا بجانب کلات انعطاف یافت
اما محمود بعد از وقوع این شکست باغوای افغانیه که در سرکشی با او همدست و در سلسله اطاعتش
پابست بوده نزد ترکمانیه شف و درون و اکراد خبوشان کس فرستاده فیما بین آنجماعت سازش و
ایشان را مطمئن بوعده نوازش کرده بموافقت محمود ترغیب بمخالفت آنحضرت تحریک کرده ایشان
نیز عهد موافقت با ملک محمود بسته یکباشیش و سادس پرشته اخلاص گسستن آنحضرت تحریک و
استماع این خبر ترکمانیه را پیش نهاد خاطر انور ساخته وقت طلوع صبح که ترک تیغ بند جهان افروز
جلوه گر میدان روز گردید از ابیورد سوار و در یک شبانه روز بیست و پنج فرسخ ایلغار کرده روز دیگر در باغ
نسا بر سر ترکمانیه ریخته لوازم قتل و غارت بظهور رسانیده و از آنجا مردم نسا را همچ دیده
و والات و قلوب ایشان را قرین استمالت ساخته باز از راه میاب و کوکان بجانب ارض اقدس

جلوه فرمای اشهب عزم و رایت افزای لوای رزم گشته جلادت کیشان که از سهم خدنگشان
عقاب بر مبرجخت دو دسته کرده در دو گوشه کمان کین لرزه کین زه کردند و خود با چهار صد نفر
سبکتر از نسیم سحر موسوم بهار و ملک محمود نیز از شهر بعزم مدافعه سوار شده همینکه تلاقی فریقین
واقع شد آنحضرت بقصد آنکه ایشان را بکمین گاه دلیران کشانده تقید خون گرفته را بسر تیر
رساند جنگ گریز آغاز نمود دهمیت برق تک را بسمت بسقو کرم عنان و دیگران رکاب گرانی تا ظاهر طوس
فافار سبک جولان ساختند ملک چون پی بمه غا برده تغییر نظم جمعیت خود نداده بیهات عجوعی
متعاقب رسیده بازار گیر و دار گرم کرده بود گرد خرمی از طرفین بعمل آمده چون در آن اوان شدت برما
خنکی را زحد برده و دلهای یلان از نزول برف مانند آب جویباران سینه افسرده بود همکنان را پای جگر را
سورت گرمی شکسته شد و ملک بجانب ارض اقدس و آنحضرت بدی با بیورد آورد و از انجا
بنا بر انقلاب مرو متوجه آن ناحیه گشتند این مقال آنکه از قدیم الایام جماعت قاجاریه
مرو در اصل مرو و جماعت تاتاریه و عرب در خارج مرو سکنی داشتند فیما بین قاجاریه بحسب الله
از جهات که مقتضیات عالم کون و فساد است احداث نفاق و نزاع شده آنجماعت دیده
خود را از عاقبت کار بسته و هر یک بفرقه از تاتاریه پیوسته و بجانب ایشان بدفع یکدیگر پرداختند
تاتاریه این معنی را غنیمت شمرده در صدد تقویت رای فاسد آنجماعت در آمدند تا آنکه رفته رفته
قاجاریه ضعیف و تاتاریه قوی گشتند آنطایفه بعد از ظهور انکسار احوال قاجاریه جماعت یموت را
که از خوارزم

که از خوارزم وارگنج آمده در محل موسوم بقراقرم افتاده یورت گرفته بودند با خود متفق ساخته و در
مقام تاخت و تاز در آمده قاجاریه نیز چند نفر از روسای یموت را بقلعه برده محبوس و دفعتاً
بر سر ایشان ایلغار کرده جمعیرا مقتول ساختند بعد از وقوع اینحال جماعت تاتاریه در حرب کوچ کرده
بموضع مشهور بکال که دوازده فرسخی مرو است و سراب زراعت سکنه مرو بود و اهل قلعه را از زراعت و کشت
زراعت ممنوع ساختند ملک محمود از اختلال حال و اوضاع مرویان واقف گشته بر طبق استدعای تاتاریه
یکنفر از ایشان را بحکومت آنولایت تعیین و حاکم مزبور باتفاق اشرار ماره و چاق و ترکمانیه دست تطاول درازی
تا مدت سه سال آن ناحیه را تاخت و تاز کردند چون اهل قلعه را از قلت آب و آذوقه کار بفلاکت و زندگانی
بسر حد هلاکت انجامیده دست تشبث بحبل یاری و دامن مروت و مددکاری آنحضرت زده بعرض احوال
خویش پرداختند و آنحضرت نیز از راه تعصب و ایلیت دامن همت بر میان زده بعنایت حضرت عزت جل
شانه از راه درگز بعزم تنبیه آنجماعت رایت عزیمت بآنصوب افراختند
چون موکب جهانگشا را بعد از ورود بدرگز باعتبار وفور آب عبور از رودخانه میسر نگشته در سمت
آب مکث واقع شده چون از صید گاه عزیمت دست تهی بازگشتن ناگوار حوصله شهباز طبع غیور و مخالفت
طایفه او بافته زرخس بر گروه کی مود و دولتی سلطان جیغتای حاکم آنجا در رسیده و افواه مذکور بود از کنار طرفان
آهنگ تاختن سرخس کرده از بیراهه متوجه مقصد گشته شب بر دست ادباران شدیدی شد بحدیکه لباس
سیه فام تحت در قامت شب برنگ آبی مبدل گشته و در حنک سپهر تیز گرد در آن سرزمین بندکش بستانت

باستالای وگل گردیده آن سیل کوه را یغی لشکر آسمان اوج فوج فوج لسان موج یکبه یکبار گرد
هر یک بسمتی افتادند و از شدت باران و کثرت گل نه حالت زد و کوب بود و نه قدرت نزول سر رشته
جاده به یک نگاه بدر رفته بهمان طریق تشنه در خانه زین بسر برده و هنگام طلیعه فجر بخارج قلعه رسیدند
مودود قلی سلطان چون بلای نوازل آسمان بر در خانه خود مهمان دید جز انقیاد چاره ندید و ابواب معذرت
گشاده و به رخ خود را با نزل و پیشکش بخدمت والا فرستاده سرکردگان قلاع دیگر اطراف طریق اطاعت
سپردند چون توپخانه همراه نبود دیگر بکار قلعه نپرداخته بکوچانیدن بعضی از ایلات امر والا صادر
شد محبعلی سلطان چیغتای که بمحافظت قلعه جات اقدام داشت در مقام مخالفت آمده بالاخره مغلوب و
منهزم گشته بقلعه تحصن جست باز اهل قلعه از در اطاعت درآمده محبعلی سلطان را با اعوان و اتباع او
گیرانیده بخدمت اقدس آورده آنحضرت ایشان را با شش هزار خانه وار از ایلات سرخس و توابع کوچانیده
بسمت کلات و ابیورد فرستاده و خود نیز سایه وصول بر سر ابیورد دیار انداخت

از جمله قلعه جات فتح شده

قلعه غورغان بود متعلق بعاشور بیک پاپالو بود تا آن زمان هنگام تسخیر آن در عقده تعویق مانده
بود چون عاشور بیک با وجود انتساب بآن دودمان تخم مخالفت در زمین دل کاشته و حق
ابی را کان لم یکن انگاشته و جعفر قلی بیک شاملو نیز از رؤسای چمشگزک و خویشان بود در حق نعمت
این آستان همداستان گشته باعانت او آمده بودند لهذا لوای ظفر انتما بجانب غورغان شقه گشا
گشته در اطراف

گشته در اطراف قلعه برجهای محکم ترتیب داد نخست جعفر قلی بیک اظهار اعتذار کرده مرحمت خطاپوش
او را با طایفه او رخصت عبور ارزانی داشت و چون عاشور بیک بتنهائی با جمعیت خود برسم
قلعه داری پرداخت چون در ازمنه سابقه بنا بر عدم مبالات
دولت صفویه سرحدات خراسان اکثر اوقات جولانگاه توسن اوزبکیه خوارزم و ترکمانیه
بود شیرغازی خوارزم بتصور ایام ماضی در مبادی عهد آنحضرت اظهار فتنه جوئی و رزم سازی
و پایمال جنود اوزبک هوس ترک تازی کرده هر دفعه اوزبکیه مغلوب یلان و مقهور یکه تازان
سربازی گشتند پس شیرغازی دست تطاول و دست درازی کرده بار سال رسل آمد و شد
قوافل و تجار را بنیاد گذاشته و در همان اوقات جمعی از تجار خوارزم وارد ارض فیض نمود بنا
بر اینکه ولایت چیچه در حدود دات واقع است و مردم آنجا دولت ملکرا تابع بودند ملک با
ایشان اعلام کرد که بدرقه همراه ایشان را بطرق رسانند اهل چیچه بمطالبه باج با تجار نزاع و
ایشان را بقتل رسانیده اموال ایشان را متصرف گشتند و چون در آن اوان آوازه شوکت
و اقتدار آنحضرت که الحق ماده الحیوة مزاج فاسد خراسان و از سطوت شمشیر خون آشامش
دلهای دور و نزدیک هراسان بود بمسامع دوست و دشمن رسیده بود دربار دولتش قبله
انام و مرجع خاص و عام بود شیرغازی از شنیدن این خبر ایلچی بخدمت آنحضرت فرستاده
و تمنای استرداد اموال منهوبه نمود آنحضرت لازمه مهربانی نسبت بفرستادگان او مبذول و در

نه هر پرنده بپرواز میرسد در عشق
که باز ماند اگر صد هزار پر دارد

استخلاص اموال و استرضای تجار شرایط التفات مرعی و معمول داشته این معنی وسیله رفع
غائله شور و شین باعث التیام فیمابین شده پانصد نفر از غلامان خاص موسوم بالتون چلودار
برسم خدمت و امداد روانه موکب ظفر بنیاد ساخته آنجماعت در پای قلعه غورغان وارد معسکر
ظفر اثر و از نوازشات خدیو فرخنده فر بهره ور گشتند و نیز بسبب انقلاب اوضاع مرو
رؤسای قاجاریه را پای تحمل و قرار از جا رفته بود در روی امیدواری بدربار سپهر اشتهار بار
آورده در پای قلعه مزبوره بعز پابوسی سربلندی جستند و هم از جانب شاه طهماسب که در آن
اوان در مازندران بسر میبرد حسنعلی بیک معیر الممالک بسفارت و استفسار و تحقیق کار آنحضرت
کوکب جلی الانوار که از افق خراسان طالع و فروزان شده فروغ اختر عالم افروزش بدر
و دیوار شبستان گوشها میتافت مامور گشته در ایام محاصره آن قلعه دیده بسرمه سلیمانی
ساخته آنحضرت غبار مقدم والا نورانی دوست تمنا را از گلزار خدمت والا الجیدن گلهای
رنگارنگ سعادت کرم گل فشانی نموده آنحضرت فرستاده مزبور را گرامی داشته بعد از چند
روز او را مرخص و کوکبه شاهی را بسمت خراسان ترغیب و تحریص فرمودند چون ترکمانیه علی ایلی
باز مجدد بمخالفت کرده بر عادت سابقه سر از گریبان سرکشی بر آورده بتنبیه آنطایفه را مجدداً
و جهت همت ظهیر الدوله ابراهیم خان با جمعی از سپاه منصور نصرت قرین به محاصره قلعه غورغان
مامور ساخته و خود با همان اوزبکیه و جمعی از جانبازان خاص جیادل بقلعه خورسته که مسکن
الکاینه بود

بود انداخته اموال و دواب آنطایفه را عرصه غارت ساختند ایشان نیز از قلعه بر آمده و مهیای
جنگ و بعضی از ایشان بشامت بجان شکنی هدف گلوله تفنگ گردیده دو نفر از دلیران یورش
برده شیرحاجی را گرفتند و قلعه در شرف تسخیر بود اهل قلعه در دامن استیمان آویخته حضرت ظل
اللهی مجدداً از جرائم ایشان عذر پذیر گشته رایت انصراف افراختند بعد از ورود کوکب والا
نزدیکی قورغان عاشوربیک قلعه دار پای بغاوت دیده قلعه را تسلیم نموده سر بربقه انقیاد گذاشت
پس ایشان شیرغازی که مدتی در رکاب سالک طریق سربازی بود بعطای اسب و خلعت نوازش
فرموده مرخص ساختند چون تنبیه تاتاریه پیش نهاد ضمیر انورش بود از راه چیچه و حوض خان و عباس
آباد ساحت مرور مطرح فروغ ماهچه خورشید ضیا ساخته اولاً کس بر لالت فرستاده آنجماعت سر
از اطاعت برتافته آنحضرت متوجه ایشان گشته فیمابین محاربه واقع و آنجماعت مورد تنبیه بلیغ
و جمعی از ایشان معروض تیغ بیدریغ گشته کوچ و کلفت خود را گذاشته بسمت بند مروشاه گریختند
و قلعه با مال و حال و توان و عیال متصرف درآمده پس حضرت ظل اللهی مال و غنایم را بغازیان
عنایت و اسیر را مرخص ساخته عزم تعاقب فرمودند آنجماعت از در اطاعت درآمده آنحضرت
طایفه مزبور را کوچانیده در اصل مرو ساکن و با فرقه قاجاریه صلح داده هر دو گروه را مورد عاطفت
علیا و رؤسای فریقین را از ملتزمان رکاب والا ساخته اعراب را با خوانه کوچ بابیورد فرستادند
و عازم ارض اقدس و بابای مشهد فرمان نوشته مژده رسان توجه موکب مقدس گشتند

بعد از حرکت موکب والا

جانب مرو ملک محمود چون گریبان خود را از چنگ خصم قوی دست رها دید مضمون این که
مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازی گر میدان شود فرصت یافته از نزد بهند مشهد مقدس
بجانب جوین و اسفراین مرحله پیمای گردیده که شاید در آن ناحیه بشاه طهماسب تسلط
یافته با ختلال کارش پردازد و سر رشته مصلحتش را از نظام اندازد و چون صیت مردانگی و فرزانگی
آنحضرت در صدور و خرابسان بلند آوازه و گلزار افسرده را دضاع آن دیار از زلال جویبار تیغ
آبدارش تازه بتازه قرین طراوت بی اندازه گشته و الایات و نواحی ابیورد مطلع ماه
لوای فلک نورد آنحضرت میبود شاه طهماسب که در آن اوان در شاهرود و بسطام توقف
داشت بعد از استماع حرکت ملک محمود بجوین با سپهداری فتحعلی خان قاجار بامید داری
مظاهرت و اعانت و مددکاری آن زیبنده سریر شهریاری از راه جاجرم و اسفراین روانه
در حین حرکت حسنعلی بیک معیر الممالک را بخدمت آنحضرت فرستاده تمنای مقدم آن
فرزانه و نادر زمانه نمود اما ملک محمود تا آن زمان در راه قلعه جوین را محاصره کرده بتصرف و
مشغول تسخیر سایر نواحی بود که آواز انصراف موکب نادری از مرو و عزیمت آنحضرت به
ارض اقدس وحشت افزای خواطر ملک گشته دست از گریبان سایر محال باز داشته

بسمت مشهد

بسمت مشهد مقدس شتابان گردیده مقارن آن حسنعلی بیک از جانب حضرت شاهی بخدمت والا
پیوسته چون خبر آمدن شاه طهماسب بسامع وقوف و اقتفا عتبه دولت رسید عزیمت ارض اقدس را
موقوف و عنان یکران جهان پیما بجانب خبوشان معطوف ساخته اما در عرض راه همیشه در خاطر
خطیرش خطور میکرد که چون فیمابین آنحضرت و اکراد سابقا تنازع و نفاق و غبار نقار در غایت ارتفاع
احتمال دارد که بعد از ورود موکب والا بخبوشان آن طایفه الحادث فتنه و شر کار آنحضرت با شاه طهماسب بنا
ساری منجر گشته از آنجا که همیشه خداوند مسبب الاسباب وسیله انگیز اسباب دولت آنجناب بود عکس این
معنی از پرده غیب ظهور نموده حد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله ناطق دیده شد شرح
این احوال فتحعلی خان بعد از ورود شاه طهماسب بخراسان بعضی از طوایف اطراف رو بدرگاه شاهی
آورده در آن انجو اکراد جمعیت کامل انعقاد یافته بود شاه طهماسب را بخود سر گران میدید عاقبت اندیش کا
خویش گشته دسیسه جوی آن شد که بناخن تدبیر سنگ تفرقه در میان آن طایفه اندازد و خود در امور دو
مقتدر ساز د بحقیقی بیک شادلو را که از معتبرین چمشگزک بود مامور ساخت که باتفاق ایل خود متهیای کو
سر مشهد مقدس رفته با ملک محمود محاربه جنگ آغاز کند تا کمیت کوکب شاهی گرم تک و پویشته وارد شود
بجهت عقل خردمند از قبول آن که نه تکلیف تحاشی داشت بحقیقی بیک سر اعتذار پیش آورده شاه طهماسب
بتیغ تدبیر فتحعلی خان او را گردن زده این مقدمه باعث وحشت آن وحشی خصلتان گشته چون ابواب قلعه را
بر روی خود بسته دید بهجوم عام وارد و حام تمام دیوار قلعه را شکافته بیهایت مجموعی بالا بام رفته

بکفرستی شهر خبوشان بود رفته در آنجا بنای جمعیت گذاشته و در شب غلغله و غوغا در میان اکراد
و قشون استرآباد و غیره و هر جا که رو می دست میافتند از لباس و یراقش عریان می ساختند گویا از ره
گذر امور غبار و نفاق فیمابین آنحضرت متصاعد لیکن در این وقت چون آن طایفه دست از دامن چاره
گسسته دیده از بیم تیغ جمعی از روسای ایشان بشکایت آنحکایت عازم خدمت آنحضرت گشته در
منزل میاب در حینی که آنحضرت متوجه خبوشان بود در بکاب بستطاعتش پیوسته و بخلف و عده و عهد
بندگی بسته و جمعیه سام بیک وکیل چمشگزک را برای تولیه نتایج التیام در همان مجمع نامزد آن کار
جلادت کرده و برای دفع شکر آب شیرینی خود دند بمفاد العبد یدبر والله یقدر چاپیر تدبیر فتحعلی خان
صورت نمای عکس مطلوب او عکس پذیر صورت حصول آنجناب گردیده القصه آنجناب در صدد استمالت
اکراد برآمده و منع فساد نموده چند نفر از قشارتیه همراه کرده نزد محمد حسین بیک ولد سام بیک و کیل و
شاهوردی بیک شنجانلو فرستاد که مصدر حرکت نشده منتظر ورود موکب والا باشند و از همان
مکان معیر الممالک را بنزد شاه طهماسب فرستاده و پیغام کرد که هر چند این نوع سلوک و ناشایستگی
در چنین وقتی که هنگام دلالت و ترغیب دلیران غازی در معرکه سربازیست مقرون بصلاح نبود حال الحکم لله
چنین اتفاق افتاده من هم متعاقب وارد شده اکراد را بخدمت حضرت شاهی میآورم روز دیگر که
خسرو سیارگان بزم فلک را بنور حضور خویش آراست و آنحضرت با کوکبه تمام وارد خبوشان
و شاه طهماسب را ملاقات کرده و عذر خواه گناه اکراد شده و دفع مادهٔ نزاع فیمابین گردیده در آنجا

حکومت خبوشانرا

حکومت خبوشانرا باشاره آنحضرت بمحمد حسین بیک تفویض یافته بخطاب خانی فایض شده لوای جهان
گشا در بیست و دوم شهر محرم الحرام سنه هزار و صد و سی و نه هجری مطابق لوی ئیل از خبوشان
بحرکت و بعزم تسخیر ارض اقدس نهضت فرموده اولا ملک را در عرض راه با طاعت دعوت کرده
چون او را سر پنجه غفلت گریبان گیر و رشته بختی او گسسته کلک تقدیر گشته بود نه بداد و ن
جواب هم جواب نداده بسرکشی برخواست و در ارک جنگ ورا تمرد گشوده در شهر بربست و
موکب مظفر در دوم ماه صفر وارد جاریج مشهد مقدس و از محاذی ارک از جانب کوه سنگین در کمال
عز و تمکین با کوکبه عبور و زاویه مقدسه خواجه ربیع را مقر سپاه منصور ساختند و در حین عبور از کنار شهر ملک
محمود از برج شهر شروع بانداختن توپ نافرمانی و فتنه پردازی کرده صدای رعد آسای آن را گوش
هم کنان رسانده جناب ظل اللهی با فوجی از لشکریان دشمن کوب تا وقت غروب در پای
حصار ارک با محمودیان آتش افروز نایرهٔ حرب شدند هنگام شام مانند خورشید جهان گیر عازم
آرامگاه گشتند و ملک محمود از ظهور طلیعه طلعت فتح و پیمال که هر روز مانند خورشید انوار از
کنار برجی نمایان می شد بر زوال و بال اختر دولت خود فال زده در نشسته در حیرت سراسیمه گشت ایام روز
فتح و پیمال با طایفه قشارتیه و باقی منتسبان بپای ارک شهر شده رفته از قلعه نیز جمعی برآمده
بقلعه گرد فرمیکردند تا اینکه قضیهٔ قتل مرحوم فتحعلی خان بوقوع پیوست

چون در حین

توقف شاه طهماسب در بسطام خبر [illegible] مسامع [illegible] دولت شاهی رسید

حرکت قاجاریه استرآباد هم [illegible] و استعداد اتفاق افتاد ایام سفر نیز امتداد و سردی گر

دی اشتداد یافته سپاهیان نیز طاقت یساق نمانده هرچند که فتحعلی خان مصدر خدمات

نمایان شده بود در آنوقت نیز پیشرفت کار سلطنت منظور میداشت اما چون مزاج شاه طهماسب را

از استقامت دور میدیدند از کارکنان آن دولت چندان اطمینان نداشت ناچار بمساعی لشکر

وسیله کرد از شاه طهماسب مستدعی رخصت شد که باستر واد رفته تهیه اسباب سپاهگری کرده باز

در ابتدای حوت حاضر شوند از آنجا که رخصت او در چنین وقت موجب وهم دولت بود هرچند که

امرا آن سرکار ظاهر و اظهار رضامندی کردند اما در باطن بفکر دفع او افتاده چون بدون آقا

نادری از عهده گرفتن او نمی توانستند برآمد شاه طهماسب مکنون درون در میان آورده آن حضرت

فرمودند که کشتن او با شیوه مروت منافی و همان حبس و قید او را کافی است هرگاه خواطر

شاهی باینمعنی متعلق است او را گرامیده روانه کلات فرمایند مشروط بر اینکه بعد از فتح مشهد

مقدس باز مرخص باشد شاه طهماسب نیز بر این نهج اقرار نموده در روز چهاردهم ماه صفر سال

فتحعلی خان را با رؤسای قاجاریه که در دربار شاهی حاضر بود گرفته فتحعلی خان را در خیمه آنحضرت

محبوس ساختند شاه طهماسب چون میدانست که آنحضرت بقتل فتحعلی خان رضا نخواهد داد بنظام بلاد

خود نکرده طرف عصر که آنحضرت بوثوق بجان مستوثق و در دربار شاهی مشغول رتق

[illegible]

مهمات سپاهی در معیت بودند بعضی از نزدیکان شاه طهماسب که کینه فتحعلی خان در دل بود از جانب

شاه طهماسب بقتل او مامور ساختند که تا آنحضرت را خیال اینکه شاه طهماسب خود

مرتکب این امر گشته البته باشاره حضرت ظل اللهی متکفل بود جرات منع نکرده مامورین با تمام

کار او پرداخته سر بحضور آوردند پس حضرت ظل اللهی امور سلطنت و مهمات خراسان

ایشیک آقاسی گری را بجلیعلی بیک ولد بابا علی بیک و تفنگچی آقاسی گری بعلاوه حکومت سبزوار

بشاهوردی بیک شیخانلو تفویض یافت

بعد از وقوع قضیه فتحعلی خان حضرت

ظل اللهی بدستیاری تائید یزدانی کمر همت بر میان بسته بتسخیر ارض اقدس هر روزه بر سر

قلعه رفته معرکه ستیز و آویز را افروده بمکافات دلیرانه مصمم جنگ دلیرانه گردید اما چون محمود

بر قتل خان مرحوم مطلع شد حیاتی تازه یافته اینمعنی را موجب احیای دولت خود دانسته دلیرانه

مصمم شد که بعزم جنگ بر سر اردوی پادشاهی آید آنحضرت از شنیدن این خبر سبقت

جسته ساز رزم بقصد ارض اقدس از خواجه ربیع کرده ملک نیز با توپخانه و استعداد بمقابله

پشتافت و در نیم فرسخی خارج قلعه تلاقی فریقین واقع شد شکست عظیمی بلشکر ملک راه یافته

جمع کثیری از اعوان او با ابراهیم خان نامی که توپچی باشی ملک بود بر سر خاک هلاک افتاده

بجانب قلعه هزیمت و تحصن اختیار کرده دیگر رو باوردگاه ننهاده و مدت دو ماه قلعه محصور

دلیران جلادت کیش و ملک گرفتار حیرت در ورطه خویش و تشویش بود که معلوم دوره دولت او

شد که او را بهیچ وجه بهبودی و کار او را تعالی نیست نزدیکان او رفته رفته دامن بکجهتی از دور او چیده

از آنجمله پیر محمد نامی که در معرکه تون بملک پیوسته بود و سردار جمله الملک او شده بود چون دو

ملک را نقش بر آب دیده در جزو علینامی نام تابین خود را بخدمت حضرت ظل اللهی فرستاده که از ناصیه

حال بهاویش انوار تائیدات ربانی تابیده بود فرستاده پیغام داد که اگر مرا اطمینان کامل از جانب

آنحضرت حاصل شود شب مستحفظین را که دروازه میرعلی آموبه میباشند گشته و در دروازه را می گشایم

جمعی از لشکریان در کمین بوده بمجرد اعلام من داخل شهر شوند و در شب شانزدهم ماه ربیع الثانی

هزار و صد و سی و نه هجری مطابق قوی ئیل هنگامیکه ظلمت شب پرده غفلت بر روی غنوده گان

بستر خاک آویخت و سپهدار ماه افواج انجم و اختر را بتسخیر شهر بند سپهر برانگیخت آنحضرت نیز

با دوازده دلاور نامی با توابع دلاوران پیاده از زاویه خواجه ربیع آهنگ پای قلعه کرده در سمت دروازه

معهود در مکمن کمین ایستاده ظهور وعده پیر محمد را آماده و منتظر شدند پیر محمد بر وفق تمشیه آن شب

پاسبانان را گشته سرهای ایشان را بپای قلعه افکنده دروازه را گشوده صدا بآواز داده و نیروی جلد

و او با پیادگان تیغ زن و دلاوران صف شکن داخل شهر گشته آن جوقه غلغله قرین را تا صحن

چهار باغ منعرف شدند محمودیان که در محلات و بروج مشغول حراست بودند از مشاهده این حال

سراسیمه خود را بارک رسانیده متحصن گشته ملک محمود هنگام طلیعه صبح از دو طرف یکی از سمت

خیابان سفلی در کمال جلادت شورش یورش بشهر در افکنده ظل اللهی پیادگان رزم کوش و دلیران جوشن

پوش را در جلو انداخته و خود با سرداران با شمشیرهای آخته از دو جانب بجنگ پرداخته از پای ارک نخل

حیات بسیاری را از ایشان بی برگ ساخته انجام عمر ایشان را بارک گریزانیده و آتش در تمام شهر شرف اشکر

فروزان گردید آمده بعد از آن حضرت شاهی از خواجه ربیع عازم زیارت و طواف و سعادت اندوز تقبیل

آستانه مقدسه ملایک پاسبان سلطان اقلیم ولایت و ارتضا نخل حدیقه علی مرتضی ابوالحسن ابن

موسی الرضا علیه و علی آبائه و اولاده التحیة والثنا شده باز بار دوی خود انصراف نموده روز دیگر

حضرت ظل اللهی آهنگ ارک کرده ملک چون راه تدبیر را بسته دید و چاره در گسسته از در استیمان بر

آمده جبقه زیاده سری در راه رسم چاکری از سر گرفته تخت و لباس و اساس سلطنت را که غصب کرده بود

همراه آورده بجهدی نامی که بعد و حال تون تاب گرمابه مشهد و بمناسبت آنعهد و ایام حکومت تون با

ملک محمود آتش کرم کرده در این اوقات بر مسند وکالت ملکی تکیه کرده منشا اغوای او بود بیا

رسید و سایر متجنده و اعوان ملک مورد عفو و امان گشتند و ملک محمود از راه تلبیس بکسوت قناعت

برخود بسته و تخت را به پوست تخت تبدیل و از خرگاه داری سلطنت بخیمه قلندری و درویشی نقل و

تحویل نموده در یکی از حجرات آستانه مقدسه برسم خمول نشست و پیر محمد دارای این خدمت حاکم

ولایت جام و جرعه نوش جام مرام گشته بخطاب سلطانی فایز شد

کلید فتح مشهد مقدس بزور بازوی دلاوری بتصرف آن زیبنده سریر سروری درآمد و
عزیمت توقف در ارض اقدس در خاطر انور تصمیم یافته جمعی از افشاریه سکنه ابیورد و توابع را برای
محافظت سرحدات آن نواحی گذاشته بقیه را با شاهزاده رضاقلی میرزا و حرم محترم به ارض اقدس
آورده و آن مکان زینت بنیاد را که مظهر فحوای حسنت مستقراً و مقاماً دولتسرای توقف
و قرارگاه دولت ساختند و چون در مبادی حال معهود ضمیر اقدس آن بود که بعد از تسخیر ارض فیض
منظر نقود و صفه و مناره آستانه مقدسه رضویه مذهّب و زرانده شود لهذا احکام والا بانجام آن امور
خیر فرجام صادر گشته مناره گنبد مبارک چون بیقرینه بود مناره دیگر در محاذات آن باوج عیّوق
افراختند که قبّه چرخ برین را دو عمود و دیده مهر و ماه دو میل زرانده باشد الحاصل حضرت ظل
اللهی بعد از فراغ از حل عقد امور خراسان کمر برای عقد گوهر مقصود که سابقاً در ایام تنبیه خواهش
مند معامله آن شده بودند روانه خبوشان و چون بعضی از جماعت عراقی و آذربایجان که
مقرب بساط سلطنت بودند از جانب آنحضرت تمکین نیافتند در اقتدار آنحضرت در
صفات ملکی ناملایم طبع ایشان بود خفیه در صدد اضلال کار برآمده شاه طهماسب را به
خواستگاری مطلوب این مطلب ترغیب و بجانب نادری رقیب کردند و تلفظ
من قولی الا لدیه رقیب عتید آن طایفه نسبت بهمین معنی بسخت شده فرستاده حضرت
ظل اللهی را بی نیل مقصود باز گردانیدند چون تحمل این قسم امور زیاد از حوصله مردم

بازاری که از

بازاری که عار و حمیت عاری میباشند برنمیتابد تا چنین سرور غیور چه رسد آنحضرت قطع و
فصل این امر را بقبضه شمشیر تیز که محاکمه کار مرد و نام و ننگ است رجوع و در دم با موافقان جان
فشان عازم خبوشان گردیده در سه فرسخی خبوشان مضرب سرادقات عز و شان
منظور اینکه در خبوشان که شاه طهماسب و اکراد همه حاضر باشند بهر نحو که مقدر شده باشد امر
فیصل یابد مقارن آن شاهوردی بیگ شیخوانلو حاکم سبزوار نیز از سبزوار وارد خبوشان
گشته محمد حسین خان حاکم آنجا نوشته که حضرت پادشاه در خصوص این مطلب باو تحریر و بی محابا
کشف نقاب از چهره شاهد ما فی الضمیر کرده بودند نزد آنحضرت ارسال داشت با وصف
اینکه آنجناب صورت این معنی را در پرده خفا داشته تظاهر نکرده هنگام شام خسرو تبریز رو
از منازل سپهر در طلوعیده تن و تنها بسری شهرستان مغرب گرم شتاب شده شاه طهماسب
برد نمائی تدبیر مهتران رکاب و اقتضای ایام شباب بدون اطلاع سرور فلک رخش بر
اسبی سوار و مهتری که از اصطبل با در رفیق دیار گشته جریده و تنها در لباس تواری خود را به
شهر رسانید صبح که حرکت او برای جهان آرا انکشاف یافت اسباب کارخانه جات او را
که در معسکر ظفر اثر بود برای اینکه پایمال تقلّب دیگران نگردد مضبوط و ملبوس و ما یحتاج که برای او
در کار بود بخبوشان ارسال و تتمه را با خود بارض اقدس برده از منزل مزبور حرکت و در یوسف آباد
که در سمت غربی خبوشان واقعست و معبر اکراد بود نزول و راه آمد شد را بر قلعه کیان

مسدود ساختند و در حین عبور موکب والا از حوالی خبوشان از اکراد فوجی بر سر راه جنود
جلادت بنیان آمده به بارقه پیکان تیر و گلوله تفنگ اشتغال نایره جنگ کرده انهزام یافتند
و شاه طهماسب بتحریک ستابه تدبیر شاهوردیخان و باقی اعیان دولت که نبض شناس مزاج
شاهی بودند پرده از روی کار برداشته ارقام باطراف ممالک خصوصاً بحکام کرایلی و استراباد
و مازندران نگاشته و حضرت ظل اللهی بالجبانب اسناد و از آن گروه استمداد کرده و به ملک محمود
و ملک اسحق و رؤسای سپاه نیز که در اردوی همایون بودند ارقام فرستادند که ترک رفاقت
از آن زبده آفاق نموده راه نفاق پیش گیرند ملک محمود اگرچه بخت ابرار از فرمان شاهی نکرد
ولیکن دانست که عاقبت بروز خواهد کرد بعد از چندی بنظر اقدس رسانیده هرچند این معنی سبب
نقار خواطر والا گردید اما از مؤاخذه آن ناسپاس و حق ناشناسی تجاهل فرمودند بعد از چندی
از ایلات اطرافی بامداد قلعه کیان آمده آنحضرت نیز از ارض اقدس حرکت نموده بعزم جنگ با
دلیران عرصه نام و ننگ سر راه بر ایشان گرفته طوایفی که بامداد آمده بودند از ظرف بیرون و
قلعه کیان از ظرف اندرون بهیأت اجتماع که از سواره و پیاده هجوم آور شده مستعد قتال
گردیدند حضرت ظل اللهی با دلیران جان فشار و اخلاص کیشان جان نثار معرکه کارزار آمده فریقین
کلمه در آویختند و غبار معرکه هیجا را بچرخ دوار برانگیختند جعفرقلی بیگ شاهملو که از متعلقان
چمشگزک بود در آنروز بگلوله زنبورک کشته جمعی کثیر طعمه شمشیر آبدار بقیه گرفتار گردیدند

بقیه ایشان

بقیه ایشان گرم خیز میدان فرار شدند روز دیگر قراچورلو که در میان طوایف اکراد صاحب شمشیر و
بدلاوری ممتاز و شهیرند جمعیت نموده بعزم امداد شاه طهماسب آهنگ قلعه کرده حضرت ظل
اللهی بعد از ظهور سیاهی آنگروه زبان سر راه بر ایشان گرفته از آنجماعت نیز جمعی قتیل و اسیر کرده
چون در صحرا و دشت حبس گرفتاران آن طایفه وحشی خصلتان متعذر داشت چاه طولانی حفر کرده
و ایشان را با آن مکان انداختند بعد از چند روز افنای ایشان را منافی مروت دانسته بمقتضای مرحمت
در عاطفت اطلیت مرخص ساختند با وصف آنکه سرما در آن سال بحدی اشتداد داشت که کوه و صحرا
متصل از برف در جامه پنبه داری بسر میبرد و آتش سوزان اکراد بسر منجابی خاکستر بسر میکرد
و در جای خویش سرد گشته میمرد خبوشان را در کمال شدت محصور کرده قلعه کیان را در شکنای
حیرت انداختند آنحضرت مانند کوه پا بر جا ثابت قدم و در زبده آنجماعت چون از ضیق محاصره
جان آمده بودند وسایط برانگیخته ترک این مطلب تکلیف آنحضرت زبان سیف قاطع جواب
انحراف یخیف میداوند طایفه مزبوره چون دیدند که از توسط وسایط کاری انجام نیافت مستدعی
شدند که آنعزیز مصر اقبال از یوسف آباد حرکت و وارد ارض اقدس شده و ایشان نیز متعاقب شاه
طهماسب را از خبوشان بارض فیض بنیاد برده امر معهود را صورت انجام دهند و کارکنان
آن دولت را غرض اینکه شاید از خارج از انجام ولایاتی که از ایشان استمداد کرده اند مددی رسد
دارد قرار خود دکول و امر مزبور را برای شاه طهماسب که آغوش تماشایش خمیازه کش شوق این مطلب بود

صورت حصول دهند اگرچه دلاوران رکاب از بسکه سرگرم رضاجوئی آنحضرت بودند برف
زمستان را بستر قاقم تصور کرده از خدمت آنحضرت اظهار دل سردی نمیکردند اما چون
مراکب و دواب از شدت سرما در معرض تلف بود بملاحظه هوای کار و کار هواحرکت و عزیمت
ارض بابرکت بعضی اسباب شاه طهماسب برای او فرستادند باز حضرت شاهی در عیان دولت
بنابر الدافعه که گذشته راه تامل می نمودند تا مقدمه کرایلی و از رسیدن ملک مایوس گشتند
محمد علیخان قوللر آقاسی سابق ولد اصلانخان که در ایام اقتدار فتحعلیخان
قاجار از دربار شاهی دور و از قرب بساط مهجور مانده در مازندران میبود بعد از قضیه فتحعلیخان از
جانب شاه طهماسب مامور شد که خزینه و اسباب سلطنت را که در مازندران میبود در دوی
شاهی نقل نماید مشارالیه بر وفق فرمان عمل و جمعی از غلامان خاصا نیز که از شدت دی
دم سردی فتحعلی خان در قشلاق مازندران متواری بودند دوران نزد ابکام وردی پلرلر
دیده اختفای شده همراه مشارالیه بعزم امداد اکراد آهنگ خراسان کردند بعد از ورود بحاجرم
من اعمال کرایلی جمجمخان حاکم الجاملی الغفله بر سر منزل شرف الدین نام که ملازم حاکم استرآباد
که در ایام هرج و مرج صاحب جمعیت و شخصیت و اسبه او شده به محمد علیخان پیوسته بود در
سبب نزاع او را بقتل رسانیده و روز دیگر که صبح از آفتاب بخنجر خونین بچهره خرخ کشیده
منزل محمد علیخان کرده محمد علیخان تمامی اسباب سلطنت خود را گذاشته فرار و جمجمخان بمکی انها

بجوزه اختیار

بجوزه اختیار خویش درآورده این خبر متواتر بسمع شاه طهماسب والاوالا رسیده یاس کلی باحوال شان
راه یافت لابد شاه طهماسب از خبوشان حرکت کرده در حوالی نوروز وار وارض اقدس شده
پس حضرت ظل اللهی نزد رحیم خان فرستاده تمامی خزاین و اسباب مزبور را استرداده و داخل
سرکار پادشاهی ساختند و در همان اوان حضرت ظل اللهی بعد از علایق جسمانیه و حواس
نفسانیه باتصال مجردات علویه مشاهده صور غیبیه و استفاضه از انوار قدسیه در واقعه دیدند
و در عالم رویا مشاهده فرمودند که مرغابی بزرگی که آنرا قوقو میگویند نمودار گشته آنحضرت تفنگی در دست
داشتند بجانب قوغالی کرده قو را بدون آنکه آفت زخمی رسد زنده در بغل گرفتند بعد از آن
بخیمه جائی که مخصوص آنجناب در برابر آنخیمه چشمه و حوضی و در میان حوض ماهی سفیدی بود که
بود که چهار شاخ قوی داشت آنحضرت بحاضران فرمودند که ماهی را بگیرند همه رفتند خواستند
گرفت آخر الامر خود دست ... کرده آنرا در زیر بغل گرفتند و صبح این خواب را نزد بندگان
حضور همایون نقل فرمودند شخصی از حضار این شعر را خواند اگر در خواب بینی چرخ و ماهی
نه میری تا رسی بر پادشاهی و تعبیر خواب حقیقت فرجام که در آینه صورت نمای معنی
و الهام است فی الحقیقه این است که چون قو بزرگترین مرغابیان است پادشاهی آنخدیو جهان
نیز اعظم سلطنتها باشد ماهی چهار شاخ سفید اشاره بر این است که تاجداری مملکت چهار
پادشاه هست که بآنحضرت تعلق خواهد گرفت چنانچه ایران و توران و هند و ترکستان بجوزه

بجوزه تصرفش درآمد
سنه ۱۱۳۹ هجری روز بیست و ششم شهر رجب المرجب خسرو سیاره کلان
دخت مهر منزل حمل کشید شاهد گل پیرهن بهار شبستان چمن و دامن جویبار آغاز جلوه گری
عروس دلارای لاله و ریحان در حجله گلشن بنشو و نما رخ نهاد مشاطه قوای نامیه چهره
لاله رخان ... و یاسمن را بغازه و گلگونه دلکش نشو و نما بیاراست عندلیب شوریده
حال در عشق گل بدفع خصمان شور انگیز و سنان تیغ زبان تیز و فاخته بال در هوای سرو سهی
بجستجوی رقیبان دی لکوکو زنان از سبزه نوخیز سازو برگ دشنه و خنجر خونریز نمود اکراد
که سخنان ایشان مانند آب و رنگ بهار بی اعتبار بود از آداب تقاعد ورزیده اکراد
دره جز را بمخالفت برانگیخته آنطایفه در محال دره جز به سرکردگی لشکر نام چشکز
آغاز شورش کردند تا تاریه مرو نیز بتحریک ملک محمود طبل یاغیگری کوفته جمعی از قاجاریه را مقتول
و قلعه را متصرف شده نقاره بنام ملک محمود نوازش درآوردند پس حضرت ظل اللهی
ابراهیم خان را بتنبیه اکراد دره جز تعیین آنطایفه سر از سرمی بر روی کشیده با ابراهیم
خان از در ستیز درآمد جمعی از لشکر خان مزبور شور انگیزی بجای شکر شربت فنا چشیده
نوشیدند از یکطرف کلانتر دون باره کمانیه مراد علی ایلی و از یکسمت محمد حسین خان مقدم
و شاهوردیخان بشنجو انلو سلسله جمعیت را انعقاد داده بعدت دستگیری و معاونت اکراد

بالاخره ابراهیم

پرداخته با ابراهیم باشکر در دره جز محصور ساختند و حضرت ظل اللهی بعد از شنیدن این وقعه
با شاه طهماسب آهنگ دره جز کرده در راه خبر رسید که جمعی از اکراد کوچ و بنه خود در دامنه خبوشان اند
آنحضرت شاه طهماسب را در میان مشهد و خبوشان در قلعه موسوم به سنجرد که گذاشته خود بخبوشان
ایلغار کرده با آنطایفه ملاقی گشته اگرچه بمراعات آئین ناموس داری متعرض اسرای ایشان
آنراه زنان نگشته تمامی اموال ایشان و باقی رؤسای خبوشان را غارت کرده و حکام ایشان را
لذت اندوز مرارت ساختند و از آنجا متوجه دره جز گردیده آنطایفه را که تیغی محروم تیغ بیدریغ ساخته
تتمه تاب مقاومت نیاورده با سرکردگان خویش با در جلو انداخته تا بخبوشان رفته جمعی از دلیران غرفه
ستیز از موکب آنحضرت متعاقب فراریان تا حوالی خبوشان تکاور انگیز فوجی نیز باشاره والا برای
احراق خرمن حیات و هدم بنیان اشهب غزیمت را برق تک و صرصر خرام ساخته مامورین جان
فشان ایشان را عرضه تادیب و تدمیر و سرکرده آنجماعت که سلیمان شخوانلو بود گرفته چون از
حق نمک نا شناسی و هم سایکی آنحضرت چشم پوشیده بحکم و الاچشمهای او را عبرة للناظرین از
حدقه بیرون آورده قلعه خبوشان را محاصره کردند سرکردگان از قلعه برآمده دیگر باره متقبل و متعهد
شدند آنحضرت برای اتمام حجت قبول و رایت جهانکشا را بجانب ارض اقدس پرتو انداز
وصول نمودند ابراهیم خان باشاره آنحضرت روانه مرو و بند سلطانی مرو را شکسته تا تاریه
که در مقام طغیان بودند از بی آبی عاجز شده و قلعه مرو را سپرده در حلقه اطاعت درآمده اما اکراد

چنوشان بار از عهد خود نکول کرده وراه پیشینه را پیش گرفته آنحضرت بمقتضای لا مثنی الا و قد
ثلّث سیم بار کی عزیمت را بخبوشان جولان داده شاه طهماسب هرچند که در باطن طالب
این مطلب متمنّا بودند اما در ظاهر بر خلاف کرده بعد از ورود بخبوشان جمعی از مخاصمان خصوصاً سهراب خان
بیات که در آن زمان ناظر کار شاه طهماسب بود چون دیدند که از این سبب کمال افتضای موافق
تمنای ایشان از پردهٔ خفا صورت ظهور نمود متعهد گشته خواستند که اکراد را بهانهٔ اصلاح بمیان
سپاه آنحضرت داخل کرده شاید باین وسیله کاری از پیش برند اکراد هرچند ایشان را در دوستی
صادق با آنحضرت منافق میدانستند اما جرأت بآن امر نکردند که مبادا آنحضرت بعد از ورود ایشان
بمعسکر نصرت اثر درین ماده سبقت گزین گشته قضیه بر عکس نتیجه بخشد بهرامعلی خان و یاران او جمیع
این تدبیر را در مزاج اکراد بی ثمر تخیل نموده بحضرت شاهی را بجانب نیشابور ترغیب نمودند
شاه طهماسب که همیشه پای عزمش در راه همراهی تیزرو و پیک خیالش در نشیب و فراز وادی ضلال
در تک و پو بود چون قدم سعی خود را فرسوده و رنج راه بیهوده یافت از جناب نادری عذرخواه گشته به
جانب نیشابور شتافت حضرت ظل اللهی اینمعنی را که همت بعزم تنبیه اکراد بسته قلعه را محاصره کرده
محصورین چون صورت حال را چنین دیدند بطایفهٔ قراچورلو که سرور شیر افکن و بهادران صف شکن بودند
اعلام و از ایشان استمداد کرده فوجی عظیم از آنجماعت بکومک محصورین توسن تهوّر برانگیخته اهل قلعه
بمیدان جلادت اقدام نموده از قلعه بیرون آمده آنحضرت که همیشه فتح و ظفر دو اسبه در رکابش میدوان
و تیمن اقبال

و تیمن اقبالش در معرکه رزم نام آوران دوران باقضه کیان کرم سیر گشته ایشان را مسیر وادی گریز
ساخت بعد از آن متوجه اکراد بیرونی شده قلب جمعیت ایشان را بحملهٔ زهره شکاف از هم دریده جمعی از ایشان
برهنمائی قضا دو چار تیغ آتشبار شدند ما بقی را آورده در کنار خبوشان بسیاه چال انداخت اکراد چون
خود را در ورطهٔ عجز و زبونی دیدند از در استیمان در آمده بخدمت آنحضرت فایز شده و استدعای انصراف
موکب مسعود بجانب مشهد و تعهد انجام امر معهود کردند پس آنحضرت گرفتاران را مراعات داده و مراسم
ایلیت مرخص و محمد حسینخان حاکم خبوشان با الله شاهوردیخان و سرکردگان اکراد ملازم ساخته
از راه سلطان میدان بعزم ملاقات شاه طهماسب روانهٔ نیشابور و کس برای تمشیت این امر بر وفق
ضابطه و قانون بمشهد مقدس و خبوشان فرستاده بعد از دیدن شاه طهماسب عزیمت ارض اقدس
کرده در آنجا محمل کشان هودج مقصود از خبوشان وارد شده شاهد مطلوب را بشبستان حصول
رسانیدند اگرچه در چنین روزنامهٔ ظفر که نوعروسان دلارای اکثر وقایع بملاحظه تطویل کلام مقال
مجلهٔ آرای خلوتسرای بیان نگشته در پردهٔ اجمال مینماید ذکر اینگونه امور از فایده عاری و خارج از
مطلب نگارنده است اما چون مقدمهٔ مواصلت باباعلی بیک بعد ازاین وصلت خون دل پر آتش حاسدان را از
و تیغ تیز ... که زنگ بیراش بوده از اسباب بانی دولت ابد پیوند شمرده می شد بر انگشت قلم
نقاب خفا بر چهرهٔ این معنی کشوده اما حکمت بالغهٔ الهی مقتضی این بود که بوسیلهٔ این دو وصلت توالد نتایج
دولت و تکوین مولید قدرت و شوکت آنحضرت شد سرکشان افشار و ایلات اکراد که اعظم ایلات اند

بعد از خودآرائی و خودارائی بعجز خود اقرار و با ضیاء آزاد عقد بندگی بسته طریق خدمت
اختیار نمایند والا این مادهٔ چنان ماده قابله نبود که تولید این همه فساد و خونریزی و ایراث
نزاع و فتنه انگیز کند ذالک تقدیر العزیز العلیم

در خلال این احوال ظهور

پیوست که تاتاریه که در مرو بنام ملک محمود نقارهٔ عصیان فرو کوفته قلعه را ضبط کرده بودند در
ملک در حرز و هر روزه نوشتجات بایشان قلمی والطایفه بتحریک فساد مینمودند و چون در مقدمهٔ
خبوشان چنانچه مذکور شد ارقامی که از جانب شاه طهماسب مشعر بر مخالفت آنحضرت صدور یافت
مخفی داشته خاطر انور از این رهگذر غبار آلود کلفت میبود در اینوقت که بروز این خیانت ضمیمهٔ افعال
سابقه گردید افنای او بر ابقای او راجح آمده محمد خان چوله باشی همایون او را بقصاص خون محمد بیگ
مین باشی چوله که از کشتگان تیغ بیداد محمود با ملک اسحق بیاسا رسانیده و ملک محمدعلی را
که برادر کوچک ملک بود به نیشابور نزد بهرامعلی خان بیات فرستادند او نیز موی الیه را در عوض
خون برادر خود عرضهٔ تیغ انتقام گردانید   هر سری شایستهٔ تاج بزرگی کی بود   گر فناری
با قضا سر در سر سودا کنی   و بعد از قتل ایشان ملک اسدالله حاکم سیستان را که در ان اوان
بخدمت آنحضرت آمده بود با اولاد و اقارب و کوچ و منسوبان ملک مرخص و روانهٔ وطن مالوف
داشتند

در بیان نهضت

در اثنای توقف موکب جهانگشا در ارض فیض بخش احسن سلطان که از نقبای سیستان و در
حدود قاین میبود باعتبار انتساب بملک محمود سیستانی و اغوای وساوس شیطانی آغاز فتنه
جنبانی کرده بابی که از جانب آنحضرت در آن ولایت میبود از فساد درون بیرون کرد حضرت
ظل اللهی نوچیر اماموردی تنبیه او مامور ساخته کاری میسر نشد چون تنبیه افاغنه ستان منظور نظر
والا بود در دهم شهر ذیحجة الحرام سنه ۱۱۳۹ مطابق قوی ئیل بر افقت شاه والاجاه بانهضت نقد از سربازان
معرکهٔ جان فشانی بهمراهی تا به یزدانی از ارض اقدس نهضت فرمودند به مجرد وصول آوازهٔ توجه
موکب منصور بآن سمت تزلزل در بنیان حال آنجماعت راه یافته ملک لطفعلی ولد ملک محمود با ملک
لطفعلی برادرزادهٔ او و نقبای سیستان که در آنمکان بودند فرار کرده باصفهان بأشرف غلیجای پیوستند
و کمر ملازمت او را بستند و حسین سلطان در قلعه تحصن جسته بعد از ورود رایات نصرت
آیات در مقام ندامت و بندگی بعصر و در عجز و شرمندگی برآمده اعتذارش محل قبول یافته
بعد از انتظام مهام آنسرزمین کوکبهٔ سکندری بجانب سنگان حرکت کرده روز قریه ... نزول
مخیم سرادقات عز و تمکین گشته روز دیگر رابع ترتیب هراول و قیب و انضباط لشکر بر ترتیب و
تعیین ساقه و چواقار و آرایش طرح و بر انقاد پرداخته وارد مزن آباد و سبب آنکه مابین ورزیکوه ریگ
بوم بود و توپخانه در ریگ نشسته پس آنحضرت جمعی از دلیران با شترهای کوه کوهان بردن شه خود

شتر مانند مهر بر نخبی شتر سوار شده آستین عزم و پای همت بر زده گاهی سواره و گاهی پیاده
بکشیدن توپخانه پرداختند و در شدت صیف که آب جز در دم سیف یافت نمی شد تهیه ضبط اعدا
بود یکشبانه روز در آن بیابان بزحمت توپخانه کشیدند در دوم شهر صفر نزول اجلال به هندان
واقع گشته چون بعضی افاغنه در هندان ساکن و چند روز بود که عساکر فیروزی مآثر در انتظار
مصالحه که افاغنه از راه کید اظهار میکردند متشکل و جویای قتال با گروه همان کسل بودند همت
والای ظل اللهی بدفع آن طایفه مصمم گشته آنجماعت چون خود را در معرض بلا دیدند از راه خدعه از
قلعه برآمده و عهد کردند که سرکرده ایشان رفته افاغنه قلعه نیازآباد را مطمئن خاطر و در رکاب
اقدس حاضر کرده قلعه را بتصرف جنود قاهره دهند بعد از استقرار این عهد سرکرده مزبور بقلعه
نیازآباد رفته از عهد خود نکول بازگشت نکرده آنحضرت نیز خلق بهمداوی را بسبب خلف وعده از تیغ گذرانیده
مال و دواب و عیال ایشان بعرض نهب و اسر در آورده رعایای تحمل را که افاغنه انقاد در زیر
بودند امان داده از مواخذه ایشان باخذ سیورسات و توپ کشی اکتفا کردند بعضی از قلعه جات
اظهار اطاعت کرده کلانتر سگان از دادن سیورسات تمرد ورزیده کس نزد افاغنه باخرز
و کوسویه و غوریان فرستاده استمداد نمود [illegible] که جمعی از دلیران توپ
قلعه کوب را از رخش ملایک مطاف از راه بالای خاف بر سر قلعه سگان برده محاصره و منتظر
ورود موکب والا و طلیعه [illegible] شد رایات منصوره در چهاردهم ماه مذکور آمده قلعه مزبور را

محصور و محاطه سپاه موفور ساخته از طرفین بانداختن توپ و تفنگ هنگامه ساز عرصه جنگ بودند
که در آنروز اتفاق افتاد اینکه در حینی که توپچیان بامر والاکرم پر کردن و انداختن
توپ بزرگ بجانب قلعه بودند حضرت ظل اللهی بر سر قلعه آمده محاذی دهن توپ ایستاده متوجه
تعلیم توپچیان بودند در آن اثنا که توپچی توپ را خالی کرده دوباره مشغول پر کردن آن شد آنحضرت بالهام
غیبی عزم مراجعت کرده همینکه پنج و شش قدم از آن موضع خطرناک دور شدند ناگاه توپ از حرارت اندرون
در گرفته شراره شرارت افروخته سعید سلطان کلانتر درون با چند نفر از توپچیان بوده و ملازمان مروی
در آنجا بصاعقه فنا سوخت اگرچه وقوع این حادثه ملال افزای خواطر گردیده اما از آنجا که دل حقیقت
سرشت اقدس چون کوه پابرجای جهان توکل و ضمیر منیرش لنگر البرزکوه پیکر دریای تحمل بود و بحر
المنبر رباح نوایب و لطمه خیزی امواج حوادث از جا در نیامده ظهور این امر را احتراق کوکب طالع خصم قبول
فرمودند و در هنگام شام چرخچی چو از معرکه سپهر روبسر منزل غرب گذاشت و ماه زرین کلاه
کلاه بطلایه داری عسکر نجوم فلک رایت ضیا برافراشت طلایه داران بپاسبانی لشکر و حراست
اطراف قلعه پرداخته مانند دیده انجم از احتراز نگهبانی نیاسودند تا طلوع صبح از شب تاب توپ و تفنگ
قلعه سگان نمونه قلعه ذات البروج سپهر بود از شراره آتش سوز بوارق شاهین و ضربزن فضای
هامون عرصه چرخ برین نمود آتش گلوله توپهای صف شکن برج و باره حصار رخنه افکن گشته
روز دیگر نیز بهمین منوال توپهای صاعقه بارش افروز خرمن هستی مرد و زن میبود تا اینکه از صدمات

حصار قلعه مانند دل قلعگیان تزلزل یافته یکطرف برج فرو ریخت دلیران میدان نبرد یورش
برده شیرحاجی را تصرف کردند افاغنه بعد از مشاهده انجال از در استیمان در آمده روز دیگر
که صبح صادق و تیغ بکردن افکنده از قلعه افق بر آمده کلانتر سگان شمشیر استیمان را حمایل کردن
ساخته دست در ذیل بندامت زده متقبل دادن سیورسات و بردن قلعه شده بقلعه برگشت و دو
باره سرکشی بنیاد نهاد اینمرتبه آتش قهر قهرمان زمان شعله ور گشته بحیش انجم حشر بفرمان آنحضرت
قلعه را در میان گرفته مشغول سنگر و آوردن گشته در شب هفتم ماه مزبور قلعه بتصرف آمده مردان دو
ایشان عرصه قتل و اسر گشته و لگدکوب جنود مظفر نشان گردید و اموال و اسباب محل [illegible]
کوه توان گشت بعد از آنکه کار قلعگیان ساخته و قلعه از منفذ پرداخته شد خبر از استحقاق فوزان باخرز
رسید که هفت هشت هزار نفر از افاغنه هرات باعانت اهل سگان وارد و نایره دلکش انداز کوکبه والا نیز
بعزم مقابله پرداخت بر آباد و خواف را که در یکفرسخی سگان واقع و قلعه محکم و مکان خرم بود قرار داد
بمفاد لکل بناء مستقر برای هر فرقه و گروهی منزل و مکانی مقرر فرمودند و روز دیگر افاغنه بجنگ در آمده
چون در محاربه قزلباشیه مجری بودند در کمال دلیری وارد دو فرسخی اردوی همایون گشتند غافل از آنکه
گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ چون چشم مردم ایران عموماً
از افاغنه ترسیده بود و هراسان و اول جنگ آنطایفه و سپاه خراسان بود حضرت ظل اللهی که دانا
باسرار رموز آگاهی عیار سنج نقد جان لشکری و سپاهی بود جنگ مبدا از امور مصلحت ندانسته

میخواستند که آهسته آهسته غازیان را حوصله دار خود خصم افکنی ساخته بتدریج وقوت دلهای ایشان را
پرداخته بعد از آنکه ایشان را دلیر و در عرصه دشمن شکار شیرگیر سازند و رخصت میدان جنگ دهند لهذا
لشکریان را امر فرمود که در همان لشکرگاه خود سازی و تیر و تفنگ دست بازی میکرده باشند تا زمانی
رفته جری و بعد از خود آزمائی در جنگ میدان کار فرمائی تیغ دلاوری کردند پس حضرت بعد از رضا
و استحکام لشکر با پانصد سوار از دلیران کار آزموده عازم در تیر رس معسکر نصرت اثر و نسیم جلوه
با هوای خاک نورد آتش افروز نایره جنگ بیکار گشتند هرچند غازیان تمنای میدان از جا
آمدند نهفتن معرکه رزم باقتضای حزم عنان توسن عزم بایشان کشیده سپاهیانه با گروه
اعدا زد و خورد نمود جمعی کثیر از افاغنه را طعمه شمشیر و لوای ظفر را گلگون ایشان جری کرده القصه
تا چهار روز معرکه قتال بهمین منوال آراسته هر دفعه غلبه و نصرت از این طرف بطریق خاره تمهل آید
در شب چهارم که سپاه خیمه نشین ماه معرکه سپهر از دایره هاله سپر انداخت و احتشام نجوم
دامن دشت فلک هجوم کرده افاغنه [illegible] ساخته بجانب هرات برگشتند آنحضرت نیز
تعاقب را مقرون بصلاح ندانسته بر سر هرات بوقت دیگر محول و موقوف و عنان اشهب گیتی نورد
زرین ستام را بجانب ارض اقدس معطوف ساخت

سنه ۱۱۴۶ هجری نوروز فیروز

در این سال که داور زرین کلاه مهر که در سر منزل حوت اظهار بنهگی میکرد در روز هفتم شهر شعبان



یامد روانه گنبد بسکان شده وقتی بسر وقت مقار رسیدند اتباع پادشاهی تیغ عالم‌کشی را
تیز و خنجر بیداد را خونریز ساخته بعجزه قلعه گرم ستیز و آویز شده بودند اعیان درب قلعه را
بر روی آنحضرت بسته از باب مخالفت برآمدند حضرت ظل اللهی کس را فرستاده بقلعگیان پیغام
استغفار و برای گشودن در بقلعه آثر و رحم چشم براه انتظار نشستند چون کار از تحمل گذشت
توپ بر حصار دروازه بسته بعد از آنکه بسفیر گلوله پیغام جنگ با آن طایفه نافرمان رسانیدند
و ایشان نیز بهیأت مجموعی از قلعه برآمده پشت بدیوار قلعه آواز شلتک و انداختن زنبورک را
تفنگ کردند اعلیحضرت شاه بعد از کر و فر که کوچه و سرکردن فرازی را بست دیدند از میان
آنگروه برخواستجوی اسب اقتدار برانگیخته بحضرت ظل اللهی را ملاقات نمیکرد در سر مهر خود را
از بغل درآورده به محمدعلیخان تسلیم و او را باسم نیابت سلطنت مأمور عراق کرده غلامان و
محرمان خود را باطاعت و توجه و تأکید نمود و شاهوردیخان که محرک این مفاسد و در جبال
فاسد بود فرار کرده حضرت ظل اللهی شاه والاجاه را در نزدیک خود جا و مقام و در رتبه آسایش
آرام دادند اما امرا و اعیان دولت را از حضور دور ساخته همانشب جمعی از غلامان و مقربان
شاهی بغته جوقی کرکچینه بجانب مازندران رفتند آنحضرت عدم و وجود و غیبت و حضور آن
طایفه را مساوی دانستند مقرر شد که احدی مانع ایشان نشود روز دیگر شاه طهماسب را باتفاق
چراغ بیگ قشار و جمعی از معتمدان روانه ارض اقدس و خود بر سر راه موسی دالکی تاتحولات

انجام نمود

ایلغار نموده در آنجا خبر رسید که موسی بیار جمند را تاخته دو روز از میانه قاین و محولات گذشته
بطرف هرات رفته است لهذا موکب والا نیز مراجعت و در حین انصراف وارد قلعه فیض‌آباد
که متعلق بمیرزا مهدی کلانتر اعراب غلیظی بود گشتند کلانتر مزبور درب قلعه را البته در دادن سیورسات
باب تمرد گشوده پس غازیان با مر حضرت که گرفتن شهرها مانند هلال در بند اشاره ابروی
اوست هجوم آورده قلعه را انصرف و کلانتر را سیاست کردند و از آنجا مشهد مقدس معرکه
ظفر گردید حضرت شاه والاجاه را در امر سلطنت مبسوط الید ساختند

جوین بعضی

اوقات از فتنه‌جویان هنگامه‌طلب طالب فرصت بودند که محرک سلسله فساد و رخنه گر دولت
خداداد شوند از آنجمله ترکمانیه یموت و تکه و ویرلو و سارلو که مابین درون استرآباد و نواحی دشت
سکنی داشتند بعد از وقوع این وقایع همه روزه بسمت مهنه و درون آغاز دست درازی بودند
همای همایون فال نصرت بال در موکب شاهی بعزم تنبیه آن طایفه بجناح استعجال بحرکت آمده
فرمان والا نیز نفاد پیوست که اکراد چمشکزک و قراچورلو در این سفر خیر بشارت ملازم رکاب ظفر حاضر
شوند آنطایفه خصوصا اکراد قراچورلو بتحریک محمدحسینخان حاکم چمشکزک سر از اطاعت باز زده و
رؤسای اکراد در سمت مانه و سملقان بگرمه‌خان بجزم فساد جمعیت کامل کرده چون موکب والا
والاجاه متوجه سمت مهنه و درون بود ظهیرالدوله ابراهیم خان با رحیم خان کرایلی و قشون مأمور

بتنبیه آن جماعت مأمور ساخته چون از راه کلات و ابیورد بر سر ترکمانیه روان شده در موضع مزبور
فیمابین ابراهیم خان و اکراد محاربه و مجادله قوی دست داده اولا اکراد مغلوب گشته جمعی از ایشان
مقتول هنگام شام دلیران خون‌آشام بمعسکر خود برگشتند اکراد بتعاقب ایشان هجوم آورده
گشته جنگ در پیوستند این دفعه لشکر ابراهیم خان را پای ثبات و قرار از جا در رفته شکست فاحش
خورده قریب بهزار نفر از غازیان در آن معرکه وحشت نشان بمعرض تلف درآمدند و ابراهیمخان با جمع خود
بحصار مشهور بقلعه یورتباشی رسانیده متحصن جت رحیم خان و سرکردگان دیگر از همان خارج
قلعه هزیمت و بجانبهای خود عزیمت کردند ابراهیم خان بعد از سه چهار روز در ظلمت شب که کار
قلعه را آشفته دیده و دانسته از قلعه مزبور بجانب قلعه زار شتافت و در خلال آن احوال این نصرت
آیات نایل خان داغی که در دشت قپچاق واقعست رفته از قتل و غارت ترکمانیه و اسرای آنجهت
فراغت و انصراف یافته بود که در عرض راه این خبر بسمع خدیوجهان دار رسید با وجود اینکه صدود و
و سملقان و درون مشتمل بر کوهستانات سپهر نمود و برف راه را مسدود کرده تردد بر سوار پیاده
دشوار آمد و قرار از نسا و ابیورد روانه ارض اقدس و خود با شارژه والا از راه چپل گرما بر سر
اکراد ایلغار و همه جا پیاده کمان بر شکستن و کوبیدن برف مامور ساخته برای پای ایشان
بصعوبت طی راه کرده وارد سملقان و گرمه خان گشته ابراهیم خان با بقیه لشکر عازم
قلعه زار ضرورت خدیوکردن فرار از دور جالت جبهه ساز نیاز شدند چون از برادر والا گهر سو

و محمدحسینخان فساد ضمیرش بظهور پیوسته بود بنابر انتظام ضوابط ریاست و مقتضیات قوانین سیاست
امر والا به حبس هر دو صادر گشته اکراد نیز از در مخالفت اصرار و رزیده تا چند روز هر روز از قلاع و
سقناقات خود برآمده آتش جنگ میافروختند از آن معاندین سوای خسران چیزی نمی‌اندوختند تا آنکه
جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده ناچار مساعی خدمت‌گذاری و چاکری و متقبل اطاعت و نوکری درگاه
بری برگشته عهد کردند که بعد از انصراف موکب والا تمامی سرکردگان برسم گرو با خانه کوچ روانه
ارض اقدس شوند آنحضرت بر وفق استدعای چاکران بجانب ارض اقدس حرکت کرده در عرض راه
ابراهیمخان و محمدحسینخان را مرخص و تمامی معارف اکراد بر طبق تعهد کوچ‌های خود را متعاقب برده در مشهد
مقدس اقامت توقف و در مقام اخلاص و دولتخواهی قبول ثبات و استقامت کردند و از آنجا رحیم خان
کرایلی را بدرگاه معلی طلب فرموده بایالت استرآباد و فایض سرافراز ساختند

۳۴۶۳

سمت تحریر

یافت که در روز یکه مقدمه گنبد بسکان واقع شد شاه والاجاه مهر خود را از بغل درآورده و آویزه
گردن محمدعلیخان ساخته محمدعلیخان نیز با فوجی از غلامان و خاصان شاهی که حاجب خلوت
ظل اللهی چوب بر قاز و سیع در پیش پای ایشان گذاشته بود وارد بسطام گشته ذوالفقار خان وارد هزار
جریب دامغان گشته از آنجا جمعی از قاجاریه را با خود متفق ساخته مرجعت و چون در میان لشکر

بتحریک اهل فساد ماده نزاع اشتداد یافته کار بجائی رسیده بود که اهل محلات خون و مال یکدیگر را
حلال دانسته بنهب اموال و قتل میپرداختند رحیم خان پای ثبات سخت نکرده عازم ارض اقدس
و الله قلیخان داخل گشته کس روانه مازندران و ذوالفقارخان را که یار و مددکار خود میدانست
امداد خواسته او نیز با جمعیت تمام وارد استرآباد گشته و دست تعدی بر دور و نزدیک گشاده
بعد از چندی روز که سرپنجه هوس ایالت گریبانگیر خاطر ذوالفقارخان گشته چون الله قلیخان را
محل مدعا میدانست او را گرفته به شب کوشنه وار بدبوم ساخت بعد از آنکه این حرکت از او بسمع خدیو
کامکار رسید بعزم دفع آن ماده فساد با جمعیت زیاد با سرعت برق و تندی باد عازم استرآباد
گشته چون آوازه توجه موکب همایون سامعه ذوالفقارخان را گوشمال داد چنانکه رو بیابان [illegible]
لاف و خودفروشان بمایه بازار گزاف توپخانه را براه براهی انداخته خود بعزم استقبال
پیش آمده اما از خارج شهر قیقاج انداز سهم صلابت گشته راه را کج کرده بگرانی پهلو از آنجا
مازندران تافت جهان گشا به بسطام خبر فراری او بعرض والا رسید کس بآوردن پادشاه
که در ارض اقدس توقف داشت روانه ساختند چون در آن اوان ترکمانیه یموت ساکن دشت
قبچاق اظهار بغی و فساد و نفاق میکردند تنبیه ایشان از لوازم دانسته تفنگچیان پیاده را روانه
استرآباد کرده و خود از راه دامنه مرکب ایلغار را تیز تک در یک شب از بسطام وارد کنار اترک
از آنکرود ه بدر کرا عرصه جولانگاه ساخته وارد استرآباد بعد از پنج شش روز موکب شاهی از مشهد مقدس

بتعجیل وارد

بتعجیل وارد شده آنحضرت متوجه مازندران گشت و شاه طهماسب را در اشرف متوقف ساخته حضرت
ظل اللهی با جیوش بحر خروش عازم بارفروش گشته محمدعلیخان که از توجه موکب منصور اندیشه مند
و بسمت عامل رفته بود بعفو خطاپوش آنحضرت مستظهر گشته باز آمد و ذوالفقارخان که از غایت تهور
چند منزل پیشتر از محمدعلیخان بشتابانه بصحرا فرار الکوهستان لاریجان فرستاده چون مقرر شده
بود که حکام و اهالی گیلان راه فرار بآن خیره سر گریز مسدود نمایند مشارالیه کوچه گریز را بسته یافت
روی عزیمت برتافته و با جمعیت خود بصولت شیر و جرئت موش بجانب بارفروش شتافت
هرچند که درباره او اغماض و عفو مکنون ضمیر انور میبود لیکن آن کم عقل زیاده سر از غرور که دماغ پیرو
نکرده بجماعت اطرافی در کمال رعنائی و خودآرائی عزم آمدن کرده در حین ورود شروع بشلیک و
انداختن زنبورک و تفنگ کرده طنطنه شوکت خود را گوشزد دور و نزدیک ساخت چون آن
حرکت از زاویه ادب دور و آثار فساد از ناصیه جلوه گر عرصه ظهور بود بعد از ورود حضور کلاه
دوش او را که هوای گرانی در سر داشت از بار سر سبک ساختند بنا بر آنکه خوار و طهران و ورامین
در تصرف افاغنه بود جمعی را بمعابر و شوارع آن سمت تعیین و فوجی را بسرکردگی زمانخان شاملو
بمحافظت راه سمت سمنان و حسینقلیخان زنگنه را بسرکردگی سرداری گیلانات که در تصرف روسیه بود
مامور و مقرر شد که باتفاق اغورلوخان زیاد اوغلی در منتهای مازندران بمحافظت حدود گیلان پردازند
و چون عزیمت هرات در خواطر اقدس تصمیم داشت بعد از آنکه رخنه گران فتنه جور را از عرصه دولت زایل

در انتظام مهام مازندران فراغ حاصل کرده ایلچی بطلب گیلانات به دولت روسیه فرستاده رحیم خان
کرایلی را در حکومت استرآباد تمکین داده امر فرمودند که با سپاه استرآباد و کرایلی در ابتدای نوروز بموکب
فیروز ملحق شوند چون حرم محترم حضرت شاه در ساری میبودند تدارکات لایق بجهت سرکار خاصه او و اتباع
منسوبان آنحضرت کار دیده و شاه را در مازندران گذاشتند که متعاقب در موعد مقرر بعزم سفر هرات
در مشهد مقدس حاضر گردند پس عطف عنان بجانب خراسان کرده توپخانه را از راه اسفراین و خبوشان
روانه و خود از راه جاجرم و نیشابور ایلغار وارد ارض اقدس امر کوکبه منصور ساخته متعاقب اعلیحضرت
شاهی و بعد از آن رحیم خان با قشون مامور در ارض اقدس بحضرت پیوستند

و نوروز فیروز

این سال در هجدهم شهر شعبان المعظم بر منزل حمل گشته فصل بهار ساز و برگ بساط گلزار کرده گردن
فرازان گل بالخود مغفر غنچه و از زره دو درع و جوشن خضرت مغفر بی سرو بر آراسته و سپاه شکوفه را مقدمة
الجیش لشکر اردی بهشت مامور و لوای جهان آرائی از دوحه و اغصان تیر و سنان نمودند چهره
دستان خبار از اوراق پنجه خصم فلکی گشودند لاله سیاه بر دوش افکنده و گلبن عمود غنچه بر دست گرفت
تیرکش بیدان درختان از شاخهای کج و راست تیر و کمان برداشتند و نیزه داران چمن سنانهای
مشکین کلاله بر افراشتند تفنگچیان بلبلینه پوش ابر آذری گلولهای قطره بر غالب برگ گل ریختند و از
باران برق توپهای رعد را بر عراده گردون کشیدند و جنود فروردین باد پایان سبک خیز نسیم را بمدافعه

لشکر بهمن

لشکر بهمن برانگیختند و خطه گلزار که از انقلاب زمان مقام افغان زاغ و زغن گشته بود از اضداد بیگانه پرداختند
محل نغمه سرای قمری و عندلیب ساختند و معموره چمن بتازگی پای تخت سلطان بهار و مستقر قزلباش
گل گردید مجلس جشن و عیش یاران سپاه و عظمای جیش آراسته گشته بعد از اتمام سور و سرور بتهیه
اسباب سفر و مدافعه خصم خیره سر پرداختند و هر یک از دلاوران عرصه رزم را باعطای نقد و اسباب
و سلاح فراخور احوال و گنجایش بهره مند و نوازش ساختند

مجملی از احوال افاغنه

ابدالی هرات در صدر کتاب نگارش یافت که در ایام محرم الحرام سنه ۱۱۳۵ هجری که محمود غلجائی بر صفاهان
مستولی شد محمد خان افغان که در آن اوان حاکم هرات بود بهوس تسخیر مشهد مقدس آمده چهار ماه قلعه را
بضیق محاصره انداخته بالاخره اطراف و نواحی را تاخت در اثنای عزیمت معکوس ساخته و بعد از ورود
بهرات و افاغنه بر او شوریده ذوالفقارخان ولد زمانخان را از شور آبک آورده در هرات حاکم ساختند
و در سال هزار و صد و سی و هفت مطابق ییلان ئیل رحمن خان ولد عبدالله خان که در ارش در
ایام حکومت زمانخان در هرات بقتل رسیده بود بعزم خونخواهی پدر وارد هرات گشته احداث
نفاق و نزاع کرده تا اینکه افاغنه برای اطفای نایره شر ذوالفقارخان را بجانب باخرز و
رحمن خان سمت قندهار رو فراه روانه کرده الله یارخان برادر محمدخان را در سال هزار و صد و سی و
هشت هجری از ملتان آورده بر تمکین حکومت متمکن ساختند و چون عبدالغنی علی کوزائی که بسمت

هواخواهی ذوالفقارخان داشت الله‌یارخان متوحش و چند وقت مدارای وحشت اکبر کرده عنان وقت
برده از روی کار برداشت ذوالفقارخان را از باخرز آورده رایت نفاق برافراشت و شعلهٔ
نایرهٔ جدال اشتغال داشت تا اینکه افاغنه دامن از اطاعت هر دو چیده ذوالفقارخان را از آنجا
مارو چاق فرستاده و الله‌یارخان را بجانب فراه هر یک محال و ناحیتی را مالک شدند و افاغنه
بحاکم و سرکرده بسر میبردند تا اینکه خبر توجه موکب منصور گوشزد ایشان گشت ناچار باتفاق یکدیگر
کاوش را آغاز سازش کرده فراه را بذوالفقارخان و هرات را باالله‌یارخان اختصاص داده بفکر
کار افتادند در سال هزار و صد و چهل هجری مطابق پیچین ئیل حضرت ظل اللهی آهنگ سفر هرات
کرده رایات معلی بعد از اجتماع عسکر در روز چهارم شوال الکرم که چهل و شش روز از نوروز گذشته
و انقضا پذیرفته بود از ارض اقدس حرکت کرده اولنگ یاقوتی را که از سبزهٔ زمردی خلعه برجیع پرورده
میز دمقر دلیران لعل خفتان ساختند و از آنجا کوچ بر کوچ عازم مقصد گشته در تربت جام چند روز رحل اقامت
انداخته و در آن مکان خبر رسید که هزار نفر از افاغنه آمده در باخرز قلعهٔ فروسنه آباد را محصور کرده اند حضرت ظل اللهی
باسه چهار هزار نفر از دلیران کارزار بایلغار رفته بعد از ورود بآن مکان معلوم شد که افاغنه برگشته باز حضرت به
تربت جام مراجعت و تحریک لوای آسمان کرده در منزل کاریز ترتیب قراول و تعیین طرح و هراول
آرایش ساخت و صول و تسویهٔ میمنه و میسره و قول پرداختند شب که قراول ماه بادیده و دران نفر اولی
مامور بودند و خود نیز بعد از طلیعهٔ فجر اعلای منصور کرده قراولان خبر رسانیدند که الله‌یارخان با جمعیت و

ازدحام عام

ازدحام تمام وارد کوسویه شده آنحضرت اولا برای استمزاج غرمی بر روسای ابدالی نگاشته کلک صلاح
انگیز و ایشان را باطاعت ارشاد و تحریص نموده الجماعت جواب را حواله بزبان شمشیر تیز کرده روز دیگر سر حوض
و غار رود مضرب خیام سپهر نمود گشته طلایه داران مریخ صلابت و پاسبانان کیوان مهابت آن شب به
پاس داری لشکر ذیل جلادت بر کمر زده چند افاغنه آمده رباط دیوار پشت کافرقلعه را حصن خود ساخته
بسد راه پرداختند پس موکب مسعود از و غار رود حرکت و از نیم فرسخی قلعه بجانب کوسویه منحرف گشت
افاغنه لابد ترک سیبه و سنگر و مهلک مقابله لشکر نصرت اثر کردند چون بجویه سبق ذکر یافت طایفهٔ
افاغنه در ستیز قزلباشیه دلیر و بروباه بازی اشیر گیر شده بر اهل ایران استعلا و بر ولایت استیلاء یافته بودند
آنحضرت میخواست که نخست مجاهدان غازی سپاهیانه با آن طایفه خیره سر دست بازی نموده بعد از خود
آزمائی قدم بمیدان کین گذارند و بر انگشت سنان جان ستان پرده از رخ کار آن طایفه بردارند لهذا
توپخانه و تفنگچیان پیاده را حصار لشکر و محیط عسکر ساخته جمعی از سواران خیره گذار و یکه تازان عرصه گیر و دار را
در برابر قول همایون بعنوان طرح تعیین و اقتون سپاهگری هنگامه آرای معرکهٔ کین شدند افاغنه اول بجانب
میمنه حمله ور گشته پیادگان طرح بکومک میمنه در آمده جنگ در پیوست در اثنای آن افاغنه دست شمشیر بجانب
ایشان هجوم آور شده و داخل ایشان گشته خیرگی را انجام پرده پیادگان پس نشسته و از برگشتن ایشان
دلیران نیز سر رشتهٔ جلادت از کف گسسته نزدیک بود که وهنی روی دهد که مقارن آن آیت فتح الهی با شمشیر
تیز بعون ستیز تنها در انگیز گشته کمتر از بیشتر آن آنفرقه را بر خاک هلاک انداختند و به آب تیغ جهانسوز

آتش جرئت خصم و بیمار اساکن ساختند اگر چه از روی تحمل و شکیب نهیب و هیبت افواج جلادت را
بمیدان رانده سواران رانده سواران افغان را از پیش برداشتند اما پای ثبات آنحضرت که سرکوب
سرکشان جهان بود در رزم خصم نیزه بر داشت چون شب بر سر دست آمده کوکبهٔ ظفرقرین از همان مکان
و افاغنه حوالی کافرقلعه نزول کردند باعتبار اینکه آن مکان از آب دور بود آن شب جیوش بحر خروش از
بی آبی اندک بیتابی کردند و بحفر چاه آب بر آتش عطش فشاندند روز دیگر که سپاه نجوم از کافرقلعه
کوس هزیمت کوفته بجانب غرب میل کرد افاغنه حرکت و از راه کوسویه گذشته در یکسمت آب هرات
فرود آمده آن روز را از هیچ طرف بجنگ اقدام نکردند و ارادهٔ خواطر اقدس آن بود که روز دیگر بعزم کوسویه
لوای ظفر انداز ند سحرگاهان که توپ اژدر دهان گلولهٔ آتشبار مهر را از دهن در انداخت و عزم
جهان را از سیاهی سپاه ظلمت شب پرداخت معلوم شد که آن طایفه در شب توپخانهٔ خود را بمحاذی
اردوی نصرت قرین آورده مهیای جنگ گشتند پس آن طایفه دو دسته شده فوجی از میسره رودخانه
و جمعی از جانب میمنه هجوم آور شده بدستور روز پیش آغاز خیرگی کرده تفنگچیان پیاده که مستحفظ آن
سمت بودند از جا برداشته در آن اثنا باز یکه تاز میدان دلاوری و طنطنه پرداز معرکهٔ سروری
اعنی جناب نادری مانند شیر غران با شمشیر بران خود را بقلب سپاه آنگروه زده ایشان را از
میان پیادگان و مفاد آیهٔ کریمه لیمیز الله الخبیث من الطیب ظهور رسانیدند تا وقت ظهر بامر
قتال اشتغال داشت بعد از ظهر شکست فاحش براحوال آن طایفه راه یافته و جمعی کثیر از ایشان بوادی

عدم شتافته

عدم شتافتند بقیة السیف روی بر تافته عیال و اطفال خود را که در قلعه‌جات سر راه بودند بگرفته
و در ردیف خود ساخته تا دروازهٔ هرات عنان باز نکشیدند و عساکر فیروزی مآثر داخل کافرقلعه شده بنهب
نهب و غارت خیام و اسباب آن طایفه کرده توپخانه و نقاره خانهٔ الجماعت بدست آمده و از منزل رباط
چرخ شاد طناب باغروق و توپهای بزرگ بقریهٔ شاده روز دیگر با توپخانه جلو انداز اهسته بمل عازم
هرات شدند الله‌یارخان و افاغنه مجدداً جمعیت خود را درست کرده مابین شهر و رباط پریان
دو فرسخی شهر باستقبال آمده نخست سفیری با عرایض مشعر بر طلب صلح بخدمت والا فرستادند
بعد از لمحهٔ از راه تدویر بر آمده از پشت لشکر نصرت اثر بجانب میسره بقاعدهٔ افغانی عده کرده
سگی با گشته چون شیران دغا انداخته بعد از خود کشی هیئات مجموعی با شمشیرهای آخته
کمال جلادت بقلب سپاه نصرت پناه تاخته به پیادگان جلو دراوبختند و خیرگی از حد برده و کار
بجائی رسید و انجامید که کار از تیر و تفنگ گذشته بجنگ کارد و شمشیر رسید و از ابتدای
طلوع طلیعهٔ مهر گیتی فروز تا نیم روز بوارق خنجر دلدوز خانمان سوز میبود هزار نفر متجاوز از آنگروه
بضرب سیف آبدار بر خاک هلاک انداخته تتمه با قلب آتش بار بند تر از باد صبا بجانب هرات شتافتند
هر چند که مقام و مقتضای تعاقب میکرد اما مراعات رویهٔ حزم مانع آمده و احدی نیافته که قدم پیشتر نهند
همان رزمگاه معسکر کوکبهٔ عز و جاه گشته همین که آشوب جنگ فرو نشست باد شدیدی برخواست
بحدیکه نزدیک بود که کرهٔ خاک بباد و عالم امکان عنصر از باد رود و دو شبانه روز طرفین از

کثرت گرد و خاک چشم از جنگ پوشیده در همان مکان مکث کردند روز سیم که شدت باد
وکثرت غبار تسکین پذیرفت و باد غرور از دماغ فلک بیرون رفت باز از جانب الله یار خان
آدم آمده طریق مصالحه جست آنحضرت بزبان حال فرمود تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان داد ما دامیکه
از رؤسای ابدالی جمعی وارد حضور نگشته تعهد خدمت سکالی نکنند شاهد مصلحت در آئینه حصول صورت
پذیر نخواهد گشت پس از جانب الله یار خان عبد الغنی کوزائی و چند نفر از معتبرین آمده عهد اطاعت
آنحضرت پذیرفتند و درخواست سؤال آنجاعت اقبول و بجانب هر یک عطف عنان ظفر مشمول کردند روز دیگر خبر از
الله یار خان و عبد الغنی ابدالی که سرکرده معتبر بودند رسید مشعر بر اینکه ذو الفقار خان حاکم فراه
با جمعیت بسیار باعانت ابدالی آمده و آن طایفه با این اطمینان از معاهده پشیمان گشته بعد
از رسیدن این خبر هزار نفر از دلیران معرکه رزم جوی را بسمت فراه که مقر ذو الفقار خان بود در دو
فرسنگی بازار مخیم اردوی همایون ساخته و دو روز در آن مکان رحل شکیبائی انداختند اما ذو الفقار
خان شب و ظلمت لیل از پیش شکیبان گذاشته در کمین کاه کمین نشست و روز سیم با جمعیت
نمودار و الله یار خان با فوجی از جانب مشرق آتش افروز نایره حرب و پیکار و ذو الفقار خان نیز
با جمعی انبوه از کمین در آمده بر سر اردوی همایون رفته متوجه کارزار گشت حضرت ظل اللهی فوجی از غازیان
بمدافعه ذو الفقار خان مامور او را با تیر دلدوز و سنان آتش افروز از سر تپه دور کرده از افاغنه جمعی کثیر
هدف گلوله توپ و تفنگ و زخم شمشیر و تیر گشتند هنگام شام دلیران طرفین دست از جنگ بازداشته

درحوالی قلعه موسوم بپادکار در محاذی یکدیگر نصب لوای قرار کردند روز دیگر که کوکبه زرین مهر خاوری آغاز
جلوه گری کرد آنحضرت کس فرستاده شاه طهماسب والاجاه را ارشاد داد که آورده با بنه و اغروق و جمعی از
تفنگچیان در منزل شکیبان گذاشته دوباره بجانب هرات لوای نصرت فرجام کردند افاغنه باز همین
شکیبان و کوسنگ باد صبا تهیه جنگ پرداختند بعد از تقارب فئتین بجمعیت تمام دست بشمشیر
حمله ور گشتند از هر طرف بشلک توپ و تفنگ عرصه رزم از کثرت کشتگان بر جلوه خیول تنگ
کردند صبح گاهان که مهر زرین لوا ماهچه فلک فرسا را نمودار ساخت چند نفر از افغان وارد و از جانب الله
خان طالب صلح و امان شدند آنحضرت فرستادگان را برگردانیده پیغام دادند که ما دامی که عظمای
افغان خود بخدمت اقدس نرسند تا تیغ از غاز یاز اجان در تن و رمق در بدن است ترک رزم
و فسخ این عزم نخواهد شد بعد از آن جمعی از رؤسای آن طایفه شرفیاب خدمت گردیده از روی
اعتذار جبهه سای زمین نیاز گشته عرض کردند که افاغنه غلجای و ابدالی هر دو رعیت قدیم ایران
بودند و غلجای مصدر خیانت گشته اولا قندهار و بعد از آن صفاهان را که قرارگاه سلطنت بود متصرف
کردند و ابدالی مرتها بهوا خواهی ایران با غلجای در مقام جنگ و جدال بود اگر مقتضای فتوت
بیش از این بسفک دماء راضی و در مقام مؤاخذه اعمال زمان ماضی نبوده عطف عنان ظفر توام
در تنبیه غلجائی را اهم دانسته اقدام دانند بعد از آن تنبیه آنجماعت گروه ابدالی بر سبیل سابق در صدد اطاعت
بوده حلقه بندگی در گوش و غاشیه خدمت در دوش خواهد کشید هرچند که این معنی مخالف رای شاه

والاجاه و اعیان دولت او بود اما آنحضرت مسئول آن طایفه را موقع قبول بخشیده ایشان را مرخص
انصراف و عنان عزیمت بجانب شکیبان انعطاف داده روز دیگر بیست و سی نفر از رؤسای
ایشان با پیشکش و هدایا شرف اندوز تقبیل رکاب فیروزی انتساب گشته بخلاع فاخره بهره مند
چند نفر از عظمای معتبر ابدالی چاکر رکاب سعادت پیوند گشتند حکومت هرات بالله یار خان استقرار
و رقم باسم او عز اصدار یافت پس فارسی زبانان را که در قلعه جات و توابع هرات بودند با طایفه جمشیدی
سکنه بادغیسات را کوچانیده بمحال جام و لنگر نواحی ارض اقدس فرستاده مقارن آن عرضه
الله یار خان رسید که غازیان نصرت نشان که از منزل شکیبان بتاخت فراه رفته بودند فراه را
تاخته و اسیر و غنیمت بسیار بدست انداخته از جمله اسرا جمعی زنان و اقارب ذو الفقار خان اند استدعا
میرود اسرای مذبور بایشان رد شود فرمان والا باطلاق اسرای مذبور عز و صدور یافته در چهارم
ذی حجه الحرام آن سال بفیروزی و اقبال وارد ارض ارم تمثال گشتند و مدت سفر مزبور تا روز ورود مشهد
مقدس دو ماه اتفاق افتاده مجددا خلاع فاخره با شمشیر مرصع برای الله یار خان ارسال و بنوازشات
مشفقانه مستمال ساختند

بعد از آنکه مشهد مقدس مقر کوکبه منصور گردید در روز عید اضحی عساکر فیروزی مآثر را رخصت
اوطان خود داده مطمح نظر والا آن بود که در زمستان آن سال بر سر ترکمانیه دشت رفته موسم بهار را

استراباد منقضی سازند و نزدیک برفع حاصل لوای مملکت گیری باصفهان برافرازند مفاد اذا اراد الله
شیئا هیئا اسبابه چون حکم قضا در سرانجام دولت همه جا بر اراده آنحضرت سبقت گرفته
و هر تمنا بمحض خطور از خاطر خطیرش بحصول و تیسر قرین است صید را چون اجل آید بسوی صیاد رود
سر پنجه تقدیر گریبان کبر خاطر و عنان عزیمت اشرف را گرفته خواهی نخواهی بسمت خراسان کشیدنی
و آن خون گرفته را تیغ لذت ضرب دست خراسانیان چشیدنی بود این مقال آنکه بعد از نهضت
لوای ظفر و فلک فرسای حضرت ظل اللهی بجانب هرات و قوع این خبر در اطراف ممالک شیوع یافت
اشرف غلجای که در آن امر متصدی سلطنت بود غرور او را گرفته عرصه را خالی و فرصت بود بیمهال باشتغال کار
ابدالی دیده با جمعیت موفور و کثرت غیر محصور در روز شنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ۱۱۴۲ هجری مطابق تخاقوی ئیل
بحدود خراسان رایت افراز رزم و پیکار شده و بفاصله چند روز که هنوز عرق خون از جبین تیغ
دلیران نخشکیده و مرکب تیزگام بهادران چون اشهب زرین لجام مهر شبرنگ ماه روی طویله
آسایش و آرام ندیده بود نوید بهجت اثر بسمع خدیو فیروز فر رسیده فرامین قضا آئین باحضار
لشکر صادر و توجه نه از راه سرولایت مشهد مقدس سلطان میدان روانه ساختند و خود با شاه
شاه طهماسب در بیست و هم ماه صفر از راه نشابور و سبزوار تحریک لوای اژدها پیکر کردند و اشرف نیز
از آن طرف تا سمنان آمده اولا بر سر قلعه سید علی قاضی سمنان که در آن اوان نزدیکی بود رفته
قلعه او را متصرف و قاضی را بدست آورده از آنجا بمحاصره سمنان پرداخت حضرت ظل اللهی بعزم

باعث احتیاط اینکه مبادا اهالی سمنان بنابر گرفتاری قاضی بدادن قلعه راضی شوند بوساطت چند نفر از افشار و
قاجار استرآباد خبر نزد اهالی انجا فرستادند که ایشان را از توجه موکب منصور اخبار و قرین ساخته اطمینان
داده و بر ثبات قدم و صیانت قلعه تاکید نمایند و آنها را از سبزوار مرحله پیما گشتند اشرف نیز از آمدن توپخانه
والا مطلع گشته سیدال افغان را که سردار مقدمة الجیش او بود بر سر توپخانه روانه و در حینی که توپخانه
فام وارد قلعه مهردشتی من اعمال بسطام و از آنطرف دو فرسخی قلعه نور مطلع ماهیچه لوای ظفر فرجام
گشته بود سیدال از بسطام بلد گرفته بیک فرسخی قلعه رسیده از آمدن کوکبه والای منصور آگاهی یافت از
انجا بلد بار گشته روی برتافت و در هنگامیکه شهر بند بسطام مقر کوکبه انجم احتشام گشت بجهت
کثرت و ازدحام سپاه توپخانه در خارج شهر قرار گرفته بود آن شب سیدال با افاغنه شبخون بر سر
توپخانه آورده کاری نساخت و بجانب اشرف لوای هزیمت افراخت پس روز دیگر رایات جهان
متوجه مومن آباد گشته سیدال روانه مهاندوست و اشرف هم از سمنان پیش آمده در مهاندوست
طرفین دست از جان شسته بمقابله یکدیگر شتافتند در آنروز حضرت تمامی لشکر فیروز اثر را بمقتول قرار
داده تفنگچیان پیاده را که هر یک با سام برابر بودند فوج فوج با توپخانه صاعقه بار محیط آنطرف دریای خون
خونخوار ساخته مقرر شد که انواج ظفر بژده و دلیران انجم شکوه بهمان نهج گروه گروه در جای معین
در کمال آرام و وقار ضبط عنان ثبات و قرار کرده بدون امر همایون از جا در نیایند و دست تا
الاکت حرب نگشایند زهی ضدبوی که در میدان رزم چون سینه عرض لسکون بجز اشارت تا
موج لشکر

موج لشکر وار طوفان شود و هنگامیکه بجنبش کوه گران امر نماید مجره صمصام سبکتر از ریگ روان شود
و در شام کین چون منع آتش افروزی کند برق اقوت و قدرت چقماق زدن نبوده باشد و دقت
شبگیر چون بخاموشی فرماند صبح را جرئت نفس کشیدن نه افاغنه نیز جمعیت خود را سه دسته
کرده از سه جانب جلوریز با تیغهای کشیده و سنانهای تیز بجانب قول نگاور اکثر مشغول ستیز و
آویز شدند جمعی از جوانان نامی ایشان که همیشه در معرکه کارزار جلادت پیشتاز رود در عرصه خصم
رزم ساز بودند پیشاپیش آنطایفه از پی یکدیگر روی به تیپ حمله ور گشته همین که به تیر رس گلوله رسیدند
توپچیان فرنگی نژاد آتش دست به دستیاری سوار فتیله یا مرد الار برسم سرکوشی بگوش توپ رعد
خروش رسانیدند از تراکم بخار بهمان یوم تاتی السماء بدخان مبین آشکار گردید و زبان
آیه یغشی الناس هذا عذاب الیم برگروه خصم پدید آورده و گلوله توپ آن یکه تازان عرصه بی
باکی را با چند نفر زنبورکچی که بخط مستقیم در محاذات توپ بودند از جیش برداشته افاغنه را از
مشاهده اینحال مانند توپ آتش بجان افتاده دود از نهاد ایشان بر آمده آنطایفه از طرف
که هجوم آورده بودند خود را در دریای آتش شناور دیده بجانب تیپ خویش شتافتند پس قول همایون
بهمان ضابطه ترتیب متوجه تیپ افغان گشته با توپ دیگر علمدار ایشان از پا در آمده اشرف لوای اقبال
سرنگون دیده دم را علم کرده توپخانه و خیام با اسباب خود که اشته مانند بخت خود برگشته رو بگریز
نهاد آنروز را از سه ساعتی روز تا عصر تنگ نوایر جنگ و بوارق توپ و تفنگ فروزان و جمعی کثیر
از افاغنه

از افاغنه و عظمای ایشان مقتول و زنده دستگیر شدند هر چند بکمیت تیز کام شوق دلیران بقصد
تعاقب ایشان سرکشی کرد چون هنوز تجربه آموز راه و رسم جنگ نبودند حضرت ظل اللهی ایشان را
عنانداری نمود فرمودند که هر وقت ضمیر اقدس به ارادت غیبی مقرون بصلاح داند بتعاقب یاد دو ان
خواهم ساخت در بیان امور چند یکه در آنحال بوقوع انجامید بعد از وقوع شکست افغان که از ترس
عزم اشرف بکوفتار رشد موکب جهانگشا وارد دامغان گشته از آنجا که رای جهان آرا آئینه
صورت نمای امور آینده و پرتو حال ماضی و مستقبل بر پیش گاه خواطر الهام پذیر اقدس تابنده است
سر پنجه بخت را پیش از وقت مالک زمام دولت دیده از همان مکان معتمدی را طلب و او را به
آذربایجان برسم سفارت روانه روم فرمودند پس رای گیتی آرای همایون اقتضا کرد که
متعاقب اشرف کوچ بر کوچ عازم اصفهان شوند بآن عزیمت متوجه منزل آهوان گشته در آن شاهی
راه با شاه والاجاه متوجه مکالمه بودند گفتگوی حقانیت آمیز حضرت ظل اللهی بمفاد الحق مر
بر طبع مبارک شاه ناگوار آمده نقاره خانه و خاصان خود را از موکب فیروزی جدا کرده از زی
طرح و خشم بجانب توبه دار روانه شدند آنحضرت کامی چند رفاقت کرده هر چند نصایح مشفقانه
القا کردند مفید نیفتاد پادشاه از راه وارد توبه دار شده در انجا رحل اقامت انداخت حضرت ظل
اللهی محمد علی خان عرب را که دخل کامل در مزاج پادشاه داشت بدار شاه فقولا له قولا لینا روانه
ساختند که به زبانی باشد او را از سر طیش باز آورده برگردانند و در روز در سمنان با انتظار
شاه والاجاه

شاه والاجاه توقف کرده و شاه را از خمار غیظ افاقه حاصل شده باز گردیده از گرد راه بخیمه آنحضرت شتافته
ذیل اعتذار غبار نقار را از آئینه خاطر یکدیگر زدودند پس حضرت ظل اللهی جسنقلی خان زنگنه سردار
و اغورلو خان زیاد اوغلی جرچی باشی که در سمت گیلانات بمحافظت آنحدود مامور بودند مقرر فرمود
که در میانه قزوین و طهران وارد ساوج بلاغ و خود بهمراهی شاه والاجاه بعزم طهران تعاقب اشرف
تحریک لوای عزت و شرف کردند سانحه عجیبه که در آن اوان بظهور رسید اینکه افاغنه طهران بعد از رسیدن
خبر شکست اشرف بموجب اعلام او معتبرین بلد را که در میان ارک که کنار شهر احداث کرده بودند جمع
و تصبه مته تیغ تیز بنیاد حیات ایشان را از قلع و قلعه را خالی نموده با صفهان شتافتند و رجاله و عوام
شهر بعد از فرار افاغنه بمیان ارک ریخته مشغول نهب اموال آنجماعت گشتند و در آخر روز نوبت
کسب وجبه خانه افتاد و آن ستاره سوختگان دیار نادانی که هرگز چنان روزی را در مخیله روزگار خود
تصور نکرده بودند از فرط شادی سر از پا نمی شناختند با مشعل افروخته بجبه خوانه آمده ناگهان شراره
از آن مشعل به باروت افتاده چراغ شرارت و بیداد او را که از خاندان افغان بیادگار مانده بود
روشن کرده هشتاد نفر متجاوز از ایشان پروانه وار بآتش بی پروائی سوخت

اما اشرف

بعد از واقعه مهاندوست وارد ورامین و در آنجا اسلام خان افغان که حاکم طهران و او طلب گشته با
توپخانه مستعد و پنج هزار نفر افغان جنگجوی آمده سر دره خوار را که در میانه دو کوه واقعست

وسختی کوه معبرش مور را مانع از مرور است بوجود دلیران فولاد پوش سد آهن بست آن
گذرگاه تنگ را با توپهای اژدر دمان با فراز کوه برابا تفنگچی گرفته خود با سواران جلادت آئین در کمین
کمین نشست غافل از اینکه بهمت خاشاک راه بر اخگر سوزان و شعلهٔ بیباک نمیتوان بست و بهٔ شیشهٔ
بهمزن سنگ خار را نمیتوان شکست پس قراولان دیده ور و دیده بانان تیز نظر القاء آنخبر را بسمع خدیو
غضنفر فر کرده آنحضرت بعد از وقوع و وقوف بر این حال از سمند سبک سیر پیاده گشته پنج و نیم هزار از
تفنگچیان خزینه و لخمی و لالوی که پلنگ قله و جنگجوئی بودند فوج فوج مقدمة الجیش کرده بسمت شرقی دره
کوه تعیین و توپخانه را با زنبورک خانه از وسط راه راهی کرده و خود چون کوه پا برجا دامن همت بر کمر
استوار کرده بیورش پرداختند بحکم همایون توپچیان و تفنگچیان چابکدست آهنین جگر جنگ از میان
آن درهٔ تنگ بمدافع جانسوز و توپهای برق افروز القاء نوایر جنگ کردند و تفنگچیان پلنگ پیکر و
پلنگ هیبت و دلیران بهرام کین مریخ سطوت از جانبین کوه هنگامهٔ گیر و دار را گرم و باتش
افشانی گلولهای تفنگ دل چون سنگ خصم را نرم ساخته آنطایفه چون پای توانائی
برشکسته مانند سیل از فراز کوه آهنگ نشیب نموده سواران ایشان نیز از میان دره
توپخانه و اسباب خود را گذاشته در کمال خذلان و خواری دستر ساری بجانب اشرف که در ورامین
میبود فرار و جمعی کثیر بیغولهای فنا متواری شدند اشرف بعد از ملاحظهٔ این حال توپ قلعه کوبی را
که از اصفهان همراه آورده بود که قبل از این در ورامین گذاشته بود در همانجا شکسته توپ گیرها را

بجانب اصفهان

بجانب اصفهان مهمیز زده و چون حکومت قزوین در آن اوان از جانب اشرف بسیدال
اختصاص داشت و کوچ و اتباع او با دوله او جمعی از افاغنه در قزوین میبودند سیدال خواست که
خود را بقزوین رساند بنابر اینکه حسینقلی خان و اوغورلو خان پیش از وقت بامر والا مامور بسمت
ساوجبلاغ و تسخیر قزوین بودند سیدال راه ورود بقزوین مسدود یافته خایب و خاسر باز
گشت و باشرف پیوست و دوله او با افاغنه رخت تحصن بنابرین قلعهٔ قزوین کشیدند مامورین بنابر
باستعجال و دفع الوقت گذاشته اشرف بجهة تجدید تهیه و تدارک وارد اصفهان اولا امر بقتل عام
سکنای بیگناه اصفهان کرده سه هزار نفر متجاوز از علمای و معارف و سایر رجال را از تیغ برگذرانیده و اما از این
میز حضرت شاه طهماسب باشارهٔ والا بر نظم و تنسیق ملکی در طهران توقف و بنابر اینکه عبور از راه قم رود متعذر
بود که عبور نماید کوکبهٔ همایون از راه نطنز عازم اصفهان گردید در هر منزل قراولان طرفین تلاقی همدیگر گشته سر و زنده
از آنجماعت به پیشگاه حضور میرسانیدند بار اسلامخان افغان در حوالی کاشان با فوجی عظیم بعنوان دست
برد دست از آستین جلادت بر آورده و او طعمه گشته قراولان این سمت که عدت ایشان زیاده بر پنجاه
نفر نبوده و چار افاغنه مزبور در کوهی محصور گشته ناچار قراولان با تیغهای آخته بر آنگروه تاخته مسلم از میان آن
فوج بیرون آمده بشرف خدمت اقدس دریافتند آری اگر گنجشک ضعیف دست آموز و زیب آنحضرت شود
شهباز بلند پرواز در آورد و اگر روباهی بقلادهٔ تعلیمش در آید با شیر ژیان ستیزد

اشرف غلیجائی چون پیش از وقت از عسکر روم که در همدان
میبود استمداد نموده بود سر عسکر چند نفر از عیاران و معتبران جلیل ایشان را با جمعیت شایان بمعاونت
او روان ساخته بودند این دفعه رومیه را نیز رفیق عزیمت ساخته با کوکبه و استعداد تمام و احتشام
مالا کلام طریق مقابله سپرده در مورچه خورت سایهٔ نزول افکنده و ماهچهٔ رایات جهانگشا نیز از آن
طرف بباغ میران پرتو وصول افکنده دو فرسخ بین الفریقین فاصله بود حضرت ظل اللهی تختی فوجی
از اکراد و قراچورلو که بقراولی لشکر و همراهی طلیعهٔ نصرت اثر مامور بودند بمقدمهٔ افغان تلاقی دست
مشکین کلالهٔ تیغ و سنان به پر کردن پیمانهٔ عمر پردلان ساقی گشته اول کار را چون آخر کار به سنان
ساختند و بیک گردش میدان سر خصمین از بادهٔ ناب آب شمشیر تابناک گرم شده چهارصد تن
از ایشان سرمست شده از آنجا که دریای عزم آنحضرت بیحد توکل پیوسته و در هر امری ضمیر حوصله اش
سفینهٔ امید را با خدای لطف خدای یگانه بلنگر تحمل بسته است امیغی را نیز از نتایج اقبال دانسته
آنشب فریقین از همان مکان با سپاه انجم حشم چشم براه طلوع طلیعهٔ مهر زرین علم اسود صبح
کامان که بیستم ماه ربیع الثانی آن سال بود تخت از طرف اردوی کیهان پوی همایون طبل
رزمسازی بلند آوازه اعلام جهانگشای فلکفرسا گشته کوکبهٔ سطوت سلطانی و دیدبهٔ هیبت سلیمانی
بجانب اشرف روان و بالگیختن گرد اسجار بر سر آنطایفه خاک بیز غبار خذلان و هوالان گردید چون
پشت مورچه خورت محل نزول افغان گشته و کوه بلندی که در آن موضع واقعست راه بهیهٔ آن جنگ

بسته بود

بسته بود آنحضرت اراده کرده که بر سر اردوی ایشان از دامنهٔ کوه متوجه بجانب اصفهان شوند
شاید که افاغنه از پشت کوه روی بمعرکهٔ رزم آورند بعد از آنکه موکب نصرت پژوه مقارن آنکوه
فلک شکوه گردید اشرف چون در جنگ معاند دست باعتقاد خود را از تیپ و دسته آرائی آن
حضرت کارآموز و از جنگ خدیو جهان تجربه اندوز شده بود این دفعه در مقام معارضه
مثل در آمده بضابطه و آئینی که در مجادلهٔ معاند دست از شهریار کشورگشا دیده بودند رنگ جنگ
ریخته افواج لشکر خود را در یک سلک انعقاد و انتظام و اطراف اردوی خود را به توپهای کوه بنیان
استحکام داده توپهای ثعبان مهابت را از جای تیبر رس گلوله داخل لشکر رزم آزمای شدن ممدا
ساختند جمعی از یکه تازان گزین افغان هم قدم بمیدان دلیری گذاشته بمدافعه پرداختند آنحضرت
از آنجا که همیشه خداوند عالم را یار و مددکار فراز و نشیب جهان را در نظر همت یکسان و هموار می
دانستند معتقد به بخت و دست مکان نگشته بجانب ایشان روی آوردند چون شهریار جوان
بخت بارشاد پیر خرد و راه نمائی الهام خداوند صمد در هر جنگ بمقتضای مصلحت وقت روشی
خاص و اسلوب علیحده داشت در این کرت طرح جداگانه در جنگ ریختند اولا تفنگچیان بهرام
کین را که پیاده و روش لشکر فیروز در جنگ و مانند شیر و پلنگ در قلادهٔ انتظام حکم خدیو با فرهنگ بوده
سلسلهٔ خود داری از گردن برگرفته با چنگ و چنگال دلیری بر سر توپخانه روان و متعاقب آنها
اعلام ظفر نشان نصرت کشا ساخته قول نصرت قرین را حرکت داده پیادگان دلاور رهدای

ز تنبورک و تفنگ را آواز چغانه و چنگ و آتش افغانی توپهای فرنگی نژاد در بازار جانفزودگی
توپ اطلس گلنار روم و فرنگ تصور کرده در آن دریای آتش نهنگ آسا غوطه ور گشته گوهر
شاهوار ظفر را بدست آوردند یعنی بدون محابا در رنگ یورش برده توپخانهٔ افغان را به تیزدستی اقبال
خدیو جهان تصرف کرده آب تیغ آتشبار آن شعلهٔ جان سوز را که زبانهٔ شرارش بر زبانه می‌رسید فرو
نشانیدند و جان عرصهٔ کین برسم طرح سواران و مهیای امر و اشارهٔ والا بودند آنحضرت اندراخته
مرکب صلاوت برانگیختند و از دو جانب بیکدیگر در آویختند   چو دریای خون شد همه دشت و راغ
زمین چون شب و آسمان چون چراغ   ز آواز اسبان و گرد سپاه   نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
در اثنای گیر و دار که شعلهٔ سیف و بارقهٔ سنان خیره کن چشم کارزار و دست اجل سیلی زن روی
روزگار بود سیدال با فوجی عظیم از پشت سپاه ظفر پناه و جمعی از افاغنه بهمدست و از سمت دیگر کجا
قول حمله ور گشتند آتش حرب و ضرب را فروختند اما لطف جناب باری و اقبال خدیو کامکار کارگر و یار
و دلیران چیره دست ساقه پایداری کرده بسیاری از ایشان را از کسوت حیات عاری و تتمه را هم چو
بهای وادی ذلت و خواری ساخته اسباب نصرت انداختند بعد از آنکه اشرف کار خود را تباه و روز دولت را
سیاه دید جمیع توپخانه و اساس سلطنت را گذاشته با دل افکار و خواطر پریشان در کمال خذلان و
تشویش بر جوانیش و راه اصفهان در پیش گرفته و آن روز دو ساعت روز تا حوالی عصر غیران قتال
اشتغال داشت سروزنده لبسیار از الطایفه و رومیه بدست آمد آنچه از رومیه گرفتار گشته افتند از

دلیران تیز

دلیران تیز شکار بودند خدیو کامکار تمامی را مرحوم و مورد نوازش ساخته هر یک از ایشان را بطرق
لایق راه نوردوادی و ینقلب الی اهله مسرورا فرمودند چون در روز جنگ که غازیان مشغول
ستیز و آویز بودند جمعی از سبک مغزان تنک مایه که در بند راستی خریدار متاع کاسد بی پرستی
نباشند از میل توپ بتوپ اطلس شیفته و از لؤلؤ تفنگ با دلهٔ قماش فریفته بکیسه و اخر مهره بردا
مطلبای آمال خود را گران بار مال غنیمت ساخته بودند حضرت ظل اللهی مراعات این معنی که مبادا
غازیان طمعکار از فزونی مال گرانبار و از فکر جنگ باز مانده بذخیره اندوزی که سرمایهٔ آفات
و دشمن جان بنی نوع انسانست گرفتار گردند تمامی فواخر ملبوسات و فرو فرش و خیمه و خرگاه
دارائی و سقرلات و اسباب نفیسه که از آن طایفه باز مانده بود فضای از آنها مشحون و قیمت آنها
از قیاس میزان بیرون بود بیکجا جمع کرده چون در نظر همت والا خوار بودند مانند خار در آتش زدند
چنانکه شاعر گفته   مالش دشمن ار همی خواهی   باید اول شوی تو دشمن مال   زانکه مشغول از
اهل عقل بود   دشمن مال هست دشمن مال

چون اشرف از مورچه خورت

حرکت و بجانب اصفهان گریخته هنگام شام بار در سپاه وارد اصفهان گشته فی الحال با افاغنه
بار بحتی برگشته بجنی بسته بسمت شیراز فرار کرده صبح قریه نشینان حوالی شهر واقف گشته فی الحال
با افاغنهٔ شهر هجوم آورده با اهل محلات افاغنه را گرفته که در خانها فرصت گریز نیافته بودند از سرای

زندگی بیرون کردند به نهب و غارت اموال مشغول شدند بعد از ظهر معارف اصفهان دروب شهر را
بسته حقیقت حال را بحضرت ظل اللهی عریضه داشتند و در بیست و چهارم شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۴۲ مائتین
هجری که کوکبهٔ منصور عازم طرف شهر بود این خبر بعرض خدیو فیروز فر رسیده کس برای ضبط خزاین و غنایم
تعیین و خود رایت سعادت بجانب شهر افراشتند بعد از آنکه خاک اصفهان بیمن قدوم میمنت لزوم
شهر افراشتند بعد از آنکه خاک اصفهان بیمن قدوم میمنت لزوم همایون حکم سرمهٔ سلیمانی یا
و پرتو مهر طلعت آثار بر دیوار آن دیار تافت مردم از اطراف باز مانده کان رعایای افاغنه را که مانده بودند
فوج فوج گرفته آوردند اصفهان که از مردهٔ افغان بیکرگخیته ایشان را از آتش شمشیر و کارد روانهٔ ملک عدم
می‌ساختند و بفحوای   ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الابصار   حیات تازه می‌یافتند و بعد
از سه روز که از اموال افاغنه بحیطه ضبط در آمد شروع بسان سپاه و ملاحظهٔ لشکر نصرت پناه کرده
غنایم ما لا کلام از نقد و جنس و اسباب طلا و نقره و غیره برسم جوایز و انعام بذل غازیان ظفر فرجام
گشته کس برای ایصال این مژده دلپذیر بر آوردن حضرت شاه روانهٔ طهران ساختند
نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید   نوای عیش و بشارت به مهر و ماه رسید   از آنجا که غرض اصلی
از این سفر تسخیر اصفهان بود که بیاری ایزدی میسر و دشمن آواره دیار ادبار گردید و نیز خراسان
وطن غازیان و آشوب انتشار صدات مستغنی از بیان بود حضرت ظل اللهی بعد از انتظام امور شهر
بیازرگاه که خارج شهر است نقل کرده که بعد از ورود موکب شاهی و تمکین او بر سریر سلطنت رو به آن

خراسان شوند

خراسان شوند شاه والاجاه مرحله پیمای طریق مسارعت گشته در هشتم شهر جمادی الاولی وارد اصفهان
و در عرض راه بمنزلی که حضرت اقامت داشتند نزول فرموده هر چند قلباً برفتن آنحضرت بصوب
خراسان راغب و رفع مخل طالب بود اما چون میدانست که اگر آنحضرت عزیمت بصوب خراسان
معطوف دارد او ضایع مختل و کارها بشکل اول خواهد شد در باب فسخ این عزیمت نیازمندی اظهار
و برای توقف مبالغه و اصرار کرده آنحضرت بنا را بر تامل گذاشتند روز دیگر باز پادشاه والاجاه سران
سپاه را طلب و اعادهٔ این مطلب کرده ایشان در جواب عرض کردند که جناب نادری تا بتائید باری
رب العزة اند تا پای همت را در میان گذاشته اند دست سرکشان و گردن فرازان کوتاه
گشته کارها مزاج یافته دست فرسودهٔ شاهی رواج یافت در صورتی میتوانیم پرداخت که آنحضرت
قرید اعداد الیه کارخوانهٔ سلطنت بوده راه دخل غیر مسدود گردد و این خود منافی سلیقهٔ پادشاهست
و عنقریب ارباب غرض در محفل دولت یار و در مهمات ملکی اقتدار یافته مانع پیشرفت کار دولت
و باعث پهنای آنحضرت در پیش دوست و دشمن و نزدیک و دور خواهد شد همان بهتر که پادشاه
خراسان را معاف و دیگران را متکفل درگاه جهان مطاف سازند که اگر وهنی و قصوری روی
دهد هر دو ورا بان حمل بر تهاون آنحضرت نمایند و مجلس گفتگوی از ظهر تا عصر امتداد یافته هنگامیکه
نزدیک بود که نگین آفتاب از کف سلطان عصر بیرون رفته خسرو زرین افسر از برج مهر
از بغل در آورده سپهر دیهیم گوهر نگار را بر زمین زند شاه صاحب آشفتگی خاطر و ملال یافتن ظاهر

کرده ارزوی طرح افسر از سر و مهر از بغل درآورده بر زمین زد آنحضرت چون دیدند که این سخن بر
طبع او ناموافق و حرکت هم بدون اتمام کار نالایقست در مقام اعتذار توقف کرده اظهار
نمودند که اگر این مسئله قبول پادشاه نباشد ما هم منوط برضای ایشان است گفته بودیم که پای تخت
بدست آورده حضرت پادشاه را متمکن سازیم الحمد لله بعمل آمد ان شاء الله تعالی دشمن را پایمال ادبار
و پایمال نیستی ساخته آنوقت رایت مراجعت افرازیم

خبر رسید که معتمدی که از دهقان بسفارت روم تعیین گشته بود در تبریز سفر آخرت اختیار کرده
لهذا رضاقلیخان شاملو را در عوض او باین امر روانه و ماموره حکام تبریز برای حویزه و کرد کسیان و بختیاری
و ولایات تابعه تعیین فرمودند بنحوی که سابقاً ذکر یافت حسینقلی خان زنگنه و اغورلو خان زیاد
اوغلی یانوجی مامور بسمت ساوه چیلاغ و قزوین بودند بر سیدال تا چندی بانتظار کار صفهان
از ایشان استمهال و مقارن این حال اشرفی مستخلص را غافل نموده با کوچ و اسباب بجانب
سلطانیه که در تصرف رومیه بود فرار کرده پس حکومت و ضبط مال افاغنه بعهده و اهتمام رضا
قلی خان شاملو مقرر گشته و حسینقلی خان را بسمت قراهان و کلپایگان مامور ساختند که در آن
مرز و بوم از جانب عسکر روم خبردار شوند و مدت چهل روز در آن ملک دلفروز و فیروز نگاه کاری
حکمرانی عشرت اندوز گشته

بعد از

چهل روز

چهل روز حضرت ظل اللهی بنا بر تشابه جزو بکل و تاسی فرع بر اصل در صفهان تکمیل خلعت
سلطنت و اقامه صورت نوعیه تشخص مملکت فرمودند بسمع آنحضرت رسید که اشرف با افاغنه
بمدلول استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله حزب دست دلیران رزم کوش را فراموش
کرده در شیراز مکث مشغول استعداد و جمعیت اعراب سمقان و هوله و باقی عشایر فارس و بنادر است
حضرت ظل اللهی مجدداً میان همت بر کمر بدفع الفرقه بدسیر بربسته در روز بیستم ماه جمادی الاخری
کوس رحلت و قیامت غریو رزم سازی بلند آوازه و رایت جهانگیری بسمت انور سالک شده در
عین زمستان از راه ابرقو و مشهد مادر سلیمان عازم شیراز شدند سرما بحدی که اگر قلم آغاز وصفش
نماید بر خویش لرزد و اگر دوات بذکر برودتش دهن بر گشاید رطوبت در کامش افسرده گردد
بعد از ورود موکب نصرت طراز بزرغان در شش فرسخی شیراز اشرف با لجه جمعیت و احتشام نموده
با استعداد تمام بمقابله پرداخت و طرفین بتسویه صفوف و ترتیب اصحاب سیوف گشته نخست افاغنه
بهیات مجموعی بجانب قول حمله ور گشته خیره گی از حد اعتدال گذرانیده پیادگان جلو مقارن شدند
تفنگچیان چابکدست بگلولهای جانسوز ایشان را ایست کردند فوجی دیگر بطرف میمنه هجوم آورده به
انداختن زنبورک و تفنگ غریو غلغله بچرخ فیروزه رنگ رسانیدند حضرت ظل اللهی با فوجی از دلیران
عرصه دشمن که از یمین پاداد میمنه شتافته گلولات زنبوره که از صدمات طاقت پرواز اساس افکن
جنبان آنگروه گشته جمعی از ایشان را بر خاک هلاک انداختند اشرف بجانب شیراز رهسپر فرار

افراخته افواج خصم افکن دو فرسخی بتعاقب ایشان تاخته فضای ماموز الانخول دشمن لاله گون و دامن
دشت راجاری و مجرای رود جیحون کردند روز دیگر که میا صدیق صبح صادق از شفق زعفران بر جبین
نمود میا صدیق و ملا زعفران افغان و سیدال بسم ایتمان وار و زرغان و اشرف اندوز تقبیل
عتبه خدیو جهان گشته جهت بذکر فهل الی خروج من سبیل رهین جنایتهای اعتذار
ساختند از جانب خدیو گردون جناب افاضه جواب باین نحو شد در حالتی راه نجات باب ایشان
میسرست که امرای خاقان مغفور را با امرای ایران که همراه آورده‌اند و گورگاه او را تسلیم نموده
خود دسته دسته در ممالک سلطانی اقامه و سرکردگان ایشان نیز در رکاب نصرت انتساب
خدمت نمایند و ایشان را نوید امان و وعده مابعد مستوثق و مرخص ساختند صبحگاهان که قطار
بختی هفت آسمان بهودج زرین مهر تابان آراسته گشته و جنازه بانان محمل کش این عماری زرنگار شدند
میا صدیق و ملا زعفران محمل مهد علیا و ستر کبری را که آفتاب سایه پرور حفظ الهی و دره ناسفته
درج دودمان شاهی بودند با خواجه سرا بسرای دولت رسانیده و دوباره رفتند که اشرف را
مطمئن ساخته بیاورند اما سیدال در روز پیش باردوی همایون آمده اعلام کوچ و دولت منسوبان
خود که در ارگ قزوین محصور بودند آگاهی یافته همان شب اشرف را بعراف گریز آورده و از اهل
حرم دو نفر شاهزاده کنفاگرده اسمعیل میرزا و ابراهیم ولد اسمعیل محمود با سه نفر از اولاد اعمام و
سیزده نفر از اناث و ذکور که زنان و دختران و همشیره‌های او و میرویس و محمود بودند فرصت

بردن نیافته

بردن نیافته بودند در شیراز گذاشته و خواجه دیوسرشت برای قتل آن جماعت پریوش تعیین و
و خود بتکاور گریز را بجانب قندهار مهمیز زده خواجه مزبور هم آنقدر فرصت یافته بود که دو نفر از زوجات اشرف
که یکی خواهر محمود بود بقتل رسانیده دام الفساد مادر محمود را زخم منکر زده نیم جان کرده بود که بعد از دو سه روز بل
لشکر ظفر بنیاد او نیز جان بقابض ارواح داد هنوز میا صدیق و ملا زعفران با اشرف نه پیوسته بود که
اشرف از غلبه اضطرار و ضبط ما سلف فرار کرده بود قراولان موکب نصرت شعار از سیاهی گرد لشکر
افغان تفرس این معنی نکرده اخبار بخدمت خدیو کامکار رسانیدند که در عرض راه بمیا صدیق و ملا زعفران
دوچار و ایشان را با ده یازده نفر از افاغنه رفقای ایشان باز گردانیده آوردند حضرت ظل اللهی
ایشان را مرخص ساخته فرمودند که چون باختیار خود باین درگاه آمده بودند که داشتن ایشان در کیش
مروت و شرع فتوت جایز نیست هرگاه در جنگ و ستیز دستگیر می‌شدند بمقتضای وقت
عمل میشد بعد از مرخص ساختن ایشان با افواج نصرت نشان بتعاقب اشرف پرداخته منزل یکی
پل فسا که در سه فرسخی شیراز واقعست رسیدند بسبب شدت امطار سهب غازیان از کار و مراکب
از رفتار مانده شب نیز بر سر دست درآمده بانتظار رسیدن عقب لشکر عنان باز کشیده در نیم
فرسخی پل فسا نزول کردند از اتفاقات چند نفر از افشاریه و اکراد و قراچورلو که مقدمة الجیش ساخته
از موکب نصرت کیش تفرسخی همه جا در پیش بودند سر پل فسا از عقب افغان رسیده اشرف از اهل
از رودخانه عبور و میر محمد خان مشهور بمیاجو که مرشد محمود و اشرف در میانه افغان صاحب عزت و

وشرف بود جمعی از سربازان وفدائیان افغان که محافظت راه وضبط سر پل را بر ذمه خود گرفته بودند فراولان را
بجنگ مشغول ساخته که افاغنه باخاطر جمعی از پل بگذرند با وجود آن افاغنه از بیم جان متهاجم وجمعی از غلبه خوف در آب
غرق گشته متاع هستی را بباد فنا داده ودو سه هزار نفر از اطفال خورد سال وشیرخواره با بسیاری از زنان
که در
ظلمت لیل که روز نامه یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه انداخته مادر وطریق این المفر گرد
که بعد از کر و فر از عقب کشتگان بوی دیار نیستی رو اگردیدند واز فرقه گرفتاران ملا سیاوش بیدقی وملا زعفران
بود که اجل برقفای ایشان هر دو اسیر فتراک دلاوران گردیده هرچند که مامورین خدمت شاتیش کردند اما
غفلت عظمی کرده بودند که حضرت ظل اللهی همان وقت از این واقعه آگاه نساختند همانا در جهل بعضی از نطاق
تاخیری ودر انتقام قهار زود ودیری بوده درحینی که بسیاری از آن طایفه از پل گذشته بودند آنحضرت با
لشکر جهان آشوب چون سیل بلا امان بر سر پل رسیده چشمهای سرکردگان اکراد را عبرة
للناظرین باشارهٔ انگشت خونریز از صدفه برآورده سرگردهٔ افشاریه را القطع گوش گوشمال
داده وکسی برای جمع کردن اسراء واطفال تعیین وخود با فوجی از جیش منصور متعاقب آنگروه
المغار وهشت فرسخ راه طی کرده چون افاغنه متعجیل گذشته بودند باز به شیراز عطف عنان فرمودند
ارقام قضا انجام باطراف ممالک اصدار یافت که از هر راه آن طایفه عبور نمایند سر راه بر ایشان
بگیرند از آنجا اولاد وهمشیره وزنان محمود واشرف را از راه کرمان روانه ارض اقدس ومیاصدیق
وملا زعفران وباقی گرفتاران افغان را بامنسوبان وامرای خاندان خاقان مغفور را که از

بر ازو فضا

شیراز فرصت بیرون بردن نیافته بودند روانه اصفهان ساختند
ودیدهٔ دید خدیو جهان که صراف نقود شناسائی ومعیار حقیقت سنج دار الضرب جهانبانی ودانائی
است انگه در حین روانه کردن گرفتاران بازبان الهام بیان فرمودند که ملا زعفران از اقرب
محافظت نمائید که خود را زنده باصفهان نخواهد رسانید بعد لوال ارباب الدول المهون صورت
وقوع یافت در سر پل رودخانه شبی که محبوسین مقربین فی الاصفاد عبور میکردند ملا زعفران
برای رفع ذل وخاکساری خود را سبکتر از تاب باد انداخته آتش سرکش حیات را تسکین داده بقیه را
محصولان باصفهان رسانیده درمیان میدان نقش جهان بکزلک فرمان شاد والاجاد
نقش هستی ایشان را از صفحهٔ زمین جهان سترده شخصی اندیشه مند
جهانگیری خدیو جهان فال میزد اینکه در ایام توقف در آن بلدهٔ مینوشان روزیکه هنگام سواری
عبور مرور کوکبهٔ آفتاب اشراق بر تکیه گاه لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی اتفاق افتاد
در سر مزار برای پیش آمد کار بدیوان آن عندلیب خوش گفتار تفال کرده این غزل آمد
همه دلبران ستانی باج چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج ز چشم مست تو برفته چلاز
بچین زلف تو ماچین وهند داده خراج دهان شهد تو داده آب خضر بقا لب چو لوش تو
برده زقند مصر رواج پس روان او را آتش داده وبقعه او را بازاویه متبرکه شاد چراغ امر
عمارت فرمودند انکه چون همیشه از مبادی دولت علیه کورکانیه

صفویه فیما بین اساس دوستی مستحکم بوده در ایام ضعف ایران که رومی وروس وهر طایفه متصد
مخالفت وکم فرصتی شده از جانب آنها ولتاید بودند امر یکه مخالف وفاق بوده با شد بظهور نرسیده
بود وعلیهذا علی مردانخان شاملو را برای این مطلب وتبلیغ فتح اصفهان بسفارت تعیین ودروا
هندوستان در ضمن این مطالب اعلام کردند از آنجا که در این مدت افاغنهٔ قندهار نسبت بهر دو دولت
والاکمال مخالفت ظاهر وباعث فسادهای متواتر گردیدند تسخیر قندهار پیش نهاد خاطر ملهم
از طرف کابل جمعی سد راه قرار وعبور آن طایفه مامور کردند بعد از چندی که شهر شیراز از فر قدوم
همایون فال رشک افزای نگارستان چین بوده وانتظام امور آن مملکت پرداختند ایام
زمستان انقضا یافت هنگامیکه خورشید جهانتاب از پس پردهٔ سحاب آفتابی شده عرش بیمار
کرسی خانهٔ حوت بایوان حمل خرامید چون قلع مادهٔ دشمن شد وفتح فارس میسر وحال خصم ابتر
گردید هرچند که عزیمت خراسان در خاطر اقدس تصمیم یافت اما اگر افغان کرمان بر منکشتند میان
بود ودر راه چول راه چندان غله وذخیره که کفایت اهل اردو کند در خرمن مکنت موجود نبود واگر از راه اصفهان
متوجه میگشتند دست ظهور تطاول افغان وعبور مرور کوکبهٔ نصرت نشان احتمال وقوع تحمیل دو
باره بر اهالی آنجا میرفت واین معنی را حوصله ومروت آنحضرت برنمیتافت واز دولت علیه عثمانیه نیز
جواب صریح در باب رد ولایات آذربایجان وهمدان وکرمانشهان برضا قلیخان شاملو ایلچی
داده نمیشد در هیجدهم شهر شعبان بعزم استرداد ممالک عراق وآذربایجان متوجه سمت بناوند وهمدان

اندادو دشت ارژنه

از راه دشت ارژنه وکازران روانه گشتند در آخر ماه مزبور منزل بهشت مسن اعمال شولستان مضرب
خیام وسرادقات عز وشان گردید
هزار و صد وچهل ودو هجری نوروز فیروز این سال در بیست
نهم شهر شعبان المعظم خسرو کواکب حشم اعنی نیر اعظم از نهانخانهٔ حوت بشبستان حمل علم
افراخت واز دیوان خدیو خطهٔ امکان منشور والی گری عرصهٔ خاک بقلم نرگس وخط ریحان بنام نامی
سلطان نامیه اصدار یافت سرو صاحب لوای گلبن از غنچهٔ گل صاحب جیغه وافسر گردیده فیروز
ربیعی رو میان کم فرصت دیرا که ریشهٔ تصرف در سرزمین چمن دوانیده بود وممالک گلزار دست
نیکچریان فتنه جوی بهمن ودغا گرفتن رهانیده لشکر شتاکه در دیار بوستان آغاز فتنه گری میکردند از
بیم وصول موکب سلطان ربیع رخت هزیمت بسر منزل هزیمت کشیدند وجنود فتنه انگیز سرما که گرم
غارتگری گلشن بودند از صطنطنهٔ شوکت نوروزی آوارهٔ دیار عدم گردید ارض اقدس گلزار فر فردوس
بانواع ریاحین مزین ایلات کوهساری لاله وگل وحشام صحرانشین ریحان وسنبل را الغرمان فتهمان
بهار در اطراف دشت وساحت گلگشت دسته دسته یورت ومکان معین گشت واسباب سور
وسرور در بزم چمن مهیا شد دوشیزهٔ غنچه در شبستان باغ در آغوش گلبن آرمیده سرو سهی با
گل نیلوفر ازدواج وعروس باغ از نوید بهجت ومزید مسرت وانبساط فیهما من کل زوج بهیج امتنان
یافت جشن نوروزی در آنجا وقوع یافته تمامی روسای ایلات وعظمای ولایت که در رکاب ظفر

نصرت بنیاد بودند بخلعتهای فاخره برودوش آراسته ومانند غنچه مشت وجیب خود را پر از زر نوروزی
کرده بکامهای بوته دار رنگین قامت خویش پیراسته روز در آن عرصه دلفروز مقر رایات فیروزی گشته
از آنجا روانه بهبهان ورام هرمز گشته والی حویزه ومشایخ اعراب دلهرکی کوهکیلویه وبارو شای اتحاد یک
ادراک سعادت قرین وتقرب رکاب نصرت انتساب نمودند حسینعلی بیک معیر الممالک نیز از جانب
شاه جم جاه وارد ودر ازای فتح شیراز افسر مکلل گوهر برای آنحضرت وسیصد دست خلعت برای
روشای سپاه آورده خبر رسانید که حضرت شاهی مهد علیا را که اشرف بوساطت میا صدیق و
زعفران از شیراز بزرغان فرستاده بود مخصوص شبستان آنجناب ساخته اند وچون شاه والاجاه
در ایام توقف خراسان همشیره رضاقلی میرزا نوید مصاهرت داده در این صورت که معیر الممالک وارد شد
مجددا اورا باتفاق میرزا ابوالقاسم کاشی که در رکاب بود روانه دربار شاهی واز حرم سلطنت از
دواج بکمفراز بنات مکرمات خاقان مغفور الجنه شاهزاده رضاقلی میرزا خواستگاری شده پیغام داد
که چون غازیان را حق السعی وهماینه دولت است هر گاه خراسان را از ممالک سلطنت موضوع واحتساب
آن بانعطاف محول ومرجوع کرده هر آینه خراسانیان سد سدیدی مابین دو شمن و ممالک شاهی خواهند
بود پس کوکبه اقبال از رام هرمز بساحت دزفول پرتو وصول افکنده از آنجا وارد شوشتر وایالت آن
ولایت را با بوالفتح خان خویش محمد علیخان قولر آقاسی رجوع فرمودند چون بند رودخانه شوشتر که از
بناهای شاپور ذوالاکتاف است بسیلاب مرور وقصور رو بهمت والاکه درمیانت سازد
اسکندری است

اسکندری است برمت آن بند پرداخته معماران مهندس پیشه وکارآگاهان در آن اندیشه بر سر
کار تعیین واخراجات آنرا از خزانه عامره است مقرر ساختند چون از طایفه عرب ترکتازی لسبابه
عجم واقع می شد مشایخ ایشانرا گرو بنده روانه خراسان ووالی حویزه را رخصت انصراف داده از
عازم دزفول بعد از ورود موکب والا بالجا محمد خان بلوچ که از طرف اشرف افغان بایلچی گری روم رفته
بود در همدان استیصال دولت افغانرا شنیده ناچار وارد معسکر فیروزی از خدیو فرخ سیر گشته نامه
ونوشتجات که از جانب سلطان احمد خان خواندکار روم واعیان اندولت آورده بود بنظر انور
رسانیده چون از در بندگی درآمده بود بعنایت خاص ارجمند و بایالت کوهکیلویه سرفراز گردید
وبعلت اینکه رودخانه دزفول طغیان داشت بفرمان والا کلکها ترتیب یافته بدستیاری شناوران
وتیز دستی آب بازان جنود مسعود از آن رود در چند روز بهزار کلک مانند فوج نجوم از زورق افلاک
گذشته ودر عرض راه از ایلات کوهکیلویه والوار بختیاری وفیلی واعراب حویزه وباقی طوایف
هر جا که مفسد ومخالف بود تنبیه وسیاست منسوب وحکام بجلی ولایات منصوب گشته از راه جایدر
وخرم آباد فیلی وارد بروجرد شدند ودر قصبه بروجرد حسینعلی خان زنگنه بسرداری حدود فراهان
مامور بود وبموجب حکم والا با پنج شش هزار کس از متجنده وارد اردوی نصرت طراز وبایالت کرمان
شهان سرفراز گشته عازم آن سمت باستعداد شایان گردید ودر همان منزل حسینعلی بیک
معیر الممالک ومیرزا ابوالقاسم کاشی از خدمت شاه والاجاه برگشته عهدنامه والی گری خراسان

رسانیدند مشعر بر اینکه جمیع خراسان از قندهار الی بوالکریکی که اساس بلخ خراسان وعراق است
بضمیمه مازندران ویزد وکرمان وسیستان متعلق بدولت نادریه میباشد هر چند آنمعنی کرامت
سرشار آنحضرت از جبیعه دولت سرگران وطبع بی نیازش از قبول اسم سلطنت واسکندری
سرگران بود اما به تکلیف غازیان واسترضای اهل خراسان که جوهر شمشیرشان را نامراتن
دولت خداداد وتقویت بخش این شوکت قوی بنیاد میدانستند رضا داده در ولایات مزبوره
وسکه بنام نامی سلطان اقلیم ولایت وارتضا علی ابن موسی الرضا التحیة والثنا زدند
چون بعد از ورود به بروجرد از جانب رضاقلیخان شاملو ایلچی روم خبر رسید که اعیان
دولت عثمانیه بنا بر تعلل گذاشته اند جواب صریح که افاده مدعا کند نمیدهند ومیر کلانتر نهاوند
بعرض خدیو ارجمند رسانید که رومیه آغاز تاخت وتاز ودست تطاول بعجزه دراز کرده اند حضرت
اللهی توکل بایزد کردگار نامتناهی واز آن منزل استفتاح کار کرده شب با یکه تازان جلادت شعار
بر مراکب بادرفتار سوار برسم سپاهی ده فرسخی را ایلغار کرده در هنگامیکه طلیعه فجر لشکرستان
روز سپهداری خدیو خراسان خورشید بسپاه سیاهی شب تاختن آورده ماهیچه علم برکشیده
باطلیعه افسر صبحگاهی توام اشکار گشته در میان وقتی از خواب غفلت بیدار گشتند که اجل بر سر
بالین وسپاه بلا از کمین دیدند عثمان پاشا نام که سردار رومیه در نهاوند بود چون همت
اهل ایرانرا مغلوب وزبون دیده بود همان خیال عرصه قتال آراسته بعد از اشتعال نایره گیرودار
شکست یافته

شکست یافته بجانب همدان روی برتافته فرار وهزار نفر متجاوز از آن کرده با چند نفر از پاشایان
ورؤسای ینگچری واکراد که در معسکر سردار بودند عرضه شمشیر وجمعی زنده دستگیر گشته اموال
وغنایم بسیار بدست دلاوران ظفر آثار آمده ساحت آنولایت از وجود رومیه نجات یافتند
بعد از آنکه نهاوند
بحیطه ضبط دولت ابد پیوند درآمد بمسامع اقبال رسید که تیمور پاشا حاکم وان وخانکش پاشا
ولد سلیمان بابان که از دولت عثمانی حاکم سنندج بود با چند نفر از پاشایان عظیم الشان
وجمعیت فراوان قریب بسی هزار کس از نوکر کان گذشته بعزم جنگ وارد ملایر گشته اند حضرت
ظل اللهی که همیشه این قسم بشارتها را از عطیات ایزدی میشمردند فی الفور بمعانی ظفر دهم کابی
توفیق خداوند اکبر شقه کشای اعلام نصرت پرور گشته در صحرای ملایر که مکان مسطح وپهناور
بود سپاهی عسکر رومیه نمودار شده خدیو بیهمال موافق ضبط وقانونی که در اکثر معارک داشتند
سپاه منصور آراسته دسته کرده قول را بعزوجود میمنت نمود آراسته رومیه نیز جمعیت خود را آراسته
کرده پای جلادت پیش نهاده رایات افراز عرصه کارزار ونایره افراز حرب وپیکار گشتند چون
درمیانه فاصله بود از هر طرف تفنگ آتش فشان آهنگ رود وکرم سرود شعله آواز برق
خرمن سوز صیانت دلیران جلادت نمود گشته همین که بازار گیرودار گرم از آتش ودود تفنگ گردید
دلیران میمنه میمنت قرین از آب گذشته باشاره والا بجانب میسره رومیه تاختند وتیغ کین از نیام

آخته تا یک ساعت با شمشیر جنگ میکردند سر موی جوانان از خون سر دلیران چون صورت
پیران خضاب گرفته نهال پیکر دلیران از شکفتن شکوفهای شکاف جراحت گل صد برگ کش
مصاف گردیده سرو قامت دلاوران از خارهای تیر و سنان و گلهای جراحت گلبن سوری
گردید بنوعی بهادران جانبین بیکدیگر آویخته بودند که علمدار رومیه بضرب دست دلیران از پای درآمد
و علم نزدیک رکاب اقدس سرنگون و لشکر رومیه را پای ثبات و قرار از جا رفته تمامی
دواب و اسباب و اسباب خود را ریخته بکتاب کوه که در چنین وقتی پناه عافیت گریزگاه و امان دوست
گریخته بهادران خراسان که کوه و بیابان و بحر و بر در پیش شبرنگ برق عنان جرم خرام
جوانان نشان یکسان است سنگلاخ آن وادی پر نشیب و فراز را حریر چین پنداشتند
تا توی سرکان و حوالی همدان متعاقب ایشان مرکب دلیری برانگیخته چون اسبان رومیه در
اسطبل فربهی بخورد و خواب معتاد و مراکب برق تک دلاوران همه کوه پیکر و جرم نژاد بودند باین
جهة اکثر رومیه در گام نخستین دلاوران ظفر قرین اسیر گشته فوجی عظیم طعمه شمشیر آبدار و فوجی دیگر با
پاشای ارشد رود و چند نفر از پاشایان معتبر زنده گرفتار گشتند غنایم بسیار و اسبان قوی
هیکل باد رفتار بحوزه اکتساب درآمد پس توی سرکان مقر کوکبه نصرت اقتران گشته بهادران
لشکر روز نبرد و اخر سرا فوج فوج عرصه پیشگاه نظر ساخته مورد جوایز و عطایا گردیدند و دیگر
موکب جهان گشا بر جناح حرکت بود بعرض والا رسید که عبد الرحمن پاشا حاکم همدان

سرمایه زندگی

سرمایه زندگی را مغتنم شمرده با عساکر رومیه سبای و جریده بیرون رفته موکب فیروزی
نشان از توی سرکان وارد همدان گشته جمیع اسباب و اثاثه و توپخانه و قورخانه رومیه را که در شهر
مانده بود بحیطه ضبط در آوردند و ده هزار نفر اسیر که رومیه از ولایات عراق و آذربایجان بدست آورده
در بنوقت فرصت بیرون بردن نیافته بودند خلاصی یافته خدیو جهانگیر اسرای سلیم النفس تعیین نموده همگی را
جمع و حصانت و دامن عفت شان را از آلایش لوث نگاه بیگانگان و دست تصرف محفوظ
کرده مرخص ساخته که روانه اوطان خود شوند اما عبد الرحمن پاشا بعد از گذشتن شهر از بیم آفت و فرط
مخافت از همدان تا سنندج که بیست فرسخ راه است در یک شب طی کرده و از همانراه نزد احمد پاشا والی
بغداد شتافته اکراد اردلان در حین عبور سر راه بر دو عسکر رومیه گرفته پانصد نفر سر و زنده از ایشان
بدست آورده بودند که راس مقتولین با گرفتاران در همدان بلحوظ نظر عالمکشان دربار عظمت مدار گردید رومیه
سنندج نیز از ملاحظه این حال ترک سنندج کرده از آن بوم و بر تحاشی جستند و بعد از پنج یوم که کوکبه
عز و احتشام در همدان مقام داشت خبر رسید که حسینقلی خان از سمت کوهستانات قبلی همه جا از
خلاف جاده عازم کرمانشاهان و در دو فرسخی قلعه حسن پاشا نام که حاکم آنجا بود با عسکر رومیه
بمقابله پرداخته به حسینقلی خان فایق آمده جمعی از زنگنه و کلهر راه عدم پیموده بمجرد وصول این خبر بسامع آنحضرت لوای توجه
بجانب کرمانشهان برافراختند و جمعی از دلیران دغا را برسم منقلای یکمنزل پیشتر از موکب همایون روانه
ساخته حسن پاشا بمحض شنیدن آوازه نهضت رایات منصور توپخانه و اسباب خود را ریخته بجانب بغداد

گریخته حسینقلی خان بدون نزاع و منازعه قلعه را تصرف و بحیطه ضبط درآورده چون تمشیت کار آذربایجان نیز منظور
ضمیر خورشید لمعان بود بعد از استماع این خبر از اسدآباد همدان صرف زمام عزیمت کرده
که در کرمانشهان بنای قلعه جدید که گذشته از جانب زنگنه و کلهر آنچه جوان کارآمد باشد لازم و کار
منتظم ساخته و شهر قدیم را خراب سازند و نیز سابقاً امر والا نفاذ پیوسته بود که حاکم بختیاری دویست نفر
خانوار از معارف بختیاری کوچانیده در حوالی اصفهان جا و مسکن دهند در این اوقات که آن طایفه موکب والا را
دور دیده و باستحکام جا و مکان مغرور گشته از راه نادانی در دادن خانوار نافرمانی کردند پس حکم والا صادر
شد که هزار نفر از آنجماعت را که در معسکر ظفر از سالک طریق خدمتگذاری بودند از اسب و یراق عاری
کرده و بعضی از روسا که سرکرده و فرمان بردار بودند مقید ساخته به میرمحمد سلطان حاکم جام
سپردند که بعد از اخذ مبلغی ترجمان بجای دویست نفر خانوار چهار صد خانه وار روسای آنجماعت را
بالکای جام نقل نمایند و نیز چون طایفه دره جزین در این مدت با افاغنه اتفاق ورزیده و لازمه شرارت را
با اسر و نهب و غارت بظهور رسانیده بودند بعد از تسخیر همدان برای تنبیه آن طایفه جمعی مامور
شده قلع آن طایفه بروجه اکمل و ابلغ بعمل آمده و در حین حرکت از خراسان فوجی از ترکمانیه کوکلان
ملتزم رکاب ظفر انتساب بودند از آنجا که هرگز آن طایفه بمتابعت سیاق و تحمل اسفار شاق از راه
خودسری گردن ننهاده بودند و در این سفر حکم نافذ الارکان باس شدید البنیان حضرت ظل اللهی
ایشان را خواهی نخواهی بزیر بار گران کشیده بود جمعی از ایشان بجانب دشت روان گردیده

فرار کرده

فرار کردند هرچند که وجود و عدم آن طایفه غدار در جنب لشکر فزون از شمار امری بود خارج از دایره
اعتبار لیکن چون تهاون در جزئیات مورث فساد کلیات میگردد و صده در این حرکت از ایشان
بر خاطر خطیر آنحضرت گران آمده طوفان نام قاجار را با فوجی بمفاد وارسلنا علیهم الطوفان و هم
ظالمون درباره آن گروه بوقوع پیوست و متعاقب آن باقرخان بغایری را فرستادند که رفته
سه چهار هزار نفر ایلات حوالی استرآباد جمعیت منتظم نموده هر وقت از ترکمانیه دشت یا افاغنه هرات
نافرمانی بظهور رسد باستصواب ظهیر الدوله ابراهیم خان مراسم خدمتگذاری بتقدیم رسانند
پس مدت یکماه آنولا نیز محل اقامت موکب نصرت علامت ساخته بضبط و ربط امور
نظام و ترتیب سپاه نصرت پناه پرداخته کارهای آنجا را انجام دادند

بعد از آنکه از نظام کرمانشهان و مهام همدان فراغ میسر شد بهوس تسخیر تبریز خاطر اقدس
شوق انگیز گشته مستقبل حال را از دیوان لسان الغیب خواجه حافظ شیرازی تفئال فرمودند
این غزل آمد . اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است   ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ   بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است   در غره شهر محرم
سنه ۱۱۴۳ هجری مطابق ایت ئیل رایات گیتی گشا از همدان بعزم تسخیر آذربایجان وارد سنندج
گشته هم در آن منزل علا زعفران نام از جانب حسین ولد میرویس برادر محمود وارد و عریضه

مبنی بر اظهار اخلاص و استدعای رخصت اولاد و نسوان محمود که در شیراز گرفتار
شده بودند بنظر اقدس رسانید و خبر قتل اشرف را بدین نمط دیباچهٔ صحیفهٔ عرض مطلب
گردانیده که بعد از آنکه آن برگشته بخت روزگار از شیراز مرحله پیمای وادی فرار شده بود
بجانب لار رفته بود چون همه جا ارقام قضا فرجام مؤکد در باب منع عبور آن طایفه عزّ صدور
یافته بود اهل لار در روی آن جماعت بسته راه مخالفت گشودند ایشان از ترس و بیم جان در
قرار نگرفته از راه بم و نرماشیر و سیستان بسمت قندهار فرار و مردم قلعجات مزبور همه جا بموجب
امر و اشارهٔ اقدس غبار ممانعت بر سر راه ایشان ریخته بقدر مقدور بپای توانائی
ایشان از سنگ مدافعه ناتوان می ساختند اشرف چون بسبب قتل محمود از قندهار کناره
جو بود از کنار هیرمند از راه میانه آهنگ بلوچستان کرده حسین از این معنی آگاهی یافته
با جمعیت کامل از قندهار و از بلکی گرمسیر گشته ابراهیم نام ملازم خود را با جمعی بطلب او تعیین نموده
ابراهیم متجسس پی و آثار اشرف ایلغار کرده شب در سیاهی ظلمت بر زد کوه که در سفلی شورابک
واقع و نزول اشرف نیز در آنجا اتفاق افتاده بود وارد شده اشرف بازنگاور انگیز گریز را مهمیز زده
جدر میرود و ابراهیم متعاقب و میبرازد تا اینکه با تفنگ آمادهٔ تلافی گشته هیکل بوی فتیله
بدماغش میرسد منجز از کمر گشته بطرف ابراهیم میرود و ابراهیم نیز پیش دستی نموده تفنگ را بسینهٔ اشرف
بسته عقده را که در دل تفنگ گره گشته بود گشوده دل خود را مانند تفنگ از غم خالی کرده و از آنجا

محمد اشرف علیا

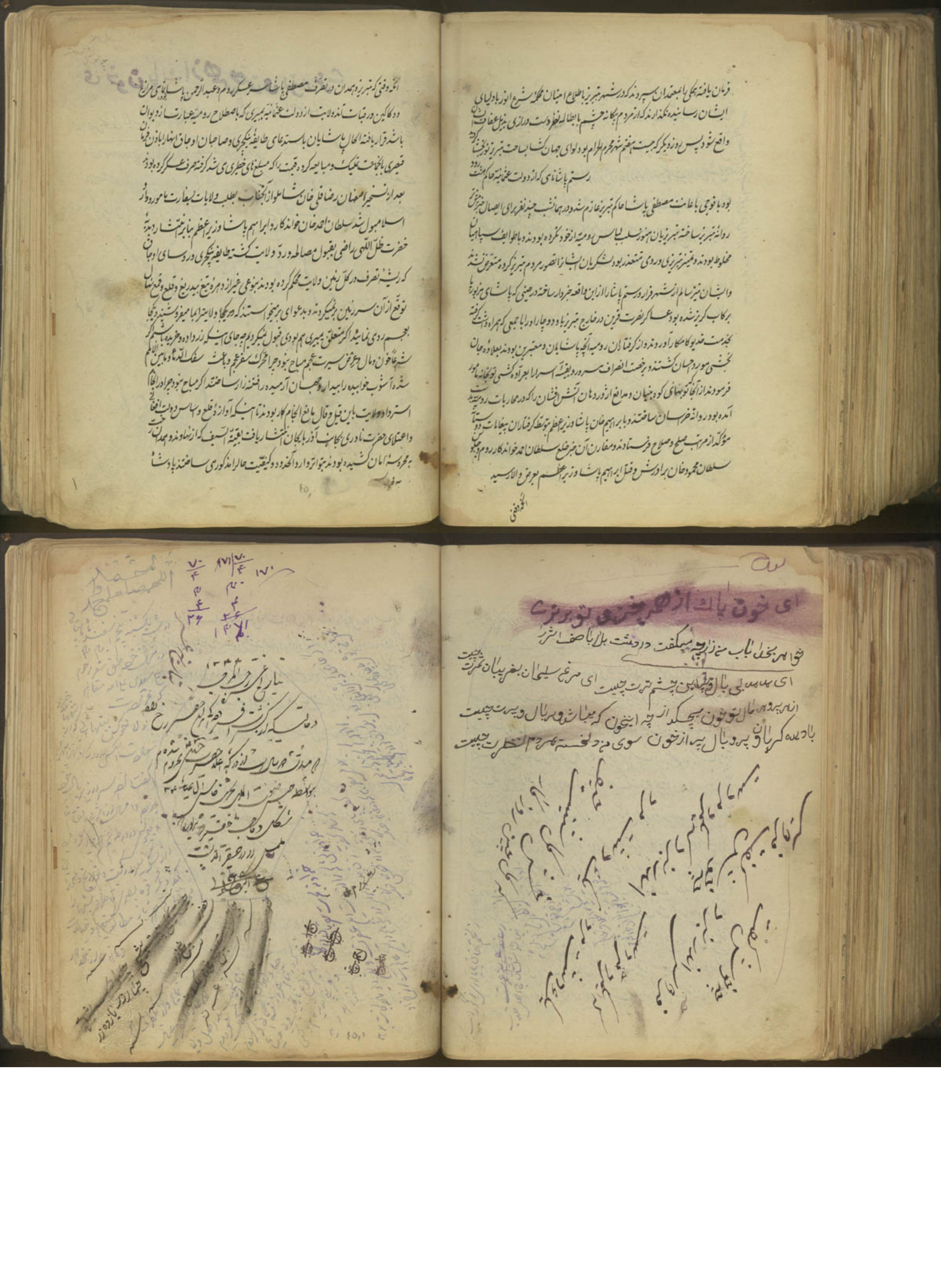
بنات مکرمات خاقان مغفور را برداشته بقندهار میرود و بعد از ورود ملازم عمران جواب عریضهٔ حسین
بدین نحو صادر شد که بعد از آنکه شاهزادگان مکرمه را روانه نماید اسرای او رخصت خواهد یافت
و نیز از جملهٔ وقایع اینکه در ایام توقف رایات همایون در شیراز قریب هزار نفر از افاغنه در جرون بسمت
لار فرار کرده فرمان استمالت از موقف اقبال بایشان مرقوم و مقرر شد که از روی اطمینان وارد دربار
عزّ و شان شوند آن جماعت حکم مبارک را دستاویز کرده از لار تا حوالی اصفهان خراج باز یافته هر جا
میرفتند بناخن تسلط سینه خراش دلهای ضعیفان گشته مال ایشان را غارت میکردند بهمین منوال از
آنجا گذشته در ییلاق بختیاری به میر محمد خان حاکم جام که محصّل آن جماعت بود برخورده و چون فرمان مطاع را که
حرز الجیب دوست و دشمن و تعویذ بازوی آشنا و بیگانه است در دست داشتند میر محمد خان متعرض
ایشان نگشته آن طایفه بخاطر جمعی گذشته خود را بقلعجات رسانیده چون قبل از این جمعی بتنبیه سرکشان
دره جزین مامور و قلع و قمع آن طایفهٔ محصورین روانه ساختند

در حینی که صفاخانهٔ افشار مرکز دایرهٔ اقبال شد خبر رسید که تیمور پاشا حاکم وان و علیرضا حاکم مکری
باتفاق پاشایان آن سمت در قلعهٔ میان دو آب که مابین مقدم و دهدم واقع است جمعیت عظیم منعقد
ساخته بتاخت و تاراج ایلات ثمت اشتغال دارند خدیو کامکار بنه و آغروق را در همان مکان گذاشته
طرف عصر با شهب دولت سوار و با دلیران خونخوار ایلغار و بیست و دو فرسخ راه طی کرده هنگام ظهر دو

کوکبهٔ مسعود بکنار رودخانهٔ جغتو که آرامگاه تیمور پاشا و عسکر رومیه بود واقع شد از آن طرف نیز
رومیه متسویة الوقت به تسویهٔ صفوف پرداخته متهورانه پیش آمده بیدقهای گلگون افراختند
همین که از این سر الویهٔ ظفر نهضت یافته گرد سپاه خونخوار بچشم ایشان بر آمد پای ثبات
قرار ایشان از جا بدر رفته بدون تلاقی و تلاش عطف عنان بجانب مراغه کردند و دلیران ظفر
نشان دو فرسخ ایشان را تعاقب کرده جمعی کثیر از ایشان قتیل و فوجی از معتبرین ایشان زنده و
دستگیر شدند توپخانه و اسباب رومیه بدست آمده ولایات دهدم و ساوجبلاغ مکری و مراغه و
دهخوارقان ضمیمهٔ ممالک محروسه گردید روز دیگر آغروق و بنه وارد معسکر ظفر اثر پیوست و عساکر
منصوره سر و زنده و اخترمه را از نظر انور گذرانیده و مشمول عطا باشند بعد از دو روز که ساحت
مراغه مخیم اردوی همایون بود بعرض رسید که جمعی از رومیه بسرکردگی تیمور پاشا بخوارقان
ده فرسخی مراغه برسم قراولی آمدند موکب ظفر قرین عازم آنجا گشته رومیه بمجرد ظهور آثار
لوای جهانتاب بسمت فرار عنان تاب گشته بعد از طی یک فرسخ مسافت گرد عظیمی که آثار فرار رومیه
از دامنهٔ کوه سرخاب که در حوالی تبریز واقع است ارتفاع یافت حضرت ظل اللهی توپخانه را با جمعی از
تفنگچیان در آن مکان گذاشته خود با سپاه نصرت پناه و دلیران رزم خواه جرار نیزه گذار بعزم استیصال
راه بآن گروه کینه ساز پیرایه که بمقصد اقرب بود شتابان گذشته معلوم شد که گرد سپاهی دو فوج
است که یکی از سمت تبریز و یکی از دو فرسخی پیشتر نمایان می شود پس آنحضرت فوجی از دلیران

گزین

گزین بتعاقب فوج پیشین و خود با بقیهٔ سواران با تفنگچیان پیاده متوجه فوج آخر شدند مقارن آن
قراولان خبر رسانیدند که فوج اول پاشا از تبریز حرکت و رخت عزیمت گریز بسته از راه صوفیان عازم
فرارند و گرد ثانی از بقیهٔ عسکر روم است که بقدر هزار کس در تبریز جمعیت داشتند بعد از فرار پاشایان
ایشان نیز بتعاقب سر خود گرفته میروند دلاوران که دنباله رو کاروان و شمشیرداران پیش رو بودند
بسبکعنانی بادپایان برق جولان خود را بآنگروه رسانیده جمعی از ایشان را عرصهٔ شمشیر خونافشان
ساختند و شیر دلانی که در ظل رایات اژدها پیکر چنگ و چنگال ظفر آلود فوج دوم نیز گرده بودند
بدستور آنگروه نزدیک شده بمحض تقارب فئتین آن طایفه تمامی زنان و نسوان خود و اسرای
آذربایجان که همراه داشتند از بیم جان خود را بدامنهٔ کوه خواجه جان که دو فرسخی تبریز واقعست کشیده و
دلیران ظفر قرین نیز اطراف ایشان را گرفته کارفرمای سیف و سنان تیز و از باس جگرگداز قلب
خصم را لرزهٔ انگشت تب ریز گشته و دامن کوه خواجه جان را از تیغ الماس فام لعلگون ساختند سوای
مقتولین که عدت ایشان فزون از حوصلهٔ قیاس و تخمین بود سه هزار نفر با زنان حوربیکر و اسرای
بیت منتظر و غنایم موفور و اسباب نامحصور متصرف درآمده معدودی از آنگروه گوی سر خود را
بچوگان دست از میدان هلاک و تشویش بدر بردند هنگام شام که خسرو جهانگیر مهر طلعت رخشان شعاع را
در غلاف وا رمعرکهٔ سپهر زرکش مصاف کرده قریهٔ سهلان که در آن نواحی واقع است جولانگاه خیول
سیل جریان و مقر کوکبهٔ ظفر قرین گشته توپچیان زحل هیبت و تفنگچیان مریخ صلابت بجمع آوری اسرا



فرمان یافته همگی با معتمدان سپردند که در شهر تبریز باطلاع امینان محکمهٔ شرع انور باولیای
ایشان رسانیده نگذارند که از مردم بیگانه چشم بابطاله نظر و دست درازی بذیل عفاف ایشان
واقع شود پس روز دیگر که بیست هفتم شهر محرم الحرام بود لوای جهان گشا ساحت تبریز نور بخشا گردید
رستم پاشا نامی که از دولت عثمانیه حاکم آنجا بود

بود با فوجی باعانت مصطفی پاشا حاکم تبریز عازم شده و در همان شب چند نفر برای ایصال خبر نزد ایشان
روانه تبریز ساخته تبریزیان هنوز سلب لباس رومیه از خود نکرده بودند و با طوایف سپاهیان
مخلوط بودند و تمیز تبریزی و رومی متعذر بود لشکریان ایشان را تصور مردم تبریز کرده متعرض نشده
و ایشان نیز سالم از شهر فرار و رستم پاشا را ازین واقعه خبردار ساخته در حینی که پاشای مزبور پا
بر رکاب گریز نهاده بود عساکر نصرت قرین در خارج تبریز با دو دچار او را با جمعی که همراه داشت گرفته
بخدمت خدیو کامکار آوردند و از گرفتاران رومیه آنچه پاشایان و معتبرین بودند بعلاوه جان
بخشی مورد احسان گشتند و رخصت انصراف سر و ر بقیه اسرا را بعرادهٔ کشتی توپخانه مامور
فرمودند از آنجا توپهای کوه بنیان و مدافع اژدر دهان آتش افشان را که در محاربات رومیه بدست
آمده بود روانه خراسان ساختند و با ابراهیم خان پاشا وزیر اعظم بتوسط گرفتاران پیغامات دوستانه
مؤکد از مراتب صلح و صلاح فرستادند و مقارن آن خبر خلع سلطان احمد خواندکار روم و جلوس
سلطان محمود خان برادرش و قتل ابراهیم پاشا وزیر اعظم بعرض والا رسید

الحمد و فقنی

الحمد و فقنی که تبریز و همدان در تصرف مصطفی پاشا سر عسکر روم و عبد الرحمن پاشا بود و ایالتهای مراغه
و دکاکین و رقبات آنها و ولایت از دولت عثمانیه بمیری که باصطلاح رومیه عبارت از دیوان
باشد قرار یافته الحال پاشایان باستدعای طایفه ینگچری و صاحبان اوجاق اظهار باذن فرمان
قیصری بالجماعت تملیک و مبایعه کرده قیمت را که مبلغهای خطیری می شد گرفته صرف عسکر کرده بودند
بعد از تسخیر اصفهان رضاقلی خان شاملو از آنجناب بطلب ولایات بسفارت مامور و وارد
اسلامبول شد سلطان احمد خان خواندکار روم و ابراهیم پاشا وزیر اعظم بنابر استشاره بندگان
حضرت ظل اللهی راضی بقبول مصالحه و رد ولایت گشته طایفه ینگچری و رؤسای اوجاق
که ریشهٔ تصرف در کل زمین ولایت محکم کرده بودند بنوعی غیر از دهره تیغ بید ریغ و قلع و قمع نهال
توقع از آن سرزمین بر نمیگردند و بدعوای بر نمیخواستند که هرگاه ولایت را بما میفروشند دیگر جا
بعجم ردی نماید اگر متعلق بمیری هم بودی قبول میکردیم چه جای اینکه زر داده و خریده باشیم اگر
شرعاً خون و مال و عرض سیرت عجم مباح نبود چرا محرک سفر عجم و باعث سفک الدماء و ما بین الامم
شده آشوب خوابیده را بیدار و جهان آرمیده را فتنه زار ساختند اگر مباح بود چرا در الکا
استرداد و ولایت باین قیل و قال مانع انجام کار بودند تا اینکه آوازهٔ قلع و هراس دولت افغانیه
و اعتلای حضرت نادری بکاف آذربایجان انتشار یافت بقیة السیف که از نهاوند و همدان رخت
بمحروسهٔ امان کشیده بودند متواتر وارد آنجا و کیفیت حال را مذکور می ساختند پادشاه

سه فرو

ای خون پاک از همه چیزهای تو برتری

شواهر بخدا ناب من زارچه میگفت در دشت بلا با صف اشرار

ای بسمل بی بال و پر این چشم ترت چیست ای مرغ سلیمان بغریبان خبرت چیست
از هر پرده مال تو خون میچکد از چه اینخون که میباشد و پر بال و پیرت چیست
با دیده گریان و پر و بال پر از خون سوی من دلخسته مرد اشک خبرت چیست

بادشاه و وزیر اعظم از بیم قوی دستی دولت نادری برای سد راه اقوال و رجال سایر گرد
بعزم سفر آذربایجان وارد اسکودار گشته بعد از ورود کوکبهٔ قیصری بآن مکان یاورهٔ نام دلاکی که
از زمرهٔ اوجاق بود با کمی و ناپاکی استره بیباکی بسنگ شرارت تیز کرده تیغ بر روی خلیفهٔ اسلام کشیده
و این را بنکری اصلاح نامیده یعنی در اسلامبول احداث فتنه کرده جمعی کثیر از معرکهٔ فساد فراهم
آمده پادشاه و وزیر اعظم ناچار برای تسکین نایرهٔ شر و نعل وارون بر تکاوس عزیمت سفر زده
باسلامبول برگشته و بهمت بچاره جوئی رفع این کاشته چون کوشش بی اصل بود پادشاه برای
استرضای اهل فساد راضی بقتل داماد و بیکو نهاد شده وزیر اعظم را خپه نموده بعد از هلاکت
بالای عراده انداخته بیرون فرستادند چنین است آئین گردنده دهر نه لطفش بود پایدار و نه قهر
نه پرورد کس را که آخر نه کشت که در مهر نرم است و در کین درشت باوصف این معنی آن طایفه ترک
ازدحام و رفع هجوم عام و غوغای بی اندام نکرده سلطان احمد خان را خلع و افسر سلطنت را زیب تارک
سلطان محمود برادر او ساختند القصه شهر تبریز که در دست رومیان بود پامال جنود عدوبند
بیست و پنج روز مقر کوکبهٔ فیروز گشت و عزیمت تسخیر نخجوان و ایروان در خواطر خدیو کشورستان تصمیم یافته
عقاب رایت نصرت اثر در جناح نهضت بال و پر گشوده که مقارن آن در غرهٔ ماه صفر چاپاری
از جانب شاهزاده رضاقلی میرزا وارد و خبر آمدن افاغنهٔ هرات بر سر ارض اقدس و وقا
یع آن سمت را بعرض مقدس رسانیده سبب انصراف موکب همایون بجانب خراسان

گردید دریا

گردید

سابقاً در ذکر وقایع هرات سمت گذارش یافت که بعد از
وقوع محاربه با الله یارخان و افاغنهٔ ابدالی مجدداً ایالت هرات بالله یارخان افغان مفوض و مسلم
داشتند و عطف عنان عزیمت فرمودند بعد از نهضت رایات منصور بجانب عراق و آذربایجان
حسینعلی خان غلیجای که در قندهار استقرار داشت چون چیره دستی ساعد این دولت را دیده و دانسته بود
که خمیرمایهٔ فساد ایران میرویس پدر محمود و برادر او شده و بعد از علی این سفر نوبت کار او خواهد
با طایفهٔ ابدالی از در سازکاری آمده ایشان را بمخالفت ترغیب و آن جماعت را وسوسهٔ او مورد
شده بهوس تاخت ارض اقدس از ضمیر ایشان سر بر زد اما الله یارخان بنا بر انتشار اخبار فتوحات
متواتره از روی عاقبت اندیشی دست بر دل گذاشته پا از جادهٔ پیمان منحرف نساخت بنا بر این
جمعی جماعت ابدالی از او سر گران گشته در جزو کس بطلب ذوالفقار خان حاکم فراه فرستادند
و او نیز بقصد خلاف بر آمده وارد ناحیهٔ هرات و الله یارخان از در ممانعت در آمده دو فرقهٔ در
میان افغان بهم رسیده مدت دو ماه بر این منوال نایرهٔ آشوب و جدال اشتعال داشت تا اینکه ذوالفقار
خان غالب آمده در بیست و سیم شهر شوال سنهٔ ۱۱۴۲ هجری داخل شهر شد و الله یارخان با کوچ و اتباع روانهٔ
قلعهٔ مارو چاق گردید پس طایفهٔ افاغنه از حقوق عنایت حضرت ظل اللهی چشم پوشیده و در نقض عهد
کوشیده ذوالفقار خان را الحکومت اختیار بعزم ارض اقدس لوای اعلای افتدار کرده الله یارخان

نیز کوچ و منسوبان خود را در مارو چاق گذاشته با مودود قلیخان جیقتای حاکم سرخس و بعضی از حکام
او یماقیه که با او اتفاق داشتند سه روز پیشتر از افاغنه وارد ارض اقدس گردیدند از جانب ظهیر الدوله
ابراهیم خان شرایط اکرام و مراعات تمام نسبت باو بعمل آمده و از آنجا که ضمیر منیر حضرت ظل اللهی آینهٔ
صورت نمای احکام قضا و قدر و بمقتضای هوشیاری نادیده و ناشنیده از اسرار ضمایر با خبر بود یقین
میدانست که آن فرقهٔ عهد شکن در وقت رفع محصول آهنگ خراسان خواهند کرد بعد از تسخیر صفاهان
فوجی از جنود مسعود را از موکب نصرت نشان روانهٔ خراسان و از همدان نیز چنانچه سبق ذکر یافت با قر
خان نغابر را برای جمع آوری سه هزار نفر تفنگچیان نواحی استرآباد و توابع فرستاده مقرر داشتند
که در حین ضرورت بمعسکر ابراهیم خان پیوندند و بابراهیم خان نیز فرمان والا نفاذ اقتران یافت که
غلات وافر و ذخیرهٔ بیشمار در مشهد مقدس سامان کرده بعد از ورود دشمن بنا را بقلعه داری گذاشته
از معارضه اعراض نماید ذوالفقار خان با هشت هزار از افاغنه آمده در زاویهٔ خواجه ربیع باب نزول
گشوده آغاز تاخت و تاز کردند ابراهیم خان خبر ورود ایشان را عرض نموده یازده روز بهر در بیرون
قلعه کر و فر میکردند تا اینکه این مقدمه در هنگامیکه سنجیج مقر کوکبهٔ مسعود بود معروض سدهٔ جلال
گشته مجدداً در باب جنگ میدان تأکیدات بلیغه بعمل آمده اعلام شد که بدستور از روی حزم و
بیداری مشغول خودداری باشد که انشاءالله تعالی عنقریب رومیه تبریز را از آن مملکت بیرون کرده
و فوراً با آن طایفهٔ کم فرصت میرسانیم و مقارن وصول این جواب باقر خان نیز با چریک تفنگچیان

میمنه وارد

میرزا وارد و عرض اقدس گشته بعد از چند روز با وجود اینکه از دواج سمای خاطر حضرت
ظل اللهی در باب امر جدال و قتال مکرر خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نازل شده میدانست که کلام
و فرموده آنحضرت مظهر آیات و ما ینطق عن الهوی است بتحریک جمعی از هواخواهان مغرور عنان
توسن طبع غیور سپاه منصور را بر داشتن آذوقه سه روزه مأمور ساخته در سمت
کوه سنگین با کوکبهٔ رنگین رایت جنگ افراخته افاغنه نیز بمحاربه پرداخته در اثنای گیر و
دار باقر خان که سرکردهٔ تفنگچیان پیاده بود زخمدار گشت فوجی از پیادگان او که نو آموز
راه و رسم جنگ بودند دل از دست داده روی برتافتند ابراهیم خان چند نفر اسب برانگیخته
که ایشان را از راه گریز باز گرداند تفنگچیان که در پیش هنگامهٔ ستیز و آویز گرم کرده بودند
حرکت او را محمول بر فرار دانسته سر رشتهٔ جنگ را از کف میدادند لشکریان نیز
خودداری نکرده روی بشهرستان هزیمت میکذارند و در آن روز سوارهٔ از مرکب هستی
پیاده گردیدند و جمعی از پیادگان خود را بچاه و قنوات انداخته در ماتم خود لباس ابد پوشیدند
ابراهیم خان در مشهد مقدس تحصن جست و این واقعه در سیزدهم ماه محرم سنه هزار و صد و
چهل و سه هجری در سمت صحرای علمدوشت و در کران مشهد مقدس اتفاق افتاد و بعد از
ظهور این سانحه حیرت انگیز چون ابراهیم خان از خجالت حالت عرض ننمود شاهزاده
رضاقلی میرزا دبیر اتب را بوساطت چاپار معروض خدمت خدیو کامکار ساخت چون حضرت

بسیار

شاه طهماسب مکرر بزبان جاری می ساخت که موافق عهدنامه نظام کار عراق و آذربایجان
بزرسته اولیای ابد دولت و خطاب نادری را مملکت علیحده است و ما را بکشورگشائی آن
مصمم گشته مصحوب چاپار سریع السیر بشاهزاده رضاقلی میرزا اعلام کردند که در حصار استوار
و قلعه داری پشت بر دیوار اطمینان داده رخنه در بنیان ثبات و قرار ننهند که عنقریب
بر ورود کاباد لیران نصرت شعار مانند چابک سوار چرخ گیتی فروز ابلق ماه و شب و روز را
مرحله پیما گشته بر دفع خصم تیره روزگار میرسیم پس بهستون بیک افشار را با ایالت تبریز
و خطاب خانی و سرداری آذربایجان و جمیع اسباب و ذخایر رومیه را که در قلعه بود
صد هزار تومان بیشتر بود بداو عنایت و امر والاصادر شد که در جمعی از ایلات افشار و
مقدم و ترکمان کوچانیده در تبریز سکنی و شش هزار نفر جوان کاری را در سلک ملازمت
منسلک سازد و حکومت هر یک از ولایات انتزاعی را بحکام کاردان تفویض و مقرر فرمود
که ولایت متعلق بحضرت شاه طهماسب دانسته بجبر شکند اری آن استانها بکار
دلجان کوشند و در آن سفر فرخنده اثر ایلاتی که از فارس و عراق و آذربایجان کوچانیده
بودند اسب و الاغ و خرجی داده بخراسان فرستاده بودند به پنجاه و شش هزار خانوار
میرسید از آنجمله دوازده هزار از افشار بودند و از جمله افشار دو هزار نفر از خانوار قرقلو
که شرف اهلیت بآنحضرت داشتند چون میاب و کادبکان بنهجی که سبق ذکر یافت

یورت قدیم آنحضرت و مسکن طایفه قرقلو و جمعی از آنطایفه کوچیده بامر آنحضرت در ارض اقدس
سکنی اختیار نموده بودند غرض ایشانرا از قرقلوی افشار به جدید در میاب و تتمه افشار
در کلات ماوٴ داده بودند و چهل و پنج هزار از خانوار دیگر ترکمانیه و اکراد بختیاری و سایر ایلات متفرقه
طوایف مختلفه بودند که بدستور آنجا انهار اتدارک دیده در باقی ممالک خراسان متوطن
ساختند

بعد از فتح

و بسط دستگاه کارنزدیک و دوربه و آغوز فراکذاشته با کیه تاز ان عرصه دغا کیجانب خراسان
ایلغامشی کرده بدون مکث و درنگ وارد قزل اوزن گشته و از آنجا چاپار ارض خراسان
وارد خبر رسانید که بعد از واقعه ابراهیم خان افاغنه کفته بودند حال که مرتکب این
بی تامل شده و شمشیر عداوت بروی ابد دولت کشیده‌ایم دستهٔ این کار را که بیرون می کنند و
هنگامی که عذر یک کردن مقام عطف عنان بامغضوب شود و بمقام عداوت و انتقام در آید
چه جواب خواهیم داد پس بهتر آنکه بشرارت دودار نهاد قرای و مزارع و خرمنهای
توابع شهر را او زده نوعی نایره بیداد برافروختند که نزدیک شد از شرارهٔ آتش آن بخوشه
شتر خرمن مهر و ماه و دستهٔ سنبل و انبار کهکشان و خوشهٔ پروین در مزرع سبز چرخ
برین برگیرد به همه جهة سعی دیگر روز در حوالی ارض اقدس بنگ عهد مکث کرده مزارع

و مراتع را علوفه تیغ بیدریغ بیداد ساختند و بعد از ظهور کمال بغی و فساد روانه هرات
شدند آنحضرت از استماع این حرکت ایلغار کرده در شانزدهم ماه صفر وارد قزوین و
آنچه قشون عراق بود با فرقه‌های مختلفه سوای خراسانی تماماً مصحوب محمد خان ترکمان بخدمت شاه
طهماسب فرستادند که در دایرهٔ امر و نهی آندولت بوده بر کار رواری سر برخط فرمان اعلیحضرت
شاه بلند اقتدار گذارند در آنجا خبر رسید که ابراهیم پاشای وزیر اعظم قبل از مقدمه افساد
در اسلام بول محمد نام را از جانب سلطان احمد خان و شاه ذیجاه روم برسم سفارت به طلب
صلح روانه خدمت والا نموده مقصود او اینکه باین تقریب احوال و اوضاع حضرت ظل اللهی را
ملاحظه و از اراده و خیال آنحضرت مطلع شوند امر والا بوقوع پیوست که محمد آقای مزبور را بعد از ورود
به تبریز روانه خراسان نمایند و سرکردگان افاغنه که در روده جزین از در استیمان در آمده
به شفاعت اسحق سلطان افغان که در ایام استیلای اشرف حاکم یزد بعد از استیلای
او روی نیاز باین دولت عاجز نواز آورده بود جبهه سای سدهٔ سعادت قرین گشته بودند
در آنمکان نزهت قرین مفتر کوکبهٔ عز و تمکین گشته از راه طهران وارد ایوان کیف و چون ترکمانیه
یموت ساکن دشت قبچاق همیشه طریق تمرد و نفاق مسلوک و ترکمانیه کوکلان که در دهنه
گرایلی سکنا داشتند در تقدیم خدمت و دادن فراریان همدان بنحویکه سبق ذکر یافت رسم
فرمان بری متروک داشتند از منزل مزبور بجدید منازل کرده چهار هزار نفر از دلیران جلادت

نشان از راه بسطام روانه موکب جهان گشا از راه مازندران شقه گشای اعلام ظفر و جاه
گشته و ممهد شدند که در پانزدهم شهر ربیع الاول موکب والا در زیور یورش میدان چهار
فرسخی استرآباد بر سر یموت و ایشان از واهمه گرایلی بر سر کوکلان چپاول انداختند که
تاخت هر دو طایفه در یکروز اتفاق افتد انجاعت بیکدیگر نتوانند خبر بدهند پس کوکبهٔ منصور روز
روز موعود صبح از آب گذشته در اترک که عبور و مکان مشهور است بعیادورا امطار عقاب
نسرین شکار لوای ظفر التوا ساخته در آنجا معلوم شد که آنطایفه بتوسط ترکمانان آغرجه که در
میان طاله دریا سکنی دارند از توجه رایات اقبال آگاهی یافته بسمت خیوق و جماعت کوکلان
بجانب الاواغ و سیمبار فرار نموده بودند پس معاودت باسترآباد کردند فرامین مطاعه موکده بعموم
سرحدات خراسان نوشتند که راه معامله را بر ترکمانیه مسدود و مقطوع و ایشانرا از
گرفتن ذخیره ممنوع سازند و در غره ماه ربیع الثانی از آب جرجان گذشته از کنار دشت در
حدود مانه و سملقان روانه خراسان و در محال قراباغ من اعمال گرایلی جمعی متمردین و سایر
کوکلان از در عجز در آمده وارد خدمت و مستدعی عفو تقصیر و متعهد امان و دادن یورغه مال گشته
مسئول آنطایفه قرین قبول و فرمان همایون نافذ شد که خانوار و یورغه مال را بالتعاقب روانه خراسان
نمایند پس عساکر ظفر توامان را فوج فوج مرخص ساخته که روانه دیار و اوطان خود گشته در بیستم
دلو بعزم هرات سفر آنجا در ارض اقدس حاضر شوند و در آنمکان از جانب الله یار خان افغان که در

ارض اقدس میمود عریضهٔ مشعر بر التماس عفو تقصیرات ابراهیم خان هر بار مرحمت آثار رسیده
وجواب او برین نهج از کلک عزت اصدار یافت

آنکه عالیجاه الله یار خان بداند که چون

که در خصوص ابراهیم خان عرض داشته اعلام نموده بود که چون مشار الیه از بد طالعی خود شرمنده و
از وقوع شکست که از قضای آسمانی بوده شکسته دل و سر افکنده است من بعد او را بر بان
نیاز اریم و شرمساری و خجلت زده گی خود دشمن که ارباب غیرت و حمیت را بدتر از آن عذاب
نیست و اگذاریم بر آن عالیجاه مخفی و مستور نخواهد بود که طالبان نام و ننگ را در معارک کشش و
کوشش بقدر امکان در کار است اما بعد از آنکه چهرهٔ شاهد فتح از پس پردهٔ غیب جلوه ظهور نکند
موجب ملالت آنطایفه که با قبض و بسط جهان معنی کاری و از تقدیرات الهی اختیاری ندارند
نخواهد بود زیرا که مضمون صدق مقرون کریمه وما النصر الا من عند الله ابواب فتح و ظفر مفتوح
بتائید حضرت داور است بر جهد و سر پنجهٔ سعی بشر با وصف این معنی کسانیکه از حلیهٔ غیرت
بهره ور ند به نیزه و پیکان اعدا اسیر سازند اما طعنه پردازی نیزهٔ خطی کلک امثال و اقران تن
نمیدهند و تیغ تیز دشمن سرکش تسلیم می شوند و بجو بکاری خار عصای هر رو برادر راهی میکردند
حرف شنید را کشنده تر از سیف قاتل و روی ترش را تلخ تر از زهر هلاهل میدانند در دو زخم بطلوع
نام کنه مبر کاتش بکری عرق انفعال نیست از نصه ورچنین امر مادام الحیوة در شکنجهٔ خجالت
گرفتار و

گرفتار قید ملامت بوده ممات را بر حیات ترجیح و رواج می شمارند چنانکه اظهر من الشمس است که سپهدار
زرین لوای مهر بعد از آنکه در معرکهٔ سپهر با تیغ کشیده رو بهزیمت میگذارد از رنگ زردی
بر زمین فرو میرود و هر وقت که رایات جهان گشای مهر از مرکز نقطهٔ نصف النهار منحرف
می سازد از فرط شرمساری آفتاب عمر خود را قرین زوال می بیند هر چند که بنا بر معانی
مذکوره ملامت بر مشار الیه وارد میآید که چرا از دشمن شکست یافته میتوان گفت که چرا شمع
این همه سرزنش بر خود روا ساخته از تیغ تیز رو بر تافته ولیکن سخن همین است که باد
اینکه مکرر از جانب ما در باب جنگ رو برو ممنوع نموده وار دواج سامعهٔ خاطر الهام مظاهر
خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا او را مسموع شده باز بر خلاف ما مول مصدر این سلوک
جهل و فضول گشته بایستی برهنمونی عقل طریق مصلحت پوید و یار اه رضای خواطر ما جو بد
در صورت که سالک طریق اهدا الامرین و تابع مدلول آیه کریمه و هدیناه النجدین گشته
طعن و توبیخ را سزاوار و شایستهٔ رنجش و آزار میباشد حال چون آن عالیجاه در مقام شفاعت
والتماس در آمده بود حسب المسئول آن عالیجاه اینده فعه زبان قلم را از آزمودن او کوتاه ساختیم

چون حضرت اللهی بمنازل نزهت مراحل راطی کرده بسان آفتاب ماه جهان
تاب بر سم ابوار و شبگیری نموده در آخر ماه ربیع الثانی صبح گاهان که تاجدار اقلیم چهارم

و سر برآرای این بلند طارم از سفر جانب غرب انصراف یافته از دروازهٔ افق قدم
بشهر بند حصار سپر گذاشته کوکبهٔ خسرو ملک سروری بسطوت بهرامی و فر غضنفری
وارد ارض فیض بدار ه در عمارت جنت سرشت چهار باغ مانند روح در قالب عنصری قرار
گرفته چون در آن اوقات حادثهٔ شکست بدلهای مردم آندیار را دیافته هنوز در ماتم کشته
گان خویش او تار سینهٔ ریش بمضراب ناخن چنگ زن و از جور افغان با نفیر ناله و افغان
در کوس رویین فلک خروش افکن بودند و دل سوختگان طاق نمای دل را از استخوان
بسینه چوب بندی نموده از لالهای داغ طرح چراغان ریختند و برای گرمی هنگامه از
سوز جگر آه آتشبار میانگیختند موسنک آه آتشناکشان هر شب باسمان میرفت و گلاغر اندل
آتشبارشان بهر طرف از آتش غم خروش میکشید صدای کوس و نقاره که آلت سور
سرود بود از آئین غیرت دور دانسته در روز ورود بشهر را از نواختن نقارهٔ شادیانه
و آئین بندی و چراغان ممنوع ساخته بهمان توبهای رعد آواز دو دبهٔ جهانگیری طنطنهٔ ورود
بسامع دوست و دشمن رسانیدند و بعد از سه روز که سفرکشان از رنج راه آمده و
آسایش گزین شدند نخست بملاحظهٔ سان افشاریه و ایلاق که از عراق و فارس و آذربا
یجان فرستاده بودند پرداخته وجمعی از جوانان نامی ایشان را برسم ملازمت منتخب ساخته
فارسان فروست پیشه و چابک سواران فراست اندیشه را برای تعلیم و فنون سپاهگری
بر ایشان گماشته

بر ایشان گماشته باشتی که ترک سیه مست چشم خوبان و مردم خنجر گذار دیدهٔ فتان دلبران
با کمان سیه توز ابرو و تیر دلدوز مژگان قلب شکن و قیقاج اندازی کنند مشق و تعلیم بود
در اندک روزی در فنون رستم یل و در خونخواری فرزند رشید چرخ و جلاد اجل شدند
اگر از کار فرمای دستی در میان باشد باخن سکر آئینه سیما میتوان کردن
و چون سفر هرات در خواطر آنحضرت تصمیم داشت الله یار خان ابدالی که تا آنزمان
در ارض اقدس مهمان و نواله خور خوان احسان میبود مستدعی آن شد که در مار
و چاق رفته توقف و مشغول دلالت افاغنه شده باز در سفر هرات بادراک ملازمت بپردازد
لهذا او را بنقود وافره و خلاع فاخره و خنجر مرصع و عطایای خاص اختصاص داده مرخص و روانه
مار و چاق ساخت و چون بنحویکه مرقوم کلک بیان شد او زبکیان کوکلان در قرا با
غ کرایلی خدمت آنحضرت آمده اظهار ایلیت و تعهد کردند که دولیت خوانه وار برسم یورغ
مال بمشهد مقدس آورده سکنا دهند و چون در انجام این امر تاخیر بظهور رسید
احتیاط امر والا شد که قشون استرآباد به بهانهٔ سفر هرات آمده در سنخواب توقف و
منتظر همه در امر آنحضرت در دوازدهم شهر جمادی الثانی با قلیلی از خاصان جریده و سبا
بعزم تنبیه آنطایفه روانه و مقارن ورود موکب والا بخوشان ترکانیه نیز امثال فرمان
وارد گشته حضرت ظل اللهی بلطف عنان بجانب ارض اقدس فرموده از اجماعات خانوار

معهود درا بارض اقدس آورده سکنی

معهود را بارض اقدس آورده سکنی داده و متعهد گشتند که جمعی از جوانان سپاهی اهل نبرد در
سفر هرات حاضر سازند و چون بنهجی که مذکور شد حضرت شاه طهماسب در صدف
شهریاری فاطمه سلطان بیگم خواهر قدسیه خود را نامزد بهین نتیجه از دواج عناصر
اجرام و مهین فرزند مادر لیالی و ایام شاهزاده رضاقلی میرزا ساخته بود در نیوقت که
کوکبه مقدس بهیت الشرف ارض اقدس تحویل نموده ارقام مطاعه صادر شد که
تمامی امرا و احکام و سران سپاه نصرت فرجام و عظمای احشام انجم احتشام در بزم
ارم شور نظم و محفل عیش و سرور حاضر گردند پس کارگذاران بدایع طراز و نگاربندان صنایع
پرداز در مقام فرمان پذیری دست و بازوی هنرپروری بازیده در اندک روزی عمارت
چهارباغ را نمونه هشت بهشت و بآیین بندی و طرح چراغان رشک چرخ منور ساختند
در روز جمعه دهم شهر رجب المرجب در حینی که قبه خضرا در آراستگی رشک طاوس بود و
غبرا در فرح بخشی خجلت افزای حجله عروس آفتاب ضیا و زینت بود و قمر که خدای خانه
زهره از بهر سرود سرای چنگ و چغانه بود و مجلس طوبای هزاران فر و زینت ترتیب
یافته و ده هزار دست خلعت گرانبها در آن روز بسرکردگان سپاه و امیران بارگاه و بندگان
دربار و چاکران جان نثار از جامه خانه نوازش عنایت فرمودند که یافته بر دوش ترتیب
مانند کوه آراسته خلاع فاخره خارای سنگین لباسان شاخ گل حله پوش انواب بوته

دار رنگین گردید ساکنان عرصه خاک بساط نشاط آراسته و شوخ چشمان افلاک
پای کوب سرور برقص برخاستند تا یکهفته برین نهج جشن و چراغان و زرین بندی
و دلهای خلایق از موائد گوناگون لذت اندوز انواع کامیابی و خورسندی گشته اینان
هفته را هم هفت شاید ایام گلگون جمال شهور و عوام ساختند و در شب هفدهم ماه قران
سعدین و اتصال نیرین واقع شد و این عمارت دلنشین از پرتو وجود مسعود آن دو اختر برج
سعادت رشک بیت الشرف آفتاب گردیده بعد از انجام کار طوی برسم سیر و شکار بجانب
ابیورد و کلات که مسکن اصلی آنحضرت بود توجه فرمودند بجناح مرحمت سایه گستر فرق
سکنه آن دیار که حسرتکش دیدار فایض الانوار بودند گشتند و چون ترکمانیه خوارزم اکثر اوقات
آمده در حدودی که منتهای معموره سرحدات ابیورد است یورت و اختیار در حوالی نسا و ابیورد
اطاله دست تطاول و اضرار میکردند اگرچه ابراهیم خان بحکم والا با جمعیت موفور در ناحیه درون
متوقف و بتنبیه آن طایفه مامور بود اما چون عزم بلند همت آسمان بوند آنحضرت هرگز
توقع امداد از کسی نداشته کار را با میدبرآورد چاکر نگذاشته لهذا ظهیرالدوله را با ابیورد
احضار و در بیستم شهر شعبان با فوجی از فدویان جان نثاران ایلغار و چهل فرسخ را
در سه روز طی کرده در محال طرب خون و طرن لب روقت آنگروه رسیده رجال ایشان را
عرضه شمشیر و نساء و عورات ایشان اسیر و نهب اموال و احراق یورت و مساکن آن طایفه

بر وجه اکمل بعمل آمده ابراهیم خان نیز از همانجا مامور بتنبیه ترکمانیه تکه گشته آن طایفه از کثرت آمد
بازی سعی دلیران گردنفراز گوشمال کامل بخشیده روی توجه بجانب ارض بهادر سابقا
صورت نگارش یافت که حسین غلجای در حین توجه رایات منصور بطرف آذربایجان
افاغنه هرات را که با بندولت و عهد بندگی بسته بودند تحریص مخالفت کرده سلسله جنبان
فساد میبود در اینوقت که خبر عزیمت همایون بجانب هرات رعب افکن دلهای نزدیک و
دور دید ذوالفقار خان کس نزد حسین فرستاده بمفاد الغریق یتشبث بکل حشیش
از او استمداد خواسته حسین مزبور نیز با گروه انبوه بعزم اعانت ابدالی وارد اسفزار شده
که شاید بیاری یکدیگر از دم تیغ تیمور طالع فولاد پیکر خدیو جهان پرور که جوهر وانزلنا
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس از آن پیدا و تصورش در عالم وهم چاک افکن
قلوب اعداست رخت بوادی نجات کشیده بخاشاک راه بر سیلاب و بنا خس گذر بر
بر آفتاب بندند بعد از ورود باسفزار میثاق اتحاد از طرفین صورت استحکام یافته حسین
استخلاص اسرای خود را وسیله اعتذار ساخته عریضه استکانت آمیز مشعر بر استدعای
رخصت اولاد و نسوان محمود نگاشته کلک نیازمندی ساخته ملا زعفران معتمد خود و سحق
ناصری حاکم سابق یزد که از جمله آزادکردهای عفو خدیو یگانه بود روانه خدمت نموده مسئول
او درجه قبول یافته تمامی اسرای او را که ذکوراً و اناثاً چهارده نفر بودند تسلیم فرستاده

کان مزبور کرده ایشان را با نیل مرام و حصول کام باز گردانیده و حسین نیز دو نفر از مخدرات سرادق
صفویه را که در شبستان آسار و حجاب استتار داشت با ملا زعفران روانه سپهر رواق ساختند
و صلاح در مکث و درنگ ندیده از فراز عازم قندهار گردید اما با وصف مشاهده این نوع لطف و
مرحمت بایستی که مادام الحیوة سر از ربقه صداقت نپیچد باز فساد باطن را ظاهر کرده دو
سه هزار نفر از غلجائی را سرکرده کی صیدال باعانت افاغنه هرات فرستاده حضرت ظل
اللهی بعد از وصول این خبر معتمدی تعیین کرده آن دو اختر برج عفاف را از همان راه با خواجه
سرایان باعزاز باصفهان روانه کرده بحرم سرای شاهی رسانیدند

روز چهارشنبه ماه فرخنده صیام که نیر اعظم بعزم تسخیر شهر حمل رایت اعتلا افراشته سفر
کشان شهرستان ربیع را که از رنج تطاول باد دی در سرای باغ و گلزار قشلاق
داشتند موسم حرکت در رسید و فراشان بافر و شامیه اطراف چمن و فرای
نامونزار از جوش لاله و ریحان بسرابردهای رنگین و خیام گلگون آراستند و لاله و صنوبر
داو بیماقیه شمشاد و عرعر با ساز و برگ معسکر خدیو بهار در آمده افواج فاخته
و قمری طوق بندگی خاقان ربیع را بگردن گرفتند سبزه دشنه و خنجر بر کف سپر

وشمشیر برداشت وچشمه سار از موج زره دربر و درخت از شکوفه کلاه خودی بر سر
نهاده نوروز فیروز شبیخون در دار الملک آورده وجنود اردی بهشت راه فتنه افغان
گران زمستان بست وهجوم سپاه شکوفه واز هار شاخ سرکشان شاخسار شکست
بزم خسروانه مرتب یافته دلیران آراسته خلاع زرتاری گوناگون جیب ودامان
آمالشان از زر سرخ وسفید مالامال ومشحون گشته بعد از انقضای مجلس عیش و
سرور ایام عیش وسرور در روز یکشنبه پانزدهم آن شهر سعادت فر فرجام فریدون
شکوه کیکاووسی از ارض فیض انتساب بمنزل طرق نصب خیام زرین قباب کرده دلیران
که چند روز از خون خواری دشمن چون دهان روزه دار لب فرو بسته بودند در آن روز را عید
خود دانسته از لذت خون آشامی کام جستند و دلاوران تشنه چون خصم تند
خشم بخوردن مال غنیمت گرسنه بودند شمشیر کج ابراستی هلال شوال انگاشته و
مهر روزه را از گنجینه دهان رزم شکستند بعد از وصول موکب ظفر فرجام بمنزل یوجکام
من محال جام بنه واغروق را گذاشته موافق سپاهگری ورویه رزم گستری تعیین
جرچی باشی و قراول و ترتیب تیپ و تسویه منقلای و ساق و وصول لشکر محیط جزار
سه قول قرار مقرر فرموده وبرای هر قول ساقه وصول وطرح وکمین از شیر دلان نامدار
رامح قرین و تفنگچیان مریخ آیین و توپخانه و زنبورک خانه جداگانه تعیین به آذوقه

تنخواه داد

شش روز از راه رباط تومان راه نورد وادی کین شدند چپاول محال شش و شکیبان
و غوریان انداخته تمامی آن محال بمعرض تلف و نهب و یغما در آمده قلعه جاتی که در سر راه
بودند بمحض حرکت مفتاح اراده دلیران مفتوح و مقدمه ظفر و فتوح گشت روز چهارم
شهر شوال المکرم مکان موسوم به نقره ده که فرسخی هرات مقرر و نشیمن تنان زرین کمر و
آهن خایان فولاد پیکر گردید و دیده خصم از دور چهار آئینه تازان ستیزه جو ز بیش جهت روی
مرگ را معاینه دیده بعد از سه روز با فوجی جنگ جویان نصرت طراز و دلیران کینه پرداز
در حوالی شهر رایت افراز و رزم ساز گشته ذو الفقار خان فتنه جو نیز برای اظهار جوهر جلادت
از غلاف بر آمده آن روز دلاوران با وسعت حوصله تا عصر تنگ نزدیک باغات شهر با آن فئه
باغی هنگامه ساز عرصه جنگ شدند حوالی شام که طرفین دست از جنگ و حرب و یال از
مضمار طعن و ضرب کشیدند و برگشتند سیدال غلیجائی با جمعی از سواره و پیاده بعزم شبیخون
برگشته که باردوی همایون پیوسته بود جاده مقصود ساخته از میان آن چون سایه
دنباله رو لشکر ظفر اثر گردید جیوش بحر خروش را از پرده داری ظلمت لیل متهاجم گردد
لشکر خیل دیده شناسائی بسته گشته در حینی که تفنگچیان مهیب و توپچیان کیوان نهیب دست
از ضبط صفوف و نظم ترتیب تیپ باز داشته اکثری در منازل خویش آرمیده و آسایش گزین
و جمعی هنوز در خانه زین بودند که آنگروه انبوه دفعتاً در کنار اردو بصدای شلک تفنگ حلقه

کوب در جنگ شدند از اتفاقات برجی که در سر نهر بگم خدیو مهر پرور جهت احداث باغ
بود آنحضرت بعد از وصول باردوی فیروزی شمول با سطوت بهرامی و صولت ضرغامی بر بالای
تفرج اردو بآن برج نهر با فصیله بلند اساس بر آمده بوجود صلابت نمود و آن را نمونه برج
اسد ساختند مقارن آن افاغنه از میان نهر با فتیله های سوزان مانند خیل نجوم از زود
کهکشان ظاهر شده جمعی از ایشان احاطه برج کرده خدیو شیر دل که زهره فلک در برج
سپهر از مهابتش آب می شد با هشت نفر از ملازمان در موقف خدمت خدیو با سعادت
حاضر بودند بمدافعه پرداختند از بوارق تیغ و تفنگ آن برج خاکی را ببرج آتشی مبدل
ساختند و دلیران خصم افکن و بهادران قلب شکن نیز از معسکر ظفر اثر پیاده دست به شمشیر
فتنه جویان تیره روزان در آویخته از جوی تیغ آبدار آب بر آتش آن فتنه ریخته جمیع از ایشان از
سر منزل هستی دور ساختند و روز دیگر باز طرفین مستعد قتال و مهیای جدال گشته رایات ظفر
با شوکت و فیروزی جاه کوه بخت سقر قدر برافراخت و غریو نای کوس و لوا و خروش بر خم چرخ آبنوس
انداخت سواره و پیاده افغان سبق جسته برای ساز جنگ مانند زیر و بم نغمه بر شیب و فراز کوه
تخت سفر انداخته آنحضرت با گروهی از تفنگچیان کیوان شکوه متوجه سر کوه گشته جنگ در پیوست
بعد از آنکه از آب خوشگوار خون اعدا اطفای حرارت و تسکین شرر و شرارت شد جانبین از جنگ
مراجعت کردند نوبت دیگر که هوا صاف و آینه خورشید شفاف بود طرفین بعزم مصاف کمر

بجانب افغان

چرخ آشوب طلب بخت اکبری سبقت گزین گشته طرح شورش افکنده ابر غریدن آمد و رعد
کوس فرو کوفته برق با آتش افروزی نایره شرارت از جا بر جست آسمان گلوله تگرگ
فرو ریخت و باران آغاز تیر بارانی نمود طرفین از جانبین لابد بر آمده تشنه کام مقر خود باز گشته
بعد از چند روز افاغنه با ذو الفقار که همیشه اسب خود سری در زیر باد توسن جلادت را
باد پیما داشتند خود را در تنگنای زبونی دیده نزدیک شد که جامه جان بر تن درند عهد و
پیمان را در میان خود مؤکد با ایمان ساخته عهد کردند که اینه دفعه تا جان در تن و رمق در بدن دارند
بکشش و کوشش پردازند که شاید گوی از میدان توانند ربود روز دیگر که شام سیه درون
رمح و سنان ثواقب کواکب را در نزدیک ظلمت منجلی و تیغ خورشید را الماس صبح صیقلی
ساخته ذو الفقار خان نظر بعهد دوشینه با گروه افغان یکدل و یکزبان بهیات مجموعی
بیرون آمده قلعه ساق سلماز اکه نزدیک معسکر ظفر اثر بود متصرف و در آن مکان توقف
کرده هر روز از آنجا هنگامه آرای جدال شدند از این طرف نیز خدیو کشور سروری با فر فیروزی
صف آرای دلاوری گشته اولا تفنگچیان پیاده از دو جانب در برابر یکدیگر زانو بر زمین و پهلو
بر جلادت شیر غرین زدند تا سه ساعت ابر بلا قطره ریز و برق اجل صاعقه انگیز بود و هیچ
یک از دلاوران از زخمهای کاری پهلو شکاف پهلو تهی نمیکردند تا اینکه بتائید الهی پای ثبات
دشمن از پیش بدر رفته پس نشستند و بمفاد آیه کریمه سیهزم الجمع و یولون الدبر ظهور

چون آنگاه که باز آن عرصهٔ دغا جلوه‌گر بر سر آن طایفه دغا حمله‌ور گشتند جمعی کثیر از افغان عرضهٔ
سیف و سنان و بقیه رهنورد طریق فرار و خذلان گشته توپخانه و نقاره ایشان بدست آمده
جیب و دو روز در آن مکان نصرت‌اندوز مقر کوکبهٔ فیروزی گشته هر روز دلیران شیر جنگ انواع
فرح مزید وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها و فحوای لهم ما یشاؤن فیها و لدینا مزید
باد پیمای عزیمت را بجولان اطراف تیز تک ساخته دویست و سیصد هزار گوسفند سوای
دواب و اموال بحیطهٔ اکتساب در آوردند و آن جماعت از قلعه برآمده پشت بدیوار حصار آغاز
رزم‌سازی و از جانب دلاوران سهمگین بخدنگ جانسوز دلنوازی بنوک سنان سر
افرازی می‌یافتند روزی نمی‌گذشت که نیزهٔ خطی دلاوران چون خطوط اشعهٔ مهر تابان سری
از منظرگاه فلک جلوه نمی‌گذرانیدند و شبی نمی‌شد که صولت بهادران مانند رأس الغول باد و
پنجهٔ پرخون سر سرکشی بنظر انور نمی‌رسانیدند و از جمله وقایع ایام توقف آنکه الله یارخان که
که سابق در ارض اقدس از خدمت حضور اقدس مرخص و روانه مارو چاق شده بود در منزل
مزبور جمعیتی از اویماقیه و باد غیسات و مارو چاقی بهم آورده بار دوی همایون پیوسته هم چنین محمد
سلیمان مروی از منزل مزبور با سه هزار نفر از لشکر خونخوار بتاخت توابع فراه گشته بعد از
ورود آنجا مصطفی نام ابدالی حاکم قلعهٔ خاش جنگ کرده حاکم مزبور را با جمعی از افاغنه مقتول و
سر او را با گرفتاران انفاذ حضور والا و قلعه‌جات خاش و کده را بحوزهٔ تصرف در آورده چون

همت گیتی

همت گیتی کشا را مقصود آن بود که اطراف هرات محصور جنود منصور شود در بیست و ششم شهر شوال
ده هزار نفر از سپاه نصرت قرین را بسرکردگی کارآگاهان رزم دیده با توپخانه و اسباب سپاهداری
بجهت سنگر نقره مامور ساخته چون آب حریرود طغیان داشت از سمت زنده‌خان گذرگاه
که گذرگاهش نسبت بسایر جاها بهتر بود عازم پل مالان گشتند و هنگام ظهر محل موسوم بده توحل افغان
و نزول اردوی کیوان شکوه گردیده افواج قاهره از چند میل راه سر به کشش دیده افغان گشته
تصور چپاولچیان لشکر ظفر اثر نموده و دلیران از قلعه برآمده به پشتبانی دیوار بست قریه شاد
آباد که حصن عامره بود آمادهٔ جنگ شدند حضرت ظل اللهی که مشتاق چنین روزی بودند
فی الفور سر و بر را بدرع مغفر لطف خدای یگانه آراسته بر مرکب گردون خرام سوار و میدانی
جنگ و کارزار گشته تفنگچیان پیاده و توپخانه را با قول همایون از پیش رو بمقابلهٔ افغان فرستادند
که آن طایفه را مشغول جنگ سازند آنحضرت با فوجی از دلاوران از دور دره دلیران ظفر فر
که بضرب یکهٔ آویز جوزا را دو پیکر بارق سیف و سنان و نیزهٔ خرمن عمر خشک و تر را تودهٔ
خاکستری ساختند از پیش سر آنگروه در آمده مابین ایشان و قلعه فاصل و ستون‌ها
راه گریز را حایل شدند از یکجانب دهان آتشبار توپ و تفنگ از دم تفتنده زبانهٔ اعصار
فیه بارق حرق مشتعل ساخت و از طرف دیگر تیغ و سنان زبان طعن دراز کردهٔ
خطاب هل تجزون بما کنتم تعملون نوا سازی پرداخت آن طایفه چون بقهر صاعقه

یگانه از دو طرف خود را دچار سرپنجهٔ بلا گرفتار شده رعشا دیدند آهنگ فرار کرده شیر
شکاران که تا آن زمان از تعاقب افغان قلادهٔ تیغ در گردن داشتند باشارهٔ آنحضرت
سر از سلسلهٔ خودداری کشیده از دو طرف چنگ و چنگال دلیری باز بدریدن گشتن و
بستن و دریدن و شکستن پرداختند جمعی از افاغنه را از دم شمشیر آتشبار از سر گذشت و
گردن رسیده فوجی را از نهرهای عمیق آب بگردن رسیده از سر گذشت سه هزار نفر
متجاوز با جمعی از رؤسای آنها در خاک و آب سر بباد دادند علم و نقارهٔ ایشان بدست
آورده پس خدیو فلک جناب مظفر و کامیاب بجانب منزل عنان تاب گشته اسب و
صلاح مقتولین را بدلیران و نقد هستی گرفتاران را بمالک نیران عطا فرمودند
اینکه چون جمعی از قشون بیات در سنگر نقره بضابطهٔ مقرره در آنطرف
رودخانه بقراولی اقدام داشتند از هیجان گرد بر فلک تیز گرد رسیده استنباط فرار آن طایفه
کرده از صفحهٔ دشت سرنوشت آن طایفه تیره روزگار را که کلک قضا بخط غبار نوشته بود
دریافته بگرفتن سر راه ایشان از حریرود و هرات رود گذشته باهنگ رود جنگ
ساخته و تا پای حصار هرات مخالفت نوازی آغاز کرده بمضراب شمشیر رخنه‌زن چار تار
پیکر عنصری ایشان گشتند روز دیگر که خسرو فیروز جنگ خورشید خاوری با کوکبهٔ نیکو
اختری آهنگ سر پل مقطرات این رود نیل فام کرد عازم پل مالان گشته در جایگاه

بقریه ناکمان

بقریه ناکمان که در کنار پل واقع است نصب خیام اقامت کرده بحکم داور دارا شکوه جهانبانی
متین در اطراف اردوی ظفر قرین سر بسپهر برین سوده هر یک از سران و سرداران لشکر
در سمت خود خندق و مورچل ترتیب داده جهان نوی در عرصهٔ خاک نهادند و بقا
چند یوم که یوم هشتم شهر ذیقعدة الحرام باشد دلاورخان تاءِمنی که بحکومت او به و شافلان
و عور و ساخر سر بلندی داشت با سه هزار نفر تاءِمنی و اویماقیه وارد معسکر فیروزی از خود
نوازشات خدیو بنده‌پرور بهره‌ور گشت و از غرایب امور اینکه در همین ایام روزی
که خدیو کامکار طرف عصر از سواری مراجعت فرموده بودند در خیمهٔ همایون اسلحهٔ حرب از خود
کنده بعزم تفرج جانب شهر بکوهک بلندی که از حکم والا بلند و بنا شده بود برآمدند همانا دم
توپچیان افغان خیمهٔ مبارک را منظور در آورده توپی انداختند که گلوله آتش سقف جا در را شکافته
بر جایگاه مسند والا انداخته می‌شد در کنار فرش بر زمین آمده بگیر زمین بیشتر بخاک فرو رفت
همانا گذشتن این نوع خطا که از وقایع عجیبه است جز سپرداری حفظ و حمایت حضرت داور
و اقبال دولت صاحب غطغرفر مجلی دیگر نداشت و چون بنحویکه رقم زدهٔ کلک بیان
گردید سمت غربی هرات که عبارت از منزل نقره است مقر دلیران آهن خا خائب چون بشهر
که در سمت پل مالان بود مضرب خیام فلک فرسا شد طرف شرقی شهر خالی بود لهذا
در چهارم ذیقعده فوجی از دلیران لشکر ظفر اثر با توپخانه و تدارک شایان مامور ساختند

بقریه

که از آب هرات رود عبور و در محاذات راه کرج که از جانب شرقی شهر بوای توقف افراختند
راه مرور بر افاغنه مسدود ساختند روز دیگر مامورین عازم شرقی شهر بودند حضرت
ظل اللهی از مستقر جلال خود با عساکر غرا متوجه شهر شدند که افاغنه بسمت شرقی
نتوانند افراخت و مامورین از روی اطمینان خاطر در مکان مقرر و مستقر برج و سنگر
برای خود توانند ساخت مع هذا اسیدال (?) با فوجی از افاغنه غلیجای و ابدالی از در جلادت
درآمده سر راه ایشان را گرفته جنگ در پیوست دلیران میمنه و میسره و سرکردگان
قلب و جناح طرح بدافعه اقدام کرده آنطایفه را شکست فاحش داده سر و زنده بسیاری
بدست آوردند بعد از چند روز دیگر چون محل توقف اردوی شرقی از قلعه دور بود
آنحضرت همت به تغییر آن مکان گماشته شب یکشنبه دوازدهم شهر ذیحجه الحرام با جمعی از
خواص عزیمت آنطرف کرده روز دیگر هنگام صبح که لشکر نجوم از معسکر فلک عزم کوچ کرده
و سلطان زرین کلاه مهر با رایات گیتی افروز از سنگر شرقی آغاز طلوع و خروج کرده دارا
دارا از آنجا حرکت داده متوجه قریه اردوخان که در یکفرسخی شهر است وارد گشتند افاغنه
بیباک سر راه بر آتش تابناک گیر (?) مجموعی از ارباب ممانعت درآمده یکه تازان
طرح الحکم والا بر ایشان تاخته تا کوچه بند شهر متعاقب کرده جمعی از سرکردگان نامبردار
آرایش و زیب با غنیمت بسیار آمده قریه اردوخان را مقر و اکن حضرت عطف عنان و

عزیمت بسنگر

عزیمت سنگر ظفر کردند   در شانزدهم شهر ذیحجه الحرام
ستهزار نفر از دلاوران نصرت نشان بتاخت میمنه و چچکتو من اعمال بلخ روانه و مامورین
بموجب فرمان آن نواحی را غارت و جمعی از اشرار اوزبکیه را که در آن سمت مظهر آثار شرارت
بودند عرصه تیغ تیز ساخته با اسیر موفور و غنایم نامحصور وارد معسکر گشته سرکردگان بسر آمد
پوشش خلاع فاخره خورشید شعاع و بهره یاب انواع احسان و اصطناع شدند دوم در آن
روز محمد بیک مروی که سابق از دربار گردون مدار الحکم والا نزد عبدالله خان حاکم بلوچستان
رفته کاو را از آنطرف بر سر قندهار بیاورد مراجعت خبر گشته شدن عبدالله خان را بعرض
والا رسانید   این مقال آنکه عبدالله خان بعد از وصول خطاب مستطاب خدیو
حباب بدعوت   الی عبدالله خان انا فی الکتاب   لب آداب گشوده آن را تاج تارک مباهات
ساخت و بتدارک سفر قندهار پرداخت در خلال الحال فیمابین خدایار خان عباسی حاکم سند
مجادله واقع شد در آغاز اشتغال نوایر حرب گلوله بر سر عبدالله خان خورده از پای درآمد
بلوچیه چون دیدند که بر سردار ایشان این قضیه درآمد روی از معرکه حرب برتافتند امیر
محبت و امیر امتیاز ولدان عبدالله خان عریضه بر شرح این واقعه نوشته مصحوب بنی
عم خود برفاقت مومن بیک فرستادند از موقف الطاف نیز فرمان ایالت بلوچستان بنام
امیر محبت که ولد ارشد عبدالله خان بود صادر یافت برای هر یک از اولاد عبدالله خان سال

والنواب نقیه (?) و تفقدات بیشمار امیدوار ساختند

بنحویکه سابقاً

ایمای بآن شد محمد سلطان مروی که از سنگر نقره بتاخت توابع فراه مامور شده
بود بعد از قتل مصطفی ابدالی و ضبط قلعه خاش در همانجا توقف داشت ثانیاً امام قلی
بیک ساروللو نایب دارالامان کرمان با حاکم سیستان و قشون کرمان و سیستان
و افغان باتفاق محمد سلطان بمحاصره و تسخیر فراه مامور و مقرر شد که ظهیر الدوله ابراهیم
خان با قشون سرحدات خراسان از راه طبس و گسیکی عازم فراه گشته بعد از ورود
او و منای سرکردگان حسب الصلاح او بتقدیم آنخدمت اقدام نمایند و در حین آمدن امام
بیک جمعی از قشون او بموجب فرمان اقدس بتاخت کرمنک و بت من اعمال دو توا
قندهار معین گشته و مامورین بقلعه بت مستولی و اهل قلعه را قتل و غارت نمودند و مقاران
آن جمعی از افاغنه حاکم لار و بندر بود بدافعه برخواسته صیدشکاران دلاوران گشته و مامورین
با اسیر و غنیمت بسیار برگشتند و با مامور دی بیک ملحق و در بکاح (?) سنگر ساخته بتاخت
نواحی فراه پرداختند اما مقارن ورود ابراهیم خان بجد و طبس خبر افساد ترکمانیه کوکلان
در سفر خبر از بمسامع علیه رسید ابراهیم خان بر وفق فرمان آمدن خود را موقوف و عنان
عزم به تنبیه ایشان معطوف ساختند   این مقال آنکه در حین توقف موکب همایون

در ارض فیض

در ارض فیض اوزبکیان آنطایفه متعهد دادن جمعی ملازمان گشته در این اوان ملازمان مزبور را
بنحویکه تعهد کرده بودند سرانجام و روانه ساخته بعد از ورود بجد و اسفراین باعتبار انتشار
اخبار آنطایفه متوحش انقیاد نایره شرارت و دواب و اسباب رعایای آنمحل را غارت
کرده عنان عزیمت برتافتند بنابر وصول آنخبر ابراهیم خان بمعاودت مامور و فوجی دیگر از لشکر
نصرت اثر بسرکردگی اسمعیل سلطان خزیمه و علیقلی بیک ساروللو باعانت امام وردی
بیک نامزد گشته فرمان والا بعز نفاذ پیوست که امام وردی بیک تا ورود سرکردگان
عنان نگرده جلو جلادت را از جانب قلعه کشیده دارد اما امام وردی بیک برخلاف حکم والا انتظار
ورود سرکردگان نکشیده و برای اظهار جلادت در بیست هفتم شهر ذی حجه سنگر را از مکان
سابق پیش برده ده نو را که تا قلعه یکفرسخ و نیم مسافت دارد سنگر کرده نزول و در روز
ورود ایشان بسنگر ده نو علیمراد خان برادر ذوالفقار خان ابدالی که فراه بود با افاغنه
فراه در حوالی شبلی کوه و فراه رود سر راه ایشان گرفته محمد سلطان با سرکرده قشون
کرمان در معرکه مقتول شدند و افاغنه جری گشته روز دوم و سیم بهمین معامله مشغول بودند در
روز سیم در اثنای گیرودار سرکردگان جدید و عساکری که از معسکر مامور شده بودند به
سر وقت جنگ رسیدند و بپاس داری و ثبات قدم دست قضا پنجه زن تاب و
توان افاغنه گشته ایشان را شکست فاحش داده پانصد نفر از ایشان قتیل و جمعی زنده

دستگیر کرده بقیه بجانب فراه فرار کردند اما اموردی بیک بسبب سوء عزم خود که
لشکر را تغییر داده بود بدین تدبیر دو دسته نفر سرکردهٔ معتبر کشته شدند از نیابت کرمان
و سرکردگی معزول و باقی سرکردگان و دلاوران بانواع این فتح بعنایت بیکران
مشمول گشتند و بعد از ورود موکب والا منزل ناگهان که هر دو رؤسای او بجانبه سعادت
یاب دربار سپهر بنیان شدند ایشان را بسرکردگی اسماعیل خان ولد ابراهیم خان استاجلو
با فوجی از دلیران افواج قاهره مامور بمحاصرهٔ اسفزار با فاصلهٔ چند روز جمعی کثیر گرد
سردار سلطان قراچورلو بعزم دستبرد روانهٔ ولایت مزبور ساخته مامورین شبانه
داخل قلعهٔ خبران و در کمین کمین نشسته هنگام سفیدی صبح جان جهان افروز سعد و
جلوه گر میدان ظهور گشته افاغنه قلعه نیز سپاهی انجمع قلیل حشم بخت سیاه کرده بیباکانه
از قلعه اسب جلادت برانگیخته رزم جویان بهرام کین از کمین بکمین درآمده تیغ بر ایشان نهادند
سر و زندهٔ بسیاری با دواب و غنایم بیشماری بدست آوردند روز یکشنبه
هفدهم محرم سنهٔ ۱۱۴۴ باز افاغنه با ذو الفقار خان تجدید عهد کردند تا رمقی از جان ایشان باقی
است در کوشش و کشش کوشند پس دروب قلعه را مانند چشم بصیرت خود بسته با جمعیت
تمام از رودخانه هرات رود عبور و با قراولان آغاز شر و شور کردند حضرت ظل اللهی
از فراز منظری که برای تماشای فضای شهر و دشت ترتیب یافته بود بعادت

هر روز مشغول

هر روز مشغول نظاره بودند که بدیده بانی دیدهٔ درک فهم این معامله کرده قبل از آنکه قراولان خبر
رسانند بر مرکب اقبال سوار و با افواج خونخوار عازم کارزار فوجی از جانب شرقی بر سر
ایشان تعیین و خود با جمعی از پیشروی آن طایفه اسب تاخته سر و زندهٔ موفور از
ایشان بدست آمده تتمه از فرط اضطراب خود را به آب زده جمعی طعمهٔ نهنگ گرداب
گشتند ذو الفقار خان نیز در رودخانه از اسب غلطیده به تیزدستی طالع از آب بدر
رفت اما از اسب که سوار بود با زین و یراق او بدست آمده هم چنین یکدفعه نیز نمک زیاده
از سایر ماکولات نایاب بود در ظلمت شب فوجی به تتبع آن طایفه نمک گیر پرداخته اند
شمشیر زهرآگین تلخی شور از جان شیرین ایشان برانگیخت و هر روزه دست قضا بر ایشان
تیغ از پرویزن چرخ شور چشم نمک بر چشم آن گروه میبیخت تا آنکه زمان محاصره چهار ماه
امتداد یافت سید آل که از جانب حسین غلجای با فوجی باعانت ابدالی آمده بود چون
اکثر لشکریانش در محاربات عرضهٔ تیغ فنا و بقیه از فقدان قوت گرفتار جوع و عنا شدند
در شب غرهٔ ماه صفر چو پای مفر از شهر در آمده روانهٔ وادی گریز گردیدند

افاغنه چون پای تخت را سست و اسباب بگشت را درست دیدند چند نفر از رؤسای
ابدالی نزد اللهیار خان که در خدمت آنحضرت میبود روانه کرده بتوسط شفاعت او مستدعی

بنای کار هرات و متعهد دادن خوانه وارجی از رؤسای ابدالی گشتند هر چند که عنقای
بلند پرواز همت آنحضرت جز در قلهٔ قاف تسخیر آن ملک دل بر نشیمن نگذاشت اما
بنا بمصالح وقت و باستمزاج کار آن طایفه بجهت ظاهر از در سخت گیری وا بادر نیامده
بعد از روانه نمودن فرستادگان ایشان چون ابراهیم خان نیز در آن روز روانهٔ فراه
از اردوی میگردید افاغنه مظنون آن شد که حسین از قندهار باعانت ایشان میآید
که باعث رفتن ابراهیم خان شده لهذا از قول خود نکول کرده پیغام دادند که افاغنه
برای تحقیق این خبر کس روانهٔ فراه کردند بعد از وصول خبر بمقتضای وقت عمل خواهد شد
پس این حرکت مرتبه جنبان نایرهٔ غضب آنحضرت گردیده فرمان واجب الاصدور دریافت که مقاطعه
این امر حواله به شمشیر نخجیر کرده من بعد افاغنه از آمدن ممنوع بوده در قلعه داری و محافظت
بکوشند روزی که هندوی تیره روی شب از انجم کوکب سنگ فتنه را از دامن فرو
ریخت و آفتاب زرد کوشش بعد از تیغ کشیدن بر دامن چرخ نیلی آویخت از پنج
دروازهٔ هرات از هر دروازه چند نفر از سرکردگان ابدالی وارد اردوی معلّی و متعهد
انجام امر مقرر و مستدعی صدور منشور امان و نیازمندی ایالت هرات باللهیار خان شدند
دو باره این تمنا پذیرای انجام گشته اللهیار خان بایالت سرفراز و فرمان همایون را
زیب فرق افتخار و اعتبار خود ساخته با سرکردگان در پنجم هم ماه مزبور روانهٔ هرات

شده بعد

شده بعد از دو سه روز اللهیار خان با سی چهل نفر از عظمای پنج دروازه و رؤسای صاحب نام
و آوازه وارد اردوی ظفر شکوه و پیشکشهای لایق معروض پیشگاه نظر ساخته در طبع عرض
آن جماعت مقرر شد که ذو الفقار خان با برادرش احمد خان مرخص روانهٔ فراه شوند که اقامه
گزین زاویهٔ اعتزال گردند اللهیار خان و با سرکردگان رخصت انصراف قلعه یافته عصر روز دیگر
افاغنه قلعه بابو خان افغان را فرستاده عرض کردند که چهل هزار نفر از غلجائی بمدد ابدالی در فراه اند
از موقف فرمان اقدس مرخص باشند اول به تنبیه غلجای بپردازند چون این حرف و سخن بدروغ
واهی و عاری از فروغ و باد آوری از لاف و حیله وری بود پیغام فرمودند آنکه دولتی که کی
طلبیدم سالها پرسید در راه خانه و خود بر در آمده غلجای و ابدالی هر دو بالکلیه گرفتار
صوری و معنوی دارند ایشان باید اتفاق کرده با سپاه نصرت پناه در معرکهٔ کین خود را
نمایند و اگر آنوقت در مجادله بروی هم کشایند پس مقرر شد که دلیران باز مستعد
جدال و قفل نیزه و سنان را که در آن چند روز بانتظار بهار ساز کاری کرده در حدیقهٔ ظفر چنگ
لب و تشنه کام مانده بود از جویبار خصم سیراب سازند اللهیار خان از شنیدن این خبر
آشفته حال گشته با روی نیاز بدرگاه خدا بود دشمن نواز آمده چون عهد آن طایفه را مانند فصل
زمستان و سحاب تابستان اعتباری نبود عبد الغنی کوزالی با بعضی از سرکردگان
مامور بتوقف اردوی همایون و اللهیار خان رخصت انصراف بشهر یافت در دوم ربیع الاول

عریضه از جانب سرکردگان اسفراز رسید بر اینکه ذو الفقار خان بعد از ورود باسفراز بسیار
که از وقت فرار در آنجا توقف داشت افاغنهٔ اسفراز را کوچانیده روانهٔ فراه ساخته چون این معنی
از دلایل واضحهٔ نفاق بود یوسف سرکرده بارکرائی را با یکنفر از چاکران در بار روانه قلعه ساخت
بالله یار خان و سایر سرکردگان تهدیدات وحشت انگیز و مغالطات دهشت آمیز فرستادند و
فرستادگان باز گشتند و خبر رسانیدند که افاغنه با الله یار خان بطغیان همداستان گشته
در مقام سرکشی میباشند پس عبد الغنی را با چند نفر از سرکردگان که در اردوی همایون بودند
حبس نظر ساخته باقی سرکردگان را که از مودهٔ جهل مرکب بودند مانند مداد سیاه چال آنکه
بیکقلم خط بطلان بر اوراق ساز کاری کشیدند یوسف مزبور چون دوباره صداقت ورزیده بود
بحکم اقتلوا یوسف او اطرحوه مصون مانده رخصت معاودت یافت

چون الله یار خان بسبب داری حصانت

حصار و سختی روئی متانت دیوار کار خود را در نفاق و دوروئی بکرد کرده دست امید خود را از
حبل المتین ابد دولت پایدار گسیخت و مرتب بروج و استحکام در بندها پرداخت و رنگ ستیز
روئی ریخت در سیزدهم ربیع الاول فوجی از زرد کوشان نفاق پیشه و شب سیاه بسمت قلعه بغید
فرستاده آن طایفه از تیغ تیز دلیران خود را سرخ طلعت مجدداً جمیع الطرف بادغیس رو گردانیده
ایشان بیارفته بسر باز آمدند و هم چنین موسی وانگی با جمعیت کامل شب ارخوالی خیمه فرو فرو
بتاخت بادغیس

بتاخت بادغیس رفته فی الفور بامر والا جمعی متعاقب آنها مامور و کوکبهٔ والا با فوجی از نهادر ان
جرار که هر یک بور قبض روح ثانی عزرائیل بودند عازم محل موسوم بجبرئیل که معبر چیاد لیان
بود گشته افاغنه بهیات مجموعی از قلعه بیرون آمده عازم محل موسوم که پیادگان ایشان
از جانب کوه و سوار از پشت دیوار لب تا یکساعت شب آغاز جنگ کرده شیشه را
بستاره ریزی گلوله نمونهٔ روز قیامت و بشهب شعلهٔ تفنگ وزنبورک سطح زمین را نمونهٔ
چرخ نیلفام ساختند و آنشب تا فیروزهٔ روزگار در آنمکان که پهناور و وسیع بود به
روز رسانیده صبح گاهان باز الله یار خان آمده در منبرگاه شیر از خیره سری دست
جلادت گشوده پای قرار افشرده از ضرب دست دلیران سرکوب بلیغ یافته راه
گریز سپرده در الجا بعرض رسید که دلاورانیکه مامور متعاقب بودند برخورده و از شعشعهٔ
تاب تاب سیف لامع که منصرت دلیران بر ما خیبت قاطع بسیاری از افاغنه سایه نشین
دیوار عدم و باشاید فنا منهدم شدند پس آنحضرت عطف عنان به مستقر دولت فرمودند
و تیز دلیران یکدفعه خاک عرصهٔ سیاوشان را با بر افشانی تیغ رو بین تن چون خون
سیاوش رنگین و بار دوش زمین را از اجساد کشتگان سنگین ساختند و یکبار سیم ر ار ا
الله یار خان در سمت گوزران در جنب هر اترود با بزرگ و خورد قلعه هنگامه آرای عرصهٔ کارزار
گشته کوکبهٔ والا با توبخانه بمقابله پرداخت از باغستان صفوف خصم باقی مستبر دستی توبچیان

آتش دم بدم بر میدمید و در آب آبرو داز دهان زنبورک زبانهٔ آتش بر زبانها میرسید
تفنگچیان قدر انداز بیع و شری نقد جان زر سرخ زخمهای کاری بیشمار از خزانهٔ
تفنگ بر یکدیگر میشمردند و دلیران یکه تاز از حرف هستی اعدا از روزنامچهٔ ایام
گزلک تیغ جانستان میزدودند هنگام شام که صولت قلعه دار سپهر یعنی مهر زرین چهر
شکست از طرفین عازم جا و مقام خویش گردیدند و هم چنین هر روزه به لکزران گرسنه
چشمان و بار مختلی در راه تحصیل آذوقه از خوردن زخم و سیف و سنان از جان سیری
گشتند با وصف اینکه هر طرف که از گریبان حصار سر بدر میکردند تیغ مغفر شکاف دلیران
در سر زنش ایشان سر موئی خود داری و نیزهٔ بلند بهادران کوتاهی نکرده و دل آزاری خود داری
نمینمودند باز از شدت جوع در دل شبها در آمده برای خوشه بردن در آویختند و برای
مشتی کاه دکاه و لخرمن کهکشان می بستند بیاد ماست مهتاب بی لبسیدند و لشو
شیر از نبات اختر صبح چشم سفید میکردند لقمهٔ گلوله که از دهان توپ بیرون میجست بجان
دل لقنک میکردند و در عوض مأکول تیغ و سنان را نوشجان کرده زخمهای کاری
میخوردند و روزی بشام و شبی بصبح که سی و چهل نیزه سر معروض عرصهٔ حضور نمی شد
اسیر و مال و غنیمت زیاده از حد و حصر خدمت آن حضرت نمیگذشت چون کوچ و متعلقان
الله یار خان در مارو چاق بودند حضرت ظل اللهی جمعی باستحکام بادغیسات و بمحاصرهٔ
قلعهٔ مارو چاق

قلعهٔ مارو چاق مامور ساخته مامورین قلعه را متصرف و کوچ و کسان او را بدست آوردند

در بیست و یکم شهر ربیع الثانی بنا بر زدگی جمعی از افاغنه
راهوای بلند پروازی بسر افتاده بسمت کبوترخان بال و پر گشودند از حسن اتفاقات آنشب
جمعی از شاهبازان اوج دشمن شکاری بقراولی آن سمت مامور گشته بودند طرفین مانند
شبیشه و حجرهٔ بیچه متلاقی یکدیگر شده جمعی از آنگروه مطمورهٔ عدم متوطن بقیه بویرانهٔ حصار که در نزدیکی
گریزان و تحصن جستند دلیران نیز با حاطهٔ آنمکان پرداختند هنگام طلیعهٔ صبح که خسرو زرین افسر
مهر پا بر رکاب اشهب تیزگام گذاشت قهرمان جهان از سر قهر و کین با دلاوران ظفر قرین متوجه
آنجا گشته الله یار خان نیز از قلعه بر آمده فوجی از تفنگچیان گزین را بمدد محصورین تعیین کرده آن
طایفه همه جا دوش بدوش رزم ساز حرب کنان با ولوله و افغان روی بآنمکان گذاشته
دریای لشکر فیروزی اثر که محیط آتونیرانه بودند بتحریک عصای موسی اعجاز انگشت اشاره
حضرت والا بمدلول فانفلق البحر فکان کل فرق کالطود العظیم کوچه دادند آن طایفه داخل
حصار گشته بیاران خود پیوستند پس آنحضرت سواران خونخوار و دلاوران نیزه گذار را دو دسته
گرده هر دو دسته را در سر راه ایشان بیکسمت تعیین و تفنگچیان چالاک و زنبورکچیان بیباک را در
درجهادات باز داشتند افاغنه بعد از لمحه و درنگ و لیث بر پشت داده مانند موج از پی یکدیگر

روان و چون سیل کوهساران عربده کنان بجانب قلعه روان و شتابان شده جیوش بحر خروش بفحوای فغشیهم من الیم ما غشیهم باطراف ایشان فرو گرفته بمودای
و رجال بینهما الموج فکان من المغرقین بظهور آورده جمعی کثیر از افغان غریق لجه فنا گشته
نیزه داران از سر ایشان گذشت و جمعی هم بقیه آسار گرفتار گشت روز دیگر مجلس مینو مثال
آراسته عبد الغنی و باقی سرکردگان افغان را که در اردوی فلک تمثال بودند بمحفل اقدس بار
داده هنوز آفتاب یکنیزه بلند نگشته بود که هزار و سیصد نیزه سر بر سر نیزه بلند گردیده و سر
کردگان مورد عطایا و نوال و رؤسای افغان سر بزیر افکنده غریق بحر خجالت و انفعال
گشتند

بعد از وقوع این فتح دلاویز در همان روز طرف شام خبر رسید که افاغنه قلعه
اوبه را تصرف کردند اسماعیل خان استاجلو را که بشهر اسفراز مامور باستحفاظ آنجا شده بود
با میرزا ابراهیم کلانتر میش مست که در آن وقت بحکومت غوریان سرافرازی داشت و رفقای
آن بقتل رسانیدند
چون فارسی زبانان اوبه
در حزب افاغنه دمساز و در شرارت همراز بودند اسمعیل خان با رفقا بتحقیق احوال ایشان
مامور گشته با علام کلانتر اوبه قریب دو هزار نفر افغان بسر کردگی شیدم و اشرف سلطان
و ایاز نام از هرات عازم اوبه و شب در خارج قلعه کمین کرده هنگام صبح که دریچه مهر انور مفتوح در
دروازه قلعه

دروازه قلعه گشاده شد افاغنه از کمین گاه بیرون آمده قلعه را تصرف کرده اسمعیل خان و رفقای
او را بقتل رسانیده و چون مشعون بذخیره وافر بود بنا را بقلعه داری گذاشتند پس حضرت ظل
اللهی فوجی را بمحاصره قلعه مزبور تعیین و فیمابین محاربه واقع گشته شیدم و ایاز با جمعی بقتل رسیدند
و نیز در خلال این احوال خبر گرفتاری درویش علیخان هزاره بعرض والا رسید ابن مقال
آنکه بعد از ورود موکب والا بحدود هرات چون درویش علیخان بنا بر محاورات با افاغنه قطع بار
از جبهه سائی درگاه آسمان جاه سر باز زده دلاور خان تایمنی با جمعی از دلاوران خراسان
بتنبیه او مامور گشته مامورین یورش برده قلعه مزبور را که مسکن او بود تصرف و او را دستگیر
ساخته بدرگاه معلی فرستادند موما الیه در روز ورود و در درب دولت سرا که بوسه گاه سرکشان
بود به تیغ تیز گردن تسلیم نهاده و دست از خجلت بار گردن کشی برداشت
در اوایل شهر
رجب المرجب اللهیارخان شیخ الاسلام افاغنه را با سعادت خان نام معتمد خود روانه
دربار عظمت دار ساخته تعهد نمود که در قلعه اوبه محصور سپاه منصوراند با کوچ و بنه او که در اردوی
معلی میباشند مرخص کردند بدون عذر جبهه سای آستان آسمان جاه خواهد بود و از جانب
آنحضرت نیز این مسئول بدرجه قبول و وسایط مامور بتوقف فرمان والا در باب رخصت
کوچ اللهیارخان و اطلاق محصورین اوبه صدور یافته اللهیارخان بعد از حصول کام و نیل مرام

شیوه مردی را گذاشته زن خود را هلاک با شیر با شرمیر البرکشید و ابدان مخالف برافراخته
و در چهاردهم ماه مزبور که آنحضرت با فوجی بسمت کارزارگاه حرکت و توجه فرموده بودند از راه جهل
و غرور آواز بلند آوای نفیر بل لوای عبور و نفور بگوش دلیران عبور رسانیده ما بین تجنیغ
و کارزارگاه بمعرکه جنگ شتافت و جامه عمر بسیاری از افاغنه فتنه جوی بآب شمشیر ابدار رنگین
و شوی یافت و حمزه سلطان فوفلزائی در حینی که با اللهیارخان ایالت هرات مفوض میبود و کالت
امتیاز یافته اللهیارخان شده بود در اثنای فرار گرفتار حقوق عنایت خدیو کامکار گشته
چون محافظت یکدروازه از جانب اللهیارخان بطایفه فوفلزائی مخصوص بود متعهد گشت که هرگاه
گاه از قتل او اغماض شود طایفه مزبوره دروازه را بر روی کامکاران اینه دولت خواهند گشود
برای امتحان این ادعا در شب بیستم رجب قبول فرمودند اما آن فوفلزائی که از جمله اعاظم افغان
بود چند روز از اللهیارخان روگردان و دخیل دار الامان اینه دولت ابد بنیان گشته بود در
خدمت آنحضرت مستدعی تقدیم این خدمت گشته روانه شد اللهیارخان دانست که حمزه دگر
بند بست از در منع جدال در آمده امان در اثنای محاربه بقتل رسید بعد از ظهور این واقعه حمزه نیز
بحکم فرمان قهرمان تیغ قصاص بی امان از عقب امان شتافت پس هر طرف از اطراف شرقی
و جنوبی و شمال هرات نزدیک قلعه بنا زده کی قلعه بلند اساس بنیاد نهاد و از هر عسکری فوجی
بهادران را بقلعه جات مزبوره مامور و مقرر فرمودند که شدت محاصره کار را بقلعه گیان
تنگ و غذای
شکر قهر

تنگ و غذای ایشان را منحصر بگلوله تفنگ و توپ سازند بعد از چند روز که آنجماعت دیگر مفری
سوای مقام اطاعت مقری ندیدند از باب استیمان آمده مستدعی رخصت اللهیارخان و
عفو زلات و متعهد استدراک تلافی مافات شدند پس در غره ماه صیام که باشاره ابروی
هلال شمشیر دلیران لب از خون آشامی فرو بسته و از نقاره خانه اقبال آرای نصر من الله و
فتح قریب بر خواسته گردفته فرو نشست ندای بخشش آویزه گوش مخالفان گشته بیان
جیان کیوان صلابت برای ضبط دروب تخلیه قلعه تعیین و طوایف افغان هر یک از دروازه
سمت خود گروه گروه آغاز در آمدن کرده بفحوای لو یجدون ملجأ او مغارات او مدخلا لولوا الیه وهم
یجمحون رخت بخارج قلعه و قرای نواحی کشیده اللهیارخان و رفقای او که مشمول عطیه امان
شده بودند با منشور عفو و بدرقه عنایت سالم و حاتم روانه ملتان گردیدند و برای حمل کوچ باقی
افاغنه هم دواب و الاغ سرانجام یافته از ابتدای ارض اقدس و ابیورد و الی منتهای ری
الحه سمنان مکان سکنی بجهة ایشان تعیین و ایشان را فوج فوج روانه خراسان ساخته بهر
محمد سلطان حاکم جام که کیفیت احوال او سابقا نگاشته لوح تحریر گردید بایالت هرات سر
بلند و خطاب خانی فایض و بهره مند گردیده و در هفتم ماه مبارک رمضان جنود نصرت قرین ورود به
و آئین داخل قلعه گشته بساط تکن کشیده
بنحو یکه سابقا نگارش

یافت که ظهیر الدوله ابراهیم خان بعد از حرکت اطبس که مراجعت نمود برفع و تنبیه آن طایفه کوکلان
معصوم گشته بعد از ورود بسنخواست آن طایفه از کردهٔ خود پشیمان و فاتح ابواب استیمان شده
جمعیرا که برای سفر هرات تعهد کرده بودند روانهٔ دربار فلک مدار ساخته ملازمان مزبور در
غرهٔ محرم وارد درگاه جهان و مامور بفراه گشتند و ابراهیم خان نیز بعد از ورود آن طایفه بدربار
فلک مدار و انجام این امر بنظم مهمات سرحدات وارد اردوی فلک جاه و از آنجا روانهٔ
فراه گردید در پانزدهم ربیع الاول بر سر قلعهٔ فراه تحریک لوای نصرت التوا کرده فیمابین
بهادریه واقع و شکست فاحش بکال آن طایفه راه یافته سرکردهٔ افاغنه با جمعی بمعرض فنا در آمده
پس ابراهیم خان باشارهٔ همایون در مقام تعمیر سنگر در آمده قریه موسوم بقمر ابرای نزول اختیار
و با فوجی از دلیران آن مکان آمده مشغول بنای برج و حصار ساختن شد افاغنه از مشاهدهٔ
این حال مهیای قتال گشته از قلعه بر آمده از دو طرف هجوم آور شدند دلیران خراسان
نیز بتایید کردگار جهان و اقبال خدیو کاردان و کامران صف آرای معرکهٔ کارزار گشته
از گرد انگیزی یلان که مظهر آثار و خسف القمر بود فتنهٔ دور قمر پیدا و از ولوله و آشوب
بهادران که خاک از ... مدلول و یقول الانسان این المفر بود قیام قیامت هویدا گشته در
یکساعت هزار و چهارصد نیزه و سر در عرصهٔ میدان چون گوی غلطان گشته سرکردگان
و جان نثاران بعطای خاص اختصاص یافتند و چون در آن اوان مذکور می شد که

برتبه

فراهیان از

فراهیان از حسین غلیجای استمداد کرده از جانب او جمعی باعانت ایشان مقید
و تاخت بلوچیهٔ گرمسیرات که در حوزهٔ تصرف و اختیار حسین میبودند مطمح نظر آفتاب اثر
بود لهذا طهماسب بیک جلایر جرخچی باشی با لشکر ظفر اثر را با فوجی روانهٔ فراه ساختند که
اگر افاغنهٔ قندهار را اثری ظاهر شود باتفاق ظهیر الدوله ابراهیم خان بمدافعه پردازند و الا
طهماسب بیک نیز از راه نجم الدین و یاباب بتاخت قلعه جات بلوچ رایت عزیمت برافرازد
و بعد از روانه شدن طهماسب بیک چون مجددا کسان حسین برای اظهار اطاعت و اخلاص با
پیشکش و منسوقات لایقه وارد دربار فیروزی اختصاص گردیدند امتنانا علیه ضمیر حقایق بین
اقدس اقتضای تاخت گرمسیرات نکرده طهماسب بیک را بمعاودت مامور ساختند
اما مردم فراه بعد از آنکه همراهان را در ماندهٔ روز خویش و گرفتار حرب و تشویش دیدند
از امداد ایشان مایوس گشته چند نفر از رؤسای فراه برسم استمداد نزد حسین روانه کرده
و او نیز دو هزار از جوانان نامی خود را سر کرده که سیدال بمعاونت ارسال داشته
بود مقارن الله یار خان وارد فراه و اهالی آنجا از فتح هرات آگاه شدند بمظاهرت
سیدال اطاعت امید و التزام حوصلهٔ قبول امر محال دیده افاغنهٔ غلیجای از آن طرف هنگام
شام داخل قلعه و فراهیان نیز از این طرف آغاز کوچ کردن کردیده بار بدبختی فرار و میان
گریز بعزم قندهار استوار بسته نصف شب این خبر بانهای قراولان بعرض ظهیر الدوله رسید

در ساعت جمعی از دلیران سربازان عرصهٔ دلاوری را بتعاقب ایشان فرستاده سر و اسیر
بسیاری آورده چون اکثر سپاه رزم ساز از راه غلبهٔ طمع در چنین اوقات حجاب دیدهٔ
جبنائی و پردهٔ راه شناسائی بر کسب و غنیمت پرداخته بودند بقیة السیف خود را بمنزل
نجات کشیده قلعهٔ فراه با دولتک و دلارام و توابع بحیطهٔ تصرف در آمده تمامی اموال اهل
قلعه که بجا مانده بود بدلیران ظفر قرین عنایت و مرحمت شد مقرر کردند که ابراهیم خان با افواج
نصرت قرین روانهٔ موکب همایون گردد پس حضرت والا و ظل الله بعد از فراغ از ضبط و ربط
امور خاص و عام در پانزدهم ماه فرخندهٔ صیام بسیر شهر هرات آهنگ و خاک و سنگ
آن وادی را از خرام اشهب صرصر تک عنبرین رنگ و یا لعل بدخشان هم سنگ فرمودند
از مکون بروز ظلمت و نور آثار   فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة   بظهور پیوست و
نقش جاء الحق و زهق الباطل   در صفحهٔ وقوع نشست خدیو فلک قدر مانند
بدر از میان شهر گذشته تا پای میلهای خارج شهر بند تشریف برده طرف عصری
بمستقر مراجعت فرمودند

سابقا تحریر
یافت که حضرت ظل اللهی بعد از فتح تبریز بسبب وصول خبر سانحهٔ خراسان فسخ عزیمت
سمت ایروان و نخجوان کرده لوای توجه بجانب خراسان ارض اقدس افراخته باین جهة

برتبه

در سنه

دست رومیه که از کار رفته بود گیرائی دل از دست رفتهٔ ایشان را شکیبائی حاصل شده باطمینان
تمام و خواطر جمعی بضبط ولایات پرداختند و چون حضرت شاه طهماسب مکرر اظهار میکرد که
حضرت ظل اللهی را مملکت جداگانه است و در استرداد ولایات آذربایجان احتیاج بوجود
ایشان نیست بعد از آنکه رایات عقاب پیکر بجناح تعجیل بال گشای پرچم ظفر بجانب خراسان
گردید امنای دولت شاه والا جاه مظنون آنکه بهمایونی و دست فشانی
طایر شکسته بال جمعیت رومیه از آشیان قلاع رم کرده مرغ مراد پر بسته بدام و گنج
شمشار را در بسته بدست مرام ایشان در خواهد آمد هنوز از مقر اقدس مقر کوکبه دولت
برای رفع اشکال ارادهٔ خواطر و مکنون ضمیر را بخدیو کشور گیر اعلام کردند از آنجا که آنحضرت
اعیان دولت شاهی را مرد میدان جنگجوئی و مملکت داری نمیدانستند تا مملکت گیری
چو رسد در مقام منع آمده ایشانرا تحمل و تامل امر فرمودند لیکن حرف آنحضرت در حریم
کاخ صماخ امرای صاحب رای شاهی بار قبول نیافته و در ایامیکه موکب والا مشغول
محاصره و تسخیر هرات بود به تقلید آنحضرت کمر اجتهاد بر میان بسته در ماه جمادی الآخر
سنه ۱۱۴۳ هجری مطابق ایت ئیل از اصفهان با کوکبه و احتشام مالا کلام بعزم تسخیر باقی
ولایات آذربایجان رایت افراز گشته بعد از ورود بهمدان ولیقلی را برای تهنیت
جلوس سلطان محمود خان با نامهٔ عنبرین شمامه و هدیه و شمامهٔ عنبرین روانهٔ دیار

روم ساخته و خود وارد تبریز و در آنجا ایالت تبریز را از باستون بیک افشار که جمعیت
کامل و مستعد ایل اچشام را بهوای خدمتگذاری منعقد ساخته بود تغییر داده و حکومت
تبریز را به محمد قلیخان تفویض و از تبریز با تمامی قشون عراق و آذربایجان و حکام ولایت این
طرف رود ارس که عدت ایشان بسی و هزار نفر میرسید بجانب ایروان تکاور عزیمت
کشتند جماعت رومیه از رودبار دنگجوا را خالی کرده بقلعه ایروان نزد علی پاشای حکیم

برتبه

اوغلی که در آن اوان از دولت عثمانیه سر عسکر روم و با تیمور پاشای که مستحفظان
مرز بوم بوم شتافته علی پاشا نیز از ایروان برآمده در کنار رودخانه کرپی سه فرسخی
ایروان مورچل و متریس ترتیب داده و راه آمد و شد را بر جنود قزلباشیه بسته کوکبه
شاهی با دریای لشکر از کرپی چای تندتر از سیل عبور و علی پاشا نیز بمقابله آمده
فیمابین تلاقی واقع و رومیه تاب صدمه فوج منصور نیاورده مغلوب و توپخانه و
اردوی خود را بر جا گذاشته بجانب ایروان منهزم گشته قزلباشیه بضبط توپخانه
و اثاثه ایشان پرداختند بعد از اخذ و کسب موکب شاهی از قلعه ایروان گذشته در
جانب غربی قلعه در سه فرسخی در محل موسوم بکنار کرجنام نزول افراختند و بعد از چند
روز چون قزلباشیه توسن جلادت سرکش و نعل بادپای غرور ایشان در آتش بود
عنان خودداری از دست و پای قرار از جا رفته روی بر تافتند و بجانب اردوی خود

شتافتند

بر تافتند و بجانب اردوی خود شتافتند و بعد از چند روز در آن مکان مقر کوکبه شاهی گشته چون
راه آذوقه مسدود بود و غلا باختلاط و غلا بارتفاع روی آورده دیگر در آن مکان مکث و توقف نکرده
از راه دو قوزبولوم از ارس گذشته از راه خوی و سلماس وارد تبریز شده و در آنجا خبر رسید
که علی پاشا از جانب ایروان و احمد پاشا والی بغداد بسر عسکری منصوب و به تسخیر آذربایجان
و عراق مامور شدند موکب شاهی از تبریز عازم زنجان و سلطانیه گشته بعد از ورود بمنزل
ابهر محمد علیخان قوللر آقاسی بیگلربیگی فارس با قشون خود باردوی شاهی پیوسته این معنی
مایه استظهار و ماده استظهار ایشان گشته از آنجا از راه دره جزین عازم همدان و جمع آوری
از جریک همدان و ولایات و نواحی پرداخته در قریه موسوم بکورخان من اعمال همدان خیام
توقف برافراختند احمد پاشا نیز بعد از استماع خبر شکست شاه والاجاه جمعیت خود را منعقد
و درست نموده و حرکت بدو منزلی اردوی شاهی رسید از آنجا اظهار صلح و التیام کرده
امنای دولت که تهی دستان متاع خرد و سرمایه باختگان قماش عقل و شعور در
بازار تمیز نیک و بد بودند بنقد جان خریدار کالای این سخن گشته یکی از عظمای اردو را برسم
سفارت نزد احمد پاشای فرستادند روز دیگر طلیعه عسکر رومیه نمودار گشته امنای
شاهی که گریبان شان در کشاکش سر پنجه خوف و رجای صلح و جنگ و دامان خاطر
شان گرفتار خار گریز و درنگ بود ناچار سوار گشته مهیای کارزار شدند در این اثنا

فرستاده انطرف از قلب عسکر رومیه بابلاغ مژده مصالحه عرق آلوده شتاب
آهنگ ایاب کرده هنوز باردوی شاهی نه پیوسته بود که از انطرف سفیر خویش تقریر
توپ کوه کوب کرم اضطراب گشته بآواز بلند صیت تهور قزلباشیه را بگوش رومیان
رسانیده در آن روز حضرت شاهی قلب را به محمد خان بلوچ و میمنه را بباقی امرای
و خود در جانب یسار مانند قلب قرار گرفته و چون تدبیر امور جنگ برای و تدبیر محمد خان
بود دشت را لیه با جمعی از قول جدا شده و مباشرت حرب و باندک طعن و ضرب عنان
جانب هرب گشته توسن تیز کام خوف سرکشی کرده میسره خورده و نظم و قرار میسره را که
مستقر لوای خاص پادشاهی بود از تورک انداختند و بعد از آن رومیه بجانب قول هجوم
آور گشته رایت فرار ایشان سرنگون ساختند چهار و پنجهزار نفر از سواره و پیاده قزلباشیه
در آن معرکه قتیل و گرفتار و تمامی توپخانه و اساسه شاهی و اهل اردو بتصرف رومیه در آمد
بقیة السیف لشکر فرار کرده هر یک باوطان خود شتافتند پادشاه با قلیلی از خواص
عازم اصفهان و احمد پاشا کرمانشاهان و همدان را بدستور ایام تسلط افغان بحیطه تصرف
در آورده و علی پاشا هم از ارس گذشته از راه خوی و سلماس آمد قلعه دمدم را که
مسکن یورت افشاریه است محاصره کرده اما رخنه در اساس قلعه داری افشاریه
نتوانست افکند بعد از سه ماه رفته مراغه و تبریز را تصرف کرد و محمد خان در منزل بارو جای

ساروقمش

ساروق من محال قم پی بقبایح افعال خود برده با جماعت بلوچیه و هزاره فرار و تمرد اظهار
کرده بالاخره باستمالت محمد علیخان و غیره بازگشته بخدمت پادشاه آمد

اینکه شاه طهماسب برادری داشت موسوم باسماعیل میرزا در هنگامه

محمود غلجای امر بقتل شاهزادگان نمود الماس نام که مباشر خدمت مزبور بود
مستحفظ شاهزادگان بود چون اسمعیل میرزا الفتی داشت او را از خدا رود در جوالی کرده از
میان شاهزادگان مقتول بودند بیرون برده اسمعیل میرزا حیران بهر طرف تک و پوی کرده
تا عبورش بولایت کوه کیلویه اتفاق افتاد و صفی میرزا نام مجهول که خود را برادری شاه
طهماسب نامیده بود در کوهگیلویه لوای اقتدار افراشته بود و صفی میرزای مزبور بر او اطلاع
یافته او را احضار و گوش و بینی او را بریده مرخص نمود اسمعیل میرزا باز مدتی صحرا نورد وادی
حیرت میبود تا اینکه در اصفهان در محله عباس آباد ساکن گشته تا آنکه شاه
طهماسب از سفر ایروان مراجعت نموده بود و موکب همایون مشغول محاصره هرات میبودند
اعیان دولت شاهی رفته رفته بر این معنی مطلع و تحقیق احوال او نموده بعد از ظهور صحت
نسب او در جزو باوراه انگیزش شاه ده همداستان شده بودند که شاه طهماسب را بر طرف
و او را بر اورنگ سلطنت متمکن سازند یکی از اهل توطیه نقض عهد کرده شاه طهماسب را از این معنی
واقف ساخته در روزیکه متعهد بودند که مکنون ضمیر را ظاهر سازند پادشاه مسابقت جسته در

در هنگامیکه اسمعیل میرزا در حمام بود جمعی را فرستاده بر سر او ریخته او را دستگیر و بحضور طلبید
بعد از سؤال و جواب و تحقیق علامات و احوال از صدق مقال اسمعیل میرزا تجاهل نموده
در حضور خویش برادر را بتیغ جفا کردن زده و خون او را بگردن گرفتند

چون بنحویکه سبق نگارش یافت رضا قلیخان شاملو از اصفهان از جانب نادری
بطلب ولایات و ولیقلی خان کنگرلو از طرف شاه به تهنیت جلوس سلطان محمود خان
پادشاه ذیجاه روم بآن مرز و بوم مقرر شده بود بعد از آنکه خبر ورود موکب شاهی بر سر
ایروان و شکست او باولیای دولت عثمانی برسید رضا قلیخان را بقلعهٔ ماردین و ولیقلی خان را
بجزیره فرستاده محبوس و اختیار صلح و جنگ را باحمد پاشا والی بغداد تفویض نمودند
بعد از آنکه سانحهٔ واقعهٔ شکست همدان باحتیاط اینکه مبادا جناب ظل اللهی دوباره
از خراسان اعانت حضرت شاه و قصد دفع کینه جوئی متوجه روم شود احمد پاشا
ماذون و فرمان پادشاه والاجاه روم رجب افندی دفتردار بدربار پادشاهی فرستاده
کام مصالحه را انجام و بعد از دولت شاهی نیز محمد رضا خان عبداللو که در آن اوان قورچی
باشی بود مامور باتمام این امر گشته با رجب افندی روانهٔ بغداد و مقدمهٔ صلح را
برین نهج باکذاشتند که ولایاتیرا که جناب نادری مفتوح و استرداد کرده اند اولیای

دولت مغز

در بیست دوم شهر رمضان المبارک اتفاق افتاد که هنگام نوروز سلطانی افواج قاهرهٔ
نسیم فاتح ارک توی بر توی غنچه و قلعهٔ دربستهٔ از نارگشته و سرخ لاله و قلعهٔ سفید شکوفه
مسخر سلطان بهار گردیده افغان عندلیب بهار از کوه و دو شاخهٔ شاخسار ابلک شکوفه
شورانگیزی نموده لشکر یغماگر دی و بهمن از شهربند بادام و درخت بنامی کشیده
و قوت نامیه که بیشخانه کش سلطان فریدون حشمت فروردین است بعزم دارالسلام چمن
از ریاحین الوان خیام گلگون بر اطراف دشت و چمن صحن گلشن بنوحه نوا افسرده مزاج
دی که باعث اختلال اوضاع بستان بود بامر قهرمان طبیعت از شغل و عمل گوشه
نشین و نوباوهٔ گل که زردهٔ قوت نامیه و مولدهٔ و نتیجه النفس نباتی بود نافذ الامر عرصهٔ
خاک و بسیط زمین گشته در دار الضرب چمن از زر سرخ گل سوری درهم و دینار لاله
عباسی بنام نامی سلطان نامیه رواج یافت و خطبای قمری و هزار دستان با
هزار زبان در منابر شاخسار بزمزمه دعای پادشاه زمان رطب اللسان گشته
مجلس تحویل بآئین جمیل ترتیب یافته بهزار دست خلاع زرفشند و اسباب ارزنده
بسران سپاه و چاکران درگاه از جامه خوانهٔ احسان عنایت فرموده بعد از انقضای
جشن نوروزی کارکنان سرکار والا بامر همایون به تهیه و بساق سفر عراق پرداخته
در روز عید سعید فطر از بل مالان نهضت و در جلگای گذرگان قباب خرگاه آسمان جاه

مذروهٔ مهر ماه افراخته دامنهٔ دشت از سراوقات رنگین رشک گلستان چین گشته
و ظهیر الدوله ابراهیم خان نیز در آن روز با افواج نصرت نشان وارد اردوی نصرت بنیاد
در روز دیگر همگی پیرایه پوشش خلاع آفتاب شعاع شده ایالت فراه بعلاوه حکومت قاین
اسمعیل خان خزیمه و حکومت اسفزار را باسمعیل سلطان ولد محمد سلطان که در زمین داور
سکنا داشت مفوض و هر یک را روانهٔ محل خود ساختند و طهماسب بیک جلایری را بحکومت
از قوشخانه و چرمغان و حاجیلار و بخطاب خانی سرافراز و جمعی از افاغنه را همراه او کرده
و مقرر داشتند که سه هزار نفر از ایلات و تفنگچیان سرحدات آنجا ملازم گرفته رفته در
چندبرکه در جانب دشت قبچاق واقعست قلعهٔ متین احداث کرده در آنجا توقف که از ازبک
و گوکلان حرکتی صادر شود به تنبیه ایشان پردازند بعد از امور مزبور لوای جهان گشای
جانب خراسان در اهتزاز آمده چون همیشه فتح و ظفر دو اسبه باستقبال موکب
همایون میآمد در لشکر جام از جانب لطفعلی بیک کوسه احمدلو و عاشور بیک پاپالو
که از موقف فرمان مامور به تنبیه ترکمانیهٔ طرزن بودند چاپار وارد و خبر رسانید که
فوجی از ترکمانیهٔ آن سمت بکده لک و چشمه خلجان من محال ابیورد عبور کرده دان تاخت
تاخته و سرکردگان با جمعی بتعاقب ایشان پویان و تاخت کنان در سمت سغلاکی
قریهٔ پوبان سر راه بر آن فتنه جویان گرفته سر و زنده بسیار از آن خیره سران بدست

آورده اسیر و غنایم را تماما از آن طایفه استرداد کردند پس کوکبهٔ والا در روز پانزدهم ماه
مزبور وارد ارض اقدس گشته مردم دیدهٔ اعیان از ادراک طلعت مهر پرورش هم
دیگر را چشم روشنی گفتند و وضیع و شریف از شرف اندوزی خدمت فرخنده کوهر
لآلی شکر الهی را بمنقبت زبان سفتند چون حسنعلی بیک و میرزا کافی بنحویکه
مذکور شد در هرات از خدمت شاهی برای ابلاغ مژدهٔ صلح آمده بودند مقدمات سفر
عراق و هزیمت و عزیمت جانب بغداد و اصلاح و فساد بعضی مواد با ایشان مذاکره
کرده ایشان را برفقای شان ملا علی اکبر ملاباشی با میرزا ابو القاسم کاشی در پانزدهم شهر ذی
قعده روانهٔ اصفهان ساختند که چگونگی را بیش از دقت بحضرت شاهی و حالی نمایند که این
مصالحه مقرون بمصلحت نیست موکب شاهی بجانب قم و طهران نهضت فرمایند که در آنجا
مقدمات و حل مهمات واقع شود باتفاق متوجه روم و عازم کینه جوئی و قصاص از اولیای آن مرز
بوم شویم و از آنجا عازم بغداد اهتزاز لوای مهر لوامع شود پس سرانجام اسباب سفر
عراق و تهیهٔ تدارک یساق پرداخته چون بعد از شکست شاهی در همدان و در
هر یک از ولایات ارباب بغی و نفاق نموده تمکین حاکم و عامل خود منکر دند لهذا پیش از
توجه موکب اقدس منصور جمعی از سرکردگان را با سپاه کوه گیلویه و اردبیل و تبریز
و اختیار مهمات آذربایجان را بلطفعلی بیک کوسه احمدلو تفویض فرموده به

اندوده بسم

به همگی حکام ممالک احکام مطاعه فرستادند که مترصد طلوع طلیعه همایون باشند چون
در محاصره هرات خدمات پسندیده از عبدالغنی کوزالی پیوسته و شایسته ترقی و
تربیت بود لهذا او را الخطاب خانی و حکومت ابدالی صاحب رتبه و قدر عالی ساخته
با همگی سرایه پوشش تشریف فاخره و مرخص ساخته که بمساکن خود رفته در روز حرکت رایات
مهر اشراق بجانب عراق با اسب و یراق من حیث الاتفاق در موکب فیروزی نشان
حاضر باشند و در هفدهم ذیقعده بعزم ایلاق و انتظام و ضوابط حدود دشت ابیورد
که یورت قدیم آنحضرت است از راه کلات عازم ابیورد گشته و دور و نزد در کلات و قلعه
آفرین بود و از آنجا از امکنه غریبه روی زمین و در وسعت و رفعت نمونه چرخ برین است
بسیر و شکار پرداخته از آنجا بجانب ابیورد توجه فرمودند و از آن خطه دلگشا با سرکردگان
و روسای عساکر سرحدات از صد و دلنا و درون وارد و حضور را علاکنت و ضبط و ربط
مهمات خراسان و بستن بند مرو شاه جهان با و تفویض فرموده بعد از یکهفته از
راه درجزو کوبکان و خرم ده که مرتع ایلچیان خاصه بود و ادهم زرین بستام مراصر خرام
ساخته از نژادهای ملکوت تمیز کرده و خانه زادهای رخش پیکر با مون نورد و رکاب ظفر
رکاب عنایت و چون محل موسوم برادکان که در دوازده فرسخی ارض اقدس واقعست
و از حیثیت آب و هوا بر اکثر ناحیه جات خراسان راجح است از متحدثات معمار همت

بلند و همت و بناهای مهندس وطبع ارجمند آنحضرت و سابق در آن نزهتگاه بلند بر عمارات
عالیه که در نزهت و صفا بی شبیه و نظیر و در رفعت و اعتلا همرنگ خورنق و صدیر اساس
افکنده بودند وارد آن مکان گشته بتجدید آن آبنیه دلنشین بیمن قدوم میمنت لزوم غبرت
افزای اُردی بهشت فروردین و در بیستم ذیحجة الحرام ارض اقدس را مقر کوکبه سپهر
تزیین فرمودند و مقارن آن اوان آن بیگیان ترکمانیه و کوکلان که هنوز چندان کشیدن
بار گران اطاعت تن در نداده بودند وارد ارض اقدس گشته امر والا بصدور پیوست که
کوچ خود را به سمت شمالی رود خانه مانه بجانب جنوب آورده از ما نه الاحد کرایلی سکنی و هزار
نفر جوانان نامی بجهت سفر عراق در سر راه حاضر سازند و در و هم ماه مزبور آدم از جانب
سرداران روسیه که در دشت بودند با پیشکش و تحف لایقه وارد گشته عرایض
ضراعت آمیز بنظر رسانیده و مبنی بر اینکه مقدمه تخلیه گیلانات حواله برای رزین اقدس
و موقوف بامر و اشاره مقدس است توضیح اینمقال آنکه تحریر یافت که حضرت نادری
در حینیکه مازندران را مقر کوکبه فیروزی نشان ساختند ایلچی بطلب ولایات دار المرز
نزد خورشید کلاه روس فرستادند بعد از آنکه خبر فتح اصفهان و تبریز و غیر ممالک
رومیه با نطایفه رسیده بود تخلیه رشت و لاهیجان را قبول و انجام این امر را بسردار
خود که در گیلان میبودند محمول و موکول و ایلچی را رخصت انصراف داده در هنگام که هرات معسکر

سراوقات دولت بود ایلچی معاودت و حقیقت حال را معروض داشته کیفیت و الا
رسانیدند و از آنجا بموجب اذن و فرمان همایون روانه اردوی پادشاهی شده
فیمابین اعیان دولت شاهی و سرداران روسیه امر مصالحه چنین انعقاد یافت که محال
گیلان تا انطرف سالیان متعلق بایران بوده باد کوبه و دربند و سایر محال انطرف
بعد از آنکه ایروان و ولایاتی که در تصرف رومیه است انتزاع یابد بتصرف اینه دولت داده شود
از جانب شاه والاجاه وزیری هم برشت فرستاده شد چون دوست و دشمن استواری
ذات نادری را باعث قوام بنیان و موجب قرار ثبات ارکان دولت ایران می
دانستند و هنوز کار هرات فیصل نیافته نزدیک و دور چشم براه انتظار و گوش بآواز
مآل آن کار میبودند لهذا روسیه در تخلیه ولایات بنا را بدفع الوقت گذاشته بود وزیر
مذکور در لاهیجان بصفحه شماری افراد دفتر حیرت روز آن شب میرسانید تا اینکه کار
هرات انجام و توجه موکب والا بطرف عراق تحقیق یافت سرداران روسیه از راه عاقبت
اندیشی کس روانه خدمت اقدس نموده تمشیت این امر را منوط بامر و فرمان آن
حضرت ساختند پس از جانب آنحضرت نیز دو نفر از یساولان مامور گشتند که رفته
روسیه را از دار المرز اخراج کرده هر گاه آنطایفه بنا بر شورش لجه طوفان بادبان
کشتی عزیمت نگشاید در باکنار لنگر توقف انداخته بگوکلی را سر بجا و هر کجا بجرف

برج والا رسانند
و چون بهمه جهت فراغ انتظام مهام خراسان
حاصل گردید روز جمعه بیست و ششم شهر ذیحجة الحرام سنه ۱۱۴۳ هجری مطابق سیچقان ئیل لگام فرمان
روای خطه قضا بیست و چهار دقیقه از ظهر انقضا یافته از عمارت چهار باغ عزم طواف روضه
رضیه رضا داده استمداد از روح آن پادشاه کشور ولایت و ارتضا نموده عمارات قدیم را با
شقه ماه و سر علم رسانیده بیت الشرف نیر اعظم ساخته در شب هفتم ماه محرم بشوکت کسری
و جم خارج شهر را مضرب خیام انجم حشم و مقر اردوی کواکب خدم ساختند و از منزل رادکان
توپخانه و قورخانه را از سر ولایت و راه سبزوار فرستاده موکب همایون از راه جنوشان
کوچ بر کوچ عازم مقصد گردید و چون ترکمانیه تا آنزمان هزار نفر ملازم معهود را بر وفق فرمان حاضر
نکرده بودند بعد از ورود به سمت آغر و قرا با افواج قاهره از راه بسطام روانه و خود عازم شهر
کرایلی شدند و مقصود آنکه اگر ترکمانیه در ادای تعهد اظهار تهاون و تمرد نمایند از راه دشت
به تنبیه ایشان پرداخته با استرآباد منصرف و اگر روسیه نیز در تخلیه ولایات اهمال نمایند
از استرآباد و مازندران چون بلای ناگهان و نوازل آسمان بغتی دلاوران عرصه جان
فشان در خانه ایشان مهمان سازند و در روز ورود بحاجرم پانصد نفر از ترکمانیه مامور بر سم
یساق وارد موکب خورشید اشراق گشته بقیه به سمت فرار کردند چون موسم شتا

تابستان و آب در دشت نایاب بود دو هزار مادیان و اسبان سواری غازیان انتخاب
کرده و هزار نفر از دلاوران نصرت انتساب را رفیق رکاب ساخته با آب و آذوقه ده روزه
قدم بوادی ایلغار گذاشتند چون در حین حرکت از جاجرم مقرر شده بود که طهماسب خان جلایر
که در چند روز مشغول ساختن قلعه بود از راه دشت بجنورد ظفر نمود ملحق شود مشار الیه با جمعیت خود
عازم خدمت خدیو کامکار و در عرض راه بجمعی از ترکمانیه یموت که از سطوت سپاه نصرت شعار
فرار در آن مکان اقامت اختیار کرده بودند دچار گشته مردان ایشان طعمه شمشیر آبدار و زنان
عرضه اسار گشته با غنایم بسیار بموکب والا پیوست تا حوالی کوه بلخان و مشهد مصریان
بتعاقب ایشان ایلغار شتی کرده مانند رنگ پریده و مرغ رمیده نشانی از آنطایفه
ظاهر نشد لهذا صرف زمام عزیمت نموده و در حین انصراف طهماسب خان جلایر را بتفویض امر
سرداری قندهار سرافراز مقرر فرمودند که رفته قلعه چند برا که از آب و آبادانی دور است
خراب و از آنجا عازم هرات گشته او و پیر محمد خان بیگلربیگی هرات هر یک شش هزار نفر از
از ایلات و طوایف ملازم کار آمد گرفته باتفاق یکدیگر مهمات آن سمت را انتظام داده جهت
کار قندهار و باظهار شوکت و اقتدار رعب افکن دلهای سرکشان آن دیار باشند او را
از همانجا مرخص و روانه نموده موکب والا از راه اترک منعطف و در بیست و چهارم ماه مزبور
کنار رود جرجان وارد گشته اراده توجه بسمت گیلان در خواطر والا تصمیم داشت که عرایض از

محصلان والا

محصلان والا رسید مشعر براینکه روسیه بمجرد انتشار آوازه ورود موکب والا تمامی گیلان را تماماً خالی کرده
سپردند پس حکم میمنت باحضار عمال گیلان عز نفاذ پیوست و حرکت از راه علی بلاغی و دامغان
روانه و در منزل قوشه باردوی همایون ملحق گشته و از آنجا ولایت طهران مخیم حشم شد
و اعمال و اهالی گیلان در آن مکان شرفیاب تقبیل عتبه سپهر بنیان گردیدند بعد از تفتیش محاسبات
و تشخیص معاملات آن ولایات ایشان را مرخص و شروع بملاحظه سان سپاه فیروزی توامان
کرده پنجاه هزار تومان برای تجدید اوضاع و تدارک اسباب برسم انعام بحاضران رکاب
انعام فرمودند و در منزل شهریار محمد خان که از جانب شاه والاجاه بایالت کوهگیلویه سرافرازی
داشت بخدمت والا فایض گشته چون طایفه بلوچ و اهالی ولایات از پی حسابات ابواب [illegible]
گشوده بودند لهذا امر بعرض صادر آمد محمد علی خان بیگلربیگی فارس نیز با جمعیت کامل از قشون فارس و
و عراقی منعقد ساخته در قم بموکب والا پیوست و منظور نظر اقدس آن بود که از راه فراهان
متوجه مقصد شوند چون بحضرت شاه طهماسب تکلیف بآمدن قم و طهران شده بود و
او از آنجا که نفاق کیشی و بداندیشی اندوخته بودند کس نزد احمد پاشا والی بغداد فرستاده با
اردو میه بنای سازش گذاشته و در چنین وقت که امر خطیری مثل سفر روم پیشنهاد همت والا
بود مخالفت حضرت شاه و فعل فاسد و متضمن مفاسد بود برای کار اصلاح حال او عطف عنان
بجانب اصفهان کردند بنابراینکه عبور لشکر منصور بسبب عدم معبر رود قهرود متعذر بود

از آنجمعی

پیش از حرکت موکب والا افواج قاهره فوج فوج بعضی از راه قهرود و برخی از راه نطنز متوجه اصفهان
گشتند متعاقب الویه آسمان سا و اعلام فلک فرسا حرکت کرده باغ هزار جریب
برای کوکبه پر زیب و فر تعیین یافت

چون خدیو والاجناب بسبب شدت گرما و تابش آفتاب چون ماه جهانتاب که با افواج
کواکب شبها طی درجات منازل نماید برسم ایوار و شبگیر قطع مسالک و مراحل سفر فرموده
در شب سه شنبه چهارم ربیع الاول دو ساعت قبل از طلوع فجر از منزل نطنز حرکت و امرائی
که از جانب شاه طهماسب باستقبال آمده بودند از دورباش سطوت باهره و ازدحام جنود
قاهره عز رکاب بوسی در نیافته هنگام طلیعه فجر رایت ظفر آیت نور پاش فضای شهر
گشته در حین ورود کوکبه والا توپهای اژدر دهان کوه توان که در بروج شهر و میدان
بجلوه ظفر عنان تکیه بر عرادهای سپهر بنیان داشتند عقده غمرا که در دل گره کرده بودند
مانند لولی شعبده باز در عرصه نشاط از دهان آتش فشانی آغاز کردند و از غریدن
توپهای آتشین دم اهالی اصفهان که مانند بخت خود در خواب بودند بیدار و از سیاه
طالع هشیار گشتند و بتماشاگاه آن حضرت شتافتند و صبح و آفتاب را در یکزمان طالع
یافتند حضرت ظل اللهی باغ هزار جریب را نزول موکب مسعود سعادت آباد ساخته و

شاه والاجاه

شاه والاجاه نیز وارد منزل اقدس همایون بهره یاب ملاقات گشته بعد از انقضای
مجلس در عمارت خلوت بساط نشاط گسترانیده آنروز و آنشب با خاصان عشرت
طلب بتجرع اقداح قدح راح ریحانی و نوشیدن باده ارغوانی پرداختند غرض از بزم
خاص و خلوت آن بود که آنشب با حضرت شاهی بمائده پیمان پیمودن باده اطمینان تسکین
و آینه دلها را صفا دادن و بدگمانیرا از یکدیگر اطفا داده چشم از گذشتها پوشیده بمصادقت
و وفاق کوشند بعد از انجام کار روئیه و انصراف آنحضرت بخراسان بار دیگر حضرت
شاه بدستور سابق بر وفق خواطر خواه بکار مملکت پردازند و هر یک از رجال گران ملک را
که خواهد کفیل و دخیل دولت سازد هر چند حضرت از در الحاح درآمده شاه والاجاه به
القای جوابهای بیحاصل پرداخته چون آنحضرت این وحشت و نفرت در طبع او ملکه راسخ
دید روز دیگر باحضار سران سپاه و روسای کار آگاه فرمانداده مجمع کنکاش آرا
و گفتگوهای دوشینه را بیان کرده که اگر در مدافعه دشمن کوتاهی و دفعه واقع شود مفاسد
عظیمه متصور گردد اگر اقدام بان شود در صورتیکه پادشاه همه جا برای ما مخالف و با
مخالف موافق باشد چگونه اطمینان برای ما میسر خواهد بود اعیان و اکابر بیکدیگر عرض
کردند که سررشته نظم دولت ایران بکشاکش دشمنان قوی پنجه از کف بدر رفته بود
بزور بازوی حضرت بدست آمد شاه والاجاه از روی و اقبال بری و قامتش [illegible]

از طراز سروریت ممالک از نوبت و سلطنت حق ثبت آنحضرت از قبول آن تحاشی کرده چاره را در تغییر او و جلوس شاهزادهٔ عالی گهر عباس میرزا ولد شاه والا که در آنوقت هشتماهه بودند دیده بنابر نظم کلام و مصلحت ملک افسر خطاب شاهمیرزا عباس میرزا گذاشته نوبت سلطنت بنام او بلند آوازه ساختند و ارض اقدس بجهه سکنای شاه طهماسب مقرر داشتند که در آستانهٔ مقدسه رضویه بجبهه سائی زمین نیاز و بنده که به پادشاه بنده نواز که سلطنت عالم معنی عبارت از آنست بسر برده در چهارم ماه مزبور او را با تفاق اهل حرم بالخت روان و تدارکات شایان روانهٔ خراسان ساختند روز دوشنبه هفتم آنماه در طالار طویله بزم خسروانی ترتیب داده بخهز از دست خلعت گرانمایه و انواب سرمیرا فراخور رتبه و پایه امیران عظام و سرکردگان کیوان مقام عنایت فرمودند و چون سابق از فارس علیمردانخان شاملو را بسفارت روانهٔ هندوستان ساخته بودند در همین وقت نیز محمد علیخان قولر آقاسی و بیگلربگی فارس برای یادآوری این مطلب روانه و احمد خان تفنگچی آقاسی پسر زال خان بجانب روس برای تبلیغ جلوس مامور گشته و در دار السلطنه قزوین بجهه توقف اعلیحضرت شاه عباس و پرده گیان حرم سلطنت مقرر گردید و در خلال این احوال خبر طغیان بختیاری و مقتول شدن احمد خان حاکم ایشان معروض شده سپهر شکوه و محرک موکب منصور بآن حدود گردید

بعد از ورود رایات همایون باصفهان احمد خان ولد قاسم خان بختیاری که در سفر هرات از سعادت اندوزان خدمت رکاب ظفر انتساب بود بحکومت بختیاری منصوب و موی الیه بعد از ورود بخلیل آباد در مقام شتم و ضرب جمعی از بختیاری بر آمده و شخص مزبور از چوب مقتول شده و اقوام او نیز بر سر او ریخته احمد خان را از پای در آورده کوچ کرده بجانب گرمسیرات فرار کردند فرمان والا بنفاذ پیوست که سردار حویزه که در بهبهان بود با جمعیت خود عازم شوشتر و باباخان چاپوشلو سرکردهٔ لرستان بآنطرف روانه که معبر آنطایفه است آمده سر راه بر ایشان مسدود سازند و در بیست و نهم ربیع الثانی بهم عنان تایید سبحانی با فوجی از جنود ظفر نمود بعزم تنبیه آنطایفه روانه و مقرر داشته که اردوی معلی با توپخانه و آغروق در شوشتر بعد از حرکت موکب منصور متعاقب از اصفهان روانه گشته در زاویهٔ مقدسه امامزاده سهلعلی توقف و منتظر صدور امر مجدد باشند و در روز نهضت لوای آسمان سا محمد خان بلوچ را مشمول نظر مرحمت فرموده جبابت بیگلربگی سرافراز و مامور ساختند که باتفاق امیرخان بیک قرقلو نایب فارس به تنبیه شیخ احمد مدنی و اعراب هوله و سایر اشرار آنسمت و مبادرت پردازد و پس از راه سر چشمه متوجه کوهستانات بختیاری که در رفعت و بلندی پهلو بچرخ برین میزد گشته الحق ملک بر منه بالا که خواهد که بذکر شتر از صعوبت و سختی آن راه پرداز ناطقه سنگ گیرانی پا الکر خواهد که بذکر رشته اشتو

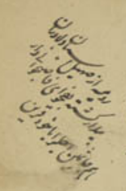
و سختی آن پرداز دانا ابد در سنگلاخ حیرانی ولیت و بلند سر گردانی قدم فرسای عجز و ناتوانی خواهد بود بعد از ورود کوکبهٔ مسعود بآن حدود طایفه مزبور رخت بقلهٔ قاف نافرمانی یعنی قلعه مور کشیده محصور شده بعد از جهت دیگر و زور سرایشان بسنگ و دل ایشان به تمکث آمده از قلعه بر آمد و بالکلیه قائلین بحکم شرع از راه انتقام بیاسا رسید مقرر فرمودند که سه هزار نفر خانوار از جماعت هفت لنگ را کوچانیده روانهٔ خراسان ساختند پس حکومت با بوالفتح خان ولد دیگر قاسم خان عنایت گشته رایات جهانگشای از میانهٔ لرستان فیلی از راه هیلان وارد کرمانشهان در دوازدهم جمادی الآخر اردوی همایون و توپخانه نیز از زاویه سهلعلی حرکت کرده در کرمانشهان بخدمت اقدس پیوست و نیز دویست سیصد خانوار زند که در ایام استیلای افغان تا آنزمان در سمت سرحد بند سیلاخور بسر کشی و شرارت مشغول بودند حکم والا بعهدهٔ باباخان چاپشلو سرکرده کان که در بروجرد بودند عز صدور یافت که بر سر آنطایفه رفته تنبیه کامل در بارهٔ ایشان بعمل آورده جمعی از روسای آنطایفه را مقتول و مابقی با با خانه و کوچ روانهٔ خراسان نمودند بعد از آن افواج قاهره که در لرستان و بروجرد و همدان مامور بودند با مردان در معسکر نصرت اثر در کرمانشهان بوده حاضر گشته چون قطره بدریا پیوستند

از کرمانشهان

اعلام گیتی نورد فلک فرسا و طنطنه شوکت در بسیط زمین و آسمان ساکنشده در بیست دوم ماه مزبور که اواخر قوس بود ببرج حوت محل کوکبه نیر اعظم یعنی ماهیدشت ما سر علم کردید چون احمد پاشای والی بغداد بحکومت ذهاب که در شش فرسخی منزل کرمانشهان واقعست منصوب و جمعی از پاشایان و عسکر عثمانی در آنمکان بمحافظت مامور بودند آغروق اردوی همایون و توپهای اژدر مهابت را در ماهیدشت گذاشته مقرر شد که کوچ متعاقب بیایند باشند و خود بدون مکث و درنگ با فوجی از نهنگان لجه جنگ از ماهیدشت بعزم شبیخون ایلغار و بعد از وصول بمنزل کرند معلوم شد که جمعی از رومیه در طاق کسری و راههای معروف که گذرگاه لشکر فیروزی اثر میتوانست شد تقرا اقدام دارند آنحضرت بعد از ملاحظه اطراف یمین و یسار در جانب جنوب کوه بلندی بر قدار که کوه کاروان اشتهار داشت بنظر در آمده بقلاوری الهام ربانی و راهنمائی تایید سبحانی عنان عزیمت بآنطرف منحرف ساخته بلدهای مهارت پیشه که صحراگرد کوه نورد آنوادی قریه بقریه و بیشه به بیشه بودند بدوست الحاح و نیاز بجان توسن عزم خود بو صاحب اندیشه در آنجنه عرض کردند که طایر و هم هیچ بلند پروازی در هوای عبور آنمکان بال و پر نگشوده و عنقای عزم هیچ گردنفراز بقلهٔ قاف آن کوه فلک شکوه آهنگ صعود

نمیکرد آنحضرت قبول این معنی نکرده باز بلند پرواز برای در هوای عبور از این مکان پر و بال گشوده
هر جا اقبال آسا میشتابید پیش لشکر افتاده گریوهای کوه و بغولهای آنموضع پر ستوه را گاهی
سواره و گاهی پیاده پیموده نی شده آنراهی بود بس صعب المسالک که راه عبور بر چون
چشم بخیلان تنگ و پای اشهب اندیشه از تصور پستی و بلندی خیالش لنگ بود
آسمان بنظاره رفعتش هر روزه کلاه آفتاب از سر بر میکرد و بار سرگردان آن ام المحال
و چرخ مقوس هر شب بقصد قله رفیعش ناوک شهاب انداخته تیر مرادش بر پای
آن سنگ میآمد باز سرگشته همان جبالست القصه آنکوه بلند و آن قله آسمان پیوند را بصعوبت
طی کرده هنگام غروب آفتاب بزیر شیب آمده چون پای کوه بعز نزول خدیو فلک
شکوه سر بر سپهر برین افراشت نظم افواج منصور را دسته بدسته ترتیب
کرده باز جوادت تیز تک را مرحله پیما ساختند و در عرض راه بنابر برداری ظلمت لیل
سر رشته جاده از نظر گم گشته آنحضرت خود بجستجوی راه پرداختند و قدر پانصد و ششصد نفر از اردوان
که در اطراف رکاب والاجمع دور آنشمع پروانه وار جان سپار آن شمع بودند انعدم تا قدر غافل گشته
بقیه لشکر از عقب بیایند بعلت اندک کمی که در طلب جاده واقع شده بد بخت شان مغلوب راه
زنان خواب سحرمان پذیر رفیق رکاب ظفر انتساب شدند مقارن طلیعه صبح که آنحضرت بجای آلتون کوپری رسیدند
ایمنی حلوم رای جهانگشا شد از آنجا که همه آنحضرت جنود غیبی یار و سپاه تایید الهی مددکار

داشته قید



داشته و قید قلیل و کثیر لشکر و جمعیت قشون و حشر مستظهر بعنا شدند بعد از ادای نماز با حاضرین رکاب بر قلعه
ذهاب چپاول آغاز و مرکب ترکتازی جلوه ساز کرده و همگی سر از بستر خواب بر داشته سر را بر سر بالین دیده بهم
آهنگ کو بر کرده جمعی از ایشان عرضه تیغ کین گشته احمد پاشای باج آلون با اکثر سران و معارف رومیه زنده گرفتار
کمند اقتدار و اسبان جنگجوی زهره وم و بادپایان خاک نورد آتشین سم با خر مره و کسب بسیار نصیب ابطال
ظفر شعار گشته اگرچه از ناحیه شتا ذهاب براه متعاقب بیست و چهار فرسخ مسافت است اما از بیراهه
سی و بخفرسخ میبود که آنحضرت با وصف اینکه کوه ارف بسیار گرفته بود بهمراهی تایید الهی در یکشبانه روز
طی کرده بنه و اغروق نیز بعد از یکروز بموکب والا پیوست و اطراف قلعه ذهاب را برجهای مستحکم ترتیب داده
جمعی را برای جمع و ضبط محصولات بقلعه ذهاب و جمعی را برای ضبط غله و ذخیره و تاخت قرای حوالی بهروز
تعیین نموده و فرمان داوند که لطفعلی بیگ کوسه احمدلو نایب تبریز با سپاه آذربایجان حرکت و قشون نظامی
اردوان و همدان را در سر راه بخود رفیق ساخته از راه قره چولان روانه اردوی معلی شوند بعد از انجام این مهام
روز جمعه غره شهر رجب المرجب از ذهاب اهتزاز لوای ظفر انتساب کرده چون استحکام قلعه بغداد معلوم
و محقق بود که اگر موکب متوجه بغداد شوند احمد پاشا بقلعه داری مبادرت و بتحصین خواهد پرداخت منزل
بمنزل از راه قلعه علیا بیک عازم کرکوک شدند که شاید احمد پاشا از این تقریب میدان از دست داده
بمعرکه جنگ آید مفید نشد از راه نابلدی بلد با بعضی از اسبان و اسباب و دواب اهل اردو
در حین عبور از آب دیاله بیاد فنا رفت آنحضرت که در بسیط خاک تیز روتر ادهم آتش

سالم تر از آب میگذرانیدند لشکر منک بیکرا از عبور منع و بقدر نیم فرسخی بالاتر بدلالت الهام خدای
داور معبر خالی از خطر پیدا کرده اردو را بدون آفت و مخالفت گذرانیدند در منزل خرماتو جناب خیام
عزت و تمکین بذروه چرخ برین پیوسته هزار نفر از بهادران امجد دسته بدسته ساخته هر فرقه را بسمتی تعیین
و خود فوج ایرا گرفته بجانب کرکوک ایلغار و هنگام طلوع صبح چپاول بسمت قلعه انداخته
سر و زنده و غنیمت بسیار بدست آوردند افواج قاهره نیز سمت ماموره را تاخته با سر و زنده و اسیر
و مال کثیر باردوی همایون ملحق گشته دو هزار نفر از الطایفه بیات در هشت فرسخی کرکوک سکنی داشتند
ایشانرا کوچانیده روانه خراسان ساختند و از آنمکان هفت هزار نفر از لشکر منصور را
بمحاصره قلعه کرکوک مامور نموده لوای نصرت اشتمال بجانب آلتون کوپری نهضت داده از راه
قراتپه عازم بغداد گشتند و در قراتپه لطفعلی بیک نایب تبریز با شش هزار نفر عساکر آذربایجان
و ده هزار نفر از اکراد اردلان وارد اردوی ظفر نشان گشته چون راه بسیار تنگ بود
مقرر شد که لطفعلی بیک با جمعی برسم منقلای از راه دو آلتون کوپری که گذشته قراولان عثمانیه را
جلوه گاه جنود سپاه منصور سازند و کوکبه والا نیز از دو آلتون کوپری گذشته قراولان جلادت
اثر در دو فرسخی اردوی ظفر گستر فوجی را از رومیه را دیده خبر رسانیدند فی الفور خدیو فیروز
جنگ با جمعی از یکه تازان بر اثر ایشان شتافته معلوم گردید که فتاح نام سرکرده عساکر دیار
بکر است که با ده هزار نفر از رومیه بجانب احمد پاشاه بقراولی آن حدود آمده دلیران

مانند کرک

مانند گرگ گرسنه که بر فوج غنم تازد بخت بگرفتن فتاح استعجال کرده جمعیرا مانند رمه پیش انداخته باردوی
همایون آورده در سلک عراده کشان انتظام یافتند توپخانه والا روز دیگر بعد از ورود بمنزل رباط
خان سیزده فرسخی بغداد اردوی همایونرا در نیکچه مامور بمکث فرموده خود هنگام شب که افواج انجم
سمائی قطره سان از جسر کهکشان آغاز عبور و خیل کواکب از شوارع مدارات فلکی عزم مرور کردند
با فوجی از یلان منصور متوجه بهر در گشتند که جسر بهروز را از تصرف مستحفظان در آرند آشنا حوالی اصبح
ایلغار کرده ظلمت شب دلیل نیل وصول بمطلب گردید از انجا بسمت بغداد چپاول انداخته از یکفرسخی
جمعیرا از قراولان رومیه بمعرض قتل در آمده جمعی از اعراب کنار دجله که در کار عبور بودند باسیر و نهب
در آمدند و چون لبر حد یقین پیوست که احمد پاشاه در کار دلرا از غبار تصرفه و تشویش خاک
ریز ساخته بقلعه داری پرداخته است از انجا بجانب نیکچه که قرارگاه اردوی ظفر نشان بود عطف
عنان فرمودند و از نوادر اتفاقات اینکه خبر گرفتاری فتاح و سانحه قرا دللان که
ببغداد رسیده بود محمد پاشا حاکم کوی با جمعی از پاشایان و روسای
رومیه و ده هزار نفر سوار جرار ریزه گذار از جانب احمد پاشا برای
استخبار حال جنود ظفر نمود و تحقیق مقر کوکبه مسعود از راه راست بجانب
نیکچه عزیمت کرده و آنحضرت از سمت دیگر ببغداد قدم فرسائی آن اشهب
توجه شدند و هیچیک از آمد و رفت یکدیگر واقف نگشته بودند

صبح که آنحضرت زمام عزیمت بمستقر دولت انعطاف دادند
بلی ایشان متهور دیده دلیران فرزانه گشته برابر آن روان و عسکر
رومیه تیز گرد و سپاهی اردوی کیهان پو آن در سمت نیکچه دیده کار سیمه
بسمت بغداد بر گشتند که در عرض راه فریقین دچار یکدیگر گشته اولا
خدیو کامکار با سه هزار نفر از دلیران نامدار که پیش تاز و صیدگاه دشمن شکار یراه یک شهباز تیز پرواز بودند
بایشان در آویخته بهر شمشیری شیری و بهر ضرب دست دلیری از پا در آورده تتمه آهنگ فرار کرده
اما جنگجویان رزم ساز در میان آنگروه و قلعه فاصله بودند آنگروه راه گریز نیافته در طرفة العین همگی ایشان
عرضه تیغ کین و بسته خم کمند افواج ظفر قرین گشتند محمد پاشا نیز دستگیر و بسلسله گرفتاران کشیده شد
پس رایات جهانگشا بفتح فیروزی وارد منزل نیکچه گشته یکروز برای تقسیم غنایم در آنمکان توقف
روز دیگر از انجا حرکت کرده برای تعیین مکان نزول خیمه فلک سیر نظر را در اطراف قلعه گرم
جولان ساخته سر آن تپه را که در محاذی مزار مطهر و روضه معطر امامین همامین کاظمین علیهما السلام
و در دو فرسخی بغداد واقعست اختیار و در غره شعبان شادروان شوکت شان را در آنمکان بلند
سپهر دوار ساختند از بدایع وقایع اینکه در روز پیش که قراولان روم با محمد پاشا صید شکاران
گشته بودند علی نام افشار یکنفر عثمان لو را از مرکب بسته در انداخته سر خود آویزه فتراک
جلادت ساخته سرگرم تعاقب بود که از رفقا دور افتاده و سر رشته جاده را از دست

داده شب

داده شب در آن صحرا بسر کرد و در هنگامیکه ترک تیغ بند صبح سر بریده خورشید را از دامن
در آورده بود علی خود را در کنار قلعه بغداد دیده مقارن آن به چند نفر از عثمان لوی اهل قلعه بسر وقت
او رسیدند چون پای گریز نداشت تیز دستی کرده سر را در گوشه پنهان و دلیرانه بر ایشان ملاقات
کرده گفته بود که از خدمت آنحضرت میآیم و به احمد پاشا پیغام زبانی دارم پس او را بقلعه نزد
احمد پاشا بردند مشار الیه باین نهج از جانب آنحضرت ادای پیام و رسالت نموده که چند روز است
که این ولایت جولانگاه خیول دلیران ظفر نشان است یا بیرون آمده جنگ کن یا قلعه را بسپار و جواب
گفته بود که آنحضرت بزرگ و فرمانروای ممالک ایران و در آن دولت صاحب اختیار حل و عقد امورات
لیکن ما از حضرت قیصری در سپردن قلعه ماذون نیم و به جنگ کردن مامور پس جمعی از ینگچریان همراه
کرده او را بخارج قلعه میرسانند بعد از آنکه ایمقدمه معروض خدمت والا گردید فتاح سر کرده دیار بکر را
بعذر خواهی اینکه مبلغ این پیام بالقا خدیو خجسته فرجام نمود صورت واقعه بخود دیگر است نزد پاشا
فرستاده اند و در چهاردهم شهر شعبان المعظم جسر متین محدود که کهکشان برای شط سهره در صورت
انجام و اتمام یافت و جمعی از جزایرچیان بمحافظت امام اعظم ابوحنیفه معین گشتند که احدی از عوام
مصدر بی ادبی و خلاف احترام نکنند چون قلعه کیان ذخیره آن نواحی را پیش از وقت بقلعه کشیده
بودند مقرر شد که دواب سپاه فیروزی مآب رفته از خرما تو و مندلیج آذوقه حمل و نقل اردو نمایند
و بنابر اینکه کشتیهای دجله را تماما رومیه در آنطرف دجله جمع و ضبط کرده بودند بعد از تخلص سپاه

فروند کشتی در میان دولابها یافته شده بود جمعی از افاغنه را سواران کرده بآنطرف فرستادند
که شاید شکری در آنسمت ساخته توانند فوجی از قلعه کیان بمدافعه ایشان
بر خاستند چهل نفر را مقتول و بقیه بکشتیها نشسته خود را بساحل نجات رسانیدند
چون احمد مصطفی پاشا والی بغداد و قره مصطفی پاشا والی غزه از جانب احمد پاشا
والی بغداد آب دجله را در میانه حاضر دیده با فوجی از رومیه از سمت کهنه بغداد
آمده در محاذات اردوی معلی در آنطرف آب سنگریس و مورچل بسته با توپخانه
و اسباب کارزار لوای قرار منصب کرده بودند مکمن خاطر اقدس آن
بود که شاید ایشان را بی خبر دریابند بآب ریسمان بندی شخص فرنگی پیچ با
بطریق جسر بر روی آب تعبیه یافت که اسب و شتری بالای آن میگذشت
تفصیل این اجمال آنکه در خلال این احوال شخص برسم برابر سفارت
از جانب احمد پاشاه حاکم بهینه دار و دربار عظمت مدار گشته
بتعلیم او و حکم محکم حضرت ظل اللهی فرمانبران چابکدست از نخلستان
آن ناحیه تختهای سطبر عظیم و چوبهای بزرگ و ضخیم بطول چهار و پنج ذرع قطع
و حمل شتران کوه کوهان و در محل موسوم بدو خلاء که در هفت فرسخی بغداد
واقع است حاضر کرده خدیو ثریا جناب بعد از نقل اسباب هنگام شام

با دوازده هزار

با دوازده هزار نفر سپاه خون آشام روانه و هریک از سواران تخته چوبی همپیش زین گرفته
صبح وارد حوالی نهروان ده فرسخی بغداد گشته آلات خشبیه را با ریسمانهای محکم و طنابهای
قوی بیکدیگر بسته و خیکهای بزرگ را پر باد کرده در آن چوبها بسته مانند جسر بر روی آب کشیده
دو طرف آنرا بقایمه و عمود بزرگ محکم کرده بعد از آنکه خدیو دریا دل با دو هزار و پانصد نفر از آن
عبور کردند هنگام شام که غره ماه صیام از کشیدن تیغ هلال نصرت خاقان بلند اقبال برآن
استهلال میکرد چون آنحضرت را از سپاه و انزل جنودا لم تروها از عالم غیب مبشر و
مهیا شدند مقید بجمعی و بسیاری لشکر نگشته با همان فوج قلیل آهنگ راه کرده مقرر داشتند
که بقیه لشکر هر قدر که میسر باشد از پل بار گلکسا از آب سر رشته متعاقب بموکب اقدس
روان گشتند حضرت ظل اللهی آنشب تا صبح المغار کردند که شاید غفلة بسر وقت پاشایان
رومیه که در مقابل اردوی و خطیره حضرت امامین همامین کاظمین علیهما السلام پای اقامت افشرده اند
برسند بسبب ملاها و اعوجاج و شکستگی راه هنگام طلوع فجر محاذات نیکچه کشیش فرسخی
بغداد رسیده قراولان حریفین بیکدیگر دچار گشته دو نفر از قراولان رومیه از دم تیغ دلیران
زنده بدر رفته خبر عبور آن سیل جهان آشوب را از آب برومیه رسانیدند و رومیه
فی الفور بنه و اغرود قرار ریخته سراسیمه بجانب بغداد شتابان گردیدند چون در آنصورت
المغار بیفایده بود آنحضرت آنروز در آنمکان توقف و طرف شام از انجا عازم بغداد

وحوالی صبح که روز سه شنبه دوم شهر رمضان بود بحوالی مسجد براثی رسیدند هرچند که امکان نشیب
و فراز بسیار بود لیکن از هنگامی که تایید الهی یار و بازوی اقبال پایدار و مددکار میباشد هر پست و بلند
در نظر همت عالم نورد سهل و هموار است حضرت ظل اللهی آن فوج اندک را
که بر وایه پیرو ای شمع جهان افروز خدیو فیروز بودند بهفت قسم انقسام
داده رایت ثبات و قرار افراخته احمد پاشا ملاحظ لشکر نصرت اثر
نموده بقلت ایشان و کثرت خود استظهار نموده حصار قلعه امن یافته
سه هزار نفر سواره و پیاده رومیه و ینکچری را و توپخانه و استعداد تمام بسرکردگی احمد پاشا
والی غروه و قرا مصطفی پاشا بمقابل فرستاده آن طایفه فوج فوج از اطراف شیران بیشه مصاف بصولت
زهره شکاف طرح جنگ افکنده نخست اکراد قراچورلو مامور گشتند که دست بشمشیر تغلب آلوده
تازند و در آن خاک پرمغاک که از کثرت چاه و سوراخ حکم خانه زنبور داشت به نیش سنان لذت شهد
زندگی را در کام ایشان تلخ سازند پیادگان رومیه که ماشه را بر تفنگ سوار کرده در کمینگاه انتظار بودند دفعةً
شلک تفنگ آتشین دم دلیران شیر وش مانند شیر از آتش رم کردند پس ترکمانیه کوکلان را بمقابله
ایشان مامور ساختند آنها نیز بهمین منوال روی برتافته و هیچ یک دست بدست بامر والا مرکب جلادت
بمیدان تاخته و تاب التهاب نوایر تفنگ نیاورده باز میگشتند سوای دلاوران افغان که در جای خود بشیوه
پایداری پیش رفتند هر دفعه که رومیه با ایشان حمله میکشتند سینه را هدف تیر بلا و آماجگاه سهام قضا

ساختند بزبان

ساختند بزبان سنان و دهان تفنگ جواب ایشان میدادند چون اکثر افواج رومیه پیاده و عدت از حد
زیاده توپخانه و استعداد ایشان آماده و سپاه این طرف بسیار کم و همه سواره چند روز بود که در سعی و تردد
قدم فرسا بوده و دمی از کار پیکار نیاسوده بود آنحضرت در مقام دلداری آنها برآمده ایشان را بالصبر و تحمل امر فرمود
هرچند معلوم دلاوران میبود که اگر از دشمن روی برتابند مانند دجله عدوی خونخوار در قفاست اما
چون معامله کم با بسیار کمتر موافقت پذیرد و امن این حرف سکوف بر آتش افسرده غیرت غاز
یان یا اثر گشته نزدیک بود که باصابت عین الکمال گرفتار شوند خدیو بحر حوصله را از انبوه قحه دل دربر
مانند ماهی در شبکه اضطراب افتاده لحظه بلحظه در خاک خضوع جبهه سا نیاز و طالب امداد از خدای کارساز
بودند که در خلال اینحال گرد و سیاهی فوج ثانی که از آب گذشته میآمدند از چند میل راه عیان گشته
سرمه چشم ظفر و غبار دیده خصم خیره سر گردید خدیو مهر افسر بکران جهان پیما را پیش تاخته فی الفور شانزا
برگرفته مانند لمعه برق و نفخه صرصر از یک سمت و دسته افغان را نیز از جهت دیگر بجانب رومیه حمله ور
ساختند بتایید الهی و سطوات اقبال ظل اللهی اساس قرار رومیه منهدم و بجانب قلعه بغداد منهزم
گردیده و تیغ بیمانه تا پای قلعه سرافشانی کرده پنج هزار نفر متجاوز از ایشان باتش دستی سیف و سنان
اکنون از پشت باد پایان بخاک هلاک افتاده توپخانه و اثاثه ایشان با کهنه بغداد و سرحد بتصرف
درآمده احکام شام بانیل ظفر و طلوع فر بمحاذی اردوی ظفر فرجام که لشکر رومیه بود بازگشته نصب اعلام
نصرت ارتسام فرموده در این روز طایفه افاغنه چون مصدر خدمت شایان و در حقیقت مشتاقین فتح نمایان

شده بهره یاب جایزه و احسان و مشمول عنایات بیکران گشته
چند نفر از قراچورلو و ترکمانیه که روی از دشمن برتافته بودند عرضه تیغ
یا سنگسار شده سرکردگان ایشان را بطعن سنان زبان زخمهای کاری
بر دل و جان زدند و فوج بسمت سر من رای و حله و نجف اشرف و کربلای معلی
و دیگر نواحی تعیین نموده همگی آن محال بحیطه تصرف درآوردند و همان قلعه بغداد در تصرف احمد پاشا باقی
ماند که آنرا هم توپ و خمپاره ها سرکوب بسته هر روزه تزلزل در اساس خاطر پاشا و قلعه گیان
می افکندند پس حکم همایون صادر شد که اسباب پل چوبی که از نهروان از روی آب با منجنیق
آورده بودند در برابر روضه مقدسه کاظمین علیهما السلام بهمان طریق که مذکور شد از بو بسته که افواج
ظفر قرین بانطرف آب آمده شد توانند کرد پس انقدر آن تپه کوچ کرده در نزدیک امام اعظم
قبه شادروان عز و تمکین را سایه گستر فرق سپهر برین ساختند و از جانب حله در ناحیه کشتیهای بسیار
فراهم آورده جسر متین ترتیب دادند و نیز بمعماری عزم متین قلعه محکم در جانب غربی کهنه بغداد
در طرف سنغ و قلعجات دیگر از جانب جنوب و سمت شرقی حصون استوار در کنار دجله صورت
اتمام یافته بهر یک از قلعجات فوجی مامور شدند و در سمت شمالی قلعه در کنار دجله قلعچه ساختند
و جمعی را بمحافظت آنجا مامور و کشتیهای فلک رفعت علیحده ترتیب داده تفنگچیان قدر انداز
بآنها سوار کرده در میان لشکرانداخته که بهمه جهت راه بقلعه گیان مسدود باشد که از روی آب

بسمت بصره

بسمت بصره و غیره تردد نتوانند کرد و در آن اوان شیخ عبد الباقی شیخ المشایخ بنی امام صاحب
جمعیت زیاده و همیشه تابع بغداد و وارد درگاه معلی گشته مقرر شد که با والی حویزه سلک جمعیت خود را
انعقاد داده متوجه تسخیر بصره شوند غنی خان حاکم جهرم با میرزا بیگ
نایب فارس آغاز مخالفت کرده و از خود راه برآمده میرزا باقر کلانتر نیز جمعی از اعراب قلعه عوض
که مسکن شیخ احمد مدنی بود جمع و بر سر دلیمحمد خان بیگدلی حاکم لار ریخته او را مقتول
و اموال او را غارت کرده بکر مسیرات نزد شیخ احمد مدنی بود گریخت لهذا احکام و سرکردگان حویزه
و کرمان باتفاق امیر خان بیگ به تنبیه آن دو مفسد مامور گشتند مامورین هر دو را بزاده علام
فرستادند
نوروز فیروز این سال بعد از آنکه عسکر کینه خواه دی از جوش خروش سحاب اظهار
رعد و برق و معارضه با والی خراسان زمین شرق نموده باقتضای تصاریف زمان جنود
گلشن را بی بار و برگ و ترکمان فیروز جنگ چمن را بی برگ کنار کنار عاری از جوشن و ترس
ساخته سپهدار انجم احتشام چرخ چهارم در سیم شهر شوال سال هزار و صد و چهل و پنج هجری
بعزم تجدید اوضاع جهان بسر منزل حمل تحویل کوکبه عز و شان کرده سار و برگ قوای ربیعی نموده
گردن فرازان گلستان را از غیرت موی بر تن خار شد و خون حمیت در عروق افسرده
لاله و شقایق بجوش آمده نیزه داران شاخسار بقصد کینه جویی اشاخ شانه برجوانشدند

دلیر قیچیان رعداد آز را از افواج رماحین در ساحت شت و کلزار
صفها در آستند یلان نیلوفر فرر و ردین با لشکر بهمن آغاز محاربه نمودند
در میان تیر سر عمر مار را اساس ثبات و قرار خراب ساخته چرا بان
فلتنه انگیز برف و یخ را از ظهور طلیعه اردی بهشت زهره آب گشته
وراه عدم نمودند جشن نوروزی بصد فر وزیب در خارج قلعه بغداد ترتیب یافته زرهای کامل عیار در
از اختر در طبقهای سیمین صاف تر از اهل آسمان براهل بزم بذل و اثبار و هفت هزار دست خلعت مهر
اثواب خورشید شعشعه بران لشکر و عظمای عسکر عنایت گشته در آن اوقات از شدت محاصره
کار قلعه گیان بغداد بحد اضطرار انجامیده نوعی آتش غلا بالا گرفت که هر روز جمعی از فرط گرسنگی از بالای
حصار و بروج خود را بزیر انداخته وارد معسکر ظفر اثر میگشتند و از جانب خواقین سالار انواع فتوت
و احسان فائز گشته بعد چشم مؤبد گوناگون گشته در اردوی همایون مطلق العنان بسر میبردند و در آخر محرم راغب
افندی دفتر دار محمد آقای کدخدای بغداد از جانب احمد پاشا برسم استمال وارد دربار سپهر اقبال
و درباب بیرون قلعه بغداد تا آخر ماه صفر تعهد و استمهال کردند القصه هر روز آمد و رفت سفرا و انواع
گفتگو در میانه احمد پاشا و امنای دولت ابدمدت و الامفتوح بود در خلال آن احوال توپال
عثمان پاشای صدر اعظم که سابق وزیر اعظم و سر عسکری منصوب بود با صد نفر سپاه کینه
خواه روم وارد کرکوک و جواسیس در لباس مبدل این خبر را باحمد پاشا رسانیده در ایفای عهد سستی

ودر قلعه داری

و در قلعه داری سخت کردید بعد از ورود سر عسکر مزبور بامر حضرت ظل اللهی دوازده هزار از جنود قاهره را
بسرکردگی امیران کار آگاه بمحاصره و محافظت بروج و قلعجات که در اطراف قلعه ترتیب داده بودند
مامور ساخته بجدی ضابطه را مضبوط کردند که بر قلعه گیان معلوم نکرده که قطره از آن بحر بیکران و ذره از پرتو
خورشید تابان کم گشته پس افواج نصرت پژوه فوج فوج و گروه گروه قبل از حرکت رایات اژدها
پیکر متعاقب و متوالی یکدیگر قراولان و منقلای لشکر ساخته روانه و خود در شب پنجشنبه ششم ماه صفر با بقیه
افواج بحر امواج از خارج بغداد برسم ایلغار حرکت کرده روز دیگر حوالی صبح تقشوتیش طی کشته در اطراف
نزکوکبه سر عسکر در کنار دجله نمودار گشته چون رومیه از کرکوک همه جا کنار دجله را معبر عبور جود ساخته
میآمدند همینکه آن دو بحر خونخوار و دو دریای آتشبار قرین یکدیگر گشتند در همان مکان که موضع شکسته
ناهموار و سمت غربی آن ممر دجله زخار بود نصب خیام قرار و سه طرف دیگر را مور چل و منطرس
قرار داده قلعه آهنین و حصار آتشین از عراده توپ بادلیچ در اطراف منطرس بنا نهاده
و قوایم آنها را بزنجیرهای گران بیکدیگر پیوند داده بنوعی که مقام اقامت و استقرار توپچیان و تفنگچیان گردید
پس پیشتازان ایشان بمقابله برداخته چرخچیان لشکر جلادت اثر که همیشه مانند ستاره سحر
که پیشرو کوکبه خورشید انور بودند بصولتی که ترک نیزه گذار مهر سپاه شامی ظلمت اهزمت داده یک
حمله ایشان را از پیش برداشته شعشعه سیف و سنان برق فشان و خرمن هستی جمعی از ایشان
سوخته تتمه بدون آنکه بپناه لوای سر عسکر گریزند از همان جرگاه بجانب کرکوک شتافتند

دلیران طرح باشاره والا مانند فوج نجوم بامداد چرخچیان انجم کوکب تعلب رومیه سب انداز نجوم گشته
الطایفه عنان پایداری از دست داده بمنطرس خود تحصن جسته از اطراف آن شروع بافروختن
نایره توپ و تفنگ و پشت گرمی توپخانه آتش افشان آغاز جنگ کردید زمانی ممتد هنگامه کیر و دار
گرم بود تا اینکه حضرت ظل اللهی بضبط توپخانه الطایفه میان اهمت بسته
پیادگان تفنگچی را از سه طرف مامور بیورش ساخته خود با فوجی از تفنگچیان
چالاک افاغنه مناک بر آن حصن آتشین حمله در گشتند چند نفر از رومیه
خیر سر را تارک مغفر بضرب شمشیر برق اثر درهم شکافته داخل توپخانه و بعضی از
توپخانه را تصرف کرده از سمت دیگر متوجه منطرس ایشان گشتند
مقصود آنکه در همان روز کار ایشانرا بفیصل رسانند رایات عقاب پیکر نیز
که قول بزرگ در سایه جناح آن استقرار داشت بلند پروازی سرکردگان جلادت گستر
بهوای ظفر از پرچم زرین اصید کاه خصم افکنی بال و پر گشوده بدون امر قدر نمون از مکان مقرر پیش آمده
سواره و پیاده بیکبارگی آمیخته هر کس بهمتای خود اسب بی عنانی بسمتی برانگیخته القصه زمان حرب
داد آن طعن و ضرب از چاشتگاه تا عصر ثلث امتداد یافت چون موضع جنگ در سمت شرقی
معسکر رومیه در جانب دشت اتفاق افتاده آب دجله از تصرف رومیه و موسم شدت
تموز بود و از یکطرف لشکر شدید الصوله از سورت گرما و از یکجانب سپاه قلب سوز عطش بحدی

نایره کین را

نایره کین را اشتعال داد که چون در تابه فلک بریان و عین الثور بر آتشنکی شیران دغا کریان
میشد ز خورشید گردون بشورش همه   که بود آب آن چشمه آتش همه   جنان افتاب آتش
افروختی   که ماهی زبان در دهن سوختی   چو مرغی شدی در هوا جلوه کر   ز تاب خورش سوختی
بال و پر   دل خاره کاب از تف و تاب بود   سر کوهسار چشمه آب بود   سمندر کز و آتش
افروختی   اگر سوی آب آمدی سوختی   القصه خدیو بیهمال در حینی که با فوج پیادگان در سر منطرس
مشغول گیر و دار بوده دو نفر تفنگچی از پیادگان رومیه در زیر دست و پای اشهب زرین ستام
آنحضرت در آمده چرخ سفله نواز را شاه اندازی آنخاطر رسیده مرکب تازی نژاد همایون
در زیر پای آن خسرو دارا دو رایت سکندری یافت پس چابک گرده به دستگیری تایید کردگار
و عنان داری رایض اقبال سوار و متوجه کارزار گشته چون شعشعه طلعت آن شهریار مهر
گستر که در میان جهان لشکر بمثابه خورشید انور در برابر فوج اختر ظاهر بود مشهود دیده روز
گشته دیدند که خدیو بحر و بر مانند سمندر از آتش روی نتافته گرم ستیز گشته از اطراف آنحضرت
تفنگ پر خالی کردند اما حفظ الهی سپر داری و عنایت حضرت باری نگاهداری نموده گزندی
بذات مقدس نرسیده و خدیو بیهمال در هنگامیکه سفینه عرش بنیاد با زقوایم باد پای بحر
نورد در لجه آتش و دریای نبرد شناور بود چند از سواران رومیه را بنوک سنان جان
ستان بخاک هلاک انداخته یکنفر را بنیزه زدند که هر دو مرکب هر دو بصدمه ضرب آنحضرت

بسر غلطیده ابرش پری وش نیز سرکشی کرده بمرکب دیو پیکر اشهب خورده دوباره بسر
آمده که جنیت کشان از جنگ خاص پیش آورده آنحضرت باز قدم بر خانه چشم رکاب
گذاشته سوار شدند چون نوایر عطش التهاب افکن جگر و شیخ و شباب و دو قلب
سپاه از فرط تشنگی بیتاب بود غلطیدن اسب که دو نخرام آنحضرت نیز علاوه گشته دلیران را
گمان آن شد که مگر کشور تاجداری از زخم کاری و گل قبا لش را در گلشن دو رنگ جهان مرسم خاری
رسیده زمام اختیار از دست داده تفنگچیان زحل پیکر و یساقچیان مریخ نظر از ضبط
لشکر عاجز شده دست بازداشتند خدیو گردون توان ناچار از مشاهده اینحال خنگ گیتی
عطف عنان کرده کس فرستاده اند که اردوی همایون و اهالی قلعجات از اطراف کوچ کرده
بموکب همایون ملحق شوند چون خود بجانب تبریز توجه فرمودند و در آن معرکه جمعی از دلیران
از بی آبی دل دریا کرده خود را بآن دریای آتش زده جرعه نوش باده فنا گشتند و برخی
دیگر از بیتابی با دهان خشک و لبان تفته بلب دجله روان گشته دست از آب روان
زندگی شستند ملخص سخن آنکه بهمه جهة دو هزار نفر از دلاوران لشکر بیاد کمان تفنگچی
توبخانه عرضه تلف گشته و توبخانه بتصرف رومیه در آمده و جمعی که در سمت شرقی
دجله بودند بلا مانع آغاز کوچ کرده در تبریز بموکب والا پیوستند چون پیش از وقت جنگ
از رومیه گریخته اینخبر را به بغداد برده جمعی از قلعگیان بیرون آمده جسر دجله را قطع کرده جمعی

که در جانب غربا

که در جانب غربی دجله و قلعجات آنسمت اقامت داشتند راه عبور را بسته دیده با جمعیت از زاو
دجله و حکه با اعانت طایفه بنی امام و بلدی شیخ داود خزاعی خود را بمامن عافیت رسانیدند مجملاً عسکر
بعد از این واقعه وارد بغداد و دو سه روز مکث کرده رایت عزیمت بجانب کرکوک افراشت
و موکب همایون بعد از ورود بهمدان ابواب مشاوره و گفتگو بروی سران و سرکردگان لشکر
گشوده فرمودند که این شکست امری بود مقدر و در پرده غیب مستتر سر از رشته تقدیری نتوان پیچید از حکم
قضا نتوان رخ پیچید چنانچه هاتف گفته بمن گر کند بخت و دولت قران بکرم جهان از کران تا کران
کرم سلک دولت نبخشد بدست من و سرنوشت ازل هر چه هست همگی سرکردگان و سران سپاه
بالقاء هاتف غیب با عقیده صاف و اخلاص خالی از ریب بخدمت آنحضرت عرض کردند

ترا ای همای برزمین از خدای که دارد در آن سایه منزل همای اشارت ز تو کین گذاری ز ما
بشارت ز تو جانسپاری ز ما نداریم اندیشه از کارزار تن ما و تقدیر پروردگار پس آنحضرت
با اخلاص کیشان بدین عزم فاتحه خوانده و آنچه از خیمه و دواب و اسباب و باقورخانه که در سفر
عرضه تلف و تاراج شده بود بولایات حواله گشته فرامین موکده در باب سرانجام آنها باطراف
مملکت در قلم آمد و نیز بالکای لرستان فیلی و کرمانشاهان و همدان حکام صاحب اندیشه و ایمان
اخلاص پیشه تعیین کرده ایالت کوهگیلویه بمحمد خان بلوچ که تا آنزمان بنیابت اشتغال داشت بعلاوه
شوشتر و دزفول مکرمت و مقرر فرمودند که باتفاق امیرخان بیک قرقلو بجانب فارس روانه گشته

تا مدت دو ماه تجدید اوضاع سپاه خود کرده بموکب والا ملحق شوند و نیز امر همایون نفاذ
مقرون شد که پیر محمد خان بیگلربیگی هرات با ششهزار کس در هرات بوده بصیانت
حدود قندهار پردازد و طهماسب قلی بیک جلایر سردار قندهار با حکام فراه و قاین و سیستان
و تون و غیر آن با ششهزار نفر از لشکر فیروزی اثر که تابع امر و فرمان او بودند در موعد مقرر
در همدان حاضر باشند و همچنین جمعی از جوانان غیرتمند خراسان که ترتیب یافته
رکاب و کار آزموده خدمت خدیو ثریا جناب شیر بیشه معرکه جنگ آوری بودند باستعجال
وارد اردوی نصرت اشتمال گردیدند و از منزلجین عازم همدان و در بیست و دوم ماه صفر وارد
آنخطه نزهت بنیاد گشتند و چون سابق برای کوچانیدن افشار و الوار فیلی و اکراد
اردلان و تدارک ایشان صد هزار تومان زر نقد در نزد محصلان موجود بود بسبب اینکه
کار در سمت عراق اتفاق افتاده تخلیه حدود عراق از ایلات و احشام مقتضای مقام و مناسب
وقت و هنگام نبود کوچانیدن آن طایفه را بتعویق انداخته آن وجه را با علاوه صد هزار تومان
دیگر برای تجدید اوضاع لشکر و جبر نقصان سفر دست بدست و جوقه بجوقه بجنود مسعود از خزانه احسان
مکرمت گشته جیب و دامان لشکریان از نقود عنایات مالامال و هر یک را که اسب او تلف
اسقاط شده بود اسب بیست تومانی عطا و همچنین از شتر و استر و خیمه و چادر و شمشیر و سپر و جوشن
و مغفر و باقی آلات حرب و اسباب سفر حتی نعل و میخ و دواب و جزویات دیگر که بر وفق فرمان

و همدستی قدر

و همدستی قدر از ممالک محروسه روز بروز میرسید فیمابین آخر دجلاوت پرور تقدیر
قسمت انقسام یافته در عرض شصت روز جمیع اموری که موقوف علیه نهضت رایات نصرت
فرجام بود صورت انجام یافته لشکر فیروزی اثر و افواج حمیت گستر در میعاد مقرر متوالی الکر
مانند ابر بهار و سیل کوهساری که بحر ذخایر پیوندد وارد اردوی نصرت پرور داخل معسکر گردون
اثر گشتند از سوانح حیرت افزا اینکه در ایام توقف موکب والا در همدان بوقوع پیوست که تیمور
پاشای ثانی حاکم وان بعد از وقوع سنوح واقعه بغداد از جانب عسکر با فوجی از اکراد و جنود
رومیه عازم تبریز گشته در سمت قراجه داغ توسن جلادت جلوه داده تبریزیان با قشون مأموره بجهت
شنیدن آوازه حرکت تیمور مزبور در صدد تخلیه قلعه و شهر تبریز در آمده آغاز کوچ کردن نمودند
لطفعلی بیک نایب تبریز بممانعت برخواسته بود مفید نیفتاده شهر را خالی و اظهار نافرمانی و بدسگالی
کردند لطفعلی بیک از روز تا شام با معدودی از افشاریه و غلامان خراسان که همراه داشت در شهر
بند حیرت بسر برده چون صیانت قلعه با جمع قلیل در خور امکان خود نیافته ناچار با اتباع بجانب
مراغه شتافت عبدالرزاق خان مقدم که در آنوقت از جانب علی اللهی حاکم آن مملکت بود
در بروی لطفعلی بیک بسته راه بدبختی گشود لطفعلی بیک ناچار عازم خلخال گشته حقیقت حال را
بمعرض اقدس والا رسانید پس موجب فرمان بعضی از عساکر منصوره بمحافظت حدود دار
مأمور و بیکتاش بیک و قلو عم آنجناب که در ابیورد میبود بخطاب خانی و سرداری دار

استراباد سرافرازی یافته با جمعی از سپاه خراسان روانه گیلان و بسیاری از ملازمان آدربایجان که بر همزن هنگامه دولت گشته از معسکری لطفعلی بیک فراری و در زوایای جنگل دار المرز متواری شده بودند بموجب امر والا بدست آورده در ابتدای این تیغ سیاست بر ایشان جاری ساخته جمیع هم در اطراف ولایات در دست شحنه تادیب کشته شده و نیز طایفه بختیاری از کوهستان خود زاویه نشین بغوله متواری بودند از استماع واقعه بغداد سر از گریبان خمول بر آورده بچاره ترک اطاعت و فرمانبرداری کردند چون پیوسته پیش نهاد همت والای آن بود که بعد از فراغ از مهمات روم باز حضرت شاه طهماسب را جالس سریر سلطنت ساخته بمفاد ان ارضی واسعة شهباز بلند پرواز کشورستانی در هوای فضای اقالیم بال کشا سازد و در ایام توقف کوکبه ظفر در بغداد که کارها صورت نوعی و کسوت تحمیل ظاهری یافته ملا علی اکبر ملاباشی و میرزا کافی خلفا را برای آوردن حضرت شاهی روانه ارض اقدس ساخته مامورین نیز در بعده هم ماه صفر از مشهد مقدس حرکت داده در عرض راه بودند که سانحه بغداد حادث و تعویق مطلب باعث شد چون سلطنت او در چنین وقت که عزم همایون ظل اللهی معقود باهتمام و کین خواهی بود از مصلحت دور و عایق امور بود فرمان والا عز صدور یافت که مامورین از راه دهقان در موکب شاه طهماسب وارد مازندران و مخدرات سراپرده سلطنت نیز با شاه عباس که در آنوقت سکه و افسر بنام او بود از قزوین حرکت روانه مازندران گشته آنخطه جنت نشان را مقر کوکبه غرو شان سازند

طهماسب قلی

و طهماسب قلیخان جلایر را بحکومت اصفهان سر بلند و زمام مهام عراق را بقبضه اختیار و تفویض جمیع از سپاه نصرت پناه را بمتابعت او مامور و مقرر ساخته بودند امر والا صادر شد که ده هزار نفر دیگر از ایلات و احشام ملک عراق در سلک ملازمت انتظام داده در مملکت عراق که وسط ممالک محروسه است مهیا و مستعد بوده از هر طرف فتنه جوئی که سر بر کشی کردن فراز و با جمعیت خود بتنبیه او پردازد و جمعی هم بحدود سلطانیه معین و مقرر شد که بکتاش خان سردار گیلان لطفعلی بیک با حکام قشار و مقدم و غیره و ولایات هر یک از حدود ولایت خود خبردار بوده در هنگام ضرورت باعانت یکدیگر اقدام نمایند

بعد از اجتماع

سپاه منصور و انتظام و اتساق امور در بیست و دوم شهر ربیع الثانی بمعنانی تایید آیت جهانی با شوکت اسکندری و فر سلیمانی بشوق ملاقات عثمان پاشا سر عسکر از بلده همدان نهضت افراز لوای کین جوئی و مملکت ستانی شدند در روز ورود بکرمانشاهان منهیان راست بیان خبر رسید که قرا پاشا والی آدرنه و ممش پاشا و محمد پاشا و چند نفر از پاشایان معتبر و بیست هزار نفر از عساکر روم و سپاه آنمرزوبوم از جانب سر عسکر که در قلعه کرکوک توقف داشت در کنار آب دیاله هشت فرسخی ذهاب در مکانی که بچم شاه اشتهار دارد بنصب خیام اقامت کرده منتظرند که اگر موکب والا بجانب تبریز نهضت کند ایشان بجانب

کرمانشاهان

کرمانشاهان رایت جلادت افرازند و چنانچه متوجه کرکوک و بغداد شود بمقابله پردازند خدیو فریدون فر بمجرد استماع این خبر بنه و اغروق را گذاشته با فوجی از یلان گزین و بهادران ظفر قرین ایلغار و هشت منزل را در دو شبانروز موطای خیول باد رفتار ساختند چه عمده مطمح نظر آن بود که روز را بشبخون بر آن طایفه تیره سازند اما بنابر عدت لشکر و تنگی معبر افواج کواکب و اختر از جاده مدارات فلکی زود تر گذشت و مانیچه لوای سپهدار روز گیتی فروز پیش از عبور کوکبه فیروز جلوه گر عرصه ظهور و بروز گشته آن نیر جهان افروز شهر کشورستانی که همه جا مانند ظفر پیش لشکر نصرت اثر بود برهنمائی مامی آفتاب پیوند بر فراز تپه بلند که در آن نزدیکی واقع بود صعود و بدیده تحقیق ملاحظه فرمودند آن دریای لشکر را که دیگ شارآب از بلال براوج سپهر بلکه موج میزد از لطمه اضطراب خیام رفیع قباب را حباب وار نگونسار بحر انقلاب دیده دانستند که آن گروه از همچنان تحمل و کرده که بر چرخ تیز گرد مبر سید استنباط وصول خصم کرده از غلبه اضطراب دست از عنان و پا از رکاب نشناخته سراسیمه بر پشت توسن گریز آمده بودند دلیران خون آشام باشاره والا جلو ریز با آن طایفه اسب انداخته تا پنج فرسخ ایشان را تعاقب و سر و زنده بسیار و حشم بیشمار بدست آوردند و جمیع احمال و اثقال و خیام و اسباب آن طایفه جا بجا بحیطه ضبط درآمد و دلیرانی که دو شبانه روز با پیچی مرحله پیمای وادی طلب و قدم فرسا بوادی تعب بودند مالک قطار و مهار شده آسایش کردن

خیام راحت

خیام راحت و سایه نشین شادروان استراحت گشتند و بعد از دو روز در همان مکان خبر حیرت افزای طغیان محمد خان بلوچ و مراجعت او از عرض راه بعرض حضرت والا عنبه رسید این مقال آنکه محمد خان مزبور که مجوبکه در ضمن مصادرات احوال افغان مجمل اشارت رفت باتفاق محمود غلجای از قندهار بر آمده بود بعد از آنکه نوبت سلطنت مستعار باشرف رسید از جانب او بسفارت روم مامور شده بود تا مراجعت او آن مرزوبوم رشته اشرف نیز برگشته بود محمد خان چون دست خود را از دامن دولت افغانی گسیخته یافت لاابد وارد بصره و از آنجا با نامه و هدایا که برای اشرف آورده بود بعد دوم امیدواری بایندر گاه آسمان جاه شتافت ملک پیروزمند که در عرصه غبرا دولت نادره ایش مهر آسا نور پاش نشیب و فراز و بیت بلند است باواز در عاجز نوازی در آمده با ایالت کوهگیلویه عز امتیازش داده بعد از معاودت موکب والا بخراسان آن زنده سیاه که در میان اعیان دولت شاهی بشمار خود نمائی کار تیغ سیه تاب میکرد کج نهادی خود را اظهار ساخته در جنگ میدان ایروان و همدان منشاء شکست قزلباشیه و مصدر ناحسابات شد در حین ورود موکب والا بعراق که حقیقت حال او بعرض همایون رسید اگرچه اختر عزلتش بعد از چند روزی افول یافت

لیکن باز در روز حرکت موکب جهان گشا از اصفهان نیز جهان تاب لطف و
مرحمت خسروانه که در ذره پروری بسان خورشید علم فروغ بخش ساخت
نیک و بد عالم است دوباره بدر شبستان روز تیره اش گشته اوراعالم کوه
کیلویه و شوشتر و در نزول ساخت بعد از واقعه بغداد که امیر خان بیک قرقلو نایب
فارس و محمد خان با قشون کوهکیلویه و فارس مامور بر کاب گشتند برای
آنکه آن ولایات از وجود شاخص خالی نباشد از همدان احمد سلطان کهرلوی مروی را
بفارس و قاسم بیک قرقلو را که به تیه مهرداری سرافراز بود بکوهکیلویه تعیین و
روانه ساختند در حینی که محمد خان خائن و امیر خان بیک بعزم اردوی معلی
و از جا یدر توابع لرستان فیطاشده با امیر خان بیک و قشون فارس بنجز
برگشته بخت گریبان گیر حال محمد خان و خار خار اندیشهای باطل خار ریزدم
عزمش گشته یافته جوبان فارس و شوشتر و بلوچ و هزاره را از که مقصود
رو گردان و بهوای افساد بجانب فارس روانی و امیر خان بیک با قشون
افشاریه و غیر اسانکه همراه او میبود عازم درگاه معلی گشتند اگر چه در چنین
وقتی که هنگام یاری و زمان خدمتگذاری بود صدور این حرکت فساد انگیز
از اهل آذربایجان در تخلیه تبریز و ظهور این امر حیرت آمیز از فارسیان در

موافقت محمد خان

در موافقت محمد خان بابستی که در عزم قوی اساس موکب وهن و قصور و موجب
خلل و فتور گردد اما چون وقوع اینگونه حوادث در پیشگاه دل دریا حوصله اش
جنبش خار و خس در برابر لجه زخار و لطمات گیاه خشک در بحر شگرف دارد
مطلقا وهنی در عزم و تزلزلی در خواطر آنحضرت راه نیافته متوکلا علی الله تعالی راسخ
و همت ثابت بعد از بیجر روز که نبه دا آغروق بموکب همایون ملحق شدند بقصد مقاتله
سرعسکر کوچ کرده در پانزدهم جمادی الاولی وارد کیلان سه فرسخی کرکوک گشتند
روز دیگر که سلطان خاوری ماهچه لوای سنجوق براوج عیوق افراخت بتمنای
لقای سرعسکر با لشکر جهان در حوالی موسوم بعلمداران که در محاذات قلعه کرکوک
واقعست تسویه صفوف ظفر و تسوید الوف جنود و شوکت و فر کرده عساکر فیروزی
مآثر ما کرا با آئین قتال فوج فوج و گروه گروه نظم بسال دادند طنطنه دلاوران و
ولوله رزم گستران و دبدبه کوس روئین و غریو نای زرین بذروه چرخ برین رسید
کوکبه والا که از آن سلک و نظم و فر شکوهی از آن رادی عزم مشهود دیده
ارباب رزم گردید آسمان با هزاران چشم نظاره آن حیران و زبان دوست و
دشمن در عالم انصاف بنادره کاری آن همت بلند آفرین خوان گشت

سلیمان بدینگونه لشکر نداشت   چنین دستگاهی سکندر نداشت

٥١٠١

کس این رسم و ترتیب و آئین ندید   فریدون بااین شکوه این ندید

عثمان پاشا سرعسکر که بعد از معاودت از بغداد افتخار و مباهات مینمود در قلعه
کرکوک خارج قلعه بکبر صولت لشکر ظفر شعار نصب خیام قرار و رفع لوای اقتدار
و اطراف اردوی خود را بحفر خندق استوار کرده بود صحت کار را در تکاپو
دیده از معارضه پهلو تهی کرده پهلو به بستر ناتوانی نهاد و جمعی از سران لشکر و
بفرمان او بیرون قلعه در وجنک آورده دست دلاوری باز بدید از این طرف
نیز دلیران فیروز جنگ روئین جنگ بصولت شیر و جرئت پلنگ بدون
تأمل و درنگ بمعرکه کین آهنگ و ببارقه تیغ و سنان و انداختن توپ و
تفنگ آتش افروز نایره جنگ شدند جمعی از آن طایفه را سوهان و سرهاشان
بکوی در خم چوگان قوایم مرکبان غلطان و فوجی دیگر سر خود را گرفته از همان راه به
سمت ارزنة الروم شتابان شده بقیه در قلعه تحصن جستند رایات منصور
تا عصر تنگ در دستگاه جنگ قامت اقامت افراشته پنجه گوهر نگار ماه پیکر زرین
آنگرد هر امیدان کین اشارت میکردند چون اثری از معسکر و سرعسکر بظهور نرسید
در همان مکان نامه گشنده تر از نیر و برنده تر از شمشیر و مضمون آن مسکت و ملو
کبر بجانب سرعسکر بیلک تحریر در آورده مصحوب یکنفر از گرفتاران فرستادند مشعر

بر اینکه اگر رای

بر اینکه بر شوق ملاقات آنجناب راه دور و دراز طی کرده آمده ایم اگر از مردی نشان
داری بمعرکه رزم قدم رنجه ساخته نان و نمک او جاق عثمانیرا بر خود حلال سازید پس انتظار
جواب زمانی درنگ کرده از آنجا که وقت مانند دل اعدا تنگ بود عطف عنان بمستقر عز و تمکین
فرمودند و روز دیگر بهمین واسطه هر روزه بر سر قلعه رفته چون کمیت عزم توپال پاشای سرعسکر را در مضمار کرو دار
لنگ دیدند مقید بانجام کار او نگشته تسخیر قلعه سوزداش که در دو منزلی کرکوک بر فراز کوه بلند اساس مقام
جمعیت اکرادیه و لیماس و مشحون بذخیره و غلهٔ بی قیاس بود وجهه همت سپهر مماس ساخته از راه
آقلرنید متوجه آنسمت گشته که شاید این معنی محرک سلسله جرئت سرعسکر گشته از در مقابله در آید در روز یکه موکب
جهانگشا سایه وصول بآنمکان میافکندند قلعه مزبور بحیطه تصرف در آمده جمعی از اکراد و با ایلات که از محال
بعیده باستظهار متانت حصار از بیم سیلاب شور انگیز و سطوات جنود قاهره پناه بآن قلعه آورده
برده بودند معروض تیغ آبدار و بسیاری از ذکور و اناث بقید اسار گرفتار گشته غنایم موفور بتاخت
و تاراج سپاه منصور که با فضای جهان برابر بود انتقال یافت چون محاصره بغداد پیشنهاد خاطر قوی
بنیاد بود و فراغ از این مطالعه ثغر بغداد بدوست امیر خان بیک با قشون خراسان و افشاریه کرمان که در قلعه
سلطان کرمانشاهان منتظر فرمان بودند آمده در کنار آب دیاله در جشنابه که از مکانها ردوی قولاد باشی
بود رحل اقامت انداخته بروج مستحکم در آنمکان ساخته حکام اردلان و کرمانشاهان نیز با جمعیت خود علاقات
شهرزور و توابع آن را بحاشیه ایام محاصره بغداد ضبط و از کردستانات و نواحی آن دواب و آذوقه غلات

مزبور را نقل معسکر امیرخان بیک نموده در بروج انبار نماینه بعد از ستر در اعلام
ظفر طراز اغاز اهتزاز نموده در منزل دوم مجمع کنکاش انعقاد داده در باب عزیمت
بغداد و تبریز استشاره کرده فرمودند اگر همه اهل خراسان را راه صعبی است در پیش
و بار گرانیت بر دوش خویش گرفته اما هلال لاغر تا تن بسفر ندهد بدر کامل نگردد و قطره
نیسان تا دل دریا راطی نکرده با لجرود خار در بنیاد یزد گوهر شاهوار نشود در این
حالت که اهل قلعه از معاودت سر عسکر مایوس و به تشویش قحط و غلا مایوس شده اگر
این سیل خونخوار تخریب اساس قلعه بغداد روان و آن هنگام محاط لشکر ما شود
شود حکم خانه حباب و بنیاد توانائی قلعه گیان صورت نقش بر آب خواهد شد
بازی ما گرچه اول خار میاید بچشم در عقب دارد تماشای رنگین رزدما
متفق عرض کردند که ما را تا جان در تن است در رکاب مبارکه ها از طریق سرباز
نخواهیم کشید و در رهان سپاری و فرمان برداری خواهیم کوشید بعد از اصغای این
این مکالمات امر والا بصدور پیوست که اهل اردو دواب رانده خود در ارواته شهر
و غله یکماهه را حمل کنار دیاله نمایند که بعد از ورود موکب والا به بغداد بدفعات حمل و نقل
معسکر ظفر بنیاد شود

بی موکب والا

پس موکب والا وارد محل موسوم بقراتپه گشته اکراد را ملاحظه کردند که سپاه نصرت پناه
ذخیره و غله بکنار دیاله جمع و از آن نواحی کوشش کرده میبردند کما نکردند که ضعف و قصوری
بحال اینطرف راه یافته و یا امری در جانب ایران حادث شده که موجب عطف عنان
و عزیمت آنحضرت گشته سر عسکر را از اینخبر آگاهی دادند او نیز این خبر را قبول و بر ضعف حال
حال آنحضرت محمول ساخت چون زوال دولت او و اعتلای دولت ظل اللهی مقدر بود کریم بیک
نامی که عمده پاشایان بود با دوازده هزار نفر فرستاده همه جا دو منزل متعاقب
اردوی همایون توسن جلادت جولان میداده باشد چون قراتپه مقرر کوکبه
جلال بود او نیز در آق تپه در هفت فرسخی سر داشتر اکه مکانی مستحکم در میان دو کوه و معبر
آن منحصر بیک راه بود مامن خود ساخته قیام اقامت برافراشت اینخبر در دلینگ
بانهای قراولان بعرض خدیو کشورگیر رسیده روز پنجشنبه غره ماه جمادی الآخر طرف
عصری با فوجی گزین از راه بازین که جاده غیر متعارف بود و مظنه عبور از آنطرف نبرفت
مرکب ایلغار را تیز تک ساخته از اتفاقات خواب غفلت دیده بصیرت قراولان
رومیه را که در خارج راه بسته بود از عبور موکب منصور واقف نگشته هنگام صبح در
وقتی که جهانداره مهر انور بدر بند افق کوکبه وصول افکند خدیو عدو بند
کشای زود بند افراخت زرین لوای تخت جمعی از جزایرچیان بلنگ پوشان

پلنگینه پوش و تفنگچیان برق دست رعد خروش را از دو طرف بر فراز کوه جا داده داخل
دربند شدند رومیه مطلع گشته سراسیمه به تسویه صفوف پرداختند از طرفین نیران
قتال اشتعال داشت و بازوی دلاوران به خصم افکنی و خونریزی اشتغال یافت از
اتفاقات نادره اینکه سر عسکر بعد از روانه کردن ممش پاشا الجبال اینکه مبادا
ممش پاشا بحضرت نادری غالب آمده گوی نیکنامی از میدان رباید دست اجل بر
قفاش زده بتقریب امداد متعاقب روانه گشته در حین گیر و دار که بارقه باد لج و
تفنگ چشم مهر و ماه را خیره کرده غبار عرصه کارزار روی سپهر نیلی را تیره و تار ساخته
بود طلیعه رایت سر عسکر نمودار و سیاهی لشکر از محاذات آن در بند ترجمان مضمون
یولج اللیل فی النهار گردید هر چند وصول کوکبه سر عسکر و رسیدن چنان فوجی بحد و
لی هنگام و تخییر بمعرکه شور و شر باسی که موجب دلیری رومیه و تفرقه خاطر دلیران ظفر
اثر گردد اما بمدلول رنج راحت دان که شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ
آنحضرت این منبر این مدعا دانسته جنود غیبی باعانت امداد و جهان پرور کوکبه رایات
فتح و ظفر گشته فیتین مسافت ربع فرسخ رسیده بود که حملات مردانه و صدمات دلیرانه
افواج نصرت امواج فتح پرور صفوف رومیه را از پیش برداشته بقلب لشکر سر عسکر
که با کمال شوکت و شان در تخت روان میامد برخورده ناچار جنبیت برق رفتار

سوار عازم

سوار عازم فرار گردید که دلیران سهمگین دلیلان عرصه کین متعاقب رسیده با نشان در
آویختند و چون حضرت ظل اللهی بعد از ورود بدربند فوج جیرا با دلیران افغان ابدالی از جانبین
کوه بمنتهای دربند مامور ساخته بودند مامورین نیز از دو جانب بحکم الکهی پرداخته و سر وسینه
آنطایفه را حواله کاه تیغ و سنان ساختند و قریب بده هزار نفر از آنگروه عرصه شمشیر و سنان
زنده اسیر و سلسله تقدیر گردیده و سر عسکر را در اثنای هزیمت الله یار نام کرایلی از مرکب
هستی انداخته سرش را بر سر دار سنان و مظهر آثار سرداری ساخت و جمیع اردوی
پاشا و احمال و اثقال و اتفاق و توپخانه و خزانه سر عسکر بتصرف لشکر نصرت اثر در آمد چون اعزاز
از سران بکردن سرداران لازم بود سر سر عسکر را نعش او ملحق و مصحوب عبدالکریم
افندی قاضی عثمانی عسکر که از گرفتاران آمعرکه بود با تخت روان بسمت ارزنه الروم
روان ساخت که برده در مملکت روم مدفون سازند و از آنجا بازقراتپه که مستقر
کوکبه عز و شان بود مظفر و کامران عطف عنان کرده بابا خان چاپوشلو بیگلربیگی
لرستان را با جمعی تعیین کرده که در حوالی سر من رای سال و کلک بسته از دجله
عبور و حله و نجف اشرف و کربلای معلی را بحیطه ضبط درآورده و ذخیره را از آنطرف آب
بر قلعگیان مسدود ساخته منتظر ورود موکب والا باشند چون اساس خصم قوی کم
انداخته و ساحت ملک از وجود دشمن چیره دست بپرداختند بتنبیه تیمور پاشا که

که در میان رومیه بقوت و فور جوهر جلادت مشهور بود عازم و با فوجی از بهادران
جریده دستبای بجانب آذربایجان عازم گشتند بعد از ورود جهان گشا به بانه از سا
وجبلاغ مکری خبر رسید که تیمور پاشا مجرد استماع ورود خبر شکست فولاد پاشا که در کنار
دیاله بوقوع پیوست تبریز را خالی کرده بدیار وان روان گشته لطفعلی بیک نایب تبریز که
در آنهنگام در مراغه بود وارد تبریز قلعه را تصرف کرده چون این خبر صورت تحقیق یافت عنان
عزیمت بجانب قراپه که قرارگاه اردوی همایون بود انعطاف داده از راه گیلان دوار
خرما نو گشتند و در آن مکان خبر اقتدار محمد خان بلوچ بتواتر معروض خدمت والا شد

این مقال آنکه نحوی که سبق ذکر یافت بعد از آنکه محمد خان از جا بدر رکیب سیستان
برگشته بعزم فساد رایت استبداد برافراشت در ابتدای کار افشای اخبار اما
کرده بقاسم بیک که در قلعه دزفول عازم شوشتر گشته شوشتریان باشاره محمد
خان او را تمکین نداده قاسم بیک روانه بهبهان گردید بعد از چند روز محمد خان
بر سر او رفته او را با اتباع بدست آورده محبوس ساخت و ابوالفتح خان حاکم
سابق شوشتر خویش محمد خان قولر آقاسی را بحکومت شوشتر فرستاد
و اهالی آنجا مقدم او را مغتنم شمرده حباب آسا کلاه نشاط بر هوا انداختند غافل از آنکه
امثال عنقریب این هوا را از سر ایشان بیرون خواهد کرد بباد دشت انخیال

خام آتش طرفه لحظه کاشانه ایشان را مملو خواهد ساخت اعراب و مشایخ حویزه نیز با او در
موافقت پیش آورده دست متابعت دادند و او حویزه را به سید رضا برادر سید
علیخان و کوهگیلویه را به شیخ فارس آل کثیر تفویض نموده آهنگ شیراز کرده در یکفرسخی شیراز
احمد سلطان مروی با فوجی از قشون فارس و خراسانی و غیره که عدد تشان بسه هزار تن میرسید
بدافعه آمده مغلوب گشته بقلعه تحصن جست و بعد از سیزده روز که در قلعه مزبور محصور بود
از فقدان آب و آذوقه عاجز و طالب نجات شدند محمد خان قبول کرده که احمد سلطان
بالضروره از قلعه بیرون آمده روز دیگر ایشان را با رفقا تاراج و در مجلس ناکامی بسلک نیستی
قاسم بیک ساختند اهالی و اعراب بنادر نیز موافقت کرده شیخ احمد مدنی و شیخ جبار
که رؤسای القوم بودند دم از یکرنگی و وفاق زدند رفته رفته رایت اقتدارش ار
تفاع یافت عدت لشکرش بده هزار رسید بعد از وصول این خبر چون محاصره قلعه
بغداد محتاج بجمعیت زیاده نبود محمد حسینخان قاجار بیگلربیگی استراباد را بسرداری قشون
خوزستان و تادیب مفسدین اعراب و تمکین سید علیخان والی حویزه مامور و با
استراباد و غیره از راه اصفهان و باورای روانه و اسمعیل خان خزیمه حاکم قاین را
بایالت کوهگیلویه سرافراز و هر یک از ولایات فارس حاکم جداگانه از رؤسای
خراسان تعیین و دوازده هزار نفر از عساکر فیروزی مآثر بمرافقت حکام مزبوره

روانه فارس ساختند و حکم والا نافذ شد که طهماسبقلی خان جلایر که صاحب اختیار عراق بود از سمت اصفهان
و اسمعیلخان خزیمه از سمت کوهگیلویه با حکام و جنود انجم احتشام وارد دشتستان با جمعیت محمد تقی خان شده بدفع آن
فتنه پردازند و رایات جهانگشا از منزل خواتو عازم سرمن رای گشته شرف اندوز زیارت آن مکان فیض نشان شد
و در آنجا عریضه از بابا خان چاپوشلو منظر حجاب بارگاه سپهر جناب رسید
که بعد از ورود و عبور از دجله یکشب در حوالی کهنه بغداد به انتظار اینکه شاید عسکر
رومیه از قلعه عازم مقابله شوند مکث کرده چون قلعه کیا نرا از مجادله و محاربه سابق
که در آن مکان واقع شده بود شکسته و خود برد از خوف جان هوش ربای
دماغ شده که اگر عشر آن لشکر در ساحه آن بوم و بر ارباب کینه جوئی سالها حلقه
بر در مبرز نفس کشیدن باز جواب نمیدادند لهذا روز دیگر که ترک شد تیغ صبح
مرصع کمر حلقه زرنگار مهر انور سر کرد و بابا خان بجانب مقصد روا گشته الاحلاء و
اماکن مقدسه تمام باج گذار را دانقیاد و موکب جهان گشا از سر من رای
عازم بغداد و در بیست و ششم شهر جمادی الآخر عسکر قدیم مقر کوکبه فیروز اثر دیناد
گشته سرادقات جلال بجابکدستی فراشان موکب اقبال از ثری تا ثریا افراخت
اطراف و جوانب آن منزل محل قرار و مقام استقرار عدو سنور قدیم و رد ولایت
ادعای کفالت و ابراز فرمان وکالت نموده و بعد از تکرار معاهده که چند روز این جهد
و ملتمس زبان

و ملتمس بزبان نیاز معروض خدمت خدیو عاجز نواز میکردند مکارم خسروانه پذیرای
این مسئول و تمنای او در پیشگاه رای انور قرین مقبول گشته احمد پاشا فرامین
موشح بخط و مهر شریف و قانون عثمانی بپاشایان گنجه و شیروان و تفلیس و ایروان و غیره
در باب تخلیه قلاع نوشته با معتمدان خود بهمراهی کماشتگان ابدولت روانه نمود
اگرچه در بیرون آمدن از قلعه که منافی دولت و قانون عثمانی بود معذرت خواست اما
جنگ‌شتهای لایق گذرانید و گرفتاران اینطرف که در جنگ همدان از لشکر شاهی و در جنگ
عثمان پاشا از لشکر ظفر اثر در کنار شط بدست رومیان افتاده بودند بمصحوب عبدالله
افندی قاضی بغداد روانه ساخته لوازم خدمت بتقدیم رسانید از اینطرف نیز تمامی
رؤسای و سرکردگان اوجاق عثمان و طبقات رومیه که در محاربه عثمان پاشای تو
پال پاشا در آقدربند گرفتار کمند دلیران مظفر شده بودند تماما مخلع و مرخص گشتند
چون در سفر اول منظور نظر اقدس آن بود که بعد از فتح بغداد توفیق زیارت نجف اشرف و
کربلای معلی دریابند آن سعادت میسر نگشته بود در اینوقت که این مقصود فیصل یافت بلا
فاصله عازم زیارت امامین همامین کاظمین علیه السلام و از آنجا از راه حله بادراک سعادت
مشهدین شریفین نجف اشرف و کربلای معلی فایز گشته عطف عنان عزیمت
بجانب بارگاه دولت و مقر سلطنت فرمودند

چون رایت جهانگشا روز پانزدهم رجب در عین
اشتداد زمستان از ظاهر قلعهٔ بغداد کوچیده تونجانه از راه خرم آباد و فیلی
روانهٔ گرمسیرات ساختند ابو الفتح خان حاکم سابق شوشتر بنحویکه ایمای بآن
شد بنیل روسیاهی بر جبین و خط البطلان بر صفحهٔ دنیا و دین کشیده از جانب
محمد خان قلعهٔ شوشتر را ضبط کرده و مشایخ حویزه نیز با او همداستان و
نفاق اندیش این آستان گشته طایفهٔ بنی کعب و بنی تمیم حوالی دزفول را اغارت
و افشای شرارت کرده بودند لهذا از راه عنا و باغبای لوای گیتی گشای اهتزاز یافته
بعد از ورود بقلعهٔ بیات بنه و آغرق را روانهٔ دزفول و جمعی را بر سر شوشتر تعیین
کرده و خود با فوجی از دلیران از راه بیابان بجانب حویزه شتابان گشته روز دیگر
طرف صبح وارد حویزه گشته محمد حسینخان سردار را که تا آن زمان کلاه جلادت بر سر
در میان اعراب مطیع ترکتاز میکرد بتنبیه فارس آل کثیر که در قلعهٔ خود تحصن و در
مقام مخالفت تمکن داشت مامور ساخته نه روز در آنمکان بنظم مهمات پرداخته
عطف عنان بجانب شوشتر فرمودند در عرض راه خبر رسید که اهالی شوشتر
از وصول توجه موکب همایون بشنشد رحیرت فتاده جز اطاعت چارهٔ ندیدند

بل خود

پس خود بوار جمند وارد قلعهٔ شیر یوند گشته روز دیگر که سلطان ستارگان در خلوت
سرای افق بلباس سرخ و شفق جلوه آرای گردیده در صندلی فیروز فام فلک قرار
گرفت فرمان قهرمان قهر بقتل ابو الفتح خان و تاراج شهر صادر گشته بعد از غارت
شوشتر و قتل آن خیره سر خاک بر سر حاکمی از رؤسای خراسان بآن ولایت تعیین
و چون طایفهٔ بختیاری بنحویکه ایمائی بآن شد در کوهستانات بخود سری سر برآورده
بودند بابا خان بیگلربیگی فیلی با حکام اردلان و همدان و بیست و چهار هزار نفر ملازم
ایلجاری ایشان بتنبیه آنطایفه مامور کرده و آنحضرت از راه دشت که دار الملک کوه
گیلویه است متوجه شیراز شدند بنه و آغرق را در منزل هر مرکز گذاشته مقرر داشتند که
منزل بمنزل متعاقب موکب منصور روانه گردند و شوند در یکمنزلی بهبهان خبر رسید که
طهماسبقلیخان از اصفهان و اسمعیل خزیمه بیگلربیگی کرمان [illegible] بمقر حکومت حرکت کرده اند
که بیکدیگر ملحق شده بدفع محمد خان بلوچ پردازند محمد خان نیز از شیراز با جمعیت خود بمدافعهٔ
ایشان میآید لهذا حضرت بتعجیل از بهبهان گذشته وارد خیرآباد و امر و الا باحضار
خوانین سرنور و سپاه ایشان صادر گشته مامورین در محل موسوم برد کندی باردوی
ظفر نشان پیوستند در انجا معلوم شد که محمد خان آمده و در دربند تنگ ستان توقف جمعی را
مقدمة الجیش فرستاده قراولان اینطرف با ایشان دو چار و بزبان جبیره و

بهر عضوی از اعضای ایشان شرح درد جدائی را تکرار کرده جمعی از آنها نیز عنان بجاده
فرار و خیبر در و جنود مسعود را در دربند بگوش محمد خان رسانیده محمد خان چون از توجه
موکب اقدس خبر نداشت و سوای دلیران نصرت کیش دشمنی مانند کفران نعمت
خویش نداشت آنفوج بلا را طلیعهٔ سپاه سردار تصور کرده باستحکام دربند و عدد
خود مغرور گشته اطراف کوه را تفنگچیان بیاده و جمعیت از حد زیاده فرو گرفته راه عبور بر لشکر
منصور فرو بسته آنشب خدیو فیروزمند در ثمنفر سنگی دربند توقف و صبحگاهان بعزم دفع
اعلای لوای جهان کشا کرده با خنجر گذاران مریخ صولت و نیزه داران سماک سطوت در
محاذات دربند رایت سعادت افراختند و بخت جزایرچیان بهرام کین و تفنگچیان ضلالت
قرین را از جانب شرقی و غربی کوه بیورش مامور ساختند و فرمان بران بموجب امر
جهان از دو طرف نایرهٔ کین افروخته مانند شعلهٔ آتش که میل بمرکز کند آهنگ صعود کرده
هر چند که تفنگچیان محمد خان از فراز کوه ژالهٔ آتشین از غمام تفنگ فرو میریختند دلیران از آن طرف
آنرا قطرات ابر بهاری و رشحات سحاب کوهساری تصور کرده و بنیزه دستی قدم بر
ترکتاز افشرده و بپایمردی استعلا بر آن قلهٔ بلند که سر بر سپهر برین میزد دست استیلا یافتند
و یکساعت کامل از طرفین نوایر شور و شین اشتعال داشت تا اینکه محمد خان بعزم نظاره
لشکر نصرت اثر ببالای کوه برآمده همین که جیغهٔ زمرد نگار همایون مشهود نظر آن

افعی فصال

افعی فصال گشته دیدهٔ اقبالرا کور و چراغ زندگیرا بی نور دیده دانست که توسن بخشش بیاده
هر کیمرش طی شده این المفر گویان شبدیز گریز را مهمیز خیز انگیز داده دلاورانیکه مانند
دشنه بخون او تشنه بودند بحکم حضرت و الا فوجی از راه نهلیان و جمعی از راه تنگ کراب
بتعاقبش پرداخته تا ده فرسخ اشهب دلاوری راعنان نکشیده و الی هنگام شام در بستن
و زدن و کشتن سپاه آنروسیاه دست از دستهٔ تیغ و سنان باز نکشیدند و چون
محمد خان از بیراهه بدر رفته بود هنگام شام صرف زمام عزیمت بمقر و مقام کرده سه هزار
نفر متجاوز از تفنگچیان محمد خان که فرصت فرار نیافته بودند در فراز کوه از راه اضطرار جنگ بگریز
میکردند تمامی دستگیر دلاوران و از کریوهٔ هستی بمطمورهٔ نیستی روان گشتند و
جمیع اسباب و ما یعرف آن فتنه جویان و لشکریانش بمعرض کسب در آمده از همانمکان
طهماسبقلی خان جلایر سردار را با فوجی بتعاقب او مامور ساختند اما او از راه جبله و دری
با چندتن از اعوان خود را بکوه کشیده شب همه جا بر خلاف جاده از راه بانشت و ممسنی آب
انداز وارد شیراز شده بستگان خود را که در شیراز گذاشته بود برداشته از راه جهرم
عازم لار گشته سردار نیز بعد از ورود شیراز چون محمد خان سابقا احمال و اثقال خود را
با جیه خوانه و آذوقه وافر در قلعهٔ شیراز گذاشته بود جمعی از افغان و بلوچ را به محافظت آنجا
گماشته بود مستحفظین از باب استیمان در آمده قلعه را تسلیم و قاسم بیک و احمد سلطان را

ازحبس برآورده مرخص ساختند وبملازمت سردار کمر استوار بستند سردار مزبور
بانتظار جمعیت وسپاه ملک وبازتعاقب او باکیه تازان کرزین توسن عزم را
زین کرده روان شدند ومحمدخان درورود بحوالی لار یحیی خان بلوچ را برسم
استمالت نزد اهالی آنجا فرستاده کوتوال قلعه یحیی خان را با رفقای او کیرانیده و
ومحبوس ومحمدخان را به پیغام تنگ اذاعانت مایوس ساخته محمدخان ناچار
بجانب کرمسیر شتافت مقارن سردار تا خطه لار ضبط و زمام الیغا کرده
بود تا هشتم ماه صیام وارد شده کرفتار ازاروانه دار البوار ساخت و رایات
نصرت طراز آیات بعداز شکست محمدخان منزل بمنزل عازم شیراز و در بیست و ششم
شهر شعبان وارد شهر و آغروق واردوی همایون که از رام هرمز حرکت کرده
بود در هشتم ماه صیام بموکب والا پیوسته خبر فرار محمدخان بکرمسیرات بخر
خدیو کردون سریر رسید امر همایون بعز نفاذ پیوست که طهماسبقلیخان عساکر
نصرت شعار را در فسا وجهرم کذاشته خود بجاپاری عازم درکاه جهان پناه
شود سردار نیز در هجدهم ماه مزبور وارد وبامور علیه وسفارشات بهیه ارشاد
یافته مامور شد که با استعداد وتمام رفته ازروی انتهاز فرصت به تنبیه محمدخان و
دفع شیخ احمد مدنی وباقی سرکشان اعراب کرمسیر وقلع وقلاع ایشان به

پردازد و در

پردازد و در شیراز عریضه از جانب سردار حویزه رسید مشعر براینکه سرکشان ومشایخ
اعراب که در قلعه سکنا داشتند بافارس آل کثیر طالب امان ومتعهد خدمت کشته اند
مقرر شد که مشایخ مزبور را با اولاد کثیر فارس کوچانیده وازراه خرم آباد روان
استرآباد ساخته وعساکر منصوره ازراه شولستان وارد اصفهان شود در آن اوان
شاهزاده نصرالله میرزا که بروفق فرمان از خراسان مامور بحضور شده بود وارد شیراز
تقبیل بساط کردون قماط اقدس سرافراز کشت

نوروز فیروز این

سال همایون فال در چهاردهم شوال درهنکامیکه خطه دلکشای شیراز مقر کوکبه
ظفر طراز بود خسرو فلک اورنک اعنی مهر منوچهر چهر بایوان فلک خرامید برتخت حمل
سپهر برآمد کوکبه سلطان بهار بعزم جهانگیری نهضت نموده طفل غنچه از مشیمه
کلبن قدم بعرصه ظهور کذاشته در مهد بستان از پستان دایه ابر بهاری شیر
نوشید وبرید باد صبا نرکس شهلا را ازاین مژده چشم روشنی کفت و فاد
بیننده کان دی که رخنه کر قلع باغ بودند بحکم قهرمان قضا از مسند هستی قلع کشتند
وخاقان کیتی ستان قوای ربیعی بعزم داغستان لاله وشقایق بکیران سبک خیز
باد شمال جولان داده وقلعه شماخی قلعه شاخه که آرام کاه جنود تطاول سپاه

بود بهجوم جنود خرداد مسخر لکزیه کوه نشین بهمن را از داغستان کوهستان بر
انداخت جشن نوروزی ترتیب یافته هریک از سران سپاه وامیران لشکر را
بخلاع زرتاری آراسته پیکر واز شعشعه لباس وخفتان زربفت همدوش آفتاب انور
شدند چون از جانب احمد پاشا والی بغداد که بوعده دوماه برای آوردن وثیقه
صلح از دولت عثمانی استمهال کرده بودند خبر صریح وجواب صحیح برنیامده بود وبوضوح
پیوست که اولیای آندولت بسبب انقلاب فارس درمضای صلح واستقرار آن امور
بدفع الوقت میکذرانیدند لهذا قبض وبسط مهام خوزستان وبنادر وفارس وکرمانرا
بطهماسبقلیخان سردار موکول واتمام مهم محمدخان بلوچ وشیخ احمد را با وموکول و میرزا
تقی شیرازی که تا آن زمان باستیفای فارس سرافرازی داشت بنیابت آن ولایت
سربلندی داده وخاطر از انتظام امور ان سمت جمع کرده درچهاردهم ذی قعده الحرام
بعزم استخراج وانتزاع ممالک که در تصرف رومیه وروسیه بود رایات ظفر طراز از
خطه شیراز بجانب اصفهان اهتزاز یافت در منزل آسپاس من محال یزد خواست
چاپار از اصفهان وارد وخبر بهجت اثر ولادت نوباوه بهارستان دولت واقبال
شاهرخ میرزا خلف ارجمند شاهزاده رضاقلی میرزا رسانید که روز یکشنبه دوازدهم
شهر شوال مطابق ١١٤٦ هجری بعداز انقضای سه ساعت کسری از بطن مطهره

مخدره سرا

مخدره سرادق سلطنت فاطمه سلطان بیکم بنت خاقان شاه سلطان حسین [illegible]
مضجعه قدم بعرصه وجود کذاشته از وزیدن نسیم بهجت شمیم این مژده روح پرور
کلهای رنکارنک نشاط شکوفه های شکفتکی وانبساط ازحدائق دلها شکفته کشت
این تاریخ در حین وصول این نوید دلپذیر در حضور اقدس خدیو بی نظیر مستقبل خندید
تا آن غصن برومند حدیقه اقبال از القرآن مجید تفال نموده این آیه آمد وکذلک مکنا
لیوسف والارض ولنعلمه من تاویل الاحادیث والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا
یعلمون حسب الفرمان اقدس بضبط آن آیه مبارکه مامور شده واز منزل مزبور در
کمال بهجت وسرور نهضت کرده در بیست وپنجم ذیقعده اصفهان مقر کوکبه جهان کشا
ساختند واهالی اصفهان بکرمی هنکامه نشاط پرداخته میدان نقش جهان آراسته و
بازاران خطه ارم نشاط را از دروازه خواجه الالوغمی بچراغان وآیین بندی بساط کلکون
کشیدند اهل نغمه وارباب طرب درهرجا نوع نوع مشغول رامشکری کردیدند ورونق
شکن بازار زهره ومشتری کشتند در آن اوان عبدالکریم افندی قاضی عسکر روم
که در محاربه توپال عثمان پاشای سرعسکر روم دستکیر ونعش پاشای مزبور را با دار ارسال
شده بود واز جانب وزیر اعظم دولت عثمانی بانامه اخلاص آمیز بدرکاه جهان پناه
آمده در اصفهان توقف داشت رخصت تقبیل بساط مقدس یافته چون مضمون نامه

وزیر اعظم مشعر براینکه عبدالله پاشای کوپورلو اوغلی از دربار قیصری بسرداری مأمور
و بصلح و جنگ مأذون و در دیاربکر توقف دارد معتمدی نیز از انطرف نزد پاشای
مزبور رفته مهری مقرون بصلاح دولتین علیتین باشد طی نمایند هر چند که ضمیر الهام پذیر
والالایح بود که غرض اولیای دولت عثمانی تأخیر و دفع الوقت است که شاید رای
جهان‌گشا را ازاین قصد منحرف ساخته بهانهٔ اظهار دوستی سنگینیهای خود را
درست نمایند چون حضرت ظل اللهی منجوا(؟) سکه ابواب انمطلب بمفتاح سازکاری مفتوح
شده بدون تضییع نفوس و سفک دماء مدعا بحضور بپیوندد و برای اتمام حجت احمد آقا(؟)
افندی از راه بغداد نزد عبدالله پاشا روانه و پیغام دادند که مقصود ما ولایات [illegible]
آب ارس است اگر متصرف دادند فبها والا مهمان پذیر باشند که ما خود در این اوقات
انشاءالله تعالی بنفس نفیس بملاقات ایشان رسیده و بنای کار را میگذاریم و
چون قبل از این اعیان دولت روسیه گیلانات را بموجب اشارهٔ آنحضرت خالی
کرده بودند در اصفهان کناس(؟) معتبری از جانب پادشاه خورشید کلاه روس بسفارت
مأمور و وارد درگاه معلی شده مقرر گردید که همه جا در موکب همایون باشد

بعد از انتظام
امور اصفهان

جهان گشا را ازاین قصد منحرف ساخته

امور اصفهان در دوازدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۴۲ هجری لوای عزیمت از راه همدان بجانب
مقصد برافراشته در عرض راه خبر رسید که طهماسبقلیخان سردار بعد از مرخصی از درگاه
جهان‌پناه بتسخیر قلعهٔ خنج و قلعهٔ عوض که مساکن اعراب بندر بود پرداخته بعد از انجام کار ایشان
بمحاصرهٔ قلعهٔ باغ مشغول شده بود چون قلعهٔ گمشک متعلق بشیخ احمد مدنی بود و مومی الیه رأس و
الرئیس مخالفان دنی بود و جمعیت کامل از اعراب سمعانی و افغان در جزین و محمدخان بلوچ
که در آن اوان در قلعهٔ دشت بود از ورود سردار آگاه گشته بعزم استعانت از شیخ احمد مدنی
عازم گمشک شده در کفر(؟) سنجی آن جمعیت خود که عدد تش بپانصد میرسید رایت فرار افراخت
سردار از این معنی آگاه گشته جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ باغ و گوشمال آن طایفه تعیین نموده با فوجی
بسر محمدخان ایلغار و جمعی از اعوان او را قتیل و گرفتار ساخته محمدخان با معدودی بسمت
سواحل فرار کرده چون شیخ احمد را از مبادی حال همت منشأ اختلال امور سواحل و بنادر
و مفاسد کلیه از او صادر میشد سردار بتسخیر قلعهٔ او عازم گشت و در اندک روزی حوالهٔ
سر قلعه مشرف گشته شیخ احمد مدنی با تمامی اهل قلعه دستگیر و جمیع قلاع و مساکن آنجماعت
که در بنادر میبود متصرف جنود مسعود برآمده سردار بفرمان والا قلعه‌جات را که آشیانهٔ فساد
بود ویران و اهل قلعه را کوچانیده از راه کرمان روانهٔ خراسان و احمد مزبور را با چند نفر از
رؤسای اشرار بدربار سپهر اقتدار فرستاده در روز ورود باردوی مسعود شربت

سیاست چشیده سر بگریبان نیستی کشیدند اما محمدخان بعد از فرار از حوالی قلعهٔ گمشک که
راه چاره را مسدود یافت بجانب سواحل شتافت از آنجا بکشتی نشسته بجزیرهٔ قیس که
مسکن اعراب هوله است گریخت شیخ علاق ولد شیخ راشد هوله که کوچ او در بندر گرفتار
دست غازیان شده بود محمد را با رفقای او اسیر کمند تدبیر و دستآویز نجات گرفتاران
خود ساخته و در ازای این خدمت بنوازش و احسان و حصول مطلب بهره‌مند گشتند و
سردار نیز محمدخان را بر وفق فرمان مقید روانهٔ اصفهان ساخته چون بکرات حضرت
ظل اللهی عین اغماض از تقصیرات او پوشیده بود منظور نظر عنایت و صاحب مملکت و
ولایت ساخته بودند در اول مرتبه که از اصفهان عزیمت بغداد و او را بنیابت کوه‌گیلویه
تعیین و روانه می‌ساختند در عالم قاپوکنان(؟) او را الیک باو شمرده فرمود که اگر
این مرتبه مصدر خیانت و شوربختی شوی چشمهایت نمک کبر این اجاق خواهد شد او نیز
انگشت قبول بر دیده نهاده مرخص شد در اینوقت که این افساد ظاهر از او بظهور رسید بعد
از ورود باصفهان باشارهٔ همایون در همانجا که اینوعده و وعید بعمل آمده بود چشمهای
آن تیره‌بخت عبرة للناظرین از حدقه برآورده چون از حق احسان مولای خود چشم پوشیده
بود جزای عمل را بچشم خود معاینه دیده بفاصلهٔ دو سه روز با کوری قدم براه عدم گذاشت
و در سیزدهم ماه صفر موکب همایون از همدان حرکت و چون مقرر شده بود که عاشور خان

پاپالو

پاپالو که در آن اوان حاکم ارومی بود سه هزار خانوار از افشاریهٔ ارومی را کوچانیده در ضمن
قلعه که محل موکب منصور است حاضر نماید مشارالیه بر وفق فرمان عمل کرده رایت جهان
گشا از جانب سنندج وارد آن مکان و خوانه‌وار مذکوره را تدارک دیده روانهٔ خراسان
ساختند و از آنجا عازم مراغه گشته کوچ بر کوچ روانهٔ مغان گردیدند چون معتمدان احمد
پاشا والی بغداد که با فرامین قیصری برای تخلیهٔ ولایات گنجه و شیروان و ایروان
رفته بودند پاشایان بحکم غرور ایشان را جواب داده در تبریز معطل بودند در روز
ورود موکب اقدس بمراغه عرق افشان خجالت سعادت تقبیل عتبهٔ خواقین مطاف
و رخصت انصراف یافتند و بکتاش خان قرقلو سردار دارالمرز را با جمعی از خوانین و
حکام مأمور به تبریز و حکام افشار و مقدم و دیگر را مأمور به همدم ساختند که هر یک با جمعیت
خود در آن ناحیه توقف کرده منتظر تحقیق خبر صلح و جنگ و مترصد صدور امر [illegible]
باشند و چون جمعی از طوالش که در حدود آستارا در جاهای سخت و بیشه‌های
پر درخت مسکن داشتند از راه زبون‌بختی در اوامر خاقان فیروزبخت مخالفت گونه
بظهور رسانیدند لهذا حکام آستارا و اردبیل و گیلانات با جمعیت آن نواحی و فوجی از
جزایرچیان جلو ظفر پیشه بتنبیهٔ ایشان معین گشته اکثر ایشان را که در جنگلهای جنگل و کریوه‌های
کوه تحصن و اختفا اختیار کرده بودند بر دیه بلیغ گوشمال دادند در نوزدهم شهر ربیع الاول

خط اردبیل

خط اردبیل مغز کوکبهٔ جلال گردید

بعد از ورود موکب

جهان‌گشا باردبیل تا تاریه و چاپار از جانب عبدالله پاشای سرعسکر وارد و عریضه
آوردند مشعر بر اینکه تا دو سال مطالبه ولایات را موقوف داشته بعد از دو سال ایلچی معتبری
بدربار عثمانی فرستاده ولایات را مطالبه نمایند تا اولیای آن دولت که فرستاده برابر
فرنگ بلا نزاع و جنگ وضع منت کرده ولایات را بسپارند و از خارج بوضوح پیوست که فر
ستادهٔ اینطرف را تا رسیدن جواب حبس نظر کرده و سایر پاشایان هم بهمین نهج سبق ذکر
یافت بغزا این قیصری اقبال نکرده فرستادگان احمد پاشا را راه گفتگو نداده بدستیاری
سعی چابکدستان سعی کنند بر جمیع گفتگوها در کنگرهٔ دماغ سرعسکر و پاشایان دیگر جا کرد
و قلاع سخت [illegible] ایشان را بهجوم نموده تصالح رخنه پذیر گشت چون از جمله پاشایان
مزبوره که فرمان معنون بخط شریف باسم ایشان موافق قانون دولت عثمانی صدور
یافته سرخای خان لکزی بود که در آن اوان از دولت عثمانی ولایت شیروان و
داغستان را در حوزهٔ اقتدارش بود موسی خان طالش حاکم استارا بموجب
حکم همایون آن فرمان را مصحوب [illegible] آدم برای سرخای ارسال [illegible] سرخای صاحب فرمان را
کشته جواب لاطائل که از دهان حوصله‌اش افزون بود [illegible] در آنجا درج کرده بود

که ولایت شیروان

که ولایت شیروان از ضرب شمشیر شیران لکزیه مسخر کرده ام احمد بغدادی و غیر او را چه حد است
که از این مقوله امور دم و در وادی اظهار آیند عاقدم زند لهذا لخت تادیب آن خیره سر را
پیشنهاد ضمیر انور و فتح شیروان را کلید فتح الباب قلاع دیگر دانسته در بیست و پنجم شهر
ربیع الاول اردوی موکب همایون بکنار کر واقع گشته سرخای از آوازهٔ توجه آن دریای خونخوار
و لطمات جهان آشوب آن بحر ذخار که رو بدیار شیروان گذاشته است رخت بقلل
جبال داغستان کشیده فرار نمود و در بیست و نهم ماه مزبور لوای جهانگشا پرتو نزول
بر ساحت قلعهٔ شماخی محمد قلیخان سعدلو حاکم اردبیل بایالت آن مملکت سربلندی یافت
و چون بعرض رسید که جمعی از لکزیهٔ داغستان در محل موسوم بالچی که در سه منزلی
شماخی واقع و اصعب مواضع است سلسلهٔ جمعیت را انعقاد داده در کمین فساد ند
فوجی از سپاه نصرت پناه را بتاخت ایشان تعیین نموده باتفاق [illegible] سر و زنده بسیار
از ایشان بدست آمد تا بنا بعفو خطاپوش شهریاری باطلاق اسیران فرمان
داده بیگلربیگی شیروان [illegible] را بدستور رقعه و مهر ظهور بصاحبان اسیر واصل ساخت
و چون بعد از گرفتاری محمد خان و شیخ احمد و انجام امور فارس امر مؤکد صادر شده
بود که طهماسبقلی خان سردار از فارس با بعضی از خوانین بچاپاری وارد دربار سپهر
اقتدار شوند مشار الیهم در شماخی شرف آستان بوسی دریافتند و در خلال آن احوال

خبر رسید که جمع کثیر که همراه سرخای خان در قبله جمعیت کرده لوای افساد برپا کرده اند
پس شهریار کشورگیر بنه و آغروق را با شاهزاده نصرالله میرزا در قلعهٔ شماخی گذاشته
چون قموق که در پانزده منزلی شماخی واقع و انتهای داغستان است در آن اوان مسکن و
مقام سرخای و گریزگاه آن مغرور خود رای بود برای آنکه او را بالجاء موجبهٔ اضطراب اندازد هم
تدبیر تسخیر آن مکان را وجه همت ساخته روز شنبه نوزدهم ربیع الثانی با توپخانهٔ جلو و دوازده
هزار نفر از بهادران رزم آزمایان جریده و سبای آهنگ قموق کرده مقرر شد که طهماسب
قلیخان سردار روز بعد حرکت فیروزآباد و با دوازده هزار نفر از لشکر دشمن سوز بعزم
تنبیه سرخای متوجه قبله و بعد از انجام آن امر معینه بمعاودت موکب والا و اذن مجدد
گشته از راه فارس و سیستان روانهٔ هرات گشته بدستور سابق سرداری قندهار
و سپهداری آن سرزمین را مخصوص خویش دانسته و در یک منزلی فرنگ من محال داغستان
خبر رسید که سرخای در موضع دده باطن که مابین قبله و شماخی واقع است با سردار
جنگ کرده شکست فاحش یافته روانهٔ قموق است توضیح این مقال آنکه سرخای بعد از
واقعهٔ فرار شماخی جمعیت خود را از لکزیه و غیر منعقد ساخته وارد قبله و در آنجا نیز لکزیهٔ جار و
تله را جمع و از غنی پاشا والی گنجه و اسحق پاشا والی تفلیس استمداد نموده اسحق پاشا
بنا بر مخالفت والی زادهای گرجستان از اعانت پهلو تهی کرده اما علی پاشا ولد خود با مصطفی

پاشا و توپوز

پاشا و توپوز پاشا و فتح گرای سلطان و هشت هزار نفر از رومیه و تاتار بمعاونت
سرخای فرستاده بهمه جهت بیست هزار کس در معسکر سرخای پیش از وقت جمعی از لکزیهٔ جار
خور را در منزل دده باطن که از یکسمت بکوه و از یکسمت به بیشه اتصال دارد بسر راه جنود
منصور تعیین کرده پشت ایشان را بوجود فوجی دیگر استظهار داده از اینطرف نیز
پیش تازان سپاه سردار بجمعیت اول ایشان برخورده چون میان جنگل بود از انبوه
دشمن خبر نداشته بتصور اینکه فرات نام غلام سرخای است که بمقابله پیش آمده دلیرانه
با ایشان بستیز و آویز درآمده و ایشان را مغلوب و منهزم ساخته بفوجی که در پشت ایشان
کوه قرار افراخته بودند در آویختند لکزیه را گمان آنکه ظل اللهی است که باین جرات بر وفتشان
رسیده و عنان شکیبائی از دست داده روی برتافته از هزیمت آن گروه قلب لشکر سرخای
با پاشایان بهم برآمده سلک قرارشان از هم گسیخت و جمعی کثیر از ایشان عرضهٔ تیغ بیدریغ
گشته رومیه بسمت گنجه فرار و سرخای با معدودی بجانب غازی قموق گریخت و تمامی
اسباب اردوی ایشان [illegible] دلیران ظفر نصیب گشت و از آنجا غازیان رفته
قلعهٔ چاخمور را که احداث سرخای و مکان بسیار معموره بود نهب و غارت کرده آتش زده
تودهٔ خاکستر ساختند و بعد از وصول این خبر جمعی از سر راه فراریان فرستاده سرخای
چون عزیمت موکب همایون بسمت قموق مطلع بود بعد از شکست بسیج جا و ضبط عنان قرار کرد

مرکب گریز را تیز تک ساخته هانشب از میان کوه گذشته بود که دلیران هنگام صبح وارد
آنمکان گشته جمعی از لکزیه و تاتاریه که از وحشت طریق فرار را گم کرده بودند بسمت قموق افتاده
در نشیب و فراز آن راه دور و دراز را بنا توانی قدم فرسای حیرانی بودند دچار لشکر
منصور گشته گردن سیصد تن بزیر زخم دلیران شمشیر زن و حمله کنند خصم افکن درآمده هنگامیکه
سلطان بلند اختر مهر از خرگه سپهر آهنگ نزول کرده موکب والا وارد آنمکان گشته بعد
از لحظه درنگ با فوجی از دلاوران نیزه گذار و جزایرچیان خونخوار بتعاقب سرخای بسمت کوه بکر
دریا نورد را باد رفتار و در عرض راه بسیاری از اجامرا که افغان و خیزان طی مسافت میکردند
قرین هلاک و آسار ساختند و تمامی الجیان و اغنامی که در کوهستانات بحت سر راه بود
بتصرف لشکریان درآمد القصه در عرض ده روز یازده منزل طی مسافت که صعب المسالک
بوده در اکثر منازل توپ و آلات عراده بدوش پیادگان از قلل جبال بجر ثقیل نقل و تحویل
می شد و بر آن نهج وارد قریه چسکوک که منزل قموق گشته روز دیگر جواد باد رفتار رزین ستام
آغاز خرام کرده در عرض راه عریضه سرخای مشعر براینکه بر استدعای عفو تقصیرات که صدور
منشور امان و تاخیر در حرکت موکب نصرت رسید چون در کار القرب طبع همایون نقد
روی اندود حرف او قابل سکه قبول نبود حکم والا امضا در شد که در صورتی در پناه عفو
و بخشایش باخواهی بود که جبین سایه پای پیشگاه حضور اقدس شوی و الا راه این سبیل

آتش را بخار و خس اینگونه حیله نتوان بست و بافسون و افسانه از دم این فوج خونخوار ذره جهات
افعی سنان نتوان رست اما سرخای با تمامی لکزیه و داغستان تجدید جمعیت نموده در
کنار رودخانه بکفر سنجی قموق بسیبه بندی و پل را که معبر منحصر آن بود شکسته مهیای دفاع
و جدال شده و آن رودخانه ایست در میان دره آبش عمیق جاری که آینه موج روی آتش جوهر
نمای پشت ماهیست و از تعمق قعرش کار غواص اندیشه در تباهی بعد از زمانی که شعله آواز
شلنگ زنبورک و تفنگ از طرفین هنگامه جنگ را گرم کرده عبدالغنی خان حاکم ابدالی
طایفه افغان مامور بعبور شدند و بسعی بسیاری راه باریکتر از مژگان دیده مور پیدا
کرده چون نور بصر در طرفة العین از رودخانه گذشتند سرخای لکزیه را از اینحال که ملاحظه نمودند
زمام فرار از کف رفته روی بر تافته کوکب مسعود متعاقب فوج افغان آغاز عبور کرده
تا رسیدن لشکریان خود را بکوه رسانیده هرچند جمعی از ایشان خانه زین خالی کرده
رخت بدیار عدم کشیدند لیکن سرخای که سرفتنه بود با معدودی کوچ و کلفت خود را
جریده دوسبای از قموق برداشته بدیار چرکس و آوار آواره شد پس آنگه بدبای لشکر پر
شور و شر در خانه و سرای و ساحت و فضای قموق موج زن و قصور و بیوت عالیه را
اساس افکن گشته بکنج کاوی خنجر سعی دلیران زمین آنوادی هر راز نهفت سربسته که در
درون پنهان داشت آشکار کرده و دفینه و گنجینه سرخای و اهالی آنجا آنچه در ظاهر بود در باطن

موجود بود درسته بر طبق عرض گذاشته و خاص فولادخان ولد عادل گرای خان
شمخال که بزرگ داغستان بود در آن سرزمین شرف اندوز تقبیل عتبه
سعادت قرین گشته بمنصب عالی شمخالی و خلاع فاخره سربلندی یافته متعهد خدمت
خدمت و مستدعی عفو تقصیر اهالی آن زمین گردید چون جنود بهمن و دی با برکاب و
وصول در تنگنای جبال و طرق مانع عبور و نزول بود کار سرخای بنیز قابل آن نبود که
خود را معطل سازند بعد از یکهفته که مال آنوادی براندوخته و دشمن بر انداخته شد
جمعی از لکزیه را که در قید اسار گرفتار بودند ذکوراً و اناثاً به شمخال بخشیده و رقم عفو بر جریده
آثام اهل قموق کشیده صرف زمام عزیمت کردند بعد از ورود بمنزل آختی باره داغستان
معلوم شد لکزیه آنجا سر طغیان پیش آورده پل رودخانه سمور که معبر کوکبه منصور است
شکسته قلل آنکوه را اتفاق کرده اند که موکب والا آن روز در آنسمت رود فرود آمد جمع کردن
چوب و اسباب پل فرمان داده تا وقت غروب در کمال استواری بر آن آب
بسته افواج منصور فوج فوج مامور بعبور فرمودند هنگامیکه مهر زرین لوا از درد
نیل فلک گذشت رایات جهان گشا با سپاه انجم کوکبه عبور رود در دامنه کوه
نزول کرده روز دیگر صبح که آفتاب جهان آرا از پشت کوه افق تیغ برکشید بعزم
تسخیر سغناق آنگروه صعود بر درجات آنکوه فلک شکوه بر فراز کوه بکوه زین فراز

گرفته جمعی را از دامنه کوه که موضع نسوان و اطفال آنطایفه مشخص بود روانه ساختند آنجماعت را
پای تحمل از جا رفته آغاز گریز کردند و آنحضرت با جمعی از دلاوران بتعاقب فراریان پرداخته
و آنروز ایام شام طی پست و بلند آنوادی هولناک کرده بسیاری از آنطایفه را از
شعاب و جبال بمغاک هلاک افکندند و جمع کثیر اسیر گشته تتمه لکزیه اطفال شیرخوار و پنج
شش ساله از فرط وحشت در میان دره ها و آب انداخته نیم جانی از برای خود مغتنم شمرده خود را
بقلهٔ قاف نجات کشیدند زمانیکه خسرو شبر سوار خورشید از آن قله بلند رخت بسر منزل
غرب کشید خدیو کشورگیر بعزم آسایش از باره کوه بزیر آمده منزل گزیدند چون بسبب صعوبت
کوهستانات آمدن اردوی همایون تعذر داشت امر والا بصدور پیوسته که بنه و آغروق از
راه دیلجه و شاهداغی و البرز روانه قبله شوند و روز دیگر آنحضرت از راه چاچمور روانه قبله گشتند
و آن راهی بود غیر مسلوک که سرخای بر بعضی مواضع کمر کوه را از سنگ و خشت و آجر و
ساروج برآورده احداث راهی کرده که پیاده بیکلک در کمال وحشت و خطر از آن راه
میگذشت و سه فرسخ ارتفاع و چهار فرسخ مسافت آن راه است آنحضرت با ملازمان رکاب
تمامی آنکوه را طی کرده بهمدستی ناخن همت گره از رشته سر در گم آنراه بر پیچ و خم گشوده
در شانزدهم جمادی الاولی محل موسوم بقوقاس [illegible] قبله را به نقش قدم قبله گاه
امم ساختند و بعد از سه روز لشکر فیروز اثر شاهداغی [illegible] اردوی بزرگ و بنه

واغروق که در شماخی بود بر وفق فرمان بموکب فیروزی نشان میپیوسته و کهای
قلیخان کوسرداری قندهار اختصاص داشت بعد از تکشت سرحدهای بخو مقرر عازم
هرات شده بود و عبدالغنی خان حاکم ابدالی را نیز با فوجی از ابدالی روانه ساختند که در
حوالی تور و در هرات بطهماسبقلیخان ملحق شود و در منزل مزبور عرایضه از طهمورث میرزا ولد
نظرعلی خان والی کرجستان و علیمرزا برادرزادهٔ او رسید مشعر بر اینکه سرحدهای به
جنگ از پاشایان کنجه و تفلیس استعانت کرده بود اسحق پاشا والی تفلیس جمعی از
عسکر رومیه حرکت کرده میآمده است والی زادهای مزبور با جمعی از کرجیه جمعیت کرده
در عرض راه تاخت بر سر ایشان ریخته پانصد نفر از رومیه مقتول و اسیر و سلک
جمعیت رومیه تفرقه پذیر گشته پاشا فرصت خودسازی نیافته بقلعهٔ تفلیس فرار نمایند
والی زادکان را در ازاء این خدمت بخلاع مهر شعاع و انواع نوازشات و اصطناع بهره
مند ساخته بعد از هفت روز از قبله بعزم تسخیر کنجه لوای عزیمت افراختند

چون از انتظام امور شیروان و تنبیه لکزیهٔ داغستان فراغ حاصل شد
در بیست چهارم شهر جمادی الاولی اعلام ظفر فرجام بصوب قلعهٔ کنجه برجم کشورکشائی
گشوده با مرو الامحادات کر جسر متین ترتیب یافته کوکبهٔ عزت و تمکین ظفر قرین عبور و روز

چهارشنبه ششم جمادی الاخر در سمت کلیسای کندی کنجه قباب بارگاه عزت و جاه بذرهٔ
مهر و ماه افراشته شد علی پاشا که در آن اوان از دولت عثمانیه بایالت کنجه منصوب بود
و با فتح کرای سلطان تاتار و جمعی از رومیه بمحافظت قلعه مامور شده بود شهر را خالی
کرده بنا را تحصن قلعه داری گذاشته بودند اسکندر مقام گیتی فلک مسیر مرصع الکامر آن
جانب قلعه سنگ خرام ساخته مکان سیبه و اطراف قلعه را بدیدهٔ دیده روز دیگر از جانب
جنوب از میان میدان شهر که تا پای حصار قلعه که تخمیناً صد و بیست زرع فاصله بود طرح
سیبه و جزایرچیان خون آشام دسته بدسته بر سر سیبه تعیین و از سه طرف دیگر مور
چلهای معتبر تعیین و مقرر گشت هر فوجی بسمتی و هر گروه بمکانی اختصاص یافت و جمعی از
جزایرچیان قدر انداز از منارهای مسجد خارج قلعه را که مشرف بقلعه بود در زیر رس ان
حصن حصین واقع بود حواله گاه ساخته در سر منارها آغاز گماشتی نموده نخست توپچیان
رومیه منارهای مزبور را هدف گلولهٔ آتشبار و با آتش دستی مهارت در عرض سه روز
با سطح زمین هموار کردند پس توپچیان اینطرف منارهای میان قلعه را که رومیه سرکوب
سیبه داران ساخته بودند نشان توپهای صاعقه بار در اندک روزی رایت سر فرازی
آنها را اکنون سار ساخته برات حیات بالانشینان آن بزم جان بازی را حوالهٔ بعض
ازواج ساختند و آن فوارهای آتشبار که در جویبار خونخواری سر بر فلک کشیده

بودند از جوشش صاعقه باری تسکین دادند بعد از آن حوالهای بلند سپهر پیوند که تا رك
منزله نوانل آسمانی بود در خارج شهر از چوبهای قوی ترتیب داده شبها بپای قلعه برده
سرکوب قلعه کیان میساختند اما همین که انقلعهای چوبین قامت استعلا علم میکرد و از برج
اساس سربلندی آنها را بصدمهٔ توپ گران سنگ از پای درآورده چنان هیأت عظیم الشو
عظم رمیم میکردند پس منجنیق های گردون خوان مرتب گشته از دهان خمپاره و دهان منجنیق
آیهٔ وامطرنا علیهم حجارة من سجیل بر قلعگیان قرائت می شد بدین کونه که جنبش پیرون
جزو سیبه کوشیده از طرفین نکمندن سیبه و نقب داد دستی میدادند و دو سه دفعه از جانب
سیبه داران نقب بجانب حصار کشیده و آتش زدند خاک بنیاد حصار و جمعی از مستحفظان
بباد فنا رفت یکدفعه نیز نقب شعبهای مختلف بنا گذاشته نقابان رومیه یکی از نقب مطلع شده
باطل کردند اما در آتش نقب دیگر که سه هزار و پانصد من باروت بکار رفته بود غافل شده حوالی آخر
که مستحفظان ثوابت و سیار بر فراز این نیلگون حصار با فروختن مشعل نور و ضیا سر
گرم کار بودند اولا بحکم والا بکنقب را آتش زده و از اطراف قلعه دلوله و شورش در افکندند
قلعگیان از انصورت که کیفیت بود که نایرهٔ آتش فرو نشست از خوف یورش بر برج و حصار
ازدحام و هجوم عام کرده همینکه فراز آنقلعه استوار مقام استقرار مردان کار دیده گردید
شراره از آن آتش جانسوز به نقبهای دیگر افتاده در گرفته در نهاد اهل قلعه افتاده اخر جیات

هفتصد تن از حارسان بروج با کوکبه و دله علی پاشا والی کنجه احتراق یافت از اینطرف
رومیه نیز دو دفعه نقب بپای سیبه آورده یکبار سیبه داران مطلع شده باطل کردند و نقب
دیگر عقدهٔ دل را شکافت از آتش درون خانمان چهل تن از جزایرچیان سیبه دار گردید و
چند مرتبه نقبهای طرفین بیکدیگر رسیده در همان تنگنای نقب با کارد و خنجر و طپانچه دست
بگریبان شده و یکدفعه نیز وقت عصر در وقتیکه مستحفظان در پشت سیبه مشغول جراتی
بودند رومیه با خمپارهای دستی و تیغ آخته غفلت از قلعه بیرون دویده خمپارها
آتش داده بجانب سیبه داران انداختند با تیر و سنگ و تیغ و تفنگ هجوم
آور شده اهل سیبه را تا منتهای میدان دوانیدند از اینطرف سیرداران اکراد و دلیران
جلادت بنیاد با تیغهای کشیده بر رومیه در آویخته جمعیرا در خاک خون کشیده و بر رومیه سرا
در آویخته از سر سیبه دور کردند چون شهریار تاج بخش کشورگیر هر روز بر سر سیبه ها
قدم توجه کرده بکار هر یک از کارگذاران فرمان بران مرد اختند قلعگیان اینمعنی را
یافته بودند در آنوقت بنحوی نایرهٔ توپ و تفنگ را شعله ور می ساختند که اگر حزم اولو
العزم و دستی از دور بر شعلهٔ آن اخگر پرشور و شر نمیداشت خرمن عمر بسیاری از
رهروان طریق جانسپاری بآن آتش سوزان در میگرفت هر دفعه چنان اتفاق
افتاد که وقتی که مرور کردن فرازان به پشت سیبه روی توجه آورده بهمدستی

اقبال پایدار سررشتهٔ کارزار بدست کارگذار در همانجا که بدو جامه کرده بودند یکدفعه نیز
در مسجد قلعه آنحضرت از سر سیبه روزها بآنجا آمده و آسایش میکردند گلولهٔ خمپاره
از قلعه بمیان مسجد افتاد و یکنفر از ملازمان حضور را از پا درآورد و بهمین نهج مدتی نیران
قتال آتشجنگ التهاب داشت و از هیچ طرف تقصیری در زد و خورد نمی‌شد و اکثر روزها
و اهل قلعه با گلولهٔ توپ و تفنگ و خمپاره اساس هستی از هم فرو میریخت و از آنجمله
توجیعلی پاشا حاکم برکشاده بود که در حصار با ضرب گلولهٔ توپ از پا درآمد و دیگر
علی عمر پاشا بود که با آتش نقب سوخته جگر مدبر را کباب کرده از آنطرف نیز علیخان
توپچی باشی که در سر توپخانه‌های سیبه بود که گلولهٔ خمپاره‌های قلعگیان راه فنایش گرفته
راقم تحریر میکند که سه طلیعهٔ ملعون را چهار ضرب کفته و تا غرهٔ ماه رمضان المبارک اوقات
شبانه‌روز صرف بردن سیبه گشته خندق قلعه را با چوبهای عظیم و سنگهای ضخیم
انباشته سیبه را از خندق قلعه گذرانیده بپای شیر حاجی رسانیدند چون بسبب برف
و باران توبره‌های سیبه از هم پاشیده تودهٔ خاک شده دست از بردن سیبه برداشتند
و رنگ تدبیر دیگر در آب ریختند برین نهج که مابین سمت مشرق و جنوب قلعه را بکثرت
سد سدیدی ترتیب داده آب بر بستند دیوار شیر حاجی با حصار بروج آن سمت قلعه را
با بروج انهدام یافته نصف قلعه را آب فرو گرفت و آینه عمارت در روی آب

حکم نمونه

حکم نمونهٔ حباب شد اما محصورین با استظهار آمد و آمد عبدالله پاشای کوپرلو اوغلی که
که در آن اوان سرعسکر منصوب و آوازهٔ آمدن آمدنش روز بروز میامد پشت بدیوار
داده دست از قلعه‌داری برنمیداشتند و در این چند ماه آنچه لازمهٔ کوشش و تمهید بود در
باب تسخیر قلعه بعمل آمد از آنجا که کلید گشایش قلعه در دست کوتوال قضا و مفتاح ابواب
مقاصد در کف تقدیرات ایزدی بود تا ساعت تسخیر صورت میسر نیافت چون یورش
بهیچوقت راه در رسم عدو کشور کشا نبود از دلیران خون آشام و عساکر بهرام انتقام را
بر کرده که چند نفر از خوانین کرام و روسای انجم احتشام باطراف قلعه مامور و آن حصار
استوار در کمال شدت محصور ساخته جمیع البرداری ضیغمان بغایری روانهٔ تفلیس فرمودند
که باتفاق تاواوان گرجیه مشغول محاصرهٔ تفلیس باشند چون تسخیر قلعهای مزبور بزور بازوی
و پنجهٔ اقبال بیزوال خسرو دادگر در سال بعد میسر گردید مجاری حالات آنها بهستان
بدیر انشاء الله وحده العزیز در ضمن وقایع سال آینده نگاشتهٔ قلم صدق مقال خواهد شد
ساقنو علیکم منه ذکر   ایکه در ایام محاصرهٔ گنجه اردوی همایون در تیر
رس قلعه واقع شده بود سه تیری در برابر خیمهٔ خسروانه کشیده بودند که تیر مراد توپچیان
بسنگ آمد از اتفاقات روزی در خیمهٔ حرم روزی در بستر آسایش نشسته بودند بیکبار که
در ایام محاصرهٔ هرات اتفاق افتاده فی الفور توپی از قلعه انداختند که گلولهٔ آن در پهلوی

مسند مبارک بر زمین خورد و جهان آفتی در چنین وقت نگهبان حفظ الهی از ذات جهال
اقدس گذشت

در حینیکه رایات جاه و جلال در خارج قلعه توقف داشت

جمعی از روسای لگزیه و چار و تله و اراد در بار شوکتمدار گشته بمیعاد جمعیت روز تعیه کردند که
جمعی ملازم بر یساق در رکاب آفتاب اشراق حاضر سازند چون در آن موعد اثری به
ظهور نرسید جمعی از خوانین و حکام نصرت فرجام که در صدد و آغداش مستعد و منتظر
فرمان بودند به تنبیه آن طایفه تعیین کرده فوجی هم در معسکر فیروزی اثر بمجاورت ایشان
نامزد جمعی از گرجیهٔ کاخت نیز بسرکردگی علیمیرزاخان و لدانا مقلیخان از آن سمت رود خانه
کر باین امر مامور شدند بعد از انعقاد جمعیت متوجه سکنی آنجماعت گشته آن طایفه نیز از
از قلاع و مساکن خود رخت تحصن بقلهٔ کوهی که مهین فرزند و دامان البرز بلکه
البرز پروردهٔ دامان رفعتش بود کشیده مانند کوه کمر به جنگ بسته دست بخیره سری
گشودند و علی الغفله با سوار و پیادهٔ خود بلشکر فیروزی اثر هجوم آور شده اردوی انجم
حشم را آماجگاه گلولهٔ تفنگ ساختند اما چون خود را نشانهٔ تیر ملامت کرده جمع
کثیر از ایشان بمعرض تلف درآمده روی برتافته و بسقناق خود شتافتند پس سرکرده
کان یکصد و پنجاه نفر از آن طایفه را که در دست داشتند از پای درآورده بکنده کوب درخت

ردوب آن

وردوب آن ناحیه پرداختند و تمامی قرای و مساکن ایشان را آتش زده اموال و
اسباب ایشان را عرصهٔ نهب و غارت و رخسار و انات و ذکور آن طایفه را که فرصت
فرار نیافته بود مورد قتل و آسار ساختند چون موسم زمستان رسیده و خیل سرما گرده
زمهریر را گرمسیر شمرده به ییلاق آنمکان رخت نزول کشیده در آن نیز یکباره مخصوص
بود که آن راهم لگزیه بدرختهای عظیم و چوبهای قوی سد و مسدود نموده آب بسته بودند هر چند که از
یخ بندی آینهٔ مصیقل شده بود اما یورش صورت امکان نمینمود لهذا الحکم والاعزاز بان
گشته جمعی هم از روسای آن گروه که در اردوی کیوان شکوه بودند حبس و قید آمده
انجام کار ایشان بوقت دیگر حواله گردید و نیز بعرض رسید که جمعی از طوایف بختیاری که مامور
که مامور به خراسان بودند در عرض راه عزاز و در کوهستانات بختیاری اظهار سرکشی و
استکبار کردند از موقف اعلی باباخان چاپوشلو بیگلربیگی کردستان فیلی به تنبیه آن طایفه مجرد
سر مامور گشته در محل موسوم بزیر در قلهٔ کوهی که سقناق آنجماعت بود با پیاده از اطراف کوه
یورش برده بعد از کوشش بسیار آن طایفه مغلوب و جمعی از ایشان برودخانهٔ آن با جمع
عریق و فوجی هم بپارهٔ شمشیر صاعقه بار دلیران حریق گشته تتمه با عیال و اطفال دستگیر شدند
و باشارهٔ آن حضرت بالوار سکنهٔ خلیل‌آباد کوچیده روانهٔ خراسان در ولایت جام بهلو
نشین ابلیت رفقا گردیدند و همچنین حکام کرمان و سیستان را با فوجی به تنبیه بلوچیه

بلوجستان و دیزک مامور فرموده بودند بانیهای عرایض و حکام مزبور معروض عتبهٔ علیا داشته
که بپایمردی بخت چیرهٔ خاقانی سرکشان بلوچ و دیزک را قرین خذلان و جمیع را بیلدرم تیغ
براه رهت عدم روانه ساختند و قلعهٔ دیزک نیز تصرف کردند

چون وقت
آن شد که دار المرز قلعهای شکوفه و ریاحین که در تصرف لشکر بیگانه بهجوم سپاه آذری
و قلعه گشای جنود ربیع گشوده گشته از در بار رونق نامه آبرفته بجویبار عروق اشجار و
آب تازه بروی کار رآید و بنی الاصفرین بهمن که غارتگر گلهای ابیض و احمر گلشن بسبب
تهی دستی راه دیار ناکامی بپیماید سلطان سیارگان روز سه شنبه بیست و هجم شهر شوال سال ۱۱
هجری علم افراشته خطهٔ حمل گشته باب الابواب لاله و گل را که کلید گشایش در بند تحویل او
بود اهتزاز جیوش ریاح ربیعی بسوی باغ و بستان سر عسکر شتاکه عرصهٔ میدان از الوکیخ (?)
فروردین خالی دیده سه ماه متوالی در قلعهٔ قارص گلزار بمخالفت سنجق قرار و بید
اقتدار افراشته بود از خلاف خنجر پیکان برگ بید ثمری نخورده قلاع رابعهٔ ربع مسکون
و چهار حد اقالیم سبعه مسخر داور لعل افسر گل و خدیو زمرد سریر سنبل گشته دشمن باغی
باغ از شوکت با بهرهٔ نبرد مجلس خسروانه که گلزار بهار استعارهٔ آب و رنگ از آن
گلشن و باغ ارم اکتساب نزهت از آن حدیقهٔ خلد آئین میکرد داغستان لاله و شقایق

داغ رشک از آن میسوخت و سرخای گل سرخ از خجلت صفای آن فضا بناخن خار
میخارید و ادهم بنفشه از غیرت کبود گشته سر بزیر افکنده در حیرت میبود و شجون
بانواع خواسته و برود وش رؤسا و سران سپاه از اسباب گلگون و خلاع زر
تاری گوناگون آراسته بهارستان دیگر بنظر آمده و بعد از انقضای جشن نوروزی
نوبت آرایش گلزار پر رنگ و بوی دولت ابد پیوند رسیده در آرزو فیروز بخت
استفتاح قلعه گیری و استرداد ولایت دربند و بادکوبه کردند تبیین این مقال آنکه
سابق سمت ذکر یافت که کناس ایلچی که از جانب پادشاه خورشید کلاه روس
بسفارت در صفاهان بهره یاب تقبیل عتبهٔ علیا گشته ملتزم رکاب همایون میبود چون
بعد از تسخیر قلعهٔ شماخی خیال انتزاع قلعهٔ دربند و غیره که در تصرف روسیه بود از ضمیر
انور بیکذشت ایلچی مزبور از عزیمت خاطر اقدس آگاهی یافته در باب انجام آن امر
استمهال کرده بدولت روسیه بیان حقیقت حال را عرض نموده خورشید کلاه چون
دانست که اهمال و تعلل او را سودی و عاقبت کار را بهبودی نیست در باب تخلیهٔ ولایات
فرمان فرستاد و کناس را بتخلیهٔ ولایات ماذون ساخت لهذا در آن روز میمنت اندوز
عقد مصالحه فیما بین دولتین علیتین بوقوع پیوست از طرف قرین الشرف حکام بولایات
تعیین و دربند و بادکوبه و سالیان را ضبط و مقرر گردید امرائی که در دست روسیه باشند

جمیعاً باز یافت و ولایات را تا قلعهٔ سولاق که راس الحد ممالک جانبین است
تصرف کرده سرداران روسیه را بدون مزاحمت روانهٔ روس نمایند
مامورین بنحو مقرر فرمان پذیر گشته ولایات را بحیطهٔ ضبط در آوردند و بعد از حل مهام
چون اصل بنای شهر و قلعهٔ شماخی در جای نامناسب اتفاق افتاده بود دست تعرض
و تسلط لشکر بیگانه مرکوب حصار آن میتوانست شد همت والا متغیر بتعلق گرفته
و توقف و بلدی دیده وران صاحب نظر در چهار فرسخی شماخی موسوم باقسو که تا
رود کر و شهر قدیم واقع است بحسب مکان امتیاز داشت معین و مقرر گشته بفرمان
خدیو و قهرمان زمان بنایان مهارت پیشه و مهندسان درست اندیشه باتمام
آن بنای خیر فرجام دست اهتمام یازیده در اندک روزی کنگرهٔ آن حصن حصین و
متین را بمهر و شش قلعهٔ ذات البروج چرخ برین ساختند و سکنه و اهالی قلعهٔ
قدیم را کوچانیده در آن مکان نزهت بنیان سکنی و آنقلعه را دار الملک حکام و بیگلربیگیان
شیروان قرار دادند و اخبار بهجت پرور اینکه الپارس خان والی خوارزم
حسین وکیل یموت را با سه هزار نفر ترکمانیه بتاخت حدود خراسان فرستاده
آن جماعت دو فرقه گشته گروهی بجلکای مانه و فوجی بسمت آلاداغ و سملقان که
مسکن اکراد چشمگزک است رفته در حینیکه آن طایفه مشغول کاوتازی و سرگرم

و دستبرازی بودند حکام آن نواحی با جمعیت کامل بسر وقت ایشان رسیده جمعی کثیر را
عرصهٔ تیغ ابدار ساخته در ابتدای این خدمت بنوازشات خدیوانه اختصاص یافتند

چون عبدالله پاشای سر عسکر روم در مخاصمت با افواج قضا هجوم آنمرز و بوم بقارص
آمده هر چند آوازهٔ آمد آمد نشر سیل کوهساری در منازعت وام میداد اما کوه پابرجا از
نهضت موکبش گرانجانی بعاریت میگرفت بعد از عید نوروز سلطانی که ایام محاصرهٔ گنجه
امتداد یافت سر عسکر از گریبان خمول سر بر نیاورده اولا فوجی را بتاخت نواحی قارص
تعیین فرمودند که شاید سلسله جنبان و عرق حمیت سر عسکر گشته از قارص متوجه گنجه
شود سر عسکر بنا بر تجاهل پرداخته از معارضه اعراض کرد پس توجه آنحضرت عزیمت در خواطر
والا تصمیم یافته جمعی از دلیران کیوان مهابت و نیزه گذاران رامح صلابت بسرکردگی
چند نفر از خوانین بتسدید طرق و ضبط ضابطهٔ محاصرهٔ گنجه مامور ساخته فوجی را هم مقرر داشتند
که رفته در آغداش توقف کرده هرگاه لکزیهٔ جار و تله و داغستان که همیشه در کمین میدان
خالی استند الخیز (?) فساد احیانا نموده باشند بیگلربیگی شیروان و حکام آن نواحی بتنبیه ایشان
پردازند و گروهی را نیز برای صیانت و محافظت سمت ایروان بجانب نخجوان تعیین

فرمودند بعد از ایشان امور و انتظام کارهای نزدیک و دور روز جمعه سیزدهم ذیحجة الحرام
طرف عصری از حوالی گنجه بجر ذخار اردوی همایون در جوشش دوآن دریای بیکران در خروش
آمده در منزل آلاکوی من محال شمس الدینلو بعرض اقدس رسید که تیمور پاشای حاکم
وان با شش هزار نفر از عسکر روم و اکراد وان روانه تفلیس است خدیو جهان بردر نیز
ابجر بهجت اثر با فوجی از دلاوران رزم آور رایگیر سر راه بر آن خیره سر گیرند عازم تفلیس
گشته اردوی همایون را مقرر داشتند که کوچ بر کوچ رفته در قلعه لوری بار اقامت
گشوده منتظر انصراف موکب اقدس باشند بعد از ورود موکب جهانگشا به فرسخی تفلیس معلوم شد که تیمور پاشا برای اهل محصورین ذخیره برده و سپرده
است و کار را انجام داده مراجعت کرده آنحضرت اراده فرمودند که از میان
کوه مشهور بغا بقلو از بیراهه بر سر قلعه قارزان جایی که در نواحی قارص واقع و محل
توقف رومیه است غفلتاً رفته آنطایفه را تنبیه نمایند با وصف اینکه در اثر زمان
یکه تازان افشار در درجات ثور کرم کاوتازی بود میان کوهسار و درهای نحو ما
لامال برف بود که کوه از دشت و چاه از راه تشخیص نمییافت آنحضرت پیادگان را
در آن راه بکوبیدن برف مامور فرموده دو شبانه روز الفوج فیروز قدم فرسانی
سعی گشته سپاه کینه‌خواه دیو را که در آن وادی هولناک کوه برف بردی اهم

منزالکم بودند پامال نموده که شاید سر راه عبور بدست جنود منصور افتد میسر نشد
چنبره رخش هامون نورد ذوق اسا بسیار بادبانی قوایم تیز گردبان دریای بیکران اندر
حسته اند چنانکه تخته پاره از استخوان بندی هیچیک بکنار نیامد پس مراجعت کرده در
قلعه لوری باردوی همایون پیوسته و از آنجا مکنون ضمیر اقدس را مصحوب یکی از
گرفتاران رومیه بسر عسکر نوشته او را از توجه موکب منصور بان سمت آگاهی دادند با
دوازده هزار نفر از عساکر نامدار و دلیران عرصه گیر و دار عازم مقصد گشته و در غره
محرم الحرام بیک فرسخی قارص را مقر اردوی انجم احتشام ساختند سحرگاهان که زد وخ
ملوکب زرزرین کوس کوس رحلت شب ادای نای و غریو کره نای غلغله در چرخ
برین انداخت و اعلام ظفر پرور و رایات اژدها پیکر سر بقبه خاک و قبه افلاک افرا
و بضابطه و آئینی که بیبایست در قوت شکوهی که می شایست در برابر قلعه تسویه صفوف
کرده بر حسب اعلام زرنگار گشودند چون سرعسکر پیش از وقت با علام عدو بود مهر افراز
نهضت کوکبه ظفر پرور گشته حصار قلعه‌داری را مأمن عافیت ساخته باستحکام درون
و بیرون شهر پرداختند خود در قلعه توقف و عسکر رومیه که شمار آنفوج بیشمار بکصد و
بیست هزار نفر میرسید با تیمور پاشای تله بخارج قلعه فرستاده بود که از روی حزم بپشت
دیوار آغاز رزم نمایند تا عصر نقیبه جویان رزم سازان و شورش انگیزی جانبازان سعی و

تلاش بنمودند که شاید آنطایفه از حصار بند قلعه دور و بهم آورد لشکر منصور کرده مفید نیفتاد و در
وسعت قارص توقف آنعسکر پر شور و شر بر نتافت جمعی از ایشان بر فراز تل رفیع که
مشرف بقلعه بود بنصب خیام قرار و اطراف آنرا متطریس و خندق استوار کرده بودند
لابد توپخانه جلو را بامر همایون بر حوالی قلعه کشیدند و بقلب معسکر بیرونیان ایشان بستند و
بعد از آتش افشانی آن اژدهای ثعبان دهان نوبت کار زهر چشم تیغهای افعی پیکر رسیده
سواران و پیادگان با سیف و سنان صاعقه بار بر آنطایفه حمله ور گشتند بمحض تراکم و هجوم
لشکر فیروزی اثر آنطایفه روی بر تافته فوجی از خارج قلعه قارص بجانب ولایات ارزنة الروم شتافته
تتمه خود را بقلعه کشیدند و بار تحصن گشودند چون شب سیاه جبهه اطلس مشکفام ظلمت را از برای
آسایش طناب در کشیده خدیو فیروز روز عطف عنان بجانب اردوی سپهر بنیان کرده
سه روز در آن مکان مقر کوکبه گردون احتشام و تمامی نواحی قارص را پامال سم سمند جنود
ظفر فرجام ساختند و مکتوب مشتاقانه بسرعسکر نوشته مصحوب یکی از گرفتاران
رومیه فرستادند و او را ترغیب بمیدان جنگ دعوت کرده جواب از او نیامد معلوم
که بنای او بر تغافلت چون قلعه‌جات گنجه و تفلیس به محصور سپاه منصور و همت والا نهمت
قلعه ایروان مقصود بود صرف زمام توجه بجانب ایروان کردند که شاید سرعسکر برسم امداد
یکی از قلعه‌جات محصوره جلوه گر میدان ظهور شود کوچ بر کوچ با وجود طلیعه با فراختن قبه

بارگاه بهلونشین اوج مهر و ماه ساختند و بعد از سه روز بیک فرسخی ایروان نزول کوکبه جلال
فرمودند حسین پاشا والی ایروان بقلعه‌داری پرداخت و فوجی از دلیر رزم ساز
موجب حکم سرور کرد و نفر از قلعه بایزید را معروض تاخت و تاز ساخته عثمان آقا حاکم
بایزید را دستگیر و سر و زنده بسیاری بپایه تخت گردون نظیر رسانیده و عبدالله پاشا
سرعسکر از کار سابق تجربه اندوز گشته ببغداد اذا جاء القدر عمی البصر انصراف موکب
نصرت اثر بر ضعف حال دلیران و سنوح حادثه در سمت ایروان محمول داشته
مجدداً جمعیت آنلشکر شکسته را درست کرده و با کثرت و عدت تمام موافق ثبت دفاتر
و تحقیق محمد آقای ذخیره‌چی که در محاربه بدست آمد هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده ینگچری
بود عازم ایروان شد و بعد از عبور سرعسکر روم از آرپاچای این نوید دل پسند و مژده
بهجت پیوند معروض خدمت ظل الله ارجمند گشته برای سبکباری غازیان بنه و آغروق اردوی
همایون را روانه کوکبه ساخته موکب والا که عدتش پانزده هزاری شد بقصد استقبال
حرکت و سرعسکر که بهزار کوکبه و فر میآمد وارد محل موسوم بباغ آورد من محال ایروان
گشته چون دست از دامن حزم کشیده بر نشیب آن سنت اثر گروه جنود ابنوه رده
در دامنه کوه فرود آمده کوکبه والا نیز تپه که در دو فرسخی آنکوه در جنب قریه اخی کند
ایروان واقع و بین العسکرین میدان مسطح بود برای نزول اختیار نموده سرعسکر

طایر روحش در هوای خیال معارضه از آشیان عارض میپرید بجناحین باد بروت
در قلهٔ قاف بلند پروازی میکرد و قرار میگرفت آنشب هر یک از شیر شکاران را
صید فتراک و هر دلیر را کمند به باک تصور میکرد اما حضرت ظل اللهی که کوه پابرجای
جهان بلد و لنگر کشتی دریا دل بودند آمدن ایشانرا دلیل آمد کار از عطایای حضرت
آفرید کار دانسته با دل قوی و حوصلهٔ شگرف و عزم ثابت و همت ژرف تا نصف شب
بانتظام امور لشکر پرداخته منتظر ظهور صبح فیروزی آنشب را در عالم خواب دیدند که جانور
مهیب که بگاو میش و پلنگ شباهت داشت در میان خیمهٔ رشیدی که مخصوص
آنحضرت در منازل زده می شد روی بآنحضرت کرده و خود بو شیر صولت نیز با و حمله
کشته قفای کردن او را گرفتند و آنجانور شروع بتلاش کرده و آنحضرت او را گرفته محکم
کشیدند بزانو در آوردند اما پاهای جانور قایم بود آنحضرت با و در آویخته لشکریرا که در
آنجا حاضر بودند بامداد اشاره کردند هنوز از ایشان اعانت بظهور نرسیده بود که
آنحضرت ببازوی و قوت شیر افکنی او را از پای در آوردند هنگام صبح سران و سر
خیلان سپاه را احضار کرده اولا جام هوش و ساغر گوش ایشانرا از بادهٔ تلخ
این بیان پر ساختند که دشمن سرمست می غرور بادهٔ جمعیتش پر زور است که
در پیش روی شما نشسته است و دو طرف اردو بقلعهٔ ایروان و زنگی چای پیوسته

الوقوفی

اگر فتوری در عزم و قصوری در رزم واقع شود راه نجات از هر طرف بسته خواهد بود بعد
از آن خواب شبانه را بیان فرموده دلیرانرا بمژدهٔ خصم افکنی دلداری و بفتح
و ظفر امیدواری دادند مقارن آن رومیه از قلعهٔ ایروان بیرون آمده از پشت
سراردوی همایون کنار زنگی چای را فرو گرفتند که هرگاه کوکبهٔ والا از بالای
تپه مقابل سرعسکر پردازند ایشان بمعسکر نصرت اثر در آویزند اردوی سرعسکر نیز
از پیشتر آغاز کوچ کرده همینکه با کوکبه و ازدحام براه افتاده خدیو بیهمال بلند اقبال که با افواج
خونخوار مکمل و آراسته در کمین کین ایستاده بودند از فراتپه مانند رعد بهاری خروشان
چون سیل کوه ساری جوشان آهنگ نشیب کرده روی بمعسکر رومیه آوردند
عسکر رومیه توپخانه را دو دسته کرده یکدسته را بجانب یسار داشته و دستهٔ دیگر را
بر سر تل که در فضای میدان واقع بود قرار داده خودش در پناه تل ایستاده از دو طرف
ابر خروشندهٔ جنگ یعنی توپ و تفنگ را صاعقه بار ساختند شهریار کشورگیر با فوجی از
جزایرچیان بهرام صولت بر سر توپخانهٔ بالای تل که سرعسکر از انبار خود کرده بود
یورش برده جمعی را نیز بر سر توپخانهٔ جانب چپ مامور ساخته قول همایون را بر
لشکر رومیه در حرکت آورده و توپخانهای جلو را بر سر ایشان بستند تخت جزایرچیان
بهرام کین بر پشت گرمی اقبال ظفر قرین هجوم آور شده توپخانهٔ روی تل را تصرف کردند میان

پایداری قلب سرعسکر نیز از صدمات توپهای گران در هم شکسته روی بوادی انهزام
نهاده یکه تازان جلادت آئین و نیزه گذاران ظفر قرین که در طرح و کمین مهیای
کین بودند باشارهٔ خدیو روی زمین متعاقب سواران پرداخته فوجی نیز به پیش
روی پیادگان بر آمده صیدهای بدام افتاده را چرکه وار احاطه کرده به پرفشانی دست
بازیدند و کار بجائی رسید که یکنفر تفنگچی چریک ده نفر ینگچری جلیل را به پیش انداخته میاورد
سواران لشکر ماکنار آرپه چائی از عقب ایشان شتافته در آنروز پنجاه هزار نفر متجاوز
از آنگروه عرضهٔ تیغ هلاک و اسیر خم فتراک شده و عبدالله پاشای سرعسکر را رستم نام
قراچورلو دست آویز کرده زنده میاورد او را جمعی شناخته چنانکه عادت او باش است برلو
در آویختند پاشای ناتوان هجوم کشاکش ایشان از اسب در غلطیده سر بر کشش بسنگ در آمده
نیم جان گشت قراچورلو چون صید خود را نیم بسمل دید او را ذبح کرده سرش را بنظر انور
رسانیده و چون طالعش در محافظت آن بزرگ ناسازی کرده بنوازش کامل سرافراز
نیافت سلطان مصطفی پاشا والی دیار بکر را که بمظاهرت محمود خان پادشاه دیجاه روم اختصاص
داشت جلیل بیگ میش مست خراسانی از اسب انداخته چون زخم کاری داشت و یافته بود
در عرض راه وفات یافت که نعش او را باردوی ظفر قرین آوردند و دوازده هزار نفر دیگر
از پاشایان و سرجوقگان و امیران بهمین نهج سر بر سر تیره گذاشتند و تمامی توپخانه

و اثقال و الاحمال

توپخانه و احمال و اثقال و خیام و دواب و آلات و اسباب سرعسکر و لشکر پاشش فزون از حیطهٔ
حساب بمعرض الکتاب در آمد و این فتح روز یکشنبه بیست و ششم شهر محرم الحرام اتفاق
افتاده اما تیمور پاشای تلی در آغاز اشتغال نایرهٔ جنگ با اکراد وان بسبقت بگریز نهاده بعد جنگ
با فوجی از جانب اوچ کلیسا و فوجی از راه کرپه داشتراک راه هیمو دند ارامنهٔ دهات آنمحال در دره
حوالی اشتراک سر راه بر ایشان گرفته ارامنه از پیشروی بچوب و سنگ و دلیران از پشت سر
به نیزه و تفنگ است هستی ایشانرا بر باد داده سه چهار هزار نفر از ایشان از بیم جان بان دره ها
پایان افتاده مردم و مرکب بچاه سار عدم شتافتند الحاصل برای ضبط تقسیم غنایم و
اعطای جوایز در آنمکان فیروزی نشان دو روز مکث فرموده آنمکانرا بمرادتپه موسوم
و نعش سرعسکر را با بدن ملحق ساخته مصحوب محمد آقای ذخیره چی بقارص و نعش مصطفی پاشا
را با مادر ابقلعه ایروان روان کرده جمعی از گرفتاران رومیه را برای نقل سرگذشت بردهٔ اسم
تقلیس ساخته و بعضی را خرجی داده و بدرقه همراه نموده روانهٔ اوطان نمودند و بهم عنان فتح
و ظفر و همرکابی تاییدات ایزد داور کوکبهٔ فیروزی اثر بجانب ییلاق حرکت کرده به تپه قمارق
که از امقر کوکبهٔ نصرت پژوه و شوکت آسمان فرسا آن تپه را کوه البرز شکوه ساختند و
باباخان چاپوشلو را که بیگلربیگی لرستان بود بعد از مقدمهٔ فتح و ظفر بموجب فرمان والا بازدوی
معلی پیوسته بود با شش هزار نفر از دلاوران رزم گستر بمحاصرهٔ قلعهٔ ایروان مامور و مقرر

فرمودند و درآنمکان شاهزاده رضا قلیمیرزا که باحرم محترم از ارض اقدس مامور بدرگاه معلی شده
بود وارد و بشرف تقبیل بساط اقدس فایز شد

چون مشیت حضرت واهب بی
منت که بست و کشاد امور حصن و حصین جهان و قبض و بسط مهام قلعه متین چهار ارکان در
دست اوست بحصول امری تعلق گیرد بدون سعی و طلب کلید دار الملک بدست میآید و در های
کشوده از هر طرف بسته گشته و درهای بسته از هر باب کشایش میباید مصداق انتقال مقدمات
قلعهٔ ایروان و گنجه و تفلیس است که در اینچند سال با برجای آنطایفه در آن زمینها ریشه تفرق
دوانیده بحدی شاخ و برگ سرکشی افراشته بود که بکشایش از آن آمد و شد ایلچیان هر دو
حرف صورت سفرا هیچ و به از یاد رفته در اینوقت که این همه سرکشان رومیه بپایمردی
سر در پای قلعه گذاشتند دست از قلعه داری برنداشتند در اینوقت که خبر قضیه از عسکر گنجه
رسید اولاد علی پاشا والی گنجه میرزا پاشا نامی را با چند نفر از روسای اوجاق بدرگاه جهان پناه روان
فرستاده طالب امان شد این مسئول از حضرت ظل اللهی موقع قبول یافته عبد الباقیخان زنگنه را
بهمراهی ایشان با فرمان امان روان ساخته بعد از وصول فرستادگان مزبور پاشای مشار الیه
در هفتم صفر قلعه را تخلیه و بموجب اشارهٔ اقدس با توپخانه و جمیع اسرای ایرانی تسلیم نموده که با
فتح گرای سلطان والی زادهٔ تاتار کام دل از تقبیل عتبهٔ علیا در آیند و بعد از حصول این سربلندی

بجانب مقصد

بجانب مقصد بشتابند مقرر شد که فتح گرای سلطان باتفاق عبد الباقیخان روانه دربار آسمان
بنیان گشته و جمعی از غازیان فیروزی نشان مقرر آنکه رومیه قلعه را از آن پایجای که ابتدای
سنور است گذرانیده معاودت نمایند علی پاشا و فتح گرای سلطان بعد از ادراک
سعادت کرنش و تقبیل و شرف پابوسی و تسلیم پیشکشهای لایق گذارنیده بنوازشات عالی
الملک
عز اختصاص علی پاشا متعاقب لشکریان خود از راه قارص و فتح گرای سلطان تاتار دارا
قدیم بود از راه تفلیس طریق مقصد پیموده بعد از تخلیه گنجه اسحق پاشا والی تفلیس نیز بهمین نهج
مورد عفو و امان گشته در بیست دویم ربیع الثانی قلعه را خالی و کلید قلعه را با اسرای ایران و
گرجی و توپخانه و قورخانه بتصرف سرداران انطرف داده خود با رومیه قلعه عازم آن صفحه
گردیده اما حسین پاشا والی ایروان در سپردن قلعهٔ ایروان چهل روزه مهلت خواسته
چون این عهد از پاشا محمود بعذری شد لهذا تسخیر قلعه را بعهدهٔ مامورین امر نموده
در دویم ربیع الثانی از ییلاق کاغذ خان بجانب قارص لوای کشورکشایی افراخته
در دهم ماه مزبور بجانب غربی قارص که معبر ارزنة الروم است مخیم اردوی کیهان
پوی گشته تیمور پاشای ملاحاکم وان که از معرکهٔ آشوب مراد تپه پایمردی و سعی تیز
دستی سر عافیت بدر برده و در قارص میبود با حاکم قارص و قلعه داران بقلعه داری
پرداختند و از کنار آرپه چای الی ارزنة الروم ابنیه و قراء و مزارع و توابع آنمرز و بوم عرضه

غارت گشت چون بعد از مقدمهٔ قتل سرعسکر ثانی دولت عثمانی احمد پاشا والی
بغداد را بتقصیر تهمت منسوب ساخته از ایالت بغداد معزول کرده بودند مجدداً او را
بسرعسکر منصوب و بجنگ و صلح ماذون ساخته بودند او نیز در ارزنة الروم توقف
داشت عریضهٔ فرستاده متعهد امر مصالحه شده پاشایان و اهالی قارص و ارزنة
الروم نیز عریضه که عرایض ضراعت آمیز بدرگاه جهان پناه فرستاده تعهد کردند که کار
ایروان را صورت دهند مشروط بر آنکه ضد یومیهال فسخ عزیمت آنمرز کرده بیرا نحو
اندوه و اضرار ایشان نگردیده چون همت والا الضاف گزین آنحضرت که در جلو
خطاجز بر خاقان چین نگردیده و نگیرد سخن با حضرت قیصر و زیر دستان روم داشت
بر عایای عاجز و زیر دستان آنمرز و بوم عرض و استدعای والتماس ایشانرا پذیرفته
نقیب الاشراف و قاضی ارزنة الروم با چند نفر از روسای اوجاق وارد قارص و
باتفاق علمای معتبرین آنجا کامیاب بتقبیل آستان سپهر نشان و با فرمان امان روانه
ایروان گشتند حسین پاشا اگر چه رفتن ایشانرا وقعی نگذاشت اما چون قلعه داری را سود
مید بدان منشور شفقت و اسرار احجت و نجات خود ساخته شروع بتخلیهٔ قلعه کرده در
یازدهم جمادی الاول الحصن حصین سپهر مانند را با توپخانه و قورخانه و اسرا به
کماشتگان ابد دولت جاوید بنیان سپرده خود با اتباع و مستحفظان قلعه جانب اسلام کرد

روانه دیار

روانه دیار روم گردید حکم والا انفاذ بیوسته با باخان چاپوشلو بیگلربگی لرستان و کرد
کان که در کنار زنگی چای ایروان و مامور بمحاصرهٔ قلعه بود در رفته در شمس الدینلو توقف و منتظر
صدور امر مجدد باشند و از وقایع آن ایام اینکه جمعی از لگزیهٔ داغستان راهوای
فساد انگیزی سر از گریبان ضمیر بدر کرده با چند نفر از اشرار قبه تفاق و ربیده قلعهٔ قبه را
محصور ساخته بودند خاص فولاد خان شمخال از آنطرف و حاکم دربند از انطرف با جمعیت
کامل بمدافعه ایشان شتافته سیصد سر و زنده از ایشان بدست آورده و بقیة السیف راه
هزیمت پیش گرفته و شمخال و جمعی که مصدر خدمت شده بودند بنوازش و انعام سربلندی
یافته و هم در آنوقت که شمخال آمده در دربند میبود اوسمی با جمعی از لگزیه بر سر قلعه
ترخو که مسکن شمخالت آمده با اتباع شمخال مجادله کرده اوسمی مزبور با جمعی بمعرض قتل
در آمده بدیار فرار شتافتند و از مویدات اقبال اینکه بنابر مصلحت ملکی دربند و طغیان و
سیل و آشوب تاتاریه و شورش مرو شاهجهان بند سلطان مرو بحکم والا انهدام یافته
بود بعد از آن چند دفعه به بستن آن امر فرمودند آب بروی کار ننهاد تا آنکه ظهیر الدوله ابراهیم خان
مامور به بستن آن بند گشته بند مزبور را بسته و آب را بقلعه جاری ساخته تشنگان زارع و
بساتین آن سرزمین از رود و آن رود سیراب و کامیاب اندوخته و کناس ایلچی روسیه
بنهجیکه سبق ذکر یافت در اصفهان شرف اندوز خدمت اقدس گشته در موکب همایون

مبود در حینیکه رایات نصرت از ییلاق ایروان عازم فارس شد او را رخصت انصراف داده
میرزا کافی نصیری قلقار را بسفارت تعین و با یک زنجیر فیل و بعضی هدایا برافقتا او روانهٔ
دولت بهیه روسیه فرمودند

بعد از استرداد قلعه
جات ایروان و گنجه و تفلیس انتظام و انجام امور گرجستان پیش نهاد خاطر اقدس گردیده
در هجدهم جمادی الاول از فارس عطف عنان بجانب تفلیس کردند و مقرر فرمود که سرکردگان
که در تفلیس بودند باتفاق طهمورث میرزا و علی میرزا و سیصد نفر از تاوادان و ازناوادان
کارتیل و کاخت برای کار گرجستان روانه دربار سپهر بنیان شوند و مامورین حسب الفرمان
عرض راه ادراک خاکبوسی آستان عز و جاه نموده هرچند طهمورث میرزا بتفویض والیگری
اولی و حق بود به مملکت داری الیق اما چون علیمیرزا از فرقهٔ گرجیه بشرف اسلام مستعد
و برادرش محمد پاشا در جنگ عثمان پاشای سرعسکر بقتل رسیده بود والیگری کار
تیل را بعلاوهٔ کاخت بعلیمیرزا عنایت و او را بخطاب خانی سرافراز و جمعی روانه ساخته
مقرر فرمودند که طهمورث میرزا با تاوادان از ملتزمان رکاب بوده در ظل حضرت ظل اللهی بسر
برد و در دو منزلی از مکان برات ابل طهمورث میرزا را مرخص فرمودند که رفته کوچ خود را

از کاخت به

از کاخت بتفلیس آورده طهمورث که توقع والیگری را باسم خود داشت و در مقدمات
السحق با شاه خدمت کرده صاحب شمشیر و تدبیر بود چون این معنی از قوه بفعل نیامد مایوس گردیده
بود با رؤسای گرجیه توطیه نموده بدون اینکه وارد تفلیس شود بخانه خود شتافت و جمع از
تاوادان نیز از همان منزل فرار و کوچهای خود را برداشته بسمت قراقلقان و روس و
چرکس که از اصعب المسالک است بدر رفته اند خدیو بیهمال بعد از ورود بمنزل
غانلوق سپاه نصرت پناه را فوج فوج کرده هر فرقه را بسمتی برای منع و استمالت طوایف
گرجیه تعیین و در بیست و نهم ماه مزبور شعشعهٔ مخبر آفتاب قباب پرتو وصول بساحت تفلیس
افکنده و از آن جماعت جمعی که در مقام اطاعت بودند مورد امان گشته سرکشان بمعرض
مواخذه در آمده و شهزادگان ایشانرا کوچانیده روانه خراسان ساختند بعد از ورود
تفلیس مقر کوکبه نصرت قرین گشته از آنجا بعزم تنبیه والی قدیم رایت نهضت بجانب در
بند افراختند توضیح اینمدعا آنکه در حینی که عبداله پاشای سرعسکر از دولت
عثمانیه بسرعسکری منصوب و عازم حدود ایروان گردید فرمان خاقان قیصری نشان بنفاد
اقتران یافته بود که خان قدیم سلک جمعیت خود را از فرقه تاتاریه منعقد ساخته
از راه سولاق و دربند متوجه ایروان شود خدیو بیهمال بعد از استماع اینخبر علیقلیخان
سارو دلیلو بیکلربیکی شیروان با حاکم و قشون استرآباد و فوجی از جنود مسعود پیش از

وقت بدربند مامور فرمایند که اگر از خان اثری ظاهر گردد در آن نواحی مشغول خود
داری بوده معارضه و جنگ رو برو را موقوف داشته مترصد طلوع طلیعهٔ نیر
اقبال بیزوال و سطوع اشعهٔ ماهچهٔ رایات نصرت اشتمال و در تفلیس معروض شده
والا شد که والی مزبور با عساکر غیر محصور بحدود سولاق که سنور مملکت ایران
و روس است وارد گردید اما پادشاه جاه اسکندر روم بعد از اینکه مشاهده میکرد
که ولایات خواهی نخواهی از تصرف آندولت بیرون میآید و این نوبت خواهش مملکت
روم خواهد بود علی پاشا والی گنجه را که از خدمت اقدس مرخص شده بدربار عثمانی
رفته بود به وکالت آندولت علیه روانه ساخت که باطلاع پاشای سرعسکر حد
و سنور را بدستور قدیم بین الدولتین استقرار دهد و فرمان هم بخان قدیم بخط شریف
نوشته بمصحوب اسلام گرای سلطان برادرزادهٔ خان مزبور که در دربار قیصری
میبود بچاپاری فرستاده اعلام کردند که چون در میان این دولتها بنای صلح و
دوستی است آمدن خود را موقوف و اسلام گرای سلطان در عرض راه سر
عسکر را ملاقات و سرعسکر نیز معتمدی را رفیق او ساخته با عریضهٔ اخلاص آمیز
روانه درگاه معلی نموده و کیفیت حال و مقدمهٔ آمدن علی پاشا را از دربار قیصری
بطلب صلح معروض شده جلال ساخت اسلامگرای سلطان و فرستادهٔ سرعسکر

در تفلیس بذ

در تفلیس شرف اندوز تقبیل درگاه سپهر منظر گشته سلطان مزبور برای ایصال فرمان
اعلیحضرت پادشاه اسکندر جاه روم از خدمت همایون رخصت طلب شد چون
صدور این جسارت از خان قدیم آتش افروز مزاج اقدس شده بود فرمودند که همیشه
باب شمشیر بر آتش فتنه را فرونشانده ام و خصمان شور انگیز را آب در میانه ساخته
بودند شربت وفا چشانیده برای کشتن خان قدیم شفاعت قیصری در کار نیست
و این حکم را چون تقویم پارینه اعتبار نه پس سلطان مزبور را روانهٔ گنجه و عبدالباقیخان
زنگنه را مامور ساختند که در تفلیس توقف کرده علی پاشا را که برای مصالحه از دولت
عثمانیه میآمد بگنجه برده در آنجا منتظر فرمان مجدد باشند و رایات جهانگشا روز شنبه جمادی
الاخر از تفلیس حرکت و از راه جار و تله عازم مقصد شدند که بعد از عبور از آب قانق
باشند چون لکزیه جار و تله را نیز که پشت آل درکار بود در آنجا اردوی همایون زاد و رکنار
آب گذاشته عازم تنبیه آن جماعت شدند و ایشان پیش از وقت مساکن خود را
خالی کرده بر فراز کوه البرز که در رفعت و صعوبت مشهور عالمست سقناق
نموده بودند باشارهٔ والا تفنگچیان و جزایرچیان از اطراف کوه بیورش پرداخته بان
کوه فلک شکوه صعود و با آتش افروزی نایرهٔ حرب و تفنگ قلهٔ سپهر بری جبل را
کره نار نموده یکسمت سقناق را متصرف گردیدند لکزیه چون آنفوج بها را با خود دست و گریبان

وبرخلاف عادت بلا را از زمین بسا عد آسمان دیدند شوامخ و روبای جبال متفرق
گشته خود را بجانب اوار کشیدند و جمعی کثیر از ایشان قتیل و اسیر و بیوتات منزل
ایشان احراق یافت پس کوکبهٔ والا از راه شکی وارش ره نورد وادی ایلغار و از
آنجا عازم اردوی نصرت شعار گشتند بعد از ورود بشماخی خبر رسید که خان قتلکا
بخارج دربند رسیده بود آوازهٔ توجه موکب والا را شنید عنان برتافته عزیمت نموده
هر دو منزل یکی کرده بجانب قدیم شتافته است بنابر آن حکم والا بمفاد بپیوست که اسلام
گرای سلطان که در کنجه توقف دارد از همانراه معاودت و فرمان قیصری را برده
امنای دولت والا بسپارد چون خان قدیم بعد از ورود بحوالی دربند ایلدار
از شمخال زادهای سابق را بشمخال داغستان منصوب و ایالت شیروان
سرخای و حکومت دربند را با احمد خان اوسمی تفویض و ده هزار با نصد تومان
با ترکش و شمشیر و کرک با نهاد ده سرخای و لد خود را با پانصد سوار گزین بهمراهی خان
مزبور تعیین و بعضی از اشرار آنطایفه هم عرصه را خالی دیده با خان دم از وفاق
زده بودند هر چند که از ابتدای زمستان کوهستان داغستان تمام برف فرو گرفته
بود عبور از معابر آن بآسانی مقدور نبود اما حضرت ظل اللهی که پیشه بلند جهانرا
مانند خورشید تابان جهان آرا در نظر انور یکسان میشمارند بعزم جلند و دست از جمله

مقید بسختی

مقید بسختی راه اشتافتند تنبیه آنطایفه کم فرصت پیشنهاد خاطر اقدس ساخته از راه
آلتی آقاج شماخی روانه بعد از ورود بمنزل درهٔ کندی فرمان همایون بعز نفاذ پیوست و معز
شد که سردار داغستان از دربند آمده وارد منزل دره من اعمال طبرسران گشت
مشغول جمع کردن غلات باشند و آغروق را در موکب شاهزاده رضا قلی میرزا از راه
شابران روانه خود با فوجی از لشکر نصرت اثر والا بعزم تنبیه اشرار بدوق خالیق
گشته شش هزار نفر از افواج منصور را نیز بسمت دو قوز پاره و آلتی پاره تعیین و جمعیرا هم
مامور ساخته که در سمت غربی سر راه بر فراریان گیرند و بعد از آنکه لوازم قتل و نهب بجا آمده
عطف عنان کرده در محال قبه باردوی همایون پیوسته و در شهر رجب سمت شمالی قلعهٔ دربند
مضرب خیام سپهر مانند گشته چون بعرض اقدس رسید که ایلدار خان و اوسمی و سرخای
سلسلهٔ جمعیت را انتظام داده اراده دارند که بر سر خاص فولاد خان روند لهذا رایات
جهان کشا از دربند شکیر کرده وارد مماس که خان محمد ولد اوسمی در آنجا توقف داشت
گشته خان محمد نیز بالکزیه سر ماسرا فرو گرفته اغاز ستیز و جمعی از ایشان قتیل و اسیر
شده تتمه راه فرار پیش گرفته و تمامی آن محال با مال وافر و غلات و ذخایر بتصرف لشکر
فیروزی مظاهر در آمده روز دیگر از آنجا حرکت منزل بمنزل بهمین نهج قتل و اسیر و نهب و احراق
قرای و محال لکزیه می شد تا وارد قریه کیدن که متعلق بخاص فولاد خان شمخال بود گردیدند و

لیکن سرخای و اوسمی و ایلدار از وصول کوکبهٔ منصور آگاه گشته هر یک سر خود را گرفته سمتی
فرار کردند خاص فولاد خان با فوج خود در کیدن بموکب همایون ملحق و بشرف جبهه سای
آستان عزت و شان سرافراز گشته از آنجا اعلام ظفر فرجام قاآنی بعزم تنبیه سرخای بجانب
قموق اهتزاز یافته در هفدهم شهر شعبان بدو ازده فرسخی قموق وارد و سرخای نیز
جمعیت موفور فراهم آورده قلل جبال را لشکرگاه کرده دره را که معبر جیوش دریا خروش بود
فرو گرفته باعتقاد خود سر راه بر آن خیل ملالت منزل بسته و بهمان تفنگچیان را از چهار طرف مامور
یورش ساخته اولاد دلیران افغان فراز کوهرا گرفته آتش جنگ و ستیز و احداث شور و شر
کردند هنوز افواج دیگر در دامنهٔ کوه در کار صعود بودند که لکزیه تاب مقاومت نیاورده فرار و
نازان گزین از کمین کین بتعاقب پرداخته تیغ تیز با ایشان جاری ساخته و سر و زنده
بسیاری بدست آورده چون باعتبار تنگی وقت و ضیق معبر عبور عسکر نصرت پرور در آن روز
از آن تنگنای میسر نبود جز اجیان زحل تمثال البصیات قلل و جبال مامور و همانمکان را
محل نزول کوکبهٔ منصور فرمودند در آن اثنا ایلدار لکزیهٔ داغستان و آوار جمعیت منعقد
ساخته از سمت دیگر بمعاونت سرخای میآمد چون از شکست سرخای خبر یافت و
جزایر جیان سر کوه را لکزیه تصور کرده در کمال اطمینان آمد نشد بعد از آن کاشف بعمل آمد
خود را با اجل دست و گریبان یافت ناچار آغاز زد و خورد کرده باندک زد و خوردی راه یافت

یاران خویش

یاران خویش پیش گرفت جمعی که سرکشان سربار دوش بودند گردن بزیر تیغ نهاده و یکباره
بار عدم شتافتند روز دیگر لوای جهان کشا بجانب قموق شقه افراز نهضت شد که معاران آن
رؤسا و معتبرین قموق وارد اردوی همایون و طالب امان گشته بعرض رسانیدند که
سرخای کوچ خود را پیش از این بجانب آوار فرستاده خود نیز با اولاد بعد از مقدمهٔ
شکست بسمت آوار و جرکس گریخت و ما بندگان خود را از سال گذشته آزاد کرده عفو
بندهٔ احسان قدیم و جان آسا ساخته بودند لهذا بکار ایشان پرداخته بعزم تنبیه احمد خان
اوسمی عطف عنان بجانب قلعهٔ قریش فرمودند چون در وقت توجه موکب همایون
بجانب غازی قموق قاضی آق قوشه و اهالی آنجا بر سر راه از در استیمان در آمده بعد از
گذشتن کوکبهٔ منصور بمقام مخالف بر آمده و جمعیرا بمعاونت سرخای در خفیه فرستاده
بود و این معنی مرتبه جنبان نایرهٔ غضب خاقانی گشته بود تنبیه قاضی و اهالی آق قوشه
جمعیرا مامور و قاضی با جمعیت خود در صدد جدال بر آمده و شکست فاحش یافته مغلوب
و مقهور و تمامی اهل آق قوشه غارت زده و منهوب شدند روز دیگر قاضی بعذرخواهی
ایام ماضی شمشیر ندامت آویزه گردن بندگی و ندامت ساخته وارد اردوی
گشته بالتماس و اسرای آق قوشه را که در تصرف سپاه منصور بود رد و مرحمت
فرمودند پس حوالی قلعهٔ قریش مضرب سرادقات جلال گشته اوسمی حیله در

دختر خود را برسم کنیزان بشبستان دولت و چند نفر از معتبرین خود را بدبار کردون اقتدار فرستاده مستدعی عفو و بخشایش و متعهد امتثال و فرمایش کردید لهذا تقصیر او مقرون عفو و امان گشته بنابر اینکه لکزیه سمت دو قوز باره هزار تومان پیشکش داده بودند و هم چنین کدخدایان معتبر طبرسران خانهای فرمایش را بعضی سپرده متعهد خدمت و انقیاد گشته بودند و امور داغستان هم بهر جهة صورت انجام یافته بود خاص فولادخان شمخال و باقی کدخدایان که بموکب اقبال پیوسته بودند از نوازشات شایسته بهره مند و برخصت انصراف خورسند و خانوارهای داغستان و طبرسران را مامور بدربند ساخته زمام اشهب عزم را از راه شیروان بجانب صحرای دلگشای مغان انعطاف دادند

در هنگام سپرا

بوستان نزهت نشان ایران باستیلای خزان حوادث رو بافسردگی گذاشته از هر طرف سرکش دی قوی شاخ مانند شجر برافراخت و هجوم سبزه بیگانه زبان بر رنگ و بوی این گلستان را در میان گرفت باغبان بی اندیشه و بوستان سرای غفلت پیشه از پیرایش باغ بنوای زغن و زاغ و صفیر بانگ کلاغ مشغول گشت اگرچه خدیو کردنفراز را که بتاج سلطنت صوری فرو نمیآورد همت والا نهاد بعد از

استرداد ولایات

استرداد ولایات مغصوبه این باغ را بآن باغبان ارزانی دارد و باغ ایران را با قفل مفتوحه دربسته بصاحب ملک سپارد و در کلات و ابیورد که مسکن مألوف آنحضرت است در اورنگ انزوا نشسته بپادشاهی عالم معنی پردازند در انوقت که بقوت بازوی سعی و غیرت اینجد بو عالم آگاهی کلید فتح تمامی ملک از دست رفته بدست آمده و بزور بازوی اقبال همایون فال ایرانیان را از زیر بار گران این ننگ در آورده دست زنش و توبیخ اغیاد را بشمشیر بر آن عزم بلند از سر این فرقه ملامت کش کوتاه کردند برای کنکاش این امر خطیر که چون حوصله وسعت هیچیک از بلاد توقف موکب گردون بسطت را بر نمیتافت جولگای مغان که عرصه دلپذیر و وفور آب و علف و وسعت صحرا و نزهت مکان بی نظیر بود به قشلامشی مقرر گشته فرامین مطاعه بجمیع ممالک محروسه و رؤسای و قضاة و علما و اشراف و اعیان ولایات در پانزدهم شهر جمادی الاخر در صحرای مغان در پایه سریر فلک مسیر بغور ملتای حاضر شوند و نیز حکم همایون بنفاد مقرون شد که نزدیک به جسر جواد در مکانی که برود ارس محاذی است خاصان و رؤسای لشکر با انضمام حمامات دلگشا و مساجد روح بخش و رباطات با صفا و میدان و بازار وسیع الفضا ترتیب دادند عمارات عالی نیز مشتمل بر حرم سرا که شایسته چنان خدیو کیوان ایوان بود و برای نزول آنحضرت با چوب و ستون

و ستون باین قبه بی ستون برافرازند در انوقت که از انتظام داغستان و تنبیه سرکشان آن کوهستان فراغت روی داد و عطف عنان فرمودند بعد از ورود به حسن قلعه سی با معدودی از خواص از اردوی همایون پیش افتاده شش منزل صعب المسالک را در یکروز طی کرده وارد قلعه اق تو شده و از انجا در شب نهم ماه فرخنده فرجام صیام صحرای مغان را مقر کوکبه رایات جهانگشا ساختند علی پاشا که از دولت عثمانی بطلب صلح آمده بود بهمراهی عبد الباقیخان در گنجه توقف داشت مقارن آن وارد گشته و شرف جبهه سای آستان سپهر بنیان دریافت و مامورین ولایات هم آغاز آمدن کرده هر روز فوج فوج سر سرافرازی به تقبیل آستان آسمان اوج براوج می سودند و در میعاد مقرر جمعیت کامل و اعیان که عدت ایشان بصد هزار میرسید در درگاه سپهر اشتباه نظم انعقاد پذیرفت پس آن طایفه را تماما بدرگاه جهان پناه احضار و بوساطت معتمدان مکنون خاطر اقدس را بایشان اظهار کرده فرمودند که شاه طهماسب و شاه عباس هر دو پادشاه و پادشاهزاده ایشان در مهد سریر بقا موجودند ایشان را یا هر کس که برازنده افسر و زین دانند بریاست و سلطنت بردارند ما آنچه حق کوشش و سعی بود در این چند سال بجا آوردیم و ولایات ایشان را با اسیران ایشان از دست افغان و روس و رومی رها کردیم حالیا مصلحت وقت در آن می بینیم که گوشه رفت بمیخانه و خوش بنشینیم

بعد از ابلاغ

بعد از ابلاغ این پیام همگی آنجماعت دست خود شان را بدامن عجز زدند و عرض کردند تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما و قدم پیر مغان خواهد بود امروز پادشاهی حق آنحضرت است که بآب شمشیر آتشبار خاک ایران را از دشمن بادپیما ساخته ببرق تیغ صاعقه بار آتش بخرمن هستی اعدا انداختند هرگاه حضرتش دیده از ما خاکساران برگیرد ما دیده از خاکبازی درگاه او بر نمیگیریم از آستان پیر مغان سر چرا کشیم دولت در این سرا و گشایش در این سر است آنحضرت فرمودند ما را هوس تاج و افسر و هوای سروری در سر نیست این نوع سخنان را موقوف دارند که منافی رضای خواطر و دور از اندیشه باطن و ظاهر ماست تا یکماه این نوع سخنان در کشاکش و معرض گفتگوی بود چون مبالغه از حد گذشت حضرت ظل اللهی فرمودند که از زمان رحلت حضرت سید المرسلین خاتم النبیین چهار خلیفه بعد از یکدیگر مستقل امر خلافت بودند و شنیده که مردم روم و ترکستان همگی بر خلافت ایشان قائمند و در ایران نیز سابقا همین مذهب رایج و متداول بوده که صاحب مذهب والا و خاقان گیتی ستان شاه اسمعیل صفوی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه در مبادی حال باصلاح دولت خود آمده هر امتروک و مذهب تشیع را شایع و مسلوک بعلاوه سب و رفض که فعل بیهوده و مایه فساد است متروک و در السنه و افواه عوام و اوباش جاری کرده شر و شرارت بر چقماق زد برهم زن

وخاک ایران را از لجون فتنه و فساد آمیخت و مادام که این فعل انتشار داشته باشد این
مفسدهٔ عظما از میان اهل اسلام رفع نخواهد شد هرگاه اهل ایران بسلطنت ما راغب و
آسایش خود را طالب باشند این بدعت که مخالف رویهٔ اسلام کرام و اروغ
عظام نواب همایون ماست تارک کردند لیکن چون امام همام جعفر بن امام محمد باقر امام
حق ناطق است در فروعات مقلد طریقهٔ اجتهاد آنحضرت باشند ایشان نیز متفق الآراء
انجکم السمیع رضا انصاف داشته کل جعفری این مذهب خیر آرا آرایش دستار روزگار خود ساختند
و وثیقه برای تاکید و استقرار این مطلب مرقوم و بمهر پاک اعتقادی مختوم ساخته بخزانه
عامره سپردند آنحضرت نیز مسئول ایشان را بذیرای قبول اعتقادی و گلشن آرزوی ایشان را
بارور میوهٔ حصول ساخته فرمودند که چون پادشاه والاجاه روم خادمین شریفین بی
و این عهد که از جانب شما بعمل آمد ما هم بحضرت پادشاه والاجاه روم ایلچی فرستاده بشرط
قبول پنج مطلب بنای مصالحه میگذاریم که رفع اختلاف صوری از میانهٔ امت سید
الثقلین و خیر الاولین والآخرین محمد رسول العالمین گشته من بعد هم رسم موالفت
فیمابین ایران و روم سلوک دارند مطلب اول آنکه چون از عقاید سابقه نکول و
طریق امام بحق ناطق جعفر صادق که از ائمهٔ حق است اختیار و قبول کرده اند قضاة و علما
و افندیان کرام روم اذعان بصحت مذهب آن گروه و او را خامس مذاهب شمارند و

مطلب ثانی

مطلب ثانی آنکه چون در کعبهٔ معظمه ارکان اربعهٔ مسجد الحرام

مطلب ثانی آنکه چون در کعبهٔ معظمه ارکان اربعهٔ مسجد الحرام بائمهٔ مذاهب اربعه
تعلق دارد این مذهب نیز در رکن دیگر با ایشان شریک بوده بآئین جعفری نماز گذارند مطلب
ثالث آنکه هرسال از طرف ایران امیرحاج تعیین شود که بطریق امیرحاج مصر و شام
در کمال اعزاز و احترام حجاج ایران را بکعبهٔ معظمه مقصود رسانیده از دولت عثمانیه با
امیرحاج ایران بدستور امیرحاج مصر و شام سلوک و سلوک شود مطلب رابع آنکه
اسرای هر دو مملکت نزد هر کس بوده باشد مطلق العنان بوده بیع و شری بر ایشان
روا نباشد مطلب خامس آنکه وکیلی از دولتین در پای تخت یکدیگر بوده مامور مملکتین را برونق
مصلحت فیصل میداده باشند انتهی المطالب پس اهالی ایران در ازاء این مواهب عالی
سر زمین عبودیت را بنقش جبین گلریزان ریاحین شکرگذاری کرده بدعای بقای
دولت و اقبال خدیو بیهمال پرداختند

ساقی بیا که یار زرخ
پرده برگرفت   کار چراغ خلوتیان باز در گرفت   بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی
دمی خدا بفرستاد و در گرفت   رصدبندان دقیقه یاب و اخترشناسان بطلیموس
انتساب روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر شوال ۱۱۴۸ الهجری مطابق توشقان ئیل که دوازده

۵۹،۲

روز نوروز زمانه بود برای جلوس همایون معین گردند و کارکنان قوای نباتی
در صحن چمن مسند زمرد فام سبزه گسترده و رنگین قبایان ریاحین دوش بدوش
دوش در بزم گلشن صف آرا گردیدند گردنفراز آن اشجار از غنچه دار تاج
طومار بر سر گذاشته و لباس مشجر بوته دار در حاشیهٔ مجلس گلزار زانو بزانو
نشسته بزرگان جبار دستهای بنا زیر کمر زده در پیشگاه چمن مهیای کرنش
گشتند و یساولان سرو آزاد و گلنگ زمردی بر دست بر بند گلی بر سر ایستاده و همیشه
کشیکان گلهای همیشه بهار بر لب جویبار صف کشیدند و جارچیان بلند آواز عرعر و صنوبر
برتو پوز و شیر از بار خویش بر دوش گرفتند شلاله در یکایان بید مجنون بکلاه قورقی و
و قبای کوه دامن شاخ سهره برآراستند سقایان ابر آذری بتر دستی هوا صحن چمن را
تازه بتازه و بر ساختند و فراشان باد بهاری ساحت گلزار را به سبکروحی از خار و
خس میبرداختند پس فراشان با فراشتن بارگاه انجم او تاد مجره طناب و آرایش
بزم فلک شکوه خورشید قباب دست و بازوی کارنمای آستین بر آورده اورنگ
گوهر نگار شهریار جهاندار در صدر انجمن همدوش فرقدان ساختند سران سپاه و عظمای
بارگاه و خدمتگذاران جان سپار و حجاب و خدمت پیشگان دربار رخصت بار یافته
مانند انجم ثاقب هر آن دایره گشتند در آن روز فیروز بعد از انقضای هشت ساعت و

بیست دقیقه

بیست دقیقه طالع به پشت رجبهٔ اسد خدیو گردون وقار فرق فرقدان سا را با فر گوهر نگار
آراسته با فر فریدونی و شکوه سلیمانی قدم بر فراز تخت جهانبانی گذاشته زبان
عالم را باین مقال گویا فرمودند   نوبت بمن افتاد بگو بیه که دوران   آرایشی
از نو بلند مسند جم را   غریو تهنیت از نقاره خانه و ولوله مبارکباد از کوس و کرنای
شادیانه برخواست و فتنه هائی که از گردش آسمان در ایران برخواسته بود فرو
نشست بهمدستی تاییدات الهی دست و بازوی قدرت گشوده دست آشوب زمانه را
بر پشت بست   افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن   مقدمش یارب مبارکباد بر سرو
سمن   خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی   تا نشیند هر کسی اکنون بجای
خویشتن   رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام نامی و القاب گرامی آن خسرو دادگر
زیب و فر یافت و انوار آفتاب جهانداریش بر در و دیوار شبستان معمورهٔ جهان
تافت و جناب سیادت مآب هدایت اکتساب میرزا قوام الدین قزوینی الخیر
فیما وقع را تاریخ جلوس یافته و بعضی از نکته سنجان قزوین لاخیر فیما وقع را خواندند
و تاریخ قوام را سکهٔ دار الضرب کرده بر روی آن السلطان نادر نقش کردند الهی
تا در این فیروزه منظر بود باقی نشان تخت و افسر بزیر پای تخت شاهیش باد بتارک
تاج ظل اللهیش باد   چون عزیزقلی داده اند خود من اعمال بلخ ام البلاد که از افشاریه

آنجا بود در ابتدای حال بارض اقدس ارم تمثال آمده از بستقلان لوای جهان‌گشا گردیده حکم اعلی بعلیمردانخان حاکم اندخود نافذ شده بود که در عالم ایلیت کوچ و ایل او را روانهٔ ارض اقدس سازد علیمردانخان از قبول این امر سر باز زده این معنی بر طبع همایون گران آمده تنبیها و نصب العین ضمیر انور گشت که آغاز بهار ستاندولت برومند و هنگام آرایش باغ و گلزار سلطنت از شوکت شوکت سرکشان فساد جو نمود بود زمام امور خراسان بسر پنجهٔ اقتدار رضاقلی میرزا تفویض و اختیار مهمات آن سرکار طهماسب خان جلایر که از معتبرین ابد دولت ابد بنیان بود عنایت فرمودند با فوجی از جنود ظفر نمود روانه مقرر گردید که در ارض اقدس تهیهٔ اسباب و استعداد و احتشاد کرده از راه بادغیس و مارو چاق بعزم تنبیه علیمردانخان متوجه اندخود و ترکستان شوند و درجه سالاری و اختیار کل ممالک آذربایجان را بظهیرالدوله ابراهیم خان برادر والاگهر عنایت و مقرر داشتند که تمامی بگلربگیان و حکام ولایت آذربایجان از حد قپلان کوه الی آربه چای و منتهای داغستان و گرجستان و توابع امر و نهی او باشند و ایالت هرات به تغییر پیر محمد خان بباباخان چاوشلو مرحمت گشته میرزا محمد تقی شیرازی بایالت شیراز و مهدی بیک خراسانی یوزباشی زنبورکچی بایالت شیروان و خطاب خانی و امیرالامرائی سرافرازی یافتند پس علی پاشا والی موصل که بطلب صلح آمده بود

مشغول عواطف

مشغول عواطف خاقانی انصراف ارزانی داشته عبدالباقیخان زنگنه که از امرای معتبر بود به سفارت تعیین و به اتفاق میرزا ابوالقاسم کاشی و ملا علی اکبر ملاباشی با نامهٔ همایون و یک زنجیر فیل با هدایای نفیسه روانهٔ دربار فلک اقتدار عثمانی و خبر جلوس میمنت مانوس همایون با صورت ماجرا باعلیحضرت پادشاه اسکندر جاه روم اعلام و انجام امر مصالحه را متعلق بشرط خمسه مذکوره فرمودند و ایلچی نیز برای تبلیغ پیام مذکور بجاپاری نزد پادشاه خورشید کلاه روس فرستادند رضاقلی میرزا و ابراهیم خان را مرخص و روانه مقر حکومت و حکمرانی ایشان و همگی حکام و قضاة و اشراف و اعیان مملکت را که شرف تقبیل سده والا دریافته بودند بخلاع و انعامات فایز گشته رخصت انصراف یافتند

دگرباره جهان از بخت فیروز طراوت یافت چون ایام نوروز بهار دلگشا از کامرانی نشاط افروز چون دور جوانی خسرو گردون سریر نیر اعظم بتاریخ روز شنبه هفتم ذیقعدة الحرام بعد از انقضای هفت ساعت و پنجاه دقیقه از شاخانهٔ حوت بخلوتگاه حمل خرامیده برادرنگ جهان آرائی نشست و گلهای ربیعی بتاثیر قوت نامیه آن نشاط بجلوه‌گاه طنطنهٔ کوس نوروزی و غلغلهٔ فتح و فیروزی بر فلک اثیر پیوست و بگلهای همایون

مجلس خسروانی آراسته گشته قوایم سریر فلک‌سیر بشکوه طلعت خدیو ثریا منزلت سربسپهر برین مینمود و صناودید ملوک و اعاظم امرا و سران سپاه و مقربان درگاه و طبقات خلایق مانند گلهای بهاری سر و بر را با ثواب رنگارنگ و خلاع زرتاری آراسته چون غنچه جیب و بغل را از نثارهای سرخ و سفید آن انجمن پر زر ساخته و بعد از انقضای که ایام شکفتن گلهای اردی‌بهشت دولت و آرایش گری بستان نزهت بنیان سلطنت علیا بود و تمنای استفتاح کار و افتتاح سخن بتدبیر و تسخیر قلعهٔ قندهار فرمودند افاغنه را که بلدیت و استحضار داشتند احضار و مکنون خاطر اقدس را اظهار و کیفیت منازل آب و آذوقه و معابر را استفسار و رو سای لشکر را مامور بتهیه و تدارک آن سفر خیریت اثر فرمودند و چند روز که از اشتغال جهانبانی فراغ روی داده بار کاخ فلک اشتباه و اساس سلطانی را که نقش مربع طبع میمنت قرین بود و همدوش خیمهٔ زرنگار گون فلک نمود استحکام بر روی زمین افراختند و چرخ اعظم که حادی این نیل گون قباب محوی الخیمهٔ کهکشان طناب فرمودند و رصدبندان اختر شناس را از تعدد فلک اطلس در شبههٔ حیرت انداختند باوصف اینکه شرب شراب مخالف مشرب آنجناب بود در آن چند روز برسم تفنن و آب و گردش هر روزه در آن بزم سپهر سطوت بگردش اقداح راح ریحانی پرداختند درسرای مغان رفته آب زده نشسته پیر صلائی شیخ و شاب زده سبوکشان همه در بندگیش بسته

کمر ولی زچتر کله چتر بر سحاب زده شعاع باده و قدح نور ماه پوشیده عذار مغبچگان راه آفتاب زده صحرای مغان چون سرای مغان نشاءخیز و طبع خوبان چون دم پیر میخانه نشاط انگیز در دویم ذیحجة الحرام آنسال فرخنده فال رایت نصرت اشتمال به عزم تسخیر قندهار از جلگای مغان در اهتزاز آمده از کرم رود و هشترود که بوفور آب و علف اشتهار داشت روانهٔ قزوین و نامهٔ همایون نفاد پیوست که ابراهیم خان در منزل قره چمن که از توابع کرم رود است با سپاه آذربایجان بموکب فیروزی نشان ملحق شود بعد از ورود بقراچمن ظهیرالدوله ابراهیم خان نیز سعادت اندوز خدمت گشته چون نطاق بلباس فزون از حد و قیاس که متعلق بخاک روم اند مصدر حرکات ناشایسته شده بود فوجی از حکام کرام و سپاه انجم احتشام را سرکرده که شاهزاده نصرالله میرزا و جناب ظهیرالدوله از راه ساوجبلاغ مکری برسم شبای جماعت انجماعت مامور ساخته مامورین در عرض دو شبانه روز چهل فرسخ راه طی کرده وارد مسکن آن جماعت گشته هزار خوانه وار الطایفه را که فرصت فرار نیافته بودند تاخت بلیغ کرده بر احدی ابقا نکردند و بقیهٔ ایشان در موضع مشهور بترگش من اعمال مکری سر کوه را یورش برده سغناق ایشان را که مکان بسیار صعب بود بجاپید نزدانه در کمال آسانی بحیطه تصرف در آورده هزار نفر از ایشان بلکه زیاده با دو نفر سرکرده معتبر عرضهٔ

شمشیر تیز کرده تتمه خود را بقلل جبال کشیده فرار نمودند ابراهیم خان بلر عساکر
آذربایجان روانه تبریز و شاهزاده نصر الله میرزا با فوج رکاب به عازم موکب والای گشته
در روز ورود کوکبه همایون بدار السلطنه قزوین عشرت قرین باردوی همایون پیوست
و از اخبارات مسرت افزا در خلال این احوال معروض شده سپهر تمثال شد مقدمه
فتح بحرین بود تبیین آنکه در حینیکه محمد تقیخان بیگلربیگی فارس در جلکای مغان از
درگاه عالمیان مطاف رخصت انصراف حاصل میکرد حضرت والا در باب استخلاص
انتزاع بحرین چند سال بود که در تصرف شیخ جبار هوله بود بلفظ مبارک تأکیدات
بلیغه فرمودند محمد تقیخان بعد از ورود بشیراز فوجی از قشون فارس را بقلعه بادر آباد
که مشهور بنا دریه بعزم تسخیر بحرین پیش از خود فرستاده و خود نیز در شرف
حرکت در آمد چون قبل از ورود بیگلربیگی شیخ جبار عازم مکه معظمه گشته قلعه را بنایب
خود سپرده بود نایب مزبور بعد از مجادلات متواتر طاقت نیاورده قلعه دار برا
از خود مسلوب یافته فرار و بیگلربیگی قلعه را تصرف کرده کلید انرا بدرگاه معلی ارسال داشت
و در ازای این خدمت بخلاع فاخره عز و اختصاص یافت و ولایت بحرین نیز علاوه ولایت ضبط
و حکم انی بیگلربیگی گردید در اثنای انحال عریضه از دلاور خان تایمنی مشعر بر اظهار ندامت
و عفو تقصیرات خود را مستدعا کردن بپایه سریر گردون مسیر رسید توضیح اینحال

الگه مشار

الگه مشار الیه از قدیم الایام با ایل تایمنی در محال چخچران من اعمال زمین داور سکنی داشته در
ایام استیلای افاغنه بنا بر زیاده سری سر باطاعت افغان فرو نیاورده و خودداری
میکرد تا اینکه بعد از ورود موکب والا بهرات بنحویکه سبق ذکر یافت در منزل ناکهان
با جمعی بمعسکر ظفر اثر پیوست بحکومت ادبه شافلان وغوریان و ساخر سرافراز گشت
بعد از تسخیر هرات که روسای الکزاد یا غات بنا بر ضابطه ملکی مامور بسکنای قلعه ایران شد
درباره او چنین فرمان عز صدور یافت و بنا بر استیزه کاری که ذات طهماسب قلیخان
سردار و پیر محمد خان بیگلربیگی مدتی با او بمدارا عمل کرده چون دانستند که تا ناخن
کافر نعمتی سر زیاده میخارد ناید ستیاری اقبال کوشمالی ندهند با براد بنیاد او
او را بحسن تدبیر بقلعه هرات برده با هشت صد نفر از کسان او گرفته محبوس کردند
و ولدان دلاور که در ادبه شافلان میبودند بمحض استماع اینخبر کوچ و بنه او را با ایل
و اتباع او گرفته بسمت غرجستان فرار کردند در حینی که موکب والا به محاصره بغداد
بود دلاور را بحکم اقدس بدرگاه معلی آوردند و ایل او را که از شهزار خوانه وار پیشتر در
در دست بودند بجبوشان روانه ساختند بعد از ورود مشار الیه بموکب همایون
حضرت ظل اللهی بنا بر ملاحظه حق سبقت خدمت که در آمدن برکاب فیروزی ماب داشت
او را مورد بخشایش ساختند و مشمول نوازش فرمودند تشریف خاص و اسب تکل

بازین و یراق طلا باو عنایت کرده رخصت مراجعت دادند و دلاور خان متعهد شد که
در ازای این مواهب بعد از ورود بهرات کس فرستاده کوچ و اولاد خود را
آورده در هرات سکنی دهد هر چند که از خط جبین او نقش تسویلات درونش
معلوم و خوانا بود ولیکن از برای اینکه ظاهر و بنیان عالم صورت که از کنه معانی بی
خبرند حالت آن تیره درون روشن گشته وقوع غیر آن سلوک را محمل بر نقض مروت
نسازند بسردار بیگلربیگی مقرر فرمودند که آنچه مال و ایل بمعرض تلف در آمده باشد رد
کرده او را با تمام ایل که در هرات و جبوشان باشد مرخص سازند که روانه غرجستان
کردد و سردار بموجب فرمان عمل کرده دلاور نیز به مضایقه کوچیده با ایل و عیال
روانه غرجستان گردید و در آنجا دست از آستین جرأت و سر از گریبان خودسری
بر آورده اولا با فوجی بر سر او به آمده نایب او را با تبعیت دهقاد نفر از مستحفظان
علی الغفله بقتل رسانید در آن اوان سردار مامور بتدارک شده بود و حاکم هرات
با فوجی از غازیان بتعاقب او پرداخته دلاور از غرجستان بسمت کوهستان بلخ
گریخت حاکم هرات ضیاع و عقار انطایفه را بمعرض تضییع در آورده مراجعت
کرده دلاور خان بار غو دیمکان نموده مقارن آن سردار نیز از اتمام کار فارس فارغ
شده بود از راه کرمان وارد هرات شده جمعی را با دو نفر سرکرده روانه ساخر ساخت

که باحاکم

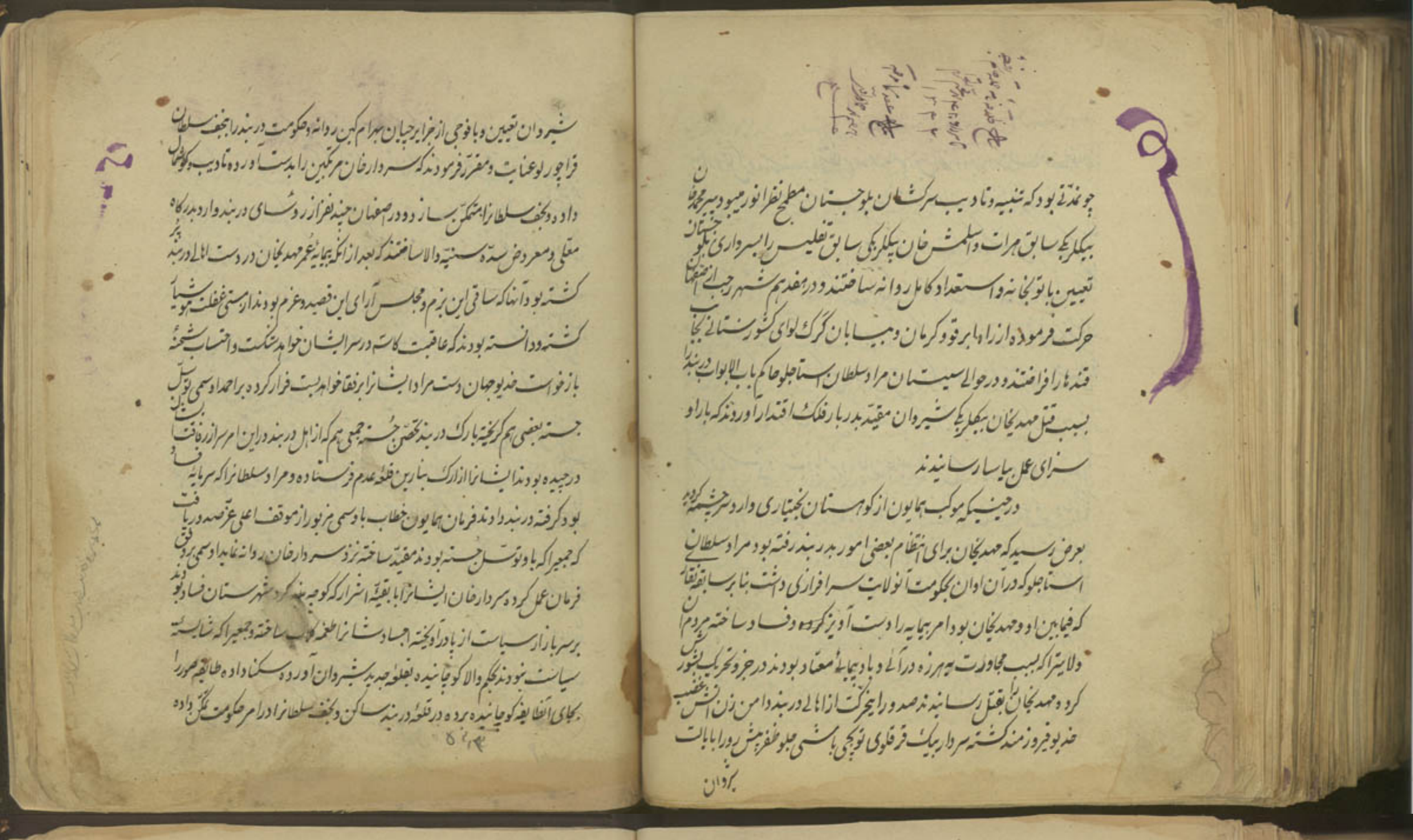
که باحاکم ساخر بمحافظت اخد و بپردازند دلاور مجددا بر سر ساخر رفته در کمین فرصت نشست
آن دو نفر سرکرده باحاکم آنجا جبا کانه از قلعه بر آمده همین که در دست ایشان از دامن قلعه
گسخت دلاور از کمینگاه بیرون آمده سه نفر از سرکردگان با جمعی از مستحفظان از
شمشیر گذرانیده و از آنجا بجانب غرجستان رفت سردار نیز بتعاقب او پرداخته دلاور
پای ثبات بند نکرده بسمت بلوچ و هزاره گریخت سردار چون در تعاقب او سودی ندید بر گشته
احشامات غرجستان را که همیشه بر گردن کشی عادت و بر عصیان میافراختند گوشمال بلیغ داد
از آنجا بجانب میمنه و چیچکتو من اعمال بلخ رفته انمحال را اغارت و هزار خانوار از سکنه انجا
کوچانیده روانه هرات ساخت بعد از آنکه دلاور از طرف بلوچ و هزاره گریخت افاغنه قندهار با جا
او آمده او را در محال موسوم بنفره جنگل که در هشت فرسخی زمین داور واقع است سکنی دادند چون بابا حسین
غلجه طریق موالفت میپیمودند حسین تزویج دختر او را امر پیش نهاد خاطر ساخت دلاور نیز بر طریق مبادله
قبول اینمعامله نکرده حسین از اینجواب آشفته جمعی را بتاخت او تعیین نموده او چون در خود آثار
توقف ندید باز فرار کرده بغرجستان آمد از آنجا شاهزاده رضا قلی میرزا را بتشفیع گناهان خود منهم
عریضه اعتذار آمیز بدرگاه معلی فرستاده بنا بر اینکه رایات جهان گشا عازم قندهار بود کار
او حواله بوقت دیگر گشته جوابا از موقف اعلی عز اصدار نیافت

سابقاً کیفیت احوال بختیاری نگاشته کلک وقایع نگار شد که بعد از تنبیهات
مکرر محال جام ولنگر ربکتا انجماعت مقرر گردید مجدداً جمعی از نتیجه و گریخته انطایفه که در زوایای
جبال و مکان خمول متواری بودند جمعیت منعقد ساخته از علاء زمان رکاب دولت ایشان نیز جمعی مرور
ایام با ایشان پیوسته علیمرادی نامی بود قاید راه روسیاهی و مثل اهنگ طریق گمراهی ایشان
گردید لخت از دربار معدلت مدار معلی جمعی از خوانین به تنبیه ایشان مأمور شده در محال زرد ان
جماعت مغلوب شدند ثانیاً بابا خان چاپوشلو با جمعی از خوانین و حکام بدفع ایشان مأمور گشته
با ایشان محاربه و غالب آمده و علیمرادی با معدودی سالک طریق فرار گردید بعد از انکه بابا خان
حسب الامر مطاع مأمور دربار سپهر ارتفاع گردید علیمرادی باز فرصت جسته سلک جمعیت ترتیب داده
در سمت کوهستانات دست بدزدی و افساد برگشاد و بعد از سلطانعلی بیک ابیوردی و
بجعقلی بیک شربا شیران با فوجی باتفاق حاکم شوشتر و نایب کوهکیلویه بامر اقدس عازم کوشمال
ایشان گشته در پای کوه شهور رسالم نزول و چون بسرحد وضوح پیوست که علیمرادی قلهٔ کوه را
که سر بر سپهر میزد سقناق خویش ساخته در انجا تحصن پرداخته قشون کوهکیلویه و شوشتر در پای
کوه توقف و سلطانعلی بیک و بجعقلی بیک بپای کوه جبالی آهنگ فراز گرده
بعد از آن سنگلاخ صعب را بقدر سختی پیموده به نیمه راه کوه رسیدند انطایفه جمعی از
قله کوه و جمعی از کمره کوه الشارزا در میان گرفته بانداختن تفنگ و غلطانیدن سنگ
مشغول گشته

مشغول گشته چند سرکرده را با جمعی از عساکر و غازیان مقتول ساخته و بقیه سپاه که در
پای کوه رسالم مانده بودند روانه ولایت خود شدند چون در آن اوان موکب جهان
کشا مشغول به تسخیر ایروان بود دفع ایشارا بدفع الوقت انداخته دار ینوقت که موکب
همایون از قزوین حرکت کرده وارد محال چاپلق و بربرود گردید علیمرادی سراسیمه رو
وادی نامرادی گذاشته جمعیت خودش عدت آن بچهار و پنجهار غول و بواقی بیلیق
میرسید در محل موسوم به پیروک که اصعب اماکنه کوه بختیاریست سقناق کرده تحصن گردید
پس موکب بهمت والا به تنبیه آن سرگشتکان بادیه ضلالت گشته فوجی از غازیان کامبرا
با قشون فیلی واز دلان و همدان از جانب ولایات که متصل بکوهستانات فیلی است و جمعی از
جزایرچیان کوه نور دار راه شوشتر و از طرف دشت گرگان و فرقه عظیمی از افواج قاهره
از طرف مار دشت و گروه انبوه با عساکر کوهکیلویه و جمعی کثیر از راه اصفهان بجانب هزارجریب
بختیاری مأمور و مقرر داشتند که هر فوجی از سمت خود زوایای جبال و بیغولهای کوهرا
بپای سعی در نوشته بسته و گریخته و اشرار را که شررآسا در میان سنگ باشند
آورند بنه و آغروق را باتفاق شاهزادهٔ نصرالله میرزا در منزل چرباس بر رود گذاشته
و خود با سعادت و ظفر در ششم جمادی الثانی سنه ۱۱۴۹ هجری در منزل لور عازم کوه
گشتند و همان روز حوالی کوهی که جمعی از انطایفه سنگری ساخته پای قرار استوار کرده بودند

وارد گشته جمعی از لکزیه و اکراد افاغنه را به تنبیه و دفع ایشان مأمور فرمودند انطایفه به
متانت مکان مغرور گشته بدافعه پیش آمده مغلوب و مقهور شدند و شب از انموضع به
سنگر پروک که قلعه و سقناق بزرگ ایشان بود شتافته از انجا جمعیت خود در گرفته
از آب پروک که بدیر فول جریان دارد عبور کرده بالا شکسته و چون جمعی از لشکر منصور
مأمور بودند که از راه هزارجریب از انطرف رود دخانه آمده بضبط پل پردازند مأمورین اگرچه در گذر
که انطایفه از آب گذشته بودند بسر وقت ایشان رسیدند اما باز مجادله پرداخته
ششصد نفر از آن گروه بداختر را بمعرض قتل و اسر درآوردند روز دیگر کوکبه مسعود
وارد سر پل گشته فرمان پذیران باشارهٔ آنحضرت بساختن پل پرداخته موکب والا
عبور و فراز کوهرا که عار پناه بود مقر کوکبه منصور گردید و در آنجا عساکر فیروزی قرین بدا
منشعب ساخته دسته دسته بجستجوی احوال انطایفه تقلل و جبال آسمان تمثال تعیین
فرمودند و مأمورین جمعی از ایشان را در گوشه و کنار و گریوه بخاک هلاک افکنده و
بقدر سه هزار نفر بقیه اسیر گرفتار گردیدند و از آنمکان بمحل موسوم مرار در میتوجه
گشته فوجی را بکوه مال الجاکه اشتر از انجا بگذرگاه تلاب روی توجه آوردند و در
آن مکان فوجی را با قشون الوار مأمور بسمت جبال زندیه و جمیع ناحیه ودلرستان
ساخته باز سالم و غانم صرف عنان بجانب کوه رسالم فرمودند و بسته منزل

وارد محل گردیده بیشه و با نتظام ضابطه مأمورین آنحدود پرداخته ساحت نوادر را
مطلع رایات ماهیچه خورشید انور ساخته از انجا وارد بید و منزل اللر گردیدند
علیمرادی در سمت کوه گورکنش که بالکای کرستان
فیلی پیوسته است در بیغوله کوهی پنهان گشته چند تن از رفقای او بطلب آب بر سر قنوره
زن و عرق ریز شتاب بودند که بپای آنکوه گذار و جمعی از غازیان که تشنه کام جستجوی
او بودند دچار گشته او را با کوچ و عیال و جمع دیگر که با او بودند گرفته بحضور اقدس آوردند
پس فرمان قهرمان قهر بقطع دست و پا و کندن چشم او صادر گردید دو روز در
صحرای هستی دست و پا میزد تا جان بقابض ارواح سپردند و قلیلی از ایشان که
در زوایای کوه از این خطاکاری بر سنگ میزدند بالتماس و استدعای روسای بختیاری
که در رکاب همایون مقلد بقلاده جانسپاری بودند مورد عفو شده بود ارا احتشام و
بدستور سایر طوایف خود مأمور بسکنای گشتند بکجا کوهستان آسمان پیوند بختیاری
مسیر اشهب خورشید خرام گردون مسیر گردید از انجا وارد سرچشمهٔ زاینده رود
بار دوی مسعود پیوستند و از انجا رایات نصرت آیات بجانب اصفهان نهضت فرموده
در نهم جمادی الآخر خاک اصفهان تباشیر اشرف اقدس سرمه دیده مهر و ماه گردید



ومراد سلطان را بدربار سپهر اقتدار فرستاده که مشار الیه در روز ورود سر بر آستان
تسلیم گذاشت و بعد از ورود کوکبهٔ گیتی ستان بسیستان حرم محترم و آغروق و بنه را
بسر کردگی اما موردی بیک قرقلو که بشغل نظارت بیوتات خاصه سرافرازی داشت جمعی از
تفنگچیان فیروزی انتساب که در سیستان گذاشته در دوم شهر شوال بفیروزی و اقبال از
از سیستان رایت افراز لوای همایون فال گشته از راه دل تنگ و دلارام روانه و در
هیجدهم ماه مزبور خارج قلعه گرشک را مضرب خیام سپهر احتشام ساختند افاغنه آن مکان
از در قلعه داری برآمده توپچیان فرنگی نژاد آتش دست باشارهٔ همایون توپهای کوه توان را
باطراف قلعه رعدآوا صاعقه بار ساختند زلزله در بنیان قرار بروج و حصار انداختند قلعه
گیان از بیم جان بر دامن استیمان آویخته قلعه را سپردند از آنجا کلبعلی خان افشار ولد بابا علی بیگ
بسرداری هزارجات و زمین داور مامور و جمعی از لشکر بانزاع بنز برهٔ تسخیر قلعهٔ بست تعیین و با
توپخانه و استعداد تمام روانه و در بیست و یکم ماه مزبور کوکبهٔ منصور از آب هیرمند عبور نموده
چون بسبب موسم زمستان صحرا خالی از علف و همگی غلات را حسین بقلعهٔ قندهار کشیده
تتمه را باتش تلف کرده بود لهذا از گرشک نخود عازم شاه مسعود گشتند که دواب اهل اردو را
مقرر فرمودند رفته از هزارجات غله حمل و نقل معسکر فیروزی اثر نمایند شاید باین تقریب حسین
با فوجی جلوه گر میدان جلادت گشته از قلعه بمیدان آمده دوازده یوم در آن مکان مقر کوکبه

عز و شان گردید و از آنجا کنار ارغنداب محاذی مزار بابای ولی مضرب خیام دلیران عرصه
یل گردید و در آن شب حسین با فوجی شبرنگ جلادت را بعزم شبیخون زین کرده از گذرگاه آتیخ
دستی سیل بهاری بر سر اردوی ظفر شعار آمده در حوالی اردوی ظفر اثر شورش هجوم انداخته طلایه
داران خنجر گذار که مانند مژگان صف بر صف پیوسته و لسان انجم و اختر طرفة العین از نگهبانی نظر
بسته بودند با ایشان در آویخته جمعی از آنجماعت هلاک افکندند بقیه خائف و خاسر بجانب قندهار فرار
کردند اگرچه آن شب در حوالی اردوی کیهان پوی های و هوی بلند شد اما صبحگاهان که بیضهٔ خورشید پرده
از روی کار برداشت معلوم شد که حسین بقصد شبیخون آمده بود و پس رایات نصرت آیات از
آنمکان در اهتزاز آمده چون آخر سال بود و آبها طغیان داشت سرور گردنفراز بلند اختر
اشهب گردون خرام را در لجهٔ سی شناور ساخته براهنمائی حدس و فراست از برابر قلعهٔ کوکران
دو فرسخی قلعهٔ قندهار گذر رسید اگرچه آن لشکر انجم حساب با بنه و آغروق سالماً از آب گذشته
از سمت کوهی که بیکجانب قلعه بر فراز آن واقع است آغاز عبور کرده اگرچه توپ بر ترتیب بسیج شده اما
خدیو ثریا جناب رعد برقی توپها را صدای ذباب انگاشته بدون آنکه چین در جبین افتد یا
خونخوار و یا موجی در آن بحر ذخار ظاهر شود در کمال شوکت و وقار گذشته در سمت شرقی قلعه
با فراشتن بارگاه عز و جاه پایه زمین را با آسمان رسانیدند

بنجشنبه نوزدهم ذیقعدة الحرام بعد از انقضای پنجاه و هفت دقیقه داور خاور مقام شرقی منیاب
اعنی آفتاب عالمتاب بر تخت زمرد فام شاه فلک قرار گرفته جنود قوای ربیعی بمحاصره دار
القرار چمن و احاطه قلعه گلشن پرداخت و ازمنه و ساعات بهمن و دی را نوبت بسر رسید
و افواج سبک روح نسیم فروردین فاتح قلات غنچه و قبول شکوفه گشته عرصه جهان را از هجوم
لاله و ریحان شهر صفا ساخت بحکم خدیو زمین داور مجلس خلد آیین برای جشن نوروزی تزیین
یافته آن بزم ارم نشان از خلعتهای زر سرخ و سفید گلزار مشحون بلاله عباسی گشته سران و
سرکردگان لشکر از جامه خانه همت سرشار بخلعتهای گرانمایه آراسته پیکر گشتند روز
دیگر فتحعلی خان افشار که چرخچی باشی گری لشکر فیروزی شعار سرافرازی داشت با فوجی از جانباز
سواران بتاخت قلات مامور ساختند شب سیم از قلعه فرار و خبر آورد که حسین از رفتن غازیان
بان خبردار گشته بهنگام شام سیدال را با چهار هزار نفر از دلاوران نامی افغان بتعاقب ایشان
روانه کرده خدیو بیهمال فی الفور پای فلک فرسا را بحلقه رکاب آشنا ساخته سوار با جمعی از
دلیران خونخوار عازم ایلغار گشته از شهر صفا عبور از اتفاقات امور اینکه فتحعلی خان تاخت
کامل کرده بد پاسبان و قراول و نگهبان وجه اول در دامنه کوهی بار نزول گشوده سیدال
نیز بتعاقب وارد چون غازیان را از اندیشه حزم عاری و خواب غفلت را در چشم ایشان
طاری دید بمقصد اینکه علی الغفله بر سر ایشان تازد و نظم جمعیت ایشان را از هم اندازد در
کمین کند

کمین گاه بخود سازی پرداخت مقارن آن رایات ظفر آیات آشکار گشته افاغنه آهنگ
فرار و دلیران بتعاقب ایشان مراکب خاکنورد آتشین سم را با در رفتار و بیباری از آن
گروه عرصه تیغ آبدار ساخته جمعی از افاغنه را بدامن کوه متفرق و بقیه با سیدال خود را
بقلات رسانیده و تحصن اختیار نمودند خدیو نامدار مظفر و کامکار عطف عنان بمقر اقتدار
کرده اسیر مزبور را که خبر آورده بود موسوم برسول و دامن آمال او را البریز نقود حصول فرمودند
و در هشتم ذیحجة الحرام از مکان مزبور تحریک لوای منصور نموده در مکان موسوم ببرخه شیر
که بالفعل بنادرآباد اشتهار دارد شادروان عز و شان را باوج آسمان افراختند در آن
مکان نزهت بنیان بمعماری رای رزین و مهندسی طبع سعادت قرین قلعه وسیعه مشتمل بر
عمارات رفیعه و بازار و چارسوق آب انبار و حمامات و مساجد و رباطات و قهوه
خوانه طرح انداخته آب توزنگ که در لطافت آبروی کوثر و تسنیم بود در آن جاری ساختند
بنایان چابکدست که از اطراف ممالک محروسه جمع آمده در معسکر فیروزی اثر حاضر بودند دست
اهتمام یازیده و آغاز کار کردند که در اندک روزی قلعه مزبوره در کمال متانت و استحکام بهم
رسیده صورت اتمام ابنیه و عمارات آن بروضع دلنشین بسمت انجام یافت و شهر
معموره خلد تمثال که سواد آن طعنه بر غره بیضای شهر شوال میزد بعرصه ظهور آمده مانند ماه نو
بکوبه طاق انگشت نمای آفاق و بنادرآباد موسوم گردید در ابجد هم ماده مزبور اشرف سلطان

غلبجای که در عهد پادشاهان سلف حکومت غلبجای بپدران او اختصاص داشت از
قلعه فرار و جبهه سای دربار سپهر اقتدار گردید منظور نظر عنایت شده و متعاقب المعروض
سده سنیه والا گردید که فوجی از غلبجائی بعزم دست برد بکنار ارغنداب برآمده اند فوجی از
دلیران بدفع ایشان نامزد گشته طومار حیات بسیاری از ایشان را بزلال سیف آبدار
بآب مالیدند چون چند روزه میدان بایشان داده بود که شاید قدم جرئت از قلعه
بیرون گذارند بعد از وقوع این شکست دیگر سر از گریبان خمول در نیاورده بسر داری
متانت حصار بخود داری پرداختند پس همت والا بمحاصره قلعه قندهار مقصور گشته در
اطراف آن قلعه و شهر با مند بفاصله ربع فرسخ قلعجات محکم که دایره محیط تمام قلعجات
شش هفت فرسخ می شد ترتیب داده بهر قلعه فوجی مامور و در هر صد قدم برجی استوار
احداث و بهر برجی جمعی از تفنگچیان معین گشت و تا غایة الحال چون پیادگان افغان
در ظلمت شب بعنوان دزدی از میان برجها میگذشتند با بین هر برجی دو برج دیگر
بنا شد راه را بالکلیه بر قلعگیان مسدود ساختند بهر یک از ایشان که به
تحصیل دانه غله مانند دانه سر بر میآوردند مستحفظان بروج ایشان را بداس
شمشیر چون خوشه از پا میآوردند در سیم ماه محرم الحرام سال ۱۱۵۱ هجری بعضی
از سرکردگان که مامور به تسخیر قلعه بست بودند رسید مشعر براینکه توپ و خمپاره
قلعه بست

قلعه بسته آخر الامر افاغنه از در استیمان برآمده قلعه را سپردند از موقف اعلی حاکم برای ضبط
قلعه تعیین گشته لشکر فیروزی اثر افاغنه را بر گرفته وارد دربار سپهر اقتدار شدند و چون
در حینیکه بتعاقب سیدال از جنب شهر صفا عبور کوکبه منصور واقع میشد چون
توپخانه همراه نبود بکار او نپرداخته بودند بعد از مراجعت فوجی با توپخانه و استعداد
بتسخیر شهر صفا تعیین گشتند و در چهارم شهر مزبور معروض رای واقفان عتبه علیا شد
که مامورین شهر صفا نیز توپهای کوه توان و خمپارهای آتش فشان برق خرمن جان
قلعگیان ساخته در عرض یکروز قلعه را مسخر و افاغنه آنجا را اسیر و فرمان روا ساختند
جمعی از دلیران بمحافظت قلعه مزکور و بقیه لشکر با نصراف اردوی همایون مامور شدند
و در آخر ماه مزبور محرم حرم محترم و بنه و آغروق را که در شهر شوال از موکب نصرت اشتمال جدا
مانده چندی در سیستان و از آنجا آمده در فراه توقف داشت بحکم اقدس وارد اردوی
معلی شدند چون سیدال که قبل ازین از قندهار برآمده از صدمه شعار فرار و در قلات بتحصن
اختیار کرده بود با محمد ولد حسین با جمعی از روسای افغان در قلات میبودند فوجی از ایشان در
عرصه دغا را بسرکردگی امام وردی بیک قرقلو بتسخیر قلعه مزبوره مامور ساخته امام وردی
بیک بعد از چندی یورش برده برجی را که در سمت شرقی قلعه بود تصرف و افاغنه در ارک
تحصن جسته مدت دو ماه بخود داری پرداختند چون دیدند که سیلاب مرور زمان کوه البرز

شکوه قرار دلیران را از جا در نمی‌آورد و از باب استیمان در آمده قلعه را تسلیم نمودند
داماموردی بیک باشارهٔ اقدس جمعی از تفنگچیان را بمحافظت قلعه تعیین کرده محمد
ولد حسین را با سیدال نهجیکه در تلو صادرات احوال رؤسای افغان که در آنجا بودند بار دیگر
معلی فرستاده چون سیدال هم بنوعیکه در تلو صادرات احوال صادرات اصفهان و هرات
ذکر یافت مرد فساد پیشه هنگامه طلب بود باشارهٔ والا دیدهٔ کج بین او را از حدقه برآورده
بصیانت حال محمد ولد حسین از روی اعزاز و اکرام پرداختند

سبق ذکر یافت

که در اصفهان پیر محمد خان و الملش خان را بسرداری بلوچستان تعیین و با توپخانه
استعداد موفور به تنبیه اشرار مامور ساختند و بعد از آنکه ساحت قندهار مقرّ دولت با
عزّ و اقتدار گردید محمد علی بیک ساری علی لوی ایشک آقاسی باشی را در نهم ذیحجة الحرام با جمعی
به تنبیه اشرار بلوچیّه و بلوچ شورابک که در مقام شورانگیزی بودند روانه فرمودند و در
دو فرسخی شورابک طایفهٔ بلوچ از وارد شدن لشکر منصور مطلع و جمعیت کرده با
عساکر فیروزی مآثر محاربه و آغاز ستیز و آویز و هشتصد نفر از ایشان عرضهٔ شمشیر و
اسیر با شتر بسیاری بحیطهٔ ضبط و کسب در آمده بعد از استیصال آنگروه چون طایفهٔ شیرخان
که در حوالی خاک سکنا داشتند بر و بازی در آن نواحی کاو تازی میکردند شیرکار آن

به تخریب آن

از رؤسای آنطایفه روانه دربار معلی ساخته خود متوجه آقچه شده اهالی آنجا نیز شرط
خدمت بجای آوردند در غرهٔ ربیع الاول سنه و آغرو قرا با جمعی از تفنگچیان در خشن فرسخی
بلخ گذاشته خود در سه فرسخی نزول و صبح روز سیم که خسرو خاوری علم بر طارم چهارم
زد کوکبهٔ احتشام و استعداد تمام رایت توجه بجانب بلخ افراشته طلیعهٔ سید
ابوالحسن خان و اهالی بلخ نیز در یکفرسخی شهر از میان باغات ظاهر گشته چون جمعیت بسیار ایشان
موفور و نهرهای عمیق در سر راه مانع عبور بود شاهزاده سپاه منصور را دسته دسته بیابان
کرده در آن نهرهای تنگ و باغات متراکم بستیز و آویز مشغول ساخت مخالفین رو
بر تافته ببالای بروج و حصار در آمده بمدافعه پرداختند دلیران سپر جلادت بر سر کشیده
قدم بر فراز حصار گذاشته دست به تیغ خصم افکنی باز دیده و بسیاری از شهر بند مینی دو روز
غازیان دروازه را تصرف کردند ابوالحسن خان و رؤسای بلخ بارک تحصن جسته
خود پرداختند از این طرف فرمان پذیران بحکم شاهزادهٔ جوان بخت توپهای قلعه کوب
و خمپاره‌های زلزله بارک بسته شبانه روزی رخنه افکن حصار آتش افروز خرمن صبر و قرار
سکنه می‌بودند تا اینکه قلعه گیان بالکلیه سلب و صبر توان گشته از در عجز در آمدند تمامی
اهالی با قضاة و سادات و اکابر و اعیان جبهه سای دربار شاهزادهٔ والا تبار گشته قرین عفو

و بخشایش و بیگلرسران و سرکردگان اوزبکیه و طوایف بلخ و توابع فوج فوج دلوک

رأی مجرّب بود محض لجاج از اسلمش خان جدا گشته بر سر غازیان رفته غازیان را بدست دیگر بوده
پر مهالک خطر انداخته و جمعی از لشکریانش به تشنگی و بی آذوقه تلف و دواب ایشان
ایشان را بر طرف ساخته بود لهذا قفچلیان چرخچی باشی و محمد علی بیک قرقلو نایب
ایشک آقاسی باشی بحکم والا بیکباری رفته پیر محمد خان را گردن زده سر او را با توشمال
مزبور بدرگاه معلی فرستادند

سابقاً صورت تحریر پذیرفت که

شاهزادهٔ کامکار رضاقلی میرزا بتوقف اعلیحضرت به تنبیه علیمردان خان حاکم اندخود که در آن
اوان در دادن کوچ عزیز قلی بیک دادخواه و باقی افشاریه الجار از باب امتناع در آمده
بود گردید بعد از آنکه ساحت قندهار مقر الویهٔ نصرت شعار شد شهزاده نیز در خراسان
تدارک توپخانه و استعداد سرانجام اسباب سفر خیر بنیاد کرده از راه باد غیس و ماروچاق
متوجه اندخود گشت چون ولایت اندخود که معظم ولایات بلخ بود سکنای ایل افشاریه
الجار اختصاص داشت و بورود موکب مسعود شاهزادهٔ بلخ افشاریه الجار علیمردان خان حاکم
خود را گرفته دست آویز خود ساخته باستقبال موکب شاهزاده شتافته کلید قلعه را
سپردند سکنه شبورغان نیز چون طایفهٔ جلایر بودند در عالم الجنسیت از باب اطاعت
در آمده رسم انقیاد بجا آوردند شهزاده بعد از امور آن ولایت علیمردان خان را با چند نفر

گرازدن سای اندخود

به بلوک موکب شاهزاده پیوسته مشمول نوازش گردیدند و جمعی از خوانین که بعد از گشت
والی بیچاپاول و تاخت سقناق مامور گشته بود اکثر محال را عرضهٔ نهب و اسر ساخته حصار
شادمان و قلعهٔ مور را بتصرف در آورده اهالی قندوز که در تبعیت خیره سری بلخ واقع است تا
حدود بدخشان انتشار آوازه غلبه و قهر سپاه ظفر در صدد انقیاد در آمده آن ولایت نیز
ضمیمهٔ ممالک محروسه گردید در روز هفتم ربیع الثانی آن سال همایون فال چاپاری از جانب
شاهزادهٔ کامکار وارد و خبر فتح بلخ را معروض عاکفان سدهٔ جلال ساخت اگرچه شاهزاده
کامکار خلاع و اسبابی که چنان لایق و سزاوار باشد همراه نداشت لاکن در ابتدای فتح
نمایان دو الف چهل هزار نادری که باصطلاح متعارف لایق و سزاوار باشد دوازده هزار تومان
باشد با سیصد دست خلعت و چند راس اسب با زین و یراق طلا مکلل بجواهرات گرانبها
در باب عبور از آب آمویه امری از موقف فرمان صادر گشته مقرر گردید که اوضاع بلخ را
منتظم و آذوقه وافر سرانجام کرده و تدارکات بلیغه بعمل آورده حکومت را عرض نماید شاهزاده
بانتظار جواب نپرداخته بلخ را فی الجمله انتظامی داده از آب آمویه عبور نموده از راه قرشی
عازم بخارا گشت از آن طرف میرزا ابوالفیض خان شاه افراسیاب جاه بخارا از ایلبارس والی
خوارزم استمداد و چهل و پنجاه هزار نفر اوزبکیه و ایلات در سلک جمعیت انعقاد داده در کمال
استعداد وارد قرشی گردید هرچند تعداد جمعیت لشکر نصرت شاهزاده زیاده از دوازده هزار
نفر نبود

نفر نبود اما بمحوای الشبل یخبر عن الاسد شاهزاده عدت خصم را در برابر فوج نصرت
اشتمال مانند فوج غراب در جنب شاهباز تیز چنگال دانسته متهورانه بکوشش پرداخت
پادشاه بخارا مغلوب و جمع کثیر از لشکر او مقتول گشته در قلعهٔ قرشی که واقعست متحصن شد
و لشکر خوارزم بدون تلاش و رزم بسمت عزیمت بسمت عزیمت نموده پس شاهزاده
بقصد تسخیر مشلدوک که در نزد قرشی واقع است و در سر راه سپاه نصرت پناه بود
رایت نهضت افراخته از چهار جانب طرح یورش انداخته بقهر و غلبه بر قلعه مستولی
شده اهالی آنجا را عرضهٔ شمشیر و آن سرزمین را بحیطهٔ تسخیر در آورده لیکن باباخان چاپوشلو که
از روسای لشکر بیگلربیگی هرات بود در اثنای یورش بضرب گلوله وداع هستی نمود
و از اتفاقات در همان اوان که از کار قرشی فراغت روی داده بود شخصی از اشقیاء
فتنه جو او رنگ جوی روان جان و دست طمع شسته خود را دفعتاً بعزیز قلی بیک داد
خواه رسانیده و او را بزخم کاری از پای در آورده حاضران نیز فی الفور آن تیره اختر را
در همانجا پاره پاره و به تیغ خونخواره از دیار هستی آواره کردند چون این خبر بعرض آقای داد
خواه اعنی خدیو دادگر رسید فرمان همایون خطاب بشاه افراسیاب جاه بخارا
و بزرگان ترکستان عز و صدور یافت مشعر بر اینکه آن سلطنت مآب جلیل سلسله
سلطنت چنگیز خان دودمهٔ خاندان ترکمان میباشند مقرر فرمودند که شاهزاده بخارا را

نپرداخته که در عالم الی یمکن آن والاجاه برا اورنگ سلطنت موروثی منظور نظر اقدس اعلی
میباشند چند نفر از روسای آنجا بار را برای بنای کار و استقرار امور آن مملکت روانه
دربار سپهر اقتدار سازند و نیز حکم همایون بشاهزاده مرقوم شد که منشور عزت را برای
شاه والاجاه ارسال داشته خود معاودت بلخ نموده بانتظام و انتساق امور آن
مملکت پردازد هرگاه اهالی توران راه فرمان با ذعان اقدام نمودند فبها المراد والا به
تایید الهی از دست جنود قضا گوشمال خواهند یافت پس شاهزاده حکم همایون را
فی الحال برای شاه والاجاه ارسال و ترک محاصرهٔ قرشی کرده از آب آمویه
عبور کرده و بلخ را مقر کوکبهٔ منصور ساخت اما حقیقت حال زمین داور اینکه در حین
ورود کوکبهٔ مسعود بکورشک سرداری زمین داور و هزارجات بکلبعلی بیک
کوسه احمدلو منسوب گشته او را با توپخانه و استعداد تمام روانه ساختند مشارالیه
مدت شش ماه بمحاصرهٔ آن قلعه پرداخته کاری نساخت و در آخر کار بنای یورش
گذاشته بعضی از نفاق اندیشان که در معسکر او بودند نزد خویش طلب داشته
با ایشان متعهد و متعهد نموده بود که رفته افاغنه را که مستحفظ برج اند با خود
همداستان سازند که در حین یورش برج و دروازه را بدست دهند آنجماعت
باین بهانه رفته قلعه گیان را خبردار و همگی را در وقت کار آماده ساخته بعد از
الحمله غازیان

الحمله غازیان در شب معین بعزم قلعه گیری دامن جلادت بر میان زده و سپر بلی
بأکبر ابرو کشیده با قدام تهورانه بجانب قلعه دویدند هر یک خود را هدف چندین
گلولهٔ جان سوز دیده تدبیر را مخالف تقدیر یافته جمعی کثیر از فنون جر یک لگزیه فرا به
قتل رسیدند لهذا سردار در ازای این سوء حزم و قصور عزم معزول و بدرگاه معلی
طلب فرموده برای اصلاح کارش حکیمانه چوب تادیبی که حکم چوب چینی داشت موافق
مزاج او یافته کف و پای سر دستی بر او گرفتند هر یک از چاکران را که سر بر فلک رسانیده
بودند او را بافلاک رسید الحاصل دیوانقلی بیک افشار علمدار باشی را با تفاق باری
بیک سلطان توپچی باشی با آن خدمت نامزد و اسباب نقب کندن و آلات یورش
بردن روانه ساخت مامورین از روی جد و جهد بکندن نقب و بردن سیبه پرداختند
در دهم شوال آنسال خجسته مآل بدرخان افغان که از جانب حسین بحکومت زمین
داور منسوب بود ندای الامان بگوش غازیان رسانیده و ولد خود را بعزم آستان
بپایهٔ سریر فلک بنیان فرستاده قلعه را تسلیم سرکردگان نموده بموجب حکم همایون
با افاغنه که مستحفظان آن حصار بودند باتفاق باری بیک سلطان بدرگاه معلی شتافت
و از مال و جان بخشش یافت و چون افاغنهٔ قندهار چند سال بود که در جمع ذخیره و تهیهٔ
اسباب قلعه داری کوشیده بودند بکثرت آذوقه و خدمت خود و متانت مکان

مکان مستظهر گشته پشت بدیوار اطمینان داده در پناه حصار قلعه داری تحصن داشتند تا
مدت محاصره دو ماه کامل امتداد یافت در نهم شهر شوال عزیمت یورش در خواطر
اقدس تصمیم یافت اولاً از جمع سربازان معارک جلادت به تسخیر برجهای خارج
قلعه که در حیطهٔ تصرف افاغنه بود مامور گشته یکیک را بحوزهٔ ضبط و تصرف در آوردند
بعد از آن ببرج عظیمی که بر فراز تپهٔ رفیع واقع و فوجی از افاغنه با چند توپ مستحفظ برج
بودند آنرا نیز بتائید الهی مسخر کرده تمامی مستحفظان را بدست آورده و پس از آن
تسخیر برج سنگین پرداخته آن برج را که در شمال قلعه در جانب چهل زینه در
قلهٔ کوهی بلند واقع که بقلعهٔ قندهار اشراف دارد و دلیران بجلو والای همایون دامن
جلادت بمیان زده بپایمردی عزم بلند آن برج را با چهار ده برج دیگر که از برج فلک
افزون و در فراز انکوه سپهر نمون طعنه زن چرخ نیلگون و سیصد نفر از افاغنه
قدر انداز به محافظت آن اقدام داشتند یورش برده تصرف و بکمند اقتدار در [illegible]
تسخیر استقرار گرفتند افاغنهٔ بروج تماهی بمعرض قتل و اسیر در آمدند و خمپارهای بجهان
دهان و توپهای کوه توان و گلولهای هریک بوزن هفت و هشت من. بود از جبال
صعب که پیاده را عبور از آن بسهولت ممکن نبود بهزار جرثقیل بالا کشیده بر
قلعه کیان و برج مشهور ده ده که در جانب شرقی قندهار واقع است بستند

الحق عقل

الحق عقل محال اندیش از وقوع این امر غریب در وادی حیرانی و تنگنای سرگردانی
است هرکس آن راه تنگ را با دید قضا پر پیچ و خم و آن کوه سپهر شکوه آسمان توام را
برای العین دیده باشد یقین خواهد دانست که بالا بردن توپهای کوه توان از چنان مکانی
که عنقای فلک سیر وهم از تصور قاف قلهٔ آن شهپر میریزد منوط بر نفاذ امر بادشاهی و
چنین حکم البته تالی حکم الهی خواهد بود القصه از برج سنگین توپ و خمپاره را برحال قلعه
کیان مظهر فحوای صدق انتمای وقودها الناس والحجارة ساختند پیکر هیولای برج
ده ده را از صورت جسمی انداختند و بعد از آنکه بنیان قرار برج ده ده تزلزل پذیرفت
چون جماعت بختیاری باستحفاظ الثمن اقدام داشتند مکرر داوطلب و مستدعی
اذن یورش بودند از طایفه مزبور و اکراد چمشگزک و افغان ابدالی از هر طایفه سیصد نفر
یوم پنجشنبه بیست و نهم ذیقعدة الحرام بامر همایون مهیای کار گشته بهنگام طلوع فجر بجانب آن
برج بودند چون پیش از وقت مطلع گشته مهیای دفاع بودند قریب دویست نفر
از داوطلبان مقتول و مجروح گشته عروج بشرفات قصر مقصود میسر نگردید پس دوباره
بعزم یورش مصمم گشته که بعد از انقضای جشن نوروز فیروز سلطانی یورش اندازند

در هنگامیکه شهرستانیان سیاه و سفید

لیالی و ایام شهر ذیقعده را ماه طالع از غره تا سلخ نوبت نوروز کامرانی رسید
یعنی در شب جمعه سلخ ماه مزبور بعد از انقضای شش ساعت و کسری داور زرین
افسر سپهر برسم شبیخون عزم تسخیر دار القرار جهان کرده ببرج حمل خرامید افواج کوچ
صبا و شمال بصاحب لوای سرو سهی و رایت افراز بهار بجبیره دستی چهار جهتهای [illegible]
گشته بجانب دار الملک گلشن رو آورد و نیلوفر با صولت و فر قدم بر فراز کنگرهٔ شاخ
بلند گذاشت و زنبق بر سر چهار برج حصار چمن بیدق بنقش پرچم بر افراخت [illegible]
غراب و کلاغ همهمهٔ قمری و عندلیب تبدیل یافت و نالهٔ جغد و بوم چمن بصفیر تدرو [illegible]
معارضه شد طوطیان شکرخای که از شور زاغ نیز تلخی مذاق بودند در قندزار شیرین بیانی
شکر افشان شدند و انواع زاغ و زغن که در عرصهٔ چمن مسکن گرفته بودند دامن خود را
غراب البین گفته در حسرت آشیان مانند فاخته کوکو زنان گشتند چون خسرو
گیتی ستان آفتاب جهانتاب هندوی ظلمت را مسخر و دار الخلافهٔ جهان را بنور
وجود خود منور ساخته هندی الجم کوکب از مدارات بروج راه تواری گزیدند [illegible]
تنگ بهار نوروز و قلعهٔ ظفر بر روی جهانیان گشاده گشته قلع قلعهٔ بهمن و از دیوان
قضا صوبه بهار و بلاد سنبل و حصار فیروزه سبزهٔ چهار بجاگیری نفس نامی مقرر و
معین گردید فراشان باشان با فراشتن بارگاه آسمان جاه افراختند و

مجلس آرایان

مجلس آرایان محفل ارم نگار در کمال فر و زیب بنظم ترتیب بزم نوروزی دست کشادند
روسای لشکر کبرای عسکر و امرای هزار و عظمای کامکار از جامه خوانهٔ همت سرشار
مانند زرین کلاهان انجم و اختر و نورانی لباسان ثوابت و سیار بزم ارم خلعتهای
طلا باف و البسهٔ زرتار بر دوش آراسته در حواشی آن محفل مینو مشاکل فراخور
رتبه و شان نشستند و ایستادند و گنجوران کامل عیار طبقهای اشرفی چون اطباق
چرخ هشتمین نثار آن بزم ارم قرین ساختند و بعد از غنچه کشائی باغ و گلزار نوبت
قلعه کشائی اقبال ابد مدار گشته در همان روز به تهیهٔ اسباب یورش پرداختند و چون
طایفهٔ بختیاری در اول مرتبه داوطلب گشته کاری نساخته بودند باز ایشان را باین امر
مامور و دسته چهار هزار نفر از دلیران خونخوار و سربازان عرصهٔ گیر و دار را انتخاب
کرده در شب دوم ذیحجه خود نواب همایون همراه رفته در اطراف قلعه در بیغولهای
سنگ و زوایای کره و خفایای جبال در کمین گذاشتند و خود حضرت ظل اللهی [illegible]
شب وصل مهوشان در پناه کوه در جائیکه از نظر قلعه کیان مستور بود بانتظار طلیعهٔ
دلفروز بود اختفا گزیدند تا هنگام ظهر آن روز بدون آنکه قلعه کیان ادراک این معنی را
نمایند در همان بیغولهای توقف در اول ظهر که اعدای عصر [illegible] بادم و ایسین بود
نماز ظهر را ادا و استعانت از ایزد بیهمتا کرده نخست از جانب برج ده ده سوران

انداخته شورش یورش در افکندند چون سبب آنکه همت بطایفه بختیاری متعلق بود
آنگروه را بخت یاری کرده قدم بر فراز سلم مقصود گذاشته ببرج را القرف کردند
از آنجا ببرج دیگر هجوم آور گشته تا مستحفظان آنجا به خود پرداختند بیرق استیلا در آنمکان افراختند
اما چون فوج فوج از جزایرچیان و تفنگچیان آتش دم و خنجرگذاران مریخ توام برسم
کمک بدلیران قلعه گیر میرسیدند هر دفعه آنطایفه چیره دستی جنود قاهره سرکوب بلیغی
یافته روی بر تافتند بهادران نصرت قرین نیز در کمین کین بودند از اطراف زور آور
با پامردی تلاش از نردبانها که ترتیب یافته بود بحصار قلعه صعود و عروج و ضبط دروازه
و بروج کردند قلعه بحیطه تصرف و تسخیر در آمد حسین با قلیلی از افاغنه فرصت جسته بعضی
از زنان خود را برداشته بقیتول که در جانب جنوبی قلعه بود و در فراز کوه واقع گشت
و بقیه آنطایفه ذکوراً و اناثاً عرضه شمشیر و اسیر کمند قهر گشتند باشاره حضرت [illegible]
توپهائی که در بالای کوه و حصار قلعه بود بر قیتول بسته از آن آوازهای رعد خروش
انهدام اساس دولت و قصور قصر شوکت حسین از اجار و از خواب غفلت بیدار
و از غفلتش خواهی و نخواهی و بیدار گردن آن معاند فساد پیشه را روز دیگر که شمس جهان
افروز خورشید از شبستان دلیل بی حجاب از پرده احتجاب بر آمده زینب نام
خواهر بزرگ خود را که عاقله او بود با چند نفر از سرکردگان غلیجای برسم نوا

که باصطلاح

که باصطلاح افغان عبارت از دخیل بوده باشد بخدمت اقدس فرستاده فرمان امان
از موقف عفو و احسان خدیو زمان حاصل کرده روز بعد با ولدان محمود و اتباع و اقوام
تمامی رؤسای افاغنه آن منشور را تاج تارک افتخار و سرمایه اطمینان و استظهار
کرده در بارگاه زرین قبابی که در خارج دروازه بابا ولی مخصوص نشیمن آنحضرت بذروه
عیوق افراشته بودند بشرف پابوسی سربلند و بنوید جان بخشی و مرحمت بهره مند
گشتند و همت بحر خاصیت والا نظر قبول بمال و غنایم قلعه گیان که از تعداد اندیشه
محاسبان بیرون بود نیفکنده همگی آنها را بدلیران جانسپار در آنولایت مقرر داشتند
چون ذوالفقار خان ابدالی با احمد خان برادرش که سابقاً از هرات فرار کرده بقندهار
رفته بودند حسین آنها را گرفته محبوس میداشت در روز فتح قلعه ایشان را نیز از حبس نجات
یافته بدار الامان ظل اللهی توسل جستند لهذا مرحمت بیکران خاقانی ایشان را نیز
مامور بمازندران و از مالیات دیوانی معیشت بقدر کفاف در وجه هر یک مقرر فرمودند
و طایفه غلیجای مشتمل بر دو گروه میباشند که یک گروه موسوم بهوتکی متعلق حسین و
فرقه دیگر توخی منسوب باشرف سلطان میبودند چون اشرف سلطان بنحویکه سبق ذکر یافت
در آخر از کوی سعادت جسته در بدو ورود موکب والا بقندهار شرف اندوز خدمت
خدیو کامکار شده بود بجلدوی مساعی ایل توخی را بعلاوه قلات باو تفویض و قلعه قندهار را که

که بسمت غربی در فراز کوه واقع و فی الحقیقه در نحوست اساس و تثلیث بنا لگد زن خرابی و معمار
بود بحکم والا ویران و با خاک تیره یکسان و همان نادرآباد را دار الملک و مقر تمکن آنولایت
ساختند چون عهد کرده بودند که احدی را از اهل اسلام گرفتار قید اسار نسازند امر والا بفک
تمامی اسرای قلعه و ایصال آنها بصاحبان اصدار یافته ایالت آنولایت بعبد العلی خان
حاکم ابدالی که سالک طریق اخلاص در رزمهای و خدمت سکالی بود مرحمت و زمین داور
گرشک و بیست نفر از رؤسای ابدالی حکام تعیین و جمعی از جوانان کارآمد غلیجائی را
بسان دیده انتخاب و ملازم رکاب ساخته تا آباد و توابع را بسکنای اهل ابدالی
که در نیشابور و باقی ولایات خراسان توقف و توطن داشتند اختصاص داده مقرر داشتند
که ابدالی کوچیده وارد آنمکان توقف و طایفه هوتکی غلیجائی رفته در اماکن ایشان سکنی
نمایند و آنجماعت را در بیست و چهارم ماه مزبور از ارغنداب گذرانیده روانه مکان مقرر
ساختند

سابقاً سمت تحریر یافت که بعد از واقعه شورای کبری
صحرای مغان عبد الباقیخان زنگنه باتفاق میرزا ابو القاسم صدر و ملا علی اکبر ملاباشی از در
بار آسمان قدر بهمراهی علی پاشا والی بسفارت روانه دولت عثمانی شده بودند
از طرف قرین الشرف پادشاه اسکندر جاه روم لوازم اعزاز و احترام نسبت

بایشان

بایشان مرعی و مبذول و مصطفی پاشای والی موصل که از وزرای معتبر آندولت بود
باتفاق عبد الله افندی صدر اناطولی و خلیل افندی قاضی ادرنه بایلچی گری تعیین و همراهی
سفرای اینداولت از راه بغداد وارد اصفهان گشته از سمت کرمان مامور بدربار
فلک بنیان شدند و در نوزدهم شهر محرم الحرام در سال ۱۱۵۰ که پنجاه روز از نوروز فیروز
گذشته بود که سفرای دولتین وارد نادرآباد و بعد از دو روز بار یافته حضور اقدس گشته
اسبان کوه توان تازی نژاد مکلل بساخت زین مکلل و هدایای نفیسه که پادشاه والاجاه
ممالک روم به تهنیت جلوس همایون مصطفی پاشا فرستاده بود از نظر انور گذرانیده
و تبلیغ پیغامات لسانی و سفارشات زبانی گشته باعطای کورک سمور و اسب بازین
یراق طلا سرافرازی حاصل نموده و زیاده بر معمول سلف مشمول عاطفت و احسان
شدند چون در نامه پادشاه والاجاه روم در باب مذهب حضرت امام جعفر صادق
اذعان صریح نکرده در خصوص اختصاص رکنی از ارکان مسجد الحرام بائمه این مذهب متمسک
بعذر گشته اعلام فرموده که هر رکنی از ارکان اربعه از سوابق ازمنه یکی از ائمه مذاهب اربعه
مخصوص است تغییر آن موجب فساد میگردد و در رفتن امیر حاج ایران از راه نجف اشرف هر
ساله حجاج را بجهت مقصود رسانند حضرت ظل اللهی رفتن امیر حاج ایران را از راه نجف
خبر طی که محافظین بغداد آنها را آباد مالحقا هر ساله حاضر و آماده سازند و ایلچی را با

افندیان عظام مورد اعزاز و اکرام ساخته بوساطت بنده کان درکاه این امور با ایشان
کفتکو و بوجوه شرعیه اقامه دلیل و براهین کرده از نقد و جنس و فواخر اسباب اضافه
بر آنچه لایق بود و در سوالف زمان بایلچیان داده می شد بایشان مرحمت و چون مقدمه
تخمیس مذهب و تعیین رکن بمعاذیر شرعیه، محاذیر ملکیه محول و موکول شده بود که
رکن اعظم میان مصالحه بود برای مذاکره آنها علیمردان خان بیکلربکی لرستان فیلی را
سفارت تعیین و رفیق مصطفی پاشا و افندیان نموده در غره ماه صفر رخصت نهضت
ارزانی و روانه دربار حشمت مدار عثمانی فرمودند

قبل برین

منهیکه کذارش یافت علیمردانخان شاملو را روانه هندوستان و باعلیحضرت پادشاه والاجاه هند اعلام کرده بودند که چون تنبیه افاغنه قندهار مطمح نظر است
بناظم صوبه کابل و آن نواحی مقرر کردد که سد راه اشرار نمایند و پادشاه والاجاه هند در
جواب نوشته بود که درین خصوص بصوبه داران تاکید و خزانه و فوجی ارسال
کرده که در سر راه ممانعت مفسدین قندهار نمایند بعد از مراجعت علیمردانخان برای
تجدید و یادآوری محمد علیخان قوللر آقاسی ولد اصلانخان را که عمده امرای ایران بود
بسفارت مامور و پادشاه همایون جاه جواب سابق را مذکور ساخته بودند در اوایل

کار قندهار

کار قندهار که افاغنه اندیار بسمت هند فرار کرده بودند فوجی از غازیان را برای سد
راه و تنبیه آن طایفه بجانب قلات مامور کشتند اما تاکیدات بعمل آمد که نظر بدوستی
قدیم که فیمابین هند و ایران تحقیق دارد از حد مملکت تجاوز نکرده و سامان مجتمع از دست
جنود فتح محفوظ و مراعات حال رعایا و اهالی آن دولت ابد پیوند مرعی و ملحوظ دارند و سر
کردکان لشکر منصور منزل کمانک چهار فرسخی آن مملکت تا منتهای کوهستانات
آن ناحیه تاخته و از آنجا با ولنک مرعه چیاول انداخته قریب هزار نفر از جماعت غلیجائی
که در آن نواحی بودند معروض تیغ هلاک ساختند مال و اسیر بسیار از ایشان بدست آورده
تتمه بغزنین و کابل فرار نمودند در خلال این حال معلوم کردید که آن دولت کورکانیه کسی که سر راه
مامور و مانع عبور و مرور آنفوج مقهور شده غازیان بنابر اینکه ماذون از فرمایش و
خدمت آنحضرت نبودند از مقام مقرر قدم فروتر نکذاشتند در اینحالت چکونگی را
بعرض عاکفان عتبه خلافت رسانیدند بعد از وصول اینخبر محمد خان ترکمان را برسم
سفارت برای استفسار خلف وعده تعیین و در پانزدهم شهر محرم الحرام سال قبل
عزم چاپاری از راه سند روانه هندوستان فرموده ضمنا اشارتی درباب کابل و غزنین
بکار رفت اما امر موکد بصدور پیوست که زیاده بر چهل روز در آنولایت مکث نکرده
زود جواب بکافکان بحر و بر هفت کشور رسانند محمد خان وارد هند و ابلاغ پیام همایون

کرده پادشاه والاجاه در جواب تغافل و تجاهل و از مرخص ساختن ایلچی تساهل نموده
او را رخصت انصراف ندادند چون یکسال کامل از رفتن محمد خان منقضی شده در اوایل
محرم سنه ۱۱۵۱ بعد از فتح قندهار فرمان موکد خطاب بمحمد خان عز صدور یافت که بموجب
حکم اشرف مرخص است که برکشته هر کونه جوابی که از دولت عتبه کورکانیه صادر
و باشد بعرض رساند و حکم همایون را مصحوب سه نفر چلودار از راه سند روانه ساختند
پس عزیمت بسمت کوهستانات غزنین حرکت و کابل در خواطر اقدس تصمیم یافته
در غره ماه صفر که ایلچیان روم را مرخص و روانه آنمرز و بوم فرمودند پرچم علم ظفر توام بجانب
غزنین در اهتزاز آمده که از چشمه مخور که حد مملکت ایرانست و هند عبور و منزل
قراباغ شش فرسخی غزنین را مقر کوکبه منصور با فتح و ظفر ساخته از آنجا شاهزاده
نصر الله میرزا را به تنبیه افغان غوربند و بامیان مامور فرمودند باقر خان که حاکم غزنین
بود از طنطنه آمدن موکب همایون مغلوب کشته فرار اختیار و قضاة و سادات و
علما و روسا و اعیان غزنین بهلدی قافله سالار عجز و نیاز و پیشکشهای لایق بسوی
امیدواری بدربار خسرو عاجز نواز آورده مشمول عنایت شده بوکردون فراز شدند
و کوکبه والا از منزل قره باغ رایت فتح آیت بجانب غزنین افراخته در بیست و دوم
ماه مزبور ماهچه اعلام جهان کشا را که آفتاب اقتباس نور از آن میکرد ضیابخش

ساحت ملک

ساحت ملک غزنین ساختند و در حین حرکت موکب والا و نصرت شعار از قندهار
فوجی از افواج ظفر قرین را بتنبیه هزاره و ده کندی و دهه زنکی و باقی هزارجات که در
قدیم خدمات دیوانی سالک طریق نافرمانی شده بودند مامور کشته غازیان
غازیان تمامی ساکن و اوطان ایشانرا پایمال سم ستوران و بسیاری از رجال اتفاقرا
مقتول و نسوان را ماسور نموده و اینخبر ابتهاج اثر را به حوالی ارسانیده و حکم محکم بعز صدور پیوست
اسرار امطلق العنان ساخته فوجی از آنجماعت را برای ملازمت رکاب نصرت انتساب
حاضر سازند و هم چنین افاغنه هزارجات کوهستان غزنین هر یک که بسرکشی کردن
افراخته بودند زخت سالخورده نیروی بازوی شوکت قاهره از پای در آمده هر یک که پا بجاده
انقیاد کذاشتند سرافراز عفو تقصیر و بنده نواز کشتند و از آنجا لوای توجه بجانب دار الملک
کابل افراخته اعزه و اهالی کابل در دو منزلی طریق راه استقبال پیموده ادراک تقبیل عتبه علیا
پرورده بتشریف خلاع فاخره پیرایه شرف در برکرده رخصت انصراف یافته بعد از مراجعت
ایشان جمعی از افاغنه و سپاهی کابل از جاده انقیاد نکول و شرزه خان در حیم خان
کوتوال آن قلعه در بنا حصار قلعه داری از راه نادانی در آمده روز سه شنبه سیم ربیع الاول
پیشخانه کشان موکب همایون بهشتی ثروالارا بحوالی قلعه رسانیدند جمعی از قلعکیان
از در ستیزهای جلادت بیرون کذاشتند و آغاز محاربه کردند عاملان پیشخانه جو

مامور بجنگ نمودند بجال ایشان نپرداخته سرادقات گردون شکوه و وضع احمال اردوی
انجم گروه را در اولنگ نیم فرسخی سمت شرقی شهر را نموده کوکبه جهانگشا نیز بعد از
ورود آنمکان گشته روز دوشنبه پنجم ماه مزبور بعزم سیر سواد شهر وارک بجانب
کوه سیاه سنگ آهنگ و آنطایفه باز بهوای روز پیش بازده هام تمام از قلعه بر آمده مبادرت
بجنگ نموده و شروع بانداختن توپ و تفنگ کردند این معنی مهیج مادهٔ غضب قاطع
گشته حجبیرا که در آنوقت در رکاب اقدس حاضر بودند بتنبیه آنجماعت اشاره فرمودند
مامورین اسب برانگیخته با شمشیرهای آخته بایشان در آویخته تا پای قلعه سر فشان
کردند و همانروز عزم خدیو هفت کشور بتسخیر قلعه بست اطراف شهر را محصور جنود منصور
ساخته از یکطرف بحکم والا توپهای قلعه کوب برابر فراز قله کوه کشیده برج مشهور بعقابین را
که هم پرواز نسر طایر و هم آشیان عقاب زرین و هال چرخ دوار است طعمهٔ توپهای برق
آثار و از یکجانب ابر مطیر خمپاره ها را بر هال قلعه گیان صاعقه بار ساخته زلزله در
بنیان ثبات برج و حصار و اساس قرار قلعه گیان انداختند چند روز اهل قلعه
مانند موی آتش دیده میان شعلهٔ شور و شر بر خود پیچیده و چون تاب و توان را از
خود مسلوب دیدند روز دوشنبه دوازدهم ماه مزبور بهمراهی کاروان عجز و ناتوانی وارد
دربار سپهر اقتدار عرش مباتی و بزبان نادانی انّهلکنا بما فعل السفهاء منّا

اعتراف

اعتراف بقصور نا فرمانی کرده قلعه را سپردند و پیشکشهای لایق از پیشگاه نظر
اقدس گذرانیده خزانه و جبه خانه و فیل خانه پادشاهیرا که در ارگ بضبط سرکار
خاصه شریفه تعلق گرفت و پذیرفته گردید شهزاده نصرالله میرزا که سابق از منزل قرا
باغ بتنبیه سرکشان غوربند و بامیان قلعه ضحاک مامور گشته بود متمردین آنجا
و قلعه جات را از آنها تصرف و آنجماعت را بحوزهٔ تصرف و اطاعت در آورده در بیست و چهارم
ماه مزبور لاز راه چهاریک کاروار دو شرف اندوز تقبیل بساط خدیو کامکار گردیده و
مقارن آن اغراض محمد علیخان بصحابت قاصد ملحوظ نظر فرخنده مقاصد شد مضمون
اینکه از دولت گورکانیه او را نه جواب میدهند و نه رخصت ایاب لهذا از بیان و لالان
دیوان را لجاباری تعیین و نامه همایون بپادشاه والا جایگاه نگارش یافت باین
مضمون که قبل از این علیمردانخان شاملو بعد از آن محمد علیخان بسفارت روانه در
بار سپهر اقتدار شاهی شد در خصوص سد راه فرار اشرار بآن شاه والا تبار شعار
و از جانب آنحضرت نیز تعهد آنمطلب بعمل آمده بنابر وعدهٔ آن پادشاه دیگاه
وارد قندهار گشته بعد از آنکه خلف وعده ظاهر شد ایلچی دیگر را برای تجدید مذاکره
روانه ساختیم الحال یکسالست بلکه متجاوز که او را نگاه داشته بجواب نامه نپرداخته
اوّلا در باب وعده کردن و ثانیا خلف وعده آن بعمل آوردن بعلاوه ایلچیرا خلاف

قانون سلف یکسال زیاده نگاه داشتن و جواب مکتوب همایون را در عهدهٔ تعویق
گذاشتن همانا ناشی از مخالفت و بیگانگی و منافی آثار دوستی و یگانگی خواهد بود بعد
از فتح قندهار چون وهنی و قصوری که از افاغنه بایران صدور یافته بود زیاده بر آن به
ممالک هندوستان واقع شده مضمون اینکه البته تنبیه آنطایفه غیر مرضی طبع اقدس
شاهی میباشد و اینده دولت را هوا خواه یکدیگر میدانستیم متوجه تنبیه آن جماعت
گشتیم بعد از تنبیه آنجماعت اشرار چون مردم غزنین از ارباب آداب بر آمده بودند
مشمول نوازشات گشتند امّا اهالی کابل قطع نظر از انکه بایست ورود رایات
نصرت آیات مغتنم شمرده در عالم اتحاد بین الدولتین بلوازم خدمتگذاری و
اعانت پردازند در سعادت بر روی خویش بسته با افاغنه اتفاق و اظهار مراسم
شقاق و نفاق کردند چون اینحرکت منافی طریقهٔ آداب و پاس داری حرکت موکب ظفر
کوکب بود از راه یگانگی که بین الحضرتین تحقق داشت در مقام تأدیب آنطایفه در آمدیم
ثانی الحال که بر اهتمالی قاید نیاز روی امید بر درگاه معدلت طراز آوردند ایشان را
بنابخواطر آن پادشاه مورد عفو و مشمول احسان فرمودیم و مقرر داشتیم که احدی
متعرض مال و حال ایشان نگردد و ما از مبادی حال الی الآن سوای تنبیه آن افاغنه
منظوری نمود باز همان دوستیها منظور نظر میباشد و چاپار را بهمراهی چند نفر از اعیان

دارالملک

دارالملک کابل در بیست ششم ماه روانه شاه جهان آباد ساختند که پیاول به
ساطت نامهٔ همایون فال و کابلیان بزبان مقال حقیقت حالرا مفهوم پادشاه
سلیمان خصال سازند بعد از ورود کابلیان بجلال آباد حاکم آن ملک پیشان را
مانع و به پیشاور راجع ساخت پیشاور اکه بچاپاری میرفت میر عباس نام افغان بقتل
رسانیده چون غله و محصول آنولایت کفاف ما جوال سپاه نصرت پناه نمیگردد لهذا فوجی
از افواج منصوره را بمحافظت قلعه ارگ مامور ساختند و در دوازدهم ربیع الثانی بهمراهی
تأیید یزدانی عازم کوهستانات چاریکار و کجزاد و صافی که موضع حاصل خیز و مکان
معموره و پر آب علف و ساکن آنطایفهٔ افغان بود شدند که هم گوشمال سرکشان
آن ناحیه بعمل آید و هم توسعه در غله و ذخیره بهم رسد افاغنه آن سمت بقلل جبال تحصن
داشت دلیران رزم آزما بحکم والا کوه نورد و دشت پیما گشته سنقتق و مساکن ایشانرا
بپایمردی جلادت لگدکوب و سرکشانرا مقهور و منکوب ساخته آنطایفه بعد از آنکه
خود را گرفتار مهالک بیکران و صدمات آنفوج و تفنگات خویشرا مستغرق لطمات
آن دریای آهنین موج دیدند بجودی جود خدیو بحر و بر که کشتی شکستگان طوفان حوادث را
قرارگاه لنگر امان بود و توسل جسته بکنار عافیت و ساحل امنیت پیوستند و
همگی سرگردگان و روسای آنطایفه با سعدالله و ملا محمد ولد میام بود اقوام او بدرگاه

معلی شناختند خدمت رکاب اقدس اعلی را حلقه بگوش تمامی ساخته جمیعا بتقریب بندگی
این آستان شاهزاده آزادوی رسانیدند و بیست روز در آنمکان خرم پایهٔ اثیریه
مینو نظیر سرکوب بزم سپهر و مهد وش ایوان ماه و مهر گشته در بیستم شهر جمادی الاولی لوای
توجه بجانب کندوک که در خوبی آب و هوا و فور نزهت و صفا طعنه بر سر ابستان جنت
الماوی میزد افراختند افاغنهٔ دیگر آن سرزمین نیز جمعیت کرده در قلهٔ کوه باستحکام اساس
خودداری پرداختند دلیران نصرت نشان بامر اقدس بر سر سقناق ایشان عازم شده
آنطایفه چون دشت و کوهسار در زیر پای یکران غازیان یکسان دیدند طلب امان
کشته رؤسای ایشان وارد دربار فلک شان و مشمول عفو خدیو جهان شده
باافواج بحر امواج که به تنبیه هزارجات مشغول بودند خدمات مرجوعه را انجام داده
وجمعی از آنطایفه را در سلک غلامان انتظام داده در بیست ششم ماه وارد
دربار عزّ و جاه گشته از آنمکان فوجی بضبط قلعهٔ جلال و تادیب ولد میر عباس افغان
که مرتکب قتل یساول دیوان شده بود مامور گشته حاکم جلال آباد که مانع رسوم
کابلیان شده بود فرار و باقی اهالی آنجا بار اطاعت نمودند و روز پنجشنبه سیم ماه جمادی
الاخری بقدم استقبال پیش آمده قلعه را متصرف دادند چون ولد میر عباس پیش از
وقت بر فراز کوهی احداث سقناق کرده محکم بود و جمعیت عظیم از مردان کار

و دلیران

وار دلیران کارزار فراهم آورده اساس ابهار الوازم اسباب خودداری استحکام
داده بود غازیان دسته بدسته بسقناقهای او پیوسته آن بنای قوی اساس را بدستیاری
سرپنجهٔ شوکت قاهره در هم شکسته تصرف و رجال ایشانرا عرضهٔ تیغ هلاک و زنانرا باهم اسیری
و نسوان ولد میر عباس اسیر فتراک ساخته بدرگاه معلی آوردند بعد از ضبط و ربط امور آن نواحی
بهار سفلی را که در نیم فرسخی جلال آباد واقع است بجهن آرائی قدوم فروردین اثر رشک بهار والای
انبار که هرگل زمین از آن وادی را زینت گوشه دستار خود ساختند

چون ازین

اوقات نصرت آیات عازم هندوستان سفر بعید المسافه پیش نهاد همت خاقان گیتی
ستان خیال نصب و تعیین یکی از فرزندان فرزانگان کامکار شاهزادگان آزاده
نامدار بدارائی فرمانروائی ممالک ایران از خاطر اقدس میگذشت در کابل امر همایون
بنفاذ پیوست که شاهزاده رضاقلی میرزا که اکبر و ارشد اولاد و در آن اوقات در کار
حکمرانی بلخ تمکن داشت ایالت بلخ را به حسن خان بیات و بدر خان افشار بیگلربیگی
هرات سپرده با فوجی از غازیان را به محافظت آنجا گذاشته از راه ضحاک و بامیان
وارد اردوی نصرت نشان شود بعد از وصول خبر فتح بلخ که هنوز موکب همایون در

نادرآباد توقف داشت شاهزاده امر والا بپوسته شرف انفاذ گردیده بود که در ایامیکه افواج
ظفر شعار از کار رزم بیکار باشند متوجه قندوز شده امور آن ناحیه را منتظم سازد شاهزاده
بر وفق فرمان رایت افراز توجه بآقولاب گشته یوسفخان نام قاتاقان که از آن
زمان در مقام مخالفت اقامت داشت با سایر سرکردگان و سرکشان آن ناحیه تاب مقاومت
نیاورده سالک طریق هزیمت شده شاهزاده آنولایت را خالی از اضداد و عاری از فتنه
و فساد در حوزهٔ اقتدار و استیلا در آورده در اثنای آنحال امر همایون بشاهزاده
واصل گشته چگونگی را معروض قوایم سریر سپهر مدار و محیط دایرهٔ حکم مبارک باحضارش اصدار
یافت شاهزاده راه نورد طریق ارتحال گشته بعد از ورود بکابل بنوا اغرو قرار در کابل
گذاشته در بیست و چهارم رجب وارد حضور خدیو کامکار گشته روز دیگر حضرت ظل
ظل اللهی بملاحظهٔ سان عسکر بلخ که در موکب شاهزاده آمده بود پرداخته تا چند روز آنجماعت
برسم سان در نظر آفتاب سان گذشتند و چون اسب بسیاری از ایشان در سفر بلخ
بمعرض اسقاط در آمده بود بیکی اسبان تازی نژاد و اسلحه عنایت و نیابت دارالملک ایران
و اختیار عزل و نصب بیگلربگیان و فرمانداران بشاهزادهٔ کامکار تفویض و در روز جمعه غرهٔ
شعبان بعد از ظهر بدست مبارک تارک او و شاهزاده نصرالله میرزا را نیز بزیب
افسر سربلندی داده مقرر فرمودند که در عهد شاهزاده که جیقه را بسمت چپ زده

بعد از آنکه

بعد از آنکه پادشاهی بهر یک از اولاد نجم جناب مالک ملک تعلق گیرد جیقه را بدستور
ملوک عجم بجانب راست زنند روز یکشنبه سیم ماه رضاقلی میرزا را مرخص و با شوکت و شان
بجانب ایران روان ساختند روز دیگر لوای جهانگشا بجانب جلال آباد نهضت یافته در دهم
ماه از جلال آباد گذشته بجانب شرقی بفاصلهٔ شش فرسخ قباب بارگاه عز و جاه بر اوج مهر و ماه
افراشته شد و در آنجا دوازده هزار نفر از یلان پیل افکن برسم منقلای مقرر گردید که دو منزل
پیشتر رایت افراز شوکت و فر باشند و شش هزار نفر به پیشخانه کشی موکب همایون
اختصاص یافتند

چون از دولت گورکانیه صوبه داری

کابل و پیشاور با ناصرخان بود بعد از تسخیر غزنین و کابل که آنممالک از حوزهٔ تصرف
گورکانیه بدر رفت ناصرخان از حدود پیشاور سلک جمعیت را منعقد ساخته مشغول خود
داری شده بود در حینی که اعیان دولت کابل باذعان همایون عازم شاه جهان آباد شدند
منشور عنایت از موقف اقبال درباب روانه کردن ایشان باسم ناصرخان عزّ اصدار
یافت ناصرخان بملاحظهٔ پاس حقوق آندولت ابد پیوند راه امتثال بر فرمان همایون بسته
بروحه جنبانی دامن تحریک بتیز کردن آتش جنگ پرداخته بعلاوهٔ این معنی بیست هزار کس
از افاغنهٔ خیبر و پیشاور را در ناحیهٔ جمرود اجتماع داده به محافظت در بند اشتغال ورزید

دوازدهم ماه مزبور منزل موسوم بر کاب معزب سرادقات انجم اوتاد مجره طناب گشت بنه و
آغرو قرادر موکب نصرالله میرزا گذاشته خود حضرت اقدس طرف عصری از راه مشهور بچرخو
که کوه بسیار بلند و راه صعب و دشوار بود با فوجی از غازیان جرار و دلیران نیزه گذار سبکبار
و جریده بعزم تنبیه ناصرخان ایلغار و صبح روز دیگر که دو ساعت از روز گذشته بود
سی فرسخ راه طی کرده دار میراهه بر وقت الجماعت رسیدند ناصرخان از آمدن طلیعه
همایون خبردار گشته بتهیه جنگ برخواست و صفوف لشکر آراسته جنشاران سپاه جلو
ریز بر قلب ایشان ریخته در طرفة العین سلک جمعیت ایشان را پراکنده ساخته جمع کثیر طعمه
شمشیر و ناصرخان با جمعی از رؤسای هندیه دستگیر گشته بقیه راه فرار پیش گرفته و تمامی اردو
و اسباب ناصرخان و لشکریانش بحوزه تصرف دلیران انتقال یافت و بعد از سه
روز آنمکان مقر کوکبه فیروز بود بنه و آغروق بسر موکب والا پیوست و متوجه پیشاور
شده و آن ملک دلگشا عرصه نزهت پرور از پرتو ماهچه الویه ظفر رنگ
قمر گردید

الکه چون جماعت لکزیه جار و تله که در البرز کوه سکنی دارند
برانکه مساکن ایشان مشتمل بر کوهستانات و جنگل پر درخت و راههای بسیار صعب است
باستظهار جا و مکان بعضی اوقات از در نافرمانی بیرون میآمدند ظهیر الدوله ابراهیم خان

سپه سالار

سپه سالار آذربایجان بحکم والا عازم تنبیه ایشان گشته آوازه شعشعه سیف درخشان غازیان
سایه بردار هستی اهل شقاق و مساکن ایشان از اخگر شور و شر احتراق یافته مغلوب
گشتند و تا الحال جمعی از ایشان که فراز کوه را کمین و قرارگاه تفنگچیان کمین ساخته بودند
از اطراف آغاز جنگ و دعت که رزم را بر دلیران کارزار تنگ کرده ابراهیم خان بحکم قضا هدف
گلوله تفنگ شد پس وهن و قصور از این قضیه پرشور بر بنیان عزم ملوکانه راه نیافته
امیر اصلانخان قرقلو را با ایالت آذربایجان و صفی خان بغایری را که سردار گرجستان
بود بسرداری آذربایجان تعیین و مقرر فرمودند که با عساکر آن سمت بقدر امکان بتنبیه و
تادیب آن طایفه و محافظت آنحدود و نواحیه پرداخته منتظر انصراف موکب همایون باشند
در یازدهم ماه فرخنده فرجام صباح پرچم اعلام نصرت فرجام بجانب شاه جهان آباد
اهتزاز یافته امر همایون بعز صدور مقرون که در رود اتک جسر متین بسته شود که افواج
قاهره چند روز دیگر فوج فوج از آن جسر کهکشان نشان گذشته موکب منصور نیز متعاقب
عبور کرده اگرچه تا حال معلوم نزدیک و دور نگشته که بهیچ وقت از رودخانه سیحاب بدون
سفینه و کشتی عبور میسر باشد اما براه نمائی قاید اقبال خسروی در هر یک از رودخانها که
نمونه بحر ذخار و شعشعه دریای خونخوار بود معبر و گذر پیدا کرده سواره و دواب با بار و
اسباب تا از آنکه شتر نیز و شتر از کس از سپاه لاهور در آن طرف آب در زیر آباد برگرد

قلندرخان قلعه کاخ را مأمن عافیت ساخته رایت خودسری افراخته بودند و قراولان
موکب همایون بمدافعه ایشان پرداخته دریا ساس قرار آنمنت خاشاک کار سیل بلا
امان کرده موکب همایون والا نیز متعاقب از آب گذشته در آنسمت رود نصب
سرادق سپهر نمون نمودند مقارن آنفوج کثیر از جنود سند لبر کرده که زمین داور آدینه
کرسلسله جمعیت را انعقاد داده با مداد زکریا خان ناظم صوبه دار لاهور میآمدند در محل
ملک پور شکروهی لاهور مشهود دیده قراولان گشته فیمابین کار بستیز و آویز انجامید
ایشان نیز بیاران پیوستند مگر معدودی که با قتضای قضا از حلقه دام کمند دلیران نجات
یافته بعد از ورود موکب همایون بحوالی لاهور که باغ شعلماه مقر کوکبه عز و جاه گردید زکریا خان
معارضه خود را با فوج منصور از قبیل معارضه ظلمت و نور دید کفایت خان وکیل مهمات خود را
بطلب امان بدربار عزت نشان فرستاده خود نیز روز دیگر بر جبهه سای آستان فلک بنیان
فایز گشته بیست لک زر و صد زنجیر فیل کوه پیکر و هدایای دیگر برسم پیشکش از پیشگاه حضور
انور گذرانیده لوازم خدمت و انقیاد بتقدیم رسانیده خلاع فاخره خسروانی و
اسب تازی نژاد با ساخت و زین زرین و کمر خنجر و شمشیر مرصع باو عنایت و
نوازشات دیگر درباره او مبذول و ایالت لاهور بدستور سابق باو محول و
موکول گشته فخرالدین خان ولد ناظم صوبه دار کشمیر را که مردم کشمیر از حکومت

او کناره

او کناره گیر و ره نورد وادی اطاعت او نبودند بسیر و سامان در لاهور توقف داشت
باز با ایالت آن ملک سرفراز گشته روانه آن ولایت و ناصرخان صوبه دار کابل را که از جمله گرفتاران
و در رکاب نصرت اقتران میبود مجدداً بصوبه داری کابل و پیشاور سربلندی و فوجی را تعیین
فرمودند که بمحافظت معبر و ضبط کشتیهای سیحاب پرداخته مترددین را روانه اردوی ظفر
قرین نمایند

بعد از آنکه دار السلطنه لاهور محیط التسخیر در آمد بعرض ایستادگان پایه سریر گردون نظیر
رسید که حضرت محمد شاه پادشاه والاجاه هندوستان از اطراف ممالک مشغول
بجمع آوری سپاه و عازم مقابله کوکبه نصرت پناه است موکب جهانگشا روز جمعه
بیست و ششم شهر شوال از لاهور نهضت و از رودخانه زرف عبور و در روز دوشنبه
هفتم ذیقعده وارد سرحد هند شدند و در آنجا بصحت پیوست که محمد شاه با سیصد هزار
مرد نامی و دو هزار نفر زنجیر فیل جنگی و سه هزار عراده توپ اژدر دهان برق آهنگ
و اسباب و اثاثه شاهی و رزم آلات جنگ وارد محل موسوم بکرنال بیست فرسخی
شاه جهان آباد گشته چون رودخانه فیض آباد که علیمردانخان اورنگ شاه جهان

آباد جاری کرده از جنب کرنال روان و اطراف دیگرش بجنگل پیوسته است در
آنمکان حصن حصین و قورغان متین ترتیب داده توپخانه را محیط اردوی خود ساخته به
عزم مقابله توقف دارد و خدیو بیهمال شش هزار نفر از سپاه خون آشام را بقراولی تعیین
فرمودند که تا حوالی اردوی محمد شاه رفته دستبردی زده بتحقیق احوال او را نموده
کوکبه را بعرض والا رسانند بعد از روانه کردن ایشان موکب فتح نشان ذی شأن
روز سه شنبه هشتم آنماه از سرحد هند حرکت و وارد منزل راجه رای دوازده کروهی و چهار
شنبه نهم ماه وارد قصبه انباله هشت فرسخی که تا کرنال سی کروه مسافت داشت گشته حرم
محترم و بنه و آغروق را البسر کرده فتحعلی خان افشار چرخچی باشی و جمعی از سرکردگان در آنجا
گذاشته روز پنجشنبه دهم شهر ذیحجه مزبور از انباله حرکت و یازده کروه را طی کرده شاه
جهان آباد را محل نزول اردوی ظفر بنیاد ساخته قراولان نیز شب پنجشنبه مزبور بحوالی
اردوی محمد شاه رسیده موافق کیش و رویه سپاهگری در گوشه کمان کمین زه کرده بسهم
دلیری در سر توپخانه او جمعی را قتیل و چند نفر زنده دستگیر کرده بسرای عظیم آباد بازگشت
کرده تا نه سر برگشته توقف و شب جمعه پانزدهم ماه مزبور دو ساعت از شب گذشته
چند نفر از قراولان وارد و گرفتاران را بحضور والا آوردند که بتحقیقات زبانی چون معلوم آمد و پس
روانه عظیم آباد ساخته بقراولان اعلام دادند که در همان سرا توقف و جمعی از یکتازان

جلادت

جلادت در آنحوالی از روی حزم و ثبات عزم بقراولی پردازند چون از سرای مزبور کرنال
شش کروه مسافت داشت که چهار کروه آن تمام جنگل و مشتمل بر یکراه باریک
و دو کروه دیگر فی الجمله خالی از بیشه و راهش هموار بود خدیو بیهمال دلیران شیر شکار را
دو دسته کرده از جانب شرقی و غربی اردوی محمد شاه فرستادند که هر یک سمت خود را
ملاحظه و جا و مکان نزول و همواری زمین و کیفیت جنگل و میدان جنگ را تشخیص داده در
سرای عظیم آباد خبر بموکب والا رسانند در روز دوشنبه دوازدهم ماه رایت جهان
کشا از جهان آباد متوجه تانیسر که در ده کروه واقع است گردیدند روز یکشنبه سیزدهم
ماه هنگام طلوع صبح لوای آسمان سا نهضت یافته قول همایون را بشاهزاده نصرالله میرزا
تفویض و جمعی از خوانین را سایه گزین جناح همای همایون فال شاهزاده ساخته خود
با فوجی از دلاوران یک ساعت از روز گذشته وارد سرای عظیم آباد گشتند چون
محل مزبور مشتمل بر رباط عظیمی بود که بسنگ و آجر برآورده بودند حاکم انباله و اهالی آنجا
باستحکام قلعه و رباط مغرور گشته بسرکشی پرداختند بحکم والا توپ بحصار مزبور بستند
اهالی آنجماعت از بیم جان طالب امان گشته بپابوس همایون سرافراز و سربلند
شده در آنجا سرکردگان قراول و با دو نفر شیرباشیان بر وفق فرمان حاضر گشته
مجدداً هر یک شبرو زنده که از اردوی محمد شاه بدست آورده بودند بنظر اقدس رسانیده

از گرفتاران زبانی لوازم استخبار بعمل آمده بوضوح پیوست که محمد شاه از دست برد
قراولان پابدامن تحصن کشیده همانمکان را که جای محکم است مأمن عافیت خود
نموده شیرباشیان که ملاحظه سمت شرقی و غربی اردوی او کرده بودند بعرض رسانیدند
که هر دو طرف جنگل است و زمین مسطح که شایسته نزول کوکبه نصرت آهنگ قابل
میدان جنگ باشد نیست چون راهی که باردوی محمد شاه میرفت منتهی بجنگل می شد
و مرضی طبع اقدس نبود آنحضرت اراده کردند که بسمت شرقی اردوی او متوجه
گشته در طرف پانی پت که مابین کرنال و شاه جهان آباد واقع است در میان
وسیع و عرصه هموار است دستوری نصب کوکبه فیروزی و رفع رایات عالم افروز
نموده اگر محمد شاه بمقابله آید بجنگ پردازند و الا از همانراه رایات توجه بسمت شاه جهان
آباد افرازند و موکب همایون روز دوشنبه چهاردهم ماه قبل از طلوع فجر از منزل
مزبور حرکت و از رودخانه فیض گذشته در دو فرسخی اردوی محمد شاه مکان هموار و
مسطح دیده خیام فلک احتشام را در آنمقام افراشته خود با چند نفر از دلاوران
ظفر فرجام تا نزدیکی معسکر محمد شاه که علمهای او دیده شد های لشکر نمودار بود با دیده
جهان نورد در اصباح رفتار ساخته و بلشکرگاه ایشان نظر تحقیق انداخته بمقر دولت
مراجعت فرمودند هنگام شام بعرض اقدس رسید که برهان الملک سعادت خان

که صوبه دار

که صوبه دار چند ممالک معظم امرای هندوستان بود با چهل هزار نفر قشون و توپخانه
و استعداد تمام بعزم امداد محمد شاه وارد پانی پت شده فی الحال جمعی از سپاه
نصرت بنیاد بمقابله او مأمور شدند اگرچه همه جا بفاصله یک فرسخ کما بیش اردوی محمد
شاه جولانگاه خیول نصرت کیش بود که از گوشه و کنار سر و زنده گرفته میآوردند اما
بازقوجیرا همان شب بر سر معسکر او فرستادند صبح روز سه شنبه پانزدهم ماه از منزل
حرکت و چون رودخانه فیض که بشاه جهان آباد جاری است تا دریای جمول یک فرسخ و نیم فاصله
دارد صبح که کوکبه جهانگیری آغاز نهضت کرد قشون نصرت کیش رایت قول قرار
داده شاهزاده نصرالله میرزا را تعیین فرمودند که در جانب شمالی دریای جمول تا حوالی کرنال
آمده رایت قرار افرازد و شهریار کشورگیر مابین رود فیض و دریای جمول را بر
بکران گردون نظیر ساخته و جمعی برای ملاحظه یورت و موضع جنگ عازم اردوی
محمد شاه شدند و در عرض راه قراولانی که شب بر سر برهان الملک سعادت خان مأمور
شده بودند وارد و خبر آوردند که سعادت خان در نیمشب از بیراهه خود را باردوی محمد شاه
رسانیده و قراولان که از عقب اردوی او رسیده بسیاری از کسان و اسباب
او را اسیر و غارت نموده اند پس آنحضرت نیز از محاذات لشکر محمد شاه گذشته در
اردوی او را بفاصله یک فرسخ که میدان مسطح بود برای نزول اختیار و بر وفق امر اقدس

نصر الله میرزا بقول همایون ملحق و در آن موضع لوای قرار کردند و در اثنای آن حال سعادت
خان آگاه میشود که پیشتازان جنود منصوره بنه او را تاخته اند چون مردم ایران بود
حوصله غیرتش این معنی را بر نتافته از راه غرور آماده جنگ گشته خان دوران سپه سالار
هندوستان با واصل خان سردار قشون خاص پادشاهی و جمعی از خوانین عمده با عساکر
او از جای در آمده قشونهای او را دسته دسته کرده با توپخانه های سنگین و احتشام رنگین
آهنگ میدان جنگ کین کردند این معنی محرک عرق حمیت محمد شاه گشته او نیز با نظام
الملک که صاحب صوبه ممالک دکن و از عظمای آن دولت بود و قمر الدین خان وزیر
ممالک و باقی خوانین و صوبه داران از حد فزون و فیلان مست در آتش دستی و توپخانه
و اسباب آتشخانه بیرون آمده از بیم و سستی که میدان جنگ بود با قول زعان خود
پشت به پشت داده و تسویه صفوف نموده بعرض سپاهی لشکر پرداختند و هم چنین طوایف
سپاه آن گروه بمفرسخ نظر میآمد فیلو کشور گیر فیروزی که آرزومند چنین روزی بود با افواج
جمیع الصیانت اردوی همایون مقرر و سر و برار آسته درع و مغفر ساخته بر اسب گردون
خرام سوار و قول همایون مستقر صولت نصر الله میرزا و جمعی از خوانین نامدار گشته توپهای
کوه توان را که میدان جنگ متحمل آتش افشانی آن تغابن بود آهنگ نمی شد در تحت
لوای شاهزاده والاتبار گذاشتند و رایت آیت یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله

در عرصه رزمگاه

در عرصه رزمگاه افراشتند خود با افواج نصرت امواج و مبارزان عرصه کین توپهای جلو
شوکت میدان نبرد و عازم رزمگاه رزم آورد گشتند   ز بس تعداد لشکر بیکران بود
سر انگشت کواکب خون چکان بود   برون رفت از هم صف کشیده   مژه بر هم زدن
از جنگ دیده   شد از آمد شد مرد سپاهی   غبار خرمن مه گاو ماهی   فلک چندان
که دامن در کشیدی   سر انجم بنوک نیزه دیدی   غریو خم رویین و لوله بر چرخ
هشتمین انداخت و پرچم رایات گلگون پیوند ساحت سپهر را شفق گون ساخت
چرخچیان طرفین مانند چرخ فتنه جو شور انگیزی پرداخته مبارزان جرار و دلیران خونخوار
دشت باشتعال آلات حرب گشادند سرهای دلیران مانند حباب در دریای خون سر
گردان هر جانب که سوار تفنگ میشد چابکسواری را از مرکب هستی پیاده میساخت و هر
اژدها توپی که دهان باتش افشانی میگشادندی بزبان شرر برق هستی خشک و تر میکرد بر
القصه از ابتدای ظهر تا انقضای شش ساعت نائره حرب اشتعال و سیف و سنان
دلیران سرافشانی و خصم افکنی اشتعال داشت و از زبانه نار حامیه وصف حال میکرد
زمین از کر و فر سوار و پیاده تغییر   اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت سفیر تیر صدای
یکاد البرق یخطف ابصارهم   در دیده جلوه میداد و گلوله تفنگ مرگ آهنگ تعبیر و جعلناها
رجوما للشیاطین   بزبان حال ادا نموده زبان تیغ معنی مسحا بالسوق والاعناق

برهان قاطع باو امیر رسانید   شد افروخته آتش رزم و کین   ز خون گشت گلگون
سرای زمین   گرفته ز دود تفنگ مهر و ماه   فضای جهان گشت چون شب سیاه
ز نوک سنانهای خارا گذر   شده چشم چشمه زره سر بسر   ز غلطیدن کشتگان در مصاف
شده پشته بر پشته چون کوه قاف   ز بسیاری کشته و خستها   در آن عرصه خاک نبد زیر پا
تا اینکه سعادت از لشکر هندیان روی بر تافته یکباره بجانب انهزام شتافت سعادت
خان و نثار محمد خان برادر زاده او که در هودج فیل قرار داشتند بهمان نحو با افواج
خود زنده گرفتار و خان دوران که سپه سالار و مدار الیه سلطنت بود زخمدار گشته یک
پسر او با مظفر خان برادرش مقتول و میاغا شور خان ولد دیگرش بقید اسار در
در آمده خودش نیز روز دیگر بعلت آن زخم که کاری افتاده بود درگذشت و واصل خان سردار
قشون خاص محمد شاهی با شاهداد خان افغان و یادگار خان و میر حسین خان کوکه
و اشرف خان و اعتبار خان و علی احمد خان که از امرای معتبر بودند با قریب صد نفر
از امرای والامقام و خوانین و عظمای دیگر و سی هزار نفر از لشکریان ایشان
عرضه شمشیر زهرآگون گشتند و جمعی کثیر زنده بسلسله گرفتاری پیوستند و محمد شاه
با نظام الملک و قمر الدین خان قریب باردوی خود ایشان تسویه صفوف و اعلای
اعلام دولت نموده بودند بمعسکر خویش باز [illegible] دست بذیل تحصن زدند و فراهمین

بجده و

بجده و مر و فیلان کوه پیکر و توپخانهای پادشاهی و امرا با غنایم و اسباب و اثاثه افزون
از حد و شمار بحیطه تصرف در آمده تا عصر تنگ عرصه میدان از وجود دشمن و سپاه
هند خالی و با جساد کشتگان مشحون گردید بعد از وقوع این فتح نمایان چون محمد شاه
اطراف غور نمان خود را بمورچل و خندق و توپخانه استحکام داده بود و بند بود خسرو
گردون شکوه سپاه انجم گروه را اذن یورش نداده از چهار طرف به محاصره اردوی او
هندی مامور ساخته به تشدید راه فرارشان پرداختند چون محمد شاه را کار باضطرار انجامید
روز سیم خلع سلطنت از خود کرده افسر سروری از سر برگرفته با خوانین و امرا به
استظهار تمام وارد دربار سپهر احتشام گردید در حینیکه پادشاه ذیجاه عازم دار
الامان حضور اقدس بود دم مراعات نسبت ایلی و شان که فیمابین حضرتین بتحقق داشت
از جانب حضرت ظل اللهی شاهزاده نصر الله میرزا تا خارج اردوی همایون باستقبال
آن پادشاه فرخنده خصال مامور و هنگام ورود بآن منزلگاه مسعود آنحضرت ظل اللهی نیز
تا بیرون خیمه مبارک را و رسم اعزاز نموده از آنجا که دستگیری در انتقام شان نیست
آیین سروری بود دست آنحضرت را از روی تلطف گرفته در مسند همایون هم نشین
خود ساخته در حقیقت زمام کل ممالک هندوستان بدست تصرف دولت نادر
در آمده محمد شاه چاشت آن روز در بارگاه خاقانی مهمان آنحضرت و بود اگرامی که از جانب

جنان میزبان شایسته چنین مهمان بود بعمل آمد باز محمد شاه بمعسکر خود مراجعت کرده
افواج قاهره بهمان نهج دست از محاصره اردوی پادشاه هند بر نداشته روز
ثانی با امرائیکه داشت از اردوی خود کوچ کرده عازم اردوی همایون گردیده بملاحظه
پاسداری حرمت آنخاندان والاتبار خیمه نشیمن پادشاه والاجاه و سراپرده
حرم محترم او در کنار معسکر نصرت اثر قرار یافته و عبد الباقی خان زنگنه را که از
اعاظم امرا بود با جمعی مامور کردند که همه جا همراهی رکاب آن پادشاه والا
نموده بلوازم مهمانداری و شرایط خدمتگذاری پردازد و از آنجا روز دوشنبه غره
ذیحجة الحرام رایت جهانگیر بجانب دهلی که بشاه جهان آباد اشتهار دارد نهضت کرده
روز چهارشنبه هفتم ماه باغ شعله ماه مفرکوکبه عز و جاه گشته روز دیگر در آنجا توقف
و حضرت محمد شاه برای تدارک که لوازم مهمانی یک روز پیشتر بامر خدیو بحر و بر
روانهٔ شهر گردید روز جمعه نهم ماه از باغ مزبور سوار و غازیان از ابتدای
درب دولت سرای خاص پادشاهی بسال بسته با اندازهای قیمتی از زر
بفتهای گران بها و فرشهای نفیسه از سرکار پادشاهی انداختند و قلعه را که از ساختهٔ
طبع پادشاه معدلت بنیان شاه جهان دار الخلافه سلاطین با عز و تمکین هند
وستان بود مغفرکوکبهٔ دولت ساختند محمد شاه را نیز در همان قلعه جای داده در

در روز ورود موکب اقدس محمد شاه سفره افتاده در بزم ضیافت گسترده خدیو جهان
بعد از انقضای مجلس بدلجوئی آنحضرت پرداخته فرمودند که موافق عهدی که روز اول
قرار یافته سلطنت هندوستان باز بجناب حضرت شاه تعلق دارد آنچه شرط امداد
و رسم و داد باشد بمقتضای رابطه ترکان درباره دولت او بهوندکورکانیه بعمل خواهد آمد
محمد شاه مراسم تکریم و تسلیم بتقدیم رسانیده و بشکرانه این عاطفت که تاج بخش کرم شده
علاوه از جان بخشی یافت تمامی جواهرخانه و اثاثه پادشاهی و ذخایر سلاطین سلف را
که در دستگاه سلطنت موجود مفصل ساخته بمعرض عرض درآورده برسم نیاز
هر چند که همت کان خاصیت بحر نوال خدیو بیهمال نظر اعتنا و توقع بر آن کنوز
و خزاین که جمیع خزاین سلاطین روی زمین با عشر اعشار آن برابری نمیکرد
نیفکنده دامان نیازمندی را از قبول آن درچیده اما بنابر مبالغه پادشاه والاجاه
آبجنه این مسئول نقش پذیر قبول گشته معتمدان امین بضبط خزاین و بیوتات تعیین
فرمودند
چون افواج خنگ روی شتاب سپاه زرد چهر زمستان
بادپیمای عرصه جهان شد بهواداری اسفندارمهی قدان ریاحین که در دار الخلافه گلزار
بر طرف جویبار بال نزول گشوده بودند دست یافته شاخ و شانهٔ اشجار را مشاجره

درهم شکستند و رنو داد باشش بهمن در محلات خیابان چمن دست تطاول آوراختند
سینهٔ گل را بزخمهای کاری چاک چاک و گلگون قبایان چمن را از لباس بار و برگ
عریان ساخته از جیب غنچه میان زر درآوردند شب شنبه دهم ذیحجه که عید نوروز
اضحی مقارن افتاده بود خسرو زرین افسر مهر بقصد دفع فتنه شتا از خلوتسرای حوت
بسرای خاص حمل خرامید نوخواستگان قوای ربیعی بتعاقب گران صبا و شمال را بتعاقب
غارت گریهای دیماه قهرمان داد ثابت قدمان اشجار از غنچه دسته برکشودند برگرفتند صاحب
کلاهان لاله و گل از تاب غیرت چهره برافروخته از جای برجستند و تیغ بندان در خان
از شاخهای تیز و نیزه و سنان برداشته میان ستیز چست بستند و پیرستان جنار
بکوشمال فوج برفاشجوی زمستان ساز برگ خویش کردند و یلان صاحب شوکت کلستان
و دلیران صنوبر لوای گلگون بوند در عرصهٔ گلشن افراخته بچار سو بازار فصول روانه
کردیدند خار و کیاه که جنود سلطان دی بودند از غلبه و هجوم لشکر بهار حیرت زده
جامهای خویش خشک بماند تا حریفان زمستان چنار آسا با آتشی که خود افروخته بود
در گرفت تعیین شعلهٔ گلهای آتشین دود از نهاد زمانه برآورده روز دوشنبه طرف
طرف عصر خدیو منزل محمد شاه را بقدوم میمنت احباب رشک جنات الشرف آفتاب
ساختند و هر دو ان رنگ فتنه عجیب و نقش طرفه برانگیخت تفصیل این

اجمال آنکه روز یکشنبه یازدهم ماه بدون آنکه از جانب محمد شاه اشارتی یا از طرف
معارف لشکر یک واقع شود ولولهٔ فتنه و آشوب و غلغله بلند گشته جمعی از عوام و اوباش در
میان شهر با اهل اردو برخاش و بعضی از سپاه منصور که در اصل شهر نزول
نموده بودند درآویخته در مراسم دست درازی کوتاهی نکرده و چندتن از لشکریان را
به تیغ نافرمانی و خنجر نادانی ذبیحهٔ قربانی ساخته خون ایشان را حنای شب عید و خضاب
دست امید نموده سرپنجهٔ دلبری را به مهمان کشی رنگین کردند و از آنجا بپای تهور بر سر
فیلخانه رفته فیلان را متصرف شدند حکم همایون صادر شد که جمعی از دلاوران در سر
دروب و محلات مانند خیل نجوم که پاسبان محلات مدارات فلکند ناصبحگاهان
دیدار از خواب بربسته سیار دهر و ثابت قدم باشند و نگذارند که احدی از غارتگران
پا از نهج خودداری بیرون گذارند تا فردا بدانچه مقرر گردد عمل نمایند هنگام طلوع
آفتاب که قهرمان قهرآلود صبح مهر از دل جور کرد انتقام تیغ از نیام برکشید خدیو شیر
احتیاب از سرکین سرور برد ابلباس سرخ و شفق آراسته با چهره افروخته و عارض
تابناک بر پشت فلک خنگ برآمده و خسرو بیهمال با هیئات خشمگین صورت سهم کین
سوار کران جهان بها و خنجر گذاران و نیزه داران بهرام صولتان کیوان آثار رسانه بدرد کاسته لال
آسا گشته بمسجد میان بازار که بقدوم اقدس مسجود خاص و عام ساختند در آن زمان

بعد از تحقیق اینکه حرکات دوشینه از کدام محله و چه جماعت صادر شده دلیران فوج فیروزی به
آنگروه تعیین و امر بقتل آن محلات فرمودند شور محشر و آشوب فزع اکبر در میان
شهر پدید آمد فی الفور در و دیوار عمارات رفیعه عالیها سافلها گردیده و مساکن
اصحاب شان صفت خانهٔ زنبور بزیر رفت بناهای دلکش پرورز نشأ شراب نادانی
عواقب خراب افتاده ذکور و اناث سلسلها مانند نر و ماده بزنجیر شیون درگرفته
سراپا تکیه بر قصور جنت میز دبصد صنه کنج کاوی پایان قصور یافت و حوضهای گذاره
ساز لطافت کوثر آب سجور د فواره جوشش خون شد و جوهر بازار جوهریان و حرآفان و ارباب
بازار و دکاکین تجار و ارباب کنت سوقات و تمامی الواق شهر بضبط نهادر آمد غارت
آن گروهی یاغی چنار آتش نهان در درون خود سوختند و از این دیوانگی مانند شاخ بید مجنون
آویخته دار سیاست گشتند و شراره این شرارت دود از دودمان بر آمد و سواد
دلهای مجرم و بیگناه چون شعلهٔ دود خشک و تر سر بر فلک کشیده الحاصل از دروازه
چبیرانه در سجد جامع و چند محله دیگر صغیراً و کبیراً عرضه شمشیر شدند از هنگام طلوع نیر
اعظم تا زمان غروب زبانه این شعلهٔ پر شور و شر بالا میرسید و در کند کوب
و رفت و روب و قتل نهب و اسر تقصیری نشد هنگام شام که نصف آن معموره لگدکوب
جنود قهر آتش جلال عوام چون خرمن زنده گلانی سی هزار تن از خورد و بزرگ شهید شده
بوده

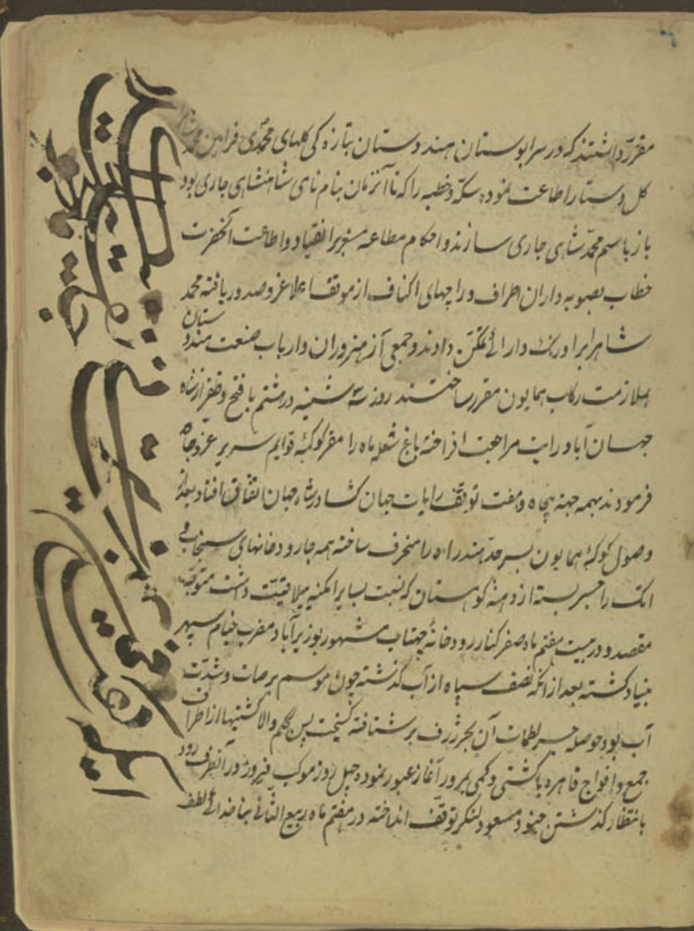
بود اما ل انجی در مقام استیمان و پادشاه والاجاه بواسطه نظام الملک و قمر الدین خان
در صدد شفاعت در آمده التهاب آتش جان سوز غضب پادشاهی بزلال عفو و
بخشش فرو نشست و فرمانداری فتوت را بر یغماگران لشکر شورپشت و اسرای
که در تصرف لشکریان بود تماماً استرداد اولیای ایشان تسلیم شد گویا زبان تیغ
گزند چشم بد که از سرها و مساکن آن طایفه رسیده سوخت و چون درین(?) رشته بنا زمان
داماد قمر الدین خان و شهسوار خان که از اعاظم هند بود بر سر فیلان و فیلخانه رفته مر
قتل فیلبان باشی و بردن فیلان شده بودند در مقدمه مزبور در خارج حصار شهر متحصن
گشته بودند عظیم الدین خان و فولاد خان که از اعیان دولت گورکانیه بودند بحکم حضرت والا
مامور بگرفتن ایشان گشته موی الیهما را با چهار صد و هفتاد نفر گرفته بدربار دولت جاگیر(?)
کردند که بحکم عرصه تیغ یاسا گردیدند
مخدره سراپرده گورکانیه را بجهه شاهزاده نصر الله میرزا خطبه کرده بتهیه اسباب
سور و آرایش بزم سرور پرداخته کنار رود جمول محاذی ایوان دیوان خاص
بچراغان مطلع صد هزار بدره تا یک هفته ایام لیالی عشرت از شکوه روز نوروز و غیرت
شب قدر ساخته هر روز فیلان کوه پیکر و گاوان فیل منظر و شیران ازدر حهات و بیزار(?)
صاحب صولت بجنگ میانداختند روز یکشنبه بیست و پنجم ماه مزبور شاهزاده والاتبار

بدیدن شاه والاجاه رفته بعد از انقضای مجلس موافق آداب و آئین سلسله علیه چغتائیان
مروارید و زمرد بجواهر زواهر و قامت شاهزاده و ارجمندی و بزرگوار چند قطعه الماس بی تکلف
و سه زنجیر فیل و بحر اسپ اسب با ساخت براق مرصع برای سواری شاهزاده بپیشگاه
جلو کشیدند و شب دوشنبه بیست و ششم ماه مزبور مقارنه سعدین واقع شد الحاصل
در عرض چند روز که ضابطان خزاین و بیوتات از انجام شغل مقرر فارغ شدند حاصل بحر و کان
و ظروف زرین و سیمین و اوانی و اسباب مرصع بجواهر ثمین و اجناس نفیسه چندان
بقلم آمد که محاسبان اوهام و دفتر نویسان افهام از حصر و احصای آن عاجز آمده از
الجمله تخت طاوسی بود که کنوز کیکاوسی و خزاین دقیانوسی رونمای جواهر
نمایشش بود و در ایام سلاطین سابقه هندوستان ذکر در جواهر که باصطلاح
اهل هندوستان هر کرور که صد لک هر لک عبارت از صد هزار و هر لک عبارت از
هزار روپیه است صرف مرصع آن بود و هم چنین لالی غلطان و الماس و بدخشان
بود در خشان که نظیر آن در خزاین هیچیک از ملوک سلف و سبق وجود نداشته بخزن
دولت نادریه منتقل شد و امرا و خوانین دولت و اعیان دار الخلافه و رایان و نودران(?)
و صوبه داران ممالک آرای نیز گردنها و لکها از نقود و جواهر و مرصع آلات و نفایس
اسباب برسم پیشکش هدیه بارگاه حضور ساختند و سعادتخان فدوی آن اوقات
وفات یافت

وفات یافت بعد از فوت او محصل بصوبه لکهور فرستادند که یک کرور زر که
باصطلاح ایران پانصد هزار تومان باشد با فیلان کوه توان و اسباب بیکران از
صوبه مزبور که متعلق بسعادتخان بود بخزانه عامره رسانیدند و در ایام توقف انی(?)
خزاین سلطنت پیشکش امرا و صوبه داران دور و نزدیک مساوی پانزده کرور بسرکار
همایون انتقال یافت و از خزاین و جواهر و اسباب کارخانه جات و اثاثه سلطنت مقدار
خطیر که فزون از حوصله تحریر و شایسته سرکار چنین پادشاه بی نظیر گردد بسرکار شد(?)
بسرکار پادشاه والاجاه گذاشته با آن وسیله در منت بیوتات عامره گورکانیه
گشودند و بعظما و روسا که مصدر خدمت شایسته شده بودند انعامات شایان
عنایت و بر عموم غازیان و ملازمان ظفر قرین مساوی مواجب که از دیوان داشتند
عنایت و مرحمت کردند و بخدمتگذاران اردوی همایون از هر کس که بود بقراری نفر صد
روپیه برسم انعام تا شصت روپیه شفقت فرمودند از خاص و عام اردوی سپهر احتشام
و خورد و بزرگ موکب نصرت فرجام هر کس فراخور رتبه و حال از خزینه خود و گنجینه احسان
خدیو بیهمال ادراک حظی جزیل و دریافت نصیب جمیل نموده جیب و دامان را از زر و سیم
حصول مالامال ساخت و ارقام مرحمت فرجام بجمیع ولایات ایران غرض صدور یافته
مالوجهات یکساله ایران را عموماً تخفیف مقرر فرمودند و روز سه شنبه هفتم ماه صفر یکهزار(?)

یکا امرا و خوانین عظام دولت گورکانیه خلاع فاخره و شمشیر و کارد مرصع و اسبان
تازی نژاد عنایت و مجلس خسروانه آراسته بدست مبارک تارک حضرت محمد
شاه بافر سلطنت سربلند و تقیدات خاص بهرمند ساخته و خنجر مرصع و شمشیر جواهر
دار زیب میان او فرموده دبرو دوش او را بجواهر گرانبها چنانچه عادت سلاطین
هندوستانست زینت داده تاج و نگین پادشاهی هندوستان را بکماکان به
حضرتش تفویض کردند محمد شاه بعد از آنکه سر بافر سروری و ایالت استعلا
کرد که چون بالطاف بیکران شاهنشاهان دوباره صاحب تاج و تخت در میان
سلاطین جهان فیروزبخت شد ممالک آنطرف رود اتک و دریای سند
از حد تبت و کشمیر تا جائی که آب مزبور بدریای محیط اتصال یابد بعلاوه ولایات تته و
بنادر قلعجات بانوبر رسم پیشکش ضبط و بممالک محروسه خاقانی انتظام یابد چون اکثر
ممالک شرقی و غربی آب اتک از قبیل غزنین و کابل از سابق داخل ممالک
خراسان شمرده میشد آنحضرت نیز قبول ضمیمه قلمرو قدرت خود فرمودند
در همان مجلس یکا امرا و اعیان دولت گورکانیه را الحق متکذاری در رضا جوئی خاطر
اقدس پادشاه والاجاه ترغیب و دلالت هوار نصایح مشفقانه که بکار دولت
ابد پیوند و رسم سلطنت را شاید آویزه گوش هوش پادشاه و اعیان دولت ساخته

مقرر داشتند


مقرر داشتند که در سرابوستان هندوستان بتازه کی گلهای محمدی فراهم
کل دستار را اطاعت نموده سکه و خطبه را که تا آنزمان بنام نامی شاهنشاهی جاری بود
باز باسم محمد شاهی جاری سازند و احکام مطاعه سنوبر انقیاد و اطاعت آنحضرت
خطاب بصوبه داران اطراف و راجهای اکناف از موقف اعلا غزو صدور یافته محمد
شاه را براورنگ دارائی هندوستان ممکن داوند و جمعی از هنروران و ارباب صنعت هند
بملازمت رکاب همایون مقرر ساختند روز سه شنبه درهفتم با فتح و ظفر از شاه
جهان آباد رایت مراجعت افراخته باغ شعله ماه را مقر کوکبه قوایم سریر عز و جاه
فرمودند بهمه جهة پنجاه و هفت توقف رایات جهان گشا در شاه جهان اتفاق افتاد بعد از
وصول کوکبه همایون بسرحد هند راه را منحرف ساخته همه جا رودخانهای سنجاب و
اتک را جسر بسته از دهنه کوهستان که نسبت بسایر اماکنه ملاقیتت داشت متوجه
مقصد و در بیست هفتم ماه صفر کنار رودخانه جهناب مشهور بوزیرآباد مضرب خیام سپهر
بنیاد گشته بعد از آنکه نصف سپاه از آب گذشته چون موسم برسات و شدت
آب بود حوصله جسر طلمات آن بحر زرف بر نتافته گسیخت پس بگم والا کشتیها از اطراف
جمع و افواج قاهره با کشتی و کمی بر ور آغاز عبور نموده چهل روز موکب فیروز در آنطرف رود
بانتظار گذشتن جنود مسعود لشکر توقف انداخته در هفتم ماه ربیع الثانی بحانه ای لطف

خدای یگانه خود بکشتی نشسته از آب گذشتند باوصف آنکه همه جا عبور موکب انجم شکوه
از دامنه کوه واقع میشد باز گرمی هوا الحدی بود و اشتداد داشت که از شدت حرارت
مرغ نفس از طیران باز میماند و جوشن آهنین در بر دلیران تنور تفسیده میشد ذکریا خان
صوبه دار لاهور و ملتان تا سر رود جهناب در رکاب بود و لوازم خدمت پرداخته از آنجا
رخصت انصراف و چون پیش نهاد خاطر اقدس آن بود که بعد از فتح و تسخیر هندوستان
بانجام کار ترکستان و خوارزم که منبع فتنه و آشوب خراسان بود بپردازند لهذا از
شاهجهان آباد نجارهای ماهر و کشتی سازهای صاحب وقوف روانه بلخ نمودند و مقرر شد
که کشتیهای فلک منظر در ساحل رود آمویه مرتب سازند تا رایت جهان گشا و آن
آنجه ود سود ابوالفیض خان پادشاه بخارا از شنیدن این خبر در بحر تحیر غوطه گشته بتقریب استبشار
حالت موکب همایون حاجی نوقاشی نام معتمد خود را برسم سفارت با عریضه اخلاص نشان
بدربار عز و شان روان ساخت فرستاده او در پنجم شهر جمادی الثانی
وارد پیشگاه سپهر نمون و فرمان در جواب او بنفاذ گشته واحدی از ملازمان دربار رفیق
ساخته نزد پادشاه مزبور روانه اعلام فرمودند که آن سلطنت مآب چون از خانواده
قاآنی و نقاوه دودمان چینگیز خان است تمکین او و غیرت مملکت منظور نظر اقدس و
توجه جانب ترکستان مقصود ضمیر مقدس میباشد هرگاه باعاظم توران زمین بقدم

فرمان برای پیش آمد فبها و الا آنچه مشیت الهی قرار گرفته باشد از قوه بفعل آید خواهد آمد و بعد از
ورود منزل حسن آباد من محال اتک مکنون خواطر انور آن بود که برای استیصال
خبر فتح هندوستان و انصراف موکب گیتی ستان ایلچی که روانه ممالک روم و روس
نموده در عالم قرب جوار از جواهر نفایس آنولایت رسم تحفه پادشاهان ذیشان آنجا با
فرستادند مقارن آنجا پاره وارد و عریضه از جانب احمد پاشا والی بغداد مشعر بروفات
علی مردان خان فیلی ایلچی روم و سواس و توقف رفقای او بانتظار صدور امر مجدد نظر
واقفان درگاه فلک مماس رسید لهذا حاجی خان چمشکزک چرخچی باشی رسول را
بسفارت روم و سردار بیک قرقلو توپچی باشی جلو نصرت پیش رو را به ممالک روس
فرستاده و مساوی دوازده هزار تومان با جواهر و مرصع آلات و چهار ده زنجیر فیل برسم
ارمغان بجهة پادشاه اسکندر جاه روم و معادل آن برای پادشاه خورشید کلاه
روس فرستاده در بیست دویم رجب ایلچیان عازم مقصد گشتند از اخبار بهجت آثار
اینکه در آخر ماه عریضه شاهزاده رضا قلی میرزا بنظر انور رسید که ایلبارس خان والی
خوارزم از حرکت والا بجانب هندوستان آگاه و میدان را از خالی تصور کرده جمعیت بوفور
از اوزبکیه و ترکمانیه خوارزم فراهم آورده بعزم تاخت سرحدات خراسان وارد حزار
پنج فرسخی سرخس شده قراولان بیکدیگر خورده دو تن از لشکریان اینطرف دستگیر

اودبکیه شده از قرار تقریر گرفتاران ورود موکب شاهزاده برخی الیبارس را معلوم
گشته بود دیگر پای جرأت به پیش نگذاشته سمت ابیورد روانه و قلعهٔ موسومه
که مابین ابیورد واقع است محصور و لطرح یورش و افکندن شورش احیاس آن قلعه
محکم بنا الجئه شور و شر ساخته اگرچه اهالی قاغلان در قلعه داری میکوشیدند اما
داروغهٔ مزبوره در ابیورد برای خبرگیری حال قلعه گیان با جمعی عزیمت قلعه نموده از اتفاق
گرد و غبار جمعیت داروغه بنظر الیبارس درآمده بتصور اینکه موکب شاهزاده دست
او رسیده برفرق دولتش غبار ادبار افشانده سراسیمه ترک قلعه گیری کرده مانند
خود بخوارزم برگشته و جمعی کثیر از بجه که بآن نواحی دست تطاول گشوده بودند
نیافته که با او زنکیه و جمعیت خود ملحق شده کناره گوشه عرصه شمشیر آبدار گشتند
جهانگشا بجانب مقصد اعتلا یافته بحکم همایون رودخانهٔ اتک را جسر بسته جنود ظفر
نمود فوج فوج آغاز عبور کردند چون کوهستان آن ناحیه بسکنای افاغنهٔ یوسف زائی
اختصاص داشت و آن طایفه صاحب جمعیت موفور و عدت غیر محصور و در عهود سابق
همیشه مصدر انواع فتن و شر و در پادشاهان سلف از تنبیه ایشان بقصور بوده
جهان آرای بتادیب آن جماعت دیوسرشت وحشی خصال که در حوزهٔ ممالک محروسه
سکنی داشتند تعلق یافته افواج قاهره را گروه گروه بمساکن ایشان که جبال آسمان

روانه فرمودند اکثر آن طایفه پای ثبات سلسلهٔ پاداش عمل و گردن عصیان سرکشان هم
آغوش تیغ اجل گشته بقیهٔ رؤسا و سرکردگان و سرخیلان پای براه انقیاد
گذاشتند و فوجی عظیم از آن طایفه بملازمت رکاب انتساب امتیاز یافته موکب همایون
از راه پیشاور و خیبر و جلال آباد نهضت فرمودند و در غرهٔ ماه مبارک رمضان وارد
دار الملک دارائی تمام سرکردگان و سرخیلان افاغنه شرف اندوز جبهه سای آستان
سپهر بنیان و مورد عنایات بیکران گشتند و هرچند از ولایات سمت غزنین که
بدولت علیهٔ نادریه اختصاص داشت چهل هزار نفر از طوایف افغان پیشاور و
با کابل و طوایف هزاره و باقی ایلات کوه نشین در سلک ملازمت انعقاد داده
هرات و کس تعیین فرمودند که در آنجا مشغول سرانجام ضروریات و مایحتاج و استعداد
آن جماعت بوده باشند تا رایات نصرت آیات وارد هرات شود و شهر و خطهٔ کابل مقر
سرادقات خلافت گشته بانتظام مهام آن نواحی پرداختند و جواهر خوانه و خزینه و زواید
اسباب سرکار خاصه و اثقال اردوی همایون را با فیلان نه و توپخانهٔ بزرگ روانهٔ هرات
ساخته صوبه داری کابل و پیشاور را بحکام آن و در بارهٔ ناصرخان برقرار و اتوراما جمعی از
خوانین نامدار و عساکر ظفر شعار مامور باتساق و انتظام آن دیار کرده عازم سمت سند
گردیدند

خدایار خان عباسی زمین دار سند در ایام توقف موکب همایون در هندوستان
هم چنین از نادرآباد که طنطنهٔ جهانداری و دبدبهٔ گیتی ستانی آنحضرت در اطراف
آفاق اشتهار داشت همیشه عرایض بدرگاه معلی فرستاده دم از دولتخواهی میزد
در اینولا که هندوستان مسخر گشت ممالک سند بعلاوهٔ بعضی ولایات باین دولت روز
منتقل شد باینت که سنگ کفران را از دامن باطن فرو ریخت روی عقیدت بقبلهٔ
جهانبانان آورد از آثار غلبهٔ خوف و هراس و هجوم تشویش و وسواس خیالات
سست اساس بخاطر راه داده از جبهه سائی کریاس سپهر مماس عالمیان خاص باز زده
و چون محال سند از ولایات گرمسیرات و بتازه که ضمیمهٔ ممالک محروسه شده بود کشور گیر
گشته بود موسم زمستان نیز آغاز سردی نمود و فصل آغاز و اقتضای سفر گرم سیر میکرد
عزیمت آنسمت پیش نهاد خاطر خطیر شد فرمان همایون بنفاذ پیوسته که محمد تقی خان بیگلربیگی
فارس با قشون فارس و کرمان و کوه کیلویه و بنادر و حکام ما بین که مامور سفر مسقط بودند از راه
خشکی و توپخانه و زنبورک قشون با غرابات و کشتیهای دیوانی از روی دریا وارد سند
شوند پس رایات فیروزی آیات جهانگشا در هفتم ماه صیام از کابل حرکت و با توپخانه
جلو از راه بنگش و دیره جات روانه سند و بنگش و کیل و وزیر برای ضبط و اموال و مالیات صوبه ناظر

[illegible] ملازم و ملاحظه نسان قشون او تعیین و باتفاق ناصرخان روانه پیشاور
فرمودند و همه جا موکب همایون برسم استعجال راه نورد طریق مقصد گشته با وجود
اینکه تمام آنسمت مشتمل بر جنگل و کوهستانات صعب بود بعنایت الهی و روز بازوی
شاهی توپخانه در کمال سهولت از آن موضع گذرانیده در پنجم شهر شوال وارد دیرهٔ
اسمعیل خان گشتند اگرچه اسمعیل خان اولا بقلعه داری پرداخت اما چون ثبات و قرار در
برابر سطوت خدیو فریدون اقتدار از قبیل معامله مشت و درفش بالبداهت دیده
سر زمین مانند گیاه حلقه داس تیغ انتشار یافته دیره بدایره طاعت درآمده هرچند
که از کنار دریای اتک عزیمت سند مقصود ضمیر جهان گشا بود نقش کشتی را بنا بر ملاحظه
حزم از مفاصل شکافته حمل فیلان کوه توان کرده همراه آورده بود که در حین ضرورت
بیکدیگر اتصال دهند اما چون دیرهٔ اسمعیل خان نزدیک به پای اتک بود کشتیهای لنبان
جمع و شغالی که همراه بود نیز بهم پیوسته توپخانه و عمله و مستحفظان توپخانه را با
کشتیهای بلند روی دریا روانه و از منزل مزبور لوای جهانگشا را بجانب دیرهٔ غازیخان
نهضت داده و در یازدهم ماه مزبور روانه و از منزل مزبور لوای جهانگشا را بجانب دیرهٔ
غازیخان داد و در یازدهم ماه مزبور دیرهٔ مزکور را مرکز دایرهٔ دولت ساختند غازیخان و سر
کشان آن دیار زر و نیاز بدرگاه فلک اقتدار آورده قلعه جات آن نواحی را در

در عرض راه که از سوابق زمان بسرکشی معتاد بودند در مقام خودداری و استبداد
بودند مقلّد قلّاده انقیاد گشته مورد عفو و امان و اسمعیل خان و غازی خان
هریک بدستور سابق بر زمینداری دیره جات خود فایز شدند و مشمول عاطفت
و احسان گردیدند از آنجا که خدیو جهان را از مبادی حال شیوه کریمه آن بود که سالکان
طریق ضلالت را اول بنهج اطاعت دلالت نموده بعد از اتمام حجت به تنبیه او پردازند
و اورا از شامت سرکشی آگاه سازند فرمان بخدایار خان صادر گشت که در باب
خود را دربدر و رعایای ملک را گرفتار ورطه شورش نساخته حکم مبارک را تعویذ بازوی
نیازمندی و هیکل گردن امیدواری و سربلندی ساخته بدرگاه معلّی شتابد و در چهارم
ذیقعده محل موسوم براد کان مخیم سرادقات سلطنت گشته چون در آنجا بعرض اقدس رسید
که آن آیه نجات بگوش خدایار خان بمفاد و ما ینفعهم نصحی خبر داده باغوای سوء
نفسانی بسمت گجرات و بندر سورت روی فرار نهاده حضرت اقدس به تنبیه او
مصمّم گشته بنه و آغرق را با شاهزاده نصرالله میرزا بلارکانه گذاشته خود با فوجی از
عازم جریده و دسبای در شب شنبه بیست و هشتم ماه مزبور بتعاقب او نهضت و با کشتی
از دریای سند عبور و بایلغار شتافتند با وصف آنکه دریای سند [illegible] تای
جزیره و بیشه و صعوبت خار راه ... نبود و در هفت روز بایلغار

رسانیده

مسافت بعیده را طی کرده وارد شهداد پور گشتند و در آنجا عریضه و پیشکش از جانب
خدایار خان بدرگاه جهان پناه رسید و بوضوح پیوست که رشته درون او اصلاح پذیر
نیست و عمرکوت نام محلی که در دشت بی آب و آذوقه واقع است و تحصنات حصار مشهور
و سی فرسخ از آب دور است بتصور اینکه موکب جهان گشا از ورود بدانجا بمنزل آن مکان
عاجز خواهد شد و از راه دیگر که آبادی داشت بمکان مزبور رفته آن قلعه را عافیت ساخته
خدیو جهان پناه روز شنبه ... آن ماه را با سپاه منصور همراه برداشتن آب و آذوقه امر نمود
هنگام صبح بلندی آفتاب و لطف الهی از شهداد پور روانه ایلغار نموده روز ...
مزبور سه ساعت از روز گذشته بحوالی عمرکوت رسیدند با وصف اینکه خدایار خان
مدتی بود رخت هزیمت بقلعه مزبور کشیده تمامی جواهر و ذخایر و خزاین خود را در چاههای
بسیار عمیق که طناب وهم شخص دقیق بقعر آن مشکل رسیدی مدفون ساخته جهانی
فرار بود و حالت منتظر برای او باقی نبود چون همیشه سیاهی تاییدات قدیر مخالف و جان
دولت را گرفتار کمند تقدیر نموده خواهی و نخواهی بدست میداد خدایار رفته مزبور بستر حیرت
و مجلس غفلت گشته بعد از آنکه گرد موکب فلک کوکب غبار دیده امیدش گشته
استنباط ورود رایات عقاب پیکر نموده مانند مرغ پراکنده و طایر بال افکنده از
قفس قلعه برگوشه بام فرار جست آغاز پریشانی نموده شاهبازان اوج دشمن شکاری

که پیش تازان لشکر صلابت اثر بودند در خارج قلعه باو رسیدند و او مانند صعوه بچه
شکسته بال تدبیر را بسته دید خود را بقلعه رسانید بعد از ملاحظه تغییر ... دهه
چنگل شاهین حوادث باشیان حفظ جناح مقام کرده بود در آن نجات برای خود
گمان کنند چاره ندیده بازوسای دست بدامن استیمان زده بپابوس اقدس سرافرازی
جست و تمامی خزاین سیم و زر و شده لالی و گوهر که در زوایای زمین پنهان بود بحیطه ضبط
درآمده بهرجهة یک کرور متجاوز بتحویل گنجوران کنوز عامره انتقال یافت پس موکب جهان گشا
روز پنجم ذیقعده از عمرکوت عطف عنان کرده خدایار خان هم برسم جسن بهمراهی رکاب
نصرت انتساب مامور گشته در شانزدهم ماه مزبور بتایید خدای غفور با فتح و فیروزی
وارد لارکان شدند

سلطان رزین افسر نیر اعظم روز جمعه بیست و یکم
ذیحجة الحرام سنه ... مربع نشین تختگاه حمل گشته عندلیب باغ که از خدا الملوح ...
مرغ آشیان گم کرده سرگردان کوی حرمان میبود با هزار نوا سیب کامرانی در اطراف
باغ بلند آوازه ساخت و فاخته ... که در حسرت دارالملک گلشن کوکوزنان حی
بطوق بندگی سرو آزاد گردن آزادگی برافراشت رسول ... بهار با هدیه شکبار
از جانب دارای فریدون فر فروردین بار دو صول بپای تخت گلزار گشوده و توران چمن

چمن هزار

جلادت هزارکاری جنود قوای نامیه متعرف گل درآمده هزار زمینان دی که غارتگران صحن چمن و جهان
بیان دارالملک گلشن بودند سر بر پوستین گلیمهای کشیدند و از بکاء ... چشم شکوفه دلارام
بجاگیری کوشیدند گلهای نافرمان فرمان بری کردند اتراک صحرانشین ریاحین دسته
دسته روی اطاعت بدربار بهار آوردند و سلطان یاقوت افسر گل بتخت زمرد
فام گلبن تکیه زده بزم خرمی و شگفته طبعی بر روی جگر سوختگان گلشن آراسته و گنج
دینار غنچه قلعه خودداری بر روی لشکر ربیع گشوده از خورده فشانی متقبل مال و خراج
گردید و ساحت گلزار از رستن گلهای عباسی شد و چون از ابتدای کار که مشعل عالم
افروز این دولت نادره از پرتو تاییدات الهی روشن و بر ساحت جمال جهانیان
ضیا افکن گشته طریقه مرضیه آنحضرت آنست که هریک از گردن فرازان که باین دولت
خداداد سر بسرکشی برآورده بعاقبت بزور بازوی بیزوال شاهنشاهی از پای درآمده
و التجا آرند از یمن مروت دستگیری کرده و برصدر کامیابی جا میدهند در اینوقت
که خدایار خان خداگیر که اسیر سلسله تقدیر شده بود عاطفت خسروانه که در کام بخشی دوست
و دشمن بر سر بهانه است با او از در اعانت درآمده بحکم فتوت ولایات سند را تمامًا
قسم انقسام داده تهتا را با بعضی از ولایات سند بخدایار خان مرحمت و او را بشاه
قلی خان ملقب و مخاطب و سرفراز ساختند و بقیمت دیگر سند را که به بلوچستان اتصال

وارد به محبت خان حاکم بلوچستان عنایت و شکارپور را با بعضی از ولایات سند که از در
جانب علیا واقع شده بود بخوانین داد بو تیره تفویض و قامت ایشان را بخلاع نوازش و
اصطناع آراسته چون حیات الله خان ولد زکریا خان ناظم صوبه دار لاهور و ملتان در
سفر شاه جهان آباد ملتزم رکاب اقدس و بنیابت والد خود بصوبه داری ملتان
و ورود آنه ملتان گشته بود در این اوقات بموجب امر همایون مجدداً در لارکان بخدمت والا
پیوسته در سفر عمرکوت نیز طریق ملازمت پیموده در حینیکه موکب منصور از لارکان عازم عمرکوت
میشد فرمان همایون باحضار زکریا خان اصدار یافته در این اوان که انصراف موکب اعلی
از عمرکوت اتفاق افتاده زکریا خان بموجب حکم اشرف شرف اندوز تلثیم عتبه سعادت
مشمول و مسئولات والد خود از حضرت خسروی بعز حصول موصول گشته در باب
خدمت حضرت محمد شاه بتأکیدات مؤکده و سفارشات بلیغه فرموده رخصت انصراف داد
در آن مکان عریضه از جانب تقیخان بیگلربیگی فارس رسید که آمدن سمت سند میسر نشد
و به بندر رفت و وارد کچ مکران و از آنجا ملک دینار حاکم آنجا در مقام سرکشی برآمده مشارالیه
فوجی را بر سر قلعه تعیین نموده بر او مسلط و او را بحلقه اطاعت درآورده بنا بر احتیاط
انقضای دریا غرابات را از روی دریا به بندر عباسی برگردانیده و خود در کچ مکران توقف
دارد و حکم همایون صادر شد که چون کار سند بر وجه اتم و اکمل سرانجام و انجام نمود آن سرحد

بهران

سیر تبریزین پرداختند هر چند که کامیابان میوه کام از گلشن جهانبانی که گلبند باغ کامرانی
عرصه جهان در دست باغبان اقتدار ایشان است هیچ وقت از لذت اندوزی
میوهای رنگارنگ مستلذات جسمانی و سیر بستان سرای مشتهیات نفسانی فارغ
نیستند اما دو چیز از سایر حظوظ مرغوب طبع این خدیو کامیاب میباشد از جنس فواکه
خربوزه است رغبت تمام دارند چنانکه در ایام توقف در بغداد از کاریز عباس آباد
هرات فالیز آنرا به مرتبت بفالیز تمامی بلاد است خربوزه به بغداد میآمد و در اوقاتی که
رایات معلیات در ممالک هند و سند [illegible] میوه از بلخ و هرات و سرو شاه جهان آباد
قافله حلاوت در راه و مطایای کوه پیکر گران بار خربوزه های نفیس آن بوم و بر بار
گشته چاشنی بخش ذائقه دور و نزدیک بندگان درگاه بود و دیگر اسب خوب است که
پیوسته مرضی رایض ریاضت کش طبع همایون میباشد و چون این معنی مفهوم آشنا
و بیگانه و معلوم دوست و دشمن گشته فرماندهان اطراف اسبان تازی نژاد را پیش
خرام کاروان پیشکشهای خود ساخته باین وسیله تقرب میجویند و با سیستان خواقین
سجده گاهش توسل میجویند و در ایام توقف موکب والا در سند فرستاده شاه والا جاه
باتحف و هدایای مرغوب وارد درگاه شاه جهان پناه گشته چون شهزاده رضاقلی میرزا آخر
در خلال این حال اسبان بمسافه [illegible] و والی بلخ نوباوه خربزه از بلخ برسم پیشکش انفاذ نموده

گردون وقار نموده بودند چهل سر اسب کوه توان و دویست بار شتر خربزه بلخ بجهة
[illegible] کار پادشاه والا جاه هندوستان ارسال شده و فرستاده آن دولت را
معزز ساخته رخصت انصراف هندوستان دادند

بعد از انجام کار در

و انتظام هند و فراغ از مهمات و نظم سند میان ایالت به تسخیر ممالک توران [illegible]
لوائین فضا آئین بغداد پیوست که در جمیع ممالک محروسه تمام اسب و اسباب داخله و خروس
[illegible] سر شده نادر [illegible] نشان بنا در کوک سفر ترکستان در هرات حاضر نمایند
چون شاهزاده رضاقلی میرزا که بنیابت سلطنت قائم بود در آن اوان بموجب امر اقدس در
طهران که واسط معموره است توقف داشت هم ایام قشلاق در آنجا بوده و نیابت پرستانید
و هم مهام ملکی را انجام گردانید مقرر شد که شهزاده با فوجهای خود در هرات بموکب
والا پیوسته شاهزاده کامکار را برای ملاقات ارض اقدس همراه بیاورد در بیست و سیم
محرم الحرام سنه ۱۱۵۳ مطابق بیچین ئیل اعلام جهانگشا بعزیمت کامرانی و شکوه سلیمانی
از لارکانه آسمان سا گشته از راه بلوچی وارد و توشیح بمن اعمال بلوچستان نادر آباد
روز پنجشنبه هفتم ماه صفر چمن فولی که در حوالی نادرآباد واقع است مضرب خیام عز و شان
ساختند و ایام سفر میمنت اثر هندوستان در تاریخ غره ماه صفر سنه ۱۱۵۱ [illegible]

